خطی
کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
۱۶۲۷۷

۱۶۲۷۷
۲۰۷۴۴

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

کتاب

مؤلف

مترجم

شمارهٔ قفسه ۱۶۲۷۷

جمهوری اسلامی ایران

شمارهٔ ثبت کتاب

۲۰۷۴۴

۱۶۲۷۷
۲۰۷۴۴

جمهوری اسلامی ایران

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

کتاب

مؤلف

مترجم

شمارهٔ قفسه ۱۶۲۷۷

شماره ثبت کتاب ۲۰۷۴۴

حمد و ثنا و شکر بی انتها حضرت پادشاهی را که افکار اذکیا و انظار عقلا در بیدای عظمت و معرفت کبریای او
از قصور ادراک بهروم ندای سبحانک ما عرفناک میدهند و لافحه انجار گفتار و ناطقه عبید و احرار
پیوسته نوای یا من لا یعرف کیف هو الا هو میزنند و شهباز فکرت از پرتو جمال احدیت او در قفص
حیرت گرفتار و سیمرغ بصیرت در اوج هوای هویت او سرگشته و بیقرار و کیف لا و هو یقول عز من
قائل لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار مصوری که بموجودات نامرکبات را از معادن و حیوانات
و نباتات بمصاهرت هیولی اولی در حجله امکان در عرصه جهان تمکین داد و از برازخ ظلمانی و هیاکل جسمانی
در میدان دوران بدست شعبده زمان هر لحظه رنگی و نیرنگی نمود نظم جهان نگاشت بر الواح جسم صورت
روح که حیره گشت در و دیده اولو الابصار صانعی که از صنوف نوعی را که اصل او از عوارض بسیط عنصر
و فصل او از عالم بالا بود از کمال حکمت بجوهری گویا مقرون گردانید تا بمنیت فطانت ممالک تبدلات هیولانی
[illegible] و بقوت نفسانی مستعد تعرض نفحات ربانی گردد و بواسطه آن سر کنت کنزا مخفیا
[illegible] خلقتی که علامات الوهیت او بر صفحات مکونات کالشمس فی کبد

السماء

السماء ظاهرات و آیات وحدانیتش بر جبهات مدونات کالنهار اذا تجلی باهر نظم
علی قضب الزبرجد شاهدات بان الله لیس له شریک از اختراع اصناف مفارقات و ابداع
انواع مقارنات کمال قدرت او درخشان و از استمرار حرکات سیارات و استوار و ثبات ثابتات
با تباین آثار و اضافات و تشابه انوار و افاضات غایت حکمت او عیان نظم ازین برتر نباشد
هیچ برهان تعالی ذاته عن کل نقصان ز زایر اجرام در خطایر اعدام از فیضان انعام وجود او
در ربقه نظام وجود منتظم و سرایر ذرایر در ضمایر و اوهام هر خاص و عام مرتسم لمؤلفه جلت معالی قدس
وحدة ذاته عن ان یطور بر ذوا و الاطوار هیهات ان یصطاد عنقاء البقاء بلعاب
عناکب الافکار نظم خداوندی که او داند که چونست چه او از هر چه میدانم برونست نه هر کس کبریایش
را بدایت نه ملکش را سر انجام و نهایت بدین آلت که عقل او را زبان گفت ثنا حضرت او چون
توان گفت تعالی شانه و تبادل اسمه و برهانه مالک الملک ذو الجلال و الاکرام
صنوف صلوات نامیات و ضروب تحیات زاکیات نثار روضه مطهر و قبه منور سروری که بنور
رقم خلافت انی جاعل فی الارض خلیفه بر خاک ابو البشر نرفته علم نبوت گشت نبیا و آدم
منجدل فی طینته بر روزه افلاک و جبهه سماک او فراشته بود لمؤلفه فلولاه لم یخلق و لولاه لم یکن
مکان و لا کون و لا قط حادث و از آل کرام اقدر زینه عترت برگزیده او که مصابیح انوار هدایت و مفاتیح
ابواب کرامت بوده‌اند اما بعد چنین گوید مقرر این عبارات و مصور این مقالات بنده ضعیف
محمد بن محمود الآملی حقق الله آماله که چون از فواضل کرم عمیم الهی و شوامل نعم جسیم نامتناهی این منعیف
را از ایام صبی تا مقام انتها نشو و نما در اقتباس علوم اعتنا به هر چه تمامتر میبود و بقدر وسع و طاقت

باکمال فتور و فاقت بو... صبرت علی الایام والصبر شیمتی ؛ وداریت علما ان بالعلم فتیتی ؛
در تحصیل سعی جمیل می نمود و رسوم اکتساب آن بر صحیفهٔ دل و جان نگاشته و چون گوی خود را بدست
حوادث در میدان دوران انداخته میگفت نظم بهوس راست نیاید بتمنی نشود ؛ اندرین راه
بسی خون جگر باید خورد ؛ و در عهدیکه معانی معانی قاعاً صفصفا گشته و مصارف معارف عالیها
سافلها مانده و اسباب آداب خاویة علی عروشها شده بود تحمل مشاق و تحفظی تلال و هامون آفاق
را التزام نموده بحکم اطلبوا العلم ولو بالصین بخدمت اکثر فضلاء ایام و علماء اسلام حفظهم الله
للناصحین منهم بهدایا المغفرة والاکرام والباقین بمزایا الفضل والانعام رسید و از نفایس
انفاس و فواید مجالس استیناس ایشان در هر قسمی از اقسام بحظی تمام مخصوص گشت و بر معلومات
هر قسمی و بر مدرکات هر علمی وقوف یافت و بقدر توفیق براق تحقیق در عرصهٔ تصور و تصدیق
هر یکی بتاخت و در چند فن با نواد با تالیفی ساخت و تصنیفی بر داخت و در ان مدت سلسلهٔ همت از
ما آثار ایوان دار الملک قناعت در آویخته بحکم شعر من اعتاد القولة فالقولة ورکنج انزوا با انوار
هر چه تمامتر بی ترجی نیخی می نمود و بترنم نظم اذا غاص فی بحر التفکر خاطری ؛ علی درة من
معضلات المطالب ؛ حقرت ملوک الارض فی نیل ما اشتهوا ؛ ونلت المنی بالکتب لا بالکتائب ؛
مشتغل می بود تا اسباب فتنه از جوانب روی نمود و ابواب تفرقه بر جهانیان بگشود و این بنده نیز
غبار کردار از نوایب اعصار و رجگ شدایدِ اعسار گرفتار شد و از اختلال احوال و تقاعد آمال امثال
این ابیات انشا میکرد نظم خلیلی هل لی من فنون الفضائل ؛ سوی ما الاقی من صنوف
الغوائل ؛ لا عدوا وا انوا بالحوادث ملبعی ؛ واصبی وایدی النائبات حمائلی ؛ الا کم ازجی

بالتمنی

بالتمنی مدایا ؛ وکم بین قلبی والامانی حائل ؛ الی کم ادی الجهال ارباب ثروة ؛ وایدی
عجاجاتی ولست بنائل ؛ فلم ادر فی الافاق غیری منافق ؛ ولم ادر فی الحرمان مثلی معنائل ؛
صعدت مراقیها واتقنت سرها ؛ فلم ادها الاکثیر الحمائل ؛ اذا انا منها فی هوان وشدة ؛
فما الفرق فوکاتیبها والرذائل ؛ لئن نال قوم ثروة من فنانها ؛ فانی منها لست احظی بطائل ؛
فکم من رسالات رمت توشیحها ؛ ولم انتفع یوما بتلک الرسائل ؛ اذا انی فی حرمان ما کنت
ارتجی ؛ اواخر عمری ملحقا بالاوائل ؛ فوا اسفا من طیب عمر صرفته ؛ بجمع المعانی والکتاب
المسائل ؛ فها انا مسئول لدی کل مشکل ؛ ولا ازلت من اشکال عدمی بسائل ؛ فیا لیتنی اعطیت
مما ادیه ؛ ولم ال صفوتا عجب الشمائل ؛ اما این معانی چون از مموهات وساوس
شیطانی و مسولات هواجس نفسانی بود با خود گفت با امثال این کلمات از کلالات اعراض نمودن
از بی خردی و نادانی بود ع استغفر الله مما جری بها القلم نظم اذا لم یکن للمرء عین صحیحة ؛
فلا غروان یرتاب والصبح مسفر لف گر بنجوا ن قیمت این ملک ندانند ؛ ای عقل خجل شیم از نوکر
تو دانی ؛ و بکلی نفی خواطر کرده متوجه علوم و معانی شد و بعد از احاطت بجملهٔ اقسام آن بقدر طاقت و
امکان بتالیف این کتاب که خلاصهٔ مطالب اولوا الالباب و نقاوهٔ مآرب هر شیخ و شاب تحفهٔ
افکار ارباب بصیرت روضهٔ ازهار اصحاب شریعت عوارف معارف طریقت سوارق مشارق
حقیقت مفتاح ابواب بلاغت مصباح مناهج فصاحت معارج لوامع تحقیقات مدارج صوامع تلویحات
مفاتیح اسرار غیب مصابیح انوار هر کشف ریب قواعد عقاید دینی مراصد مقاصد یقینی شفا سوانح
خواطر احیا نوادر دفاتر قانون مکارم اخلاق نجات ظلمات شبهات وثاق نصوص اصول دین

فصوص ابواب یقین رموز کنوز علوم و آداب عیون اشارات اهل فضل و خطاب کشاف دقایق عویصات
جوامع حقایق آیات بینات ملخص معالم تنزیل تمحیص مسالک تحصیل محصول ارباب کشف و وصول اصول
اصحاب شرف و قبول مطالع بروج لطایف طوالع درج طرایف منهاج وصول احکام معراج حصول
مرام دلایل اعجاز بیان وسایل ایجاز تبیان روانق بساتین معانی حدایق میادین کامرانی مجموعه
کمالات نفسانی جریده سعادات انسانی لآلی لیالی انس سیارات سموات قدس است مشغول اند و صد و
بیست علم را از معقول و منقول و فروع و اصول با هفتاد و پنج رو کرده چنانچه در وضع و ترتیب کتاب
بدان اشارت افتد خلاصه هر یکی را الحکم ما حوی العلم جمیعا واحد ؛ لا ولو مارسه الف سنة ؛
انما العلم بعید غوره ؛ فخذوا من کل شیء احسنه ؛ با حسن نظام و انسب ترتیب و اتم بوجهی که
مفید خاص و عام و مطلوب طوایف انام باشد در رشته کتابت و حیز عبارت کشید لمؤلفه ومن هو فینا
اوعید منازع ؛ کمنکر ضوء الشمس عند استوائها و آنرا بنفایس الفنون فی عرایس العیون
موسوم گردانید و هر چند منهج است دیباچه آنرا بالقاب صاحب دولتی که نظم ید وقدسناه مالک الامم
لامعا ؛ ویفضی الی الذکر الجمیل انتسابه ؛ مطرا گردانید تا بواسطه صیت جهانجولان او در میدان دوران
متداول گردد و نسیم قبول خاص و عام جهان بر وی وزد و مصرع در عرصه کی بود شایسته آن ؛ ناگاه از مهب
توفیق نسیم سعادت اهل تدقیق و تحقیق بر دمید و از مطلع اقبال اختر بخت ارباب کمال بدرخشید و از
وار دیوان الخانه صمدیت منشور سلطنت و طغرای سعادت بنام خدایگان ربع مسکون مدبر بسیط هامون
اسکندر ثانی واضع اساس جهانبانی حامی قوانین ملک و ملت ماحی قواعد ظلم و بدعت لمؤلفه
آنکه از دور فلک اکنون غرض دوران اوست ؛ کشف اسرار قضا موقوف بر فرمان اوست ؛ عقل کل طفل

دبیرستان

دبیرستان ابجد خوان اوست ؛ جام جم رسمی ز عکس خاطر رخشان اوست ؛ آیت نصرت صحیفه رهبر رایات
اوست ؛ گوی دولت تا ابد در خم چوگان اوست ؛ حرز و ایمان یا ارم گفت زیرا بدرستی ؛ صد چو جمشید و
میر فرمان ده کنون دربان اوست ؛ رستم دستان نیارم گفت زیرا در کمین ؛ رستم دستان هزار افتاده اوست ؛
از دستان اوست ؛ ور سکندر خوانمش هم نیستم معذور از آنکه ؛ صد چو اسکندر کنون در عهد و در فرمان
گر نبودی روز و شب گردان سپهر نیلگون ؛ گفتمی برجی ز قصر قدر بی پایان اوست ؛ ور نبودی بحر و کان
در حد نقصان گفتمی ؛ کین و آن سرمایه از کلک و در افشان اوست ؛ قاید زمام الانام حافظ بیضة الاسلام
راعی بلاد الشرق والغرب والی ممالک العز والنصب ظل الله فی الارضین مالک رقاب السلاطین قهرمان الماء
والطین لطف الله علی العالمین جمال الدنیا والدین المؤید بنصر الله ابو اسحق بن محمود شاه
بوقتی رسید و خورشید رفعتش بر مشارق و مغارب عالم تطلع نمود و همای همتش سایه بر جنوب و شمال
جهان انداخت و کوس دولتش بر کنگره قصر انا مکنا له فی الارض در طول و عرض شش جهة و هفت
اقلیم نواختند و آثار حشمتش با صقاع و ارباع ربع مسکون و اطراف و اکناف تلال و هامون
بوجهی شمول یافت که رقم نسیان بر مآثر اسکندر و انوشیروان کشیدند و صیت معدلت و آوازه
موهبت آن حضرت در اقطار ممالک جهان منتشر گشت که طنین آن بطرفی الشرق والغرب
ومعاشیء البر والبحر رسید والسنه دانی و قاصی و ناطقه مطیع و عاصی بثنا رفایع آن جاه و دعا صالح
آن درگاه جاری گشت و جناب جنت مآبش با شواغل جهانداری و دواعی کامکاری جملگی اوقات
حوزرا بتربیت اهل فضل و تقویت ارباب عقل و نقل و احکام اسلام و اتقان بنیان ایمان و افاضت
سجال نوال و اشاعت ایت افضال و تمهید قواعد تمکین و تشیید مبانی یقین و اعلای معالم دین و اصابه

قوانین سید المرسلین مصروف داشت واز اطراف فضلا واشراف بوسایل رسایل ومصنفات
متوجه آن حضرت شدند وعموم طوایف بر نفایس ظرایف متعرض نیل آن مرحمت گشتند بنده نیز
این نوباوه حدیقه فکرت را اگرچه بنسبت حضرت بضاعت مزجات وسیله ساخته متوجه بارگاه سلطنت
پناه شد مامول از کمال عاطفت آنکه چون بنظر همایون مشرف شود بشرف قبول ممکن فرموده بر سایر کتب
وهدایا که از هر طرف آرند مرجح دارد چه در کتب حکمت مسطور است که چون ارسطاطالیس حکمت را تدوین
نمود و دیباجه آن را بالقاب اسکندر تزیین کرد اسکندر مملکت یونان بدو بخشید جمعی بدو مواخذه
کردند که از او انکه حکیمی کتابی بنام تو کند اقلیمی بدو چون توان بخشید اسکندر فرمود اگر بر شما
روشن شود که کی جاوید نام شما را زنده خواهد داشت در حق او چه عطا کنید ایشان گفتند در مقابله
چنین نعمتی هیچ خدمتی لایق نیفتد و بازای چنین کرامتی هیچ عطیتی موافق نیاید اسکندر فرمود
من ذکرنی بما یبقی فکانه هو ابقانی ابدا مگر ندانسته اید که هر هدیه نفیس و تحفه انیس که بحضرت
سلاطین وملوک برند بتقلب احوال وتجدد ماه وسال تغیر وزوال پذیرد وهر عمارتی رفیع وبنای
منیع که جهة یادگار نام ایشان احداث کنند بتقادم زمان وتوارد حدثان ثلمه در ان بنیان مرصوص
افتد وعاقبة الامر مطموس گردد الا آنچه علما در بطون اوراق ثبت کنند ودر آفاق منتشر گردد
بحکم تخلید الذکر فی الکتب عمر لا یفنی هرگز بمرور ایام اندراس وانعدام نپذیرد بلکه از سلف بخلف
واز سابق بلاحق میرسد وروز بروز ذکر آن زیادت میشود **نظم** ما ننسج الایدی یبید وانما
یبقی لنا ما ننسج الاقلام ؛ واگر بر خللی و یا زللی اطلاع افتد ملتمس از حضرت که زبده فضلا ملک وخلاصه
اعیان دین و دولتند اشارت رود تا در اصلاح آن کوشیده برین کمینه مواخذه نفرمایند **نظم**

فاق

فانی الخطایا لمعترف ؛ و بالعجز والتقصیر لمعترف ؛ والله ولی التوفیق ؛ ومنه الهدایة بالتحقیق ؛
و پیش از شروع در مطلوب مقدمه مشتمل بر سه فایده یکی در بیان شرف علم دوم در تقسیم علوم سیم
در ترتیب کتاب یاد کرده شود ان شاء الله تعالی **فایده اولی** در بیان شرف وفضیلت علم هر چند اثبات
این دعوی وتحقیق این معنی احتیاج به برهان وافتقار به بیان ندارد زیرا که جمیع طوایف وملل
وعموم ارباب اهوا ونحل بشرف علم معترف اند وبعدم تحصیل آن متاسف ونیز انسان باتفاق محققان
مرکبست از دو جوهر یکی خسیس که آن بدنست ودوم شریف که آن روح ناطق است وهمه عقلا متفق اند
برانکه کمال بدن بروح است وکمال روح بعلم وبناچار هر آنچه سبب کمال اشرف شود شریف باشد اما تاکید را
بعضی از آنچه در کتب سماوی آمده واز ارباب نفوس قدسی منقول شده ذکر کرده شود **اول** آنچه در قرآن
آمده است وآن هر چند بسیار است اما ده آیت از ان جمله یاد کرده شود **اول** قوله تعالی ومن یوت الحکمة
فقد اوتی خیرا کثیرا وجه استدلال بدین آیت آنست که حکمت اگر بمعنی موعظت است کما فی قوله
وانزل علیک الکتاب والحکمة ای الموعظة واگر بمعنی فهم وعلم است کما فی قوله ولقد اتینا لقمن الحکمة
ای الفهم والعلم واگر بمعنی نبوت کما فی قوله واتاه الله الملک والحکمة ای النبوة واگر بمعنی بیان و
قرآن کما فی قوله ادع الی سبیل ربک بالحکمة ای بالبیان والقرآن جمله راجع با علم است و باز حق تعالی حکم
وما اوتیتم من العلم الا قلیلا بر اندکی از علم به بنی آدم نداده است وآن را خیر کثیر خوانده وجمله
دنیا را قلیل چنانکه فرموده قل متاع الدنیا قلیل وازینجا معلوم شود که اندکی از علم بهتر از جمیع متاع دنیاست
دوم قوله تعالی وعلمک ما لم تکن تعلم وکان فضل الله علیک عظیما که با چندین هزار لطف
فضل که با پیغمبر صلعم کرده بود هیچ چیز منت ننهاد الا بعلم **سیم** قوله تعالی وعلم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم

على الملائكة الاية كه ايزد تعالى وتقدس الزام ملايكه وتفضيل آدم بر ايشان بعلم او كرد چهارم قوله تعالى
قل رب زدنى علما كه اگر چيزى شريفتر از علم بودى حق تعالى پيغمبر را بطلب آن فرمودى پنجم قوله تعالى
حكايت عن سليمان وعلمنا منطق الطير چه سليمان با آنكه بر جن وانس ووحش وطير پادشاه بود بهيچ چيز
مفاخرت نكرد الا بعلم ششم قوله تعالى يرفع الذين امنوا منكم والذين اوتوا العلم درجات
چه اول فرمود بلند گردانيدم درجه مومنان را بعد از ان فرمود درجات مر اهل علم راست و از اينجا
لازم آيد كه درجات اهل علم از درجات ديگران بيشتر بود وهر چه سبب كمال درجه شود بضرورت
شريف باشد هفتم قوله تعالى هل يستوى الذين يعلمون والذين لا يعلمون چه نفى استوا ميان
ايشان بواسطه شرف علم است ونقص جهل هشتم قوله تعالى شهد الله انه لا اله الا هو والملائكة
واولوا العلم قائما بالقسط كه اهل علم را بواسطه شرف علم در شهادت با خود وملايكه مقرون گردانيد
نهم قوله تعالى انما يخشى الله من عباده العلماء چه معنى آنست كه جز عالمان از خداى نترسند
ودر آيتى ديگر فرموده كه بهشت جاودان كسانى راباشد كه از خداى بترسند وهو قوله تعالى جنات عدن
تجرى من تحتها الانهار تا آنجا كه فرمود ذلك لمن خشى ربه دهم قوله تعالى اطيعوا الله واطيعوا الرسول
واولوا الامر منكم چه بيشتر محققان اهل تفسير برانند كه مراد باولوا الامر عالمانند زيرا كه تيغ پادشاهان
تابع قلم علما بود وقلم علما تابع تيغ ايشان نه دوم آنچه در توريه آمده است آنجا كه فرمود يا موسى عظم الحكمة
فانى لا اجعلها فى قلب لا وادت ان اغفر له فتعلمها ثم اعمل بها ثم ابذلها كى تنال كرامتى
فى الدنيا والاخرة وچون نيل كرامت دنيا وعقبى متعلق بعلم وعمل باشد معلوم شود كه شرف او
تا چه غايتست سيم آنچه در انجيل در سفر دوم آمده وهو قوله ويل لمن سمع بالعلم ولم يطلبه كيف

يحشر مع الجهال الى النار اطلبوا العلم وتعلموه ولا تقولوا نخاف ان نعلم ولا نعمل
ولكن قولوا نرجوا ان نعلم فنعمل والعلم يشفع لصاحبه وحق على الله تعالى ان لا يخزيه
يقول الله يا معشر العلماء ما ظنكم بربكم فيقولون ظننا ان يرحمنا ويغفر لنا فيقول
انى فعلت انى استودعكم حكمتى لا لشر اردت بكم ادخلوا جنتى برحمتى واز اين نص
بحدود چه شرف علم معلوم شود واز مقاتل بن سليمان نقل است كه حق تعالى در انجيل فرمود يا عيسى
عظم العلماء واعرف فضلهم فانى فضلتهم على جميع خلقى الا النبيين والمرسلين
كفضل الشمس على الكواكب وكفضل الاخرة على الدنيا وكفضلى على كل شىء چهارم آنچه
در حديث آمده است وآن هر چند بغايت بسيار است اما ده حديث كه در دلالت بر مقصود اوضح اند
ياد كرده شود ان شاء الله اول قوله صلعم تفكر ساعة خير من عبادة ستين سنة زيرا كه فكرت
بنده را بحق رساند وطاعت بثواب ونيز فكرت بى طاعت سبب نجات بعد زيرا كه اگر كافر در دلايل
توحيد الهيه فكر كند ودر حال بميرد باتفاق نجات يابد اما اگر يكى هزار سال بى علم ومعرفت عمل كند
نجات نيابد دوم قوله صلعم اقرب الناس من درجة النبوة اهل العلم والجهاد سيم قوله صلعم
لعلى لما بعثه الى اهل اليمن لان يهدى الله بك رجلا خير لك مما يطلع عليه الشمس
چهارم قوله صلعم فضل العالم على العابد كفضلى على ادناكم پنجم قوله صلعم اوحى الله عز وجل الى
ابراهيم انى عليم احب كل عليم ششم قوله صلعم لموت قبيلة ايسر من موت عالم هفتم قوله
من سلك طريقا يطلب العلم سلك الله به طريقا من طرق الجنة وان الملائكة لتضع
اجنحتها رضى لطالب العلم وان العالم ليستغفر له من فى السموات ومن فى الارض

والحیتان فی جوف الماء وان العلماء ورثة الانبیاء هشتم قوله یشفع یوم القیمة
ثلثة الانبیاء ثم العلماء ثم الشهداء نهم قوله من صلی خلف عالم من العلماء فکانّ
صلی خلف نبی من الانبیاء دهم قوله یوزن مداد العلماء یوم القیمة ویوزن بدماء
الشهداء فیترجح مداد العلماء علی دماء الشهداء و دلالت این نصوص بر شرف علم چون ظاهر بود
بیان آن قیام ننمود پنجم آنچه در اثر آمده است وآن بیشمار است و روشنتر از همه آنکه حضرت امیر المؤمنین
علی ع با شاگرد خود کمیل بن زیاد گفت یا کمیل العلم خیر لك من المال لان العلم یحرسك
وانت تحرس المال والعلم حاکم والمال محکوم علیه والمال ینقص بالنفقة والعلم یزکی
علی الانفاق وجایی دیگر فرمود العالم افضل من الصائم القائم المجاهد واذا مات العالم
ثلم فی الاسلام ثلمة لا یسدها الاخلف منه نظم فقیه لا یکون جاهلا ابدا الناس
موتی واهل العلم احیاء وهم از و نقل است که تفضیل علم بر مال کرده است بر پنج وجه اول
آنکه بسبب مال دشمن بسیار شود تا غایتی که هرکه بدو نزدیکتر باشد همچو فرزند و برادر از برای میراث مرگ او
خواهند و بسبب علم دوست بسیار شود زیرا که چون خلق را معلوم شود که شخصی عالمی بزرگست والهام را
بدو میل افتد دوم آنکه علم سبب قرب و کرامت حق است و مال سبب بعد و مواخذت سیم آنکه علم
میراث ملایکه و انبیاست و مال میراث نمرود و قارون چهارم آنکه مال متاع دنیا و فانیست و علم متاع
آخرت باقی پنجم آنکه علم از عالم بهیچ وجه جدا نشود و مال بیک ساعت جدا گردد کم من غنی اصبح فقیرا
وعبد الله بن عباس مر پسر خود را وصیت کرد که یا بنی علیك بالادب فانه دلیل علی المروة
وانیس فی الوحشة وصاحب فی الغربة وقرین فی الحضر وصدر فی المجلس ووسیلة الی تحصیل المطالب

وغنی

وغنی بعد العدم ورفعة للخسیس وکمال للشریف وابو الاسود الدئلی رضی الله فرمود لیس شیء
اعز من العلم الملوك حکام علی الناس والعلماء حکام علی الملوك واز وصایای لقمانست مر پسر
خود را یا بنی علیك بالعلم فانك ان افتقرت کان لك مالا وان استغنیت کان لك جمالا
وقال بعض الحکماء لیت شعری ای شیء ادرك من فاته العلم وای شیء فات ممن ادرك بالعلم
نقل است که اسکندر را از ارسطاطالیس سوال کرد که علم بهتر است یا ملك ارسطاطالیس گفت للملك
یرفع قدره صاحبه فی بعد وفاته اکثر مما فی حیوته اسکندر گفت چراست که علما پیوسته بر در ارباب
ملك تردد میکنند و ملوك بر در علما کمتر روند ارسطاطالیس گفت علما بنابر آنکه چون قدر مال و احتیاج
خود بدان دانند بدر ایشان جهة تحصیل آن تردد کنند اما ملوك و ارباب اموال چون قدر علم و
احتیاج خود بدان ندانند لاجرم بر در علما کمتر روند گویند هم از و پرسیدند که از چیست که همه کس علم را
دوست دارند جواب گفت بنابر آنکه آدمی پیوسته خواهد که بر همه چیز احاطه کند و در حکمت تصرف خود
در آورد و شك نیست در آنکه هرکه بر چیزی محیط شود همچنان باشد که آنچیز را در قبضه تصرف خود در آورده
و بر وقار گشته بود فایده دوم در تقسیم علوم بر سبیل اختصار بدانکه علم بقسمت اولی منقسم شود بحکمی
و غیر حکمی چه اگر نسبت او با جمیع ازمنه و امم یکسان بود آنرا حکمت خوانند والا غیر حکمت و حکمت چون
عبارتست از دانستن چیزها چنانکه باشند و قیام نمودن بکارها چنانکه باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی
بکمالی که متوجه است بدان برسد پس منقسم شود بدو قسم علمی و عملی علمی تصور حقایق موجودات است
و تصدیق باحکام و لواحق آن چنانکه فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی و عملی ممارست حرکات
و مزاولت صناعات از جهة اخراج آنچه در حیز قوت باشد بحد فعل بشرط آنکه مودی بود از نقصان بکمال بحسب

حیوته والعلم یرفع قدره صاحبه

طاقت بشری **وحکمت علمی** که آنرا نظری خوانند اگر علم باشد بدانچه مقارنت ماده شرط وجود او نبود
همچو باری تعالی و عقول و نفوس و وحدت و کثرت و امثال آن از امور عامه آنرا الهی و علم اعلی و علم ما بعد
الطبیعه خوانند و اگر علم باشد بدانچه تا مقارن ماده نشود موجود نتواند بود خالی نباشد از آنکه مقارنت
ماده شرط تعقل او بود همچو معادن و نبات و حیوان یا نه همچو زوج و فرد و مثلث و مربع و دایره
و امثال آن و اول را علم اسفل و طبیعی خوانند و دوم را علم اوسط و ریاضی و بعضی قسم اول را بدو قسم
کنند برین وجه که آنچه مقارنت ماده شرط وجود او نیست اگر اصلا مقارن ماده نشود همچو ذات حق تعالی
و عقول و نفوس آنرا الهی خوانند و الا علم کلی نسبت برین تقسیم امهات حکمت نظری در چهار قسم منحصر شوند
و بر تقسیم اول در سه قسم و هر یکی ازین اقسام مشتمل اند بر چند نوع از علم چنانکه در فایده سیم بدان
اشارت رفته و منطق بر تقسیم اول از فروع الهی بود از انروی که نظر او در معانی کلیست مجرد از ماده
و بر تقسیم دوم از علم کلی و بعضی منطق در اصل قسمت اخذ کنند برین وجه که حکمت یا آلت علوم است یا نه اگر آلت
بود منطق و الا نظری و عملی بران وجه که یاد کرده شد **وحکمت عملی** یا راجع بود با هر نفسی بانفراد
یا نه و اول را علم تهذیب اخلاق گویند و قسم دوم یا راجع بود با جمعی که میان ایشان مشارکت بود
در منزل و بس یا در اقلیم و مملکت و اول را علم تدبیر منازل خوانند و دوم سیاست مدن و بعضی حکمت
عملی را برین وجه قسمت کنند که آنچه مبادی اعمال و محاسن افعال نوع بشر شود در اصل بالطبع بود یا بوضع
طبع بود آن سه قسم که یاد کرده شد و اگر وضع بود اگر سبب آن وضع اتفاق رای جماعتی بود که بران
آنرا آداب و رسوم خوانند و اگر سبب اقتضای رای بزرگی بود مؤید من عند الله آنرا نوامیس الهی خوانند
و آن نیز سه قسم شود یکی آنچه راجع با هر نفسی بود بانفراد مانند عبادات و احکام دوم راجع با اهل منازل

بود بمشارکت

بود بمشارکت مانند مناکحات و دیگر معاملات سیم آنچه راجع شود با اهل بلدان و اقالیم مانند حدود و
سیاسات و این جمله را علم فقه خوانند و چون این اقسام بتغیر ادوار و ازمان و تبدیل دول و
اقران متبدل شوند داخل حکمت نباشد مگر تقسیم بوجهی دیگر کنند **و علوم غیر حکمی** منقسم شوند بدو قسم
دینی و غیر دینی **و علوم دینی** یا عقلی اند یا مرکب از هر دو و بعضی قسم اخیر را بواسطه تقدم عقل
بر نقل از عقلی گیرند و بعضی بنا بر آنکه مرکب از ظنی و غیر ظنی ظنی باشد نقلی فی الجمله هر آنچه آنرا بدلیل
عقل اثبات توان کرد خواه بنقل نیز اثبات آن توان کرد و خواه نه آنرا اصول دین خوانند
و هر آنچه اثبات آن جز بنقل نتوان فروع و اصول دین را چهار قسم نهاده اند **اول** معرفت ذات باری تعالی
دوم معرفت صفات او **سیم** معرفت افعال او **چهارم** معرفت نبوت و امامت و حکمت در ان و فروع
یا مقصود اند یا تبع مقصود را چهار قسم نهاده اند علم کتاب علم احادیث علم اصول فقه علم فقه
و تبع یا آلات اند یا متممات و محسنات آلات همچو علوم ادبی و متممات و محسنات همچو بقیه علوم شرعی و تصوف
و علوم غیر دینی همچو علوم محاوری و علمای متقدم چون تصوف را اعتبار نکرده اند در قسمت متعرض
آن نگشتند **و پیش اهل تصوف** علوم بقسمت اولی منقسم شوند بدو قسم علوم بیانی و علوم عیانی
علوم بیانی آنها که ذکر رفت و علوم عیانی اقسام تصوف چنانکه در فایده سیم یاد کرده شود و بعضی
از ایشان قسمت برین وجه کنند که علوم یا شرعیست یا حکمی یا جامع میان شرعی و حکمی که آن تصوفست
اینست تقسیم علم بر سبیل اختصار **فایده سیم در ترتیب کتاب** بدانکه چون بعضی از علوم پیش از
عهد خاتم النبیین صلوات مقرر و معین بود و بعضی بعد از ان مبین و مدون شد صواب چنان نمود
که این کتاب بر دو قسم مرتب شود قسمی در علوم اوایل و قسمی در علوم اواخر و تقسیم اخیر جهت نسبت او

باهل اسلام تقدیم افتد مجموع آن مشتمل بر سه مقاله بر نهج — قسم اول
از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون در علوم اواخر متضمن هشتاد و پنج علم که آنرا ای و شش
فن نهاده شد چنانکه بدان اشارت افتد هر چند در عدد بعضی از آن در علوم اواخر نظر است مرتب بر چهار
مقاله **مقالهٔ اولی** در ادبیات مشتمل بر پانزده فن علم خط
علم لغت علم اشتقاق علم تصریف علم نحو علم معانی علم بیان علم بدیع علم عروض
علم قوافی علم قرض شعر علم دواوین علم امثال علم انشا علم استیفا ۹۴
مقالهٔ دوم در شرعیات مشتمل بر نه علم علم کلام که آنرا
اصول آنرا چهار قسم نهاده اند علم بذات باری تعالی و بصفات او علم با فعال و مصنوعات او علم به نبوت
و امامت علم تفسیر که آنرا اهل تفسیر دوازده قسم نهاده اند اول علم لغات قرآن دوم علم قرات سیم
علم وقوف چهارم علم اعراب آن پنجم علم اسباب نزول ششم علم ناسخ و منسوخ هفتم علم تاویل و آن چهار قسم است
اول آنکه اثبات گوید و نفی خواهد چنانکه یبین الله لکم ان تضلوا یا عکس چنانکه لا اقسم ما منعک الا
یسجدوا قل تعالوا اتل ما حرم ربکم الا تشرکوا به شیئا دوم آنکه عام گوید و خاص خواهد چنانکه الذین
قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم چه مراد بناس ابو سفیانست یا عکس چنانکه فاعلم انه لا اله الا هو
چه مراد جمیع مکلفانند سیم آنکه دو آیت بحسب ظاهر متناقض باشند چنانکه فوربک لنسئلنهم اجمعین
و قوله فیومئذ لا یسئل عن ذنبه انس و لا جان چه این بحسب دو وقتست چهارم آنکه از ظواهر نقل
عدول کرده هر آیتی را بر اصلی که خواهند تاویل کنند و باز این مجموع به قسم شود قریب و بعید و متعلق
هشتم علم قصص و فایدهٔ شرح قصه در قرآن بسیار است اول بیان عاقبت مطیعان و ذکر جمیل نیکو

کاران

کاران و بیان احوال اهل کفر و عصیان و دوام لعنت و عقوبت ایشان دوم تنبیه پیغمبر صلعم بر صبر و
تحمل بر شداید تا بداند که او بدان مخصوص نبود سیم اظهار معجزه باخبار غیب بی تقدم تعلم چهارم تنبیه
بر اعجاز قرآن چه هر فصیحی که خواهد که معنی بالفاظ مختلف ادا کند غالبا عبارت دوم از اول رکیک تر
افتد و سیم از دوم بخلاف قرآن که حق تعالی با آنکه قصهٔ موسی و فرعون را بکرات یاد کرده سیاق
نظم فصاحت هیچ تفاوت نکرد لاجرم معلوم شد که قرآن در فصاحت بحد اعجاز است و از ینجا فرمود
لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا پنجم آنکه قرآن مشتمل است بر علوم
توحید و دلایل دقیق که خاطر را از معرفت آن کلالی حاصل شود پس چون در اثنای آن دلایل
دقیق بعضی از قصص یاد کرده شود خاطر بواسطهٔ آن منبسط گردد و از آن کلال خلاص یابد
الی غیر ذلک من الفواید التی لا یحصی نهم علم استنباط دلایل بر مسایل اصول و فروع دهم
علم اعجاز او که مبنی است بر معانی و بیان یازدهم علم بخواص و فضایل او دوازدهم علم ارشاد
و مواعظ و چون اکنون در تفاسیر متعرض مجموع میشدند بذکر هر یکی افراد رفت مگر بذکر علم قراة
بنابر آنکه در تفاسیر احوال قرا و کیفیت اخذ و نقل ایشان مذکور نبود علم اخبار که ائمهٔ حدیث آنرا
پنج قسم نهاده اند اول علم معانی و حقایق آن دوم علم باحوال صحابه و تابعین و اسامی و القاب
و انساب و مذاهب و اعمار و اوطان ایشان سیم علم بمفردات و تصحیفاتی که در متون حدیث
واقع است چهارم علم تعارض و تراجیح و جرح و تعدیل پنجم علم بدانکه حدیث عالی الاسناد است یا نازل
مسند است یا موقوف متصل است یا منقطع صحیح است یا سقیم مشهور است یا غریب ناسخ است یا منسوخ
و غیر آن علم اصول الفقه که آنرا هفت قسم نهاده اند علم اخرت علم احکام علم وصایا

علم فرایض علم خلاف علم شروط علم دعوات **مقالهٔ سیوم**
در علوم تصوف و توابع آن مشتمل بر پنج علم اول علم سلوک که آنرا طریقت خوانند و متصوفه آنرا
هفت علم نهاده اند علم بکیفیت اعتقاد و اعمال سالک علم تزکیه و تحلیه او علم شرایط سلوک
علم اداب آن علم مقامات سالک علم حالات او علم با مصطلحات ارباب سلوک علم مستحسنات
متصوفه از خلوت و سماع و تلقین ذکر و لبس خرقه و غیر آن دوم علم حقیقت که آن پیش متصوفه
عبارتست از پانزده علم علم معرفت اشیا از نفس و روح و قلب و سر و خفی و خاطر و معرفت
حصول بدن مکتسب و معرفت مکان لطیفه باقیه و تنعم و تألم او در آخرت و معرفت بدن محلول
نهادی فانی و بیان بدن ذری و غیر آن علم توحید و مقامات آن علم بکیفیت حصول تعدد و
و تالیفات علم جمع و تفریق میان مختلفات علم مشاهدات علم مکاشفات علم تجلی
صفات و ذات علم انوار علم اسرار علم تسخیر کائنات علم طی زمان و مکان علم اسامی حق تعالی
و صفات جلال و جمال و افعال او علم مبدا و معاد علم وصول سیم علم مراصد که پیش ایشان
عبارتست از دوازده علم علم مرتبت علم فضیلت علم وراثت علم وراثت علم قیام
علم حال علم خواطر علم ضرورت علم سعت علم یقین علم هیبت و لدنی علم موازنت
چهارم علم حروف که جفر جامع عبارت از وست و علم دوایر و نقاط در آن داخل پنجم علم موقتات
مقالهٔ چهارم در علوم محاوری مشتمل بر هفت علم علم محاوره
علم تواریخ علم سیر علم مقالات اهل عالم علم انساب علم مواقف و وقعات علم احاجی
قسم دوم از کتاب نفایس الفنون

فی عرایس

فی عرایس العیون در علوم اوایل متضمن هفتاد و دو نوع علم که بابی و چهار ذکر کرده شد چنانکه بدان
اشارت افتد مرتب بر پنج مقاله **مقالهٔ اولی** در حکمت عملی مشتمل
بر سه قسم علم تهذیب اخلاق علم سیاست مدن تدبیر منازل **مقالهٔ دوم**
در علم منطق که آنرا نه قسم نهاده اند ایساغوجی یعنی مدخل منطق که آن عبارتست از بحث الفاظ و کلیات
خمس قاطیغوریاس که آن عبارتست از مقولات عشر باریمینیاس که آن عبارتست از [illegible]
قضایا سولوجیموسی که آن عبارتست از قیاس انولوطیقا که آن برهانست طوبیقا که آن جدلست
سوفسطیقا که آن مغالطاتست ریطوریقا که آن خطابتست قوانیطیقا که آن شعرست و بعضی منطق
فروع الهی نهاده اند چنانکه بدان اشارت کرده شد دوم علم فلسفهٔ اولی که آنرا دو قسم نهاده اند علم
امور عامه علم اعراض وجودی و اعتباری سیم علم الهی که آنرا سه قسم نهاده اند علم بواجب الوجود
و نعوت جلال و کیفیت صدور آثار و عنایت او علم عقول و آثار آن در عالم جسمانی و روحانی
علم نفوس و صفات و آثار آن که آنرا باعتباری از الهی شمرند و باعتباری از طبیعی چهارم علم اجسام
طبیعی و متفرعات و احکام آن که آنرا هفت قسم نهاده اند علم سماع طبیعی علم سما و عالم علم عالم کون و
فساد علم آثار علوی علم حیوان علم نبات علم معادن **مقالهٔ سیوم**
در اصول ریاضی مشتمل بر چهار فن علم جومطریا که آنرا هندسه و استقصات خوانند و اکنون باقلیدس
مشهوراست علم ارثماطیقی که آن خواص عدداست علم اسطرنومیا که علم نجوم و هیئت بحقیقت آنست
و اکنون بمجسطی مشهور شده علم تالیف که چون باوازها بکار دارند باعتبار تناسب بایکدیگر و کمیت
زمان و سکنات که در میان آوازها افتد که آنرا موسیقی خوانند **مقالهٔ چهارم**

در فروع طبیعی مشتمل بر ده فن اول علم طب که آنرا هشت قسم نهاده اند علم با مور طبیعی همچو ارکان
و امزجه و اخلاط و قوی و تشریح اعضاء مفرده و مرکبه و منافع آن علم با امراض و اسباب و اعراض
آن علم بعلامات و دلایل هر یکی علم حفظ صحت علم معالجت که آن سه قسم است معالجت بدوا
و غذا که معظم اقسام اوست و اکنون اسم طبیب بر مباشر این قسم مقصور معالجت ید که آنرا شش فن
جبر است جبر عظم مکسور و رد عظم مخلوع که صناعت جبر عبارت از معرفت این دو جبر است و بط
و قطع و کی و خیاطت که صناعت تدبیر جراحت عبارت از معرفت این هر چهار است و معالجت بهر دو
که آن صناعت کحالیت علم صیدنه که آن عبارتست از معرفت ادویه و کیفیت تراکیب و خواص هر یکی
دوم علم کیمیا سیم علم سیمیا که آنرا سه فن نهاده اند علم طلسمات علم دعوت کواکب
علم عزایم چهارم علم تعبیر پنجم علم فراست ششم علم احکام نجوم هفتم علم خواص که معرفت
جواهر داخل آنست هشتم علم حرف طبیعی همچو بیطره و علم براة و قلع آثار و فلاحت و امثال آن
نهم دهم علم دم و علم وهم که اهل هند این هر دو قسم را اعتباری تمام کنند و کام و بعاسکا
کتابیست مشهور درین قسم **مقاله پنجم** در فروع ریاضی مشتمل
بر سیزده فن اول علم هیئت که آنرا اکنون از مجسطی افراز کرده اند و بانفراد علمی نهاده اگر چه در مجسطی
داخلست دوم علم مناظره و مرایا سیم متوسطات که آن نوزده رساله اند چنانچه شرح آن بیاید
و هر چند مرتبه اکثر آن رسایل در تعلیم میان اقلیدس و مجسطیست که بواسطه این معنی بمتوسطات
موسوم شدند اما چون حکما تصریح کرده اند بدانکه اصول ریاضی در چهار فن مذکور منحصر اند ما اینها را
در فروع شمردیم چهارم علم حساب پنجم علم جبر و مقابله ششم علم مساحت و بعضی عملیات حساب را

اقسام

اقسام بسیارست همچو حساب هندی و حساب هوایی و اربعه اعداد متناسبه و خطائین و غیر آن هفتم
علم ارقام سوتقاکیس که آن عبارتست از معرفت تقویم و زیج و اسطرلاب و آلات رصدی و غیر آن
هشتم علم صور کواکب که علم انوا که پیش عرب مشهور بود درین قسم داخلست چنانکه بدان
اشارت کرده شود نهم علم مسالک و ممالک دهم علم وفق اعداد یازدهم علم رمل دوازدهم
علم حیل که نقل میاه و جر اثقال و آلات حروب درو داخلند سیزدهم علم ملاعب همچو نرد و شطرنج و غیر آن

قسم اول

از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون در علوم اواخر مشتمل بر هشتاد و پنج علم که باسی و شش
رو کرده شد مرتب بر چهار مقاله **مقاله اولی**
در علوم ادبی مشتمل بر پانزده فن فن اول از مقاله اولی از قسم اول از کتاب نفایس الفنون فی
عرایس العیون علم خط که آن عبارتست از معرفت تصویر الفاظ بحروف هجا و آن و کیفیت
ترکیب و احوالی که باعتبار کتابت طاری شود و این صناعتی معتبر و فضیلتی جان پرورست فاخر
و همواره بازیب و فرین همگنان موقر در هر مقام سرفراز و با هر گروه صاحب از همیشه با قدر و جاه
و دست تعدی از دامن او کوتاه در هر بازی از زینت و کاری و بر هر دیواری از دست او نگاری
و کفی شرفا فی هذا الباب قسم رب الارباب تقدست اسماؤه فی محکم تنزیله ن والقلم وما
یسطرون و قوله عز من قائل اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم

نظم کمی تلم الکتاب مجدا و رفعة مدی الدهران الله اقسم بالقلم وقال علیکم بحسن الخط
فانه من مفاتیح الرزق وقال بعض الحکماء الخط هندسة روحانیة ظهرت بالة جسمانیة وقیل
الخط نتاج الفکر وسراج الذکر ولسان البعد وحیوة دارس العهد وقال الجاحظ الخط لسان الید
وسفیر الضمیر ومستودع الاسرار ومستنبط الاخبار وحافظ الاثار وقیل الخط فی الابصار
سواد وفی البصایر بیاض وقیل الکلام الفایق بالخط الرایق نزهة العین وفاکهة
القلب وریحانة الروح وگفته اند خط را بر لفظ مزیتیست از انجهت که خط قریب و بعید را مفید است
بخلاف لفظ و در واضع خط علما را اختلافست بعضی گفتند چون حق تعالی بحکم وعلم آدم الاسماء کلها
نام هر چیز و منافع آن آدم را تعلیم داد و منافع قلم نیز از الجمله بود و آدم شیث را بدان تنبیه کرد تا خط
بیرون آورد و بعضی دیگر بحکم اول من خط و خاط ادریس گفتند اول کسی که خط بنوشت و خیاطت
کرد ادریس بود و از عروة بن الزبیر و عبد الله بن عمرو بن العاص روایتست که آدم پیش از وفات
بسیصد سال چون جهت هر گروهی از فرزندان نوح تعیین میکرد صحایف بسیار بجهة الواح از گل بساخت
و مناسب هر لغتی خطی بیرون آورد و اصول لغت ایشان برانجا نوشت و آنرا بپخت صحیفه گر برو لغت
عرب بود در طوفان نوح غرق شد و خط و لغت عرب در میان قوم مطموس و مدروس بود تا بعهد اسمعیل
چون اسمعیل در مکه وطن ساخت و بکرامت رسالت مشرف گشت شبی بخواب دید که در کوه ابو قبیس گنجی نهفته است
چون روز شد برخاست و در اطراف آن کوه طواف میکرد و در تفتیش آن گنج رنجی می برد تا آن
صحیفه بیافت صحیفه بس طویل و عریض بود و نقشها عجیب بر انجا کرده در حیرت افتاد و گفت خداوندا
مرا از سر این آگاه کن حق تعالی جبرئیل را بدو فرستاد تا او را از ان خبر داد و بر خط و لغت عرب واقف

کردانید

کردانیده و از عبد الله عباس روایتست که اول کسی که وضع لغت و خط عربی کرد اسمعیل بود و از کلبی منقولست
که خط را سه شخص وضع کرده اند یکی مرام بن مره دوم اسلم بن سدره سیم عامر بن جدره مرام وضع
صورت حروف کرد و اسلم فصل و وصل آنرا تعیین کرد و عامر معجم کردانید و بعضی گفتند خط عرب را
قومی از طسم وضع کردند و ایشان در عهد شعیب ملوک مدین بودند و مهتران ایشان را ابجد
هوز حطی کلمن سعفص قرشت نام بود اول اسامی مهتران خود را تصویر کردند و بعد از ان
چند حروفی که زیادت از ان یافتند در ترکیب دیگر ساختند یکی ثخذ و دیگر ضظغ و اول را روادف نام نهادند
و ابو جعفر طبری از زید بن ارقم و ضحاک روایت کرده که ابوجاد هوز حطی کلمن سعفص قرشات اسامی
آن شش روز که حق تعالی آسمان و زمین را در ان روزها آفرید و از ینجا سر ابتدای تعلیم بابجاد معلوم میشود
و از جمیع خطوط که مشهور اند همچو عربی و یونانی و ایغوری و هندی و خطایی خط عربی لطیف تر و شیرین تر است
جه تزیین و تبیین آن معین و تنقیح و تحسین آن مبرهن است و در ایام متقدم خط مشهور میان عرب
معقلی بود بعد از ان خط کوفی بیرون آوردند و این خط که اکنون متعارفست گویند ابن مقله استخراج
کرد و بعضی بحضرت امیر المومنین علی نسبت کنند و گویند از فواید اوست که با عبد الله عباس بوقت تعلیم
گفت یا عبد الله وسع مابین السطور واجمع مابین الحروف وادع المناسبة فی صورها
واعط کل حرف حقها و بعد از ان جمعی که در تحسین و تنویع این صناعت مبالغت نمودند همچو ابن بواب
وغیره خط محقق و ثلث و نسخ و رقاع و ریحان و توقیع و تعلیق و ریحان و منثور و مدور
و طومار و مسلسل و مثنی و غبار و هبا و غیر آن منوع کردانیدند و ما آنچه خلاصه این باب است در فصلی دو باب
ایراد کنیم ان شاء الله تعالی **فصل** در معرفت تراشیدن قلم بدانکه در علم خط

معرفت تراشیدن قلم از لوازم است وگفته اند خیر الاقلام ما استحکم نحته فی جرمه ونشف ماؤه
فی قشره وقطع بعد القاء شحمه و در تراشیدن قلم چهار چیز رعایت باید کرد فتح ونحت وشق
وقط اما فتح عبارتست از قطع اول که جنبت عرض باشد و آن در قلمی که صلابت داشته باشد بیشتر باید
و در قلمی که نرم باشد کمتر ونحت عبارتست از قطع که جنبتی با طول بود و بس از کنت اطراف قلم کند
باید که هر دو کناره او جنبت با شق مساوی باشد و چندانکه از فتح سر قلم میرسد باریکتر میکرداند تا مجری
مرکب با آسانی بود و از کنت درونه او کنده آن بحسب صلابت و رخاوت شحمی که در درونه او باشد
متفاوت گردد اگر شحم او سخت باشد باید که روی او بسیار نتراشد و اگر نرم باشد تمام آن شحم بردارد
تا مجری او صافی ماند و زود خراب نشود وشق نیز بحسب اختلاف قلم در صلابت و رخاوت و اعتدال
متفاوت گردد اگر قلم سخت باشد باید که بغور رسد و گاه بود که از آن نیز بگذرد و اگر نرم باشد نیمه آن اولی بود
و اگر معتدل باشد چنان کند که تا فتحه مقدار سبع نماند وقط بهترین آن بود که محرف باشد یعنی جانب
راست او چون در دست گیرد اندکی مرتفع باشد و باید چنان در دست گیرد که اطراف انگشت وسطی
وسبابه و ابهام هر سه بر قلم باشد و باید چنانچه در دست گیرد بستاوی و قلم را اندکی بالاتر از فتحه بگیرد
باب اول در کیفیت تحریر حروف وقانون آن بدانکه خط یا منبع است بهمچو خط
مصاحف یا مخترع بهمچو عروض وخطی که کتاب آن را اختراع کنند و بهر نوع که خواهند رقم از آن کشند
وحسن خط در قسم اول از دو وجه تواند بود یکی جهت اشکال دوم جهت اوضاع آن و در حسن اشکال
پنج چیز را رعایت باید کرد توفیه واتمام واشباع واکمال وارسال توفیه آنست که هر حرفی را از اعضا که
حق آن باشد در خطوط بروجهی که مرکب شده باشد یا منتصب یا مسطح یا غیر آن ثبت کند واتمام آنکه هر حرفی را

ارانا کرم ...

١٢

مقطع او از طول و عرض وغلظت ودقت چنانکه حق او باشد بدهد واشباع آنکه هر حرفی را آنچه حظ او
باشد از صدر قلم بدهد تا اجزا او از دقت وغلظت متساوی باشد واکمال آنکه هر حرفی نصیب او از انتصاب
وانکباب واستلقا وتسطیح وتقویس واستلقا بروجهی که از آن مرکب باشد بدهد وارسال آنکه دست چون در اثنا قلم فرو
گذارد و تا بسرعت بگذرد و در حسن اوضاع چهار چیز را رعایت باید نمود ترصیف وتالیف وتسطیر
وتفصیل ترصیف آنست که نسبت هر حرف را با حرفی دیگر در وضع رعایت کند تا همچو حروف متفرقه نشود
وغیر متسقه نماید وتالیف آنکه هر حرف منفصل را با متصل جمع کند وتسطیر آنکه کلمه را با کلمه دیگر چنان
ضم کند که سطر شود وتفصیل آنکه هر حرفی را از حروف منفصله که مد او حسن باشد بکشند ومد حرف جهت سر چیز
تواند بود از برای تحسین کلمه مثل میم یا از برای ازالت اشکال مثل سین سبع یا از برای
تمامی سطر همچو نون عالمین و در هر یکی از این سه صورت بر این وجه محمد محمد محمد سبع
سبع سبع عالمین عالمین عالمین اولین اصوب دوم صواب سیم خطا و در خط
منبع مقدار طول الف کم از شش نقطه شاید و هر دو طرف وحشی وانسی قلم در کتابت او مدخل است
و در نیمه بالا بانسی و در نیمه زیرین بوحشی تا مرکز الف که آخر آنست باریکتر باشد و گویند شکل الف خطیست
منتصب مستقیم که مایل باستلقا وانکباب نباشد ومقدار طول با نیز شش نقطه است ونوشتن او بطرف
انسی و باید که هر دو طرف او در کشیدن برابر باشند اما طرف آخر قدری باریکتر و او شکلیست مرکب از
دو خط منتصب ومسطح ومقدار جیم سه نقطه است و دایره او مولفست از دو ربع یکی مطرد ویکی معکوس
و سر جیم را بوحشی قلم بنویسند و دایره او را بوحشی وانسی گویند شکلیست مرکب از دو خط منکب ومعوج
گویند او منکب است و دوم مقوس و مذهب اول بهتر است تا فرق میان او و حا ظاهر شود و نیم دایره

محمد محمد
محمد

دال گویند در اصل الف بود خم کردند دال شد و باید که هر دو طرف او مساوی باشد و مقدار سر او از آخر او در کمتر و الا باید که آخر او اندکی باریکتر باشد و مقدار آخر او باید که بمقدار نیمه الف باشد و گویند او مرکبست از دو خط یکی منکب و دیگری مسطح و اصل ها چون در اول افتد یا وسط آنست که همچو دالی بود بدو نیم کرده چنانکه دو ها شود مطرّد و معکوس در محقق و ثلث و در نسخ اول معکوس بود و دوم مطرد و بر نوعی هم و بلندی سر واو دو نقطه است و گفته اند بیاض سر او باید که شبیه تخم سیب بود و طرف آخر او در نسخ و نستعلیق بوضعی قلم و بانی وسط باید نوشت و او مرکبست از سه خط منکب و مستلقی و معقوس و مقدار او زا دو نقطه است و گفته اند سر او باید که ربع مجموع او باشد از طرف بالا باریکتر فراگیرند و طرف زیرین را غلیظتر و او مرکبست ازین خط مقوس و ربع دایره و حا همچو جیم است و میانه طا را مجوف تمام کنند و باید که از شق اعلی او آنچه در کتابت مقدم است اندکی باریکتر نویسند و نیمه دیگر را غلیظتر و شق اسفل را مستوی کنند و او شکلیست مرکب از سه خط یکی منقلب و دو مقوس ی مرکبست از دال معکوس و یای مطرد و اصل او سه خطست مستلقی و منکب و معقوس ک مرکبست از یای معکوس و یای مطرد و مقدار فراخی میانه او باید که یک نقطه باشد و بانی و وضعی نویسند و او مرکبست از چهار خط منکب و مستلقی و مسطح و معقوس ل یک الف است با نقطه که در مرکز او افزوده‌اند و غایت و سه نقطه است چند و او مرکبست از دو خط یکی منقلب دوم مسطح و مقدار سر م باید که هم چند واو باشد الا آنست که در مجری مختلف‌اند در میم از شق اعلی ابتدا کنند و در واو از شق اسفل و او مرکبست از چهار خط منکب و مستلقی و مسطح و مقوس و مقدار سر نون دو نقطه است و باید که هر دو طرف او مساوی باشد در ارتفاع اما آخر اندکی باریکتر باشد و او مرکبست از یک خط مقوس و نیمه دایره و در سین باید که دندانها باریکتر بود

وبر مساوی

وبر مساوی یکدیگر در مقدار و تقویس و انعطاف و گفته اند او خطیست مرکب از شش خط منقلب و مقوس و منقلب معقوس و منقلب معقوس و دایره عین همچو دایره جیم است سر او را بدو جیم تشبیه کنند یکی بنعل اسب و دوم بدهان شیر چون باز کنند و او مرکبست از دو مقوس و او دو نون عست یکی منعل و دوم مستلل فا در اصل با بود و نقطه سر او از درون زیادت کردند و گفته اند او شکلیست مرکب از چهار خط منکب و مقوس و مسطح و معقوس و بیاض صاد باید که بقدر بیاض طا بود و مجری او بمقدار نون در طول و ارتفاع و گفته اند او شکلیست مرکب از سه خط منکب و مستلقی و مقوس و را همچو زاست و شین همچو س و تا و ثا همچو با و خا همچو حا و ذال همچو دال و ضاد همچو صاد و ظا همچو طا و غین همچو عین بی تفاوت و نقصان الا در تنقیط و عدم آن و لام الف الف و لام که در آخر ها را زیادت کردند و منتصب خطیست مستقیم باعتبار طول همچو الف و مسطح خطیست مستقیم باعتبار عرض همچو با و مقوس خطیست شبیه بقوس و دایره همچو نون و منکب خطیست منحرف باعتبار عرض که از یسار بیمین روند همچو خط نخستین از جیم و دال و قاف و خط سیم از کاف و مستلقی خطیست منحرف باعتبار عرض که از یمین بیسار روند همچو نخستین از کاف و یا و امثال آن و این حروف بحسب خطوط مختلف شوند چه مرکز الف را در محقق منعطف کرده اند و الف نسخ را تطریز نکنند بخلاف محقق و ثلث که آنجا تطریز اولی بود و ب را در محقق مستقیم باید کشید و در ثلث محرف و نیز آخر او را در محقق و ثلث مرفوع باید کرد و اینچنین بخلاف نسخ و د را در محقق و ثلث تطریز کنند و طرف آخر او در ثلث مرتفع سازند چنانکه شبیه نون شود و در محقق این معنی نشاید و در نسخ باید که طرف اعلی و اسفل او مساوی یکدیگر باشند در مقدار و ک

نعوس و قاف در اصل نون بست سر دو نقطه بر سر او از درون زیادت کردند و گفته اند او شکلیست مرکب از سه خط

و در ثلث برین دو صورت ه ءه ځ

در محقق منبسط باشند و در ثلث منقلب و در نسخ هر دو گونه شاید دهم را در محقق برین دو صورت
نویسند ﻫ ﻫ ﻫ و در نسخ برین صورت ﻫ والله اعلم بالصواب

باب دوم در بیان اثبات بعضی از حروف که ملفوظ نباشند و حذف بعضی
از ملفوظ و اختلاف صور بعضی بدانکه اصل در حرف و کلمه آنست که آنرا بوجهی که چون ابتدا و وقف
بدو کنند ملفوظ شود چنانکه قاف را قه نویسند چه بر تقدیر ابتدا بدو و وقف قه گویند و انا که ضمیر
متکلم است انا گویند بالف و تاء رحمت را جهة آنکه ها بنویسند که چون برو وقف کنند ها شود
و آنکسی که وقف اثبات کند همیشه تا نویسد و اگر حرفی را صورتی مخصوص نباشد همچو همزه اگر در اول افتد
مطلقا بالف نویسند خواه مفتوح باشد و خواه مضموم یا مکسور و خواه اصلی باشد یا زاید زیرا که همزه
مشارک الفست در مخرج و اخف حروف لین است و چنانکه خفت در لفظ مطلوبست در کتابت نیز
مطلوبست و اگر حرفی در اول او در آرند همچو کاف جاره یا با یا لام یا غیر آن هم متغیر نشود چنانکه هی
کاحد و مررت باحد الا در لئلا که درینجا بعد از ادخال لام بیا نویسند زیرا که اگر بالف نویسند
بصورت لالا گردد و آن مستکره است یا خود گوئیم از کثرت استعمال لام را همچو اصل کلمه نهادند
و همزه را همچو همزه که در وسط افتد اگر ساکن باشد بحرفی باید نوشت که حرکت ما قبل او اقتضا کند و در لئیم نیز همین سبب بیا نویسند ۲
چنانکه یاکل و یومن و بیس زیرا که چون تخفیف کنند بهمان منقلب شود و اگر متحرک باشد
ما قبل او یا ساکن باشد یا متحرک اگر ساکن بود بصورتی باید نوشت که حرکت همزه اقتضا کند چنانکه
یسال و اگر ما قبل او متحرک باشد بصورتی باید نوشت که چون تخفیف کنند آن صورت گردد همچو مؤجل
که بواو باید نوشت و فئة بیا و اگر در آخر افتد وقف برو ممکن باشد اگر ما قبلش ساکن بود جهة او

صورتی

صورتی از واو یا الف ننویسند بلکه حذف کنند چنانکه هذا جب و مررت بجب و رایت جبا
و الف در جبا همچو الف است در رایت زیدا و اگر متحرک باشد بحرکت ما قبل او باید نوشت همچو قرء
یقرء و ردء و اگر وقف برو ممکن نباشد از جهة اتصال تاء تانیث یا ضمیر متصل حکم آن همچنانی
باشد که در وسط افتد و گاه بود که حرف را صورتی معین باشد لیکن بوصل یا حذف یا ابدال
یا زیادت حکم آن مختلف شود اما بواسطه وصل همچو لفظ ما که چون حرف باشد متصل نویسند
همچو انما الحکم لله و اینما یکونوا و کلما اتیتنی و چون اسم باشد جدا نویسند چنانکه
ان ما عندی حسن و این ما وعدتنی و کل ما عندی لك و این فرق بنا بر آنست که
حروف را همچو تتمه اسم نهاده اند و اسم را بنفس خود مستقل گرفتند و همچنین اگر ان ناصبه فعل را
در سر لا برند متصل نویسند همچو لئلا یعلم و اگر ان مخففه باشد جدا نویسند چنانکه علمت ان
لا یقوم تا فرق باشد و عکس نکردند جهة کثرت اول و قلت ثانی و ان شرطی را بما و لا [illegible]
نویسند و نون را بما یا لام مقرون شود بمیم و لام قلب کنند همچو الا تفعلوه و اما تخافن
و لام تعریف در هر کلمه که در رود متصل نویسند اما بمذهب سیبویه بنا بر آنکه حرف تعریف پیش
او لام است و بس و یک حرف بنفس خود استقلال ندارد تا او را منفصل نویسند و اما بمذهب خلیل
که پیش او همزه با لام حرف تعریفست بنا بر آنکه چون همزه او در درج بیفتد همچو همزه وصل
لاجرم در حکم یک حرف باشد یا خود جهة کثرت استعمال اما بحذف چنانکه همزه اسم را در بسم الله الرحمن الرحیم
جهة کثرت استعمال حذف کنند اما در بسم الله مجریها و باسم ربك و غیر آن اثبات کنند
و از الله الف در کتابت حذف کنند تا باللات مشتبه نشود و بعضی اللات را اللاه می نویسند

باجود کویم جهة کثرت استعمال است همچنین در رحمن و ازابرهیم و اسمعیل و اسحق و سلیمن و لقمن
و نعمن و عثمن و معویه بعضی الف حذف کنند و بعضی نه و در سلام و قیام همچنین و چون کویند
لله یا للرجل بجهة ابتدا الفی را که با لام تعریف حذف کنند زیرا که اگر حذف نکنند برین وجه باید نوشت
که لا لرجل و لا للدار و حینئذ بنفی مشتبه شود و اگر در کلمه که اول او لام باشد همچو لحم یا الف و لام
تعریف لام جاره یا لام ابتدا در آرند دو لام پیش نویسند جه اجتماع للات در کتابت نیز مستقبح
شمرده اند و این چون بین العلمین واقع شود صفت باشد نه جز همزه او را جهة کثرت استعمال در
کتابت نیز حذف کنند همچو هذا زید بن عمرو بخلاف زید ابن عمرو بخلاف آنکه مثنی بود چنانکه
هذان الزیدان ابنا عمرو و از هذا و هذه و هذان الف را در کتابت حذف کنند بخلاف
هاتا و هاتی باعتبار کثرت و قلت استعمال و عند الادغام یک حرف بیش ننویسند همچو شد و مد
اما اگر ادغام از دو کلمه باشد هر دو اثبات کنند همچو الرجل اللحم مگر در الذی و التی و الذین که در اینها
جهة عدم انفصال بهیچ وقت لام یکی بیش ننویسند اما در تثنیة الذی دو لام نویسند تا فرقی باشد
میان تثنیه و جمع و تثنیه التی را بران حمل کنند و اللاتی و اللتی و اللوات را بر الذی حمل
کروند جه اگر او را بیک لام نویسند بالا مشتبه شود و آنچه در ضمه و عمه و اما و الا یکی بیش ننویسند
بنا بر آنکه ادغام است از دو کلمه غیر قیاس واما ابدال چنانکه هر الفی که در چهارم افتد یا زیادت از آن
بیا نویسند همچو موسی و عیسی و مصطفی مگر ما قبل او یا باشد همچو دنیا که جهة کراهت اجتماع یاءین
بالف نویسند بخلاف یحیی که چون علم باشد هم بیا نویسند تا فرق باشد میان علم و فعل و چون در سیم
افتد اگر واوی باشد بالف نویسند همچو عصا و دعا و اگر یائی باشد بیا نویسند همچو دحی و رحی و اگر

مجهول

مجهول الحال باشد اگر اماله در وی جایز داشته باشند بیا نویسند همچو متی و الا بالف نویسند و الف
لدی را جهة آن بیا نویسند که چون بضمیر متصل شود یا گردد همچو لدیك و کلا را گاه بالف نویسند
و گاه بیا و هر دو جایز است اما بعضی که عندالوصل بضمیر هم الف است
جا نشود بر هم البوب
نویسند همچو نعم و هرچه نه چنین باشد بتا نویسند همچو اخت و نعمت و بیشت و این مجموع که ذکر کرده
شد مبنیست بالفت عرب و ترکیب ایشان رعایت آن لازم است نه بحسب ترکیب عجم که اکنون متعارفست
جه مبنیست با ترکیبات ایشان بخلاف امینت زیرا که ایشان زیادت و نعمت و مدت و غیر آنرا
بتا نویسند و آنها که باعتبار اصل عربیت امثال این کلمات را در ترکیب عجمی بها نویسند و غیر آن
جایز ندارند و در آن ظن صایب نیستند جه عجم این کلمات را همچو لغت خود نهاده اند تا حدی که وقف
نیز بتا کنند و همچنین الف مقصوره را همچو ممدوده خوانند و نویسند چنانکه هوا و آرا و سما و صدا و حشمت
بر مقتضای شریعت و منتهای بعثت و قضا و ادا امینت و امثال آن و این معنی پیش ایشان
استقباحی ندارد و بعضی رعایت قانون عربیت در جمیع لازم دانند واما بزیادت چنانکه در مایه
الفی زیادت کردند تا در صورت مشتبه نشود بر منه و تثنیه او را بر وی قیاس کردند جمع را همچو میات
کر اینجا الفی که در مفرد بود زیادت نکردند جهة آنکه بنا بر مفرد در وی باقی نمانده بود و بواسطه سقوط
تا و چنانکه در آخر عمرو واو زیادت کردند تا بعمر مشتبه نشود و بعکس نکردند جهة آنکه عمرو بسبب
انصراف او خفیف بود و عمر بواسطه امتناع صرف ثقیل و در حالت نصبیت عمرا واو ننویسند
بنا بر آنکه فرق بالفی که در آخر نویسند حاصل شود و در اولی واو زیادت کنند تا بالی که حرف جرست
ملتبس نگردد و در الو قیاس بر اولی زیادت کردند و همچنین در اولئك واو زیادت کردند
تا بالیك ملتبس نشود و اولا را بر اولی حمل کنند و اکثر او را بعد از واو جمع که بفعل پیوندد الفی نویسند

تا فرق باشد میان واو ضمیر و واو عطف مثل نصروا و عمروا و درین صورت بواسطهٔ انفصال
چون احتمال عطف داشت الف زیادت کردند تا اشتباه نماند و سایر صور را همچو ضربوا و طلبوا
برین قیاس کردند و بعضی نیز در اسم فاعل زیادت کنند همچو شاربوا الماء و بعضی در هیچ یک
ثبت نکنند و در آخر اسم منون چون منصوب باشد الفی اثبات کنند جهة آنکه چون وقف کنند
بدان صورت شود و همچنین در اذا و اضربا واللّه اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

فن الثانی — فن دوم علم لغت که آن معرفت مدلولات کلمات

مطلق و کیفیت اوضاع آن و اختلاف در لغات و تنوع در السن هرچند نامحصور است اما آنچه
غرض بیان و مقصود اهل زمانست لغت عرب است چه قرآن و حدیث که احکام اسلام بران است هر دو منسوب
عربی اللغة اند و نیز لغت عرب در فصاحت و بلاغت بدرجهٔ قصوی و در عذوبت و لطافت بذروهٔ
اعلی رسیده و در غرابت بحدی که اکثر امتیازات میان مفهومات متغایره بزیادت یا نقصان حرکتی
یا حرفی حاصل شود چنانکه در غیبت و خطاب و تذکیر و تانیث و تثنیه و جمع و غیر آن مشاهد است و مجتبر ازهم
آنکه عدد حروف این لغت همچو منازل قمر که بیست و هشت است و چهارده ازین حروف عند الادغام
مختفی شوند و چهارده نشوند همچو منازل قمر که چهارده از ان فوق الارض باشند و چهارده تحت الارض
و غایت آنچه کلمه ایشان بواسطهٔ زیادت بدان منتهی شود همچو عدد سیارات هفت و چون شرح کلمات
درین کتاب کما ینبغی صورت نبندد فایده چند ازان باب ذکر کرده شود فایدهٔ اولی در بیان اختلاف لغات

وعلما

و درین مسئله چهار قول است قول اول آنکه واضع جمیع لغات آفریدگار است تعالی و تقدس و این
مذهب شیخ ابوالحسن اشعری و اتباع اوست و این مذهب را مذهب توقیف خوانند بنا برانکه ایشان
میگویند حق تعالی الفاظ را بیافرید و بازای معانی وضع کرد و بندگان را بوجهی بدان واقف گردانید یا خود
اصوات و حروف را در جسمی از اجسام بیافرید تا آدمیان ازو بشنیدند که واضع این الفاظ را
بازای این معانی وضع کرد یا علم ضروری در یکی از آدمیان یا بیشتر بیافرید تا ایشان بدانستند که واضع
هر لفظی را از برای کدام معنی وضع کرد و تمسک ایشان بچند وجه است اول قوله تعالی و علّم آدم الاسماء
کلها چه مراد باسما لغاتست دوم قوله تعالی و من آیاته خلق السموات والارض و اختلاف السنتکم و الوانکم
و وجه تمسک آنست که مراد بالسن این جارحهٔ مخصوصه نیست چه در و اختلافی که موجب استغراب باشد
واقع نیست پس مراد لغات بود استعمالا للسبب فی المسبب چه برین تقدیر تنبیه بر مدلولات آن
مر دیگری را بهمین لغات باشد یا بلغتی دیگر سابق بر وی و بر تقدیر اول دور و بر تقدیر ثانی تسلسل لازم آید
وجواب از دلیل اول آنست که مراد باسما موضوعات لغویست که آن سمات و علامات اند یعنی حق تعالی
تعلیم داد آدم را که اسپ از برای رکوب و گاو از برای زرع است و شتر از برای بار و علی هذا
چه اگر مراد نفس اسما بودی عرضها گفتی و عرضهم گفت جهة تغلیب اولو العقل یا خود گوییم مراد بتعلیم
الهام است یعنی الهام کرد آدم را باحتیاج او بالفاظی که وضع کند تا بدان تعبیر از معانی تواند کرد
وجواب از دوم آنکه گوییم لا نسلم که مراد از اختلاف السن توقیفاست بر وضع لغات چرا نشاید
مراد اقدار بود بر وضع آن و معنی چنین باشد که از آیات حق تعالی یکی آنست که شما را بر وضع لغات
مختلفه قادر گردانید وجواب از سیم آنکه دیگران از قراین احوال معلوم کنند همچو اطفال که از کثرت

استعمال الفاظ بمثل ایشان بی وضع و اصطلاحی دیگر تا بکمال نطق رسیدند اسامی اکثر اشیا را
معلوم میکنند وقول دوم آنکه واضع جمیع لغات انسانست واین مذهب ابی هاشم جبایی و اتباع اوست
و دلیل ایشان آنست که اگر وضع لغات باصطلاح نباشند باید که توقیفی بود و آن جایز نیست زیراکه توقیف
یا بوحی تواند بود یا بخلق علم ضروری و این هر دو محال اما اول بنابر آنکه اگر بوحی بود بایستی بعثت رسل
مقدم بودی بر لغت لیکن متاخرست لقوله تعالی وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه اما دوم بنابر آنکه
خلق ضروری در غیر عاقل بعید است و اگر در عاقل باشد لازم آید که آن عاقل مکلف نباشد وجواب
آنست که چرا نشاید بوحی بود و این مخصوص باشد به پیغمبرانی که بعد از آدم بودند چه اگر عام باشد لازم آید
که آدم نیز بر قومی مرسل شده باشد سلمنا لیکن چرا نشاید که علم ضروری در عاقلی پیدا فرمایند که واضعی
این الفاظ را بازای این معانی وضع کرده بی تعیین آن واضع سلمنا لیکن غایت ما فی الباب
آنست که آن عاقل مکلف بمعرفت نباشد و از عدم تکلیف بمعرفت سقوط تکلیف لازم نیاید وقول سیم
آنکه بعضی از لغات که بدان تنبیه توان کرد بر اصطلاح بوضع حق تعالی است و باقی شاید که بوضع خلق
باشند و شاید که بوضع حق بود و این مذهب استاد ابو اسحق اسفراینی و جمعی دیگر است و این ضعیف
در شرح تهذیب الوصول الی علم الاصول این مذهب اختیار کرده وقول چهارم توقف است بنا بر احتمال
جمیع و این مذهب شریف علم الهدی و قاضی ابوبکر است فایده دوم اندر آنکه حکمت در وضع لغات
چه بود و آن آنکه چون ایزد تعالی نوع آدمیان را چنان آفریده که ایشان را در اسباب معاش بنفس خود استقلال
نبوده و در اکثر احوال بمعاون محتاج بوده اند بضرورت جهت اعلام ما فی الضمیر مر دیگری را محتاج شدند بوضعی
از امثله یا اشارات یا کلمات و چون وضع کلمات معینه تر و آسانتر بود از امثله و اشارات لاجرم

و اختیار کردند اما آنکه وضع کلمات اسهل

وضع کلمات معینه تر بود بنابر آنکه کلمات احتمال داشت که بازای موجود و معدوم شاهد و غایب
معقول و محسوس وضع کنند بخلاف امثله و اشارات لاجرم وضع کلمات اختیار کردند اما آنکه
وضع کلمات معینه تر بود بنابر آنکه کلمات احتمال داشت که بازای موجود و معدوم شاهد و غایب
معقول و محسوس وضع کنند بخلاف امثله و اشارات زیراکه هر چیز را مثالی نبود و اشارت بمعدوم
و غایب و معقول ممکن نه و اما آنکه وضع کلمات آسان تر بود بنابر آنکه حروف کیفیاتی اند عارض
اصواتی که از کیفیت نفس ضروری که از قبیل طبیعت ممتد گردد حادث شوند فایده سیم اندر آنکه دلالت
الفاظ بر معانی بحسب وضع است یا بحسب مناسبات طبیعت آن الفاظ و مراد از وضع تعیین لفظ است
بازای معنی مذهب جمعی همچو عباد بن سلیمان الصیمری و غیره آنست که میان هر دو لفظ و مدلول او
مناسبتی طبیعی ثابت که مقتضی اختصاص آن لفظ است بمعنی او و اگر نه تخصیص بلا مخصص لازم آید
و آن محال است و آنچه ائمه اشتقاق گویند که در نفس حروف خاصیتی چند هست همچو جهر و همس
و شدت و رخاوت و غیر آن که استدعاء آن خواص آنست که هر که عالم بود بدان باید که مناسبت
میان آن حروف و معانی که او را بر آن وضع میکنند نگاه دارد و بدین قول نزدیکست و مذهب
جمهور محققان آنست که دلالت الفاظ بر معانی بحسب وضع است چه اگر آن بالذات بودی بایستی لفظی
واحد بر ضدین دلالت نکردی همچو لفظ جون که دال است بر سواد و بیاض و لفظ قرء بر حیض و طهر
و اهل بر عطشان و ریان و عسعس بر اقبال و ادبار و امثال آن نیز بایستی که بحسب اختلاف ادوار و امم
مختلف نشدی وجواب از دلیل عباد آنست که تخصیص مخصص ارادت است زیراکه چون خواستند تا بازای معنی خاص
لفظی وضع کنند آن لفظ در آن حالت در خاطر آمد جهت آن وضع کردند چنانکه در اعلام اکنون نیز

واقع است و سبق آن لفظ دون سایر الفاظ و خطور او سال حال الاحتیاج مختفی بهر جهت نیست

فایده چهارم در تقسیم لغات بدانکه لغات یا اسما است یا صفات یا احداث و هر دو قسم اول را اسامی خوانند
و دوم را مصادر و افعال مثال اسما همچو راس و عین و انف و رجل و رمح و نجم و واد و نام
و غیر آن و مثال صفات همچو حافظ و ناصر و ضارب و قاتل و کبیر و لطیف و حسن و مطلوب
و مردود و غیر آن و مثال مصادر همچو ضرب و قتل و حزن و تحسین و دخول و خروج و غیر آن و مثال
افعال مشتقات اینها از ماضی و مستقبل و امر و نهی و بر سه تقدیر چون الفاظ را بر معانی نسبت کنند
یا بازای هر لفظی معنی موضوع باشد یا الفاظ متعدد باشد و معنی متحد یا بعکس و اول را الفاظ متباینه
خوانند خواه معانی متفاصل باشد همچو انسان و فرس و سواد و بیاض و خواه متواصل چنانکه
بعضی از برای ذوات باشد و بعضی از برای صفت همچو صیف و صارم یا بعضی از برای صفت باشد
و بعضی از برای صفت صفت همچو فصیح و ناطق و در وقوع این قسم خلاف نیست و قسم دوم را الفاظ مترادفه
خوانند همچو لیث و اسد و در جواز این قسم خلافست بعضی گفتند جایز نیست زیرا که عبث لازم آید
و حق آنست که جایز است چه اگر جایز نبودی واقع نشدی و عبث وقتی لازم آید که از فایده خالی بود
اما چون در وی فواید بسیار است همچو تکثر طرق بمطالب تا متکلم بهر لفظ که خواهد تعبیر از مطلوب کند
و همچو توسع در مجال نظم و نثر و قافیه و تجنیس و غیر آن و ترادف شاید که بنسبت با یک لغت باشد
همچو انسان و بشر و این معنی در قرآن واقع نیست و قسم سیم که لفظ یکی باشد و معنی متعدد اگر وضع
آن لفظ بازای آن معانی بوضع اول بوده باشد آن لفظ را بنسبت با آن معانی مشترک خوانند همچو لفظ
عین و اگر در وضع اول بازای یکی بوده باشد و بعد از ان با دیگری نقل کرده خالی نباشد از آنکه موضوع له

م
در قرآن واقع است
و شاید که نسبت با لغات باشد
همچو انسان و آدمی و ...
و این

اصلی مهجور باشد آن لفظ را بنسبت با معنی ثانی منقول خوانند و حینئذ اگر ناقل عرف عام بود منقول
عرفی خوانند همچو دابه و قاروره و اگر عرف خاص بود منقول اصطلاحی همچو اصطلاحات نحاة و نظار
و غیر آن و اگر اهل شرع باشد منقول شرعی همچو صلوة و زکوة و اگر موضوع له اصلی مهجور نشده باشد بنسبت
با اول حقیقت خوانند و بنسبت با ثانی مجاز همچو لفظ اسد که بنسبت با حیوان مفترس حقیقت است
و بنسبت با رجل شجاع مجاز **و در وقوع مشترک** خلاف کردند بعضی گفتند وقوع او واجبست چه الفاظ متناهیست
و معانی نامتناهی و حینئذ واجب شود که لفظ واحد بازای معانی متعدد وضع کنند تا بدان وفا کنند
و این ضعیف است چه عدم تناهی معانی و تناهی الفاظ هر دو ممنوع اند و بر تقدیر تسلیم جواز نشاید که
معانی مقصوده بوضع متناهی باشد و جمعی دیگر گفتند وقوع مشترک محالست چه غرض از وضع الفاظ از
برای معانی فهم است و بر تقدیر وضع لفظ واحد از برای معانی متعدده فهم ممکن نباشد و حینئذ
نقض غرض لازم آید و این قول نیز هم ضعیف است چه فهم اجمالی ممکن است و شاید که مقصود باشد
و حق آنست که وضع مشترک جایز است و واقع و جواز آن باعتبار تعدد واضع خود ظاهر است چه شاید
شخصی لفظی را بازای معنی وضع کند و دیگری که او را از ان خبر نباشد همان لفظ را بازای معنی
دیگر وضع کند و باعتبار وحدت واضع هم جایز است چه شاید مقصود او ابهام بود نه تصریح بنابر آنکه
شاید در تصریح خللی باشد پس لفظی را از برای دو معنی یا زیادت وضع کند تا بوقت اطلاق آن
ابهامی در وی باشد **و همچنین خلاف کرده** اند در آنکه وقوع مشترک در قرآن جایز است یا نه **و حق آنست** که
جایز است و واقع همچو واللیل اذا عسعس و ثلثة قروء که عسعس باتفاق ائمه لغت از برای اقبال و ادبار است
و قروء از برای طهر و حیض **و همچنین** در جواز وقوع مجاز در قرآن خلاف کردند بعضی گفتند نشاید

چه اگر جایز باشد لازم آید که حق تعالی متجوز بود و نیز التباس لازم آید وحق آنست که جایز است اما آنست
جایز بودی واقع نبودی لکن واقع است لقوله تعالی فوجدا فیها جدارا یرید ان ینقض واسئل القریة
والسماء تجری باعیننا وغیر آن وجواب از دلیل مانع است که اطلاق اسما بر باری تعالی موقوفست
بر اذن شارع والتباس وقتی لازم آمدی که قرینه موجود نبودی اما با وجود قرینه التباس نباشد
فایده پنجم در بیان کلمات معربه و بعضی این را جداگانه علمی نهاده اند و معرفت این جهة استکمال
معانی و استکشاف مبانی از لوازم است چه قرآن و حدیث که بناء اسلام و اساس احکام بران
هر دو است مشتمل بر کلمات معربه و معرب یا علم بود یا غیر علم و علم را تغییر کمتر کنند همچو ابرهیم
واسمعیل واسحق ونوح ولوط وغیر آن وغیر علم اگر پارسی باشد هم تغییر کمتر کنند همچو قرطاس که
لغة وقرطاط که جنبیت و مشکوة که هندیست واگر پارسی بود بی تغییری نباشد و آن تغییر یا در حرکت بود — دو می است
همچو خوان که خا را مکسور کردند و همچو میزاب که کسرهٔ میم را اشباع کردند و حرکت همزه را ماقبل او دادند
یا در حروف همچو جنید ولجام که کاف را بجیم بدل کردند یا در حروف و حرکات همچو بجیل و جوز که
در اسم اول سین مفتوح بود مکسور کردند و در اسم کاف مضموم بود مفتوح کردند و کاف را در
هر دو جیم بدل کردند و این معنی غالب باشد و گاه بود که کاف را بقاف بدل کنند در اول کلمه همچو
قهرمان یا در آخر همچو منجنیق که در اصل منجنیک بود و گاه بود که بدل نکنند همچو کستبر و که در اصل کات
افزوده بوده و کستبر و دیوانی را گویند که در و خراج ارباب بهار انگاه دارند و بی را بفا بدل کردند
همچو فرند و فرند را و گاه بود که حرفی بر و زیادت کنند همچو استبرق که در اصل استبر بود و گاه
بود که از و یکی کلمه حذف کنند همچو برید که در اصل بریده دنب بود و گاه بود که تبدیل و زیادت هر دو واقع

همچو

همچو صاروج و مرجان را که جیم را بصاد بدل کردند و در آخر جیم در افزودند و همچو صولجان و چوگان
که جیم و کاف را بصاد و جیم بدل کردند و لام را در افزودند و لام را در افزودند و گفته اند هر کلمه که
در و صاد و جیم بود معرب باشد همچو صحیح مرقادیل را و صنج و صنجه و در بسط این معنی اگر مبالغه بیشتر رود تطویل
الجامد وخلاف کرده اند در آنکه در قرآن الفاظ معربه واقع آید یا نه بعضی گفته اند واقع نیست لقوله تعالی
بلسان عربی مبین ولقوله قرآنا عربیا وجواب آنست که قرآن بواسطهٔ اشتمال او بر کلماتی چند
معدود که در اصل عربی نبوده باشد لا نسلم که از عربیت بیرون رود همچنانکه اگر یکی قصیده پارسی
انشا کند که در آن کلمات عربی باشد نگویند که آن قصیده پارسی نیست و همچو اسپی سیاه که در موی‌ها
سفید متفرق باشد آن اسب را بواسطهٔ آن نگویند سیاه نیست و مذهب بعضی دیگر آنست که
الفاظ را چنانکه عجم وضع کردند از برای معنی مخصوص عرب نیز وضع کردند هم برای آن معنی و این
هر دو موضع موافق یکدیگر افتادند و حینئذ از عربیت خارج نیفتند و این معنی ممتنع نیست بلکه
واقع است همچو صابون و تنور که این هر دو باتفاق از جمله توافق لغتین است و حق آنست که
گوییم الفاظ معربه در قرآن واقع اند چه توافق لغتین بعید است و تقریب استبرق و سجیل ظاهر
و نیز اهل عربیت اتفاق کرده اند بر آنکه ابرهیم لا ینصرف است بواسطهٔ دو سبب یکی علمیت و دوم عجمیت
پس معرب واقع باشد چه اجماع ایشان درین صورت حجت است والعلم عند الله فایده ششم در بیان
معرفت معانی الفاظ بدانکه هر لفظی از پارسی یا ترکی یا غیر آن که چون از معنی لفظی پرسند در جواب
گفته شود معنی آن لفظ نیست بلکه لفظی دیگر است مرادف او که نسبت اشهر و اعرف است مثلا ماو آب
وسو و پانی واز الفاظ مترادفه اند که نسبت با عرب ما اعرف است و نسبت با اهل فرس آب و نسبت با ترکی شو

وجنبت باشد بانی وجنبت با قوتی دیگر آرد معنی وجمت طبست یال که با اجسام مختلفة الصور منقسم نشود
وتعبیر از مفهومات اشیا صعوبتی دارد واگر از ان بنجر ند با تجدید که اگر از ایشان پرسند معنی الله چیست
گویند خداوند اند که الله وخدا مرادف یکدیگر ند معنی او ذاتیست که استحقاق عبادت داشته باشد.

فن الثالث

فن سیوم از کتاب نفایس الفنون در علم تصریف

کرآن عبارتست از علمی که از واحوال کلمه از جهة هیئت وبنیه معلوم کنند وبنیه اصل کلمه است باعتبار
حروف وحرکات وسکنات وهیئت آنچه عارض وشود از زیادت ونقصان وقلب وابدال وغیر آن
وکلمه هر چند اسما وافعال وحروف را شامل است اما بواسطه قلت تغییر وتصرف در حروف التفات
بابنیه حروف نکنند وابنیه اسم ثلاثی ورباعی وخماسی آمده است وابنیه فعل ثلاثی ورباعی باشند
دون خماسی جهة ثقل فعل وخماسی وبیان اوزان ابنیه وتعبیر از حروف اصول بفا وعین ولام کنند چنانکه
گویند جمل بروزن فعل است ونصر بروزن فعل وجهت رباعی وخماسی لام ثانیه وثالثه در آخر زیادت
کنند چنانکه گویند جعفر بروزن فعلل است وسفرجل بروزن فعللل وهرچه غیر ازین حروف باشند
آنرا زیادت خوانند وآن زواید را بعینها عند الموازنه بیارند چنانکه گویند اکرم بروزن افعل است
وضارب بروزن فاعل ومضروب بروزن مفعول مکرر دو موضع یکی در مبدل از تاء افتعال
که آنجا تا را بعینه بیارند چنانکه گویند ادکر بروزن افتعل است ودوم در مکرر چنانکه گویند جلبب
بروزن فعلل است واگر در بنا قلبی واقع شده باشد وزن آن بران وجه کنند که قلب واقع است چنانکه

گویند

گویند ادؤر بروزن اعفل تا قلب معلوم شود وقلب را بچند چیز معلوم کنند اول بمصدر او چنانکه ناء
ینأی که قاع یقاع است نه قال یقال جهة آنکه مصدر او نای است ویا در انجا بجای لام افتاده است
دوم بامثله اشتقاق او همچو جاه که بروزن عافل است چه از امثله اشتقاق او توجه ووجوه ووجیه
ووجهت ومواجهه معلوم شد که در اصل وجه بوده باشد واو فاء الفعل است وجیم عین الفعل وها
لام الفعل وهمچو حادی که بروزن عالف است نه فاعل جهة آنکه از امثله اشتقاق او همچو واحد
وتوحید ووحدانیت معلوم می شود که یا در حادی فاء الفعل است ودر اصل واو بود سیم
بعدم ابدال همچو ایس که بروزن عفل است نه بروزن فعل چه اگر فعل بودی یا بواسطه آنکه متحرکست
وماقبلش مفتوح بالف منقلب شدی وچون الف نگشت معلوم شد که اصلش یاس بود از یایس
بنابر آنکه در اصل علت قلب موجود بود قلب نکردند چهارم آنکه مؤدی شود بمنع صرف کلمه بی علتی همچو
اشیا که اگر قلب را اعتبار نکنند وبروزن لفعا نگیرند چنانکه مذهب سیبویه است یا بروزن
لفعاء
افعال باشد همچو اقوال چنانکه مذهب کسائیست یا بروزن افعا چنانکه مذهب فراست چه پیش او
در اصل اشیا بود اشیاء الیاءین را حذف کردند وبرین تقدیر منع صرف او بی علتی لازم آید
وابنیه یا مجرد باشد یا مزید فیه وابنیه اسم ثلاثی مجرد بر ده گونه آمده است فعل همچو فلس
وفعل همچو فرس وفعل همچو کتف وفعل همچو عضد وفعل صبر وفعل همچو عنب وفعل همچو
ابل وفعل همچو قفل وفعل همچو صرد وفعل همچو عنق وقسمت عقلی چنان اقتضا میکرد
که بر دوازده گونه آید اما فعل وفعل نیامده اند ورباعی مجرد بر پنج گونه آمده است فعلل همچو
جعفر وفعلل همچو زبرج وفعلل همچو برثن وفعلل همچو درهم وفعلل همچو قمطر وا خفش

بناء فعلل زیادت کرده است همچو جلبب وقسمت عقلی چنان اقتضا میکرد که چهل و هشت گونه باشد
حاصل ضرب سه در چهار وضرب مرتفع باز در چهار که حرکت لام اولست اما بجهت استثقال بیش ازین
نیافتند وخماسی مجرد بر چهار گونه آمده است فعلّل[2] وفعللّ همچو قرطعب وفعلّل همچو جحمرش وفعلّل
همچو قذعمل وقسمت عقلی چنان اقتضا میکرد که صد و نود گونه باشد وابنیه اسم مزید فیه ثلاثی و رباعی محصور است
اما ابنیه مزید فیه خماسی همچو عضرفوط وخزعبیل وقرطبوس وقبعثری وچند ازین بیش نیافتند وابنیه
فعل ثلاثی مجرد در شش باب منحصر اند فعل یفعل همچو نصر ینصر وفعل یفعل همچو ضرب یضرب
وفعل یفعل همچو علم یعلم وفعل یفعل همچو ذهب یذهب وفعل یفعل همچو حسب یحسب
وفعل یفعل همچو شرف یشرف وچون سکون عین درو جایز نیست قسمت عقلی چنان اقتضا
میکرد که نه باب بودی حاصل ضرب سه در سه وابنیه فعل رباعی مجرد در یک باب منحصر آمد فعلل
یفعلل همچو دحرج یدحرج وابنیه مزید فیه ثلاثی که زیادت نه از برای الحاق باشد در دوازده باب
منحصر آمد افعل همچو اخرج وفعّل همچو صرّح وفاعل همچو قاتل وانفعل همچو انطلق وافتعل
همچو اقتدر واستفعل همچو استخرج وتفعّل همچو تکلّم وتفاعل همچو تقاتل وافعالّ
همچو اشهابّ وافعلّ همچو اشهبّ وافعوعل همچو اغدودن وافعوّل همچو اعلوّط ومزید
فیه رباعی در سه باب منحصر آمد تفعلل همچو تدحرج وافعنلل همچو احرنجم وافعلّل همچو اقشعرّ
واگر زیادت از برای الحاق بود یا ملحق بدحرج باشد وآن شش صورتست فعلل همچو شملل
وفیعل همچو بیطر وفوعل همچو حوقل وفعول همچو جهور وفعنل همچو قلنس وفعلی همچو قلسی یا ملحق[2]
باحرنجم وآن دو صورتست افعنلل همچو اقعنسس وافعنلی همچو اسلنقی واین جمله ملحقات که

همچو سفرجل [2]

[2] بتدحرج وآن پنج صورتست تفعلل همچو تجلبب وتفوعل همچو تجورب وتفیعل همچو تشیطن وتفعول همچو ترهوک وتمفعل همچو تمسکن یا ملحق صح

ذکر

ذکر رفت مزید فیه ثلاثی آمد وابن الحاجب تفعّل وتفاعل را نیز از جمله ملحقات بتدحرج نهاد
وآن غیر صوابست واگر حروف اصول در ابنیه خالی باشند از حروف علت که آن واو و یاو الف است
واز همزه وتضعیف آن بنا را صحیح وسالم خوانند همچو ضرب واگر حرف علت در فاء الفعل باشد آنرا
معتل الفاء ومثال گویند همچو وعد ویسر واگر در عین الفعل اجوف ومعتل العین وذو الثلثة
همچو قال وباع واگر در لام الفعل ناقص ومعتل اللام وذو الاربعة همچو دعا ورمی واگر در عین الفعل
ولام الفعل لفیف مقرون همچو طوی ونوی واگر در فاء الفعل ولام الفعل لفیف مفروق همچو
وفی ووقی وکلمه که در وی هر سه حرف اصلی حرف علت باشد نیافتند مگر واو و یای واگر عین
ولام از یک جنس باشد آنرا مضاعف خوانند همچو شد وفرّ واگر بجای یکی از حروف اصول همزه باشد
آنرا مهموز خوانند همچو امر وسال وقرا وامثال آن بفاء وعین ولام کنند وطریان احوال مختلفه
بر ابنیه بواسطه چهار چیز تواند بود اول از برای آنکه خواهند آنچه در ضمیر باشد بدان تعبیر کنند
وبنا برین احوال بسیار طاری شود همچو ماضی ومستقبل وامر ونهی واسم فاعل واسم مفعول
وصفت مشبهه وافعل تفضیل ومصدر واسم مکان وزمان وآلت ومصغر ومنسوب وواحد وتثنیه
وجمع والتقاء ساکنین وابتدا ووقف دوم از برای آنکه خواهند توسعی در عبارات حاصل شود
وبنا برین نیز چند حال پدید آید همچو مقصور وممدود وذی الزواید سیم از برای آنکه خواهند
مجانستی حاصل شود همچو در امالت چهارم از برای آنکه خواهند ثقل کم شود پس اعلال وابدال
وادغام وحذف وتخفیف همزه طاری شود وبهر یکی اشارتی کرده شود ان شاء الله ماضی فعلیست که دلالت
کند بر زمانی پیش از زمان حاضر بصیغه خود واو پیوسته مفتوح الاخر باشد لفظا یا تقدیرا اگر

وقتی که ضمایر مرفوع غیر الف تثنیه بدو پیوندد که آن وقت آخر او مضموم شود یا ساکن و از برای
تثنیه الفی زیادت کنند همچو نصرا و از برای جمع مذکر غایب واو همچو نصروا و از برای مونث
غایبه تای تانیث ساکنه همچو نصرت و در تثنیه او با تا الف زیادت کردند همچو نصرتا و از برای
جمع مونث غایبه ~~تای تانیث ساکنه همچو نصرت~~ نون همچو نصرن و لام الفعل را ساکن کنند
تا چهار حرف متحرک متوالی از یک کلمه لازم نیاید چه ضمیر فاعل همچو جزو فعل است و از برای مذکر مخاطب
تای خطاب زیادت کنند همچو نصرت و از برای تثنیه او بعد از تا میم و الف همچو نصرتما و از برای
جمع او بعد از تا میم و واو لیکن جهت تخفیف واو را حذف کنند و گویند نصرتم و از برای مونث
مخاطبه تا را مکسور کنند همچو نصرت و تثنیه او همچو تثنیه مذکر باشد و از برای جمع او بعد از تا و میم
نون ضمیر جمع زیادت کنند و میم را بنون بدل کنند و نون در نون ادغام کنند و گویند
نصرتن و از برای متکلم تنها تا را زیادت کنند و جهت فرق ازو تا را مضموم کنند و گویند نصرت و از برای
متکلم با غیر نون و الف زیادت کنند و گویند نصرنا و اگر مبنی از برای مفعول باشد اول مضموم کنند
و ما قبل آخر مکسور همچو نصر و اکرم و استخرج و فعل بفتح عین از برای معانی بسیار آمده است
چنانکه ضبط آن صعوبتی هرچه تمامتر دارد و باب مغالبه را از و بنا کنند همچو کارمنی فکرمته
ای غلبته فی الکرم و فعل بکسر عین از برای علل باشد غالبا همچو مرض و سقم یا از برای احزان
همچو حزن یا ضد او همچو فرح و جذل و از برای الوان نیز آمده است همچو ادم و سمر و همچنین از برای
عیوب همچو عجف و دعن و فعل بضم العین از برای افعال طبایع است همچو حسن و قبح و صغر
و کبر و همه او لازم آمده است الا رحبتک الدار که آن شاذ است و افعل بشش معنی آمده است از

برای

برای تعدیه همچو اجلسته و از برای تعریض همچو ابعته ای جعلته عرضة للبیع و از برای صیرورت
همچو اغد البعیر ای صار ذا غدة و احصد الزرع ای صار ذا احصاد و بعضی همزه مثال اخیر را
همزه حینونت خوانند یعنی چنان وقت حصاده و از برای وجدان همچو احمدته ای وجدته محمودا
و از برای سلب همچو اشکیته ای ازلت شکایته و بمعنی فعل همچو قلته البیع و اقلته و فعّل
از برای چهار معنی آمده است از برای تکثیر همچو غلقت الابواب و در تکثیر فعل همچو موّت المال و در تکثیر فاعل
و از برای تعدیه همچو فرحته و فسقته و بعضی مثال اخیر را از برای نسبت نهاده اند و از برای
سلب همچو جلدت البعیر ای سلخت جلده و بمعنی فعل همچو ذلته و ذیلته و فاعل از برای
سه معنی آمده است از برای تعدیه همچو جالسته و جاذبته الثوب و مثال اخیر در ثلاثی نیز متعدی بود
و چون فاعل نقل کردند بدو مفعول تعدی کرد و این در جایی لازم بود که میان فاعل و مفعول در اصل
فعل شرکت صورت نبندد چه اگر صورت بندد همچو در ضاربته محتاج نشود به آنکه بدو مفعول تعدی کند
و بمعنی فعّل همچو ضاعفت یعنی ضعفت و بمعنی فعل همچو سافرت بمعنی سفرت و تفاعل از برای
چهار معنی آمده است از برای مشارکت امرین یا زیادت در اصل فعل صریحا همچو تشارکا و از برای
اظهار آنکه اصل فعل او را حاصل است و حال آنکه از و منتفی باشد همچو تجاهلت و تغافلت و بمعنی
فعل همچو توانیت بمعنی ونیت و از برای مطاوعت فاعل همچو باعدته فتباعد و تفعّل بشش
معنی آمده است از برای مطاوعت فعّل همچو کسرته فتکسر و از برای تکلف همچو تشجع و تحلم و از برای
اتخاذ همچو توسد الحجر ای اتخذه وسادة از برای تجنب همچو تاثم ای تجنب الاثم و از برای
عمل متکرر در مهلت همچو تجرعته ای شربته جرعة و تفهم هم ازین قبیل است و بمعنی استفعل

تجرجرعه

و در تکثیر مفعول و طوّفت ٢

همچو تکبّر و تعظّم بمعنی استکبر و استعظم وانفعل پیوسته لازم آید و او مطاوع فعل باشد همچو کسرته
فانکسر و مطاوع افعل نیز آمده است همچو اسفقت الباب فانسفق وافتعل غالبا مطاوع فعل است
همچو غممته فاغتم و از برای اتخاذ نیز آمده است همچو اشتوی ای اتخذ الشواء لنفسه و بمعنی
تفاعل نیز آمده است همچو اجتوروا و اختصموا بمعنی تجاوروا و تخاصموا و از برای تصرف
نیز آمده است همچو اکتسب واستفعل از برای سوال آمده است اما صریحا همچو استکتبته یا تقدیرا
همچو استخرجت الوتد و از برای تحول همچو استحجر الطین و بمعنی فعل همچو قرّ و استقر و هرچه
غیر این ابنیه است معنی زیادت بر ثلاثی ندارد مگر مبالغه چنانکه خشن و اخشوشن و اعشب
و اعشوشب و امثال آن و بناء ماضی باعتبار حروف علت و همزه و تضعیف متغیر شود همچو قام
و باع و اقام و اباع و دعا و دعی و ابدی و استدعی و شد و شدّ و امثال آن و اگر بتفصیل
آن صور شروع رود بتطویل انجامد ومضارع فعلیست که مشابهت داشته باشد باسم و در اول او یکی
از حروف اتین باشد همزه از برای متکلم تنها همچو انصر و نون از برای متکلم با غیر همچو ننصر و تا از برای
مخاطب مونث همچو انت تنصر و هی تنصر و یای از برای مذکر غایب و جمع مونث غایبه همچو هو
ینصر و هن ینصرن و حروف مضارع در ثلاثی مفتوح باشد چون بناء فعل از برای فاعل بود و در رباعی
و هر جا که بناء فعل از برای مفعول بود مضموم و او شامل حال و استقبال بود و اگر خواهند که
خاص شود باستقبال سین یا سوف بدو درآرند و گویند ساکتب و سوف اکتب و او معرب باشد
مگر وقتی که نون جمع مونث یا نون تاکید ثقیله یا خفیفه بدو پیوندد که آن وقت مبنی شود و آخرش
مضموم باشد مگر آنجا که ضمیر تثنیه یا جمع یا ضمیر مونث مخاطبه بدو پیوندد همچو ینصران و ینصرون و تنصرین

تا آخر او حرفی باشد که ضمه بر او ثقیل بود همچو در یغزو و یرمی و یخشی یا عاملی در آید و حینئذ
اگر آن عامل ناصبه باشد همچو ان و لن و غیر آن او را منصوب گردانند و اگر جازمه باشد همچو لم و لما
و غیر آن مجزوم گردانند و هر نونی که در آخر او پیوسته باشد در حالت نصب و جزم بیفتد الا نونی که
ضمیر فاعل بود همچو در یفعلن که یکی جمع مونث غایبه است و دوم جمع مونث مخاطبه و بناء
مضارع نیز باعتبار حروف علة و همزه و تضعیف متغیر شود همچو یقول و یبیع و یعد و یخاف
و یقی و غیر آن وامر صیغتیست که بدو طلب فعل کنند و آن یا امر مخاطب باشد یا غایب امر غایب
فعل مضارعست با لام جازمه که بدو درآرند چنانکه لینصر وامر مخاطب نیز در اصل مضارع مخاطب بود حرف
مضارع را حذف کردند و آخرش را ساکن و [illegible] اگر ما بعد حرف مضارع ساکن بود همزه وصل بیارند
چه ابتدا بساکن ممکن نباشد و اگر ما بعد حرف مضارع متحرک باشد احتیاج بهمزه وصل نباشد همچو قف
و عد وامر نیز باعتبار حروف علة و همزه و تضعیف متغیر شود تا بحدیکه از و یک حرف باقی ماند
همچو ق از وقی یقی و ا از وای یای و غیر آن ونهی صیغتیست که بدو طلب ترک فعل کنند
و او مجزوم همچو لا ینصر و تغیرات او همچو تغیرات فعل مضارعست با زیادتی تغیری که بواسطه
لا نهی لاحق شود همچو در لا یغز و لا یرم و لا یخش واسم فاعل صیغتیست مشتق از فعل از برای
تحقق کرمعنی فعل بدو قایم باشد بمعنی حدوث و صیغه او در ثلاثی مجرد بر وزن فاعل باشد چنانکه ناصر
و ضارب و در غیر آن بر وزن مضارع آن باب باشد الا آنست که در اول او میمی مضموم باشد و ما قبل
آخر او البته مکسور بود همچو مکرم و منقطع و مستخرج و متکرم و متقادب و باعتبار حروف علت
و همزه و تضعیف بناء او متغیر شود همچو جاء و مختار و غیر آن واسم مفعول صیغتیست مشتق

از فعل برآید شخصی که آن فعل بدو واقع باشد و صیغه او در ثلاثی بر وزن مفعول باشد همچو منصور و در غیر
آن بر وزن مضارع مجهول باشد همچو مکرم و مستخرج و متکلم و باعتبار حروف علة و همزه و تضعیف
بنا او هم متغیر شود همچو مقول و مجی و مختار و غیر آن وصفت مشبهه آنست که مشتق باشد از
فعلی لازم از برای شخصی که آن فعل بدو قایم باشد بمعنی ثبوت و صیغت او مختلف است اما غالب آنست
که از فعل بکسر عین بر وزن فعل نیز آمده است همچو فرح و دمق و در بعضی صور فعل بضم نیز جایز داشته اند
همچو ندس و صلف و نجل و هم از فعل بر وزن فعیل نیز آمده است همچو سلیم و بر وزن فعل
بسکون عین هم آید همچو سکس و بر وزن فعل بضم فا و سکون عین هم آید همچو حر و بکسر فا و سکون عین
هم آید همچو صفر و بر وزن فعول نیز آید همچو عنود و از الوان و عیوب و حلی دایما بر وزن افعل
آید همچو اسود و احول و اکحل و از فعل بضم عین غالب بر وزن فعیل آید همچو کبیر و خشن بر وزن
فعل بکسر عین و فتح و سکون آن و فعل بضم فا و سکون عین و فعال بفتح فا و بضم آن و فعول
بفتح فا و فعل بضم فا و عین از و هم آمده است همچو خشن و صعب و صلب و حیان و شجاع
و وضو و جب و از فعل بفتح عین اندک آید و بر وزن فعیل و افعل و فیعل باشد همچو
حریص و اشیب و ضیق و از هر سه از برای معنی جوع و عطش و ضد آن بر وزن فعلان آید
همچو جوعان و شبعان و عطشان و ریان افعل تفضیل صیغتیست مشتق از فعل برای موصوفی
که او در آن فعل زیادت از غیر او باشد و صیغه او افعلست غالبا و باید که او را از فعل ثلاثی مجرد بنا کنند
و از الوان و عیوب نباشد چه در الوان و عیوب صفات بر وزن افعل آمده است همچو اسود و اکحل
و غیر آن و او را یا من جاره یا بالام تعریف یا اضافت استعمال کنند ومصدر اسم حدثیست که جاری باشد

برفعل

بر فعل و صیغت او در ثلاثی مجرد سماعیست و بر سی و نه وزن آمده است همچو قتل و فسق و شغل
و رحمه و نشده و کدره و دعوی و ذکری و بشری و لیان و غفران و نزوان و طلب و خنق
و صغر و هدی و غلبه و سرقه و ذهاب و صراف و سوال و زهاره و درایه و دخول و قبول و وجیف
و صهوبه و مدخل و مرجع و مکرم و مسعاة و محمدت و بغایت و کراهیه اما غالب آنست که از فعل
لازم بر فعول آید همچو رکوع و دخول و از متعدی بر فعل همچو نصر و ضرب و در صنایع بر فعالة
همچو تجارة و کتابت و در اضطراب بر فعلان همچو خفقان و در اصوات بر فعال همچو صراخ
اما مصدر ثلاثی مزید فیه و رباعی قیاسیست چنانکه اکرم اکراما و کرم و تکرما و علی هذا
واسم مکان و زمان آنست که وضع کرده باشند از برای زمان یا مکان باعتبار وقوع فعل
در او مطلقا و او از ثلاثی مجرد اگر معتل الفا یا لام نباشد هر جا که عین مضارع او مفتوح یا مضموم
بود بر وزن مفعل آید بفتح عین همچو مذهب و مخرج الا کلمه چند که در آن کسر روا داشته اند
همچو مسجد و مسقط و منبت و مشرق و مغرب و مظنه و هر جا که مضارع مکسور بود یا معتل الفا باشد
بر وزن مفعل آید بکسر عین همچو مضرب و موعد و اگر معتل اللام باشد بفتح آید همچو مرمی و در غیر
ثلاثی مجرد بر وزن مفعول آن باب باشد همچو مکرم و مستخرج واسم آلت اسمیست مشتق از فعل برای آن
نام آنچه استعانت کنند بدو در آن فعل همچو مفتاح و صیغه او غالبا بر وزن مفعل و مفعال و مفعله
و مفعل بضمتین نیز آمده است همچو مسعط و مدهن و مصغر اسمیست که چیزی بر و زیادت
کرده باشند تا دلالت کند بر تقلیل پس اگر آن اسم متمکن باشد اول او را مضموم کنند و دوم را
مفتوح و بعد از و یای ساکنه در آورند و آن اسم را اگر سه حرف باشد بهمین اکتفا کنند همچو رجیل

وتبویب واگر زیادت از سه حرف باشد آنچه مابعد یا مکسور کنند همچو جعیفر الا در مثل طلحی وحبلی وحمرا
وسکران واجمال واگر خامسی باشد آخرش را حذف کنند همچو سفیرج وجمع کثرت را چون تصغیر کنند
با جمع قلت برند یا با مفرد او وبعد از تصغیر مفرد واو ونون یا الف وتا بدو در آرند پس در تصغیر
غلمان گویند غلیمة یا غلیمون ودر تصغیر دود ودورات وامثله تصغیر در اسم متمکن از فعیل
وفعیعل تجاوز نکنند وبواسطه حروف علت وهمزه وتضعیف این صیغ مختلف شود ودر تصغیر (وفعیعیل ح)
ترخیم جمیع زواید را حذف کنند همچو حمید ودر تصغیر محمود وحمید واحمد واگر اسم مبنی باشد
در آخر او یا والف زیادت کنند همچو ذیا وتیا واللذیا واللتیا **منسوب** اسمیست که در آخر او
یای مشدده الحاق کنند بجهت غلبه تا دلالت کند بر نسبت او یا مجرد از ان همچو بغدادی وکوفی
وقیاس او آنست که از منسوب الیه تا یا تانیث را حذف کنند تا تا تانیث در حشو نیفتد یا چون
نسبت بمونث کنند دو تا جمع شود وهمچنین علامه تثنیه وجمع را هم حذف کنند مگر وقتی که علم باشند
واعراب وحرکت داده باشد همچو قنسرین که اینجا اگر خواهند حذف کنند وگویند قنسری واگر خواهند
اثبات کنند وگویند قنسرینی اگر اسم ثلاثی مکسور الاوسط باشد همچو نمر کسره را بفتحه بدل کنند وبجهت
اختلاف ابنیه احکامی چند از حذف واثبات وتغییر عارض شود **وواحد** کلمه ایست دال بر یکی
جز خالی از علامات لفظی وتقدیری همچو رجل وفرس ودال وعلم ومانند هم از این تعریف
خارج نشود چه او در اصل ما ما بود **ومثنی** کلمه ایست که در آخر او الفی یا یایی که ما قبل او مفتوح باشد
یا نون مکسوره زیاده کرده باشند همچو مسلمان ومسلمین **وجمع** کلمه ایست که در آخر او واوی
یا یایی که ما قبل او مکسور باشد یا نون مفتوحه زیادت کرده باشند یا الف وتا در افزوده همچو مسلمون
باشند

وسلمین

ومسلمین ومسلمات واین قسم را جمع سلامت ومصحح خوانند یا از صیغه مفرد بزیادت یا نقصان
حرف یا تغییر حرکت لفظا یا تقدیرا بگردانیده باشند همچو رجال وجمع واسد وفلك وهجان
واین قسم را جمع مکسر خوانند وتعداد صیغ او درین مقام تعذری دارد وجمع سلامت با چهار
صیغت از جمع تکسیر که افعل است وافعال وافعله وفعله جمع قلت خوانند وبقیه صیغ را
از جموع جمع کثرت **والتقاء ساکنین** جمع شدن دو ساکن است وآن در لغت عرب روا داشته اند
الا در وقف مطلق ودر مدغمی که پیش از حرف لین باشد همچو ولا الضالین یا در جایی که
بنا بر آن از برای عدم ترکیب باشد همچو عین سین قاف یا در جایی که همزه استفهام در سر همزه
وصل رود که آنجا همزه وصل را با الف کنند تا استخبار بخبر ملتبس نشود چنانکه الحسن عندك وا
ایمن الله **وابتدا** تلفظ است باول حرف از کلمه پس اگر اول حرف متحرک باشد در ابتدا بدو
احتیاج بغیر نباشد واگر ساکن باشد ابتدا بدان صورت نبندد ناچار همزه وصل بیارند همچو دراین (واخرج)
واسم واضرب وهمزه وصل را در همه مواضع حرکت بکسره دهند مگر آنجا که بعد از ساکن ضمه اصلی باشد
همچو انصر واغزی که در اینجا مضموم کنند تا نقل لازم نیاید ~~تا ثقل لازم نیاید~~ ومگر در لام تعریف
همچو الرجل وایمن که درین صورت جهت کثرت استعمال مفتوح کنند وهمزه وصل در درج بیفتد
بنا بر عدم احتیاج بدو **ووقف** قطع کلمه است از ما بعد او ومحل وقف متفاوتست وبحسب استقرا
یازده وجه آمده اول اسکان مجرد دوم روم وآن عبارتست از آنکه حرکت خفیفه بیارند
تنبیه برانکه این حرکت وصل مطلوبست واین در مفتوح اندک باشد جهت خفت فتحه سیم اشمام وآن
عبارتست از آنکه ضم شفتین کنند بعد از اسکان تنبیه بحرکت وصل واشمام را غیر بصیر در نیابد

و آن صورت نبندد الا در مضموم چهارم ابدال الف و آن در منصوب منون باشد و در افواه صورت
او شبیه صورت منصوب منون است در اضربا پنجم ابدال تا و تانیث در اسم بها همچو در ناصح
و دو حمد بقول اکثر ششم زیادتی الف همچو در انا هفتم الحاق های سکت همچو در ده و قه هشتم
اثبات واو و یا همچو در یغزو و یرمی یا حذف واو و یا چون در فواصل یا قوافی افتد
نهم ابدال همزه همچو هذا الکلا و الخبو و البطو دهم تضعیف همچو جعفر یازدهم نقل حرکت
مثل هذا بکر و حبو و مقصور اسمیست متمکن که در آخر او الف مفرده باشد منقلب از واو همچو عصا یا
از یا همچو رحی یا از برای تانیث همچو حبلی یا از برای الحاق همچو معزی و اسم جهت آن گفتیم تا مثل
دعا و الی خارج شود و بمتمکن قید کردیم تا اذا خارج شود و بقیه قیود احتراز است از الف زیدا
حال الوقف و ممدود اسمیست متمکن که در آخر او بعد از الف همزه باشد همچو کساء و رداء و حمراء
و اسم گفتیم تا جاء بیرون رود و متمکن گفتیم تا هولاء خارج شود و صحراء و ذو الزیاده عبارت از کلمه که در او
یک حرف از حروف هویت السمان زیادت کرده باشند نه از برای الحاق یا تضعیف و اماله قصد است
از فتحه بجانب کسره و سبب اماله مقصد مناسبت است از برای یکی از نعت جز از برای کسره همچو عاد
و عالم یا از برای یا همچو سیال بفتح سین نوعیست از بحر یا از برای الف منقلب از مکسور
همچو خاف از برای الف منقلب از یا همچو ناب یا از برای الفی که در بعضی اوقات یا مفتوح شود
همچو معا و حبلی یا از برای فواصل همچو و الضحی یا از برای اماله که پیش از و واقع شده باشد
همچو رایت عماد و اعلال تغییر حرف علت است از برای تخفیف و آن تغییر یا بقلب بود یا همچو قال
و باع یا بحذف همچو در قل و بع یا باسکان همچو در یغزو و یرمی و حروف اعلال واو است و یا و الف و الف

ممکن و فعل اصلی نباشد و ابدال تبدیل کردن حرفیست بحرفی دیگر همچو در تراث و تجاه و ادور و گوف
او کز یا دو حرف تست با طا و جیم و صاد و زای و ادغام تلفظ است بدو حرف که اول ساکن بود و دوم
متحرک یا آنکه مخرج هر دو یکی بی فصل و آن دو ساکن با هر دو از یک کلمه باشند همچو شد یا از دو کلمه
همچو اضرب بعدک و اقعد دادل و حذف اسقاط حرفست و آن یا اعلالی بود همچو حذف
واو در قلت و خفت و حذف یا در بعت یا ترخیمی همچو یا حار و یا منو یا غیر آن همچو حذف
تای تفعل و تفاعل در مضارع و همچو هت در هت و احت در احست و همچو علماء و علا ماء
و تخفیف همزه روکردن اوست بانوعی از سهولت و آن یا با بدال او باشد یا بالف همچو در امن یا بواو
همچو در یومن یا بیا همچو در ایمان یا بحذف همچو یری یا بین بین همچو در سال و لوم و سفل

فن چهارم از کتاب نفایس الفنون در علم اشتقاق

فن الرابع

که عبارتست از رد صیغ مختلفه با اصلی واحد جهت اشتراک ایشان در جمیع حروف اصول یا اکثر آن
و تحقق مناسبت در معنی و در اشتقاق از چهار چیز ناچار بود اصلی که آنرا مشتق منه خوانند
و فرعی که آنرا مشتق خوانند و مناسبت آن معانی از هر دو و تغییر و اشتقاق سه نوع است صغیر و کبیر
و اکبر اما اشتقاق صغیر آنست که رد صیغ مختلفه کنند با اصلی واحد بی تقدیم و تاخیر آن حروف جهت
اشتراک ایشان در جمیع حروف و معانی چنانکه ضرب و یضرب و ضارب و مضروب و اضرب
و لا تضرب با جمیع امثله هر یکی از متکلم و حاضر و غایب مذکر و مونث معلوم و مجهول واحد و تثنیه

جمله ح

وجمع که رجوع باصل دو است وائمه عربیت خلاف کرده اند درانکه مشتق منه مصدر است یا فعل مذهب
بصریان آنست که اصل ومشتق منه مصدر است ومذهب کوفیان آنکه اصل ومشتق منه فعل است
چه مصدر را و اعلال وعمل قیاس بر فعل میکنند ومقیس علیه اصل باشد ونیز بعضی افعال را همچو
ودع و وذر ولیس مصدر نیامده است واگر مصدر اصل بودی این معنی جایز نبودی واین وجوه زیادت
قوتی ندارد وابن اثیر در مثل السایر آورده است که مشتق منه لازم نیست که معین باشد بلکه آن در بعضی
صور معین باشد همچو در سلم وسالم وسلمان وسلیم وسلمی که از سلامت مشتقند ودر بعضی معین نباشد
همچو ضر که آن ضد نفع است وضر که آن هزال وسوء الحال است وضرر که ضیق است وضرا که شدت است
وضریر که نابینا وهادی راوست وضره که آن زن شوهر است چه اینها هر از ضاد ورا مشتق اند اما
معلوم نیست که مبدا اینها کدام است وتغییر در اشتقاق صغیر یازده نوع است اول تغییر بزیادت حرکت
فقط همچو نصر انصر که فتحه ضاد زیادت کردند پس دوم بزیادتی حرف فقط همچو کاذب از کذب که الف
زیادت کردند پس سیم بزیادت حرف وحرکت همچو ناصر از نصر که الف وکسره ضاد زیادت کردند پس
چهارم بنقصان حرکت فقط همچو ضرب از ضرب بمذهب کوفیان که حرکت زیادت کردند پنجم بنقصان
حرف فقط همچو ذهب از ذهاب که الف نقصان کردند وپس ششم بنقصان هردو همچو غلی از غلیان
هفتم بزیادت حرکت ونقصان او همچو حذر از حذر که کسره ذال زیادت کردند وفتحه نقصان
هشتم بزیادت حرف ونقصان او همچو مسلمات که الف وتا از برای جمع زیادت کردند وتا که در
مفرد بود نقصان نهم بزیادت حرف ونقصان حرکت همچو عاد که الف زیادت کردند وحرکت دال
نقصان کردند دهم بزیادت حرکت ونقصان حرف همچو خذ از اخذ که ضمه زیادت کردند وهمزه نقصان

ازعد ح

یازدهم

یازدهم بزیادت حرف یا زیادت حرکت ونقصان حرکت همچو اضرب از ضرب که همزه زیادت
کردند وفتحه ضاد نقصان وکسره را زیادت دوازدهم بزیادت حرکت یا زیادت حرف ونقصان
او همچو اشاکی از شکوی که همزه با ضمه زیادت کردند وبانقصان سیزدهم بنقصان حرف یا زیادت
حرکت ونقصان او همچو صل از وصول که واو نقصان کردند کسره صاد زیادت وضمه او نقصان
چهاردهم بنقصان حرکت یا زیادت حرف ونقصان او همچو کال از کلال که حرکت لام نقصان کردند
والفی پیش لام در افزودند والفی بعد از و نقصان کردند پانزدهم بزیادت حرف وحرکت ونقصان
هردو همچو ادهر ارذی که همزه زیادت کردند ویا نقصان وحرکت میم زیادت کردند وحرکت را
نقصان وآنچه از دو حرف یا دو حرکت یا زیادت نقصان کرده باشند ودو حرف یا دو حرکت
یا زیادت در افزوده هم باقسام مذکوره عاید گردد وعلما خلاف کردند اندر انکه در مشتق صدق
اصل شرطست یا نه یعنی هرجا که مشتق صادق بود باید که معنی مشتق منه صادق بود یا نه اکثر علما
برانند که شرطست والا وجود کل بدون جزو لازم آید چه مشتق منه جزو مشتق است وابوعلی
جبائی وابوهاشم پسر او گفتند شرط نیست چه مذهب ایشان آنست که باری تعالی قادر وعالم است بذات
خود نه بقدرت وعلم چه اگر عالمیت وقادریت او بعلم وقدرت معلل باشد لازم آید که واجب معلل
بغیر بود واین محال است وجواب ازین دلیل آنست که عالمیت وقادریت واجب بالغیر اند
نه بالذات وچرا نشاید که معلل بغیر باشد وهمچنین خلاف کردند اندر انکه بقاء معنی مشتق منه
شرطست در اطلاق اسم مشتق بحقیقت یا نه بیشتر برانند که شرطست مطلقا واختیار امام فخرالدین رازی
اینست وبعضی گفتند شرط نیست مطلقا واختیار شیخ ابوعلی سینا اینست وجمعی گفتند اگر بقا ممکن باشد

شرط است والا نه دلیل مذهب اوّل آنست که بر زید در حالتی که ضرب از و صادر می شود صادقست که او
ضارب نیست بحقیقت پس صادق نباشد که او ضاربست والا اجتماع نقیضین لازم آید واین ضعیف
بنا بر انکه دو مطلقه متناقض یکدیگر نباشند ودلیل مذهب دیگر آنست که ضارب عبارتست از من له
الضرب واین معنی عامترست ازانکه بر سبیل دوام باشد یا نه واین هم ضعیفست زیرا که اگر چنین
باشد باید که نسبت با مستقبل نیز بحقیقت باشد لیکن در مستقبل باتفاق چنین نیست ودلیل مذهب
سیم آنست که چون دلایل متعارض شوند اصل اعمالست نه اهمال پس گوییم که اگر بقاء اصل
ممکن بود شرطست تا عمل بدلیل اوّل باشد واگر بقاء اصل ممکن نباشد همچو متکلم شرط نیست تا عمل
بدلیل دوم باشد وضعف این هم ظاهرست وهمچنین خلاف کرده اند درانکه شاید لفظی اشتقاق
کنند از برای چیزی ومعنی مشتق منه قایم بود بغیری یا نه جمعی گفته اند جایز بود وبنا برانکه مذهب
ایشان آنست که حق تعالی متکلم است بکلامی قایم بغیره اگر چه کلام بذات او قایم است لازم آید
که ذات او محل حوادث شود وازینجاست که موسی کلام حق تعالی از درخت می شنید کما قال الله تعالی
نودی من شاطئ الواد الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یا موسی انی انا الله
رب العالمین وبیشتر علما اینمعنی جایز نداشته اند بنا بر استقرا واما اشتقاق کبیر عبارتست
از رد صیغ مختلفه بواحد جهة اشتراک در جمیع حروف اصول باعتبار تقدیم وتاخیر آن حروف با معنی ج
یا باعتبار حرکات چنانکه گوییم اصل ترکیب ک ل م از برای شدت وقوتست ومعانی ترکیب
ازو تابع آن راجع چه ترکیب اوّل مثلا کلامست بمعنی جراحت کردن ومعنی شدت در وی ظاهرست
وکلمه وکلام ازینجاست وشدت تاثیر کلام در نفوس محقق است کما قال الشاعر شعر جراحات

اللسان

اللسان لها التیام ولا یلتام ما جرح اللسان وکلام زمین سخت را گویند دوم کلم ترکیب کاف
ثلاث ومعنی قوتست در وی ظاهرست چه هر که کامل بود ناچار نفس او قوی تر از ناقص بود سیم
ملک که آن غلبه وقوتست وگویند ملکت العجین چون خمیر سخت کرده باشد ومملکه چون بقهر
بر آن چیز مالک شده باشد چهارم لکم که آن سخت زدنست پنجم مکل یقال بیر مکول مر چاهی را
که در او آب باشد از سختی ششم لمک که آن نام ملکی بود ویقال تلمک البعیر چون لبهای خود را
به پیچد ومادقت لملکا یعنی چیزی که سد خسته من کنند نخوردم وهمچو ترکیب ق و ل که
وضع این حروف جهة سهولت وخفتست واین معنی در تراکیب محتمله او موجود چه ترکیب
اوّل او مثلا قولست ومعنی خفت در سخن گفتن ظاهر دوم قلو وآن خر وحشی را گویند
جهة خفت حرکت او ویقال قلوت البر یعنی بریان کردم گندم را وچون بریان کنند ناچار
خفیف شود سیم ولق که آن شتافتن است چهارم لوق چنانکه در حدیث آمده که لا آکل
ما لوق ای اعملت الید فی تحریکه پنجم وقل چنانکه گویند توقل القلو فی الجبل چون خر
وحشی بر بالای کوه رفته باشد ششم لقو ولقوه بفتح لام وکسر آن عقاب را خوانند جهة خفت
او همچو ترکیب ک ن ی که آنرا از برای خفا وضع کرده اند ودر کنی اینمعنی ظاهرست
چه کنایت خلاف صریح باشد ویکی رسانیدن مضرت باشد بدشمن چنانکه او را آگاهی نباشد واز اینجا
که گویند نکایت دهم وکین گوشت پاره را گویند که در میان فرج زن باشد جهة خفای آن
ودر یکن نیز اینمعنی ظاهرست وهمچو ترکیب ک م ر از برای غلبه وضع کرده اند واینمعنی در قوم که غلبه
شهوت گوشت خوردنست با مهتر قوم وقمر که غلبه کردنست در قمار ومرق النهم چون از شاید

لا اکل من الطعام ح

ق د م ر ۲

گذشته باشند ظاهر است وور رقم که داهیه با نشان و رمق که ضیق است ومقرکه مانند قبراست
از امقر الشیئ اذا امر تزو یکست حدان وهمچو ترکیب هـ ال که وضع آن جهة جمعیت وانیمعنی
در مال واملی وملاء والم ولام ظاهر است وانچه گویند سهم ولام مرتیر را گویند که براو پر باشد
ولامت الجرح چون استوار کرده باشند با معنی مذکور شاید ولما بعینه هرچند نیامده است
اما اللما بالشیئ چون گرد در آمده باشد بر وتلماث علیه الارض هم شاید است با آن و اختلاف
در حرکات همچو صبا مر بادی را که از جانب مشرق آید وصبی مر کودکی و تشوق را وصبا میل را
که جمله در حفت و حرکت مشترکند وهمچو جنه وجنه وجنه که در استار مشترکند وهمچو بر
و بر و بر که در انتفاع مشترک وبحسب قوت حرکات در بعضی دلالت بران اقوی همچو بر که بضم
قوی‌تر است از کسر و کسر از فتح و در مذکورات انیمعنی ظاهر است والعلم عند الله اشتقاق اکبر
عبارتست از رد صیغ مختلفه با معنی واحد جهة اشتراک در اکثر حروف همچو قضم وفصم که هر دو مشترک اند
در صاد و میم و ممتازند بقاف و فا ومعنی مشترک کسر است الا قضم شکستنی است که از هم جدا شوند
وفصم شکستن که از هم جدا نشوند وتخصیص هر یک بمعنی مذکور بواسطه قوت وضعف حروف
باشد چنانکه در صورت مذکور قاف قوی‌تر است از فا وهمچو قضم وخضم که اول الکلست بجمیع اسنان
ودوم الکل بجمیع دهان وهمچو ثلم وسلم که هر دو مشترک اند در لام ومیم وممتازند بثا وسین
ومعنی مشترک وهن است اما ثلم وهنیست که در دیوار افتد وسلم وهنی که در عرض افتد وهمچو
ذعیر و ذبیر که بیایک شیئی مخصوص گشت جهة آنکه همزه قوی‌تر باشد از فا وهمچو دوح ودیح ودواح
مشترک اند در لطافت وقوت وانیمعنی در روح قوی‌تر است که در دیح وهیچ ظاهرتر که در دواح

و گویند قطع الشیئ چون پهنا بریده باشند وقد چون درازا بریده باشند جهة آنکه امتداد زمان
طاء کمتر است از دال وور اثر آمده است که ضربات علی کانت ابکادا اذا اعتلی قد واذا
اعترض قط وبعضی گفته اند که اشتقاق عبارتست از کیفیت رد صیغ مختلفه با اصلی با اخذ آن
از اصلی و برین تعریف ثمرتی از علم اشتقاق بود ومعنی تمرین آنکه گویند ازین لفظ بر وزن فلان
کلمه صیغتی اشتقاق کن و در کیفیت آن اشتقاق خلافست جمهور اهل اشتقاق بر آن اند
که چون گویند کیفیه بنی من کذا مثل کذا معنی آنست که چون از ان لفظ صیغتی بر وزن آنکه
او گفته باشند خواهند بنا کنند آنچه اصول وقیاس اقتضای آن کند از حذف و اثبات و قلب
در اینجا بجای آرند وبعد از ان آنچه حاصل شود بدان تلفظ کنند اگر در وزن موافق آن باشد
واگر نباشد واخلال بچیزی که قیاسی بران دال باشد نکنند ومذهب ابی علی فارسی آنست که هرچه در اصل
زیادت کرده باشند در فرع نیز زیادت کنند وهرچه از اصل حذف کرده باشند از فرع نیز حذف
کنند وقتی که حذف در اصل قیاسی بوده باشد وقیاس قول دیگران آنکه هر آنچه در اصل زیادت
یا حذف کرده باشند بقیاس یا غیر قیاس در فرع نیز زیادت یا حذف کنند مگر وقتی که در اصل
علة قلبی بوده باشد که در فرع موجود نبود چه برین تقدیر باتفاق در فرع آن قلب بکنند چنانکه
گویند مقائل بر وزن مسارات پس اگر خواهند از ضرب مثل محوی بنا کنند بر قول جمهور گویند
که مضربی بتشدید را زیرا که ور وعلتی که اقتضای حذف احد الرائین کند حاصل نیست چنانکه در اصل
بود چه محی را چون یا و بنت الحاق کردند قیاس اقتضا آن کرد که جهة ثقل احد الیائین را
حذف کنند و یا ء باقیه را بواو بدل کنند وایجا آن معنی موجود نیست و بر قول ابی علی را مخفف باشد

چه مثنی او واجب است که هرچه از اصل بجهت قیاسی حذف کرده باشند از فرع نیز حذف کرده اند
و اگر خواهند مثل اسم از دعا اشتقاق نمایند بر قول جمهور و ابو علی گویند دعو بنا بر آنکه
اسم در اصل سمو بود بکسر سین یا ضم آن و حذف واو و اسکان سین و زیادت همزهٔ وصل
همه غیر قیاسیست و بقول دیگران که مطلق تغییر را اعتبار کنند سواء کان قیاسا او غیر قیاسی
گویند ادع و اگر خواهند مثل صحایف از دعا بنا کنند باتفاق همه گویند دعایا زیرا که در اصل
حذفی واقع نشده اما در فرع دعایو بود چون واو در طرف افتاده و ماقبلش مکسور بود یا کردند
دعایی شد چون یا بعد از همزه واقع شد که آن همزه بعد از الف جمع بود یا را با الف قلب کردند
و همزه را بیا بمقتضای قیاس تقریبی دعایا شد و اگر خواهند مثل عنسل از عمل بنا کنند گویند
عنمل و از قال و باع گویند قنول و بنیع و از ابی علی فارسی پرسیدند که بر وزن ما آناه الله
اگر از اولق بنا کنند چون باشد گفت ما الق الالاق جهت آنکه لفظ الله در اصل الالاه بود
چه او افعال است بمعنی مفعول لانه مالوه ای معبود من اله بفتح اللام الاهة ای عبد عبادة
و نقل حرکت همزه بالام و حذف همزه هرچند قیاسی بود همچو در الحمر لیکن غلبهٔ حذف در الله شاذ است
و همچنین ادغام لام تعریف در لام اصلی چه میان هر دو الف متوسط بود و گویند ابو علی فارسی
از ابن خالویه پرسید که اگر خواهند از اسم تام درخت صیغتی بر وزن مسطار از اسطار اشتقاق
کنند چون باشد و مسطار بلغت روم نام خمر است معرب کرده اند و اگر در او اعتبار اشتقاق کنند
گویند در اصل مستطار بوده باشد در اصل مستطیر یا را بر قاعدهٔ مقرره با الف کردند و تا را
جهت اجتماع او با طا حذف کردند مسطار شد ابن خالویه بازماند که بنداشت مفعال است از سطر متحیر شد

پس ابوعلی

پس ابو علی گفت مساء اثر زیرا که اثر در اصل اواة بود چه پیش سیبویه آنست که چون حال
الف مشکل شود در موضع عین آنرا حمل بر واو باید کرد زیرا که اجوف واوی بسیار است پس
مساء او در اصل مستاوی باشد بر وزن مستفعل و او چون متحرک بود و ماقبلش در حکم مفتوح
با الف کردند مستای شد پس تا را حذف کردند همچو در استاع حذفی قیاسی مساء شد
و بر قولی دیگر خود مساء اثر باشد و اگر خواهند که از بیع مثل عنکبوت اشتقاق کنند اگر عنکبوت
را بر وزن فنعلوت گیرند بنیعوت باشد و اگر بر وزن فعللوت گیرند بیععوت باشد و این
درست تر است زیرا که زیادتی نون ساکن در دوم اندکست و اگر خواهند همچو اطمان از بیع
اشتقاق گویند ابیعع بتشدید عین دوم زیرا که اطمان اطمانن بود حرکت نون را
با همزه نقل کردند و نون را در نون ادغام کردند و اگر خواهند مثل اغدودن از قول یا بیع اشتقاق
کنند گویند اقوول و ابییع در اصل اقووول و ابیویع بود واو دوم را در اقووول در واو
سیم ادغام کردند اقوول شد و او را در ابیویع چون ساکن بود با یا کردند و یا در یا ادغام
کردند و مذهب اخفش آنست که اقویل باشد جهت آنکه واو و غیره را در اقووول از کراهت اجتماع
واوات با یا کردند اقوویل شد پس واو دوم را بر قاعدهٔ مقرره با یا کردند و یا در یا ادغام کردند
اقویل شد و اگر خواهند مثل عصفور را از قوت اشتقاق کنند گویند قوتوت و در اصل قوووت بود
واو اول عین الفعل و دوم لام الفعل و سیم زاید همچو در عصفور و چهارم مکرر و علی هذا القیاس

فن پنجم ازین مقاله علم نحو که آن معرفت احوال کلام عربست

فن الخامس

از جهة اعراب و بنا و این فنی کزیده و علمی پسندیده است و کویند وضع این علم آن بود
که بعضی از عرب ترکیبات غیر مستقیم میکردند و اکثر عبارات را ملحون میخواندند و می نوشتند
امیر المومنین علی ع فرمود که اکر قانونی نباشد که مردم از انجا خطا و صواب تراکیب معلوم کنند
موّدی شود برانکه قرآن و احادیث رانیز ملحون خوانند و نقل کنند و خبطی فاحش ظاهر کردد
پس ابو الاسود الدیلی را طلب داشت و فرمود انحه الی ما یصلح الکلام ابو الاسود کفت
میخواهم ضوابط آن مرا معلوم کنی تا من بار شاد تو تتبع کلام عرب کرده جزئیات مسایل از انجا
معلوم کنم علی ع فرمود کلمات سه نوعند اسم و فعل و حرف ابو الاسود کفت ما الاسم
والفعل والحرف علی ع فرمود الاسم ما انبئ عن المسمی والفعل ما انبا عن حرکة المسمی
والحرف ما اوجد معنی فی غیره پس ابو الاسود از اینجا تمامت اقسام اسما و افعال و حروف
معلوم کرد و آنرا بعرض رسانید علی ع فرمود اکنون اقسام مرفوعات و منصوبات و مجرورات
معلوم باید کرد ابو الاسود کفت مرفوع کدامست و منصوب و مجروم کدام علی ع فرمود کل فاعل
و ما یشبهه مرفوع و کل مفعول و ما یشبهه منصوب و ما سواهما مجرور پس ابو الاسود از اینجا
اقسام مرفوعات و منصوبات و مجرورات بیرون آورد و رونق این علم از عهد ولید بن
عبد الملک با دید آمد و سبب آن بود که اعرابی بتظلم پیش ولید آمد عمر بن عبد العزیز آنجا حاضر بود
ولید از اعرابی پرسید ما شانك بفتح نون اعرابی متفکر شد که این چه سوالست و بعد از زمانی
کفت ما شانی الاطول افعی ولید را از ان جواب شکفت آمد عمر بن عبد العزیز کفت یا اعرابی
ان الامیر یقول ما شانك بالرفع اعرابی کفت جیت لخصومة مع ختنی ولید کفت

من ختنك

من ختنك بفتح نون اعرابی کفت و ما سوال الامیر من هذا الامیر اشنیع رجل من احیا
العرب کان یختن الناس ولید از جواب اعرابی در تعجب افتاد باز عمر کفت ان الامیر
یقول من ختنك بالرفع اعرابی قصه خود تقریر کرد و از عمر بن عبد العزیز پرسیدند چه
حالتست که اعرابی از سخن معنی دیکر فهم میکرد عمر سبب اختلاف معانی را بواسطه اختلاف
حرکات با او تقریر کرد و ولید را بدان سبب در تعلم این صناعت هوسی تمام شد و چون
خلافت بعمر بن عبد العزیز رسید علما و او بارا ترتیبی عظیم میکرد و در عهد خلیل بن احمد البصری
و سیبویه بکمال رسید از جمله لطایف نحو آنست که اکر نحوی با یکی کوید من ضرب ابوك فهو حر
هر غلام که او آن نحوی را بزند آزاد شود اما اکر کوید من ضربه ابوك فهو حر بجز مضروب اول آزاد
نشود و فرق آنست که فاعل جزو فعل است در عموم و خصوص او بعموم و خصوص فعل باشد
بخلاف مفعول که او را با فعل این اختصاص نیست و اکر نحوی کوید که ما بالله حاجة فیظلمك
بضم میم نسبت ظلم با حق تع لازم آید و اکر بفتح میم کوید نفی ظلم از و معلوم شود و این فرق
از نحو معلوم کردد و معادت نحویان چنانست که ابتدا بکلمه کنند و کلمه لفظیست موضوع از برای معنی
مفرد و او منحصرست در اسم و فعل و حرف چه کلمه خالی نباشد از انکه دلالت کند بر معنی بنفس خود
یا نه اکر دلالت نکند حرف و اکر دلالت کند مقترن با حد ازمنه ثلثه باشد یا نه اکر باشد فعل و اکر نه
اسم الکرکونیه کلمه ضمن اسم و فعل و حرفست یا بمنزلت ضمنی و بر جمیع تقادیر باید که عامتر از اسم نباشد
و چون خاصه اسم که آن لام تعریفست در ورقه فردی باشد از افراد اسم و چ باید که خاصتر بود از اسم
پس یک چیز در یک حال هم اعم از اسم بود و هم اخص از و و این محالست جواب کوییم که منع لوال

کلمه است نه لفظا و آنچه فروتر است از افراد اسم لفظ کلمه است و کلام قولیست که متضمن دو کلمه باشد
باسناد و اسناد صورت نبندد الا میان دو اسم همچو زید قایم یا میان فعل و اسم همچو قام
زید و اسم کلمه ایست که دلالت کند بر معنی در نفس خود غیر مقترن باحد ازمنه ثلاثه و از
علامات او آنست که جر و تنوین و لام تعریف در او درآیند همچو مررت بزید و الرجل و اضافت
و اسناد کنند همچو غلام زید و زید قایم و فعل کلمه ایست که دلالت کند بر معنی در نفس خود
مقترن باحد ازمنه ثلاثه و از علامات او آنست که قد و سوف و سین در او درآیند و تاء تانیث
ساکنه بدو پیوندد همچو ضربت و نعمت و اعراب آنست که آخر معرب مختلف شود از حرکات و
حروف و آن چهار نوع است رفع و آن علم فاعل است و هرچه بدو ملحق شود و نصب و آن علم
مفعول است و هرچه مشابه او باشد و جر علم اضافت و جزم مخصوص است بفعل مضارع و اسم اگر
آخر مختلف شود باختلاف عامل لفظا یا تقدیرا باستقلال یا بتبعیت آنرا معرب خوانند همچو جاءنی
زید الظریف و رایت زیدا و عمرا و مررت بالقوم کلهم و اقسام توابع در آخر آید و باختلاف
عامل مختلف نشود آنرا مبنی خوانند همچو جاءنی هولاء و رایت هولاء و مررت بهولاء
و اقسام مبنیات بعد از توابع یاد کرده شود ان شاء الله تعالی و اسم معرب اگر جر و تنوین داخل شود
آنرا منصرف خوانند همچو زید و الا غیر منصرف همچو احمد و ابرهیم و اسباب مانعه از صرف نه سبب
صحیح نزد اند علمیت عجمیت جمعیت مخصوصه ترکیب امتزاجی عدل تانیث صفت اصلی وزن فعل الف
و نون مزیدتان و بعضی دو دیگر زیادت کنند یکی شبه الف تانیث همچو الف ارطی و دوم حرکات
اصل همچو در احمر چون علم سازند و بعد از ان تنکیر کنند و بعضی دو دیگر براین مجموع زیادت کنند

۲ ذکر کرده شود ان شاء الله تعالی و اکثر آخره

مکرر

مکرر و دوم عدم نظیر و صدر الافاضل گفته است که سبب منع صرف دو چیز است یکی ترکیب و دوم
حکایت و هر یکی ازین اسباب فرع امر اصلی را چه علمیت فرع تنکیر است و عجمیت فرع عربیت و جمعیت
فرع واحد و ترکیب فرع افراد و عدل فرع معدول عنه و تانیث فرع تذکیر و صفت فرع موصوف
و وزن فعل فرع وزن اسم و الف و نون مزیدتان فرع آنکه بر او این هر دو زیاده کرده باشند
یا الف تانیث و در هر اسمی که دو ازین اسباب و دو سبب یا یکی که قایم مقام دو باشند همچو جمعیت و الف
تانیث محقق شود آن اسم غیر منصرف باشد همچو ابرهیم که در او علمیت است و عجمیت و مساجد که
در و جمعیت مخصوصه است قایم مقام دو سبب و معدی کرب که در او ترکیب است و علمیت و ثلث
و عمر که در اول عدل تحقیقی است و صفت و در دوم عدل تقدیریست و علمیت و طلحه و زینب که در
اول تانیث لفظیت و علمیت و در دوم تانیث معنویت و علمیت و حبلی و صحرا که در اول
الف تانیث مقصوره است و در دوم ممدوده که هر یکی قایم مقام دو سبب است و احمر که در و صفت است
و وزن فعل و سکران که در و الف و نون مزیدتان است و صفت و وجوه اعراب در اسم بحسب
استقرا در ده منحصر است چه اعراب یا لفظیست یا تقدیری یا هم لفظی و تقدیری و هر یکی از اینها
بحرکت یا بحرف اعراب لفظی بحرکت در اسمی بود که آخر او صحیح باشد یا مشابه صحیح در قبول حرکت همچو
زید و ظبی و دلو و این بر سه قسم شود چه یا رفع او بضم شود و نصب او بفتح و جر او بکسر اعراب مفرد
منصرف و جمع مکسر منصرف تقول جاءنی زید و رجال و رایت زیدا و رجالا و مررت بزید
و رجال یا رفع او بضم بود و جر و نصب او بکسر همچو اعراب جمع سلامت مونث تقول جاءتنی مسلمات
و مررت بمسلمات و رایت مسلمات که در اینجا نصب را تابع جر کردند یا رفع او بضم بود و نصب

جر او بفتح همچو اعراب ما لا ینصرف تقول جاءنی احمد و مررت باحمد جر او بر نصب محمول است
و اعراب تقدیری بحرکت در هر اسمی بود که در آخر او الف مقصوره باشد همچو عصا و حبلی یا اسمی
مضاف بیاء متکلم علی خلاف همچو غلامی و اعراب لفظی و تقدیری بحرکت در هر اسمی باشد
که در آخر او یای بود ما قبل او مکسور تقول جاءنی القاضی و مررت بالقاضی و رایت القاضی
که در دو حالت اول تقدیریست و در حالت نصب لفظی و اعراب لفظی بحرف نیز بر سه قسمت یکی آنکه
رفع او بواو باشد و نصب او بالف و جر او بیا و آن شش اسمند اخوه و ابوه و حموها و هنوه
و فوه و ذو مال و اعراب این اسما بحرف باشد چون مضاف بود بغیر یای متکلم و جمع و مصغر نباشند
همچو جاءنی ابوه و رایت اباه و مررت بابیه و نحویان را در اعراب این اسما خلافست بعضی گفتند
اعراب اینها بحروفست چنانکه گفتیم و بعضی گفتند همان بحرکتست لیکن بواسطهٔ اشباع حروفی که
از ایشان حذف کرده بودند باز آمدند و مذهب کوفیان آنست که اعراب اینها هم بحرکتست و هم بحروف
دوم آنکه رفع او بالف بود و جر و نصب او بیا همچو اعراب تثنیه و اثنان و کلا در حالت اضافت
بمضمر تقول جاءنی مسلمان اثنان و مررت برجلین اثنین کلیهما سیم آنکه رفع او
بواو بود و جر و نصب بیا همچو اعراب جمع سالم مذکر و اولو و عشرون و مانند آن تقول جاءنی مسلمون
اولو بصیرة عشرون و مررت بمسلمین اولی بصیرة عشرین و رایت مسلمین اولی
بصیرة عشرین و اعراب تقدیری بحرف همچو جمع مذکر چون مضاف باشد و ملاقی ساکنی بعد از او
و تقول جاءنی صالحوا القوم و مررت بصالحی القوم [2] و همچنین در اسماء سته نیز تقول هذا
ابو البشر و رایت ابا البشر و مررت بابی البشر و اعراب لفظی و تقدیری بحرف در تثنیه چون مضاف

[2] و رایت صالحی القوم

باشد و ملاقی ساکنی بعد از او و تقول هذان ثوبا ابنك و مررت بثوبی ابنك و رایت ثوبی
ابنك که در حالت رفع تقدیریست و در دو حالت دیگر لفظی و همچنین اعراب جمع مفتوح چون مضاف
باشد بیاء متکلم تقول هؤلاء مسلمی و مررت بمسلمی و رایت مسلمی و اعراب حاصل نشود الا بواسطهٔ
عامل و عامل یا معنوی باشد یا لفظی و عامل معنوی در دو موضع باشد یکی در فعل مضارع که وقوعه
موقع الاسم المرفوع عامل است در رفعیت او و رفع او یا بضمه باشد همچو در یضرب یا بحرف
همچو در یغزو و یضربان و غیر آن دوم در مبتدا و خبر که این هر دو مرفوعند و مذهب بصریان آنست
که تعری مبتدا از عامل لفظی از برای اسناد این صفت رافع هر دو است و مذهب کوفیان
آنکه مبتدا رافع خبر است و خبر رافع مبتداست و مذهب بعضی از قدما آنکه تجرید هر دو از برای اسناد
رافع مبتداست و این صفت و مبتدا هر دو رافع خبر و مبتدا هر اسمی باشد مجرد از عوامل لفظی از
برای اسناد بدو یا صفتی که مجرد باشد از عوامل لفظی واقع بعد از همزهٔ استفهام یا حرف نفی
همچو زید قایم و اقایم الزیدان و ما قایم اخوان و اصل در مبتدا تقدیم است و اگر مشتمل باشد
بر چیزی که اقتضاء صدارت کند همچو اسمای شرطی همچو من جاءك فهو مکرم یا استفهامی همچو من
زید یا در تعجب همچو ما احسن زیدا یا هر دو معرفه باشند همچو زید اخوك یا مساوی یکدیگر باشند
همچو افضل منك افضل منك یا مبتدا صلاحیت فاعلیت داشته باشد بر تقدیر تاخیر همچو زید
قام یا ضمیر شان بود همچو هو زید قایم تقدیم او واجب باشد و همچنین اصل در مبتدا تعریفست و تنکیر او جایز
باشد اگر وقتی که صفت کنند لفظا همچو و لعبد مؤمن خیر من مشرك یا تقدیرا همچو نجف
فی الاناء و نجف فی الارض یا آنکه فاعل باشد بحسب معنی همچو شر اهر ذا ناب یا مصدری باشد

منتسب بفاعل کر مرفوع کرده باشند از برای ثبوت و دوام همچو سلام علیکم یا مصدر بود بهمزه استفهام
کر معادل ام متصله باشند تحقیقا همچو ارجل فی الدار ام امراة یا تقدیرا همچو ارکم استفهامی
یا نکره باشد مفید استغراق همچو ما احد خیر منک یا خبر او ظرفی باشد مقدم بر او همچو فی الدار رجل
وحق خبر آنست که موخر باشد و تقدیم او نیز جایز بود از برای اهتمام بذکر او چنانکه تمیمی انا
واگر خبر مفرد باشد و متضمن استفهام همچو کیف زید یا ظرفی که متضمن استفهام همچو این عمرو تقدیم
خبر مصحح مبتدا بود همچو فی الدار رجل یا در مبتدا ضمیری باشد متعلق خبر همچو علی التمرة مثلها
زبدا یا خبر باشد از ان همچو حق ان زیدا قایم و در جمیع صور تقدیم این واجب باشد وخبر شاید که
جمله باشد اسمی همچو زید ابوه قایم و فعلی همچو زید قام ابوه و ظرفی همچو زید فی الدار و یقول الاکثر
وشرطی همچو زید ان تکرمه یکرمک و در جمله که خبر واقع شود ناچار بود از ضمیری که عاید بود
با مبتدا وعامل لفظی سه قسمست افعال و حروف و اسما و همه افعال اگر متعدی باشند واگر لازم عمل
رفع کنند چنانکه ضرب زید عمرا و ذهب بکر و آن مرفوع را فاعل خوانند و منصوب را مفعول
واگر فاعل را حذف کنند و مفعول را بجای او بنهند همچنان عمل رفع کنند چنانکه ضرب عمرو وچهارم
نوع را از افعال حکمی دیگر است مخصوص یکی افعال ناقصه همچو کان و صار و اصبح و امسی و اضحی
وظل و بات و مادام و مازال و ما برح و ما فتی و ما انفک ولیس و اض و عاد و غدا
و راح را هم بدینها الحاق کنند و جاء و قعد را هم بمعنی صار استعمال کنند و این افعال را اسم
مرفوع باید و خبری منصوب چنانکه کان زید منطلقا ولیس عمرو قایما و خبر ایشان جمله نیز
واقع شود چنانکه در خبر مبتدا یاد کرده شد و خبر کان ماضی نیز آمده است اما دادآید همچو کان الله

علیها

علیها یا منقطع همچو کان زید ضاربا و او را بمعنی صار نیز استعمال کنند همچو فکانت
فراخا بیوضها و او تامه نیز باشد بمعنی حدث و ح بفاعل اکتفا کنند و زایده نیز باشد همچو علی کان
المسومة العراب و صار از برای انتقال باشد همچو صار زید غنیا و اصبح و اضحی و امسی و ظل
و بات از برای اقتران جمله باشند بصباح و مسا و ضحی و بیتوته یا بمعنی صار یا از برای دخول
در اوقات ایشان و ح ازین باب باشند و مازال و ما برح و ما فتی و ما انفک از برای
استمرار فعلند بفاعل از وقت قبول آن و مادام از برای توقیت چیزیست بمدت ثبوت خبر او
مر اسم او را همچو اجلس مادام زید جالسا ولیس از برای نفی مضمون جمله است بحال و یقول الاکثر
دوم افعال مقاربه و آن چهار فعلند عسی و کاد و کرب و اوشک و جعل و اخذ و طفق
را بدینها الحاق کنند و اسم اینها مرفوع باشد و تمام نشود الا بخبر و خبر عسی فعل مضارع بود
با ان همچو عسی زید ان یقوم و گاه بود که آنرا با فعل و فاعل اسم او نهند و ح احتیاج بخبر نباشد
همچو عسی ان یخرج زید و خبر کاد فعل مضارع بود بی ان همچو کاد زید یخرج و اوشک را
تاره همچو عسی استعمال کنند و تاره همچو کاد و بقیه را دایما همچو کاد استعمال کنند وسیم افعال
مدح و ذم و اصل در ان نعم و بئس است و این افعال را اسناد با اسمی کنند محلی بلام جنس یا اسمی — یا مضاف
که محلی باشد بدان و بعد ازان اسمی که مخصوص بمدح یا ذم باشد بیارند چنانکه نعم الرجل او صاحب
القوم زید و بئست المراة او صاحبة الدار هند و مخصوص یا خبر مبتدا محذوف بود یا خود
مبتدا باشد و جمله مقدم خبر و گاه باشد اسناد با ضمیر مبهم کنند و جهة تفسیر او نکره منصوبه بیارند
چنانکه نعم رجلا زید و حبذا بجای نعم استعمال کنند و ساء بجای بئس و بعضی هر فعلی را که بر وزن

فعل بضم عین باشد همین حکم دارد چهارم فعل التعجب واورا دو صیغه است یکی ما افعله وبعد ازو
التیه منصوب کنند همچو ما احسن زیدا و دوم افعل به همچو شاذا اند واگر از غیر ثلاثی مذکور
خواهند انشاء تعجب کنند گویند ما اشد استخراجه وما اقبح عوره و مانند آن اما منصوب
فعل بدو قسمت یکی عام نسبت با افعال متعدی ولازم و دوم خاص وعام پنج اند اول مفعول مطلق
وآن هر اسمیست که دلالت کند بر مفهوم فعل مجرد از زمان وآن یا از برای مجرد تاکید فعل باشد
همچو ضربت ضربا وذهبت ذهابا یا از برای نوع همچو جلست جلسة بکسر جیم یا از برای مرة
همچو جلست جلسة بفتح جیم وقسم اول بنا بر آنکه از برای تاکید است بر عامل خود مقدم نشود
وتثنیه وجمع را نکند بخلاف اخیرین وشاید که مصدر نه از لفظ فعل بود همچو قعدت جلوسا
وشاید که غیر مصدر بود همچو ضربته سوطا وانواعا من الضرب واشتمل ضرب وشاید که مصدر را
حذف کنند وصفت او بجای او نهند همچو ضربت شدیدا وقمت طویلا ومنه رجع القهقری
وقعد القرفصاء وشاید که عامل اورا حذف کنند اما بر سبیل جواز همچو خیر مقدم ومواعید
عرقوب یا بر سبیل وجوب اما سماعا همچو سقیا ورعیا همچو ما انت الا سیرا ودوم مفعول فیه
وآن هر اسمیست که فعل مذکور در او واقع شده باشد واو یا ظرف زمان بود همچو لیلة ودهر
وحین ومانند آن یا ظرف مکان همچو قدام وخلف وغیر آن وجمیع ظروف زمان خواه مبهم باشد
همچو وقت وحین واشباه آن وخواه معین همچو یوم الجمعه والسبت وغیر آن منصوب شوند
بتقدیر فی همچو قرات حینا ورایت یوم الجمعة بخلاف ظرف مکان که از و منصوب نشود الا
آنکه مبهم باشد همچو جهات وملحقات بدان اما در ظرف مکان معین همچو دار وسوق وبلد

وامثال

وامثال آن اظهار فی لازم باشد و ذهبت الشام شاذ است باتفاق و دخلت الدار علی اختلاف
سیم مفعول له وآن هر اسمیست که علت اقدام بود بر فعل مذکور همچو ضربته تادیبا وشرط نصبش
او سه چیز است اول مصدر دوم فعل فاعل فعل معلل بود سیم مقارن آن فعل باشد در وجود
ویا عدم یکی ازین شرایط لام واجب بود همچو جئتک للسمن وچون عامل در مفعول له پیش
نحویان واو است چنانکه در مستثنی الا آن هر دو را در معمولات حروف شمرده شد چهارم
حال وآن هر منصوبی باشد که بیان هیئت فاعل کند همچو جاء زید راکبا یا بیان هیئت مفعول
همچو ضربته عاریا یا بیان هیئت هر دو همچو خاصم زید عمرا راکبین وحال شاید که جمله واقع
شود همچو جاء زید یقود الجنائب ومقدمه عمر العیش طیب پنجم تمیز وآن هر منصوبی باشد
که رفع ابهام مستقر کند از ذوات مذکوره یا مقدره همچو طاب زید نفسا ونصبش تمیز نشاید
که بتمامی اسم نیز باشد اما بتنوین همچو عندی رطل زیتا یا بعوض او همچو منوان سمنا وعشرون
درهما یا باضافت همچو ملوه عسلا وخامس دو نوع است یکی خبر منصوب همچو خبر کان واخوات
او و دوم مفعول به که مخصوص است بفعل متعدی وفعل متعدی با یک مفعول اقتضا کند
واین قسم بسیار است یا دو مفعول واین بدو قسم شود یکی آنکه بذکر احدی از آن اکتفا جایز
بود همچو در باب اعطیت زیدا درهما ودیگر آنکه ذکر هر دو لازم باشد وآن هفت فعلند
حسبت وظننت وخلت چون بمعنی حسبت باشد وعلمت ورایت ووجدت وزعمت
چون بمعنی علمت باشد تقول حسبت زیدا کریما یا سه مفعول اقتضا کند وآن چهار فعلند
اعلمت واریت وانبات ونبات بمعنی اعلمت زیدا عمرا اخیر الناس واما حروف عامله

شش قسم اند اول آنکه در دو جزو عمل کنند اول منصوب و دوم مرفوع و آن هفت حرفند
شش از آنجمله که در سر مبتدا و خبر روند و حکم خبر مبتدا بود الا در تقدیم و آن حروف انّ
و انّ و کانّ و لکنّ و لیت و لعلّ است همچو انّ زیدا قایم و کانّ زیدا الاسد و جاءنی
زید و لکن عمرا لم یجی و لیت الشباب یعود و لعل زیدا حاضر و یکی لاء نفی جنس است
چنانکه لا غلام رجل ظریف و اسم او اگر مفرد باشد و نکره و میان او و لا فاصله واقع نشده او را
مبنی کنند بر فتح چنانکه لا رجل ظریف دوم آنکه هم در دو جزو عمل کنند و اول آن مرفوع باشد
و دوم منصوب و آن دو حرفند مشبه بلیس یکی ما و دوم لا که ایشان هر دو بر لغت اهل حجاز
عمل میکنند همچو ما زید قایما و لا رجل عندی سیم آنکه اسم را منصوب کنند و بس و آن
هشت حرف اند واو بمعنی مع و آن اسم را مفعول معه خوانند همچو استوی الماء والخشبة
و ماشانك و زیدا و الا در استثناء متصل و منقطع همچو جاءنی القوم الا زیدا و رایت القوم الا حمارا و پنج دیگر
حروف ندا اند یا و ایا و هیا و ای و همزه و اینها اسم مضاف یا مشابه مضاف یا مفرد
نکره را منصوب کنند همچو یا عبد الله و یا ضاربا عمرا و یا رجلا خذ بیدی و یا در ندا
قریب و بعید استعمال کنند و ایا و هیا در بعید و ای و همزه در قریب و اگر منادی مفرد
معرفه باشد آنرا مبنی بر ضم کنند و ششم وا که حرف ندبه است و حکم او همچو حکم حروف ندا است
الا آنکه در آخر او جهت تمدید صوت شاید که الف و ها زیادت کنند همچو وا زیداه چهارم
آنکه اسم را مجرور کنند و آن هیجده حرفند من و الی و با و لام و فی و رب و حتی و واو
قسم و تا قسم و عن و علی و کاف و مذ و منذ و حاشا و خلا و عدا و مع پنجم آنکه

فعل را منصوب کنند و آن چهار اند ان و لن و کی و اذن و باضمار ان نیز فعل منصوب شود
بعد از حتی همچو سرت حتی ادخل البلد و بعد از لام همچو جئتك لیکرمنی و بعد از او همچو لا
لزمنك او تعطینی حقی و بعد از فا چون در جواب امر یا نهی یا استفهام یا تمنی یا عرض واقع
شود و بعد از واوی که از برای جمعیت بود و بعد ازین مذکورات واقع شود ششم آنکه
فعل را مجزوم کنند و آن پنج اند لم و لما و لام امر و لاء نهی و آن در شرط و جزا و اما کلم
اسماء عامله بر دو قسم اند قسمی آنکه عمل فعل کنند و قسمی آنکه عمل حرف کنند قسم اول که عمل فعل
کنند یا بحقیقت یا بمجاز آنچه عمل فعل کنند بحقیقت شش اند مصدر اسم فاعل اسم مفعول
صفت مشبهه اسماء افعال اسم تفضیل و آنچه عمل فعل کنند بمجاز سه اند ظرف و جار و مجرور
و هر اسمی که تام شود مانع اضافت چنانکه دیگر باره او را اضافت نتوان کرد یا بنون تثنیه
یا جمع یا بتنوین یا بدانچه در حکم تنوین باشد همچو ثلثه عشر بجای که در اصل ثلثه و عشره بود و آنکه
عمل حرف کنند نیز بر دو قسم است قسمی آنکه عمل جر کنند و آن در اضافت و قسمی که عمل جزم کنند
و آن ده اسم اند من و ما و مهما و متی و این و انی و ای و حین و حیثما و اذما
و توابع پنج اند صفت تاکید بدل عطف بیان عطف بحرف وصفت هر تابعی را گویند که
دلالت کند بر متبوع خود مطلقا همچو زید الظریف قایم و صفت اگر باعتبار حال موصوف
بود باید که تابع موصوف باشد در اعراب و تعریف و تنکیر و تذکیر و تانیث و افراد و تثنیه و جمع
و اگر باعتبار حال تابع موصوف باشد همچو جاءنی رجل حسن غلامه تابع موصوف بود در اعراب
و تعریف و تنکیر و تاکید هر تابعی را گویند که مقرر امر متبوع خود باشد در نسبت یا شمول و تاکید

لفظی بود چنانکه جاءنی زید زید ومعنوی بود وصیغ آن معدودند همچو نفس وعین وکلاهما
وکلتا وکل واجمع واکتع وابصع وجمع این هرچهار **وبدل** هرتابعی راگویند که مقصود بنسبت او باشد
دون متبوع وآن چهار قسم است بدل کل از کل همچو جاءنی زید اخوک وبدل بعض از کل همچو
ضربت زیدا راسه وبدل اشتمال همچو سلب زید ثوبه وبدل غلط همچو مررت برجل حمار **وعطف بیان**
هرتابعی بغیر صفت که موضح متبوع خود بود همچو جاءنی ابو حفص عمر **وعطف بحرف** هرتابعی بود
که با متبوع خود نسبت باشد همچو جاءنی زید وعمرو **وحروف عاطفه** ده اند واو وفا وثم وحتی
واو واما وام ولا وبل ولکن وای پیش بعضی وپیش دیگران اورا حرف تفسیر خوانند **واسماء مبنیه**
هشت قسم اند مضمرات وآن پنج نوع اند **اول** ضمیر مرفوع متصل همچو در ضربت ضربتا وضربت ضربتما
ضربتم تا آخر **دوم** ضمیر مرفوع منفصل همچو انا ونحن وانت وانتما وانتم تا آخر **سیم** ضمیر منصوب
متصل همچو در ضربنی وضربنا وضربک تا آخر **چهارم** ضمیر منصوب منفصل همچو ایای وایانا وایاک
تا آخر **پنجم** ضمیر مجرور متصل همچو در غلامی وغلامنا وغلامه وغلامک تا آخر **دوم** اسماء
اشارات همچو ذا وذان وذین وتا وتی وته وذه وتهی وذهی وتان وتین واولاء
وحرف تنبیه در وی در آرند وگویند هذا وهذان تا آخر مذکورات وحروف خطاب نیز در وی بیوندد
همچو ذاک الی ذاکن وذانک الی ذانکن وهمچنین در ذین وتاوتین واولاء **سیم** موصولات
همچو الذی والتی واللذان واللتان والاولی والذین واللای واللاتی واللواتی
وما ومن وای وایة وذو بلغت طی وذا چون بعد از ماء استفهامی واقع شود بمعنی الذی والف
لام که در اسم فاعل واسم مفعول باشد ودر صفت مشبهه علی خلاف وصله باید که جمله باشد فعلی یا اسمی

وجمله

جمله ضمیری باید که عاید بود با موصول مگر آنجا که اشتباه نباشد **چهارم** اسماء افعال وآن یا بمعنی
ماضی باشد همچو هیهات بمعنی بعد وسلعن بمعنی سرع یا بمعنی امر همچو رویدا زیدا امهله **پنجم**
اصوات وآن یا حکایت صوتی باشد همچو غاق یا از برای بهایم بدان صوت کنند چنانکه نخ
ششم مرکبات که بواسطه تضمن حروف مبنی کرده باشند همچو خمسة عشر **هفتم** کنایات همچو کم
وکذا وکیت وذیت **هشتم** ظروف همچو حیث وغیر آن والله اعلم بالصواب

فن السادس

فن ششم از کتاب نفایس علم معانی

که عبارتست از معرفت تتبع خواص وتراکیب کلام وآنچه متصل شود بدو از استحسان وغیره تا بواسطه
وقوف بدان از خطا ایمن باشد در تطبیق کلام بمقتضای حال ومراد ایشان بتراکیب بلغاست
چه ترکیبی که از بلیغ صادر شود در صناعت بلاغت بمنزلت اصوات حیوانات ومراد بخاصیت
ترکیب آنست که چون آن ترکیب از بلیغی صادر شود عند سماعه آن معنی بذهن متبادر گردد که لازم
ترکیب بود سوا وصدر من البلیغ او غیره چه نقل است که علی تشییع جنازه میکرد یکی از
غیر بلغا پرسید من المتوفی بلفظ فاعل با آنکه قرات او ورایت الذین یتوفون فتح است
چون سایل بران مرتبه نبود که آن معنی داند تخطیه او کرد و فرمود المتوفی هو الله قل من
المتوفی بلفظ مفعول ومراد بحال آن امور است که داعی شود با تکلم بروجه مخصوص ومراد
بمقتضای حال ایراد کلام در هر مقام بروجهی که موافق آن مقام بود چنانکه اگر ذهن یکی از نفع

انکار و شک و شبهه خالی باشند و او را مجزی دهند باید گفت که الحال کذا و اگر او را در آن خبر تردد باشد
باید گفت که ان الحال کذا پس اگر در حالت خلو ذهن گویند ان الحال کذا یا با تردد و انکار گویند
الحال کذا یا در مقام شکر ایراد شکایت کنند و یا بالعکس یا در مقام تهنیت ذکر تعزیت کنند یا در مقام
ترغیب سخن ترهیب گویند یا در مقام جد ایراد هزل کنند سخن نه بر مقتضای حال بود و آنچه غرض بلاغت
از ترکیب مفهوم نشود و مقتضای حال شاید که بر خلاف مقتضای ظاهر باشد و هم متردد و منکر را همچو
خالی الذهن نهند و بالعکس جهة اعتبار خطابی که مرجع آن با تخییل مخاطبت بود و ترکیب اسنادی
اگر محتمل صدق و کذب باشد آن را خبر خوانند و اگر نه انشا و طلب پس بحث علم معانی یا از خواص ترکیب
خبری بود یا از خواص تراکیب انشایی و طلبی و چون اسناد حکمت مفهومی مر مفهوم دیگر را در او اربعه چیز
ناچار بود حکم و مسند الیه و مسند و بحسب مقتضای حال هر یکی را از این اعتبارات بسیار باید آید
چه حال مثبت با حکم شاید که اقتضای عدم تکرار حکم کند و شاید که اقتضای تجرید حکم کند از موکدات
همچو لام ابتدا و ان و لام قسم و نون تاکید مخففه و مثقله و شاید که اقتضاء تکرار و عدم تجرید کند
و مثبت با مسند الیه شاید که اقتضاء حذف مسند الیه کند و شاید که اقتضاء اثبات او کند و شاید که
اقتضاء تعریف او کند بیکی از معرفات مصحوب بیکی از توابع یا تعریف غیر مصحوب مقرون بفصل
یا غیر و شاید که اقتضای تنکیر او کند بی تخصیص یا با تخصیص و شاید که اقتضای تقدیم او کند یا اقتضاء تاخیر — مقرون ح
و مثبت با مسند و شاید که اقتضای ترک مسند کند و شاید که اقتضاء ذکر او کند و چون اقتضاء ذکر
او کند شاید که اقتضاء مفرد کند [۲۱] و چون مفرد بود شاید که اقتضاء فعل کند و شاید که اقتضای — ۲۲ و شاید که اقتضاء جمله کند ح
اسم کند منکر یا معرف و هر یکی از اینها مقید بنوعی از قیود یا بی تقیید و چون جمله باشد جمله اسمی بود

یا فعلی

یا فعلی شرطی بود یا ظرفی و همچنین شاید که اقتضای تقدیم کند یا تاخیر و شاید که جمله واحد بود و شاید
که جمل متعاقب شوند معاطف یا بغیر آن و در پنج فصل بر اینها اشارت کرده اند **فصل اول**
در اعتبارات راجعه با حکم **فصل دوم** در اعتبارات راجعه با مسند الیه
فصل سیم در اعتبارات راجعه با مسند **فصل چهارم** در اعتبارات راجعه
با تعاقب جمل باعتبار فصل و وصل و طی و لاطی **فصل پنجم** در طلب و انشا **فصل اول**
در اعتبارات راجعه با حکم اما حالتی که اقتضاء تجرید کند از موکدات و عدم تکرار آن وقتی بود که
مخاطب خالی الذهن باشد و از تردد و انکار فارغ و هم اگر مخبر خواهد او را خبر دهد مثلا بعلم زید
باید که بمجرد مسند و مسند الیه اکتفا کند و گوید زید عالم بی تاکید بان و لام و تکرار و غیر آن
و حالتی که اقتضای تکرار حکم کند وقتی بود که خاطر مخاطب مشغول بود و هم محتاج شود بتکرار آن
چنانکه زید عالم زید عالم بنا بر تنبیه او و تاکید و حالتی که اقتضای آن کند که حکم موکد باشد بان
یا لام ابتدا وقتی بود که مخاطب طالب خبری باشد و در آن اندکی متردد باشد پس باید گفت که ان زیدا
عالم یا و زید لعالم و حالتی که اقتضای تاکید کند بقسم یا بلام قسم وقتی بود که مخاطب را با تردد
در خبر انکار نیز باشد پس باید گفت و الله زید عالم و هر چند انکار زیادت باشد تاکید زیادت باید
چنانکه و الله ان زیدا لعالم و چنانکه حق تعالی فرموده در قصه رسل عیسی که با اهل انطاکیه فرستاد و
اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث فقالوا انا الیکم مرسلون موکد بان و جمله اسمیه که
ایشان را متردد و منکر و متحیر می پنداشتند و چون آن قوم ایشان را انکار کردند و گفتند ما انتم الا بشر مثلنا و ما انزل الرحمن
من شیء ان انتم الا تکذبون ایشان گفتند ربنا یعلم انا الیکم لمرسلون موکد بقسم و ان و لام

وذکر شیخ ابو اسحق الکندی با مبرد گفت در کلمات عرب زیادت بلا فایده بسیار است چه ایشان گویند

زید قایم وان زیدا قایم وان زیدا لقایم و معنی همه اخبار است از قیام زید مبرد منع او کرد

از ان و گفت معنی هر یکی مخالف آن دیگر است چه معنی ترکیب اول اخبار است از قیام زید و معنی

دوم جواب است از سوال سایل و معنی سیم جواب است از انکار منکر **فصل دوم**

در اعتبارات راجعه با مسند الیه **و حالتی** که اقتضای ترک مسند الیه کند وقتی بود که سامع مستحضر او باشد

و داند که متکلم با خبار مقصد آن مسند الیه دارد و ترک راجح باشد بواسطه ضیق مقام یا احتراز از عبث

یا اعتماد بر انکه شهادت عقل قوی تر است یا بنا بر انکه در ترک آن تطهیر لسان خود کند از ذکر آن

یا تطهیر او کند از لسان خود یا قصد او عدم تصریح باشد بذکر آن تا اگر محتاج شود بانکار توان کند گفتن

که مراد من آن نبود یا خود بر تقدیر صلاحیت نداشته باشد الا او را چنانکه خالق لما یشاء و فاعل

لما یرید و غیر آن **و حالتی** که اقتضای اثبات مسند الیه کند وقتی بود که نسبت خبر با عموم اشخاص ممکن

بود و مراد متکلم تخصیص باشد همچو زید جاء و چنانکه النفس راغبة اذا رغبتها واذا ترد الی

قلیل تقنع یا بنا بر احتیاط عدم اعتماد بر قرآن خواهد ذکر کند یا بنا بر انکه اصل در مسند الیه آنست که

مذکور بود یا مراد زیادتی ایضاح و تقریر بود و در ذکر تعظیم او باشد چنانکه الامیر جاء یا اهانت او بود

چنانکه اللص ذهب یا در ذکر آن تبرک و تیمن یا استلذاذ بود چنانکه مومن گوید الله خالق کل شیء

و دانا و کل حی یا اصغا سامع مطلوب بود و خواهد بسط کلام کند چنانکه موسی علیه السلام در حالتی که بار بار

از وی پرسید و ما تلک بیمینک یا موسی گفت هی عصای اتوکؤ علیها واهش بها علی غنمی

ولی فیها مآرب اخری و آنچه امثال این بود **و حالتی** که اقتضای آن کند که مسند الیه معرفه باشد وقتی بود

که مقصود از کلام افادت سامع بود بفایده معتبره زیرا که تخصیص در مسند الیه و مسند چندانکه

زیادت حکم در بعد زیادت بود و چه فایده او اتم بود و تحقیق این معنی از این قول که نبی صاحب معجزه

و زید حافظ للقرآن والتوریة والانجیل معلوم شود و تخصیص مسند الیه باید آن بود که او یکی از

معرفات باشد همچو مضمرات و اعلام و موصولات و اسما و اشارات و معرفات بلام و مضافات

با معارف باضافه حقیقی یا بر انکه نکره موصوفه باشد **و حالتی** که اقتضای آن کند که او مضمر باشد وقتی

بود که از خود یا از خود و غیر خود چنانکه انا صاحبکم و نحن اخوان یا مقام مقام خطاب بود چنانکه

انت صاحبی و چنانکه وانت الذی اخلفتنی ما وعدتنی واشمت بی کان فیک بلاد مرا مسند

الیه در ذهن سامع باشد بنا بر انکه بیشتر مذکور شده باشد یا در حکم مذکور بود چنانکه ادی الصبر محمودا

او عنه مذاهب فکیف اذا ما لم یکن عنه مذهب هو المهرب المنجی لمن احدقت به مکاره دهر

لیس عنهن مهرب **و حالتی** که اقتضای آن کند که او علم باشد وقتی بود که مقام مقام احضار او باشد

در ذهن سامع بعینه در ابتدا بطریقی که خاص شود چنانکه زید صدیق لک و عمرو عدو لک

و چنانکه ابو مالک قاصر فقره علی نفسه و مشیع غناه یا مقام مقام تعظیم بود و در اسم او صلاحیت

تعظیم بود همچو در کنیتها والقاب پسندیده چنانکه ابو الفضایل امر بکذا یا امیر المومنین اشار بکذا

یا مقام مقام اهانت او بود و اسم او صلاحیت آن باشد یا غرض استلذاذ و تبرک بود بدان **و حالتی** که

اقتضای آن کند که او موصول باشد وقتی بود که احضار او در ذهن سامع بواسطه جمله که نسبت او بدو

معلوم باشد درست آید و مع مثال عرضی دیگر بدان وجه ذکر باید کرد چنانکه متکلم یا سامع را از وی بجز

آن نسبت هیچ چیز دیگر معلوم نباشد پس گوید الذی کان معک امس لا اعرفه یا الذی کان معی

متصل شده که بدانجا

امس رجل عارف یا تقریح باسم او مستهجن باشد بنا بر آنکه از اسمار مذموم بود همچو حنظله و قرو پس
گوید الذی کان معنا کذا و نگوید حنظله کذا یا قصد زیادتی تقریر بود چنانکه حق تعالی فرمود
و راودته التی هو فی بیتها عن نفسه و عدول از تصریح با بیت از بلاغت که بلغا آنرا التفات
اعتبار کنند و اگرچه مودی باطناب شود چنانکه از شریح نقل کنند که روزی شخصی پیش او بچیزی اعتراف
نمود شریح گفت شهد علیک ابن اخت خالتک و نگفت شهدت او اقررت و نیز گویند
روزی عدی بن ارطاة با زن خود پیش شریح رفت چون شریح بقطع و فصل دعاوی مشغول بود
از عدی نپرسید که بچه کار آمدی عدی گفت این انت شریح دریافت که او ابله است گفت بینی و بینک
و بین الحائط عدی گفت ان امرؤ من اهل الشام شریح گفت بعید سحیق یعنی مقام و شهر تو دور است
عدی گفت تزوجت هذه یعنی این زن را و عقد خود آوردم شریح گفت بالرفاء والبنین
یعنی موافقت باد و میان شما و پسران عدی گفت ولدت غلاما شریح گفت لیهنک الفارس
عدی گفت اردت ان انقلها الی بلدی شریح گفت المرء احق باهله عدی گفت شرطت لها
و کرها یعنی شرط کرده بودم که او را از شهر خود بیرون نبرم شریح گفت الشرط املک عدی گفت میان
ما حکم کن شریح گفت کردم عدی گفت بر که شریح گفت علی ابن امک و نگفت علیک برادر تو خوار
نباید وحالتی که اقتضای آن کند که مسند الیه اسم اشارت باشد وقتی بود که احضار او در ذهن سامع
بواسطه اشارت بود درست آید چنانکه ذلک غرمی دیگر بدان متصل باشد چنانکه متکلم را بجز اشارت
بدو طریقی دیگر نباشد و نسبت با سامع بجز اشارت چیزی دیگر ازو معلوم نداشته باشد یا قصد کمال
تمیز و تعیین او بود چنانکه هذا ابو الصقر فردا فی محاسنه من نسل شیبان بین الضال والسلم

بعد از آن انکار کرد ح

یا آنکه

یا آنکه سامع چنان نماید است که پیش او چیزی متمیز نشود الا بحس همچو در قول فرزدق که اولئک آبائی
فجئنی بمثلهم اذا جمعتنا یا جریر المجامع یا خواهد که بیان حال او کند در قرب و بعد و توسط پس گوید
هذا و ذلک و ذاک و شاید که مقصد از قرب تحقیر و استرذال او باشد چنانکه حق تعالی از کفار حکایت
کرد که ایشان باعتبار تحقیر رسول علیه السلام گفتند اهذا الذی بعث الله رسولا و از بعد تعظیم و اجلال او
چنانکه حق تعالی فرمود الم ذلک الکتاب و چنانکه در حکایات از زلیخا فرمود فذلکن الذی لمتننی فیه
و شاید که مقصد از بعد خلاف تعظیم باشد چنانکه ذلک اللعین وحالتی که اقتضای آن کند که او
معرف بلام باشد وقتی بود که مراد بمسند الیه نفس حقیقت او باشد چنانکه الماء مبدأ کل حی یا مراد
عموم و استغراق بود چنانکه ان الانسان لفی خسر الا الذین امنوا و استثنا دلیل است
بر تعمیم انسان یا مراد حصه معهوده باشد از حقیقت چنانکه یکی گوید جائنی رجل من قبیلة کذا سامع
گوید الرجل الذی جاءک اعرفه وحالتی که اقتضای تعریف او کند باضافت وقتی بود که متکلم را
باحضار او در ذهن سامع طریقی غیر آن نباشد اصلا همچو غلام زید چون نام آن غلام نبود یا خود
طریقی غیر بود لیکن مقام مقام اختصار بود چنانکه هوای مع الرکب الیمانین مصعد جنیب و جثمانی
بمکه موثق یا اضافت متضمن مطلوبی دیگر بود بنا بر آنکه بواسطه اضافت از تفصیلی که در آن
تعذری باشد مستغنی شود چنانکه بنو مطر یوم اللقاء کانهم اسود لها فی غیل خفان اشبل
یا اولی ترک تفصیل بود بنا بر جهتی از جهات چنانکه قبایلنا سبع وانتم ثلث وللسبع خیر من
ثلث واکثر یا متضمن نوعی از تعظیم یا تحقیر باشد چنانکه عبد الخلیفة یا عبد الحجام حاضر وحالتی که
اقتضای وصف او کند وقتی بود که از صفت مبین و کاشف او باشد المتقی الذی یؤمن و یصلی و یزکی علی هدی

معلوم ح

یا مقید مدحی بود چنانکه الله الخالق البارئ المصور یا ذمی چنانکه ابلیس اللعین ضال مضل
یا مخصوص او شود بزیادتی تخصیص که فایده غیر فایده کشف و مدح و ذم چنانکه زید التاجر عندنا
یا موکد او شود چنانکه امس الدابر لا یعود وحالتی که اقتضای تاکید او کند وقتی بود که متکلم دران
حکم سهو یا نسیان تجوز کرده است پس باید گفت عرفت انا و عرفت انت و عرف زید زید او نفسه
او عینه یا مراد زیادتی تقریر حکم باشد پس باید گفت انا اعرفت یا غرض آن بود که سامع خلاف
شمول و احاطت گمان نبرد چنانکه عرفنی الرجال کلهم او الرجال کلهم وحالتی که اقتضای
بیان و تفسیر او کند وقتی بود که مراد زیادتی ایضاح او باشد با یکی که مخصوص است بدان چنانکه
صدیقک خالد جاء وحالتی که اقتضای بدل کند وقتی بود که مراد تکریر حکم باشد و ذکر مسند الیه
بعد از توطیه ذکر او از برای زیادتی تقریر و ایضاح همچو سلب زید ثوبه وحالتی که اقتضای عطف کند
وقتی بود که مراد تفصیل مسند الیه باشد با احضار همچو جاء زید و عمرو و بکر و خالد یا تفصیل مسند
که همچو جاء زید فعمرو و خالد ثم عمرو ثم خالد یا مراد رد سامع بود از خطا در حکم با صواب
همچو جاء زید لا عمرو و یا مراد صرف حکم باشد با دیگری همچو جاء زید بل عمرو و یا مراد باشد در
یا تشکیک همچو جاء زید او عمرو او اما زید و اما عمرو وحالتی که اقتضای فصل کند وقتی بود که مراد
تخصیص مسند باشد به مسند الیه چنانکه زید هو المنطلق وحالتی که اقتضای تنکیر او کند وقتی بود که
صلاحیت تعریف نداشته باشد بنا بر آنکه متکلم زیادت از آنکه او فردیست از افراد نوعی چیزی دیگر نداند
چنانکه جاء رجل یا بجا آمل کند یا در تعیین او مانعی باشد یا مراد تنکیر ارتفاع شان او یا انحطاط
قدر او باشد چنانکه له حاجب فی کل امر یشینه ولیس له عن طالب العرف حاجب مراد بحاجب اول

مانع

مانع قوی و عظیم است و بدوم مانع ضعیف حقیر و شاهد هر دو با هم ازین قبیل است وحالتی که
اقتضای تقدیم بجا حاجب اول که مانع قوی و عظیم است و بدوم او کند وقتی بود که ذکر او اهم باشد
و اهمیت او با عتبارات تواند بود چه شاید بنا بر آن اهم بود که اصل تقدیم اوست و چیزی که مقتضی
عدول باشد از آن موجود نباشد یا او متضمن همزه استفهام بود چنانکه ایهم قایم یا ضمیر شان و قصه
باشد همچو هو زید المنطلق یا در تقدیم او تشویق سامع بخبر باشد چون وارد شود در ذهن او متمکن گردد
چنانکه صدیقک فلان الفاعل الصانع و جل صدیقک یا نام او صلاحیت تفال داشته باشد
پس تقدیم کنند تا سامع بدان شاد شود چنانکه سعد بن سعید فی دار فلان یا تمکین شود
چنانکه سفاک بن الجراح فی دار صدیقک یا خود اتصاف مسند الیه به مسند مطلوب باشد چنانکه
الزاهد یشرب و یطرب یا غرض ابهام آن بود که او هرگز از خاطر دور نشود یا تقدیم او مبنی بود
از تعظیم و مقام اقتضای تعظیم او کند یا در تقدیم زیادتی تخصیص بود چنانکه بتحرزنی فطن تجد هم منی
سیوفا فی عواتقهم سیوف جلوس فی مجالسهم رزان وان ضیف الم فهم خفوق وحالتی که
اقتضای تاخیر او کند وقتی بود که مراد تخصیص مسند باشد به مسند الیه یا مسند متضمن همزه استفهام بود
همچو این زید و متی القتال یا دل سامع بذکر مسند معقود بود یا مسند صلاحیت تفال داشته باشد
یا ذکر مسند اهم بود یا در تقدیم مسند بر و تشویق سامع بود یا مراد بجمله افادت تجدد باشد نه ثبوت
و مسند فعل را مسند باشد مقدم بتغیر داشت چنانکه قام زید وحالتی که اقتضای اطلاق مسند الیه یا تخصیص
او کند از آنچه یاد کرده شد معلوم شود وحالتی که اقتضای قصر مسند الیه کند بر مسند وقتی بود که پیش
سامع حکمی باشد منسوب بصواب و خطا و غرض متکلم تقریر صواب بود و نفی خطا او چنانکه زید

مثمول لاحاد یاجنانکه ما دیدلا الامثمول وانما دید مثمول **فصل سیم**
در اعتبارات راجعه بامسند **وحالتی** که اقتضاء ترک مسند کند وقتی بود که ذکر مسندالیه بوجهی
کرده باشد که از انجا مسند معلوم شود ومع ذلك در ترک او غرضی دیگر باشد وآن غرض یا اتباع
استعمال بود چنانکه اخطب ما یکون الامیر قائما یا قصد اختصار واحتراز از عبث چنانکه
خرجت فاذا زید یاضیق مقام بود یا قصد اختصار **وحالتی که** اقتضاء ذکر او کند وقتی بود که
ذکر مسندالیه نه بروجهی باشد که از انجا معلوم کرد چنانکه در ابتدای سخن کویند زید عالم یا در ذکر
آن غرضی باشد وآن یا زیادت تقریر بود یا تعریض بغباوت سامع یا استلذاذ یا تعظیم یا
زیادت تقریر بود یا تعریض اهانت یا غیر آن **وحالتی که** اقتضاء افراد او کند وقتی بود که
مقصود از نفس ترکیب تقوی حکم نباشد همچو زید منطلق **وحالتی که** اقتضاء آن کند که او فعل
باشد وقتی بود که مراد تخصیص مسند باشد باحد ازمنه با اقصر عبارتی با افادت تجدد چنانکه کتب زید
وحالتی که اقتضای تقیید او کند بمصدر همچو ضربت ضربة یا بظرف زمان همچو ضربته یوم الجمعه
یا مکان همچو ضربته امامك یا بمفعول له همچو ضربته تادیبا یا بمفعول به بغیر حرف یا بحرف ضربت
بالسوط او ما ضربت الا زیدا یا بمفعول معه همچو جلست والسارية یا بحال همچو جاء زید راکبا
یا بتمییز همچو طاب زید نفسا یا بشرط همچو ان ضربت زیدا ان ضرب عمرو وقتی باشد که مراد ترتیب
فایده جز بود چه اینها تقییدات وتفاصیل مسند اند که حکم بواسطه ایشان در بعد زیادت شود **وحالتی که**
اقتضای ترک تقیید او کند وقتی باشد که از ترتیب فایده مانعی در تیب همچو ضیق مقام یا بعید
چنانکه متکلم بواسطه تقیید توهم کند که مخاطب آن را حمل بر بسیار کفتن او می کند **وحالتی که** تحمل

اقتضای آن کند که مسند اسم باشد وقتی بود که مراد افادت تجدد واختصاص باحد ازمنه ثلثه نباشد
وحالتی که اقتضاء آن کند که منکر باشد وقتی بود که خبر وارد بود بر حکایت از منکر چنانکه الذی
عندك رجل در جواب کسی که او کفته باشد عندی رجل یا مسندالیه نکره بود همچو رجل من قبیلة
کذا حاضر یا مسندالیه معرفه باشد لیکن مراد بمسند وصفی بود که معهود ومقصود الانحصار بمسند
الیه نباشد چنانکه زید کاتب وعمرو شاعر یا در تنکیر او ارتفاع شان یا انحطاط او باشد همچو هدی
للمتقین ای انه هدی لا یکتنه کنهه **وحالتی که** اقتضاء ترک او کند وقتی بود که مراد زیادتی فایده
باشد **وحالتی که** اقتضاء آن کند که او اسم باشد وقتی بود که عند السامع بیکی از طرق تخصیص او
تعریف معلوم باشد وخواهند که حکم بر او خبر دهند همچو زید اخوك والذی اتی علی بالغیب انه
وحالتی که اقتضای آن کند که جمله اسمی باشد وقتی بود که مراد خلاف تجدد وتغیر باشد وبنا بدین
بود که چون منافقان کفتند امنا بالله وبالیوم الاخر بجمله فعلی یعنی ما احداث ایمان کردیم
واز کفر اعراض نمودیم حق تعالی فرمود وما هم بمؤمنین یعنی ایشان دروغ میکویند وهنوز
بر کفر ثابتند **وحالتی که** اقتضاء تاخیر او کند وقتی باشد که ذکر مسندالیه اهم باشد چنانکه یاد کرده شد
وحالتی که اقتضای آن کند که او مقدم باشد وقتی بود که متضمن استفهام باشد همچو کیف زید
واین عمرو ومتی الجواب یا مراد تخصیص او باشد بمسندالیه چنانکه حق تعالی فرمود لکم دینکم
ولی دین تا مراد آن باشد که خبر صفت مبتدا نشود همچو فی الدار رجل وچنانکه له همم لا منتهی
لکبارها وهمته الصغری اجل من الدهر یا داند که قلب سامع مقصود است بدان همچو قد
هلك خصمك یا ذکر او اهم باشد عند المتکلم همچو علیه من الرحمن ما یستحقه یا صلاحیت

مقال و داشته باشد یا مراد بجمله افادت تجدد بود دون ثبوت وچ مسند با فعل باشد و تقدیم فعل
بر فاعل واجب وچون در صدر این فتم اشارت کرده باشد بدانکه اجزاء کلام بر مقتضای حال عام
تر از آنست که بر مقتضای ظاهر بود یا بخلاف مقتضای ظاهر باید اگر در کلام بلیغ ظاهر صورتی منافی
آنچه ذکر کرده شد یافت شود دانند که آن بر مقتضای حال بیرون نباشد و هر چند بنا بر آنکه بر خلاف
مقتضا ظاهر بود صورت بندد که نه بر مقتضای حالست اما عند التامل محقق شود که در غایت
صواب منوبت واکر در این باب زیادت خوضی رود فیالها قصة فی شرحها طول ۴

فصل چهارم در اعتبارات راجعه با تعاقب جمل باعتبار فصل و وصل و ایجاز
و اطناب باعتبار طی جمل از بین و لاطی ان بدانکه هیچ ممتنع نیست که میان مفهوم دو جمله اتحادی
باشد همچو اتحاد تاکید و متبوع یا در صفت یا در بدل یا در عطف بیان و احدی بدیگر مرتبط باشد
همچو ارتباط معطوف و معطوف علیه تا مباینت کلی ثابت بود بنا بر انقطاع و سایل ارتباط بین
ما بین بین بود بنا بر مناسبتی که میان ایشان ثابت باشد و بر این تقدیر حالی متوسط بود
میان اتحاد و تباین و مدار فصل و وصل و طی و حمل از بین و لاطی ان بر این جهات
واصل در این باب آنست که موضع عطف را از غیر عطف در جمل تمیز کنند و بدانند که عطف
دو نوع است یکی قریب التناطی و دوم بعید التناطی و قریب التناطی آنست که عطف بفا و ثم
و اخوات او کرده باشند نه بواو و یا اگر بواو باشد معطوف علیه را محل از اعراض بود و بعید
التناطی آنست که عطف بواو بود و معطوف علیه را محل اعرابی نباشد و سبب قرب مرتبه
و بعد بعید آنست که اعتنا در عطف بر سه اصل است یکی مقام صالح ان من حیث الوضع دوم فایده

همچو شارکت معطوف و معطوف علیه در معنی سیم وجه قبول در آن وچون معانی حروف عاطفه
را معلوم کنند این معلوم شود پس هر وقت که خواهند جمله ثانیه را از اولی قطع کنند یا خواهند
که ثانیه بدل باشد از اولی یا موضح و مبین او یا موکد و مقرر او شود یا میان اولی و ثانیه جهت جامعه منتفی
شود عطف بواو صورت نبندد بلکه موضع او آنجا بود که جمله متوسط الحال باشد میان کمال اتصال
و کمال انقطاع بی حالتی که اقتضاء قطع کند وقتی بود که کلام سابق را حکمی باشد و نخواهند
که کلام دوم مشارک او باشد در آن یا کلام سابق بجوی و تقدیر بمنزلت سوال بود وچ آنرا
مجهول واقع گیرند و کلام دوم را استیناف و قطع شاید که بر سبیل استیناف بود و شاید که
بر سبیل وجوب بود نظیر اول چنانکه و تظن سلمی اننی ابغی بها بدلا اراها فی الضلال
تهیم حرف عطف نیاورد تا سامع گمان نبرد که آن عطف است یا ابغی چه مراد شاعر فوت شود
و نظیر دوم چنانکه حق تعالی فرمود و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن
الله یستهزئ بهم در الله یستهزئ حرف عطف نیاورده چه اگر آوردی یا عطف بودی یا قالوا
یا انا معکم انما نحن مستهزؤن و هیچ یک جایز نیست چه بر تقدیر اول لازم آید چنانکه قالوا
مختص الله است این نیز باشد و حینئذ لازم آید که استهزاء حق با ایشان در وقت خلو ایشان بود
با شیاطین و بر تقدیر ثانی لازم آید که این نیز از قول ایشان باشد ما اما استیناف چنانکه
زعم العواذل فی غمرة صدقوا ولکن غمرتی لا ینجلی انتهی عطف نکرد بر زعم از برای استیناف
و حالتی که اقتضای بدل کند وقتی بود که جمله اول تمام مراد و وافی نباشد یا غیر وافی نهند
و مقام مقام اعتنا بود بشان او اما لکونه مطلوبا فی نفسه او لکونه غریبا او قطیعا او لطیفا

همچو جواب از زوکه ابهرات را جواب
بسوال عطف نکنند و اهل این صناعت
اول را قطع خوانند و دوم را ...

او تجيبا او غير ذلك پس متكلم خواهد كه آنرا بلفظي اوفي اعاده كند چنانكه اقول له ارحل لا تقيمن عندنا والا فكن في السر والجهر مسلما وحالتي كه اقتضاي ايضاح وتبيين كند وقتي باشد كه در كلام سابق نوعي از خفا بود ومقام مقام ازالت آن بود وحالتي كه اقتضاي تاكيد وتقرير كند وقتي بود كه كلام سابق احتمال تجوز يا نسيان يا سبق اللسان داشته باشد وخواهند ازالت آن كنند وحالتي كه اقتضاي ضبط كند ميان كمال اتصال وكمال انقطاع وقتي بود كه يكي ازان دو جمله خبري باشد ودوم طلبي ومشتمل بود بر چيزي كه ازالت آن اختلاف كند چنانكه حق تعالى فرموده واذ اخذنا ميثاق بني اسرائيل لا تعبدون الا الله وبالوالدين احسانا وذي القربى واليتامى والمساكين وقولوا للناس حسنا چه ظاهرست كه لا تعبدون لا تعبدوا متضمن است وكمال الاتصال وقتي بود كه اصول ثلثه ممهد باشد ومانع منتفي وار محسنات وصل آنست كه هر دو جمله موافق يكديگر باشند يعني هر دو اسمي باشند يا هر دو فعلي وهر چه در اولي رعايت كرده باشند در دوم رعايت كنند مگر وقتي كه بيكي تجدد خواهند وبديگري ثبوت چنانكه قام زيد وعمرو قاعد وچنانكه حق تعالى فرموده اجئتنا بالحق ام انت من اللاعبين وكمال الانقطاع وقتي كه اصول ثلثه ممهد نباشد يا جمله مختلف باشند وتضمين مذكور صورت نبندد

فصل پنجم

در طلب وآن دو نوع است يكي آنكه مطلوب در او مستدعي امكان حصول باشد وآنرا تمني خوانند چنانكه ليت الشباب يعود لنا چه طلب عود شباب ميكند با جزم بامتناع عود او وكلمه موضوعه از براي تمني ليت است ولو وهل وهلا والا ولولا ولوما نيز بالتزام دلالت كنند بر تمني ودوم آنكه مطلوب مستدعي امكان حصول باشد وآن چهار قسم است يكي استفهام وكلمات موضوعه از براي او همزه است وهل وما ومن واي وكيف واين وانى ومتى وايان دوم امر واورا يكصيغه است كه لام است ونحو لتفعل وصيغه مخصوصه باعتبار خطاب سيم نهي واورا يكصيغه است چهارم ندا واورا پنج حرفست يا وايا وهيا واي وهمزه واكثر امر ونهي را يكقسم نهاده اند والله اعلم بالصواب

فن السابع

فن هفتم علم بيان كه معرفت ايراد واحد است در طرق مختلف بسبب زيادتي ونقصان در وضوح دلالت عقلي بران تا بواسطه وقوف بران احتراز كنند از خطا در تطبيق كلام جهة تمام مراد ازو ومراد ايشان بمعني واحد اصل معنيست چنانكه مضايفت رند مثلا ومراد بطرق مختلف تراكيب مختلفه است كه دلالت كند بران معني بدلالت عقلي همچو زيد كثير الرماد وجبان الكلب ومهزول الفصيل چه بحقيقت معني اين تراكيب با مضايفت رجعت اما اين تراكيب در دلالت بران معني متفاوت اند چه در بعضي واضح است در بعضي خفي ودر بعضي اخفى واختلاف بحسب كثرت لوازم است ودر بحث كنايت بيان كرده شود انشاء الله چون علم بيان بازار دلالت وضعي خطي نيست چه ايراد معني واحد در طرق مختلفه بدلالت وضعي بر وجهي كه بعضي اكمل از بعض در وضوح يا انقص صورت نبندد زيرا كه چون خواهند كه تشبيه خد كنند بگل در سرخي مثلا وگويند خد يشبه الورد في الحمرة اداء اين معني بتركيبي ديگر كه بدلالت وضعي دال بود بران وجه مذكور ممتنع بود چه آن تركيب بضرورت بالفاظي تواند بود كه مرادف الفاظ تركيب اول باشد و اگر سامع بر معاني آن الفاظ واقف بود فهم او ازان تركيب بعينه چنان باشد كه از اول بي تفاوت ونقصان

واگر واقف نباشد خود هیچ فهم نکند پس بحث درو ناچار مقصور بود بر دلالت عقلی که آن انتقالست
ز معنی بمعنی دیگر بسبب علاقهٔ که میان ایشان باشد و آنرا دلالت التزامی نیز خوانند و چون لزوم
متحقق نشود الا میان دو چیز که یکی لازم بود و دیگری ملزوم بحث بیانی یا انتقال بود از ملزوم بلازم
همچو رعینا غیثا چه مراد لازم اوست که آن نبات است یا از لازم بملزوم همچو فلان طویل النجاد
چه مراد طول قامت است که آن ملزوم طول نجاد است و اول را مجاز خوانند و دوم را کنایت و چون
استعارت که معظم انواع مجاز است تخصیص درین فن بدون تشبیه صورت نه بندد ناچار باید که بر طرق
تشبیه و وجه مشابهت و غرض از تشبیه و احوال آن در قرب و بعد و رد و قبول واقف شوند پس بحث
بیان را در سه باب ایراد کنیم اول در تشبیه دوم در مجاز سیم در کنایت **باب اول**
در تشبیه مشتمل بر چهار فصل **فصل اول** در طرق تشبیه بدانکه مشبه و مشبه به یا هر دو
مستند بحس باشند و آن حس یا حس بصر بود همچو خد چون تشبیه آن بگل کنند یا حس سمع همچو آواز
اطیط چون تشبیه آن با آواز فراریج کنند یا حس شم همچو نکهت چون تشبیه آن بعنبر کنند یا حس
لمس همچو اندام نرم چون تشبیه او بحریر کنند یا هر دو مستند بعقل باشند همچو علم چون تشبیه آن
بحیوة کنند چنانکه اخو العلم حی خالد بعد موته واوصاله تحت التراب رمیم وذو الجهل
میت وهو ماش علی الثری یظن من الاحیاء وهو عدیم یا مشبه محسوس باشد و مشبه به
معقول همچو عطر چون تشبیه آن بخلق کریم کنند یا مشبه معقول باشد و مشبه به محسوس همچو علم بی تقی
و چون تشبیه او بتراز و کنند و تشبیهات خیالی همچو شقایق نعمان چون تشبیه آن بعلمهای یاقوتی
که بر سر نیزهای زبرجد فرو کرده باشند کنند و تشبیهات حسی ملحق است چه حس و خیال هر دو مشترک اند

اندرانکه

اندر انکه هر دو صورتست نه معانی و تشبیهات وهمی همچو صورتهایی که بامنیه تقدیر کنند و بعد از آن
تشبیه آن صورت کنند بچنگال و گویند افزنت المنیة فلونا بنی هو لها شبیه بالمخلب
و تشبیهات وجدانی همچو لذت و الم و شبع و جوع بتشبیهات عقلی ملحق اند چه عقل و سایر قوتهای
باطن غیر حس و خیال مشترک اند در انکه مدرک ایشان معانی است نه صور **فصل دوم**
در بیان وجه تشبیه یا امر واحد باشد یا زیادت از آن قسم ثانی یا در حکم واحد بود با اعتبار هیئتی که
از آن مجموع حاصل شود یا نه پس سه قسم شود **قسم اول** انکه وجه تشبیه امر واحد باشد و آن یا حسی بود
همچو حمرت چون خد را در حمرت بگل تشبیه کنند و آواز ضعیف چون در خفا تشبیه کنند با آواز قدم که بغایت
آهسته باشد و همچو نکهت چون بخوشی بوی تشبیه کنند بعنبر و علی هذا یا عقلی همچو علم چون
تشبیه کنند بنور در هدایت یا مردی که تشبیه کنند بشیر در جرات **قسم دوم** آنکه وجه تشبیه زیادت
از امر واحد باشد لیکن در حکم واحد بود و آن یا مستند بحس بود همچو ثریا چون تشبیه کنند بخوشهٔ انگور
در هیئتی که حاصل شود از مقارنت صورتهای سپید و گرد و کوچک در نظر بکیفیت مخصوصه و همچو
آفتاب چون تشبیه او کنند با آیینه که در دست مرتعش باشد در آن هیئتی که حاصل شود از استدارت
با اشراق و بتموج و سرعت حرکت و اتصال یا چون تشبیه کنند بنوشته که در آنجا زر گداخته باشند
در هیئتی که حاصل شود در استدارت با صفار لون و اتصال حرکت و غیر آن **قسم سیم** آنکه
وجه تشبیه زیادت از یک چیز باشد و در حکم واحد نبود و آن سه قسم شود یکی آنکه آن امور همه حسی باشد همچو فاکهه
چون تشبیه او کنند بدیگر در رنگ و بوی و طعم دوم آنکه همه عقلی باشند همچو مرغ چون تشبیه او
کنند بغراب در حدت نظر و کمال حذر و اخفاء مفارقت با ماده سیم آنکه بعضی حسی باشد و بعضی

عقلی همچو شخص چون تشبیه او کنند با آفتاب در حسن طلعت و نباهت شان و علو مرتبه

فصل سیم در بیان غرض از تشبیه آن غالبا عاید بود بامشبه و گاه باشد که عاید بود
بامشبه به پس اگر عاید بود بامشبه از برای بیان حال او باشد همچنانکه چون پرسند اسپ تو چه رنگ دارد گوئی
لونه کلون هذا الفرس یا از برای بیان مقدار حال او چنانکه گویند هو فی السواد کحلك الغراب
یا از برای بیان امکان وجود او باشد و این وقتی بود که خواهند تفضیل یکی کنند که بر قوم شود
بر ابناء او از بشریت یا نوعی شریفتر از آن بود و چون انمعنی همچو امری ممتنع است پس تشبیه از برای
بیان امکان آن بود چنانکه گویند حاله کحال المسک یعنی چنانکه مسک از نوع و میت برتبت
کمال و فضیلت خارج گشت و نوعی دیگر شد اشرف از آن او نیز از نوع خود همچنان خارج است
یا از برای تقویت شان او باشد در نفس سامع و زیادتی تقریر آن بنزد او چنانکه شخصی با حاجب
خود تقریر آن کند که او را از سعی در امور هیچ فایده نمیشود پس جهت تقویت و تقریر آن معانی
رقم بر سراب کشد و گوید سعیی فی الامور کرقمی علی الماء و یا غرض از آن اظهار تزیین یا تقبیح یا استطراف
بود مثال اول چنانکه تشبیه روی سیاه کنند بمقله آهو و مثال دوم چنانکه تشبیه روی مجدور کنند
بعذره خشک که خروس در آنجا منقار زده باشد و مثال سیم تشبیه فحمی که آتش در او گرفته باشد
ببحری از مشک که موج او زر باشد و اگر غرض از تشبیه عاید بود بامشبه به باید که مرجع آن یا قصد
ابهام بود بدانکه او در وجه تشبیه اتم است از مشبه چنانکه و بدا الصباح کان غرته وجه الخلیفة
حین یمتدح و آنچه حق تعالی بر سبیل حکایت از مستحلان ربوا فرموده انما البیع مثل الربوا از این قبیل است
بر زعم ایشان آن بود که ربوا در حل قویتر است از بیع و گاه بود که غرض از بیان اهمیت مشبه باشد

عند

عند المشبه چنانکه یکی تشبیه روی خوب کند در اشراق و استدارت بگرده نان و یکی بقالب پنیر
و دیگری بسپر و انمعنی را اظهار مطلوب خوانند و وجه تشبیه چون صفتی باشد غیر حقیقی که منتزع
بود از امور متعدده آنرا تمثیل خوانند چنانکه اصبر علی مضض الحسود فان صبرك قاتله
فالنار تاکل نفسها ان لم تجد ما تاکله وجه تشبیه حسودی که با او سخن نگویند و بآتش که
المصد و خود راه نیابد پس همچنان باشد که از و منع چیزی که مدد حیوة او باشد کرده

فصل چهارم در بیان احوال تشبیه و آن بچهار قسم است قریب و بعید
و مقبول و مردود اما قریب التشبیه آنست که وجه تشبیه امر واحد باشد همچو سواد یا بیاض چنانکه
گوئی سواده کالفحم و بیاضه کالثلج یا مشبه به غالب مشبه باشد چنانکه چره گوچک را بکوزه تشبیه
کنند یا مشبه به غالب الحضور باشد در ذهن چنانکه موی سیاه را بشب تشبیه کنند و روی خوب را
ببدر و محبوب را بروح و بعید التشبیه آنست که وجه تشبیه امور کثیره باشد چنانکه در تشبیه آتش بچشم
خروس یا آنکه مشبه به بعید التشبیه باشد از مشبه همچو در تشبیه بنفشه با آتش و کبریت پیش از تصور
تشبیه طرفین یا آنکه مشبه به نادر الحضور باشد در ذهن بنا بر آنکه امر وهمی بود از مرکبات خیالی یا
مرکبات عقلی مثال اول چنانکه و مسنونة زرق کانیاب اغوال چه انیاب غول امریست
وهمی زیرا که ایشان با آنکه غول را ندیده اند قیاس کرده اند که دندانهای او بغایت تیز باشد
و مثال دوم چنانکه وکان محمر الشقیق اذا تصوب او تصعد اعلام یاقوت نشرن علی رماح من زبرجد و مثال
سیم چنانکه حق تعالی میفرماید انما الحیوة الدنیا مثل کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات
الارض مما یاکل الناس و الانعام حتی اذا اخذت الارض زخرفها و ازینت و ظن

اهلها انهم قادرون علیها اتاها امرنا لیلا او نهارا فجعلناها حصیدا کان لم
تغن بالامس و مشبه به درین صورت آب نیست با آنکه حرف تشبیه درو نیست بلکه مشبه به
مضمون حکایتیست که آن زوال خضرت نباتست ناگاه بعد از آنکه تر و تازه بوده باشد و زمین
بخضرت او آراسته تا بنداشتند از آفتها سلامت یافت و ذکر کلمهٔ تشبیه لازم نیست چه اگر گویند
دنیا اسد همان تشبیه باشد و مقبول التشبیه آنست که وجه تشبیه شامل طرفین بود و در تحصیل غرضی که او را
بدان متعلق گردانیده باشند کامل و از شوایب نقصان سالم چنانکه مشبه به اعرف اشیا
بود بصفتی که خواهند مشبه را بدو و دران تشبیه کنند همچو نخل بدرازی و کوه ببزرگی و مشک بتیزبوی
و بدر باستدارت و روشنی و آب برقت و عدم مقبول نقشی و امثال آن و چون اسباب مقبول
معلوم شد اسباب رد مقابل آن بود **باب دوم در مجاز** و مجاز استعمال
کلمه ایست در غیر آنچه او را از برای آن وضع کرده باشند بتحقیق و آن پیش ائمهٔ این فن دو قسمت
لغوی که آنرا مجاز در مفرد خوانند و عقلی که آنرا مجاز در جمله گویند و مجاز لغوی دو قسمت یکی راجع
بامعنی کلمه بود و دوم آنکه راجع باشد بحکمی که آن کلمه را ثابت بود در کلام و مجازی که راجع بود
بامعنی کلمه دو قسمت یکی آنکه خالی بود از فایده و دوم آنکه متضمن فایده باشد و این قسم آخرین
باز دو قسمت یکی آنکه خالی بود از مبالغت در تشبیه و دوم آنکه متضمن مبالغه باشد دران و این
قسم اخیر را استعاره خوانند پس جمیع آن پنج قسم بود مجاز ~~لغوی راجع بامعنی کلمه خالی از فایده~~
مجاز لغوی راجع بامعنی کلمه متضمن فایده خالی از مبالغه در تشبیه مجاز لغوی راجع بامعنی کلمه متضمن
فایده و مبالغه در تشبیه که استعارتست مجاز لغوی راجع بحکم کلمه مجاز عقلی **اما قسم اول**

انست

انست که کلمه موضوع باشد از برای حقیقی از حقایق یا فردی و آنرا بی آن قید استعمال کنند همچو
مشفر که موضوع است از برای لب مقید بدانکه لب شتر باشد پس اگر گویند زید غلیظ المشفر مراد
باشد و همچو حافر که موضوع است از برای پای بشرط آنکه از آن اسب یا خر باشد پس اگر در غیر آن
استعمال کنند مجاز مذکور باشد اما مجاز بنابر آنکه استعمال در غیر معنی اصلیست و اما لغوی بنابر آنکه
مخصوص است بموضوع له اصلی بحکم وضع و اما معنوی بنابر آنکه تعلق بمعنی دارد نه بحکم و اما
غیر مفید بنابر آنکه او بنسبت با مقصود همچو مرادف اوست مانند لیث و اسد **و اما قسم دوم**
که مجاز لغویست راجع بامعنی کلمه و متضمن فایده و خالی از مبالغه در تشبیه آنست که کلمه را در غیر مفهوم
اصلی استعمال کنند بواسطهٔ مناسبتی که میان مفهوم اصلی و آن غیر باشد بمعونت قرینه چنانکه
ید گویند و نعمت یا قوت یا قدرت مراد باشد چه صدور نعمت و وصول بمقصود از نعمت در اغلب
بدست باشد و همچنین افاعیل قوت و قدرت که آن بطش و قطع و اخذ و وضع و رفع است
از دست ظاهر شود و چنانکه گویند رعینا الغیث و مراد نبت باشد بنابر آنکه غیث سبب نبت است
پس اطلاق اسم سبب باشد بر مسبب یا گویند امطرت السماء نباتا و مراد غیث باشد و اطلاق اسم
مسبب باشد بر سبب یا گویند اصابتنا السماء و مراد غیث باشد بنابر آنکه غیث از جانب آسمان
آید و آنچه حق تعالی فرموده فاذا قرأت القرآن فاستعذ ازین قبیل است چه قرأت بجای اردت
استعمال کرده اطلاق الاسم المسبب علی السبب **و اما قسم سیم** که آن استعارتست و استعارت
آنست که ذکر یکی از دو طرف تشبیه کنند و مراد طرف دیگر باشد بنابر دعوی آنکه مشبه در جنس مشبه به
داخل است و هرچه مخصوص است بمشبه به مشبه را ثابت چنانکه گویند فی الحمام اسد و مراد رجل شجاع

وحشبه به را اگر مذکور باشد واگر نه مستعار منه خوانند ومشبه را مستعار له وخلاف کرده اند در انکه

استعارت از قبیل مجاز لغویست یا عقلی چو نظر باستعمال اسد مثلا فی غیر ما وضع له بالتحقیق

همچو مجاز لغویست و نظر با دعوی انکه رجل در سواد و داخل است و فردیست از افراد حقیقت اسد

همچو مجاز عقلیست اما عبد القاهر گاه از قبیل لغوی شمرده وگاه از قبیل عقلی و طرف تشبیه که مذکور

شود در استعارت اگر مشبه به باشد آنرا استعارت تصریحی خوانند واگر مشبه باشد استعارت

بکنایه و اول منقسم شود بدو قسم تحقیقی وتخییلی چه مشبه متروک اگر امر حسی یا عقلی باشد آنرا

تحقیقی خوانند واگر وهمی باشد تخییلی وهر یکی منقسم شود با قطعی و احتمالی زیرا که اگر مشبه متروک

متعین للحمل باشد بر چیزی که او را التحقیق باشد در حس یا عقل بر چیزی که او را التحقق نباشد الا در وهم

آنرا قطعی خوانند واگر احتمال آن داشته باشد که گاه بر آنچه او را التحقیق باشد حمل کنند وگاه

بر آنچه تحقق نباشد حمل کنند آنرا احتمالی خوانند پس اقسام استعارات چهار شود اول استعارت

تصریحی تحقیقی یا قطع چنانکه رایت اسدا یتکلم یا رایت بدرا یبتسم بالعقیق بحرا

سالکا دوم استعارت تصریحی تخییلی با قطع چنانکه لسان الحال اشبهه بالمتکلم ناطق

بکذا سیم استعارت تصریحی با احتمال التحقیق والتخییل چنانکه زهیر گوید صحا القلب عن سلمى واقصر

باطله وعری افراس الصبی ورواحله چهارم استعارت بکنایت چنانکه لسان الحال ناطق بکذا

بی انکه لفظ التشبیه بالمتکلم ذکر کنند وگاه بود که استعارت را قسمت کنند با صلی وتبعی چه اگر

معنی تشبیه داخل بود در مستعار به دخول اولی آنرا اصلی خوانند واگر نه تبعی پس در استعاره

اصلی باید که مستعار اسم جنس باشد همچو رجل و فرس و در تبعی غیر آن همچو افعال وصفات مشتقه

۱

وهر استعارتی که در عقب او ذکر صفاتی یا تفریع کلامی کنند که آن ملایم مستعار له باشد آنرا استعاره

مجرده خوانند چنانکه جاء وجب بحرا ما اکثر علومه وما اجمعه للحقایق وما اوقفه على

الدقایق وشاورت اسدا شاکی السلاح طویل القناة صقیل العضب واگر آن صفات

یا تفریع کلام ملایم مستعار منه باشد استعارت مرشحه خوانند چنانکه جاء وجب بحرا ذاخر الازبال

متلاطم امواجه ولا یغیض فیضه ولا یدرك قعره وساورت اسدا هصورا عظیم اللبدین

وافی البراثن منکر الزئیر و چون مبناء استعارت بر تشبیه است وتشبیه پنج نوع است

استعاره نیز بدان اعتبار پنج نوع شود اول استعارهٔ محسوس از برای محسوس ووجه شبه نیز

حسی همچو اشتعل الراس شیبا که مستعار منه نار است و مستعار له شیب ووجه شبه انبساط

واین جمله محسوسند دوم استعارت محسوس از برای محسوس ووجه شبه عقلی چنانکه اذا ارسلنا

علیهم الریح العقیم که مستعار له باد است ومستعار منه زن ووجه شبه ظهور نتیجه وازو هر دو

طرف محسوسند ووجه شبه عقلی سیم استعارت معقول از برای معقول ووجه شبه عقلی چنانکه من بعثنا من

مرقدنا که رقاد مستعار است از برای موت ووجه شبه عدم افعال است از هر دو واین جمله

معقولند چهارم استعارت محسوس از برای معقول چنانکه بل نقذف بالحق على الباطل

فیدمغه که اصل استعمال قذف و دمغ در اجسام است پس قذف را استعاره گرفتند از برای

ایراد حق بر باطل و دمغ را از برای بردن باطل و مستعار منه حسی است و مستعار له عقلی و

چنانکه الم تر انهم فی کل واد یهیمون که وادی مستعار است از برای امر و هیمان از برای استغال

بران بر سبیل تحیر و مستعار منه حسیست و مستعار له عقلی پنجم استعارت معقول از برای محسوس

چنانکه انا لما طغی الماء حملناکم فی الجاریة که مستعار منه تکبر است و آن امریست عقلی مستعار له
کثرت آبست و آن امریست حسی و اما قسم چهارم که مجاز لغویست راجع با حکم کلمه آنست که کلمه
منقول باشد از حکمی اصلی که او را بوده باشد بغیر آن چنانکه وجاء ربك چه اصل ترکیب وجاء امر ربك
بود بحذف پس حقیقت او مجاز باشد و همچنین در واسئل القریة و لیس کمثله شیء و کفی بالله شهیدا
و امثال آن و اما قسم پنجم که آن مجاز عقلی است و آن کلام است که فایده داده باشند
بر خلاف آنچه پیش متکلم باشد از حکم در او از برای نوعی از تاویل تا افادت خلافی کند
نه بواسطه وضع چنانکه انبت الربیع البقل و شفی الطبیب المریض و کسا الخلیفة الکعبة
و چون رجوع این مجاز با حکم عقلی است و حکم ناچار بود از محکوم له و هر یکی از آن احتمال حقیقت
و مجاز داشته باشند این مجاز بچهار قسم شود چه محکوم به و له در هر دو حقیقت وضعی باشند یا هر دو
مجاز وضعی یا محکوم به حقیقت وضعی باشد و محکوم له مجاز وضعی یا بعکس مثال اول انبت الربیع
البقل که محکوم له که آن ربیع است و محکوم به که آن انبات است هر دو حقیقت وضعی اند و در معنی
خود مستعمل و مجاز در مجرد حکم است مثال دوم سر الکعبة البحر الفیاض که محکوم له که آن بحر
فیاض است و محکوم به که آن مسرت کعبه است هر دو مجاز وضعی اند و نفس حکم مجاز است
مثال سیم انبت البقل شباب الزمان چهارم احیی الربیع الارض باب سیم
در کنایت و کنایت ترک تصریحست بذکر چیزی و ذکر آنچه لازم او باشد تا از مذکور بمتروک انتقال کنند
چنانکه فلان طویل النجاد که از طول نجاد بملزوم او که آن طول قامتست انتقال کنند و چون معلوم است
که در کنایت ذکر لازم کنند و مطلوب ملزوم باشد بباید دانستن که آن مطلوب از سه قسم بیرون نباشد

جو آن

جو آن ملزوم یا نفس موصوف باشد یا نفس صفت موصوف و مراد اینجا بوصف همچو جود است در
جواد و کرم در کریم و امثال آن و کنایه در قسم اول گاه قریب باشد چنانکه گویند جاء المضیاف
و مراد زید باشد و مضیافت را بواسطه کثرت صدور او از زید و شهرت او بدان همچو لازم او گیرند
و قرب او ظاهر است چه مضیافت بجز از انسان صورت نبندد و گاه بعید بود چنانکه در کنایت
از انسان گویند هو حی مستوی القامة عریض الاظفار و بعد او ظاهر است چه حیوة و استوار
قامت و عرض در اظفار مخصوص بانسان نیستند و در قسم دوم نیز هم مرتبه باشند قریب و بعید
قربت وقتی باشد که انتقال کنند بمطلوب خود از اقرب لوازم او چنانکه فلان طویل النجاد
و بعید وقتی باشد که انتقال بمطلوب از لازم بعید کنند بواسطه لوازم متسلسله چنانکه فلان
کثیر الرماد چه از کثرت رماد انتقال کنند بکثرت جمر و از کثرت جمر بکثرت سوزانیدن هیزم در زیر
دیگ و از کثرت سوزانیدن هیزم در زیر دیگ بطبایخ و از کثرت طبایخ بکثرت خورندگان و از کثرت
خورندگان بکثرت مهمانان و از کثرت مهمانان بانکه او مضیاف است و در قسم سیم گاه لطیف
بود چنانکه ان السماحة والمروة والندی فی قبة ضربت علی ابن الحشرج و گاه الطف چنانکه
المجد بین عوان یدیه و مجده عقد مساعی ابن العمید نظامه و کنایت در قسم ثانی و ثالث
و گاه بود که مسبوق باشد از برای موصوف مذکور چنانکه فلان یصلی و یزکی و مراد آن باشد که او
مومنست و گاه بود که مسبوق باشد از برای غیر مذکور چنانکه در حق کسی که مومنان از او رنجاند گویند
المومن هو الذی یصلی و یزکی و لا یوذی اخاه المسلم و مراد نفی ایمان باشد از موذی
و این قسم را کنایت عرضی خوانند پس اگر کنایت عرضی باشد اطلاق اسم تعریض بر او مناسب بود

واگر عرضی نباشد نظر کنند اگر میان مکنی عنه بواسطه تعدد و لوازم بعیده باشد همچو در کثیر الرماد آنرا ملویح خوانند واگر بعدی نباشد ونوعی از خفا در و بود همچو در فلان عریض الوشادة آنرا رمز خوانند
واگر نه ایما یا اشارت والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

علم بدیع که آن عبارتست از معرفت قوانینی که از آنها فصاحت تراکیب معلوم کنند تا بدان محترز باشند از خطا در تطبیق کلام بر مقتضای حال در تبیین مراد و تزیین الفاظ با مراد آنچه قریب الفهم و عزیب النظم و عذب الاستماع و عجیب الابتداع بود و قدمای عرب میان این علم و معانی و بیان فرق نکرده اند و هر سه قسم را علم بدیع می کنند جهة اشتراک ایشان در معرفت قوانینی که بدان محترز باشند از خطا در تطبیق کلام بر مقتضای حال و بنابرین میان فصاحت و بلاغت فرق نکردند و هر دو را از قبیل الفاظ مترادفه نهادند و جمعی از متاخران همچو سراج الدین السکاکی و غیره علم معانی و بیان را از صناعت بلاغت نهادند و علم بدیع را از متممات بلاغت و بعضی دیگر علم بدیع را از صناعت فصاحت گرفتند و معانی و بیان را صناعت بلاغت و مذهب اکثر فصحا و کلام آنست که میان این علوم ثلثه فرق ثابتست چه معرفة قوانین مذکوره باعتبار رد اول علم معانی است و باعتبار دلالت علم بیان و باعتبار ترتیب و تزیین علم بدیع و همچنین میان بلاغت و فصاحت فرقست چه بلاغت بمعنی تعلق دارد و فصاحت بلفظ و از ینجاست که گویند معنی بلیغ و لفظ فصیح

برون عکس **بلاغت** عبارتست از بلوغ متکلم در ادای مراد که معانی اولی که خواص تراکیب را بانواع تشبیه و مجاز و کنایت چنانکه حق آن بود ادا یا استیفا تواند نمود و از ارکان بلاغت ایجازست و آن عبارتست از بیان معنی با قل ما یمکن و آن بر دو قسمت **اول** ایجاز قصر که آن عبارتست از تقلیل لفظ و تکثیر معنی چنانکه حق تعالی فرموده خذ العفو وأمر بالمعروف واعرض عن الجاهلین که تمامت مکارم اخلاق در این چند کلمه مندرجست **اول** ایجاز حذف که عبارتست از استغنا بمذکور از آنچه غیر مذکور از آنچه غیر مذکور بود چنانکه فرموده ولو ان قرآنا سیرت به الجبال او قطعت به الارض او کلم به الموتی جواب لو مذکور نیست یعنی لکان هذا القرآن **دوم** از ارکان بلاغت تاکیدست و آن عبارتست از تقویت معنی و تقریر آن اما با اظهار چنانکه قابوس گفت **نظم** یا ذا الذی بصروف الدهر عیرنا ؛ هل عاند الدهر الا من له خطر ؛ اما تری البحر یعلو فوقه جیف ؛ ویستقر باقصی قعره الدرر ؛ وفی السماء نجوم ما لها عدد ؛ ولیس یکسف الا الشمس والقمر ؛ یا بتوسیمت چنانکه حق تعالی فرموده فلا اقسم بمواقع النجوم وانه لقسم لو تعلمون عظیم انه لقرآن کریم یا بتکرار چنانکه الله الله والاسد والاسد **سیم** اصابتست در طریق تشبیه و تمثیل چنانکه در بیان ذکر کرده شد **چهارم** حفظ شرایط تقدیم و تاخیر چنانکه در معانی شرح داده شد **پنجم** آنکه فصل و وصل بموضع خود واقع شود و این موقوفست بر مواضع عطف و استیناف و وقوف بر کیفیت ایقاع حروف عطف و بلغا درین تا بحدی مبالغه کنند که گویند بلاغت عبارتست از معرفت فصل و وصل و در معانی بدین اشارتی کرده شد **اما فصاحت** سوق کلام است بر وجهی که قاصر نشود از تمام فهم معنی تبیین مراد و تزیین الفاظ

وبعضی فصاحت اطلاق کنند و مراد بدان علم بدیع باشد و تعریف بدیع چنین کنند که صناعتیست که
متکلم بواسطهٔ آن قادر بود بر ترکیب کلمات بحسب مقتضای حال در تبیین و تزیین و آن در
دو جهة تواند بود یکی از جهة معنی دوم از جهة لفظ و این هر یکی در فصلی بیان کرده آید ان شاء الله تعالی

فصل اول در فصاحت معنوی و آن بچند وجه است اول مطابقه که آن جمع است
کردنست میان متضادین و آنرا تطبیق و طباق و تکافو و تضاد نیز خوانند مثالش از قرآن
فلیضحکوا قلیلا و لیبکوا کثیرا و از نظم چنانکه نظم قهر و کینت بباد داده چو خاک ؛ لطف و مهرت
باز گشته چو نار دوم مقابله آن جمع کردنست میان دو چیز متوافق یا بیشتر و میان اضداد آنها
چنانکه حق تعالی فرماید واما من اعطی واتقی وصدق بالحسنی فسنیسره للیسری واما
من بخل واستغنی وکذب بالحسنی فسنیسره للعسری و چنانکه فیا عجبا کیف اتفقنا فناصح
وفیّ ومطوی علی الغل غادر سیم مشاکله که آن عبارتست از آنکه ذکر چیزی کنند بلفظ غیر او
بواسطهٔ آنکه در صحبت او واقع شده باشد چنانکه حق تعالی فرمود ومکروا ومکر الله وجزاء سیئة سیئة
و چنانکه قالوا اقترح شیئا نجد لک طبخه قلت اطبخوا لی جبة وقمیصا که جبه و قمیص را مفعول
طبخ نهاد بواسطهٔ در صحبت شیئا نجد له طبخه واقع شده است چهارم التفات و او باز آوردن تعبیر
دو قولست یکی آنکه عبارتست از غایب بحاضر رفتن یا بعکس آن چنانکه حق تعالی فرمود والله الذی
ارسل الریاح فتثیر سحابا فسقناه الی بلد میت و چنانکه اذا بدت الخیام بذی طلوع
سقیت الغیث ایتها الخیام و بپارسی چنانکه نظم ما را جگر بتیر فراق تو خسته شد ؛ ای صبر زار فراق
بتان بیک جوشنی ؛ دوم آنکه متکلم معنی تمام ادا کند و هم در عقب آن بر سبیل مثل یا دعا یا بوجهی

دیگر

دیگر باز ملتفت همان معنی شود بصریح یا بکنایت چنانکه قل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل
کان زهوقا پنجم مراعات نظیر که آن عبارتست از جمع متشابهات و این را تلفیق
و تناسب نیز گویند چنانکه معزی گوید نظم وحرف کنون تحت او لم یکن ؛ بدال یؤم الرسم
غیره النقط ؛ که میان حرف و نون و را و دال که متشابه یکدیگرند جمع کرده است چنانکه نظم
از مشک همی تیر زنند نرگس چشمت ؛ زان لاله بروی تو زره ساخت ز عنبر ؛ و این ضعیف گوید نظم
در باغ رخت لاله و گل نرگس و سنبل ؛ بس بود بر افزود بر آن نیز بنفشه ؛ و کم شعر از این صنعت
خالی باشد ششم مزاوجه و آن عبارتست از آنکه میان دو معنی در شرط و جزا ازدواجی دهند و آنرا
ازدواج نیز خوانند چنانکه نظم اذا ما نهی الناهی فلج بی الهوی ؛ اصاخ الی الواشی فلج به الهجر ؛
هفتم لف و نشر و آن عبارتست از آنکه دو چیز یا بیشتر بهم ذکر کنند و بعد از آن تفسیر او بجملگی بیارند
و اعتماد بر ذهن سامع که او خود هر یکی را با آنچه در باید کردن رد کند و این را ترتیب نیز خوانند
چنانکه نظم ومکر من قادی بنهاوفار ؛ اضرابا الجفون وبالجنان و چنانکه نظم فرو رفت و
بر رفت روز نبرد ؛ بپای نم خون و بر ماه گرد هشتم تفسیر و آن دو قسم است یکی جلی و آن عبارتست
از آنکه لفظی ذکر کنند مبهم چنانکه بتفسیر محتاج بود پس وقت تفسیر او همان لفظ را باز آرند چنانکه
غیث ولیث فغیث حین تساله ؛ عرفا ولیث لدی الهیجاء ضرغام و از پارسی چنانکه نظم
یا ببندد یا گشاید یا ستاند یا دهد ؛ تا جهان بر پای باشد شاه را این باد کار ؛ آنچه بستاند ولایت آنچه
بدهد خواسته ؛ وانچه بندد پای دشمن وانچه بگشاید حصار دوم خفی و آن عبارتست از آنکه لفظ
مبهم را محتاج بود بتفسیر بوقت تفسیر ذکر نکنند چنانکه نظم تلفت نحو الدیار ببهجة ؛ تمس العنی

وابو اسحق والقمر وازپارسی نظم جگر وجان وچشم دچهر منست ۞ در غم عشق آن بت فرخار ۞ هم بدل
خسته هم بتن رنجور ۞ هم بخون غرق هم نژند افکار ۞ واین صنعت را نیم وتزیین نیز خوانند نهم
تعدید وآن عبارتست ازانکه عددی چند از اسماء مفرده بر سیاق واحد بیارند چنانکه الخیل
واللیل والبیداء تعرفنی ۞ والطعن والضرب والقرطاس والقلم وازپارسی چنانکه نظم اسپ کرد تیغ
بدو گیر وقیمت ۞ تخت وسپه وتاج بدو باید قرار ۞ وازنثر چنانکه گویند بنده را تن وجان وخان ومان
وزن وفرزند فدای هذا وندست واین صنعت را سیاقة الاعداد نیز خوانند دهم تنسیق صفات
وآن عبارتست ازانکه چیزی را بچند نام یا بچند صفت بر توالی یاد کنند چنانکه حق تعالی فرمود آیة هو الله
الذی لا اله الا هو الملك القدوس وچنانکه لا تطع کل حلاف مهین هماز مشاء بنمیم مناع
للخیر معتد اثیم عتل بعد ذلك زنیم وازنظم چنانکه نظم مکر مفر مقبل مدبر معا ۞ کجلمود
صخر حطه السیل من عل ۞ وچنانکه نظم وابیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمة للارامل
وازپارسی نظم شاه گیتی خسرو لشکرکش لشکرشکن ۞ سایه سبحان شه کشور ده کشورستان لمؤلفه
صاحب صاحب قران ودستور دارای جهان ۞ آصف سلطان نشان فرمانده فرمان ستان ۞ وچنانکه
عبد الواسع جبلی گوید نظم کردار وچون تو معشوق نگار وچابک ودلبر ۞ بنفشه زلف ونرگس چشم ولاله
روی نسرین بر یازدهم جمع مفرد وآن عبارتست ازانکه دو چیز یا زیادت را در یک صفت جمع کنند وآنرا
جامع خوانند چنانکه المال والبنون زینة الحیوة الدنیا وازنظم لغیره فاحوالی وصدغك واللیالی
ظلام فی ظلام فی ظلام ۞ وازپارسی نظم ماه کامی چو روی یارمنست ۞ که چو من کوزپشت وزار ونزار
دوازدهم تفریق مفرد چنانکه لغیره ما نوال الغمام وقت ربیع ۞ کنوال الامیر یوم سخاء ۞ فنوال

الامیر بدرة عین ونوال الغمام قطرة ماء ۞ کرم از اول تفرقه کرد میان ابر وعطا ممدوح سیزدهم
تقسیم وآن عبارتست ازانکه چیزی ذکر کنند که اورا دو جزو یا بیشتر باشد وبعد ازان با هر جزوی ازانچه خواهند
اضافت کنند چنانکه نظم اوبیان می البلح لا یا کلون ۞ اذا صحبا المرء غیر الکبد ۞ فهذا طویل
کظل القناة ۞ وهذا قصیر کظل الوتد ۞ وازپارسی چنانکه نظم دهان وعارض وزلفین آن بت دلبر ۞
یکی گل است ودوم سوسن وسیم عنبر چهاردهم جمع با تفریق وآن عبارتست ازانکه دو چیز را جمع
کنند در تشبیه بیک چیز وباز میان ایشان جدایی افکنند بر وصفت متغایر چنانکه نظم قد اتوح
کالمسك صدغا ۞ وقد تاب کالمسك خلقا وازپارسی نظم من وتو هر دو از گل رز دیم ۞ جز از
رنگم وتو از بویی پانزدهم جمع با تقسیم وآن عبارتست ازانکه اول چیزها را در یک حکم جمع کنند
وبعد ازان قسمت کنند چنانکه نظم الدهر معتذر والسیف منتظر ۞ وارضهم لك مصاف ومرتبع
للسبی ما نکحوا والقتل ما ولدوا ۞ والنهب ما جمعوا والنار ما زرعوا جو در بیت اول ارض
عدو را با آنچه در وباشد خالص ازبرای ممدوح جمع کرد ودر بیت دوم تقسیم آن کرد وازپارسی نظم
دو چیز را اگر کاتش همی دو چیز دهند ۞ علوم را درجات نجوم را احکام شانزدهم جمع با تفریق وتقسیم چنانکه
نظم فکالنار ضوءا وکالنار حرا ۞ محیا حبیبی وحرقة بالی ۞ فذلك من ضوءه فی اختیال
وهذا الحرقة فی اشتعال ۞ وآنچه حق تعالی فرمود یوم یأتی لا تکلم نفس الا باذنه فمنهم شقی وسعید
فاما الذین شقوا ففی النار واما الذین سعدوا ففی الجنة تم ازین قبیل است وازپارسی
نظم ترا بند کرد بنده ات را نیز ۞ بند کرد است نه بدید ونه نهان ۞ بند تو از آهن است بند من از غم ۞
بند تو بر پای وبند بنده ات نهان هفدهم ایهام وآن عبارتست ازانکه لفظی بکار دارند که آنرا

دو معنی بار نادرت باشد یکی قریب و دیگر غریب و مراد متکلم آن معنی غریب باشد چنانکه الرحمن علی
العرش استوی و از نظم ع اذا صدق الجد افتری العم للفتی ¤ مقابل لا تخفی وان کذب
الخال ¤ و از پارسی نظم پیوسته کی خوشی بود در عالم ¤ جز ابروی یار من که پیوسته خوشست هیجدهم
اعتراض که آنرا حشو خوانند و آن عبارتست از آنکه چیزی در میان سخن بدون آن تمام شود و آن سه
قسم است حشو ملیح چنانکه فان لم تفعلوا و لن تفعلوا فاتقوا النار و از نظم چنانکه ع وان الباخلین
وانت منهم ¤ راوك تعلموا منك المطالا ¤ که انت منهم حشو است و بغایت ملیح و از پارسی چنانکه
صاحب سعید غیاث الدین محمد طاب مثواه گفت نظم اگرم بدست افتد ازین خاک پایت ¤ بدهم
بخاک پای تو باب زندگانی ¤ و چنانکه نظم در محنت این زمانه بی بنیاد ¤ دور از تو چنانم که بد اندیش تو باد ¤
و حشو قبیح چنانکه واو رثی تکلمه صداع الراس والقلقا چو کرسی حشو است و بغایت
مستکره و حشو متوسط چنانکه مولف راست ع توبی و جز تو ای دلبر سبق برده زماه و خور ¤
که اینجا ای دلبر حشو است نوزدهم تاکید المدح بما یشبه الذم که آنرا استثنا و رجوع نیز گویند
چنانکه ع هو البحر الا انه ذاخر ¤ سوی انه الفرخام لکنه الوبیل و از پارسی نظم ترا بشبه علل است
لیکن بجود ¤ کند دست تو بر خزاین ستم ¤ و تاکید الذم بما یشبه المدح عکس این معنی است بیستم
توجیه و آن ایراد کلامست بر وجهی که محتمل ضدین باشد و آنرا ذو الوجهین و محتمل الضدین نیز خوانند
چنانکه نظم خاط لی عمرو قبا ¤ لیت عینیه سوا گویند درزی بود عمر نام یکچشم یکی از اهل فضل
با او گفت اگر تو از برای من جامه دوزی که کس نداند که آن جبه است یا قبا من از برای تو بیتی گویم که
کس نداند مدح است یا ذم و این بیت گفت ع با طلعت تو سور نماید ماتم بیست و یکم سوق المعلوم

ساق المجهول و این را تجاهل العارف خوانند و آن عبارتست از آنکه چیزی ذکر کنند و صورت اضافت
نهند که نمی دانیم و حال آنکه دانند چنانکه وانا او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین و از نظم
اریقك ام ماء الغمام ام خمر ¤ بفی برود وهی فی کبدی جمر و از پارسی نظم در زیر امر اوست
جهان و جهان خود اوست ¤ یا رب خدایگان جهانست یا جهان بیست و دوم در استتباع که آنرا
مدح موجه خوانند و آن عبارتست از آنکه صفتی از صفات پسندیده ذکر کنند بوجهی که از آن صفتی
دیگر پسندیده معلوم شود چنانکه نظم نهبت من الاعمار ما لو حویته ¤ لهنئت الدنیا بانك خالد
که در اول بیت ممدوح را بشجاعت و کثرت قتل اعدا بستوده و آخر بکمال بزرگی و شرف و بعضی از فضلا
گفته اند که متنبی سیف الدوله را بجز ازین بیت نستوده است و از پارسی نظم آن کند تیغ تو بجان عدو ¤
که کند جود تو بکان گهر بیست و سیم حسن بیان که آن عبارتست از کشف معنی و رسانیدن آن بآسانی
چنانکه یازده را گویند احد عشر چه اگر گویند خمسه و سته آنرا متوسط خوانند و بیان قبیح چنانکه از
ناقلی منقولست که شخصی آهوی می فروخت از وی پرسیدند بهای او چند است خواست بگوید یازده
درماند ده انگشت برداشت و زبان بیرون کرد بیست و چهارم ارسال مثل و آن دو قسم است یکی
آنکه در یک بیت یک مثل بیارد چنانکه نظم وحید من الخلان فی کل بلدة ¤ اذا عظم المطلوب
قل المساعد ¤ و از پارسی نظم تا دید روزگارم از آن کاردان نیم ¤ آری برو زگار شود کاردان نیم ¤
دوم آنکه در یک بیت دو مثل بیارند چنانکه نظم الا کل شیء ما خلا الله باطل ¤ و کل نعیم لا محالة
زائل ¤ و متنبی گوید نظم و کل امرء یولی الجمیل محبب ¤ و کل مکان ینبت العز طیب و از پارسی نظم
نه هر که تیغ دارد بحرب باید رفت ¤ نه هر که یار هر دارد زهر باید خورد بیست و پنجم سوال و جواب چنانکه

قد قلت هجرتی هذا العلة ؛ صدقت وصدقت وقالت قلة وازپارسی نظم گفتم مرا بوسه

ده ای ماه دلستان ؛ گفتا که ماه بوسه کرا داد در جهان بیست و ششم استدراک و آن عبارتست از آنکه شاعر

بیت را آغاز کند بالفاظی که مردم پندارند هجو است و بعد از آن بمدح باز آید چنانکه ه لا تقتلی بشری

ولکن بشرهاب ؛ غرة الداعی ویوم المهرجان وازپارسی نظم از خواجه نخواهم که بماند بجهان ؛ خواهم

که بماند بجهان دراثر ا بیست و هفتم تضمین و آن عبارتست از آنکه شاعر مصراعی یا بیتی یا بیشتر از آن

دیگری در میان شعر خود بیارد بر سبیل مثل و عاریت و باید که آن بیت سخت مشهور بود و اگر نه

بدان اشارت کند چنانکه ه وبی کیش والعذر فیه متضح ؛ والعذر عند کرام الناس مقبول

واین در آخر غزلی گفته است نظم سر عشقت داشتم پنهان ولیک ؛ ز آه درد و نالهٔ دلسوز من ؛ فضح عند

الناس انی عاشق ؛ غیر ان لم یعلموا عشقی لمن بیست و هشتم تلمیح و آن عبارتست از آنکه مضمون کلام

بمثلی سایر یا شعری نادر یا قصه مشهور اشارت کند بی ذکر آن چنانکه المستغیث بعمرو عند کربته

کالمستغیث من الرمضاء بالنار وازپارسی نظم حکایت شتر و ماهتاب اعرابی شنیده ام که شنیده است

شاه بنده نواز بیست و نهم اشارت که آنرا وحی نیز خوانند و آن عبارتست از آنکه لفظی اندک مشتمل

باشد بر معانی کثیره یا بمبا چنانکه فاوحی الی عبده ما اوحی سی ام سلب و ایجاب و آن عبارتست از آنکه

در یک بیت نفی چیزی کنند و اثبات آن چنانکه وینکرون شیئا علی الناس قولهم ؛ ولا ینکرون

القول حین نقول سی و یکم عکس و تبدیل و آن عبارتست از آنکه در کلام جزوی را مقدم دارند

پس عکس آن کنند و آنرا موخر دارند چنانکه ه واذا الدر زان حسن وجوه ؛ کان للدر حسن وجهک زینا

سی و دوم کنایه و تعریض و از بهترین تعریضات آنست که عمرو بن مسعده که کاتب مامون بود در مهم

بعضی

بعضی از اصحاب او بمامون نوشت اما بعد فقد استشفع الی امیر المومنین لیتطول بالحاقه

بنظرائه من الخاصة فاعلمته ان امیر المومنین لم یجعلنی فی مرتبة المستشفعین وفی ابتدائه

بذلک تعدی لطاعته مامون بر پشت کاغذ نوشت که قد عرفنا تصریحک وتعریضک واجبناک

الیهما سی و سیم اقتباس و آن عبارتست از آنکه دبیر یا شاعر در میان کلام جهة تزیین و نظام آن

آیتی از قرآن درج کند چنانکه انه الوزارة منقادة الیه یجرر اذیالها ولو دامها احد غیره

لزلزلت الارض زلزالها وازپارسی نظم مرا شکیب نمی باشد ای مسلمانان ؛ ز روی خوب لکم دینکم ولی دینی

سی و چهارم تشبیه و آن چند قسم است اول تشبیه مطلق و آن عبارتست از آنکه چیزی را بچیزی مانند کنند

در وصفی از اوصاف بادات تشبیه چنانکه حق تعالی فرمود والذین کفروا اعمالهم کسراب بقیعة

یحسبه الظمان ماء و از نظم عربی چنانکه کانما تبسم عن لؤلؤ منضد او برد او اقاح

وازپارسی نظم تیغ تو همچو آفتاب بنور ؛ می زداید زمانه راز نگار ؛ دوم تشبیه تفضیل چنانکه نظم

بروح و ماهی و نیستی بی آن ؛ منیست این هردو را قرار و دوام ؛ و سیم تاکید تفضیل چنانکه نظم بلکه از رخت

بروح را تمکین ؛ بلکه از رخت ماه را اظهار ؛ چهارم تشبیه مشروط چنانکه نظم ماهی از ماه نادر و گر داشتی ؛

برخی از برج شکند زنهار ؛ و از عربی چنانکه ه عزماته مثل النجوم ثواقبا ؛ لو لم یکن فی الثاقبات

افول پنجم تشبیه اضمار و آن عبارتست از آنکه شاعر چیزی را بچیزی مانند کند و ظاهر چنان نماید که

مقصود چیزی دیگر است و مقصود خود آن بود چنانکه ومن کنت بحراله یا علی فلا یقبل الله

الا کبارا و از پارسی نظم گر تو برخی بحر اعدوست نکون ؛ ور تو ماهی بحر اعدوست نزار ؛ ششم تشبیه تسویه

و آن عبارتست از آنکه شاعر یک صفت از صفات خویش و یک صفت از صفات مشبه به بگیرد

وهر دو را بیک چیز مانند کنند و هر دو چیز را بیک چیز مانند کنند هم ازان قبیل است چنانکه صدغ الحبیب وحالی
کلاهما کاللیالی وثغره فی صفاء وادمعی کاللآلی و از پارسی نظم جای حضرت چو جای ماست رنج
آن تو تخت و آن حضرت دار هفتم تشبیه الکنایت و آن عبارتست از انکه شاعر از مشبه کنایت کند
از مشبه به بی ادات تشبیه چنانکه بیت بدت قمرا ومالت خوط بان وفاحت عنبرا ورنت غزالا
و از پارسی چنانکه نظم چون تو در روز مهتاب کی پیدا چون تو بر خاک گل کی دید از شام کرده
چو صبح از دو لبان لعل صبح کرده چو شام تیره شعار و چنانکه فامطرت لؤلؤا من نرجس وسقت
وردا وعضت علی العناب بالبرد هشتم تشبیه عکس و آن چنان باشد که شاعر دو چیز را بیکدیگر
وهر یکی را بدیگری مانند کند چنانکه الراح مثل الماء فی کاساتها والماء مثل الراح فی العینان
و از پارسی چنانکه نظم زهم ستوران و گرد سپاه زمین ماه روی و رخ روی ماه نهم
تعجیب و آن عبارت از انست که در بیت از ان شگفتی نماید چنانکه ایا شمعا یضیء بلا انطفاء
ویا بدرا یلوح بلا محاق فانت البدر ما معنی انتقاصی وانت الشمع ما سبب احتراقی
و از فصاحت معنوی بهمین قدر اکتفا کردیم تا بتطویل نینجامد فصل دوم
در فصاحت لفظی و از ین جنس پنج نوع یاد کرده شود اول تجنیس و آن عبارتست از انکه کلماتی
که از جنس یکدیگر باشند بقول یا بکتابت بنظم یا نثر بیارند و تجنیس بر ده قسم است اول تام و او را
مستوفی و صحیح نیز خوانند و جبة و جبة و چنانکه نظم آن مخور که زیان دارد آن مخور که زبانها دارد
و از نظم عربی سماوحی بنی سام وحام فلیس کمثله سام وحام و از پارسی نظم مست عشق تو
شدم ای شه خوبان حطا شرط انست که بر مست نگیرند حطا دوم تجنیس ناقص و او را التجنیس مختلف

نیز خوانند

نیز خوانند چنانکه البرد یمنع البرد و چنانکه نظم پیاده شود دشمن از اسپ دولت چو بانی برا سپ سعادت
سوار بر اسپ سعادت سواری و داری بدست اندرون از سعادت سوار سیم تجنیس زاید
که آنرا مذیل نیز خوانند چنانکه کمالی و مالی و از نظم فدیناه من خل موافق
ومن صاحب واف مصاف مصافق و از پارسی نظم و حسرت رخسار تو ای نیکو روی از ناله چو
نای گشتم از غم چو موی چهارم تجنیس مزدوج که او را مزدوج و مکرر نیز خوانند چنانکه الحمد بلا ندم غنم
وبغیره سهر سقم و چنانکه من قرع بابا ولج ولج و از نظم عربی یا خلی البال قد بلبلت
بالبلبال بال بالنوی زلزلتنی والعقل فی الزلزال زال و از پارسی نظم افتاد مرا با دل مکار تو
مکار و افکند درین دلم دو کلا رتو مار پنجم تجنیس مضارع و آن جمع کردنست میان دو کلمه
تفاوت باشد میان ایشان الا بیک حرف سواء کان اولا او اخرا او وسطا اذا کان من
الحروف المتقاربة و بعضی آنرا که در آخر افتد تجنیس مطرف خوانند چنانکه و جزا هدة آیت
که الخیر معقود بنواصی الخیل و انظم و یطوی حربا بالی سربال و سروال ششم تجنیس خطی
که آنرا مصحف و خط خوانند چنانکه حق تع فرمود وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا و رسول
فرمود علیکم بالابکار فانهن اشد حبا و اقل خبا و گویند امیرالمؤمنین علی بمعاویه نوشت
غرک عزک فصار قصار ذلک ذلک فاخش فاحش فعلک فعلک تهدا بهذا و مشهور
انست که این کلمات عبد الله طاهر گفته است و از نظم عربی بدعاء اعلوم العلوم عوالیا
واصبح اثمان الثناء غوالیا و از پارسی این ضعیف گوید از خال تو بس حال پریشان دارم
و ز غم تو غمهای فراوان دارم هفتم تجنیس متشابه چنانکه اذا ملک لم یکن ذاهبة فدعه

فذولة ذاهبة وفرق میان این تجنیس و تجنیس تام آنست که در تجنیس تام نشاید که احد اللفظین

مرکب باشد هشتم تجنیس مفروق چنانکه کلکم قد اخذ الجام ولا جام لنا ما الذی ضر مدیر

الکاس لو جاملنا وازپارسی نظم خواهم کرومی سینه بران سینه نهم بر لعل لبت بوسه کم ازنی نهم

وفرق میان مفروق و متشابه آنست که لفظ اول در مفروق مخالف لفظ دوم است درکتابت و بعضی

این هردو را تجنیس مرکب خوانند نهم تجنیس اشارت وآن چنان باشد که لفظ را اظهار نکنند چنانکه

حلقت لحیة موسی باسمه وبهرون اذا ما قلبا وچنانکه اذا اعنیت الکرامات فمثله الکی

فان چه این اشارت بدانکه الکرامات دهم تجنیس مشوش وآن تجنیس را گویند

که در وی دو نوع از صنعت باشد که اطلاق احدی بر واولی از دیگری نباشد چنانکه فلان ملیح

البلاغة اینع البراعة چه اگر غیر هر دو کلمه متحد بودی از قبیل تجنیس تصحیف بودی واگر لام در

هر دو متفق بودی از قبیل تجنیس مضارع بودی وچون چنین نبود لاجرم مذبذب شد دوم

اشتقاق وآن چنان باشد که الفاظی چند ذکر کنند که آن مجموع در لغت راجع با یک اصل باشند

وحروف همه متقارب و متجانس بود و بعضی این قسم را اقتضاب خوانند چنانکه حق تعالی فرمود

فاقم وجهک للدین القیم وچنانکه فروح وریحان وجنة نعیم رسول ص فرمود ذو الوجهین

لا یکون وجیها وازنظم والی لا ستحیی من المجد ان اری خلیف غوان او الیف اغانی

وازپارسی نظم نوایی توای خوب رنگین نوایین در آور در صبر من بی نوایی رهی کوی خوش نفس

ورنه بس راهوی زن که هرگز مبادم زعشقت رهایی زوصفت رسیدست شاعر بنغزی زنعت

گرفتست راوی روایی وبعضی این قسم را نیز اقسام تجنیس شمرند سیم ترصیع وآن چنان بود

کلی

کرسخن را اجزا تجنیس کنند و هر لفظی را در برابر او لفظی بیارند که در وزن و حرف اخیر متفق باشند

چنانکه ان الابرار لفی نعیم وان الفجار لفی جحیم وازنظم عربی یا مانی البحر الا شیم یا نائی

البحر الخضم انت المقتدر فی الهدی انت للعظم فی الاسم فمثال للراجی حمی وذاک

للحج حرم نظم ای منور بتو نجوم جلال وی مقرر بتو رسوم کمال چهارم ترصیع با تجنیس چنانکه

الکوس فی الراحات والنفوس فی الراحات وچنانکه نظم بیارم وکار زار و تو درمانی بیم آرم

کارزار و تو درمانی پنجم تسجیع وآن بر سه قسمت سجع متوازی وآن عبارتست از آنکه در دو قرینه

یا بیشتر یا در آخر دو مصراع وزن را رعایت کنند یا اختلاف اخیر چنانکه ونمارق مصفوفة

وزرابی مبثوثة وچنانکه نظم گوی بافته واسب تاخته وازنظم چنانکه نظم در بجودت توان شوند

بر وجودت روان کنند نثار دوم سجع مطرف وآن چنان باشد که در آخر دو قرینه یا بیشتر کلماتی بیارند

که در حرف آخر متفق باشند و عدد حروف مختلف بود چنانکه ما لکم لا ترجون لله وقارا

وقد خلقکم اطوارا وچنانکه جنابه محط الرجال ومخیم الامال وعلا زاکرم بسیارست و خیر

بی شمار وچنانکه نظم از روت فتح در مکان امکان وهرت کوه بر وقار اقرار سوم سجع متوازن وآن چنانی

باشد که از اول دو قرینه تا آخر یا از اول دو مصراع تا آخر کلماتی بیارند که هریکی نظیر خویش را بوزن

خویش موافق باشد لکن بحرف روی مختلف چنانکه حق تعالی فرمود واتیناهما الکتاب المستبین

وهدیناهما الصراط المستقیم که در برابر اتیناهما هدیناهما گفت و در برابر کتاب صراط و در برابر

مستبین مستقیم وازنظم تازی وما ذقت الاماء جفنی سهرا وما نلت الحلم کفی مطعما

وازپارسی انگه نظم انکه مالی خزاین گیتی نیست با جود دست او بسیار وانکه کشف برابر گردون

بیت در پیشی طبع او و شوار ششم قلب و آن چهار قسم است مقلوب بعضی و آن عبارتست از آنکه در نثر
یا نظم دو کلمه یا بیشتر بیارند که میان ایشان تقدیم و تاخیر در بعضی حروف باشد در هم چنانکه شاعر
شاعر قریب و از پارسی نظم از ان جادوانه دو چشم سیاه ، دلم جادوانه عدیل عناست ، و مقلوب کل
و آن چنان باشد که تقدیم و تاخیر در جمیع حروف کلمه اند چنانکه سبیل ولیس و تاریخ و حیفات و حتف
و فتح و ... در نظم عکست مطلوب فصار ولطما وصح معناه لی بعکسه
فالمطل فی الوجه لطم فلیعرف المرء قدر نفسه و از پارسی چنانکه نظم کرم کرد و زنان بل بکجا نی ، مرکب
بار و بخجم بر سوفار ، و صاحب منهاج این هر دو قسم را از قبیل تجنیس نهاد و مقلوب مستوی چنانکه
ساکب کبش دجا ... و نظم عربی چنانکه اسل اداوه اذا عری وارع اذا اسا و از پارسی چنانکه
نظم رامش مرو کنج یاری قوت ، تو موی را بکش در شمار ، و مقلوب مجنح و آن چنان باشد که مقلوب
آنچه در کلام افتاده باشد در آخر بیارند چنانکه لاح انوار الهدی من کفه فی کل حال و از پارسی
این ضعیف گوید نظم تاریخ دولت ای شاه هر زمان نو باد ، جو هست روز و نبت کار در جهان را
خیرات ، و بعضی مقلوب ... نیز اعتبار کرده اند و آن چنان باشد که بعضی از حروف مقلوب عنه
حذف کنند و بقیه را قلب چنانکه سنایی گفت در مدح حضرت علی نظم همتش جون عظیم بود و
خیط ، کشت مقلوب او سحاب مطیر ، و این پسندیده تر هفتم رد العجز علی الصدر و او را
مطابق و مصدر نیز خوانند و آن پانزده نوع است اول آنکه لفظ صدر و عجز بصورت و معنی متفق
باشند چنانکه سکران سکر هوی و سکر مدامه انی یفیق فتی به سکران و از پارسی این ضعیف
گوید نظم شمار جفاهای آن بیوفا ، جو دانم جو هست آن فزون از شمار دوم آنکه در لفظ متفق باشند

نه در معنی

نه در معنی و این قسم بهتر از اول باشد چنانکه دعائب سوء کالعنا قید ارسلت فمن اجلها منا
النفوس ذوائب و از پارسی نظم هوای ترا زان گزیدم بعالم ، که پاکیزه تر از نسیم هوایی ، گرایی و این
حال چاکر برینی ، کنی رحم و در وقت رنج من گرایی سیم آنکه در معنی ملاقی باشند نه در لفظ این ضعیف
گوید تعانقنه یوم الفراق وقلته لئن ساعد الایام مت معانقا و از پارسی هم گوید نظم
مراد من اندر جهان بیش نیست ، که با دوست یکدم نشینم بکام ، و دیگری گوید نظم بیمین تو ملک داده یسار ،
بیسار تو عدل خورده یمین چهارم آنکه در اشتقاق ملاقی باشند و در صورت مختلف چنانکه
ضرائب ابدعتها فی السماح فلسنا نری لک فیها ضریبا پنجم آنکه در اشتقاق ملاقی باشند
و در صورت متفق چنانکه حریری گفت ولاح یلحی علی جری العنان الی ملهی فسحقا له من لاح
لاح و این قسم از قبیل قسم اول نیست جهة اختلاف لاح با لاحی در حرکت و حرف ششم آنکه
احد اللفظین در حشو مصراع اول واقع شود و دیگری در آخر هر دو متفق باشند در لفظ و معنی
چنانکه این ضعیف گوید بجر باذیال المکارم والعلی علی هام ارباب العلی والمکارم
و از پارسی چنانکه دیگری گوید نظم اگر بکتر چنان بکیر نگار ، مریز او آن حجسته دست نگار ، و گر آزر
جنو دانست کردن ، در دو از جان ما بر جان آزر هفتم آنکه همچنان واقع شود اما در لفظ متفق
باشند نه در معنی چنانکه واذا البلابل افصحت بلغاتها فانف البلابل باحتساء بلابل
و از پارسی چنانکه نظم کو یا به و او من از فلک ، جو ایزد ترا هر چه بایست داد هشتم آنکه همچنین واقع شود
اما در معنی ملاقی باشند و در صورت مختلف چنانکه اذا المرء لم یخزن علیه لسانه فلیس علی شیء
سواه بخزان نهم آنکه همچنین واقع شود اما در صورت مختلف باشد چنانکه فخناها الطراء غیر آنا

اذا جارت معناها الحرا ما دهم آنکه آخر مصراع اول موافق عجز بیت بود در صورت و معنی چنانکه ومن کان
بالبیض الکواعب مغرما فما زلت بالبیض القواضب مغرما یازدهم آنکه تجنیس واقع شود الا موافقت
در صورت بیت نه در معنی چنانکه فمشغوف بآیات المثانی ومفتون برنات المثانی دوازدهم
آنکه تجنیس واقع شود اما موافقت در معنی بیت بود چنانکه فمغفلک ان سئلت لنا مطیع وقولک ان
سالت لنا مطاع سیزدهم آنکه در اشتقاق مشابهت داشته بیت بود اما از انجا نبود چنانکه ومضطلع
بتلخیص المعانی ومطلع الی تلخیص عانی چهاردهم آنکه اول مصراع دوم موافق عجز بیت بود در صورت و
معنی چنانکه وان لم یکن الا معرج ساعة قلیلا فانی نافع لی قلیلها پانزدهم آنکه تجنیس
واقع شود و در صورت مختلف بیت چنانکه دعانی من ملامکما سفاها فداعی الشوق قبلکما دعانی
وقد کانت البیض القواضب فی الوغی بواتر فهی الآن من بعده بتر
[... see note] ناظلة الغمر وصاحب کتاب بدایع چند قسم دیگر زیادت کرده است که اینجا موضع ذکر آن نیست هشتم
اعنات و او را الزوم ما لا یلزم نیز خوانند و آن عبارتست از انکه از بهر آرایش سخن چیزی را تکلف کنند
که لازم نباشد و سخن بی آن درست و تمام بود چنانکه در آخر اسجاع یا ابیات پیش از حرف روی یا ردیف
حرفی را التزام کنند که اگر نکنند هیچ زیان ندارد چون ماه و کتاب و عتاب و قاف و رقم و دهم
نظیرش از قرآن فاما الیتیم فلا تقهر واما السائل فلا تنهر و از نظم عربی یقولون فی البستان
للعین لذة وفی الخمر والماء الذی غیر آسن اذا شئت ان یلقی المحاسن کلها ففی وجه
من تهوی جمیع المحاسن و این ضعیف گوید هاجت الاحزان واشتدت الجوی لیت شعری کم
اقاسی بالنوی نظم غم و اوان گشت و افزون شد عنا چند گردم گرد عالم بینوا و دیگری گوید نظم
سهم تو در زمین کشیده سپاه قدر تو بر فلک نهاده قدم ناصح ملک تو قرین طرب حاسد صدر تو ندیم ندم

نعم

نهم تضمین مزدوج و آن عبارتست از انکه شاعر یا دبیر بعد از انکه اسجاع و قوافی نگاه داشته باشد
و شرایط آن بجای آورده در اثنای قراین یا در ابیات دو لفظ مزدوج یا بیشتر بیارد چنانکه حق تعالی
فرموده وجئتک من سبأ بنبأ یقین و چنانکه رسول علیه السلام فرموده المؤمنون هینون لینون
و از نظم چنانکه در مرثیه صاحب ابن عباد گفته اند نظم مضی صاحب الکافی ولم یبق بعده کریم
یروی الارض فیض غمامه فقدناه لما تم واعتم بالعلی کذاک خسوف البدر عند تمامه
و از پارسی نظم هزاران جنبر از عنبر بروی روز بر دوزد دهم توشیح و آن عبارتست از انکه شاعر در اول بیت
یا در میانه حروفی یا کلماتی بیارد که چون عین آنرا با تصحیف او را جمع کنند بیتی یا مثلی یا نامی یا لقبی
بیرون آید چنانکه نظم معشوقه دلم تیر از ده بخت حیران شده ام کی بگیرم دست مسکین تن من زار بی
محنت شده پست دست غم دوست پشت من خرد بشکست اگر حروفی را که در اول هر چهار مصراع است بگیرند
محمد بیرون آید و اینجا ضعیف غزلی گفته است چنانکه از حروف اول مصراعهای اول نام آدینه بیرون می آید
و از حروف اول مصراعهای دوم خواجه علی و اول آن غزل اینست نظم ای کشمت تو بر دای صنم نهانی
خواب از چشم و قرار از دل این شیدا یازدهم ترصیع و آن عبارتست از انکه چهار بیت گفته شود یا چهار مصراع
چنانکه آنرا هم از طول توان خواندن هم از عرض و آنرا مرتبع نیز خوانند چنانکه نظم
فوادی سباه غزال ربیب و از پارسی بجانت نگارا که داری وفا دوازدهم تسمیط و آن عبارتست

سباه بقد کغض یطیب — نگارا وفا کن بدل بی جفا — ازانکه شاعر بیتی را بچهار قسم متساوی
غزال کغض جناه عجیب — که داری بدل دوستی مرا — کند و در آخر سه قسم سجع نگاه
ربیب رطیب عجیب حبیب — وفای جفا مرا خوشترا — میدارد و در آخر قسم چهارم قافیه

می آرد و این شعر را مسمط و شعر را مجمع خوانند چنانکه ایا من یدعی الفهم الی کم یا اخا الوهم

یعنی الذنب والذم و تخطی الخطاء الجبر اما بان لک العیب اما انذرک الشیب و مافی

نصحه ریب و لا سمعک و قدصم و از پارسی **نظم** قافله شب گذشت صبح بر آمد تمام باده شد اکنون

حلال خواب شد اکنون حرام اکیسه بدل شد بکاس جامه بدل شد بجام خوشتر ازین روزگار کو و

کجا و کدام از قدح مشک بوی باده بیار ای پسر وز لب یاقوت رنگ بوسه بده ای غلام و باشد پنج مصراع

بگویند بر یک قافیه و در آخر مصراع ششم با قافیه اصلی که بنا شعر بران بود رجوع کنند و باشد

که بعد از هفت مصراع رجوع کنند و گاه باشد که سه مصراع بر یک قافیه بگویند و بعد از ان یک بیت

بیارند از ان خود یا دیگری که با قافیه اصلی رجوع کنند چنانکه **نظم** ای زنده بوصل تو روانم

روشن بجمال تو جهانم گر دست دهد هزار جانم در پای مبارکت فشانم ای آنکه جفات عادت و خوی

طبع تو ستمگر و بلا جوست چندین ستم و جفا نه نیکوست آخر برم گذر کن ای دوست الکا

که خاک آستانم **سیزدهم** تلمیع و آن عبارتست از انکه یک بیت یا بیشتر بتازی گویند و یکی یا بیشتر

بپارسی چنانکه **نظم** خداوندا ترا او رکامرانی هزاران سال با دا زندگانی وقاک الله نائبة اللیالی

و صانک من ملمات الزمان یا یک مصراع بتازی گویند و یکی بپارسی چنانکه **نظم** ای برده فراق

تو دل و جان رهی را ادرک فلقد صیرنی العشق اسیرا **چهاردهم** تقطیع و آن عبارتست از انکه

در بیت کلماتی بیارند که حروف هیچ یک از ان در نوشتن نپیوندد و آن شعر را مقطع خوانند

چنانکه **نظم** زار و رزوم زدر و آن دلدار زرد و دلدار زار دار و دو رزد و **پانزدهم** توصیل و آن عبارتست

از انکه در شعر کلماتی بیارند که حروف هیچ مقطع کلمه از انجمله در نوشتن گسسته نباشد و آن را شعر موصل

خوانند

خوانند چنانکه حریری گفت فتنتنی فجننتنی بجنی یجتنی یفتتن غب تجنی و از پارسی **نظم**

تن عینم بخیف گشت بغم کل بجنبم نهفته گشت بکار **شانزدهم** حذف و آن عبارتست از انکه متکلم در نظم

یا نثر تکلف کند تا یک حرف معین یا دو یا زیادت در ترکیب او نباشد و این را اجرد نیز خوانند

چنانکه از واصل بن عطا نقل کنند که او هرگز تلفظ برا نکردی روزی با او گفتند بگو اطرح در محل

و ارکب فرسک او گفت الق قناتک و اعل جوادک و امیر المومنین علی خطبه عزاانت

فرموده است و از الف مجرد کرده برین وجه که حمدت من عظمت منته و سبقت

غضبه رحمته و حریری در مقامات خطبه آورده است و مجموع حروف منقوط حذف کرده برین وجه

الحمد لله الممدوح الاسماء المحمود الالاء و از نظم پارسی چنانکه **نظم** سروی که برو هست ز شب تیره

چنبرت لولوش زیر لعل و کلش زیر عنبرست که درینجا الف نیست **هفدهم** ترقیط و آن عبارتست

از انکه کلماتی بیارند که یک حرف از ان منقوط باشد و یکی عاطل و آن کلمات را رقطا خوانند چنانکه حریری

گفت مخلف متلف اغر فریدا نابه فاضل ذکی انوف و از پارسی **نظم** غمزه شوخ آن صنم جست بهزار

جان حزین **هجدهم** تخییف و آن عبارتست از انکه کلماتی بیارند که حروف یک کلمه جمله منقوط باشد و حروف دیگری

جمله عاطل و آن کلمات را خیفا خوانند و اصلش از خیف است و خیف اسپی که یک چشم سیاه بود

و یکی کبود چنانکه حریری گفت الکرم ثبت الله جیش سعوده یزین و از پارسی **نظم** زین عالم شد او

نجنش همال تیغ او زینت همالک شد **نوزدهم** تصحیف و آن عبارتست از انکه در نظم یا نثر الفاظی

استعمال کنند که چون آن الفاظ را صورت نگاه دارند و نقط یا حرکات بگردانند ثنا و آفرین هجا و

نفرین شود و مصحف بدو قسم است یکی مضطرب و آن چنان بود که حروف او در هم پیوسته باشد و بجهد و فکرت

مقاطع ومفاصل کلمات پیدا باید کرد چنانکه عضد و باکه مصحف او ممص دو شا باشد واز پارسی چنانکه
کهترست دوم منتظم چنانکه انت الحبیب المحبب اخرا یاحامل القربان انت الصابر انت
المجیب واللبیب المفاخر وازپارسی نظم ما در میان دولت قومیم نیم دم بیستم تو لولؤ وان عبارت
ازانکه مدح بجو شود یا بعکس بتغیر حرکت وسکون چنانکه ایا نعمان کذبت الاعادی فویل
ثمّ ویل للمکذب جا اگر بفتح ذال خوانند ذم شود وازپارسی چنانکه نظم سخن مرسر برا کنند تاج دار
جا اگر بکسر جیم خوانند ذم شود و اگر ساکن خوانند مدح بیت و یکم مردف وآن شعر را گویند که ردیف
دارد و ردیف آنست که بعد از حرف روی بیارند و در هر بیت ما زاید چنانکه نظم صفور الجلیل الکریم
مست آنجا ٭ تا بکرم آن جان جهان هست آنجا ٭ یا پای رسانم بمقصود و مراد ٭ یا سر بنهم بجو دل از
دست آنجا ٭ و قدما عرب ردیف را اعتبار نکرده اند والکنون بعضی بتکلف بیارند چنانکه در تعریب
این بیت نظم الفتی متّاکی فؤادی بمه ٭ کی انظر اهلی و ودادی بمه ٭ اما قدمی تنیلنی مقصودی
اداتوان وای کفؤادی بمه ٭ وصنعت ترجمه نیز ازین دو رباعی معلوم شود و در قافیه مستوفی شرح
آن داده شود بیت و دوم ذو القافیتین که آنرا ذو القافیتین خوانند وآن عبارتست ازانکه شاعری
نظمی گوید که آنرا دو قافیه باشد پهلوی یکدیگر چنانکه یاخاطب الدنیا الدنیة انها ٭ شرک الردی
وقراره الاکدار ٭ دار میتما اضحکت من یومها ٭ ابکت غدا بعدالها من دار ٭ وازپارسی
نظم از شبه صد حلقه دارد بر سمن زلفین او ٭ کی بود یک حلقه زان در دست من پیراسته ٭ افتابی
دیگرست اندر جهان زلفین او ٭ زنگ روشنی بدو انجمن آراسته ٭ و بعضی گفته اند تشریع آنست که
بر هر قافیه که اکتفا کنند معنی درست بماند و در ذو القافیتین اینمعنی لازم نیست چنانکه نظم

ازبسی

ازبسی مکارم تو شده در جهان خبر افکنده از مهابت تو آسمان سپر صاحب قران ملکی و تحت
خسروی هرگز نبوده مثل تو صاحب قران دگر چو اینجا اگر بر قافیه اکتفا کنند معنی درست نیاید
واگر میان این دو قافیه لفظی حاجب شود و در هر لفظی این لفظ را بعینه بیارند همچو ردیف آنرا
محجوب خوانند چنانکه نظم جفت شد بالای سرو ازقد یار اندر ارم ٭ زشت شد ارزوی او رنگ و
نگار اندر صنم ٭ گر پراکنده بر بینی زلف او را گرد رخ ٭ ظلمت اندر نور پنداری و نور اندر ظلم ٭
بیت و سیم ترجیع وآن شعری را خوانند که خانه خانه بگویند و هر خانه پنج بیت و قافیه هر یکی
خانه مخالف قافیه خانه دیگر باشد و هر خانه که تمام شود یکی بیت بیگانه بیارند آنگاه بخانه دیگر
شوند وآن بیت را بیت ترجیع خوانند و شاید که یکی بیت بود که بعینه در آخر هر خانه همان باز
آید یا بیتهای مختلف بود هر یکی بر قافیه دیگر یا بیتها بود بر یکی قافیه چنانکه اگر آن ابیات را
جمع کنند خانه دیگر گردد واین ضعیف هر سه نوع گفته است اما این مقام تحمل آن نکند ۷
بیت و پنجم تکرار وآن دو نوع است یکی آنکه در هر بیت لفظی میگویند و در بیت دیگر برا ثر او همان
لفظ تکرار می آرند چنانکه نظم باران قطره قطره همی بارم ای نگار ٭ هر روز خیره خیره ازین چشم
سیل بار ٭ زان قطره قطره قطره باران شده خجل ٭ زان خیره خیره خیره دل من زجزا یار ٭ دوم آنکه
قافیه را دو بار باز گویند چنانکه نظم زهی مخالفت ملک تو خطای خطا ٭ زهی موافقت تصدیق تو صواب صواب ٭

بیت و چهاردهم عکس چنانکه نظم سفر کار دم
هر بارها بیت بارها وفی سفر کارها

فن نهم از کتاب نفایس الفنون
در علم عروض

که آن عبارتست از معرفت اصولی چند که از آنجا احوال بحور و اوزان شعر معلوم کنند و خلاصه
این علم را در سه فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی **فصل اول** در بیان مقدمات
بدانکه بحر در لغت شق است چنانکه گویند بحرت اذن الناقة ای شققتها و دریا را جهة آن بحر خوانند
که شق است در زمین و باصطلاح وزنیست مخصوص که از ارکان مخصوصه متالف شده باشد و شعر
در لغت ادراکست و باصطلاح کلامیست موزون که از قصد صادر شده باشد و شعر را بیت جهة آن
گویند که قوام بیوت اهل بادیه به سه چیز است ریسمان و میخ و ستونها و قوام شعر نیز به سه چیز است
سبب و وتد و فاصله **اما سبب** عبارتست از دو حرف که اول آن متحرک بود پس اگر دوم او
ساکن باشد آنرا سبب خفیف خوانند همچو لن و اگر دوم نیز متحرک باشد آنرا سبب ثقیل خوانند همچو لک
و وتد عبارتست از سه حرف که از الجمله دو متحرک باشد و چون حرکت اول ضروریست متحرک دیگر اگر ثانی
بود آنرا وتد مجموع خوانند همچو علن و اگر ثالث بود وتد مفروق همچو لات **و فاصله** عبارتست از لفظی
که از سبب ثقیل و خفیف یا از سبب ثقیل و وتد مجموع حاصل شده باشد و اول را فاصله صغری خوانند همچو فعلن
و دوم را کبری همچو فعلتن و رکن اول را از مصراع اول صدر خوانند و آخر را عروض ~~و رکن اول را~~
~~از مصراع اول صدر خوانند و آخر را عروض~~ و رکن اول را از مصراع دوم ابتدا خوانند و آخر را ضرب
و رکنهای باقی را حشو و در تقطیع اعتبار بآن حرف کنند که ملفوظ شود همچو الف در اب و هفتاد نه بدانچه
مکتوب گردد همچو واو در تو و دو و مطلق حرکت را اعتبار کنند چنانکه گویند بیتی لا لا ولولو بروزن
فعلاتن و هر چه مشدد باشد آنرا در تقطیع دو حرف حساب کنند اول ساکن و دوم متحرک و تشدید را بجای
در دو موضع جایز دارند یکی آنکه اصل کلمه بوده باشد چنانکه دغدغه و پرنده و پران و غیر آن و دیگری

آنکه

آنکه میان دو کلمه افتد همچو دو حرف اول از مصطفوی چنانکه **نظم** من و گرز و میدان و افراسیاب
یا از مضاف چنانکه **ع** ز شعر من دل من تازه کرد . یا در کلمه اول حرفی باشد که در لفظ نیاید
همچو واو دو و لق و چار سه و نه و چه و که و پرده و امثال آن و در غیر این موضع
تشدید قبیح بود و هر چند تشدید در شعرهای کمتر بهتر زیرا که در لغت فرس الفاظ مدغمه
قلیل الوقوع اند و در تازی دو حرف ساکن جمع نشود الا در چهار موضع چنانکه در تعریف بیان
کرده شد اما در پارسی بسیار اتفاق افتد دو حرف ساکن همچو دوست راست نیست و ناچار حرف اول
از امثال این کلمات حرف مد بود و این سه حرف را در شعرهای دو حرف بکار دارند یکی ساکن
و دیگر متحرک چنانکه گویند راست کو بروزن فاعلن است و سین را متحرک گیرند و تا را معدوم
و گاه باشد که سین را متحرک گیرند و تا را نیز همچنین و گویند راست کو بروزن مفتعلن است و در
پارسی حرکتی هست که بضمه و کسره و فتحه نسبت نتوان کرد و آن حرکت را حرکت مجهول و مختفی خوانند
مانند حرکت را در لفظ پارسی و حرکت سین در دوستی این جمله که ذکر رفت رعایت باید کرد تا تقطیع
میسر شود تا بحر معلوم گردد و تقطیع شاید کرد چه تقطیع این بیت که **نظم** بیازار گر کس فروشند خرد ه
همانکس که دارد خرد او خرد ه بر نیوجه توان کرد که **نظم** بیازار گر کس فروشند خرد ه همانکس که دارد
خرد او خرد ه بر نیوجه نیز توان کرد که **نظم** بیازار گر کس فروشند خرد ه همانکس که دارد خرد او خرد ه
لیکن تقطیع دوم اعتباری ندارد و از بحور خارجست ارکان اصلی که در اشعار اعتبار کرده اند در لفظ شش ع
و دو در حکم دو خماسی فعولن و فاعلن و شش سباعی مفاعیلن فاعلاتن فاع لاتن
مفاعلتن مستفعلن مستفع لن مفعولات و هر چه غیر اینهاست که از پنج کمتر باشد یا از هفت بیشتر

متفاعلن ع

همچو دهر کور و در تقطیع آرد و بجای یکحرف ساکن باشد و سه ساکن نیز جمع شوند صح

که مجموع آن بسی و شش میرسد اصلی نیست بلکه بواسطهٔ زحاف زیادت و نقصان کردند و ارکان

اصلی که در شعر پارسی اعتبار کنند پنج اند در لفظ و هشت در حکم فعولن مفاعیلن فاعلاتن

فاع لاتن مستفعلن مستفع لاتن مفعولات و مراد بزحاف تغییراتیست که در شعر روا داشته اند

و در اشعار بحور دگرگون کرده شود و گاه باشد که در اول بیت جهت معنی چیزی زیادت کنند و آنرا

حزم خوانند و در تقطیع داخل نباشد چنانکه از حضرت علی ع نقل میکنند که فرمود اشدد حیازیمک

للموت فان الموت لاقیکا   ولا تجزع من الموت وان حل بوادیکا   و اشدد درین بیت

زیادتست و تا هفت حرف روا داشته اند و همچنین در قصیده که عروض فاعلن باشد مثلاً و ضرب

فاعلاتن یا بعکس روا داشته اند که عروض را در بیت اول ضرب گردانند و آنرا مصرع خوانند

و این معنی پیش پارسیان روا نباشد **و بحور عرب** بقول خلیل پانزده اند طویل مدید بسیط وافر
مجزو

کامل هزج رجز رمل سریع منسرح خفیف مضارع مقتضب مجتث متقارب و اخفش بحری دیگر زیاد
زحجرج

کرد و آنرا متدارک نام نهاد و این مجموع در پنج دایره جمع اند سه اول که بروزن فعیل اند در دایره

مختلفه و دو دیگر که بروزن فاعل اند در دایرهٔ موتلفه و سه دیگر که بروزن فعل اند در دایرهٔ مجتلبه

و سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مقتضب و مجتث در دایرهٔ مشتبهه و متقارب و متدارک

در دایرهٔ متفقه و مراد ایشان بدایره خطیست که محیط شود بر سطحی و در اینجا علامت حرف متحرک

و ساکن نوشته باشند بترتیب تا از اینجا فک بعضی بحور از بعضی دیگر کنند و چون در ذکر دوایره و فک

بحور زیادت فایده نبود از اینجا اعراض نموده جهت تمثیل دایرهٔ مختلفه را ایراد کرده شد تا بقیه را

بران قیاس کنند و بحور پارسیان آنچه مستعمل و مشهور است ده اند هزج رمل رجز سریع منسرح

خفیف

خفیف مضارع مجتث متقارب و قریب **فصل دوم** در بحور اشعار تازیان و عروض و ضرب و زحاف آن **بدانکه**



بحر طویل در اصل فعولن مفاعیلن بوده است چهار بار اما عروض او را دایم مقبوض استعمال کرده اند و قبض اسقاط ساکن سبب خفیف است چون در پنجم افتد و او را یک عروض است مقبوض و سه ضرب بقول خلیل **ضرب** اول سالم بروزن مفاعیلن چنانکه ابا منذر کانت غرورا صحیفتی ولم اعطکم بالطوع مالی ولا عرضی **ضرب** دوم مقبوض چنانکه ستبدی لک الایام ماکنت جاهلا ویاتیک بالاخبار من لم تزود **ضرب** سیم محذوف و محذوف آنست که سبب خفیف را از آخر رکن اسقاط کنند پس مفاعی بماند فعولن بنقل کنند چنانکه اقیموا بنی النعمان عنا صدورکم والا تقیموا الصاغرین الرؤسا و اخفش ضربی دیگر زیادت کرده است معقد و تقیید آنست که حرف روی را ساکن کنند پس مفاعیلن شود چنانکه اخطل لو حامیتم و صبرتم لاثنت حین اصادقا ولا رضان بنات بنی عوف طهاری نقیه واو جهم نغل السالم غران **مدید** در اصل فاعلاتن فاعلن است چهار بار لیکن عرب او را مجزو استعمال کرده اند و مجزو آنست که دو رکن عروض و ضرب انداخته باشند و او را سه عروضست و شش ضرب **عروض اول** سالم و او را یک ضربست مانند او چنانکه یا لبکر انشروا لی کلیبا یا لبکر این این الفرار **عروض دوم** محذوف بروزن فاعلن و او را سه ضربست **اول** مانند عروض چنانکه اعلموا انی لکم حافظ شاهدا ما کنت او غایبا

دوم مقصور و قصر آنست که حروف دوم را از سبب خفیف اسقاط کنند و اول را ساکن پس فاعلاتن
فاعلات شود نقل کنند با فاعلان چنانکه لا یغرن امرأ عیشه کل عیش صایر للزوال سیم
ابتر و ابتر آنست که سبب خفیف را از آخر اسقاط کنند و آخر وتد مجموع را نیز بیندازند و وسط را ساکن
کنند پس فاعلاتن فاعل شود نقل کنند با فعلن چنانکه انما الذلفاء یاقوته اخرجت من کیس
دهقان عروض سیم محذوف مخبون بر وزن فعلن و حذف اسقاط حرف دوم است از سبب خفیف
چون در اول رکن افتد و او را دو ضرب اوّل مانند او چنانکه للفتی عقل یعیش به حیث
تهدی ساقه قدمه دوم اصلم و صلم حذف وتد با قطع مجوا ابتر و بعضی این را نیز ابتر خوانند
چنانکه رب نار بت ارمقها تقضم الهندی والغارا بسیط در اصل مستفعلن فاعلن است
چهار بار و او را سه عروض است و شش ضرب عروض اوّل مخبون و او را دو ضرب است اوّل مانند او چنانکه یا حار
لا ارمین منکم بداهیة لم یلقها سوقة قبلی ولا ملك دوم مقطوع بر وزن فعلن چنانکه
قد اشهد الغارة الشعواء تحملنی جرداء معروفة اللحیین سرحوب عروض دوم مجزو سالم و او را
سه ضرب است اوّل مانند او چنانکه ماذا وقوفی علی ربع عفا مخلولق دارس مستعجم دوم مذال
مستفعلان و ازالت آنست که بر وتد مجموع چون در آخر افتد حرفی زیادت کنند چنانکه انا ذممنا
علی ما خیلت سعد بن زید و عمرو من تمیم سیم مقطوع بر وزن مفعولن چنانکه سیروا معا
انما میعادکم یوم الثلاثا ببطن الوادی عروض سیم مجزو مقطوع و او را یک ضرب است مانند او چنانکه
ما هیج الشوق من اطلال اضحت قفارا کوحی الواحی وافر مفاعلتن است شش بار و او را
دو عروض است و سه ضرب عروض اوّل مقطوف و قطف آنست که سبب خفیف را اسقاط کنند و ما قبل

ساکن

ساکن پس مفاعلتن مفاعل شود نقل کنند با فعولن و او را یک ضرب است مانند او چنانکه
لنا غنم نسوقها غزار کان قرون جلتها العصی عروض دوم مجزو سالم و او را دو ضرب است اوّل
مانند او چنانکه لقد علمت ربیعة ان حبلك واهن خلق دوم مجزو معصوب و عصب آنست که حرف
دوم را از فاصله صغری چون در آخر رکن افتد ساکن کنند پس مفاعلتن مفاعیلن شود چنانکه عجبت لعبتها
عدلوا بعبتها اباهم و کامل متفاعلن است شش بار و او را سه عروض است و نه ضرب
سالم و او را سه ضرب است اوّل مانند او چنانکه واذا صحوت فما اقصر عن ندی وکما علمت شمائلی
و تکرمی دوم مقطوع بر وزن فعلاتن چنانکه واذا دعونك عمهن فانه نسب یزیدك
عندهن خبالا سیم احذ مضمر و حذ آنست که وتد مجموع را از آخر اسقاط کنند و اضمار آنکه حرکت
حرف دوم را از سبب ثقیل بیندازند پس متفاعلن متفاعل شود نقل کنند با فعلن چنانکه لمن
الدیار برامتین فعاقل درست و عفی ایقها القتل و بعضی او را ضربی دیگر ثابت کرده‌اند
احذ غیر مضمر چنانکه فسل الدیار اذا مررت بربعها مطرت معالم ربعها الدیم عروض دوم
احذ و او را دو ضرب است اوّل مانند او چنانکه دمن عفت ومحا معالمها هطل اجش وبارح
ترب دوم احذ مضمر چنانکه ولانت انجع من اسامة اذ دعیت نزال ولج فی الذعر عروض سیم
مجزو و او را چهار ضرب است اوّل مرفلی و ترفیل آنست که در آخر رکن سبب خفیف را زیادت کنند
پس متفاعلن متفاعلاتن شود چنانکه ولقد سبقتهم الی فلم نزعت وانت آخر دوم
مذال بر وزن متفاعلان چنانکه ابنی لا تظلم بمکة لا الکبیر ولا الصغیر سیم مانند عروض چنانکه
واذا افتقرت فلا تکن متخشعا وتجمل چهارم مقطوع پس متفاعل شود نقل کنند با فعلاتن

چنانکه واذا هم ذکروا الاساوة اکثروا للسناة وهزج مفاعیلن است شش بار واورا یکی
عروض است مجزو و دو ضرب اول مانند عروض چنانکه عفا من آل لیلی السهب فالاملاح
فالغمر دوم مجزو محذوف بروزن فعولن چنانکه وما ظهری لباغی الضیم بالظهر الذلول
واخفش ضربی دیگر ثابت کرده است مقصور بروزن مفاعیل واین ابیات که از امیر المومنین
علی ع نقل میکنند باستشهاد آورده بنو آدم کالنبت ونبت الارض الوان فمنهم شجر الصندل
والکافور والبان ومنهم شجر ینضح طول الدهر قطران ورجز مستفعلن است شش بار
واورا چهار عروضست وپنج ضرب عروض اول سالم واورا دو ضربست اول مانند او چنانکه دار
لسلمی اذ سلیمی جاره قفرتری آیاتها مثل الزبر دوم مقطوع چنانکه القلب منها مستریح
سالم والقلب منی جاهد مجهود عروض دوم مجزو سالم واورا یکی ضربست مانند او چنانکه
قد هاج قلبی منزل من ام عمرو مقفر عروض سیم مشطور ومشطور آنست که یک مصراع انداخته
باشند پس عروض وضرب هر دو یکی شود چنانکه ما هاج احزانا وشجوا قد شجا عروض چهارم
منهوک ومنهوک آنست که از هر مصراع دو جزو بیندازند پس هر مصراعی یکبار مستفعلن باشد
چنانکه یا لیتنی فیها جذع ورمل در اصل فاعلاتن است شش بار لیکن تمام مستعمل نیست
واورا دو عروضست وشش ضرب عروض اول محذوف بروزن فاعلن واورا سه ضربست اول
تام بروزن فاعلاتن چنانکه مثل سحق البرد عفا بعدک القطر مغناه وتاویب الشمال
دوم مقصور بروزن فاعلان چنانکه ابلغ النعمان عنی مالکا انه قد طال حبسی
وانتظار سیم مانند عروض چنانکه قالت الخنسا لما جئتها شاب بعدی راس هذا

واستهب عروض دوم مجزو سالم واورا سه ضربست اول مسبغ بروزن فاعلیان چنانکه لانی
حتی لو مشی الذر علیه کاد یدمیه دوم مانند عروض چنانکه مقفرات دارسات مثل آیات الزبور
سیم محذوف چنانکه ما لما قرت به العینان من هذا ثمن وسریع در اصل مستفعلن مستفعلن
مفعولات است دو بار واین بحر نیز تمام مستعمل نیست واورا چهار عروضست وشش ضرب
عروض اول مطوی مکشوف بروزن فاعلن واورا سه ضربست مطوی موقوف بروزن فاعلان
چنانکه ازمان سلمی لا یری مثلها الراؤن فی شام ولا فی عراق دوم مانند عروض چنانکه
هاج الهوی رسم بذات الغضا مخلولق مستعجم دارس سیم اصلم بروزن فعلن
چنانکه قالت ولم تقصد لقیل الخنا مهلا فقد ابلغت اسماعی عروض دوم مخبول مکشوف بروزن
فعلن واورا دو ضربست اول مانند او چنانکه النشر مسک والوجوه دنانیر واطراف الاکف عنم
دوم اصلم چنانکه یا ایها الزاری علی عمر قد قلت فیه غیر ما تعلم عروض سیم مشطور موقوف
چنانکه الحمد لله الوهوب المنان عروض چهارم منهوک مکشوف چنانکه یا صاحبی رحلی اقلا عذلی منسرح
مستفعلن مفعولات مستفعلن است دو بار واورا سه عروض است وسه ضرب عروض اول سالم
واورا یک ضربست مطوی چنانکه ان ابن زید لا زال مستعملا بالخیر یغشی فی مصره العرفا وبعضی این
عروض را ضربی دیگر ثابت کرده اند مقطوع چنانکه ما هیج الشوق من مطوقة اوفت علی بانة تغنینا
عروض دوم منهوک موقوف بروزن مفعولان چنانکه صبرا بنی عبد الدار عروض سیم منهوک
مکشوف بروزن مفعولن چنانکه ویل سعد سعدا وخفیف فاعلاتن مستفع لن فاعلاتن است
دو بار واورا سه عروضست وپنج ضرب عروض اول سالم واورا دو ضربست اول مانند او چنانکه حل اهلی

ما بين درنا فينا دولى وعلت علو تبر بالنخال دوم محذوف چنانکه ليت شعرى هل ثم هل

اتينهم ام يحولن من دون ذاك الردى عروض دوم محذوف واورا يک ضرب مانند او چنانکه ان تدکنا

يوما على مالك تشغل منه اوند عد لکم عروض سيم مجزو واورا دو ضربست اول مانند او چنانکه

ليت شعرى ماذا ترى ام عمرو فى امرنا دوم مکشوف مجنون بر وزن مفعولن چنانکه کل خطب ان

لم يکونوا غضبتم يسيرا مضارع در اصل مفاعيلن فاع لا تن مفاعيلن است دو بار ليکن

مجزو استعمال کنند واورا يک عروضست ويک ضرب چنانکه دعانى الى سعاد دواعى هوى سعاد وصلا

دا ابتدا راين بيت مکفوفست وتقطيع او مفاعيل فاعلاتن است دو بار ومقتضب مفعولات

مستفعلن مستفعلن است دو بار واورا يک عروضست ويک ضرب هر دو مطوى چنانکه اعرضت فلاح

لنا عارضان کالبرد تمامت اجزاء او مطويست ومجتث دراصل مستفع لن فاعلاتن است

دو بار اما مجزو استعمال کنند واورا يک عروضست ويک ضرب هر دو مطوى اجزاء او مطويست چنانکه

البطن منها خميص والوجه مثل الهلال ومتقارب فعولن است هشت بار واورا دو عروض است

وشش ضرب عروض اول سالم واورا چهار ضربست اول مانند او چنانکه فاما تميم تميم بن مر فالفاهم القوم

روبى نياما دوم مقصور بر وزن فعول چنانکه ويأوى الى نسوة بائسات وشعث مراضيع مثل السعالى

سيم محذوف بر وزن فعل چنانکه واروى من الشعر شعرا عويصا ينسى الرواة الذى قد رووا

چهارم ابتر بر وزن فعل چنانکه خليلى عوجا على رسم دار خلت من سليمى ومن مية عروض دوم

مجزو واورا دو ضربست يکى مانند او چنانکه لمن دمنة اقفرت لسلمى بذات الغضا دوم ابتر چنانکه تعفف

ولا تبتئس فما يقض يأتيكا متدارک فاعلن است هشت بار واورا دو عروضست وچهار ضرب

عروض اول سالم واورا يک ضربست مانند او چنانکه جاءنا عامر سالما سالما بعد ما کان من کان من

عامر عروض دوم مجزو واورا سه ضربست اول مرفل مخبون بر وزن فعلاتن چنانکه دار سعدى

بشحر عمان قد کساها البلى الملوان دوم مذال بر وزن فاعلان چنانکه هذه دارهم اقفرت

ام زبور محتها الدهور سيم مانند عروض چنانکه قف على دارهم وابکين بين اطلالها والدمن

فصل سيم در بحور پارسيان بحر هزج در اصل مفاعيلن است هشت بار

وبر سه نوع آمده است مثمن ومسدس ومربع مثمن بر سه نوع آمده است. وافى ومکفوف واخرب

واخرب آنست که در وى خرم وکف واقع شده باشد وافى را يک عروضست ويک ضرب چنانکه اين ضعيف گويد

نظم از ان ساعت که در خلوت دمى با دوست بنشستم چو زلف وغمزه سرکشش مدام آشفته ومستم

دو رباعى از اين دراز تر سفر باشد مکفوف رانيز يک عروضست ويک ضرب هر دو محذوف بر وزن

فعولن چنانکه نظم نگار آمدست برافکنده نقابى شدم بى خود وآشفته چو ميکرد عتابى واخرب

بر سه وزن آمده است اول عروض وضرب هر دو صحيح وآن هر دو گونه بود يکى آنکه جزو اول مفعول باشد

ودوم مفاعيلن تا آخر چنانکه اين ضعيف گويد نظم اى طرهٔ هندويت سرمايهٔ هر سودا وى غمزه

جادويت سر فتنهٔ هر غوغا وبر يک گونه مسمط چهار خانه بسيار گويند چنانکه نظم گفتى بکشم يارى آن يار منم

آرى وگر کشته شوم بارى در پاى تو اوليتر دوم آنکه جزو اول که هر دو مصراع مفعول باشد ودوم وسيم مفاعيل

وچهارم مفاعيلن ومثالش همان بيت است که اول گفته شد اگر بر ين وجه بايد خواند نظم اى طرهٔ

هندوى تو سرمايهٔ هر سودا وى غمزه جادوى تو سر فتنهٔ هر غوغا دوم عروض وضرب هر دو مقصور چنانکه

اين ضعيف گويد نظم در عمر دمى با تو نشستن هوسم بود افسوس که شد عمر درين باب بپايان

یا عروض محذوف و ضرب مقصور چنانکه نظم صد سال بامید سلامی و پیامی ٭ چون معتکفان بر در و بام تو
توان بود ٭ و چون در پارسی دو ساکن بجای یکی باشد شاید که عروض مقصور یا محذوف جمع شود سیم
وزن دوبیتی است و این وزن را دو عروضست عروض اول اثلم یعنی محذوف مقصور بروزن فعول
و او را دو ضربست اول مانند عروض چنانکه نظم دیدم بهزار حیله یکبار ز دور ٭ از روی نگرکسی بندید در روی
زمین ٭ در ینجا در دو جزو قبض واقع است دوم مجبوب یعنی محذوف مراتین بروزن فعل چنانکه این
ضعیف گوید نظم از آتش سودای تو گر خاک شوم ٭ آبم ندهی و لیک بر باد دهی عروض دوم مخنق اثلم
و تخنیق آنست که متحرک اول را چون در صدر یا ابتدا نباشد اسقاط کنند پس جزو فاع شود و او را دو ضربست
اول مانند عروض چنانکه نظم یکبار دگر ماه رخا دستم گیر ٭ تا از لب نوشین تو بستانم داد دوم مخنوع مجبوب
بروزن فعل چنانکه نظم چون حلقه زدم جواب این کان داد ٭ بادست که حلقه را همی جنباند و مستفعلن سالم
را دو عروضست یکی مقصور بروزن مفعولان و دوم بروزن مفعولن و چون در تقطیع دو ساکن بجای آید
یکی حرف اند و دیگر مقیده هر دو با هم جمع شوند و بتبع نباشد پس بحقیقت راجع بایکی عروضست و او را دو ضربست
اول مانند عروض چنانکه این ضعیف گوید نظم بر بوت تا نفشه روی بنمود ٭ دلم بلحظ زنان نرگس بستود ٭
دوم محذوف چنانکه این ضعیف گوید نظم دمی از وصل او نا بوده خرسند ٭ گذشت اندر فراقش روزگاری ٭
و مثال آنکه هر دو محذوف باشند هم او گوید نظم فروغش گر بتابد بر شکوفه ٭ شود روی زمین یکسر شکوفه ٭
نسیم لطف او از سنگ خارا ٭ برآرد چون ز شاخ تر شکوفه ٭ مثال آنکه عروض بود و ضرب مقصور هم او گوید
نظم بر پیش قامت از شماری ٭ دارا فتد سرو اندر پای گلزار و مستفعلن مکفوف را یکی عروضست و یک ضرب
بروزن مفعولان چنانکه نظم کز ناغم هجر تو جگر رو ست ٭ برین عاشق بیچاره بر در د و مستفعلن اخرب

را دو عروضست

را دو عروضست اول سالم و او را یکی ضربست بروزن مفاعیلن چنانکه نظم تا کی بود ای کودک سنگین دل
جور تو برین شیفته مسکین دوم معقود و او را یک ضربست مانند او چنانکه نظم دلدار من آن ترک پری زاد
کش نیست بخوبی بجهان یار دوم تبع سالم را یکی عروضست و یک ضرب هر دو سالم چنانکه ع اکنون که چنین
زارم بر من بکنی رحمت و رجز در اصل هشت بار مستفعلن است و مثمن و مسدس و مربع استعمال
کنند و مثمن بر سه نوع است وافی و مجنون و مطوی وافی را دو عروضست اول سالم و او را دو ضربست
اول مانند او چنانکه این ضعیف گوید نظم ای غمزه جادوی تو سرمایه هر مکر و فن ٭ و از طره هندوی
تو صیران شده هر مرد و زن دوم اعوج و عوج آنست که متحرک دوم را از وتد مجموع چون در آخر افتد
ساکن کنند پس جزو بروزن مفعولان شود چنانکه نظم آگه شوم از بوی خوشش بی آنکه گوید کسی مرا
کر بگذرد و لدار من پیش درم شبگیر آن عروض دوم مذیل بروزن مستفعلان و او را یکی ضربست
مانند او چنانکه این ضعیف گوید نظم ای در لب شیرین تو درمان جان عاشقان ٭ وی هر خم گیسوی تو
منزلگه صاحب دلان مثمن مجنون بر یک نوع آمده است تمامت ارکان مجنون بروزن مفاعلن
چنانکه نظم دو دیده دارم از سرشک غرقه گشته ای صنم ٭ ولیکن از شراب دل بمانده خشک هر دو لب ٭
و مثمن مطوی بر یکنوع آمده است تمامت اجزا مطوی بروزن مفتعلن چنانکه نظم تا سفری شده بت من
جان و دلم شد سفری ٭ روز و شب از فرقت او پیشه من نوحه گری مسدس سالم را یکی عروضست و یک ضرب
هر دو مذال چنانکه نظم تا کی باشی که از من دور باشی ٭ کردور باشم از تو چون باشم صبور و مسدس
مجنون نیامده است اما مطوی آمد و تمامت اجزا مطوی بود چنانکه نظم ای صنم از عشق تو بیمار شدم ٭
تو نکنی هیچ کار الم نظری ٭ و متاخران مجنون و مطوی با هم تالیف کنند و مفاعلن مفتعلن چهار بار
مستفعلن فع ۲ بار

یا برعکس بکار دارند مثال اول نظم زنیکوان لطف وکرم سزاست ترا از جور وستم ٭ بدار ازین بیش بغم دل مرا عاه رخا ٭ دوم نظم کیسه هنوز فربه است با توانان قوی دلم ٭ چاره خالی اگرالک شد ملاغری و شعرا کاه بود که مفتعلن با مفاعلن دوبار مکرر کنند اما مع وزان قصیده عطار بخواهند چنانکه خاقانی خواسته است نظم گرچه بموضع لغت مفتعلن دوبار رشد ٭ بحر رقاعده شد تا تو بهار ناوری ٭ و مربع او جز سالم نیامده است چنانکه نظم ای دلبر پاکیزه رو تا کی عتاب وجنگ تو وصل در اصل فاعلاتن هشت بار و مثمن و مسدس و مربع اند و مثمن بر دو نوع است سالم و مجنون سالم را عروضت اول سالم واو را یکضرب ماننده او چنانکه نظم چند کریم چند نالم چند باشم جفت انده ٭ هیچ کویی حالها را مر مرا زین غم رهایی عروض دوم مقصور و ضرب مجان چنانکه این ضعیف گوید نظم روزگاری دارم از بازوی او چون نو بهار ٭ نو بهارم شد خزان و روزگار از دست رفت عروض سیم محذوف واو را یکضرب ماننده او چنانکه این ضعیف گوید نظم ای ظهور نور پاکت آفرینش را سبب ٭ وی طفیلی وجود از تو پا تا سری و مثمن مجنون را پنج عروضست و هفت ضرب عروض اول مجنون معرا بر وزن فعلاتن واو را دو ضربست اول مانند او چنانکه نظم چکنم هرچه کنم با تو نمیدارد سود ٭ بجز این چاره ندانم که ز عشقت بگریزم دوم متشعث بر وزن مفعولن و تشعیث آنست که عین فاعلاتن را حذف کنند چنانکه نظم بدورخ ماه تمامی بدو زلفک چو عنبری ٭ بدو لب شکر و قندی بدو چشمک آهوی عروض دوم مجنون مقصور و ضرب مانند او بر وزن فعلان چنانکه نظم منم از عشق بتی مانده تنها رو برد ٭ که دل سنگ رخام است و برخ ماه تمام عروض سیم مجنون و محذوف بر وزن فعلن واو را دو ضرب اول مانند او چنانکه این ضعیف گوید نظم که گذارد من بیچاره با آن گل کزنی ٭ که رساند زمن خسته بیارم خبری

دوم مجنون

دوم مجنون و محذوف و مسکن چنانکه نظم گفتم جور کسی کو نه وفادار بود ٭ نه بر دل کسی کو نکند دلداری عروض چهارم مجنون محذوف و مسکن و ضربش مانند او چنانکه این ضعیف گوید نظم تا چه آید بمن از هجر تو ای بی‌همتایی ٭ تا چه بینم من ازین درد و غم و تنهایی ٭ و دو بیخار کن اول غیر مجنون آید و باقی مجنون عروض پنجم مجنون محذوف مطموس بر وزن فع و طمس آنست که متحرک اول را از وتد مجموع کم کنند و باقی را بیندازند واو را یکضربست محذوف مطموس بر وزن فاع چنانکه نظم دهن کوچک چون تنگ دل عاشق ٭ نه که چون حقه آکنده بمروارید ٭ و متأخران در مثمن وزنی خوشتر بیرون آورده اند یکرکن مشکوک بر وزن فعلات و دوم مجنون چنانکه این ضعیف گوید نظم ز فروغ تاب رویش دل و جان شود منور ٭ ز نسیم تار مویش دو جهان معطر آمد و مسدس نیز بر دو نوع آمده است سالم و مجنون سالم را دو عروضست اول مقصور و ضربش مانند او چنانکه این ضعیف گوید نظم ای زخالت حال من یکسر تباه ٭ وی ز زلفت محجوب روزم سیاه دوم محذوف و ضربش مانند او چنانکه این ضعیف گوید نظم ای نواه نام تو در هر دهن ٭ وی اسیر عشق تو هر مرد و زن و مجنون را نیز دو عروضست اول مجنون معری و ضربش مانند او چنانکه نظم طرب انگیز میاور بصبوحی ٭ که در لطافت و بهارست جوانی دوم مجنون و مقصور و ضربش مانند او چنانکه نظم دلم از عشق تو شد خسته و ریش ٭ یکی توجه بر این عاشق درویش ٭ و مربع او هم بر دو نوع است سالم و مجنون سالم را یک عروضست صحیح و ضربش مانند او چنانکه این ضعیف گوید ع ای ماه من چه دانی از چه با من سرگرانی و مجنون را یک عروضست مجنون معری و ضربش مجنون و مشبع بر وزن فعلیان چنانکه ع سخن من که رساند بدان ماه دلارام و سریع در اصل مستفعلن مستفعلن مفعولات است دو بار و جمیع ارکان او را مطوی استعمال کنند واو را دو عروضست اول

مطوی و موقوف بروزن فاعلان و ضربش مانند او چنانکه این ضعیف گوید نظم تا شده ام دور
ز دیدار یار ها روز و شبم از غم او بیقرار دوم مطوی و مکشوف بروزن فاعلن واو را دو ضربست
اول مطوی و موقوف چنانکه نظم چون زنم دست بفتراک تو ها چون دگری هست مرا دستگیر ها واین
عروض شاید که با موقوف جمع شود دوم مانند عروض چنانکه این ضعیف گوید نظم گر برود در طلبش
جان من ها جان و دلم تحفه جانان من ها واین ضرب را شاید که عروض موقوف بود ومنسرح در اصل
مستفعلن مفعولات است چهار بار و مثمن و مسدس و مربع آید و جمیع اجزا او مطوی استعمال
کنند مثمن را دو عروضست اول مطوی و موقوف و ضربش مانند او چنانکه این ضعیف گوید
نظم یار مرا تا دمید سنبل تر بر عذار ها روز و شبم زین قبل شیفته و بیقرار ها واین عروض را بعضی
موقوف نکنند اما وقف بهتر بود و شاید که با مکشوف جمع شود دوم اصلم و صلم آنست که وتد
مفروق را در آخر حذف کنند واو را یک ضربست اصلم مقصور بروزن فاع چنانکه نظم من ز فروغ
رخ چو ماه تو هر شب باز نمایم نشان شعله خورشید ومسدس را سه عروضست اول مطوی مقری
بروزن مفتعلن و ضربش مذال بروزن مفتعلان چنانکه نظم یار من آن سرو قد موی میان ها
سیم بر مشک زلف بد رجال ها و تقطیع این بیت برین وجه است منز ر و مفتعلن عز نجو
فاعلن ماهتو در مفتعلن هر شب فعلن باز نما مفتعلن یم نشان فاعلات شعل
خور مفتعلن شید فاع دوم مقطوع بروزن مفعولن و ضرب او اعوج بروزن مفعولان
چنانکه این ضعیف گوید نظم ماه رخا رانجه روی و ر تابی ها حکم ترا بنده گشت فرمانست سیم اصلم مسکن
بروزن فاع واو را یک ضربست مانند او چنانکه نظم ای بدو رخ چون گلی بیا ها چون تو ندیدیم یک نگار ها

ومرقع را

ومرقع را یک عروضست مطوی و ضربش مطوی و موقوف بروزن فاعلان چنانکه نظم چون
ز تو رنجم فزون و صابری از من مخواه وخفیف در اصل فاعلاتن مستفعلن است چهار بار و مسدس و مثمن ع
و مربع آید ومثمن بر یکنوع بیش نیاید و تمامت اجزا مخبون بود چنانکه نظم منم آنکس که تا بذوق
می سوزم از قدم ها ز غم عشق آن صنم که نبینی چو تو دگر ومسدس را سه عروضست اول مخبون
و ضربش مانند او چنانکه نظم تن تو در رهند بود و دل من ها صنما رنج بر که بیشتر آمد دوم مخبون و مقصور
بروزن فعلاتن فعلاتن و ضربش مانند او چنانکه این ضعیف گوید نظم دل من در فراق یار بسوخت
تن من از اشتیاق دوست گداخت سیم مشعث بروزن مفعولن و ضربش مخبون و مقصور
چنانکه نظم چکنم چون مرا نخواهد یار ها بکه نالم ازین حکایت و حال ومربع را یک عروضست یک ضرب
هر دو مخبون چنانکه ع چه کنی با کسی جفا که بود از تو مبتلا ومضارع در اصل مفاعیلن فاعلاتن است
چهار بار و مثمن و مسدس و مربع استعمال کنند ومثمن او بر دو نوع آید اول مکفوف بروزن
مفاعیل و فاعلات واو را یک عروضست مقصور یا محذوف و ضربش مقصور چنانکه نظم نگار
آفتاب روی و شراب آفتاب کن ها دلت ملول از نگار و دمان ملول از شراب دوم اخرب بروزن
مفعول و آن در صدر و ابتدا افتد واو را دو عروضست اول سالم و ضربش مانند او چنانکه نظم
فریاد من ز عشق پری چهره صنم بر ها کز غمزه دل ببرد و بیاد شبی ببر کم دوم مقصور یا محذوف
و ضربش مقصور چنانکه نظم بر تافتست بخت مرا روزگار دست ها زانم نمیرسد بسر زلف یار دست ها
ومسدس مکفوف را یک عروضست مقصور یا محذوف و ضربش مانند او چنانکه نظم باندم ز عاشقیت ضعیف و زار
کنون برحمن ای نگار بخشای ومسدس اخرب را یک عروضست و یک ضرب هر دو صحیح چنانکه نظم

ماه و بهار و باده شبگیری بوی بنفشه و سمن و حزیی و مربع مکفوف را مکفوف و مکفوب سرو صحیح

چنانکه نظم چو کردم تا بگویی که با من چنین بکینی و مربع اخرب را نیز مجنبان چنانکه نظم ای الرکای زرین

با ما بجو ای انسان و بعضی با آدمی باز خوانند یا مقصور باشد و مجتث در اصل مستفعلن فاعلاتن است

چهار بار و مثمن و مسدس و مربع بکار دارند و مثمن را تمامت اجزا مجنون باشد و او را عروض

اول مجنون و مقوی و ضربش مانند او چنانکه نظم اگر چه حیله فروشی و گر چه چرب زبانی سپاس دار خدایم

که تو بکله مرا ای دوم معقود و ضربش مانند او چنانکه این ضعیف گوید نظم چو شد که با منت ای

ماه روی زهره جبین جفا و جور و عتاب و ناز و خشم چنین سیم مجنون محذوف بوزن

فعلن و ضربش ابتر بوزن فعلن و ابتر حذف است با قطع چنانکه نظم تو مرد آن نه که روی نعوذ

بالله اگر کسی زپای در آید سری کبنانی و مسدس را یکی و صنت مجنون و مقوی و ضربش مذال بوزن

مفاعلاتن چنانکه نظم دل ببر و لبان تو بی بها جا بیار و لبان را بمن سپار و مربع را یکی عروض

مجنون چنانکه ع بگو چنوی رویت که از رخان ربانی و متقارب در اصل هشت بار فعولن است

و او را مثمن و مسدس استعمال کنند و مثمن را دو عروض است اول سالم و او را دو ضرب است اول

مستبع چنانکه نظم بیا ای نگار را چو آزاده سروی و لیکن به رخسار مانند گلنار دوم مانند عروض چنانکه

این ضعیف گوید نظم چنان خستمدم بدیدار تو که از شرح آن قاصر آید زبانی زعشق تو تا زنده‌ام بر نگردم

اگر رو کنی ور بتو لم تو دانی عروض دوم محذوف و او را دو ضرب است اول معقص چنانکه این ضعیف

گوید دوم محذوف چنانکه نظم بنام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه بر نگذرد و مسدس

را یکی و صنت محذوف و ما مقصور جمع شود و ضرب او با مقصور بود چنانکه نظم از آن خط مشکین بارند

انتهی

آن ما هشتی اندر محاق یا محذوف چنانکه نظم ز سودای زلفت بتا میشه اسیر غم و مرتج را یکی عروض

صحیح و ضربش مانند او چنانکه نظم عیان شد نهانم ز رنگ رخانم و مرکب در اصل مفاعیلن فاعلاتن است

دو بار و تمامت اجزا او مکفوف باشد بر دو نوع آید موقوف یا اخرب موقوف را یکی عروض اول سالم و ضربش مانند او

و مکفوب سرو و مقصور چنانکه نظم فغان زان سر زلف تا بدار فرو هشته زیاقوت آبدار و اخرب

را دو عروض است اول سالم و ضربش مانند او چنانکه نظم باران که زمین پاک و نشسته دارد

چونکه از ازل من غم همی نشوید تقطیعش بر این نوع است بار انک مفعول زمین پاک مفاعیل

چون که از ازل بدل غ

شستدارد فاعلاتن چنکرد مفعول لمنغم مفاعیلن میشوید فاعلاتن دوم مقصور

ضربش مانند او چنانکه نظم تنها ز خلوت نشست امین یکران مرا بر نهید زین و الله اعلم

فن العاشر فن دهم علم قوافی که آن معرفت اصول چند است که آنجا

احوال قافیه شعر معلوم کنند و خلاصه این فن را در هشت باب ایراد کرده شود ان شاء الله تعالی

فصل اول در تعریف قافیه بدانکه قافیه پیش اخفش کلمه آخرین است از بیت

همچو قرار و نگار گفته اند این تعریف پسندیده نیست جهة آنکه قافیه گاه و بس گاه بود که از دو کلمه

مرکب باشد و زیادت چنانکه در قد جبر الذین اله عجبین که قافیه افلام آله است یا از حرکت او چنانکه

معلوم شود و آن دو کلمه است و بعضی از کلمه دیگر و این بر اخفش وارد نیست جهت قافیه مسکاوس

و غیره و مذهب خلیل است و پیش قطرب قافیه عبارتست از حرف روی که شعر را بدو باز خوانند همچو لام در قصیده

امرء القیس و دال در قصیده طرفه و این تعریف پسندیده نیست چه بنابرین باید که از هیچ حرف
دیگر جز روی در قافیه لازم نباشد و نیز باید که با قایل قلا جمع شود زیرا که آخر هر دو لام است
و ابو الحسن محمد بن کیسان گفته است قافیه عبارتست از حرف و حرکاتی که اعادت آن در آخر
ابیات لازم بود و این نزدیک است بقول خلیل و پیش خلیل عبارتست از اول حرکتی یا حرفی که
بعد از و دو ساکن واقع شده باشد که یکی از آن دو ساکن بعد از آن حرف یا حرکت بود و دیگری
در آخر بیت همچو در شیبانا که قافیه از بابت با از حرکت او تا آخر و بعد از و دو ساکن است
یکی الفی که بعد از بابت و دوم الفی که بعد از نونست پس اگر در میان دو ساکن هیچ حرف متحرک
فاصله نباشد آنرا مترادف خوانند همچو در هلال و بلال و اگر فاصله باشد و یکی بود آنرا متواتر خوانند همچو در شیبانا و اگر دو باشد
همچو در عواقبها و اگر چهار باشد آنرا متکاوس خوانند همچو در قد جبر الدین الاله فجبر و عور مراعا آنرا متدارک خوانند همچو در
ایضا از بیت قافیه خوانند و بر تمام بیت نیز اطلاق کنند چنانکه علی تجمع القوافی من مقطعها در یا یا و اگر سه باشد آنرا متراکب
وما علی اذا لم یفهم البقر و گاه بود که قصیده را نیز قافیه خوانند چنانکه حسان گفت فنحکم خوانند همچو در ...
بالقوافی من هجانا و نضرب حین تختلط الدماء و چنانکه دیگری گفت اعلمه الرمایة
کل یوم فلما اشتد ساعده رمانی اعلمه القوافی کل حین فلما قال قافیة هجانی
فصل دوم در حروفی که در قافیه شعر عرب رعایت آن کنند و آن حروف پیش خلیل
شش اند اول حرف روی و آن حرفی را گویند که بیت بی او صورت نبندد و قافیه را از عین او گزیر
نباشد و قصیده را منسوب بدان کنند چنانکه اگر لام باشد گویند لامیست و اگر دال باشد گویند دالیست
وعلی هذا و همه حروف شاید که روی واقع شوند مگر حروفی که از برای اطلاق باشند همچو الف در شیبانا

واو در زنی الشر نجاة حین لا ینجیک احسان و یا در اذا ما بکی من خلفها انصرفت له
بشق و تحتی شقها لم یحول و دیگر حروفی که آن ضمیر باشند همچو الف در احمد او و واو در اجملوا
و یا در استعجلی و مدای که بضمایر متصل شوند همچو در هما و هموا و همی و تنوین تاکید و الفی که مبدل
باشد از تنوین یا از نون تاکید و ها ضمیر چون ما قبل او متحرک باشند همچو ضربهو و ضربها و هاء
تانیث هم بشرط مذکور همچو در طلحه و حرف تبیین همچو در رقیه و کتابیه و یاء اضافت و همزه که منقلب
شود بالف در وقف همچو همزه حبلاء و بیضاء که اینها روی واقع نشوند دوم وصل و آن
حروفی بود موصول بروی که شعر را از و گزیر نباشد اما اگر در اول بیت بیارند اعادت عین آن
در جمیع ابیات لازم بود و آن حرف باید که حرف مد بود همچو الف در شیبانا و یاد در منزل و واو
در زایل یا ها تبیین همچو در سلطانیه و غلامیه یا ها ضمیر همچو در ضربه یا ها تانیث همچو در طلحه
یا ها اصلی همچو در کاده و قاده و هر یکی ازین حروف که وصل واقع می شوند شاید که از نفس کلمه باشد
یا جهة الحاق زیادت کرده باشند و شاید هیچ یکی ازین نباشد بلکه جهة وصل زیادت کنند سیم
خروج و آن مده بود که بهاء وصل پیوندد و شعر را از و گزیر نباشد اما اگر در اول بیت بیارند اعادت عین
آن لازم بود و آن مده یا الف بود همچو در مقامها که میم رویست و ها وصل و الف خروج یا واو
همچو در حیلهو یا یا همچو در دارهی و ابن جنی در موضع آورده است که این حروف اگر در اصل ساکن
بوده باشند خروج واقع شوند پس واو هو و یاء هی صلاحیت خروج نداشته باشند و در قافیه شاید
که میان فراشهی و دهنی جمع کنند چه یای نهی در اصل متحرک بود زیرا که اشتقاق او از نهوتست و این
حروف را جهة آن خروج خوانند که از اصل کار آن رویست و وصل خارج اند چه از روی بنا بر آنکه ناظم

ابیات و جامع شمل آنست که گریز بیت و وصل بعد ازو با آنکه محسن اوست و حرکت او بواسطه
وصل ظاهر شود شعر را ازو گریز است پس او را دن حرفی دیگر بعد ازین هر دو خروج از اصل و تجاوز
از وصل باشد چهارم ردف و آن حرف لینی بود که پیش از روی واقع شود و بنا ر شعر بر او چنانکه
باشد اما چون در اول بیت بیارند در جمیع ابیات اعادت آن لازم بود و آن حرف یا الف باشد یا
همچو در مال یا واو همچو در عود یا یا همچو در عیل و صاحب وافی آورده است که در واو و یایی که ماقبلش
مفتوح بود همچو عود و بید خلاف کردند بعضی گفتند ردف واقع نشوند و بعضی گفتند واقع شوند
پنجم تاسیس و آن الفی بود که میان او و حرف روی فاصله باشد همچو الف عالم و او را بنا بر آنکه
اول حرفیست که در قافیه رعایت کنند و سعی قطب آن لازم بود حرف تاسیس خوانند و الف
وقتی تاسیس باشد که او و حرف روی در یک کلمه باشند اما اگر او در کلمه دیگر افتد همچو الف اذا لا
تاسیس نباشد مگر آنکه روی در مضمر افتد و الف در کلمه دیگر همچو در ماهما یا روی نفس مضمر باشد
همچو در مابیا و مالیا که حینئذ اگر خواهند او را تاسیس نهند و اگر خواهند ننهند ششم دخیل
و آن حرفی را گویند که میان تاسیس و روی واقع شود همچو لام در عالم و او را دخیل جهة آن گفتند که میان
تاسیس و روی درآمده و ابن جنی گفت او را دخیل جهة آن گفتند که او در قافیه دخیل است یعنی ثابت
ندارد و مختلف شود و اگر شاعر رعایت آن شعر بعینه کند لزوم ما لا یلزم خوانند و اخفش دو حرف
دیگر را افزوده است و یکی را غالی نام نهاده و دیگری را متعدی غالی حرفی باشد که بعد از روی مقید
در افزایند و در تقطیع محسوب نبود همچو در قاتم الاعماق خاوی المخترق و متعدی واوی باشد
یا یایی که از حرکت ضمیری که در قافیه وصل بود ناشی شود و در تقطیع محسوب باشد همچو واو در ولمادایت

اللهم چنانچه حلمهو و ازین حروف مذکوره حرف ردف و تاسیس با هم جمع نشوند جهة التقاء ساکنین
لازم آید و آن جایز نباشد الا در آخر و دخیل و ردف هم جمع نشوند الا اجتماع تاسیس و دخیل واجب باشد
و همچنین خروج با وصل واجب باشد اما عکس این واجب نبود و ردف با وصل و خروج شاید که
جمع شود و شاید که نشود و غالی با متعدی جمع نشود فصل سیم
در حرکاتی که در قافیه شعر عربی رعایت آن کنند و آن نیز بقول خلیل شش است اول مجری
و آن حرکت حرف رویست همچو ضمه میم در مقامها و کسره لام در منزل و این حرکت در قافیه
مقیده صورت نبندد چه روی در آنجا ساکن بود دوم نفاذ و آن حرکت ها وصل است وقتی که مضمر
باشد همچو حرکت ها در مقامها سیم حذو و آن حرکت حرفی را گویند که پیش از ردف باشد همچو
حرکت بلو در شبیبا نا چهارم اشباع و آن حرکت حرف دخیل را گویند همچو حرکت حا در رواحل پنجم
رس و آن حرکت حرفی را گویند که پیش از الف تاسیس واقع شود و آن جز فتحه نتواند بود همچو فتحه
واو در رواحل ششم توجیه و آن حرکت حرفی را گویند که پیش از روی ساکن واقع شود همچو حرکت سین
درین بیت که ادی الناس اهل و شر فکونوا الحدیث الحسن و اخفش دو حرکت زیادت کرده است
اولی را غلو نام نهاده و آن حرکت ما قبل غالیست همچو حرکت قاف در مخترق دوم را تعدی گفته
و آن حرکت ما قبل متعدیست همچو ضمه ها در خلطهو و اجتماع حرکات بعضی با بعضی و عدم آن
از حروف قیاس باید کرد فصل چهارم در بیان اقسام قافیه شعر عربی
و آن بحسب رعایت حروف قافیه نه است چه حرف روی یا متحرک بود یا ساکن اگر ساکن باشد آن قافیه
را قافیه مقیده خوانند و آن بر سه قسم شود چه قافیه حینئذ یا با حرف تاسیس باشد یا با حرف ردف

یا مجرد بود از هر دو اول را قافیه موسسه خوانند و دوم را مردفه و سیم را مجرده **مثال اول** شاقیك
من قبلی سلیمی بوم ناظرة بو اکر **مثال دوم** ماهاج حسان رسوم المقام ومظعن الحی ومبنی
الخیام **مثال سیم** خالط القلب هموم وحزن وادکار بعد ما قیل اطمان واکر روی متحرك باشد
شش قسم شود چه قافیه حینئذ یا با الف وصل باشد وبس یا با خروج فقط وهر یکی یا با تاسیس باشد
یا با ردف یا مجرد از هر دو پس شش قسم حاصل شود موصله موسسه وموصله مردفه وموصله مجرده
وموسسه با خروج ومردفه با خروج ومجرده با خروج **مثال اول** نعم شاقنی برق بوکه بدا لشا لامع
مثال دوم اتادکت تدللها وقام رضینا بالتحیة والسلام **مثال سیم** وما الفقر اذ ذی عندهن
بوصلنا ولکن جرت عادا انهن علی البخل **مثال چهارم** بوشك من قرهن منیة فی بعض
حراه بو افقها که قاف رویت وها وصل والف خروج وفا دخیل والفی که پیش رویت تاسیس
ومثال پنجم دنا البین من می فرمت جمالها وهاج الهوی تفویضها واحتمالها که لام
رویت وها وصل والف خروج والفی که پیش از رویت ردف **ومثال ششم** الا فتی نال العلی
بهمه لیس ابوه بابن عم امه **فصل پنجم** در عیوب قافیه شعر عربی
وآن ده ضربست **اول** ایطا وآن تکرار قافیه است بلفظ ومعنی واکر ناچار بود ازان گفته اند
بعد از هفت بیت یا پنج بیت شاید یا وقتی که از قصه بقصه دیکر نقل کنند چنانکه از مدح بتقاضا
روند یا از نسیب بشکایت یا از وعظ بتهنیت وغیر آن **دوم** اقوی وآن عبارتست از اختلاف
حرف روی باعراب چنانکه در یک بیت مضموم باشد ودر دیکری مکسور یا مفتوح چنانکه اذا ایتك
ان منعت کلام محییٌ اتمنعنی علی یحیی البکاءُ ففی طرفی علی یحیی سهادٌ وفی قلبی علی یحیی البلاءِ

بعضی

وبعضی این را اصراف خوانند **سیم** اکفا وآن عبارتست از اختلاف حروف روی چنانکه در یکی لام باشد
ودر دیکری حرفی دیکر **چهارم** آنکه قافیه مردفه را با غیر مردفه جمع کنند چنانکه در آخر بیت صبح
ودر دیکری محب **پنجم** آنکه قافیه موسسه با غیر موسسه جمع کنند چنانکه در آخر بیتی قاطبا باشد
ودر دیکری عرنبیه **ششم** اختلاف حرکت دخیل چنانکه با خاتم تخاصم جمع کنند **هفتم** اختلاف حرکت
ماقبل ردف چنانکه بادین دین جمع کنند **هشتم** اختلاف حرکت ماقبل روی چنانکه باورق
شرق جمع کنند **نهم** تضمین وتضمین پیش ایشان عبارتست ازانکه معنی بیتی حاصل نشود وباز روشن
نکردد الا به بیتی دیکر چنانکه موصول را آخر بیت اول افکنند وصله او در بیت دوم وامثال آن واین تضمین
غیر آنست که پیش عجم مستعمل است چه آنرا مستحسن داشته اند **دهم** وصل وآن عبارتست از
ارتکاب زحفی که مثل آن دران بحر روا نداشته باشند یا تخلیط بحری ببحری یا ضربی بضربی چنانکه عبید
بن الابرص کرده است درین قصیده که اقفر من اهله ملحوب فالقطبیات فالذنوب چه این
بیت از مصرع ضرب خامس بسیطاست ودرینجاست که فذاك عصر وقد اراني يحملني نهد
سرحوب واین بیت از ضرب سادس بسیط است وهم درینجاست که اعاقر کذات رحم او غانم کمن یخیب
واین اکر مستقیم باشد از بحر کامل است چه تقطیع او مفاعلن مفاعلتن مستفعلن مفاعلتن فاعلاتن
وهم درینجاست که در اول بحاشنت فقل بید یك بالضعف وقد یخدع الادیب ومصراع اول
این بیت از رجز است ودوم از بسیط چه تقطیع او اینست که مستفعلن مفتعلن فاعلن فعولن
فصل ششم در ذکر حروف وحرکاتی که پارسیان آنرا در قافیه اعتبار کرده اند
یا آنچه بدان تعلق داشته باشد وحروفی که پارسیان در قافیه آنرا اعتبار کنند نه حرفاند **اول** روی

وروی شبلی ایشان عبارتست از حرفی که مکرر شود و بنای قافیه برو بود و حینئذٍ اگر آن حرف یکی از
آن را روی مفرد خوانند واگر دو باشد مضاعف و روی مفرد شاید که حرف مد بود همچو الف در رام و واو
در پهلو و یا در تهی و شبیه واو در میو یا و در رو و شبیه یاد و دعوی و معنی و شاید که غیر مد بود
مینو
همچو دال در هرد و نون در زن و را در سیر و روی مضاعف باستقرا معلوم شد که حرف اول او
یکی ازین هفت حرف باشد س خ ن ش ذ د ق و حرف دوم یکی ازین شش ب ت ج د ی ک
همچو راست و داشت و کوشک و ساخت و کارزار و غیر آن و حروف مذکوره روی مضاعف باشند بچند
شرط اول آنکه پیش ازان دو حرف الف یا واو یا یا واقع شده باشد همچو راست و بیست دوم آنکه
حرف اول مجهول الحرکت باشد و در صورت ساکن نماید همچو در راست که حرکت سین مجهول است سیم آنکه
هر دو حرف در کلمهٔ اصلی باشند ع بس مرد چیره دوستی زجان و عاقه گفت ؛ و امثال آنکه شروط مذکور
درو موجود نباشد او را مضاعف نخوانند و روی اگر متحرک باشد قافیه را مطلق خوانند و اگر ساکن بود
مقید و روی مضاعف اگر غیر موصول بود همچو راست آن دو حرف را در تقطیع یک حرف گیرند
و اگر موصول بود همچو راستی هر دو را متحرک گیرند بروزن فاعلن دوم حرف وصل و آن حرفی
بود زایده که بعد از روی مطلق آید همچو دلبری و دوستی سیم حرف ردف و آن عبارتست از حرف
ساکن که پیش روی مطلق افتد خواه حرف مد بود همچو نوشین بود و خواه غیر آن همچو رنگ بود
اما حرفی را که در اول بیت ردف سازند اعادت آن در سایر ابیات لازم بود و حرکت ماقبل
ردف نیز باید که مختلف نشود و حرکت نیز سه است اول مجری و آن حرکت حرف رویست و چون
روی مضاعف بود هر دو را متحرک گیرند همچو در راستی اسم مجری بدان حرکت لایق‌تر بود که روی

بوصل

پیوسته باشد دوم توجیه و آن حرکت ماقبل روی مقید است سیم حذو و آن حرکت ماقبل
ردف است و شعرای عجم بعد از روی و وصل ردیف بسیار استعمال کنند و ردیف عبارتست
از آنچه بعد از روی موصول یا غیر موصول مکرر شود و در جمیع ابیات و در تقطیع محسوب باشد
و آن شاید که یک حرف بود همچو میم در شنودم و کشودم و تا در دهنت و تنت و امثال آن و شاید که
بیشتر باشد تا بجایی رسد که در بیت مثمن دو رکن آخر ردیف باشد و در ردیف اعتبار لفظ را بود
نه معنی را یعنی واجب بود که لفظ ردیف مختلف نشود اما معنی ردیف شاید که مختلف شود
و شاید که تمامت یک معنی بود و شاید که بعضی را معنی باشد و بعضی را نه بسبب آنکه بعضی بانفراد
لفظی باشد و بعضی نه و تکرار ردیف واجب بود مگر در ترجیعها یا آنجا که شاعر بطریق بدعت ردیف
بکرده اند بدین نوع چنانکه کمال الدین اسمعیل گردانیده است نظم زبهر فال زمانی شدم مستقبل ؛ که آنم
ازین چیزی بکار می‌آید ؛ زنی رسیده بجایی که پیش خاطر تو ؛ همه نهان سپهر آشکار می‌آید ؛ و ردیف
در اصل بفارسیان مخصوص بود اما متاخران شعرای عرب نیز استعمال کرده‌اند انواع قافیه
پارسیان بواسطهٔ روی و احوال او و واسطهٔ ردف و وصل و ردیف بیازده قسم شود اول
مقید مجرد مفرد غیر موصول همچو بر و جبر دوم مقید مردف غیر موصول همچو مرد و برد و این با ردیف
نتوانند بود چه وقوع دو ساکن در حشو نشاید سیم مقید مجرد موصول همچو دعات و ثبات و این
نیز با ردیف باشد چهارم مطلق مجرد مفرد موصول همچو بری و نظری پنجم مطلق مجرد مفرد غیر
موصول همچو بر من و جز من هفتم مطلق مفرد غیر موصول همچو در دمی و مردمی و این با
ردیف نتواند بود چه وقف بر حرکت او روا نبود هشتم مردف مضاعف هر دو روی مطلق همچو راستی

ششم مطلق مردف مفرد موصول همچو بادی و داری

وخواستی **نهم** مردف مضاعف هر دو مطلق غیر موصول بجو راستت وخواستت یا راست بود

بروزن مفتعلاتن واین در لفظ ثقیل بود **دهم** مردف مضاعف یکی روی مطوی و دیگر معتدل

غیر موصول بجو راست بود بطی سین تا بروزن فاعلاتن شود **یازدهم** مردف مضاعف یکی روی مطوی

و دیگر معتید بجو راست داشت واین هر قسم بی ردیف نتوانند بود پس معلوم شود که ازین

یازده هفت معتد اند و چهار مضاعف و از هفت معتد چهار مطلق اند و سه معتدل و از چهار مضاعف

در دو هر دو روی مطلق و دریکی هر دو روی در حکم یکروی معتدل و از مجموع یازده کانه قسم

با ردیف نتوانند بود و چهار قسم بی ردیف و چهار دیگر با ردیف شاید و هم بی ردیف ۲

فصل هفتم در قافیهٔ اصلی و معمولی و ذکر شایگان بدانکه لفظی که در

قافیه افتد اگر بر همان وجه که در اصل وضع بود بی انضمام یا غیری مذکور بود آنرا قافیهٔ اصلی خوانند

همچو امانت و دیانت که بواسطهٔ انضمام است در قافیه ها راست جمع توان کرد و چون در قافیه

مرکب آن لفظ با جزو در مجموع یک معنی باشد آنرا شایگان خوانند و شایگان عبارتست از کثرت

نامحدود و بلغت فرس شایگان گنجی را گویند که در وی مال بسیار بود و قافیهٔ شایگان در ضبط

صورت بندد یکی در الف و نون بمعنی جمع همچو مردان و اسپان دوم در الف و نون بمعنی فاعل

همچو دربان و نگران سیم در ها و الف جمع همچو در خانها و سراها چهارم در یا نکره همچو در مردی و دروی

پنجم در دال استقبال همچو در گوید و ربود استعمال شایگان در قافیه مردف و غیر مردف قبیح بود جهت

تکرار قافیه مثلا نشاید که دو قافیه یا زیادت از شایگان در یکی قصیده بیارند اما یکی شاید چنانکه

در قصیده که قافیهٔ آن جانان و اسپانان باشد روا بود که مردان بیارند و زیادت نشاید و متأخران

مهنز

شعراء عرب نیز اعتبار شایگان کنند و آنرا قبیح دانند چنانکه در مسلمات و مومنات و فعلت

و نصرت و امثال آن **فصل هشتم** در عیوب قافیهٔ شعر فارسی و آن

چند نوعست **اول** آنکه تعلق بروی دارد و آن سه قسم است یکی اختلاف توجیه همچو اختر و عنصر

دوم اختلاف روی همچو در سبو و چارسو که اول شبیه واوست و دوم واو حرف **سیم**

اختلاف مجری که آن حرکت حرف رویست **نوع دوم** آنکه تعلق بردف دارد و آن دو قسمست

اول اختلاف حذو همچو مرد و کرد و ورد **دوم** اختلاف ردف همچو دور و شور که در اول واو

حرفست و در دوم شبیه واو یا همچو دور و دیر **نوع سیم** اختلاف وصل همچو سبر و جبر **نوع چهارم**

اختلاف ردیف همچو امد یا اید مکرر آن موضع که یاد کرده شد یا همچو بسته که خطاب باشد ردیف

باشند یا بسته که در حال نکره گویند یا حرکات مختلف شود **نوع پنجم** ایطا و آن تکرار قافیه است

چنانکه ذکر رفت مگر آنچه در مصراع اول از مطلع افتاده باشد که تکرار آن جایز بود و الا در مصراع

دوم آن بیت و بعضی گفته اند تکرار قافیه در قصاید بعد از چهار بیت روا بود و در قطعها

و غزلها بعد از هفت بیت و حق آنست که تا احتراز از آن ممکن باشد مکرر نکنند چه تکرار دلیل است

بر قلت مادهٔ شاعر و عدم مهارت و مرتبات و العاظ را واللّه اعلم بالصواب

فن الحادی عشر

فن یازدهم از کتاب نفایس الفنون

علم تعریض که آن عبارتست از دانستن کیفیت انشاء شعر و مواقع صنعات لایقه بهر طایفه

وهرمقام وتعریض در لغت مدح گفتن است شخصی را که رنده باشد بحق یا بباطل چنانکه گویند
هُما يتقارضان یعنی هر یکی مرد دیگر را مدح میگویند و تقریظ بظا هم آمده است و معنی این نیز
با قول نزدیکست وخلاصه این قسم را در چند فایده ایراد کنیم ان شاء الله تعالی **فایده اولی**
دربیان آنکه اول شعر که گفت در تواریخ آمده است که نخستین کسی که شعر عربی گفت یعرب بن
قحطان بود و شعر او این دو بیت است که وما الخلق الا لاب وام حنین حمل وخیال علم
ما بین حرف واقع وحلم فی فرح طورا وطورا فی اهم وبعضی دیگر گفتند نخستین کسی که
بعربی شعر گفت طلحان بن ادم کاتب هود علیه السلام بود و شعر او این دو بیت است اني كل يوم
سنة تحذ ثوبها وادیا علی غیر الطریق تعتبرد والموق خیر للفتی من حیوة یبنیا بها
جرهم منین یبب وحیس ودر تفاسیر آمده است که چون قابیل هابیل را بکشت آدم ع در مرثیه
هابیل این ابیات انشاد فرمود تغیرت البلاد ومن علیها ووجه الارض مغبر قبیح تغیر
کل ذی لون وطعم وقل البشر والوجه الصبیح فیا اسفی علی هابیل ابنی قتیلا قد تضمنه الضریح
وجاورنا عدو لیس یفنی لعین لا یموت فنستریح وگویند چون آدم این ابیات فرمود
ابلیس در جواب گفت تنح عن البلاد وساکنیها ففی الفردوس ضاق بك الفسیح وکنت بها
واهلك فی نعیم وقلبك من اذی الدنیا بریح فلت اذا مکایدی ومکری الی ان فاتك
الثمن الربیح فلولا رحمة الجبار اضحی بکفك من جنان الخلد ریح وزعم این طایفه آنست که آدم
بحکم وعلم آدم الاسماء کلها بجمیع لغات عالم بود وبعضی دیگر گفتند این ابیات در اصل عبری بود
بعد از آن بزبان عربی آوردند ونخستین کسی که بپارسی شعر گفت بهرام گور بود وسبب آن بود که بهرام
در ایام

در ایام صبی پیش نعمان بن منذر ملک یمن می بود بنا بر آنکه نعمان دختر خود را بدو داده بود واورا
پیش خود برده وعرب را عادت چنان بود که در وقایع وحروب اراجیز انشاء کردندی وخود را
می ستودندی بهرام طبعی موزون داشت چون اراجیزهای عرب بسیار شنیده بود روزی این ارجوزه
بپارسی در مدح خود انشاد کرد **نظم** منم آن پیل دمان ومنم آن شیر یله نام من بهرام گور وکنیتم بوجبله
واو را سبب بوجبله خواندندی جهة آنکه ضخامتی داشت وگویند وضع کنیت از عهد او پیدا شد
وسبب آن بود که چون او بیمن میرفت هر یکی از بزرگان پسر یا برادر خود را با او برفاقت فرستادند
چون بهرام باز آمد وآن جماعت پیش او می آمدند بهرام ایشان را نمی شناخت چون تعریف هر یکی
میکردند میگفتند هذا ابو فلان وذاك اخو فلان وبعد از آن کنیتها بر ایشان بماند **فایده دوم**
اندر آنکه شعر گفتن رواست یا نه جمهور علما بر آنند که شعری که در آن تجمیل وتنزیه باری تعالی ونعت
پیغمبر یا نعت رسول صلعم یا غیری سواء کان حیا او میتا بر نهجی که راست بود یا نصایح وحکم یا هجو
یا هجو مشرکان جایز است وآنچه دالست بر صحت این قول چند وجه است **اول** آنکه از کعب بن مالک
روایت کردند که او گفت من یا رسول صلعم گفتم ان الله قد انزل فی الشعر ما انزل فقال النبی صلعم
ان المؤمن یجاهد بسیفه ولسانه والذی نفسی بیده لکانما ترمونهم به نضح النبل وهمچنین از
براء بن عازب روایتست که رسول صلعم در حرب بنی قریظه با حسان بن ثابت گفت اهج المشرکین
فان جبریل معك واز عایشه روایتست که رسول صلعم در حق حسان گفت ان روح القدس لا یزال
یؤیدك ما نافحت عن الله ورسوله وهمچنین نقل است که چون حدیث روز غدیر که رسول صلعم فرمود
یا قوم الست اولی بکم من انفسکم وایشان گفتند بلی یا رسول الله رسول صلعم فرمود من کنت مولاه

فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وحسان بن ثابت رضی آنرا
بنظم آورد برین وجه که ینادیهم یوم الغدیر نبیهم بخم واسمع بالرسول منادیا
فقال ومن مولاکم وولیکم فقالوا ولم یبدوا هناک التعادیا الهک مولانا
وانت ولینا ولم تجد منا لک الیوم عاصیا فقال له قم یا علی فاننی رضیتک
من بعدی اماما وهادیا ومن کنت مولاه فهذا ولیه فکونوا له انصار صدق موالیا
هناک دعا اللهم وال ولیه وکن للذی عادی علیا معادیا چون این ابیات بسمع مبارک
رسول صلعم رسید حسان را طلب داشت واشاره کرد تا برو خواند پس فرمود ان مؤیدا بروح
القدس یا حسان ما نصرتنا بلسانک وهمچنین نقل است که فرمود ان الله تعالی کنوزا تحت
العرش اسکنها عن الانبیاء واجراها علی لسان الشعرا دوم آنکه در کتب احادیث از رسول صلعم
بسیاری احادیث موزونه با قرینه اراده وزن نقل کرده اند چنانکه از جندب روایتست که چون انگشت
رسول صلعم در بعضی از غزوات مجروح شد رسول صلعم فرمود هل انت الا اصبع دمیت وفی سبیل الله
مالقیت واین از بحر رجز است عروض وضرب او مجنون یا مقطوع وهمچنین از براء بن عازب
روایتست که روز خندق رسول صلعم خاک از خندق می برد وبآواز بلند میگفت والله لولا الله
ما اهتدینا ولا تصدقنا ولا صلینا فانزلن سکینة علینا وثبت الاقدام ان لاقینا
ان الاولی قد بغوا علینا اذا ارادوا فتنة ابینا واین نیز از بحر رجز است عروض وضرب او مجنون
ومقطوع وهم از او روایتست که روز حنین چون هوازن بر مصطفی غلبه کردند از اشتر بزیر آمد
وفرمود انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب واین از رجز مجنونست واز انس روایتست که

روز خندق

روز خندق صحابه چون خاک از آنجا می بردند میگفتند نحن الذین بایعوا محمدا علی الجهاد
ما بقینا ابدا پیغمبر صلعم در جواب ایشان فرمود اللهم لا عیش الا عیش الاخرة فاغفر للانصار
والمهاجرة وتقطیع این صعوبتی دارد مگر گوییم اللهم خرم است وعروض رجز فعل آمده است وللمهاجرة
بلام جاره بوده است تا تقطیعش چنین شود که مستفعلن مستفعلن فعل مفتعلن مفتعلن
مفاعلن وازینجا لازم آید که شعر گفتن روا بود سیم آنکه اکثر صحابه وتابعین وعدول ثقات ابیات
بسیار نقل کرده اند واگر جایز نبودی ایشان با کمال علم ودیانت مرتکب آن نشدندی ودر تفسیر سلطانی
مذکور است که چون ابو نواس درگذشت او را بخواب دیدند با زینت وزیبی تمام پرسیدند سبب
این کرامت چه بود ابو نواس گفت حق تعالی بواسطه این دو بیت که تامل فی نبات الارض
وانظر الی اثار ما صنع الملیک علی قضب الزبرجد شاهدات بان الله لیس له شریک
از گناه ومعصیتم تجاوز فرمود وبدین نعمت وکرامت رسانید وبخشید وشیخ کامل فرید الدین عطار آورده است
که چون فردوسی درگذشت شیخ ابو القاسم قشیری بروی نماز نگزارد بنا بر آنکه او شعر باطل میگفت
چون او را دفن کردند بخواب دید که فردوسی بر بلندترین قصری با کرامت در جنات متنعم نشسته بود
پرسید که این مرتبه وبلندی از چه یافتی گفت از آن یک بیت که گفتم نظم جهان را بلندی وپستی تویی ندانم
چه ای هر چه هستی تویی ابو القاسم چون روز شد اهل شهر را از آن خواب اعلام کرد وبر سر خاک او رفت
ونماز گزارد وجمعی از اهل ظاهر گویند انشاد شعر جایز نیست وتمسک ایشان از چند وجه است اول
آنکه حق تعالی فرمود والشعراء یتبعهم الغاوون دوم قوله تعالی وما علمناه الشعر وما ینبغی له سیم
قوله صلعم لان یمتلی جوف الرجل قیحا یریه خیر من ان یمتلی شعرا وجواب از اول آنست که مراد

بدان کسانی اند که شعر باطل و مدح بدروغ گفته اند و از دوم آنکه ضمیر منسوب علمناه عاید
با قرآنست نه با رسول صلعم و معنی آیت چنین باشد که ما نیاموختیم و فرو نفرستادیم قرآن را بشعر
بدلیل آنکه در عقب فرموده ان هو الا ذکر للعالمین مبین و بر تقدیر تسلیم آیت دلیل بود
بر آنکه رسول صلعم شاعر نباشد نه بر آنکه شعر گفتن یا خواندن (و قرآنده) آن مردیگر را روا نیست و از سیم آنکه
مراد بدان شعر باطل و دروغ است **فایده سیم** اندر شرایط معترض و آن پنج چیز است
اول آنکه او را طبعی موزون بود یا بر عروض و قوافی کما ینبغی واقف شود **دوم** تصور معانی لطیفه
کردن تواند **سیم** آنکه آن معانی ترکیبی مناسب ادا تواند کرد **چهارم** آنکه اسباب معاش او
بقدر مهیا باشد تا کلی خاطر بتحصیل آن مصروف کرد **پنجم** آنکه باعث بران متحقق بود و آن چند
چیز تواند بود **اول** تشوق بعالم ملکوت و حضرت جبروت اما بواسطه نفثات ربانی با بطریق
ریاضت و تسخیر قوی جسمانی و تحصیل کمالات نفسانی **دوم** تعلق بوصال دلبران و زلف و خال
منظوران **سیم** توسل بصاحب دولتی که از و توقع تربیت و نعمتی یا نیل منصب و حرمتی توان داشت
و تربیت را درین باب مدخلی هر چه تمامتر است **چهارم** تحصیل شهرت و بقاء ذکر جمیل و امثال آن
فایده چهارم در کیفیت تعریض و ترتیب آن بدانکه ترتیب انشا و آنست که معترض و زنی اختیار
کند از اوزان مشهوره و هر چند بطبع نزدیکتر بهتر و اگر پیش از خوض دران استحضار قوافی کند
تا در میانه جهة تحصیل قافیه زحمت نباید کشید اهتر باشد و مدح هر کس بصفاتی چند کند که مناسب او باشد
و قدما گفته اند اوصافی که بدان مدح کنند چهار است **اول** عقل که علم و حیا و بیان و سیاست و کفایت
و رزانت رای و امثال آن در و داخل اند **دوم** شجاعت که حمایت و دفع و کینه خواستن و قهر دشمنان

کردن

کردن و غلبه بر همسران و امثال آن در و داخل اند **سیم** عفت که قناعت و قلت شره و مانند
آن در و داخل اند **چهارم** عدالت که سماحت و اجابت و ضیافت (سایلان) و مانند آن در و داخل اند و از
ترکب عقل با شجاعت صبر بر شداید و وفا بوعد و ایعاد حاصل شود و از ترکب ~~عقل با شجاعت صبر بر شداید و وفا~~ او با عفت تنزه و رغبت از رسالت و اقتصار بر ادنی معیشت و از ترکب او با عدل
بر وعده احسان و انجاز وعده و از ترکب شجاعت با عفت انکار فواحش و غیرت و از ترکب شجاعت
با عدل اسلاف و اخلاف و از ترکب عفت با عدل اسعاف بقوت و ایثار غیر بر نفس و ازین
درین بیت که اخی ثقة لا تهلک الخمر ماله و لکنه قد یهلک المال نائله بهر چهار صفت اشارتست
پس باید که مدح سلاطین و ملوک بنشر عدل و احسان و بسط امن و امان و رفعت و عظمت
و قهر اعادی کند چنانکه نابغه کرده است الم تر ان الله اعطاک رفعة تری کل ملک دونها
یتذبذب بانک شمس و الملوک کواکب اذا طلعت لم یبد منهن کوکب و مدح امرا بتهور و دلیری
و جهانگیری و رزم سازی و بزم آرایی و باس و هیبت و انتقام و صولت و امثال آن و مدح وزرا
و کتاب بحسن تدبیر و رای منیر و تمهید معدلت و تشدید قواعد ملک و ملت و نظم مملکت و نسق
احوال رعیت و حسن سیاست و کثرت فضیلت و تفقد ارباب حاجت و سرعت در انجاح مرام
چنانکه ید بیته مثل تفکیره مق دمته مهنی مستجمع و مدح قضاة و علما بغزارت فضل و کمال
علم و فکر صایب و نظر ثاقب و ورع و تقوی و آنچه بدان ماند و مدح سوقه بعفت و امانت و کرم و مانند
آن و باید که ابتدا قصیده به بیتی کند که سمع را از شنیدن آن راحت آید و طبع را از دریافتن
آن نشاط افزاید چه حسن مطلع را اعتباری هر چه تمامتر است چنانکه متنبی گفته است للمجد

عوفی اذا عوفیت والکرم فذال عنک الی اعدائک الالم وچنانکه اثیرالدین اخسیکتی گوید

هیچ دردی بتوای مایه درمان مرساد هیچ گردی بتوای چشمه حیوان مرساد وچنانکه مولانا سعید

همام الدین التبریزی را اتفاق افتاد در مطلع قصیده که در تهنیت شب قدر که بامداد آن نوروز

بود جهة صاحب زاده هرون بن محمد الجوینی نظم چون سر زلف تو بر عارض زیبا دیدم ٭ روز

نوروز و شب قدر بیکجا دیدم ٭ وبعضی این صناعت را براعت استهلال خوانند وآن عبارت

از ابتدا کردن بدانچه دلالت کند بر غرض ومراد او چنانکه فردوسی در اول قصه رستم وسهراب

وکشته شدن او گفته است نظم اگر تندبادی برآید زکنج ٭ بخاک ~~افکند میوه نارسیده~~ افکند نارسیده ترنج ٭ وچنانکه

در قصیده ذوالرمه افتاده است چه آن قصیده با آنکه غرا ونادر بود امّا چون گفت ما بال عینیک

منها الماء ینسکب ممدوح از او اعراض کرد وگفت اعمی الله عینیک وبفرمود تا او را از مجلس

بیرون انداختند وهمچنین باید که در حسن تخلص نیز نیکو شد چنانکه این ضعیف گفته است نظم

در نیاز در سر بو سلم عرضه دارم حال خویش ٭ بر همایون درگه صاحب قران روزگار ٭ واگر التماس کند

وران گوشد که بخوبترین وجهی ادا کند چنانکه متنبی کرده است درین بیت که وفی النفس حاجات

وفیک فطانة سکوتی بیان عندها وخطاب وچنانکه این ضعیف گفته است درین بیت که

نظم بهر وابار زمانه در جهنم ٭ که بغم میکند ادم همواره ٭ چه بود گر کف تو بردارد ٭ از غبان من ز زمانه غبار ٭

وچنانکه بحتری بعبدالله طاهر نوشته است ماذا اقول اذا انصرفت وقیل لی ماذا اصبت

من الجواد المفضل ان قلت اعطانی کذبت وان اقل بخل الکریم بماله لم یجمل فاختر لنفسک

ما اشتاء فانی لابد ان اخبر وان لم اسال گویند چون او برین ابیات واقف شد هزار دینار

عطا فرمود

عطا فرمود واین دو بیت در جواب نوشت عاجلتنا فاتاک عاجل برنا قدرا وان امهلتنا

لم نقلل فخذ القلیل وکن کانک لم تسل شیئا ونکون نحن کاننا لم نفعل نقل است که شعرا بسیار

بر در معن زایده که از اسخیاء عرب بود جمع شدند ومدتی بر در او تردد نمودند تا روزی بار یافتند

وهر یکی بتربیت ووسیلت یکی از ندما وحجاب او بمواهبت وکرامت مخصوص گشتند یکی از ایشان

که هیچکس را نمی شناخت وکس تربیت او نکرد این بیت را بر کاغذ پاره نوشت که ایا جود

معن ناج معنا بحاجتی فلیس الی معن سواک شفیع وبدست معن داد چون بطریق پسندیده

حاجت خود عرض کرده بود معن را آن معنی بغایت خوش آمد وپنجاه هزار درم عطا داد وهمچنین

نقل است که روزی یکی از مستمندان بخدمت حضرت امیرالمؤمنین علی ع رفت واز وی چیزی درخواست

کرد چون چیزی که مناسب او باشد نداشت اورا وعده داد وعذر خواست آن مرد این بیت بر رقعه

نوشت که لیس من بخلک انی لم اجد عندک ذوقا انما ذاک لبختی حیث ما اذهب اشقی

وبدست علی ع داد چون کرمان خود بوجهی پسندیده ادا کرده بود علی ع بفرمود تا هزار دینار قرض

کردند وبدو دادند وگفت من توسل بنا لا یشقی فی الدارین وباید که مقطع قصیده را نیز

لفظ فصیح بود ومعنی بدیع چه قریب العهد بسمع شنونده بیت آخر است وحینئذ اگر لطیف باشد

از ذوق آن اگر در ابیات سابق چیزی که موافق طبع او نبوده شنیده باشد آنرا فراموش کند

وبدین مشغول گردد چنانکه متنبی گفت یفنی الکلام ولا یحیط بوصفکم ایحیط ما یفنی بما لا

ینفد وسعی کند تا باشارت دقیقه واستعارات پسندیده وآیات واحادیث وحکم وامثال

موشح کرده اند ودر سلاست الفاظ وجزالت معانی باقصی الغایت بکوشند واز الفاظ رکیکه وکلمات

مشترک گر بر مدح و ذم حمل آن صورت بنوا احتراز نماید و بهیچ حال چیزیکه ممدوح بدان منسوب باشد متهم
باشند بصریح یا کنایت ایراد نکند و در عموم حالات و سایر انتقالات مناسبات نگاه میدارد
و هرچه در مدح ابلغ باشد تاثیر آن اتم داند و هر چند در مدح مبالغت بیشتر نماید پسندیده تر بود
و ازینجا گفته اند احسن الشعر اکذبه مگر وقتی که ممدوح را زیادت مرتبتی نبود و دران صورت
اگر در مدح او مبالغت رود بر سفاهت حمل افتد و آن مدح عین ذم گردد و در شکر نیز معانی را
رعایت باید کرد و میان مدح و شکر فرقست چه مدح وصف است بکمال و شکر صفت کردن است
بفعال و هجو ضد مدح است پس چندانکه رذایل که اضداد فضایل اند در شعر بیشتر باشد هجو
موثر تر باشد چنانکه ان یغدروا او یفجروا او یبخلوا لا یحفلوا و غدوا علیك مرجلین
کانهم لم یفعلوا چه غدر ضد وفاست و فجور ضد عفت و بخل ضد جود و قلت مبالات
بقبایح ضد عقل و بعضی میان هجو و ذم فرق کنند و گویند هجو قدح است بنسبت لوم و قدح ثابت
بفعل چنانکه اخطل گفت ما زال فینا رباط الخیل معلمة و فی کلیب رباط اللوم والعار
قوم اذا استنبح الاضیاف کلبهم قالوا لامهم بولی علی النار و اما مراثی همان مدح است
با ذکر چیزی که دلیل شود بر فوت ممدوح و رقت و تاسف بدان و در تشبیب و غزل و نسیب نیز
باید که رعایت شرایط کند و تشبیب عبارتست از آنکه در شعر وصفی کنند که بمدح ممدوحی
یا بهجو مهجوی تعلق نداشته باشد چنانکه در اول قصیده احوال ضعف و شکستگی خود شرح دهد
اما تری داعی حاکی کونه طرق صبح تحت اذیال الدجی یا بشکایت روزگار و نکبات ادوار
و امثال آن مشغول شوند و غزل را از اغزلت الظبیة اذا تحرکت بنشاطه گرفته اند و مغازله

للنسا

للنساء محادثت و مراودت ایشانست پس غزل باعتبار لغت محادثت و طلب زنان باشد و بحسب
اصطلاح انشاء اظهار تصابی و استهتار بمودت معشوق کنند و باید که الفاظ او عذب و لطیف باشد و گاه
بود که ذکر کرم و شجاعت نیز کنند تا دل محبوب بدو مایل گردد چنانکه یقول بان یمی علیلا و لعلما
اذا سمعت منه یشکو تالمه و یهتز للمعروف فی طلب العلی لیحمد یوما عند سلمی
شمائله و نسیب همانست با زیادتی ذکر اخلاق معشوق و تصور احوال عشق در رو و بیان
اشتیاق و تذکر معاهد و مواطن احبه و تغیر آن فایده پنجم در عیوب قریض جز آنچه در عروض
و قوافی ذکر رفت و آن بر دو قسم است یکی آنکه راجع است با معنی و دوم آنکه راجع است بالفاظ
و قسم اول چند نوع است اول تعقید معنی چنانکه ابو تمام گفت در حق پدری و پسری
از خوارج که ایشانرا صلب کردند اول پدر را و آخر پسر را ثانیة فی کبد السماء و لم یکن
کاثنین ثان اذ هما فی الغار دوم تناقض چنانکه ادی هجرها و القتل مثلین فاقصروا
ملامکم فالقتل اعفی وایسر سیم ممتنع چنانکه ابو نواس گفت یا امین الله عش ابدا دم
علی الایام والزمن چهارم مخالفت عرف و عادت چنانکه مرار گفت وخال علی خدیك
یبدو کانه سنا البرق فی دعجاء باد دجونها چه متعارف آنست که خال سیاه باشد در روی خوبان
سعید پنجم نسبت کردن چیزی بچیزی که سزاوار او را آن باشد چنانکه فوجها ابرهاق العود
والعود اخضر ششم قلب معنی با غیر آنچه قصد او باشد چنانکه فدیت بنفسه نفسی و مالی
چه مراد او اینست که فدیت نفسه بنفسی و مالی هفتم آنکه در مدح باوصاف جسمانی بجو
زینت و جمال اکتفا کنند چنانکه یا تلق التاج فوق مفرقه علی جبین کانه ذهب هشتم

انکه بر مدح آبا و اجداد او اقتصار نماید **نهم** تبدیل صفات چنانکه صاحب شوکتی جاهل جابر را مدح
بفضل و علم و زهد و ورع و دیانت کنند و عالمی ضعیف ترکیب نحیف بنیت را بقبض و بسط
و نهب و سلب و صولت و شوکت و امثال آن **دهم** تحسین القبیح چنانکه یکی را که عاطل بود از
محسنات بچو رشاقت قد و ملاحت خد و طراوت جسم و لطافت چشم و سواد زلف و خال و مانند آن
او را این معنی اثبات کند **و قسم ثانی** نیز چند نوع است **اول** تنافر حروف مثل ععخع
دوم اخلال و آن بنقصان لفظی بود که معنی بدان تمام شود یا بزیادتی چیزی که بدون آن
تمام شود یا فاسد گردد **سیم** تثلیم و آن عبارتست از نقصان کردن کلمه بواسطه وزن یا قافیه
چنانکه ابو الصلت گفت لا ادری من یعیننی فی حیوتی غیر نفسی الا بنی اسرال که بنی اسرائیل
مراد است **چهارم** تذنیب و آن عکس تثلیم است چنانکه کمیت گفت لا کعبد الملیک او کولیه
مراد عبد الملک است **پنجم** تغییر و آن عبارتست از انکه کلمه را از صورت او با صورت دیگر گردانند
از برای ضرورت چنانکه من نسج داود ابی سلام که سلیمان مراد است **ششم** تفصیل که آن
عبارتست از تقدیم و تاخیر و انفصال در چیزی که حق او اتصال باشد چنانکه فبلغ بنیزان عرضت
ابن عامر فانی اخ چه تقدیر چنین است که فبلغ یزید بن عامر و تدوین انی قسم فروع

علم امثال که آن عبارتست از معرفت اقوال سایره که عند ظهور حادثه یا جهة تمثیل حالی بحالی

ایقاع کرده باشند باعرابی که درو بود و چون شرح و بسط جمیع امثال درین کتاب صعوبتی دارد
بعضی از ان که اقرب بتبیان و اکثر دوران باشد بترتیب حروف تهجی در فصول ایراد کرده شود

فصل اول

مشتمل بر سه فایده **فایده اولی** در بیان معنی مثل و انکه
مثل در لغت بمعنی مثل بچو شبه بمعنی شبه و مثل نیز آمده است و مثل شاید که فعل بود بمعنی فاعل
بچو سمع و شاید که بمعنی مفعول بود بچو طلب و جرد گفت مثل ماخوذ است از مثال و مراد بدو قولیست
سایر که تشبیه کنند بدو حال دوم را بحال اول و ابن السکیت گفت مثل لفظیست که مخالف لفظ
مضروب له باشد و معنی او موافق معنی آن لفظ بود و بعضی دیگر گفتند امثال عبارتست از حکمتهای
که صدق آن در عقول مقررست و اشتقاق او از مثول است بمعنی انتصاب بنا بر انکه صورت
آن در عقول مقررست **فایده دوم** در بیان غرض ازین علم و آن هم دو وجه است چنانکه
در غرض از دو او وین گفته شد **فایده سیم** انکه تغییر امثال جایز بود یا نه اکثر اهل عربیت
بر انند که جایز نباشد چه مراد از مثل بحقیقت معنی اول است و در معنی ثانی بر سبیل عاریت
پس در تذکیر و تانیث و افراد و جمع بر وجهی که در اصل واقع شده باشد ایراد باید کرد

فصل دوم

در امثالی که اول آن همزه باشد و مجاز آنرا الف خوانند مشتمل
بر بیست و دو مثل **اول** آفة الجمال الخیلاء این مثل رسول صلعم فرموده است در وقتی باید گفت
که کسی بجمال و کمال خویش نازد و از خود بینی بمراعات مردمان نپردازد اما باید دانست که
خیلا دو نوع است یکی آنکه حق تعالی آنرا دشمن دارد و آن خرامیدنست از عجب و غرور و نازیدن
بافعال نکوهیده و اعمال ناپسندیده و دوم آنکه حق تعالی آنرا دوست دارد و آن با دشمنان دین

وگردن کشان روی زمین است چنانکه فرموده التکبر مع التکبر صدقة دوم انجز حر ما وعد

این مثل حارث بن عمرو کندی زده است و سبب آن بود که صخر بن نهشل چون بحرب میرفت

با او قرار کرد که هر غنیمتی که حاصل شود خمس آن بحارث دهد چون بر خصمان ظفر یافت و غنیمت

بسیار جمع کرد در اینجا وعده تقاعدی نمود حارث این مثل گفت سیم آفة المرء خلف

الموعود این مثل عامر بن حیثی اسدی زده است و بعد از و برین منوال بسیار گفته اند چنانکه

آفة الملوك سوء السيرة وآفة الوزراء خبث السريرة وآفة الرعية مفارقة الطاعة

وآفة الجند مخالفة القادة وآفة الاغنياء ضعف السياسة وآفة العلماء حب الرياسة

وآفة القضاة شدة الطمع وآفة العدول قلة الورع وآفة المنعم قبح المن وآفة المذنب

حسن الظن چهارم ان الشفيق بسوء الظن مولع والجز عجم گویند که همان با دکر زن اندیشه

آن جاد که مادر اندیشد ازینجاست زیرا که چون مرد غایب شود زن اندیشه کند که بنزدیک

زنی دیگر رفته باشد و مجلس انس و راحت و لهو و عشرت ساخته و مادر از غایت شفقت پیوسته

در اندیشه باشد که حال او بچه رسد کاش زحمتی باو نرسیده باشد و آفتی بدو راه نیافته و این

مثل در وقتی گویند که کسی از غیبت یکی اندیشناک باشد پنجم ان في المعاريض لمندوحة

عن الكذب این مثل عمران بن الحصين زده است و او از صحابه پیغمبر بود یعنی در کتمان راست

گفتن و از ظاهر قول بتعریض رفتن چاره است از دروغ صریح و استغنات از با مثل فتیح

این مثل اینجا باید گفت که کسی خواهد بر دروغ اقدام نماید و بنداده و در ان مکره و مضطرات

چنانکه گویند ملکی از ملوك اطراف که بظلم منسوب بود عالمی پارسا را الزام کرد تا بر محضری گواه در بسط

معدلت

معدلت ونشر مکرمت خود عبارت کرده بود و بتهدید و تعنیف خطوط اهل ولایت خود ستده گواهی

نویسد آن عالم برانجا نوشت که ما هر از عال و ولاة که راعیان عباد و حافظان بلاد اند انست که

چون لباس نعمت پوشند در اظهار شکر منعم کوشند و بسوی عدل و صلاح گرایند و از مواقعت

ظلم و فساد تجنب نمایند غرض آنکه این کلمات بطریق تعریض رانده است و خود را از شائبه

کذب نگاه داشته چه اگر صریح نوشتی که این ملک بعدل و نکوکاری موسوم است دروغ بودی

ششم انما الايدي باصابعها والملوك بصنايعها واین مثل در تنبیه در محافظت اعوان

وانصار و معاونت یکدیگر زنند هفتم ان البغاث بارضنا يستنسر و در بغاث خلاف

کرده اند ابن سکیت گفت بغاث مرغیست خاک رنگ بطی الحرکت کوچکتر از زغن و فرا گفت بغاث

بدترین مرغان را گویند که او را صید نکنند و بعضی گفتند او واحد است و جمع او نعبان همچو غزال

و غزلان و بعضی گفتند بغاث جمع است و واحد او بغاثه چنانکه نعام و نعامه و معنی مثل آنست

که ضعیف پیش ما قوی شود و ذلیل عزیز گردد و حریری ان البغاث بارضنا لا يستنسر گفته است

یعنی خسیس در ملک ما بزرگی نتواند کرد هشتم اليك يساق الحديث ابن کلبی گفت این مثل

عامر بن صعصعه زد در وقتی که وفات او نزدیک آمد و فرزندان را بخواند تا وصیت کند چون

فرزندان جمع شدند عامر زمانی خاموش شد یکی از فرزندان از و تقاضا حدیث کرد عامر گفت

اليك يساق الحديث و بعضی از ظرفا گفتند مردی پیش زنی رفت تا او را خواستاری کند چون

بسخن مشغول شد آلت او قیام نمود دست بر سر او نهاد و گفت اليك يساق الحديث این مثل

جایی زنند که کسی تعجیل کند و خواهد پیش از وقت خود را بکاری در افکند نهم الاخطية فلة البلية

این مثل زنی زده است و سبب آن بود که مردی بود که هیچ زن از و بهره مند نمی شد چون این زن
را بخواست زن هرچه مقدور بود بکوشید تا مگر از و محظوظ شود هیچ فایده نداد عاقبت او را
نیز طلاق داد و پس او این مثل زد و خطیّة را مرفوع خوانند و حینئذٍ تقدیر چنین باشد که ان
لم یکن خطیّة منا الا ان جهدا فی نقص الحظوة و منصوب نیز خوانند و حینئذ ان لم اکن
تقدیر باید کرد و اگر البتّة منصب خوانند خبر اکن مقدر باشد همچو خطیّة و اگر برفع خوانند شاید که
خبر مبتدا محذوف بود ای فانا غیر الیّة و لا بمعنی غیر بود و هرچند لا بمعنی غیر بی تکرار کم استعمال
کنند اما در امثال که کثیر الدوران علی الالسن روا داشته اند و شاید که لا بمعنی لیس باشد
و الیّة اسم لا بود و خبر محذوف همچو لا محالة و لا باس و اکنون در هر چیزی که نفعی سزاوار آن
باشد و سعی کند اما بواسطه مانعی بدان نرسد این مثل زنند و بعضی گفتند این مثل در وقتی
گویند که مدارا کرده باشند تا بمقصود رسند و آن مدارا فایده نداده باشد و جوهری در صحاح آورده است
که معنی مثل اینست که ان اخطاتک الحظوة فیما تطلب فلا تبال ان تودد الی الناس لعلک
تدرک بعض ما تریدُ دهم انّ الدواهی فی الآفاق تهترس و هرس در لغت ذوق است
یعنی آفتها و بلاها از کثرت بعضی مر بعضی را می گوید یازدهم انّ المعاذیر یشوبها الکذب
یعنی عذر بی شایبهٔ دروغ نتواند بود دوازدهم انّ من البیان لسحراً این لفظ رسول است در وقتی
فرمود که عمرو بن اهتم و زبرقان بن زید پیش او آمدند رسول صلعم از حال زبرقان پرسید که عمرو
او را بعباراتی مرغوب پسندیده تر بستود زبرقان گفت یا رسول الله عمرو از فضایل و محاسن
صفات من بیشتر از این داند اما حسد ش نگذاشت که ذکر کند عمر از ان برنجید و از مدح بهجو رفت

داورا بکلماتی قبیح و عباراتی فضیح نکوهش کرد رسول از غایت فصاحت و نهایت بلاغت او در دو
شیوه شگفت نمود و این لفظ فرمود و این مثل اینجا باید گفت که کسی بزبان فصیح و بیان صحیح کشاید
و در مشکلات بر آیین لایح و دلایل واضح بنماید سیزدهم انّ المقدرة تذهب الحفیظة ابو عبیده
آورده است که یکی از اهل قریش را با یکی از ابناء عهد او عداوتی بود چون او را مقهور گردانید
دامن عفو بر جرایم او کشید و این لفظ گفت و این مثل آنجا باید گفت که کسی بر خصم قادر شود
و خواهد که او را عفو کند چهاردهم اذا جاء الحین حارت العین پانزدهم اذا نزل القدر
بطل الحذر شانزدهم اذا ذکرت الذئب فاعدّ له القضیب و عجم گویند چون نام سگ بری باید چوب
دستی حاضر باشد هفدهم اذا تخاصم اللصان ظهر المسروق و عجم گویند چون دزدان درهم افتند
کالا ظاهر شود هیجدهم اذا افتقر الیهودی نظر فی حسابه العتیق نوزدهم اذا وجدت القبر فحانا فاده
بیستم اذا اصطلح السنور و الفار خرب دکان البقال بیست و یکم اذا المرء عبدی کم تجلدی
و عجم گویند آنرا که نبینی ای صنم چند زنی بیست و دوم ان غلوا اللحم فالصبر رخیص و هفت مثل آخرین
از امثال مولد است فصل سیم در آنچه اول او با باشد مشتمل بر بیست مثل
اول بالتربیة یعبد الحر این مثل امیر المومنین علی ع زده است و این تعریض است بدانکه بالیتیم
فرومایه نکویی فایده نکند دوم بلغ السیل الزبی زبی جمع زبیه است و زبیه گوی را گویند که بر پشته
بسازند تا شیر را صید کنند و چون بوقت آمدن سیل آب بدانجا رسد بغایت رسیده بود و بعضی ربا
خوانند و ربا جمع ربوه است و این مثل در جایی زنند که کار در سختی بنهایت رسد و عجم گویند آب
از سر گذشت سیم بعلة الورشان تاکل رطب المشان ورشان کبوتر است و مشان نوعی از خرما

کمر شخصی بر درخت خرما سنگ می انداخت تا کبوتر دور کند خرما فرو می افتاد و او از آن خرما میخورد
این مثل در حق او گفتند و اکنون این مثل در حق کسی گویند که اظهار چیزی کند و مراد او غیر آن باشد
چهارم بعض الشر اهون من بعض و عجم گویند بسیار بد باشد از بد بتر پنجم بعض البقاع
ایمن من بعض گویند اعرابی بر سر راهی از معاویه سوال کرد معاویه گفت ترا بر من چیزی نیست
اعرابی او را بگذاشت تا از آن موضع قدری پیشتر رفت و باز از او سوال کرد معاویه گفت در آن
ساعت سوال کردی و جواب شنیدی اعرابی گفت بعض البقاع ایمن من بعض معاویه را
آن سخن خوش آمد و او را صله داد ششم بشر مال البخیل بحادث او وارث این از کلمات
امیر المومنین علی ع است وقتی گویند که کسی از خست و بخل مال نگاه دارد و نخورد و بکس ندهد
هفتم الباحث عن حتفه بظلفه و میدانی در مجمع الامثال الباحث عن المدیة آورده است
و مدیه تازی کارد را گویند و بعضی عن الشفرة و معنی هر دو بهم نزدیک است و اصل مثل چنانست که
شخصی صیدی گرفته بود و کارد نیافت که او را ذبح کند آن صید بدست خود کارد می کاوید تا کاردی
پیدا شد و عجم گویند آتش بدست خود در ریش خود زند هشتم حق من لا یعرفک یعنی تهدید
مرکسی را کسی که ترا نشناسد نهم بجل الله لا بجلالك این مثل عایشه گفت با پیغمبر ع در وقتی
که آیه افک نازل شد دهم بعقعة من البواقع یعنی داهیه است از دواهی و باقعه از بقعه مشتق است
و بقع اختلاف رنگهاست و ازینجا گفته اند الغراب الابقع و سنه بقعا سالی را گویند که در او گرانی
و ارزانی باشد یازدهم البطنة تذهب الفطنة یعنی پرخوردن زیرکی ببرد دوازدهم برد غداة
غر عبدا من ظماه سیزدهم بالساعد تبطش الکف چهاردهم اذا بال حمار فاستبل الاحمرة پانزدهم

برق لو

برق لو کان له مطر شانزدهم بیضاء لا یدجی سناها العظلم عظلم و سمه است یعنی گویند
شب تاریک این در حق کسی گویند که مشهور و معروف بود هفدهم بکل عشب آثار رعی عجم گویند ع
هر جا که رنگی و بوی بود گفتگو بود هیجدهم بعد کل خیر کبیر نوزدهم بین جبهته و بین الارض جنابه
ای بعد یعنی هرگز نماز نمی گزارد بیستم البستان کلة کوفنی و چهار مثل آخرین از امثال مولد است

فصل چهارم در آنچه اول او تا باشد مشتمل بر بیست مثل اول تضرب فی حدید بارد
در حق کسی گویند که طمع در چیزی کرده باشد که حصول آن صورت نبندد و بعضی چنین روایت کنند که
هیهات تضرب فی حدید بارد و برین تقدیر از الجمله باشد که در اول او ها باشد و مصراع اول
اینست که یا خادع البخلاء فی اموالهم و بعضی گویند این مثل مصراع اولست و مصراع آخری
اینست که ان کنت تطمع فی نوال سعید و عجم گویند آهن سرد میکوبد دوم تفرقوا ایدی
سبا قیاس در سبا همزه بود لیکن در مثل تخفیف کردند و مراد بایدی انفس است و او حال است
اما منصوب نکردند بر قیاس جهة تخفیف و تقدیر چنین باشد که تفرقوا شاردین یا خود صفت
مصدر محذوف باشد بتقدیر حذف مضاف یعنی تفرقوا مثل ایدی سبا و بعضی گفته اند ایادی
جمع یداست بمعنی طریق چنانکه گویند خذ بهم ید البحر ای طریقه و برین طور تقدیر نصبت او
بطرق بود و تقدیر چنین باشد که تفرقوا فی طرق سبا و سبا مردی بود از عرب که او را ده پسر
بودند شش از ایشان بطرف شام رفتند و چهار بجانب یمن و آنجا ساکن شدند و آبی را که از رود
یمن بزمین ایشان می آمد در میان دو کوه حبس کردند و سد در آنجا بنهادند و اول از در فوقانی آب
رها میکردند و چون کمتر شدی از وسطانی و علی هذا و چون مال و نعمت فراوان حاصل کردند بطر نعمت

ایشانرا ابران داشت که پیغمبر خود را تکذیب کردند پس حق تعالی موشانرا فرستاد تا دیواری را که ساخته بودند سوراخ کردند و از هر دو طرف ایشان آب در آمد و اکثر ایشانرا هلاک کرد

سیم تولج الظبی ظلّه معنی ظل درین مثل خانه آهوست که آهو در ان خانه باشد و چون صیاد آنجا رسد و آهو را بر انگیزاند آهو از بیم صیاد بگریزد و دیگر بدان جایگاه نرود و پس گویند تولج الظبی ظلّه این مثل آنجا زنند که کسی از چیزی نفرت گیرد و آنرا بگذارد و چنانکه هرگز دیگر پیرامون آن نگردد

چهارم تمام الربیع الصیف مقصود از بهار آثار خوب و اطایب ثمار است که ظاهر شود و چون بیشتر آن در تابستان باشد و آن وقت بکمال رسد بدان سبب گویند تمام ربیع الصیف و نیز گفته اند صیف بارانی را گویند که در آخر ربیع آید و چون آن باران نیاید ربیع تمام شود و این مثل مانند آنست که گویند الاعمال بخواتیمها **پنجم** التمر بالسویق این مثل آنجا گویند که کسی را بر چیزی مکافات و مجازات کنند **ششم** اتعب من رائض مهر هر کره اسپ که رام خواهند نرم و رام کند ناچار در رام کردن آن رنج بیند گویند زنی رائضی را گفت چه سخت است پیشه تو که تراست همه مصالح و اسباب معاش از کون می باید ساخت رائض گفت ای کوتاه دل خوش دار که میان آلت کسب من و آلت کسب تو دوری بیش از چهار انگشت نیست این مثل آنجا گویند که کسی از کاری در تعب افتد

هفتم تجوع الحرّة ولا تاکل بثدییها یعنی اجرت شیر نستاند **هشتم** تخبها حمقاء و هی باخس ای ذات بخس یعنی حقوق مردم را کم کند **نهم** تسألنی برامتین سلجماً رامتین موضعیست که آب ندارد و از شهر و ولایت دور بود و بعضی گفتند راه نزدیک بصره است پس موضع دیگر را باو ضم کردند و رامتین گفتند و بعضی سلجماً بسین ایراد کنند و هر دو یک معنی **دهم**

علمنی

تعلمنی بضبّ اناحرشته **یازدهم** تلدغ العقرب طبعاً این مثل در حق ظالم گویند یعنی هر جا رسد ناچار ظلم کند **دوازدهم** تجاوزت الروض الی القاع القرق یعنی بجایهای مستوی که هیچ گیاهی آنجا نروید این مثل در حق کسی گویند که از کریم عدول کرده حاجت خود پیش لئیم عرضه کند **سیزدهم** ترکتهم فی حیص بیص حیص بیص گرگین است و بیص هلاکت و او را جهة ازدواج بایکدیگر ندای فتنه تموج باهلها **چهاردهم** تطلب اثراً بعد عین **پانزدهم** تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه **شانزدهم** تضرّع الی الطبیب قبل ان تمرض **هفدهم** اتخذوه حمال الحاجات **هیجدهم** تؤیّر الجانی اعتذاره **نوزدهم** تعاشروا کالاخوان و تعاملوا کالاباعد **بیستم** التینة تنظر الی التینة و عجم گویند **نظم** کمن بابد آموز هرگز درنگ ٭ که انگور گیرد ز انگور رنگ ٭ ٭

فصل پنجم در آنچه اوّل او ثا باشد مشتمل بر ده مثل **اوّل** الثکلی تحب الثکلی و عجم گویند **ع** مرزن سوخته سوخته خواه بود مرز **دوم** الثیب عجالة الراکب یعنی زن ثیبه زودتر و آسانتر بدست آید بکر و این مثل آنجا گویند که کسی را چون چیزی خطیری باید بچیزی حقیر راضی شود **سیم** ثوّلوا جبه لا ینزع ثوّلول را بپارسی ارخ گویند و بعضی کنده و این در باب کسی گویند که اصلاح خلق و سیرت او ممکن نباشد **چهارم** ثالثة مدّت بهاء ثاطه گل برشته را گویند و عجم گویند **ع** ای دوست گل برشته را آبی بس ٭ و دیگری گفته **نظم** بود سرمست را ضوابی کفایت ٭ گلاینم دیده را آبی کفایت ٭ **پنجم** الثور یحمی انفه بروقه روق شاخ گاو است این مثل آنجا زنند که خواهند کسی را بر محافظت اتباع و خویشان او تحریص کنند **ششم** ثمرة الجبن لا ربح و لا خسر این مثل آنجا گویند که بد دلانرا نکوهش کنند **هفتم** ثمرة العجب المقت **هشتم** ثنیّت تحوی بالقرآء الاوابن یعنی باز یاران

من يعجل اوحوشى را اين مثل درباب كسى كويند كه بجبرى وعده دهد كه درملك او نباشد ودرتحت
تصرف او نيايد **نهم** تؤلد الله ولاب يناطح جدبا درحق كسى كويند كه باكودكى فسارغت وخصومت
كند **دهم** اثقل من رقيب بين المحبين دران وقت كه عاشق ومعشوق بهم رسند وخواهند كه
جهت وصال ببينند وساعتى باهم نشينند هيچ چيز بريشان كران تر از چهرهٔ نگاهبان نباشد اين مثل
آنجا كويند كه كسى را بغايت كران جانى وابرام صفت كنند واين مثل آخرين از امثال مولد است

فصل ششم در آنچه اول او جيم باشد مشتمل بر ده مثل **اول** جاوز الحزام
الطبيين وطبيين مراست يعنى تدبين است مرزن را واين مثل را وقتى زنند كه محنتى از حد تجاوز
كند چه تنگ چون بموضع پستان اسب رسد سوار را نشستن صورت نبندد وعجم كويند كارد باستخوان
رسيد ومنقولست كه چون عثمان را احصار كردند وكار برو تنگ شد باميرالمومنين على نوشت اما
بعد فان السيل قد بلغ الزبى وجاوز الحزام الطبيين وتجاوز الامر بي قدره وطمع في
من لا يدفع عن نفسه ورايت القوم لا يقصرون دون دمى **دوم** فان كنت ماكولا فكن انت
اكلى والا فادركنى ولما امزق **سيم** جزاء جزاء سنماد سنمار نام مرديست كه از براى نعمان
خورنق ساخت كويند چون تمام كرد بفرمود تا او را از بالاى آن او بزير انداختند **چهارم** جعجعه ولا
ارى طحنا يعنى آواز آسيا مى شنوم وآرد نمى بينم درحق كسى كويند كه وعده دهد ووفا نكند **پنجم**
جوع كلبك يتبعك درباب معاشرت با اتباع ولشكر كويند **ششم** جرى المذكيات غلاب
اسب يكساله را حولى كويند ودوساله را جذع وسه ساله را ثنى وچهارساله را رباعى وچون از پنج در كذشت
قارح ومذكى خوانند وكفته اند كه مذكى آن را كويند كه بعد از قارح باشد يكسال يا دو سال ودر معنى

این مثل

این مثل دو قول كفته اند يكى آنكه اسب مذكى قوى تر ودونده تر باشد با هر اسبى از جذع و
ثنى ورباعى كه او را برانند بر ان غلبه كند ودوم قول ابو عبيده كه كفت اسب مذكى را جرا دوم
از جرى اول زيادت باشد وسيم از دوم وبعضى غلاء خوانده اند يعنى رفتن اسب مذكى
تيزو ازدها باشد ورفتن اسپان ديكر تيزو ار اين مثل وقتى كويند كه كسى بتقدم قدم در فضل و
غلبه كردن بر ابناى دهر وعلم برستانيد **ششم** جاء بقرنى حماد درحق دروغ زن كويند
هفتم جاء يضرب اصدريها اى منكبيه درحق كسى كويند كه بمهمى فرستاده باشند واو آن
مهم ناساخته باز كرديده باشد فارغ از آن **هشتم** الجرع اروى والرشف انقع يعنى آب بجرعه
خوردن سيراب كننده تر باشد اما مكيدن تسكين عطش بهتر كند وبعضى انقع خوانند
نهم جزاء مقبل الاست الضراط **دهم** حنة ترعاها خنازير واين دو مثل از امثال مولدا ست

فصل هفتم در آنچه اول او حا باشد مشتمل بر ده مثل **اول** حال الجريض دون
القريض يعنى حايل باشد شعر پيش مرك اين مثل مردى زده است كه پسر او شعر نيك ميكفت و پدر
او را از ان منع ميكرد تا كار بجايى رسيد كه پسر از ان منع ورنجا و بيمار كشت وبهلاك نزديك
شد پدر چون آن حال ديد او را اجازت داد واين مثل كفت واكنون آنجا كويند كه از كسى كارى
خواهند واو را كارى عظيم تر از ان پيش آمده باشد **دوم** الحرحر وان نسته ضب **سيم** حل بوادى
ضبتة مكن لكن سوسمار سيد را كويند واين مثل درباب شخصى زنند كه پيش كريمى فرود آيد واز
نعمتهاى او بياسايد **چهارم** حل بوادى غير ذى زرع **پنجم** حتام تكرع ولا تنقع كرع آب
خوردنست از جوى بدهن درحق كسى كويند كه درجمع مال حريص باشد **ششم** حبلك الشى يعمى ويصم

یعنی دوست داشتن مرچیزرا اعمی ساوی ومعایب آنرا بپوشاند وعجم کویند عاشق کور باشد این
مثل وقتی کویند که کسی چیزیرا که عیب داشته باشد دوست دارد و ملامت نشنود ومصلحت نبیند
هفتم حفظ جزیل بین شدقی ضیغم در باب چیزی کویند که مرغوب فیه باشد و متعذر الحصول
هشتم حسبه صیدا فکان قیدا نهم حیثما سقط لقط یعنی هرجا که بیفتد برچیند در حق
محتال کویند دهم الحیلة انفع من الوسیلة و سه مثل اخرین از امثال مولدانت
فصل هفتم درآنچه اول خا باشد مشتمل برده مثل اول الخنق یخرج الورق
یعنی کسی که غریم را از حلق خود بکیرد سیم خود بیرون آرد دوم الخلة تدعوا الی السرقة یعنی درویشی
مردم را بران دارد که دزدی کنند سیم خذ الامر بقوابله یعنی تدبیر پیش از وقوع کن چهارم
خیر قلیل وفضحت نفسی کویند اول کسی که این مثل زد فاجره بود زن مرة الاسدی واو خوبترین
زنان عرب بود چون بحسن فاش شد این مثل زد یعنی این حسن چیزی اندکست ونفس میان
رسوا شد وبعضی فضحت نفسی خوانند بلفظ متکلم وکویند سبب آن بود که شوهر شل بنفس بود این
زن را داعیه آن شد که با غلام او یکی شود چند مدت در ان وسوسه بود تا شبی برخاست وبمیل
آن رفت چون از آن فارغ شد این مثل کفت پنجم خذ من الرضفة ما علیها رضفة
سنکی باشد کرم کرده که آنرا در میان شیر اندازند تا شیر بدان کرم شود وسخن نیست که از آن شیر
بدان سنک کرم کرده چیزی نماند این مثل وقتی کویند که بخیلی چیزی بکیرد ششم خذه ولو بقرطی
ماریة دختر ارقم بن ثعلبه بود وبعضی کفتند ظالم بن وهب وکویند اورا دو کوشوار بود هر یک
همچو بیضه کبوتر هیچکس در عرب مثل آن ندیده بود آن هر دو را بمکه فرستاد تا در عمارت کعبه صرف

کنند

کنند این مثل وقتی کویند که کسی در چیزی نفیس رغبت نماید هفتم الخیل اعلم بفرسانها یعنی اسپان
سواران را بهتر شناسند این مثل آنجا کویند که کار را باهل صنعت کذارند هشتم خلا لك الجو فبیضی
واصفری وعجم کویند ع چو میدان فراخ است کویی بزن نهم الخنوع عند الحاجة وجولیه دهم
خذی القلیل من اللئیم ودعه واین دو مثل از امثال مولدانت فصل نهم
درآنچه اول او دال باشد مشتمل برده مثل اول دمث لنفسك قبل النوم مضطجعا تدمیث تلیین است یعنی پیش از
نزول نایبه چیز را مستعد تحمل آن ساز دوم دون هذا الاموق الانوق وخیت که آنرا پای استخوان زند
خوانند واو خایه جایی نهد که دست هیچکس بدان نرسد واین مثل درحق چیزی کویند که متعذر الوجود باشد
سیم ادق من خیط باطل و خیط باطل دو قول است یکی آنکه او هباست یعنی آنچه از تابش آفتاب در روز نهان
افتد وچون رشته کشیده نماید دوم آنکه رشته ایست از دهان عنکبوت بیرون آید وکودکان آنرا
مخاط الشیطان خوانند ومروان حکم را جهة آن خیط باطل خواندند که او باریک ومضطرب القول بود
این مثل آنجا کویند که چیزیرا بباریکی ودرازی نسبت کنند چهارم دعه من عود آه غنیه بادره پنجم
دع الشر یعبر این مثل مامون خلیفه کفت در وقتی که پیش او غیبت میکردند ششم ادع الی طعامك
من تدعو الی جفانك یعنی از کسی معاونت طلب کن که بر خوان تو نشیند هفتم ادفع الشر عنك
او بعود یعنی بد را بهرچه توانی دفع کن وبعضی کفتند مراد بشر اینجا سایلی ودافر زبانست هشتم دون
ذا ینفق الحمار کویند شخصی خری را ببالای داد تا بفروشد و دلال کفت این آن خریست که بدو آهو را صید
میکردی صاحب حمار این مثل کفت نهم الدراهم مراهم دهم الدراهم بالدراهم یکتب
فصل دهم درآنچه اول او ذال باشد مشتمل برده مثل اول ذهب ضبنا کالطیبان

یعنی لذت طعام وجماع درحق او کویند که سالی برآمده باشد **دوم** ذلیل عاذ بقرمله درختی ضعیف است

که او را هیچ میوه نباشد درحق کسی کویند که پناه باکسی برد که از و کاری برنیاید **سیم** ذهب امس بما فیه

این مثل ضمضم بن عمرو کفت در وقتی که پسر عم خود را ابو سطارنی هلاک کرد و مردم او را ملامت

میکردند و عجم کویند رفت آنچه رفت این مثل وقتی کویند که کسی را از یاد و ختنها کذشته و رو زکار برآمده

منع کنند **چهارم** وکوتی الملص وکنت ناسیا این مثل صخر بن معاویه اسلمی زده است و سبب آن بود

که یزید بن الصعق بروحمله برد تا او را بکشد و در دست صخره نیزه بود اما از دهشت وحیرت

فراموش کرده بود یزید بن الصعق بانک برو زد که نیزه بینداز صخر را چون یاد نیزه آمد این مثل

کفت کویند کویجی را با لحیانی خصومت شد و هم او کفتند لحیانی دست بریش کو یج برد کو یج کفت

ای غرزن بنیک یادم دادی این مثل آنجا کویند که کسی را چیزی بسبب چیزی دیکر یاد آید **پنجم** اللاتب

للضیع عجم کویند مردار سکار او سکان هم او را **ششم** اذکرها یا بعقرب این مثل عبدالله بن الزبیر

زد سبب آن بود که او روزی با مختار بن عبید کرد و مختار در ان وقت در مکه بود و بعد از چند روز مکوفه

آمد او این مثل کفت **هفتم** اذل من اموی بکوفه یوم عاشورا **هشتم** ذکرنی حمادی اهلی **نهم**

الذود الی الذود ابل ذود شتر از سه تا ده باشد و بعقولی تا بیست و بعقولی تا سی یعنی چون اندک را باندکی

جمع کنند بسیار شود **دهم** ذهب عصیری وبقی بحبیر بجیر نفقل هر چیز را کوینــــد

فصــــــــل **یازدهم** در آنچه اول او دا باشد مشتمل بر ده مثل **اول** رب اکلة تمنع

اکلات در ذم حرص بر طعام کویند یا و تحذیر این مثل عامر بن عدوانی زده است و سبب آن بود که

او و هیچ بر مردم ترفعی می جست و بکثیر میمون ملکی از ملوک چون غسان دید کفت من او را دلیل کنم بلی او را

بلکی

طلب داشت و وعده داد که اکر با قوم خود پیش او رود او را عزیز دارد و مال و نعمت بسیار بدیشان

دهد چون از حج باز کشتند عامر با قوم پیش آن ملک رفت ملک ایشان را اعزاز نمود و عطا فرمود و بعد از

چند روز عامر بر عرض ملک و توقف ایشان و عزم رفتن کرد قوم او مانع شدند عامر کفت الرای

نائم والهوی یقظان قوم او کفتند این ملک ما را عزیز داشت و نعمت داد و بعد ازین هر چه یابد کند

بهتر ازین باشد عامر کفت ان الکل عام طعاما و رب اکله منعت اکلات و از انجا بر حیلت کریخت

بیرون آمد **دوم** رجع بخفی حنین ابو عبید آورده است که حنین نام خفافی بود از حیره اعرابی پیش او

آمد تا موزه بخرد در میان ایشان کفتکو واقع شد حنین از اعرابی در خشم رفت و موزه بدو نفروخت

و پیش از انکه اعرابی از حیره بیرون رود بر سر راه او رفت و یک پای موزه در راه بینداخت و قدری

پیشتر رفت و پای دوم را بینداخت و در کمین بنشست اعرابی بیک پای موزه نخستین رسید

و با خویشتن کفت این موزه حنین مانند است اکر هر دو پای بودی بر داشتمی چون پاره راه برفت

آن پای دیکر یافت شاد شد و از شتر بزیر آمد و آن پای را برداشت و شتر را همانجا بکذاشت و باز کردید

تا پای دیکر را بردارد حنین از کمین بیرون آمد و بر شتر بنشست و برفت اعرابی چون باز کردید و شتر را

ندید هر دو موزه در کردن انداخته بخانه خود رفت این مثل آنجا کویند که کسی بطلب چیزی رود و بنوا

آن چیزی نفیس تر از ان ضایع کند تا خایب خاسر باز کردد **سیم** رب ساعد القاعد این مثل معاویه

زد در حق ابی هریره و سبب آن بود که معاویه او را پیش ام خالد که مطلقه عبد بن عامر بود فرستاد

تا او را از برای یزید بخواهد ابو هریره در راه با امام حسین رسید امام حسین پرسید کجا میروی ابو هریره

کفت پیش ام خالد تا او را جهت یزید بخواهم امام حسین فرمود از قبل من نیز وکیل باش اکر مرا اختیار کند عقد کن

ابو هریره چون بام خالد رسید پیغام هردو بگذارد ام خالد گفت من این کار بتو تفویض کردم آنچه بنظر تو صواب باشد اختیار کن ابو هریره گفت چون با من مشاورت میکنی آنچه حق باشد با تو تقریر کنم اگر هوس پادشاهی و نعمت و نیا داری یزید را اختیار کن و اگر میل باخرت و نعیم ابدیت امام حسین را اختیار کن ام خالد گفت امام حسین را اختیار کردم ابو هریره بوکالت امام حسین عقد بست چون باز گردید معاویه این مثل گفت و بعضی گویند وکیل عمرو بن العاص بود و آن زن شهربانو دختر یزدجرد **چهارم** رب امنیة جلبت منیة **پنجم** رب اخ لم تلده امك این مثل لقمان بن عامر زد و سبب آن بود که زنی را دید با جوانی نشسته پرسید این جوان کیست زن گفت برادر منست لقمان گفت رب اخ لم تلده امك یعنی در اصل از برای تهمت گفته اند اما معنی دیگر نیز دارد لطیف و ظاهر که حریری در مقامه جهل و سیم بران معنی ایراد کرد **ششم** رب راس حصید لسان یعنی بسا سر که او بریده زبانست **هفتم** رجع علی حافرته در حق کسی گویند که با عادت بد خود رجوع کند **هشتم** وکفی ما وجل مبدا نا **نهم** رب عین انم من لسان **دهم** رضیت من الغنیمة بالایاب این مثل امرؤ القیس گفت و مصراع اول اینست که وقد طوفت فی الآفاق حتی

فصل دوازدهم در آنچه اول او ذا است مشتمل بر ده مثل **اول** الزیت فی العجین لا یضیع در حق کسی گویند که با خویشان نیکی کند **دوم** زلة العالم یضرب بها الطبل وزلة الجاهل یخفیها الجهل زمخشری برین وجه آورده است و زلة العالم میدانی در مجمع الامثال او در باب همزه آورده است بر ینوجه که اذا زل العالم زل بزلته العالم **سیم** الازواج ثلثة زوج بهر و زوج دهر و زوج مهر یعنی زنان که شوهر کنند سه قسم اند یکی آنها که نظر بر حسن و جمال شوهر دارند دوم آنها که خواهند عمر خود را با او بسر برند بی آنکه نظر بر حسن

او دو شته

او دو شته باشند سیم آنها که غرض ایشان مهر بود **چهارم** زر غبا تزدد حبا این کلمه را بعضی از احادیث شمرده اند لیکن مفضل آورده است که اول کسی که این مثل گفت معاذ بن صرم الخزاعی بود **پنجم** زین الشرف التغافل **ششم** ذکوة البدن العلل **هفتم** زین فی عین والد ولده **هشتم** زاحم بعود او دع یعنی عود شتر سال برآمده را گویند مراد آنست که اعانت جوی برای و تدبیر کسان جهان دیده و تجربت یافته **نهم** اذی من بجاح بجاح نام زنیست از تمیم بن مرة که دعوی نبوت کرد و نفس خود را بمسیلمه کذاب بخشید **دهم** زوج من عود خیر من قعود این مثل وقتی گویند که زن را بر طلب شوهر تحریص کنند **فصل سیزدهم** در آنچه اول او سین باشد مشتمل بر ده مثل **اول** السفر میزان القوم سفر کشف است یعنی سفر اخلاق مردم را ظاهر کند **دوم** سکت الفا و نطق خلفا گویند اعرابی در میان جمعی بود ناگاه بادی ازو جدا شد خجل گشت و گفت خلف نطق خلفا **سیم** سبق من بلغك الب **چهارم** سحابة صیف عن قلیل تقشع **پنجم** استنت الفصال حتی القرعی استنان نشاط است و قرعی جمع قریع و قریع بچه شتر را گویند که بر و قرع باشد و قرع بثور سفید است که بر بچه شتر بر آید همچو سوره و این مثل وقتی گویند که شخصی در میان جمعی سخن گوید که مثل او را در آنجا سخن نرسد **ششم** سیح لیهرق **هفتم** سوآء قوله و بوله **هشتم** الساجود خیر من الکلب و عجم گویند قلاده بر از سگ است **نهم** اسرع من نکاح ام خارجه نام ام خارجه عمره ابنة سعد بود گویند او چهل و پنج شوهر کرد و بیشتر قبایل عرب فرزندان او اند بغایت شوهر دوست بود هر چندی شوهر تازه و جفتی نو خواستی و چنان سریع الاجابه بودی که چون مرد بخواستاری او آمدی اگر بر پشت شتر بودی صبر نداشتی که فرود آید این مثل

انجا گویند که کسی را بچیزی خوانند و او زود اجابت کند دهم اساءه دعیا فسقی معنی مثل آنست که
راعی در روز بچرانیدن شتر تقصیر کند و چون شبانگاه شود و خواهد که شتر پیش صاحب برد ترسد
مبادا که صاحب شتر از تقصیر او در علف دادن واقف گردد و شتر را آب بسیار دهد تا شکم پر شود و این
مثل انجا گویند که از کسی صلاح کاری طمع دارند و او چیزی کند که فساد ان زیادت شود ۲
فصل چهاردهم در آنچه اول او شین باشد مشتمل بر پانزده مثل اول شغلت شعابی
جلدوای شعاب را اینهاست و بعضی گویند شعاب مصحف است و سعاتی باید گفت و سعاة اسم است
از سعی دوم شر المال لا ینفق و لا ینفق سیم الشر للشر خلق و عجم گویند آهن با آهن برند چهارم
ملك شقشقة چیزیست که بوقت هیجان بیرون آرد و باز فرو برد پنجم شر من الموت ما یتمنی
معه الموت ششم والشبعان یفت للجایع فتا بطیا و عجم گویند سیر غم گرسنه کی خورد
هفتم شر الناس من لا یبالی ان یراه الناس مسیئا هشتم شفیع المذنب اقراره و توبته اعتذاره
نهم الشیطان لا یخرب کرمه و عجم گویند شیطان خانه خود خراب نکند دهم اشغل من ذات النحیین
گویند زنی از بنی تیم دو مشک پر از روغن می برد تا بفروشد خوات بن جبیر انصاری هنوز مسلمان
نشده بود پیش او رفت و سر مشکی بگشود و روغن را امتحان کرد و مشک را همچنان سر گشوده بدست
او داد و سر مشکی دیگر بگشود و بچشید و آنرا نیز سر گشوده بدست او داد و چون هر دو دست او را بدان
مشغول گردانید و خلوت یافت هر دو پای او بر داشت زن را چون محافظت روغن از دفع او مانع
بود تسلیم شد و اکنون هر کس که بکاری چنان مشغول باشد که بهیچ نپردازد این مثل زنند گویند
چون خوات مسلمان شد پیغمبر بر سبیل مطایبه او را گفت کیف شرادك و بروایتی دیگر گفت افیتر علیك

بعیرك خوات گفت اما منذ اسلمت فلا یازدهم اشرف للفتك والمتوق این مثل آنجا باید گفت که
کسی چیزی ابته خویش چون چنانکه باید او را گویند چنان بخر که هم ترا شاید و اگر بار از بهای فروختن او شاید
دوازدهم الشحیح یوکل و یذم سیزدهم شر ایام الدیك یوم یغسل رجلاه چهاردهم شبح یعلل
نفسه بالباطل این مثل وقتی گویند که کسی را کاری فرمایند و او از ان عاجز باشد و هر ساعت ناکردن
آنرا بهانه آرد و عجز خود پوشیده میدارد پانزدهم الشباب جنون برؤه الکبر ۲
فصل پانزدهم در آنچه اول او صاد باشد مشتمل بر ده مثل اول الصیف ضیعت
اللبن و بعضی فی الصیف خوانند و برین تقدیر ازین فصل باشد و این مثل عمرو بن عدس زده است
و سبب آن بود که دختنوس ابنة لقیط زن او بود و چون پیر شد آن زن او را نمی خواست او را طلاق
گرفت و جوانی خوب صورت را شوهر کرد و چون زمستان درآمد پیش عمرو فرستاد و از او شیر
ماده درخواست کرد تا بشیر آن انتفاع گیرد عمرو این مثل گفت دوم صدقنی سن بکره این مثل
در راست گفتن مخبر و اکبر شتر جوانست و نصبت سن یا بنزع خافض بود ای فی سن بکره باید که
در صدقنی عرفنی تضمین کرده باشند و بعضی برفع خوانند و آن ظاهر است گویند شخصی شتری
از کسی میخرید بایع گفت شتر جوانست و مشتری منع میکرد ناگاه آن شتر برجست صاحب شتر گفت هدع
شتر ساکن شد مشتری گفت صدقنی سن بکره یعنی بایع در سال شتر با من راست گفت زیرا که بدین کلمه
شتر بچه یکساله خورد را بجای باید سیم صاحت عصافیر بطنه یعنی بانگ کرد امعاء او و جوع گرسنه گوید
چهارم صار الزج قدام السنان زج بضم آهن بن نیزه است و در باب تقدیم مفضول بر فاضل گویند
پنجم صار الامر الی الوزعه وزعه جمع وازع است بمعنی مانع یعنی امر و حکم باهل تانی و حلم رسید

ششم صلف تحت الراعدة صلف لاف زدنست بزبان بی آنکه فعل بدان مقرون شود وراعده ابریست که بارعد باشد وباران نبارد واین مثل ازبرای کسی گویند که وعده دهد ووفا نکند

هفتم صار الی مامنه خلق هشتم صاحب الحاجة اعمی نهم صفقة بنقد خیر من بدرة بوعد وعجم گویند سیلی نقد به از حلوای نسیه دهم صام حولا ثم شرب بولا

فصل شانزدهم

در آنچه اول او ضاد باشد مشتمل بر ده مثل اول ضل دریص نفقه دریص بچهٔ موش را گویند ونفق سوراخ او را واین مثل درحق کسی گویند که حجت خود بوقت حاجت فراموش کند وعجم گویند دعا را است اما سوراخ غلط است دوم الضجور قد تحلب العلبة ضجور ناقه ایست که بسیار بانگ کند وعلبه آنیه که شیر در آنجا دوشند ونصبیت او بنا بر آنست که بجای مصدر واقع شده ای تحلب حلب العلبة واین مثل از برای بخیل زنند سیم ضغث علی اباله ضغث در اصل لغت دستهٔ گیاه است خشک وتر برهم آمیخته واباله بستهٔ هیزم وبعضی اباله بتخفیف خوانند ومعنی مثل آنست که بلائیست بر سر بلائی دیگر چهارم ضیع ما نال بما یجنی پنجم اضل من عنز بفنائها این مثل درحق کسی گویند که کاری را که بر وتفویض رفته باشد بزبان آرد ششم ضاقت علیه الارض برحبها این مثل آنجا گویند که کسی در کاری سرگران شده باشد ورشته گم کرده هفتم اضیع من غمد بغیر نصل هشتم ضرب اخماسا لاسداس خمس آنکه روز از آب باز بودنست وروز ششم آمدن واصل این مثل آنست که چون کسی سفری خواهد نخست شتر را سه روز باز دارد وباز تا چون بیرون رود بری آبی صبر تواند کرد این مثل وقتی گویند که کسی چیزی اظهار کند ومراد او از آن چیزی دیگر باشد وعرب چون خواهند کسی را بجهل نسبت کنند گویند لا یعرف ما ضرب اخماسا لاسداس نهم اضیع من یدٍ فی رحم دهم اضرب البری حتی تعرف

النعیم

النعیم

فصل هفدهم

در آنچه اول او طا باشد مشتمل بر ده مثل اول المطلب من حیث ملیس یعنی میجوییم از آنجا که جویند لیکن یافت نمیشود دوم اطرق کرا ان النعامة فی القری درحق کسی گویند که با وجود کسی که اولی بود بسخن او سخن گوید سیم طیری بیوء یعنی زود زود غضب می رود وزود باز می آید چهارم طوبت علی بلوله این مثل وقتی گویند که بر عیب کسی وقوف یابند وچشم از مفسده او فرو خوابانند پنجم طارت بهم العنقا خلیل بن احمد آورده است که عنقا را جهت آن عنقا خوانند که عنق او دراز بود ومغرب جهت آن خوانند که دور پرنده بود وابن کلبی گفت اهل رس را پیغمبری بود نام او حنظلة بن صفوان ودر زمین ایشان کوهی بود ارتفاع آن یک میل که آنرا دمخ خوانند هرچندگاه مرغی بدان کوه آمدی بس بزرگ با گردنی بغایت دراز از همه مرغان خوبتر ودران کوه شکار کردی روزی آن مرغ گرسنه شد وشکاری نیافت کودکی را برداشت اهل رس پیش حنظله بنالیدند حنظله دعا کرد تا حق تعالی صاعقه بوی فرستاد واو را بسوزانید ونسل او منقطع شد ودر جهان بجز نام او نماند چنانکه گویند نظم

معدوم شد مروت ومنسوخ شد وفا
وز هر دو نام ماند چو سیمرغ وکیمیا

ششم طارت عصافیر رأسه گویند چون کسی ساکن باشد مرغ بر او نشیند اما چون مضطرب شود مرغ از سر او بپرد این مثل وقتی گویند که کسی از خوفی یا اندیشه مضطرب وبی صبر شود هفتم طول المقام مَمَلّ وطول الکلام مزیل هشتم طبیب یداوی والطبیب علیل نهم الطیر بالطیر یصاد دهم الطمع الکاذب یدق الرقبة

فصل هیجدهم

در آنچه اول او ظا باشد مشتمل بر ده مثل اول ظالع یعود کسیر ظالع لنگ را گویند وکسیر کسی را که پای او شکسته باشد این مثل درحق ضعیفی گویند که خواهد معاونت ضعیفی دیگر کند دوم ظلف بکلی عن حلا مثلی

این مثل وقتی باید گفت که کسی با تو عداوت کند و طاقت مقابله و مقاتله تو ندارد و **سیم** ظلت الغنم عبیثة واحدة عبیثة جماعت گوسفندان بهم رسیده و در آمیخته را گویند و این مثل وقتی زنند که اخیار و اشرار بهم در آمیزند و در فساد یکسان شوند **چهارم** ظمآء فادح خیر من ری فاضح یعنی تشنگی بی طاقت بهتر باشد از سیرابی رسوا کننده این مثل وقتی گویند که کسی را بر قناعت تحریص کنند و ظمآء قامح نیز شتر را گویند که از غایت تشنگی ست شده باشد **پنجم** ظلّ ذوی خیر من اثر سوئی این مثل وقتی گویند که کسی نزدیکان بی شفقت را بگذارد و با دوران مشفق دوستی گیرد **ششم** ظل سیال و بعید حرور و سیال درختیست که او را گلی باشد خوش بوی و حرور باد گرم است که بشب جهد و بعضی گفته‌اند بروز و این مثل آنجا باید گفت که کسی را ظاهر خوب باشد و باطن زشت **هفتم** ظرف فی جیبه غدد این وقتی گویند که کسی دعوی ظرافت کند و سخت خشک باشد و نظر انتهای او همه بی وقت و نه بموقع بود **هشتم** الظمآء فی دمل **نهم** الظلم من الشیب کسی را که سال اندک باشد و موی سپید شود گویند موی سپید با و ظلم کرده است این مثل آنجا گویند که کسی بظلم صفت کنند **دهم** الظلم مرتعه وخیم این مثل آنجا باید گفت که کسی را از ظلم رسانیدن منع کنند

فصل نوزدهم در آنچه اول او عین باشد مشتمل بر دوازده مثل **اول** عند الصباح یحمد القوم السری این مثل در حق کسی گویند که با مید راحت تحمل مشقت کرده باشد یا او را تحریص برصبر و توطین نفس بر مشقت از رای حسن عاقبت و گویند این مثل خالد بن الولید زده در وقتی که ابو بکر او را با مامت عراق فرستاد و رافع طایی با خالد بود گفت این بیابان را من بکرات در ایام جاهلیت بریده‌ام پنج روز شتر را در راه آب نیست خالد بفرمود تا صد شتر بکشتند و ایشان را چند روز

تشنه

تشنه داشتند پس آب بسیار بداوند و دهن ایشان را بر بستند چون سه روز برفتند هر آبی که داشتند با آخر رسید خالد بفرمود تا آن صد شتر را بکشتند و هر آبی که در شکم ایشان بود بمردمان و اسپان داد و بدین سبب شب چهارم رافع گفت اگر از اول شب بر گیریم تا روز راه بکیا ببریم امید نجات باشد همچنان کردند چون صبح بدمید گفت نظر کنید اگر درختان سدر بدید شد امید نجاتست و اگر نه همه هلاک شویم چون نگاه کردند درختان سدر بدید بود ندا آن قوم تکبیر گفتند و شادی نمودند خالد در حق رافع بیتی چند گفت که آخر او اینست **نظم** عند الصباح یحمد القوم السری و تنجلی عنهم غیابات الکری **دوم** العود احمد یعنی چون ابتدا محمود بود عود احمد باشد و تقدیر چنین بود که العود احق بان یحمد ما آنکه ذوالعود و اول کسی که این مثل زد خداش بن حابس تمیمی بود بنا بر آنکه او بر زنی رباب نام عاشق شد و مدتی زحمت کشید تا او را بخواهد مادر و پدر رباب بنا بر قلت مال و تنگدستی خداش رباب را بدو ندادند و مدتی از ایشان اعراض کرد و بعد از آن باز گردید و شبی بر خیمه رباب بگذشت و با آواز حزین این ابیات برخواند که **الابیات شعر**

یا رباب متی اری لنا منک نجحا او شفاء فاشتفی
لحا الله من یمیل الی المال بنفسه اذا کان ذا فضل به لیس یکتفی
فینکح ذا مال و فیما ملوما و یترک حرا مثله لیس
مصطفی رباب این بیتها را یاد گرفت و دانست که او را می شنواند و کسی پیش خداش فرستاد که حاجت تو معلوم کردم باید که فردا پیش پدرم بخواستن من آیی و خود پیش مادر رفت و گفت مرا کجندان نبیند که خاطر من او را میخواهد مادر گفت او درویش است رباب گفت مرا فضل و هنر دارم از مال پیش باد بیا

بعد او خداش پیش پدر او رفت و گفت العود احمد والمرء یرشد والورد یحمد **سیم** اعط القوس

چهارم عسب ولا بعیس درحق کسی گویند که مال بسیار دارد و گوزند پنجم عطرها لا یبقی بعناها

ششم عند جهینة الخبر الیقین این مثل لقمان بن عاد زد و بعضی گفتند اول کسی که این مثل

گفت اخنس بن کعب جهنی بود در آن وقت که حصین بن سبیع غطفانی را بکشت و اولش

اینست که تسائل عن حصین کل رکب و عند جهینة الخبر الیقین و بعضی گفتند حفینة است

بحا و غیر منقوط و فا هفتم عش رجبا تری عجبا اول کسی که این مثل گفت حارث بن عباد

بود سبب آنکه چون پیر شد یکی از زنان او بدخویی آغاز کرد حارث او را بخواست طلاق داد

مردی دیگر او را بخواست زن در مراعات این مرد بغایت میکوشید و خوی نیکو پیش گرفت

آن مرد پیش حارث رفت و شکر این زن میگفت حارث این مثل زد هشتم عند النطاح

یغلب الکبش الاجم یعنی بی سرو و بعضی التیس الاجم خوانند این مثل وقتی گویند که کسی را

بر ساختن عدت و جمع کردن الت تحریص کنند نهم علی الخبیر سقطت دهم عنایة

القاضی خیر من شاهدی یازدهم العرق نزاع و عجم گویند رگ برگ کشد دوازدهم عادت

ترصفت بروجها ترنمت فصل پنجم در آنچه اول او غین باشد مشتمل

ده مثل اول غثک خیر من سمین غیرک اول کسی که این مثل گفت معن بن عطیه مذحجی بود

و سبب آنکه میان قبیلهٔ مذحج و قبیلهٔ دیگر حربی سخت واقع شد معن در اثنای حمله بر دی افتاد

رسید آن مرد از معن بر سبیل استغاثت خلاص خود طلبید معن او را برداشت و با او

برفت چندانکه او را بقبیلهٔ او رسانید چون باز گردید خصمان غلبه کردند و قبیله مذحج را بکشتند

و معن را با دو برادرش زوق اسیر کردند و این زوق بغایت احمق بود و ضعیف الرای در آن میان

معن

معن آن مرد افتاده را که خلاص داده بود بدید وازو خلاص طلبید او خود برادر مهتر آن قوم بود

معن را بشناخت و با برادر گفت حالی او مرا از هلاکت رهانید و بجای من رسانید او را

بمن بخش برادرش معن را بدو بخشید او نیز معن را برهانید و گفت میخواهم مکافات

من مضاعف باشد یکی اسیر دیگر را در خواه معن برادر خود زوق را درخواست او را نیز رها کردند

پس معن چون با برادرش بقبیلهٔ خویش بازگشت مردمان قبیله با او گفتند مهتر قبیله خود را

بدست خصمان گذاشتی و برادر احمق خود را خلاص کردی معن گفت غثک خیر من سمین

غیرک دوم غاب شهر بن ثم جاء بکلیتین درحق کسی گویند که در کار ماه درنگ کند و بعد از آن

الجواب زود یا بگوید فاسد باشد سیم غضب الخیل علی اللجم ای غضب عضب الخیل درحق کسی

گویند که خشم گیرد در جایی که هیچ فایده ندهد چهارم غضب العشاق لمطر الربیع پنجم عناد

العمل خیر من زعفران العطل و عجم گویند خاک عمل از عنبر معزولی به ششم غل یدا مطلقا

و استرق رقبة معتقها یعنی ببست دستی را گشاینده او و بندگی گرفت گردنی را آزاد کنندهٔ او

و محصول مثل آنست که چون کسی درحق کسی احسان کند دست او را بطاعت خویش بسته باشد

و از بندی که شاده و گردن او را در بندگی منت آورده و از بندگی درویشی آزاد کرده این

مثل آنجا گویند که آزادی را بنیکی همچو بنده گردانیده باشد هفتم الغرة تجلب الدرة این مثل

آنجا گویند که کسی در حال عطا اندک دهد امادر مستقبل ازو امید بسیار باشد هشتم عناء ارض جادا خرب

این مثل درحق کسی گویند که درحق بیگانگان شفقت کند و خویشان را ضایع گذارد نهم

الغراب اعرف بالتمر گویند غراب چون بر خرما دست یابد هرچه بهتر و پخته تر باشد بخورد و از بیگانه گفته اند

وجد تمرة الغراب یعنی چیزی پاکیزه و نیکو یافت این مثل آنجا گویند که کسی را بشناختن چیزی صفت
کنند دهم اعز من سراب این مثل آنجا گویند که کسی بصورت و سخن خوب مردم را فریبد و در وی هیچ معنی
چیزی نباشد فصل بیست و یکم در آنچه اول او فا باشد مشتمل بر دوازده مثل اول
فی کل شجر نار یعنی از هر درختی آتشی بیرون توان آورد چنانکه عرب از مرخ و عفار بیرون می آرد
دوم فرق بین معد تحاب اصل این مثل از آنجاست که خویشان تا از یکدیگر دور باشند
دوستی ایشان یکدیگر را در غایت کمال بود و چون بهم رسند شفقت ننمایند اما اگر باهم باشند
درمیان ایشان حسد و عداوت راه یابد این مثل وقتی گویند که کسی را از ملازمت و مجاورت
کسی بازدارند تا بسبب کثرت اختلاط از یکدیگر سیر نشوند سیم فی ذنب الکلب یطلب الاهالة
چهارم فقدان الاخوان غربة پنجم فی العافیة خلف من الراقیة راقیه زنی افسون
گر است یا خود از برای مبالغه باشد ششم فی بطنان زهمان زاده زهمان بفتح زا و ضم
او نام سگی است و اصل این مثل آن بود که شخصی شتری بکشت و آنرا قسمت میکرد و زهمان را نیز از آنجا
نصیب داد او بخورد و باز آمد تا دیگر بستاند کسی با صاحب شتر گفت زهمان را نصیب بدادی او گفت
فی بطن زهمان زاده این مثل وقتی گویند که کسی چیزی ستده باشد و دیگر بار طلبد و بعضی گفته اند
آنجا گویند که کسی با همه سازد و ترک او با او باشد هفتم افرغ من حجام ساباط گویند حجامی بود
ملازم ساباط مداین که چون لشکریان بحرب رفتندی ایشان را حجامت کردی و هر حجامتی را دانگی
قرار داد تا چون باز آیند بدهند و چون لشکریان برفتندی هیچکس پیش او نیامدی او از ترس آنکه
مردم بر بطالت او را عیب کنند هر روز مادر پیر خود را بجا در پیش خود بنشاندی و حجامتش کردی

تاچون

تاچون او تمام گرفت و او را هلاک کرد بعد از آن چون بکلی معطل شد این مثل در حق او گفتند
اکنون وقتی گویند که یکی را به بیکاری صفت کنند هشتم افتح صرک تعلم عجرک این مثل
آنجا گویند که کسی عیب مردمان برشمرد و عیب خود نبیند او را گویند کیسهای خود را بگشای تا سیم
بنهره و نقد ناسره خویش ببینی و مراد بعیوبست نهم فی سعة الاخلاق کنوز الارزاق
دهم فی ثمار الورد شغل عن ملامة یازدهم فر من القطر و قعد تحت المیزاب دوازدهم
فر من الله خیر من صلی رحمه الله فصل بیست و دوم در آنچه اول او قاف
باشد مشتمل بر ده مثل اول قبل البکا قد کان وجهک عابسا این مثل آنجا گویند که چیزی بکسی
ندهد و عذر آورد که دست تنگم او را گویند در وقت فراخ دستی هم دیدیم دوم قد بین الصبح
لذی عینین بین اینجا بمعنی بیّن است این مثل آنجا گویند که اسباب نهضت و دواعی بت
از امری برخیزد سیم قبل الرمی یراش السهم این مثل وقتی گویند که کسی را بر ساختن آلات و آماده
کردن عدت پیش از وقوع واقعه تحریص کنند چهارم قیل للبغل من ابوک قال الفرس خالی
این مثل وقتی گویند که از کسی چیزی پرسند و او جواب نامناسب گوید پنجم اقتلونی و مالکا گویند
این لفظ عبدالله بن زبیر گفت و سبب آن بود که روز حرب جمل او با خاله خود عایشه بود و مالک اشتر
با علی ع ایشان هر دو با هم بر آویختند مالک ضربتی بر سر او زد و او را بگرفت و در هم آویختند
او اصحاب خود را آواز میداد که مرا از چنگ مالک خلاص کنید و اگر نه مرا و او را هم بکشید ششم
القول ما قالت حذام هفتم قبل الرماء تملأ الکنائن یعنی پیش از تیر انداختن باید که جعبهها
پر کنند و عجم گوید علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد هشتم قد یبلغ الخضم بالقضم خضم اکل است

بجمیع دهان وقضم اکل بجمیع اسنان موتی بود ماکل بجمیع اسنان نهم قد رضیت قرا بون

دهم الناس لا یجب القاص فصل بیست و سیم در آنجا اول او کاف بار مشتمل

بر یازده مثل اول کل الصید فی جوف الفرا مراد حرگور است واو مهموز است وجمع او بر فعال

کنند همچو جبل وجبال ودر مثل تخفیف همزه کردند گویند سه شخص بشکار رفتند یکی حرگوری صید

کرد ودیگری آهوی وسیم حرگوری صاحب حرگوش وصاحب آهو بصید خود شادی میکردند صاحب

حرگور گفت کل الصید فی جوف الفرا این مثل وقتی گویند که یکی تن را بر اکفا واقران تفضیل نهند

دوم کل شاة برجلها ستناط سیم کبر عمرو عن الطوق این مثل جذیمة الابرش زده است

در وقتی که خواهر او از برای پسر خود طوقی فرمود وعمرو غایب شد چنانکه گفتند دیوانش بردند

بعد از مدتی چون بیامد بزرگ شده بود جذیمه این کلمه گفت چهارم کل کلب ببابه نباح عجم گویند

هر سگ بدر خانه خود هست دلیر پنجم اکبی من مضله درباب کی گویند که لباس بسیار پوشیده باشد

ششم کل ذات ذیل یختال هفتم کل اناء بما فیه یترشح یعنی از کوزه همان برون تراود که در او ست

هشتم کما تدین تدان یعنی چنانکه تو جزا دهی ترا جزا دهند من دانه دینا ای جازاه والدین

هو الجزاء والمکافاة وعجم گویند هر آنچه بکاری بدروی نهم کان کراعا فصار ذراعا این مثل

آنجا گویند که کسی ذلیل وحقیر بوده باشد وبعد از آن جلیل وخطیر گردد دهم کانه بیضة الدیک

چنین گویند که خروسی در همه عمر یکبار خایه کند یازدهم کن بحت جنی من کن علم دوازدهم

اکب ما وعدت علی الجهل وعجم گویند بریخ نویس سیزدهم کن یهودیا والا یلعب بالتوریة

چهاردهم کلام لین وظلم بین پانزدهم کالحفی بفتح مذنب مولاه فصل بیست وچهارم

در آنجا

در آنجا اول او لام بار مشتمل بر دوازده مثل اول لو ذات سوار لطمتنی عرب ذات سوار زن

حره را گویند چه ایشان حلی در کنیزکان نپوشنده ولطم طپانچه زدنست این مثل وقتی گویند که اذیة

از لئیمی بکسی رسد دوم لن یهلک امرؤ عرف قدره سیم لیس بعشك فادرجی چهارم لکل

داخل دهشة پنجم لعل له عذرا وانت تلوم ششم ولیس من العدل سرعة العذل هفتم

لا مرها یسود من یسود هشتم لیس فی الحب مشورة یعنی عشق آمدنی بود نه آموختنی نهم لو القمته

عسلا عض اصبعی دهم لو بلغ واسه السماء مازاد یازدهم لو ترك القطا لیلا لنام

قطا مرغ شب در راه نشیند وچون راه گذری را بیند بگریزد وچون او بگذرد باز آید گویند

عمرو بن ماه شبی نزدیک طایفه از قبیله مراد فرود آمد مگر آنها در شب قصد عمرو کردند قطا از جا

راست می پرید زن عمرو او را بیدار کرد این مثل بگفت این مثل آنجا گویند که کسی را بی اراده

او در کاری مهیب وصعب افکنده باشند دوازدهم لقد ذل من بالت علیه الثعالب مرکی

از عرب بتی را پیوسته پرستیدی روزی دید که روباهی بر او بول میکرد آن مرد متنبه شد واین

بیت گفت ادب یبول الثعلبان براسه لقد ذل من بالت علیه الثعالب

فصل بیست وپنجم در آنجا اول او میم بار مشتمل بر یازده مثل اول ما یعرف هرا

من بر گفت هر عقوق ونزاع است ومنه هریر الکلب وبر لطف واحسان یعنی نافرمانی

منازعه را از مطاوعه وملاطفه نمی شناسد وخالد بن کلثوم گفت کر به است وبر موش دشتی

وبعضی گفتند هر مصدر است از هر بر ترا ای کرهته پس معنی چنین است که او در جهل بغایتیست که

رنجاننده خود را از نیکویی کنندگی نمی شناسد واین قول بقول هر نزدیکست دوم ما ادخل الجبل

لولا الهرة گویند شخصی شتری گم کرده بود سوگند خورد که اگر شتر را باز یابد به یک درم بفروشد چون شتر را
باز یافت دلش نمیداد که بیک درم بفروشد و نیز نمی خواست که سوگند خلاف کند گربه را بر پشت شتر
بست و ندا کرد که این شتر بیک درم و گربه به پانصد درم و شتر را بی گربه نفروشم عربی چون آن
بشنید گفت ما ارخص الجمل لولا الهرة سیم ماحك ظهرك مثل ظفرك و عجم را درین
معنی مثلهاست یکی آنکه مرده مرا هیچکس همچو من نگرید دیگر آنکه گویند مار بدست دیگران باید گرفت
سیم آنکه حجامی بالت خویش باید کرد چهارم آنکه هیچکس نخواهد که کار تو کند پنجم آنکه کسی کار تو به
من چو ناخن انگشت خود واین مثلها آنجا گویند که کسی را از اعتماد کردن بر دیگران در مهماتی که او را
پیش آید منع کنند پنجم من ناتی ادرك ما یتمنی ششم ملکت فاسجح ابو عبید گفت چون روز
حرب جمل امیر المومنین علی ع بر عایشه ظفر یافت پیش هودج او رفت و با او سخنی چند نرم
و درشت می راند عایشه در جواب او این مثل گفت علی ع چون این لفظ بشنید در حق او
انعام کرد و هرچه درخواست نمود بوی داد و او را بمدینه فرستاد و پارسیان گویند قدرت
نمودی رحمت کن هفتم مقتل الرجل بین فکیه هشتم مرعی ولا کالسعدان سعدان
نبتی مشهور است و آن بهترین مرعی ابل است نهم ماء ولا کصداء صداء [illegible] او را گویند
و بعضی ولا کصدی خوانند بعضی و حینئذ بمعنی عطش باشد و تقدیر چنین باشد که لقینا ماء
ولکن لا عطش مثل ما کان ذلك الوقت دهم ما اقبح بالعروس ضرب الدف بیدها
یازدهم مثل النعامة لا طیر ولا جمل و عجم گویند همچو شتر مرغ مباش دوازدهم من خشی الذئب
اعد کلبا و عجم گویند هر که مناره دزدد باید که چاه بعد باشد سیزدهم من نجا براسه فقد ربح

چهاردهم

چهاردهم من فضل ماشاء یعنی ماشاء پانزدهم من سعادة المرء ان یکون خصمه عاقلا
شانزدهم من اتکل علی زاد غیره طال جوعه فصل بیست و ششم
در آنچه اول او نون باشد مشتمل بر ده مثل اول نفس عصام سودت عصاما این عصام بن شهبر است
که حاجب نعمان بن منذر بود و او نسبی نداشت اما بار آب نفس و علو همت در عالم شهرت یافت
و در امثال است که کن عصامیا ولا تکن عظامیا یعنی بنفس کریم خود فخر کن نه بعظام رمیم
دوم نعیم الکلب بوس اهله و این نزدیکست بدانچه عجم گویند ع زمرگ خر بود سگ را عروسی
سیم النفس مولعة بحب العاجل چهارم نعم التمر الهدیة امام الحاجة پنجم نظر الشحیح
الی الغریم المفلس ششم انجز من رأی حضنا حضن کوهی است در حد زمین نجد این
مثل وقتی گویند که دلایل حصول مراد و علامات نیل مقصود کسی ظاهر شود هفتم انصر اخاك ظالما
او مظلوما مفضل آورده است که اول کسی که این مثل گفت جندب دارمی بود و ابو عبید گفت
این حدیث رسول است ص در آنوقت که رسول ص این لفظ فرمود حاضران گفتند ظالم را چگونه یاری
دهند فرمود برده عن الظلم یعنی یاری دادن ظالم باز داشتن اوست از ظلم هشتم
الناس بخیر ما تباینوا یعنی مراتب مردمان باید که متفاوت باشد چه اگر همه برابر باشند هیچکس
کار دیگری نکند و نظام عالم نماند نهم الناس اخیاف و شتی فی الشیم این مثل وقتی گویند
که دو کس در صورت متماثل باشند و در اخلاق مخالف دهم النضح بین الملاء تقریع
فصل بیست و هفتم در آنچه اول او واو باشد مشتمل بر ده مثل اول وافق
شن طبقه شن مردی بود و طبقه زنی هر دو در کیاست و دها در عصر خود عدیم المثال بودند

و نقضه ایشان و دراز نیست این مقام تحمل آن نکند دوم وجدت الناس اخبر تقلهم این مثل ابو دردا
زده است سیم وقع فی دوحة وغلابس این مثل وقتی گویند که کسی در نعمت و فراخی افتد چهارم
او دون ما لم یقبل و دراب او وری آنچه باز نتوانی برد این مثل آنجا گویند که کسی کلمه بگوید یا مرتکب
امری شود که اصلاح آن متعذر باشد پنجم الوحدة خیر من جلیس السوء ششم العافیة
خیر من الداهیة یعنی حق تو از آفات و بلیات بهتر باشد از آنکه مردم بتدبیر و حیلت در رفع آن
کوشند هفتم هل تغنی عن الحدثان لیت مردم را چون حادثه پیش آید گویند ای کاش که
فلان کار نکردمی یا فلان سخن نگفتمی و این معنی بعد از وقوع چه سود دارد هشتم وجع للبلیغ
اقبح این مثل وقتی باید گفت که کسی فحش و دشنامی که شنیده باشد برساند نهم وعد الکریم
الزم من دین الغریم دهم وقر نفسك لهب فصل بیست و هفتم
در آنچه اول او ها باشد مشتمل بر ده مثل اول هدنة علی دخن یعنی صلح است و در سخن تباهی رود
این مثل وقتی گویند که میان دو کس بظاهر صلحی واقع شده باشد و در باطن بغض و عداوت باقی بود
دوم هاجت زبراء اصل این آنست که احنف بن قیس را کنیزکی بود سلیطه زبرا نام هر وقت
که او خشم آلود شدی احنف گفتی هاجت زبراء سیم هل بالرمل اوشال وشل آبی باشد
که از کوه فرود آید و در ریگ آن آب نباشد این مثل وقتی باید گفت که از جایی چیزی طلبد که هرگز
یافت نشود چهارم هیهات این من النمس الذوات پنجم للهون للهوان ولکن غلط
بالهمه ششم هذه بتلك والبادی اظلم گویند اول کسی که این مثل گفت فرزدق بود و سبب آنکه
روزی فرزدق با قوم خود نشسته بود و شعر خود را انشاد میکرد جریر آنجا برگذشت فرزدق بیتی

بگفت

بگفت و یکی از حاضران او را آموخت تا برود و بر وی خواند و این بیت است ما فی حرامك اسكة
معروفة للناظرین وما لها شفتان چون آنمرد بجریر رسید و آن بیت بر وی خواند جریر در حال
این بیت بگفت لکن حرامك ذو شفاه جمة مخضرة کعناعب النیران چون آنمرد پیش
فرزدق آمد و این بیت بر وی خواند فرزدق بخندید و گفت هذه بتلك والبادی اظلم
هفتم اهون بتالة علی الحجاج تباله شهریست کوچک از شهرهای یمن گویند نخستین عملی که حجاج
بدان نامزد شد عمل تباله بود چون بنزدیک تباله رسید دلیل را گفت آخر این شهر کجاست دلیل گفت
در پس آن پشته حجاج چون آن بشنید بازگشت و گفت عمل شهری که پشته آنرا بپوشاند مرا
خوار کند و این مثل وقتی گویند که چیزی را بخواری صفت کنند هشتم الهون مطیة الفتنة نهم
ههنا یسکب العبرات دهم هان علی النظارة ما مر بظهر المجلود فصل بیست و نهم
در آنچه اول او لام الف باشد مشتمل بر دوازده مثل اول لا عطر بعد عروس دوم لا یلدغ المؤمن
من جحر مرتین سیم لا تامن الاحمق وبیده السیف چهارم لا یکذب الرائد اهله پنجم لابد
للمصدور ان ینفث ششم لا یعلم ما فی الخف الا الکلب والاسکاف سگان دانند و کفشگران
ابنان جیب هفتم لا تاکل خبزك علی مایدة غیرك نان خود بخوان دیگران مخور هشتم
لا یقرا الا آیة العذاب نهم لا تؤخر عمل الیوم لغد دهم لا تلد الحیة الا الحیة از مار زاید بجز
مار بچه یازدهم لا تنخز بکوبیح المنبج دوازدهم لا خیر فی ود یکون بشافع
فصل سی ام در آنچه اول او یا باشد مشتمل بر ده مثل اول یوهی الادیم
ولا یرقع این مثل وقتی گویند که کسی کار را بزیان آرد چنانکه اصلاح آن نتواند کرد دوم یرکب الصعب

من كذلول له سيم يمسى على جمر ويصبح بارد‌ا چهارم بيائك او كتاه وفوك تدن فتح احلان

مثل جبانان بود كه دو شخص مدتى در جزيره گرفتار بودند عاقبة الامر هر يكى چيكى بيدا كرده وباد

در وميدند ودو ريشت بستند وصور را با عتما دآن در دريا انداختند چون بميانه دريا رسيدند يكى

يكى باز كند و استغاثه كرد آن ديگرى اين مثل گفت پنجم اليوم خمر وغدا امر ششم هيب مع

كل ريح هفتم يا كل خبزه بلحوم الناس هشتم يبنى قصرا ويهدم مصرا نهم يوم السفر نصف

السفر دهم يا كل الفيل ويبتغى تاليفه ودرين قسم بقدر اطناب كرديم جهت شمول فوايد وكثرت منافع

علم دواوين كه آن عبارت از معرفت اشعار مدونه وتراكيب مصنوعه باعتبار تركيب ومعنى

ولواب وبنا با ساير رموز واشارات وعموم لطايف ومناسبات آن ودواوين عرب وعجم

چون در كثرت بغايتست چنانكه تمامت او با ازشرح وبسط وجمع وترتيب آن در مقام حيرتند

وبيقين ضبط آن درين كتاب بصورت نبندد پس فايده چند مشتمل بر بيان حاجت مردمان

وكيفيت دانستن آن وذكر بعضى از اشعار لطيفه وابيات سايره از عربى وپارسى كه اهل اين صناعت

بحسب مناسبه مقام ايراد كنند ياد كرده شود ان شاء الله تعالى فايده اولى در بيان حاجت بدين علم

وآن دو وجه است اول آنكه علم بكتاب وسنت بواسطه آنكه عربى آمده است موقوفست بر نحو

وصرف ولغت وغير آن از اقسام عربيه وجميع اين اقسام بر دواوين عرب موقوف زيراكه

دلايل همه از آنجاست والموقوف على الموقوف على الشى موقوف على ذلك الشى پس حاجت

بدين علم جهة توقف علم بكتاب وسنت است بدو واز اينجاست كه امير المؤمنين على فرموده ايها

الناس عليكم بديوانكم لياه تضلوا فان فيه تفسير كتاب الله وبر تقدير مذكور لازم آيد كه

دواوين عرب فرض على الكفايه باشد دوم آنكه دانستن اين علم بمقتضاى ان من الشعر

لحكمة مستلزم وقوفست بر انواع مواعظ وحكم واداب وسير وساير محاسن اخلاق وتخفى انكه انسانى

جهة تكميل نفس بدينها محتاج وهرچه چنين بود فى الجمله محتاج اليه باشد فايده دوم در كيفيت دانستن

دواوين بدانكه وظيفه اين علم آنست كه اول معانى مفردات كلمات را معلوم كند وبعد از آن

بحسب تركيب معنى بيت را فهم كند ونحوى آنرا منقح گرداند وبدقايق ومناسبات آن وقوف يابد

متعلقه بمعانى بيان [illegible] يابد وبعد از ان در وجوه اعراب تامل نمايد مثلا درين بيت كه

قفا نبك من ذكرى حبيب ومنزل بسقط اللوى بين الدخول فحومل اول بداند كه

قفا امر مخاطب است از وقوف ونبك حكايت از نفس خود وغير از بكى وذكرى ياد

آوردنست وحبيب بمعنى محب است يا بمعنى محبوب واينجا محبوب مناسب تر است ومنزل اسم

مكانست از نزل ينزل وشايد كه اسم زمان گيرند وسقط جايى را خوانند كه پايان انقطاع رمل

بود وآنجا باريكتر وكمتر شده باشد وشرر آتش را هم سقط گويند وفرزندى را كه خلقت او تمام نشده

از شكم بيفتد هم سقط خوانند ودر وسه لغت است فتح وكسر ولوى رملى را گويند كه او روى

والتواى باشد ودخول وحومل دو موضع اند پس بداند كه معنى بيت اينست كه توقف كنيد

تا بگرييم از ياد كردن دوست ومنزل او بمنقطع رملى معوج ميان دخول وحومل وبعد از آن

خلاصه آن ضبط كند چنانكه بداند اين قايل وقت انشاد در سفر بود وبدليل قفا وبا او دو كس

همراه بودند با کی باعتبار تثنیه فعل یعنی قف قف بمعنی القیا فی جهنم یا بتبدیل نون تاکید خفیفه بالف یا خطاب با نفس خود کردیم و اعتبار با همراه و خلیلون معنیها باشد بحسب قاعده عرب چنانکه خلیلی ان الحب ما فرقنا و اوران سفر با دوست و منزل کرد یا بموضعی رسید که آنجا پیش ازان منزل دوست او بود و حینئذ این بیت انشاد کرد و حق آن بود که وحومل کفتی بواو چه فا از برای تعقیب و ترتیب بود و چیزی را که با اسباب محیط بود تعقیب و ترتیب صورت نبندد و اما چون سبب با قایل بنا بر آنکه او از طرف دخول بوده باشد اکر فا باشد جایز بود و پس باعراب آن شروع کنذ چنانکه کوید قفا فعل است و فاعل و در اصل او قفا بود واو را قیاسی بر مضارع حذف کردند و از همزه وصل مستغنی شدند قفا شد و نبک فعل است و فاعل و در اصل نبکی بود ضم را جهت ثقل حذف کردند و چون جواب شرط محذوف واقع شد با لجزم می بیفتاد و تقدیر چنین باشد که قفا فانکما ان تقفا نبك و من حرف جر است و شاید که از برای ابتدای غایت بود و شاید که از برای تبیین بود و شاید که بمعنی علی بود و ذکری مصدر است و مجرور بمن تقدیر او بواسطه اعراب ظاهر نشد و حبیب مجرور است باضافه و او مفعول ذکری است و فاعلش محذوف تقدیر چنین باشد که من ذکرنا حبیبا فاعل را بینداختند و اضافت با مفعول کردند و منزل عطف است با او و مجرور تعلق دارد بنبک و شاید که تقدیر چنین کنذ که نبك علی حالنا و علی همنا من ذکری حبیب و برین تقدیر من ذکری حال بود از حالنا یا صفت او باشد و تنوین منزل شاید که عوض باشد از ای حبیبی و منزلی او حبیبنا و منزلنا و شاید که تنوین تعظیم باشد چنانکه در شتر اهر ذا ناب و با حرف جر است

وسقط مجرور است بدو و اللوی مجرور است تقدیرا باضافت سقط با او و مجرور شاید که تعلق داشته باشد بذکری و برین تقدیر با از برای الصاق بود و شاید که حال بود از ذکری و تقدیر چنین باشد که قفا نبك من ذکری حبیب حال کونه واقعا او حاصلا او ثابتا بسقط اللوی و شاید که حال بود از فاعل ذکری ای نبك من ذکری ما حال کوننا واقفین بسقط اللوی و شاید که صفت ذکری بود ای من ذکری حبیب ثابت بسقط اللوی و شاید که صفت باشد بهمان تقدیر و شاید که صفت هر دو باشد ای حبیب و منزل ثابتین بسقط اللوی و شاید که حال بود از حبیب بتقدیر حبیبی یا از منزل بتقدیر منزلی و شاید که صفت حالنا محذوف بود و شاید که حال بود از نو و شاید که حال بود از بکای که نبك دال است بران ای حال کون البکاء واقعا بسقط اللوی و شاید که صفت بکاء محذوف بود ای بکاء حاصلا بسقط اللوی و شاید که صفت وقوف محذوف باشد ای تقفا وقوفا حاصلا بسقط اللوی و شاید که حال بود از هر دو ای حال کون الوقوف و البکاء حاصلین بسقط اللوی و شاید که صفت هر دو بود ای وقوفا و بکاء ثابتین بسقط اللوی و شاید که حال بود از وقوف و بکا و ذکری در جمیع تقادیر غیر اول یا از برای تعدیه باشد و بین ظرف است و الدخول مجرور است باضافه با او و حومل عطف است با او و بین شاید که حال بود از سقط اللوی و شاید که صفت لوی بود و شاید که حال بود از فاعل وکوی حال کوننا بین الدخول و حومل و شاید که صفت بعد صفت منزل باشد و شاید که حال باشد از ضمیری و عامل بسقط اللوی و الکون یا فسقط نقل کرد و جب تقادیر محتمله دوران فایده سیوم در ذکر اشعار لطیفه و ابیات سایره از عربی و فارسی مناسب هر مقام

در معرفت و حقیقت ابو نصر فارابی گوید نظرت بنور العقل اول نظرة فغبت عن
الاکوان وارتفع اللبس ولا زال قلبی لا ندا بجمالکم ومحض بکم حق فنت هیکل النفس
فصار بکم لیلی نهارا وظلمتی ضیاء ولاحت من جنابکم الشمس ونیتونة الفکر الصحیح
اصولها مبادی او وارثها الصدق والانس نوحی ربی والخیال ونجاجتی وعقلی
مصباحی ومشکاة الحس فناجی یا من یشیر الیهم المتکلم والیهم توجه المتظلم وعلیهم
محاول التاسف والاذی ویلاذ لوعات الغرام المترنم هذا الوجد وان تکثر ظاهر
وجودکم ما فیه الا انتم انتم حقیقة کل موجود بدا ووجه هذا الکاینات توهم
ملکت محبتکم حقایق جودکم وهو لکم فی العالمین بحکم وشغلتم کلی بکم بجوارحی
وجوانحی ابدا احن الیکم واذا نظرت قلت انظر عنکم واذا سمعت فمنکم او عنکم لو انی
ابدی سرایجودکم قال العمی المرایین هذا اسلم نظم معشوق دل عاشق شیدا همه او دان
مطلوب تن وامق وعذرا همه او دان بینایی هر دیده بینا همه او بین زیبایی هر چهره زیبا
همه او دان یاری ده محنت زده شناس جز او فریادرس بیکس تنها همه او دان در سینه
هر غمزده پنهان همه او بین در دیده هر دل شده پیدا همه او دان هر چیز که دانی بجز از وی دگر هم
اوست یا هیچ مدان در دو جهان یا همه او دان نظم ای صفات تو بیانها را زبان انداخته
عزت ذات معینی را در گمان انداخته عقل را ادراک صنعت دیدها بر دوخته نطق را
وصف تو قفلی در دهان انداخته در دبیرستان علم لا یزالت عقل پیر همچو طفلان از نعل
لوح بیان انداخته هرکه گویا گشته در وصف تو دست عزت همچو شمعی آتشی اندر زبان

انداخته

انداخته یک کرشمه کرده فضلت با بنی آدم از ان غلغلی در جنت خاکیان انداخته در طفیل
خازن فضلت نواله منع منیت در گشاد دست وصلا در داده خوان انداخته سالکان راه تو
توشه زنا کامی کنند ورچه با بنز کام عالم پیش شان انداخته نظم خسته درد تو جان
داد و بدرمان نرسید سالک راه تو خون خورد و بپایان نرسید عقل بی سایه زلف تو
پی کفر نیافت روح بی پرتو روی تو بایمان نرسید عاقلا آرزو عاشق مکن کین سودا
جز بشوریده دل بی سروسامان نرسید شرح جانان چه دهی ای که زجان بیخبری عاشق آنست که
جان داد و بجانان نرسید جان عشاق جهان خون شد ازین اندیشه که بمطالب آنکه او با
کسی نرسید نظم ای جمالت راحت هر سوخته در هوایت مرغ دل پر سوخته نور حسنت شمع
افروخته تا بعشقت هفت کشور سوخته آتش عشقت فتاده در جهان رخت درویش و
توانگر سوخته این ضعیف گوید نظم عقل در کوی تو سرگردان بماند فکر در اوصاف تو حیران
بماند عمر در سودای بی حاصل برفت دل اسیر درد بی درمان بماند هر که خورد از جام عشقت جرعه
تا قیامت بی سر و سامان بماند هر که در بحر غمت شد مبتلا غرقه دریای بی پایان بماند از حقیقت
چون کسی بویی نیافت هر یکی در گفتگوی زان بماند در پی این راز بودم سالها عاقبت راز ت
رخت پنهان بماند شمس پیش آفتاب روی تو تا ابد چون ذره سرگردان بماند از دیوان منسوب
بامیر المومنین علی مناجات لک الحمد یا ذا الجود والمجد والعلی تبارکت تعطی من تشاء
وتمنع الهی وخلاقی وحرزی وموئلی الیک لدی الاعسار والیسر افزع الهی لئن
اعطیت نفسی سولها فها انا فی روض الندامة ارتع الهی لئن جلت وجمت خطیئتی

مغفول عن ذنبي اجل واوسع ۞ الهي ترى حالي وفقري وفاقتي ۞ وانت مناجاتي الخفية
تسمع ۞ الهي فلا تقطع رجائي ولا تزغ ۞ فؤادي فلي في سيب جودك مطمع ۞ الهي اجرني
من عذابك انني ۞ اسير ذليل خائف لك اخضع ۞ الهي لئن عذبتني الف حجة ۞ فحبل
رجائي منك لا ينقطع ۞ الهي اذقني طعم عفوك يوم لا ۞ بنون ولا مال هنالك ينفع ۞
الهي اذا لم تعف من غير محسن ۞ فمن لمسئ بالهوى يتمتع **نظم** ای نام تو بهترین آغاز ۞
بی نام تو نامه چون کنم باز ۞ ای کارگشای هرچه هستند ۞ نام تو کلید هرچه بستند ۞ ای واهب عقل
و باعث جان ۞ با حکم تو هست و نیست یکسان ۞ ای حکم تو عالم تحیر ۞ عالم ز تو هم تهی و هم پر ۞ ای مقصد
همت بلندان ۞ مقصود دل نیازمندان ۞ از قسمت بندگی و شاهی ۞ دولت تو دهی بهر که خواهی ۞
از آتش ظلم و دود مظلوم ۞ اسرار تو راست جمله معلوم ۞ چون نیست بجز تو دستگیرم ۞ هستم ز تو
گرم تو دست گیرم ۞ هست از کرم تو فاکریم ۞ پیش تو نه دین نه طاعت آرم ۞ افلاس تهی تعالی آرم
یکذره ز کیمیای اخلاص ۞ گر بر مس من زنی شوم خاص ۞ در ما به زهد خالیست ۞ جز در که تو کر لایزالیست ۞
در نعت رسول الیک والا ما ثمّ الرکائب ۞ وعنک والا ما یام الرغائب ۞ وفیک والا
فالرجاء مضیع ۞ وعنک والا فالمحدث کاذب **حسان گوید** له هم لا منتهی لکبارها ۞
وهمته الصغری اجل من الدهر ۞ له راحة لو ان معشار جودها ۞ علی البر کان البر اندی من البحر ۞
نظم ای هستی تو ورای افلاک ۞ صدر تو وخاک تو ده جانشان ۞ در راه تو رخم محض هرم بر باد ۞
تو زهر عین تریاک ۞ طغرای جلال تو لعمرک ۞ هرچه آن همه حدوث دارد ۞ در دیده همت تو خاکی ۞
در عهد نبوت تو آدم ۞ پوشیده هنوز خرقهٔ خاکی ۞ ای جشم و چراغ اهل بینش ۞ مقصود وجود

معشا دید

از آفرینش

از آفرینش ۞ صاحب دل الانبیا مرقلبی ۞ مهما ابیت عنک ذنبی ۞ ای وصف تو لا ابغی لعبدی ۞ جود و اوصف
تو زبان سعدی و این ضعیف بقصیده بر روضهٔ مقدس او خوانده است و چند بیت از آن
اینست هذه دار لمن احببت قدما بالحمی ۞ امر ریاض القدس ام جنات عدن قد ادی
هیهنا اوطان احبابی فذا هم مهجتی ۞ قف بها ثم ارکب یا قلبی فقد نلت المنی **نظم**
این منم بر آستان خواجهٔ هر دو سرا ۞ یا خیالست این که اکنون نقش می بندد مرا ۞ وین کرم بینم
حقیقت دار ملک یثرب است ۞ وین سرای دعوت سلطان خیل انبیاست ۞ جذبه لطفش مگر آورده
اینجا موکشان ۞ ورنه این مسکین کجا و این سعادت از کجا ۞ ای زبانها لال در کثرت عاجز اند در مدح تو
وی بیانها قاصر و اوصاف تو بی انتها ۞ نطق این بیچاره در مدحت چه یارد گفت چون ۞ مادح
ذات شریفت گشت نطق کبریا ۞ یا چه باشد گفته چون من هزاران خاکسار ۞ در از آن سوره
طاها و یاسین والضحی ۞ **در اکتساب شرف و رفعت و علو همت** متنبی راست **لمؤلفه** اذا غامرت
فی شرف مروم ۞ فلا تقنع بما دون النجوم ۞ فطعم الموت فی امر حقیر ۞ کطعم الموت فی امر عظیم ۞
یری الجبناء ان العجز حزم ۞ وتلک خدیعة الطبع اللئیم **للصاحب علاء الدین** بنی اجتهد
فی اقتناء العلی ۞ تفز باجتناء ثمار المنی ۞ المشرفی رفعته بید قا ۞ اذا جد فی سیره فرزنا ۞
نابا ؤنا الغر قد اسسوا ۞ من المجد ثم المبانی لنا ۞ فان نفذ ها بجهودنا ۞ سینهادوا الله
والله تلک البنا **للمتنبی** یحقر عندی همتی کل مطلب ۞ ویقصر فی عینی المدی المتطاول ۞
وما ذلک طبع الا یزول مناکبی ۞ الا ان بعث الضیم فی زلازل ۞ ومن یبغ ما ابغی من المجد
والعلی ۞ تساوی المحایی عنده والمقاتل ۞ غثاثة عیشی ان تغث کرامتی ۞ ولیس نغث

ان تغث الماكل نظم کلاه ملک طلب میکنی قبا در بند که سرفرازی با هم سر تواند بود تا آرزو و هوس
برنیاید ای همعنی بسوز سینه و خون جگر تواند بود بلند همت باش ای پسر که زینت تو چنانکه همت
تست آنقدر تواند بود نظم وما المرء الا حيث يجعل نفسه واني لها فوق السماكين جاعل
لف آدمی بر حسب همت خود افزاید هر چه اندیشه در آن بیش چندان گردد از حماسه ساغسل عني
العار بالسيف جاليا على قضاء الله ما كان جالبا واذهل عن داري واجعل هدمها
لعرضي من باقي الذم حاجبا ويصغر في عيني تلادي اذا انثنت يميني بادراك الذي
كنت طالبا فان تهدموا بالغدر داري فانها تراث كريم لا يبالي العواقبا اخي عزمات
لا يريد على الذي يهم به من مقطع الامر صاحبا اذا هم لم يردع عزيمه امره ولم يأت
ما يأتي من الامر هائبا در اكتساب علم و عمل از ديوان منسوب بامير المؤمنين علي لف
حرض بنيك على الآداب في الصغر كيما تقر بهم عيناك في الكبر فانما مثل الآداب
تجمعها في عنفوان الصبي كالنقش في الحجر هي الكنوز التي تنمو ذخائرها ولا يخاف
عليها حادث الغير ان الاديب اذا زلت به قدم يهوي على فرش الديباج والسرر
فارسی چنین گفت داننده دهقان پیر که دانش بود مرد را دستگیر بدانش بکوش و دانا شو از ...
که دانش گرامی تر از تاج و گاه هنر افسر شهریاران بود هنر زیور تاج داران بود در ترک تفاخر
بنسب از دیوان منسوب بعلی يا ايها المرء كن اخا ادب من عجم كنت ام من العرب ان
الفتى من يقول ها انا ذا ليس الفتى من يقول كان ابي هم از آنجا الناس من جهة
التمثال اكفاء ابوهم آدم والام حواء فان يكن لهم في اصلهم شرف يفاخرون

بر فالطين

به فالطين والماء ما الفخر الا لاهل العلم انهم على الهدى لمن استهدى ادلاء وقيمة
المرء ما قد كان يحسنه والجاهلون لاهل العلم اعداء ففز بعلم ولا تطلب به بدلا
الناس موتى واهل العلم احياء لف اذا ما لم يكن للمرء شيء يجوز به لصاحبه يختار
تراه مباهيا بابيه جهلا وذلك عند اهل الفضل عار ولكني وان كان اعتزازي الى
وذوآء كلهم خيار بنفسي لا بهم كالند يغزى ومعالنا كالزماد ابو نار لف منش از
خویشتن کنم چو گهر نه چو خاکسترم کز آتش زاد در ترغیب نیکی و سعی در نیکنامی دریدی گوید
وللفتى من ماله ما قدمت يداه قبل موته لا ما اقتنى من كل ما نال الفتى قد نلته
والمرء يبقى بعده حسن الثنا وانما المرء حديث بعده فكن حديثا حسنا لمن وعى
صاحب شمس الدین راست فارسی تیری که اجل زند سپرها هیچ است وین محتشمی و سیم و زرها
هیچست چندانکه بروی کار در می نگرم نیکیست که نیکیست دگرها هیچ است نظم نام نیکو را بزرگان
عمر ثانی گفته اند این دقیقه بس ترا کالباقیات الصالحات متنبی راست وما منزل
اللذات عندي بمنزل اذا لم اجل عنده واكرم اذا ساء فعل المرء ساءت ظنونه
وصدق ما يعتاده من توهم وعادى محبيه بقول عداته واصبح في ليل من الشك
مظلم واحسن من وجه في الورى وجه محسن وايمن كف فيهم كف منعم واشرفهم
من كان اشرف همة واكثر اقداما على كل معظم لمن تطلب الدنيا اذا لم ترد بها
سرور محب او اهانة مجرم در انتهاز فرصت از ديوان منسوب بعلى اذا جادت الدنيا
عليك فجد بها على الناس طرا انها تتقلب فلا الجود يفنيها اذا هي اقبلت ولا البخل

بيتها اذا هي تذهب لغيره اذا هبت رياحك فاغتنمها فعقبى كل خافقة سكون
ولا تغفل عن الاحسان فيها فلا تدري السكون متى يكون لغ من ضيّع الحزم
جنى لنفسه ندامة الدهر من سعي الذهاب فارسی دریاب کنون که دولتت هست بدست
کین دولت وبخت میرود دست بدست نظم وقت هر کار نگه دار که سودی ندهد نوش دارو
که پس از مرگ بسهراب دهند در تاثیر صحبت لا تصحبن لئام الناس ان لهم عدوى
وان كنت من عز مناجيب فالريح اخذه مما تمر به نتنا من النتن او طيبا من الطين
لغ با بدان کم نشین که صحبت بد گرچه پاکی ترا پلید کند چشمه آفتاب رخشان را ذره
ناپدید کند از دیوان منسوب بعلی ع لا تصحب اخا الجهل واياك واياه فكم من جاهل
اردى حكيما حين اخاه يقاس المرء بالمرء اذا كان ما شاه وللشيء من شيء مقاييس
واشباه لآخر وقادون اذا صاحبت حمقا فانما يزين ويزرى بالفتى قرناؤه
وان قرين السوء يعدي وشاهدي كما شرقت صدر القناة من الدم در عزلت کمت فخفي
الناس شانها عن هفوات القيل والقال فصرت بالوحشة مستانسا وخمي
ناعم البال لغ انست بوحدتي ولزمت بيتي فتم العز لي ونمى السرور واذبني الزمان
فليت انى هجرت فلا ازاد ولا ازور ولست بسائل مادمت حيا اسار الجند
ام ركب الامير لغ عمر آباد ایام را آزمودم برای گنج عزلت سرایی ندیدم بهماری خویش
خورسند گشتم چو در هیچ شربت شفایی ندیدم در صبر وحلم وحفظ عهد وشکر از دیوان
منسوب بعلی ع در نصیحت حضرت امام حسین ع تردّ رداء الصبر عند النوائب تنل من جميل

الصبر

الصبر حسن العواقب وكن صاحبا للحلم في كل مشهد فما الحلم الا خير خدن وصاحب
وكن حافظا عهد الصديق وداعيا تذق من كمال الحفظ صفو المشارب وكن شاكر الله
في كل نعمة يثيبك على النعمى جزيل المواهب وما المرء الا حيث يجعل نفسه فكن
طالبا في الناس اعلى المراتب وعنه ايضا اذا كنت في نعمة فارعها فان المعاصي تزيل النعم
وكن موسرا ان شئت او معسرا فلا تقطع العيش الا بهم حلاوة دنيا لمسمومة
فلا تاكل الشهد الا بسم اذا تم امر دنى نقصه توقع زوالا اذا قيل تم لغ
باي لسان معظم نعماك اشكر باي بيان طي جدوا لك انشر جنابك فردوس
جرى من خلاله لنا من اياديك العزيزة كوثر سأشكر مادمت حيا وان امت
فان رميم العظم في اللحد تشكر فارسی نفس می نیارم زد از شکر دوست شکری ندانم که در خور
اوست عطائیست هر موی از و بر تنم چگونه بهر موی شکری کنم گرا قوت وصف احسان او
که اوصاف مستغرق شان اوست در معاشرت با مردم از دیوان منسوب بعلی ع حيي
اذا كنت في بلدة غريبا فعاشر باداٰبها فلا تفخرن فيهم بالنهى فكل قبيل بالبابها
لغ عاشر بلطفك من تعاشره واذنه واعذب منطقا لك تسمع ولكن للخلائق
بالضمير لكنه منذ ان كن بقيت من لعبت ومضيع لغ وكم من يد قبلتها عن ضرورة وكان
مناى نقطعها لو امكن ولكن على صرف الزمان وجوده اداي نفسي بالتي هي احسن
للصاحب شمس الدين في نصيحة ابنه فارسی یکی نصیحت بشنو از من که ندران بنود غرض
چون کنی عزم مهمی مشورت اندیشی کن طاعت فرمان حق بر شفقتی بر خلق او درهمه این دو حالت فضل را

سغار خویش کن کار تو دایم تواضع بود با خرد و بزرگان منصبت چون بیشتر گشتست اکنون بیش کن
گر کسی در دل گوید ترا از حال خویش گوش با درد دل آن عاجز درویش کن آب در حلق ضعیفان
چون نوشی زیر موی بر اندام خصم از بیم خود چون نیش کن گر تکبر میکنی با خواجگان سفله کن
در تواضع میکنی با مردم درویش کن مصلحت از قول دین داران کامل عقل جوی مشورت
با رای نزدیکان دوراندیش کن هـ جهان زندگانی کن ای نیک رای بوقتی که توفیق دارت
خدای که خاید از بهر انگشت دست گرت در زمین آید انگشت پای الوزی گوید در جهان نامردمان
دانی که چون باید گذاشت آنقدر عمری که باید مردم آزاده را کاستینها و غم او ترک کنند آزار کرم
فی المثل گر بگذرد بر دامن او باد سرد هـ هو بیش مردمان بسیار کردی گر چه بس عزیزی خوار کردی
هـ بر همه خلق سرفراز شود هر که چون سرو پاک دامن بود در تغیر احوال ورایت الدهر مختلفا یدور
فلا هم یدوم ولا سرور وکم بنت الملوک به قصورا فما بقی الملوک ولا القصور قیل
لما مرض یحیی بن خالد البرمکی فی الحبس کتب بهذه الابیات الی هرون الرشید واوصی باعطاء
البیعة للموت هـ اما والله ان الظلم لوم معاذال المسی هو الملوم ستعلم فی الحساب
اذا التقینا غدا عند الملیک من الظلوم سینقطع اللذة عن قریب من الدنیا
وینقطع الهموم تنام ولم تنم عنک المنایا تنبه للمنیة یا نؤوم الی دیان
یوم الحشر نمضی وعند الله تجتمع الخصوم هـ گلبن احزان شود روزی گلستان غم مخور
بشکفد گلهای وصل از خار هجران غم مخور گر چه گردون از بد دوران دون سرگشته آید این
سرگشتگی روزی بپایان غم مخور در چه چوگان او چون گوی سرگردان مباش هستیم در حال

ایزد

ایزد حال گردان غم مخور هر غمی را شادی در پی بوده است ان شاء وارد هیچ دردی نیست کو را نیست
درمان غم مخور بی بحر هرگز نماند شام بی صبحی مکن هر چه دشوارست روزی گردد آسان غم مخور هـ
وبین رقته عین وابتناهتها تقلب الدهر من حال الی حال هـ همی تا بگردانی انگشتری
جهانرا دگرگون شود داوری هـ دل برین گنبد گردنده منه کین دولاب آسیابیست که بر خون
عزیزان گردد چو گرفتم که بس از سعی و تکاپوی دراز کار از آن سان که دلت خواست میسا[illegible] گردد
بجز ایمن ازین عالم یا با برجای که بیک دم زدنت کار دگرسان گردد هـ فبتنا علی رغم الحسود
وبیننا نسیم کطیب المسک شیب بالخمر فلما اضاء الصبح فرق بیننا وای نعیم لا یکدره
الدهر هـ هرگز بباغ عمر گیاهی وفا نکرد هرگز زشست دهر خدنگی خطا نکرد خیاط روزگار بالای هیچ کس
پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد هـ جمیع فواید الدنیا غرور ولا یبقی المسرة والسرور
فقل الشامتین بنا افیقوا فان نوایب الدنیا تدور هـ جهان ای برادر نماند بکس
دل اندر جهان آفرین بند و بس در ترک آرزو و مخالفت هوا اذا ما نازعتک النفس یوما بشهوة وکان
الیها للفساد طریق فخالف هواها ما استطعت فانما هواها عدو والخلاف صدیق
هـ نه اول بکام تو بود آمدن نه آخر بکام تو باشد شدن میان دو ناکامی اندر جهان
بکام دلت زیستن چون توان هـ گیرم که بعمر اجل ده تا صد رسم تقدیر شود موافق تدبیرم
ایام شباب را عوض چون یابم یاران گذشته را بدل چون گیرم سعدی گوید اگر لذت ترک لذت
بدانی دگر شهوت نفس لذت نخوانی سفرهای علوی کند مرغ روحت گر از چنگل آز بازش رهانی
ولیکن ترا صبر عنقا نباشد که در دام شهوت بگنجشک مانی دریغ آیدت هر دو عالم گزیدن

اگر قدر نقدی که داری بدانی ، بملکی دمی زین نشاید خریدن ، که از نقد عمرت شد رایگانی ،
همین حاصلست نابتر از عمر باقی ، اگر همچنین سن تا آخر رسانی ، بیا تا به از زندگانی بدست ، چه افتاد و
تا صرف شد زندگانی ، و میت همینست جان برادر ، که اوقات ضایع مکن تا توانی در توانگری و درویشی
الناس طرا ان محضت عنهم ، فی جمیع اقطار البلاد والقری ، عبید ذی المال وان لم
یطمعوا ، من عمره فی جرعة تشفی الصدی ، وهم لمن املق اعداء ، وان شارکهم
فیما افاد وحوی ، لا ینفع اللب بلا جد ولا یحطک للجهل اذا الجد علا ، من لم یعظه
الدهر لم ینفعه ، ما راح بالواعظ یوما او غدا لاخر اذا اقل مال المرء قل بهاؤه ،
وللموت خیر لامرء ، ذا حاضة من العیش ، فی ذل یقل عناؤه لغیره توانگری بهر عیبی
جبان بپوشانه ، که عیبهات بکیباری هنر بینند در قناعت الا استغن عمن شیت ان کنت قادرا ،
فانت اذا استغنیت کنت نظیره ، واحسن الی من شئت احسان مفضل ، فانک ان احببت
صرت امیره ، وان کنت محتاجا الی ذی کفایة ، فانت فلو شک تصیر اسیره لغیره عزیز النفس
من لزم القناعة ، ولم یکشف لمخلوق قناعة ، وانی کلما ستد وابتلی ، عری الاطماع
فارقت الجماعة ، نفضت یدی عن طمع وحرص ، وقلت لفاقتی سمعا وطاعة لغیره
کسی که شاخ حقیقت گرفت بر نگرفت ، کسی که راه قناعت گزید بد نگزید ، کسی که عزت عزلت نیافت
هیچ نیافت ، کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید لغیره چون دایره گر محیط بجای نشوی ،
چون نقطه اگر ساکن یکجای شوی ، زحمت خویش دست بیرون نبری ، ور چون سر پرگار همه جای شوی ،
در تواضع اذا کنت واقفت الرجال فکن فتی ، کانک مملوک لکل صدیق ، وکن مثل

طمع الماء

طمع الماء عن باو بادوا ، علی الکبد الحری لکل رفیق لغیره وجدت الرفق ابلغ فی التمنی ،
ولم ار کالتواضع فی العلی ، ومن بسط اللسان علی سفیه ، لکمن دفع السلاح الی العدو ،
لغیره بچشم کسان در نیاید همی ، که از خود بزرگی نماید همی ، بزرگی که خود را ز خود وان شمرد ، بدنیا و
عقبی بزرگی ببرد ، ازین خاکدان بنده پاک شد ، که در پای کمتر کسی خاک شد لغیره ای اصل تو از خاک
سیاه وتن از منی ، در سر منی مکن که بترکیب چون منی ، آن کوزه خاکی باشد و آخر شود نجاک ،
او را کجا رسد سخن مایی و منی لغیره تذلل لمن ان تذللت له ، یری ذاک للفضل لا للبله ،
وجانب صداقة من لا یزال ، علی الاصدقاء یری الفضل له در شکایت روزگار از دیوان منسوب
بعلی تغیرت المودة والاخاء ، وقل الصدق وانقطع الرجاء ، واسلمنی الزمان الی صدیق ،
کثیر الغدر لیس له دعاء ، ورب اخ وفیت له وفی ، ولکن لا یدوم له الوفاء ،
یدیمون المودة ما راوفی ، ویبقی الود ما بقی اللقاء خاقانی گوید ، تا جهان است
از جهان اهل وفایی برنخاست ، یک عهدی بر نیامد آشنایی برنخاست ، خون بخون می شوی
گر راحت نشانی مانده نیست ، خود بخود می ساز گر راحت وفایی برنخاست ، گو بیا در کشورها بر نجی
خیز دو فا ، یا خود اندر هفت کشور هیچ جایی برنخاست ، از مزاج اهل عالم مردمی کم جوی از آنکه
هرگز از کاشانه کرکس همایی برنخاست ، میل چشم امل کش تا نبینی در جهان ، کز جهان تاریکتر
زندان سرایی برنخاست متنبی گوید کفی بک داء ان تری الموت شافیا ، وحسب المنایا
ان یکون امانیا ، اذا کنت ترضی ان تعیش بذلة ، فلا تستعدن الحسام الیمانیا ،
فلا ینفع الاسد الحیاء من الطوی ، ولا تتقی حتی تکون ضواریا لغیره خود رها می کند دامی

من دست محن، خود کوز میکنند بر در من پای دول، آنچه من دیده ام از فضل و هنر لا تقرا،
وآنچه من میکشم از جور فلک لا تسال له قالوا ترکت الشعر قلت ضرورة، باب البواعث
والدواعی مغلق، خلت الدیار فلا کریم یرتجی، منه النوال ولا ملیح تعشق، ومن
العجایب انه لا یشتری، ویخان بیننا مع الکساد ویسرق له یقولون لی دار الاحبة قد دنت
وانت کیبب ان ذا الوعب، فقلت وما تغنی بداد قریبة، اذا لم یکن
بین القلوب قریب له هوایی جان را صفایی بزنیم، جان و فا را هوایی بزنیم، با پای
رسیدیم شب عمر و هر گز، بر شمع امانی صفایی بزنیم در ترغیب سفر موید الطغرایی گوید له
حب السلامة یثنی هم صاحبه، عن المعالی ویغری المرء بالکسل، ان العلی حدثتنی وهی
صادقة، فیما تحدث ان العز فی التنقل، لو ان فی شرف الماوی بلوغ منی، لم تبرح
الشمس یوما دارة الحمل، اعلل النفس بالاموال ارقبها، ما اضیق العیش لولا فسحة الامل
وان علانی من دونی فلا عجب، لی اسوة فی انحطاط الشمس عن زحل، غاض الوفاء
وفاض الغدر وانفرجت، مسافة الخلف بین القول والعمل له بشهر خویش درون مرد
بچشم خوار بود، بکان خویش درون بی بها بود گوهر، سفر مربی مرد است و استانه جاه، سفر خزانه
مال است و اوستاد هنر، بجرم خاک و فلک در نگاه باید کرد، که این کجاست ز آرام و آن کجا ز سفر،
درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای، نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر له تنقل فلذات الهوی
فی التنقل، ورد کل صاف لا تقف عند منهل، ولا تتبع قول امرء القیس انه للضلل
من ذا لهیدی بمضلل، فلا حسن الا وهی حسن عنیزة، ولا دار الا وهی دارة جلجل

وفی الارض

وفی الارض احباب وفیها منازل، فلو تبک من ذکری حبیب ومنزل له سفر کن چو ماه
تو نا خوشی بود، گزین جای رفتن بدان تنگنا نیست، و گر تنگ گردد ترا جایگاه، خدای جهان را
جهان تنگ نیست له چو بلبل سر تا بم از گلستان، اگر من روی گل خندان نه بینم، عنا فاز
خلد گردانم عالم، اگر ترحیبی از رضوان نه بینم له تغرب عن الاوطان فی طلب العلی
وسافر ففی الاسفار خمس فواید، تفرج هم واکتساب معیشة، وعلم وآداب
وصحبة ماجد، وان قیل فی الاسفار ذل ومحنة، وقطع فیاف واحتمال شدایة
فللموت خیر للفتی من قعوده، بدار هوان بین واش وحاسد در قدوم از سفر جاء البشیر
مبشرا بقدومه، فملیت من قول البشیر سرورا، والله لو قنع البشیر بمهجتی، اعطیته
ورایت ذاک یسیرا له المنة لله که پس از محنت بسیار، با تو نفسی خوش بنشستیم دگر بار
له بمقدمک المیمون برقت فانجلت، هموم فقلت الجد اسعد مقبلا له المنة لله
که بخرامیم و بدیدیم، دیدار عزیزان و بخدمت برسیدیم، از رفتن و باز آمدن رایت منصور
بس فاتحه خواندیم با خلاص و میدیم، دشمن که بمیخواست چنین کوس بشارت، همچون دهل
پوست بچوگان بدریدیم در تهنیت عرس یفرش عنده الاقبال، ویبال فی جنباته الامال
مد الیه یزف وسط سمائه، شمس علیها بهجة وجلال، سعدان ضمهما نعیم دائم،
قد مد منه علی الانام ضلال، واذا اقترانت السعود فعندها، یرجی الصلاح ویحسن
الاحوال له مبارک باد و میمون باد این سور، ایا دست وزارت را تو دستور، تو همی
خورشید گردون سعادت، چو گشتی مجتمع نور علی نور در برد از وصی متنبی گوید للمجد عوفی

اذ عوفيت والكرم ، وزال عنك الى اعاديك السقم ، وقارن الشمس نور كان فارقها

كانها فقدها في جسمها الم ، فما اخصك من بر بتهنية ، اذا سلمت فكل الناس

قد سلموا لاخر زاندكى ضعف يكدوروز نو ، آتش فتنه درجهان افتاد ، تا ابد بنشاندت

پکی ترا ، ارجهان هيچ آفتی مرساد لهر صحت صحتك الانام وابتهجت ، بها المكارم

والهذب به الدهر لهر سعلا عماد المجد بعد سقوطه ، واضاء نجم الفضل بعد افوله ،

واهلت الانواء بعد جمودها ، واهتز عود المجد بعد ذبوله درتهنيت عيد نوروز الصوم

والفطر والاعياد والعصر ، منيرة بك حتى الشمس والقمر ، روز نوروز وسال نو عجم ، بر تو جون

طالع تو ميمون باد لهر ابشر بحول حال بالاقبال ، وبين نوروز سعيد الفال ، عام غدات

ايامه مسعودة ، تفيض عليك بوفقه جداول لهر روز نوروز وسال تو ات فرخنده باد ،

سال وماهت هر يكى از يكدگر فرخنده تر لهر ما بعد طالع قد عاد عيد ، عليك وقد

الف تعوده لهر بك يا اكرم الكرام هنى ، كل عيد وكل نوروز لهر بشرى فقد

انجز الاقبال ما وعد ، وكوكب المجد من افق العلى صعدا ، هذا آية شمس للعلى ولدت

تحيا ومغاية عز طلعت اسعدا ، رموج بحر كرم كوهرى بديد آمد ، زاوج برج شرف اختری بديد آمد

باغ مجد ومعالى كل مراد شكفت ، نهال دولت ودين را برى بديد آمد ، زهى خجسته بلند اخترى

كراختر او ، رسعد اكبر چرخ اكبرى بديد آمد تعزيت حكم المنية في البرية جار ، ما هذه الدنيا

بدار قرار ، بينا نرى الانسان فيها مخبرا ، حتى نرى خبرا من الاخبار ، فالعيش نوم

والمنية يقظة ، والمرء بينهما خيال سار ، فلولا كانت الدنيا تدوم باهلها ، لكان

رسولالله

رسول الله فيها مخلدا درتعزيت كمال الدين اسمعيل دريغا كه پژمرده شد ناگهانی ، گل باغ دولت

بروز جوانی ، دريغا جهان كامرانى كه اورا ، شكستند در كام او كامرانى ، نهال سرافراز بر يك

گردون ، مدادآتش ازجشمه زندگانی ، جانا ترا ازتن نايد كه بی او ، كنی عرصه بر كل نو ستانی

متنبی مرات ابی ابينا نحن اهل منازل ، ابدا غراب البين ينعق بنكى ، على الدنيا

وما من معشر جمعتهم الدنيا ، فلم تفرق اين الاكاسرة الجبابرة الاولى ، كنزوا الكنوز

فما بقين ولا بقوا ، من كل من ضاق الفضاء بجيشه ، حتى ثوى فحواه لحد ضيق

سالك الندى ، والجود مالى اراكما ، تبدلتما ذلا بعز مؤبد ، وما بال ركن المجد

امسى مهدما ، فقالا اصبنا بابن يحيى محمد ، فقلت فهلا متما قبل موته ، فقد

كنتما عبديه في كل مشهد ، فقالا اقمنا كى نعزى بفقده ، مسافة يوم ثم نتلوه في غد

لهر قضاء جرى وكتاب سبق ، فهل ينفعن جزع او قلق ، قضى الله ما كان في امره

ففيما اضطرابك والامر حق ، در اشتياق وعشق وفراق ووداع متنبى كويد لهر

ما الشوق مقتنعا منى بذا الكمد ، حتى اكون بلا قلب ولا كبد ، وكلما فاض دمعى

غاض مصطبرى ، كان ما سال من جفنى من جلدى ، ولا الديار التى كان الحبيب بها

نشكو الى ولا اشكو الى احد لهر بارها كام دل خويش بدست آوردم ، ليكن اين بار دل از

دست بناكام افتاد ، قدر ايام وصال تو بميدانستم ، تا دگر باره مرا كار به بيجام افتاد

تلخى هجر تو ام خسته جگر داشت بسى ، تا بوصلم شكر از لعل تو در كام افتاد لاخر الام على

اللسان الام ، وكم بين قلبى بالغرام ونام ، وحتام ابكى او انوح تحننا ، اذا ناح

ترى وحق حمام، ولولا للهامارت بتغنين لحظها، لما قام في حب لها وغرام، ولو كان
بالعذال مابي من الهوى، اذا علموا ان الملام حرام، ايا قلب كم تشكوا وليس بنافع
لك اليوم شكوى في الهوى وكلام لغيره اذا قلت اهدى الهجر لي خلل البلى، يقولون
لولا الهجر لم يطب الحب، وان قلت كربي دائم قلت انما، يعد محبا من يدوم له
الكرب، وان قلت هذا القلب احرقه الهوى، تقول بنار الهوى يشرف القلب،
وان قلت ما اذنبت قلت مجيبة، وجودك لا نفاس يرد ذنب لغيره بقلم راست نايد
صفت مشتاقي، ساقي احترق القلب من الاشواق، شود دفتر روم من همه تمام
لو اضافوا صحف الدهر الى الاوراق، بي عزيزان چه بمتع بود انمر عزيز، كيف يحلو من
البين لدى العشاق، صبر كويند دواي دل مشتاقانست، قلت لا يصبر من عذب بالاحراق،
اين ضعيف كويد لغيره چه نويسم غم هجران تو اي جان جهان، كه فراقت بكمالست وغم بي پايان
چه كنم قصه پرغصه ايام فراق، چون سازي مسامحت دلم را درمان، نه چنين رفت ميان من و تو
عهد وفا، نه چنين بود مرا با تو نگارا پيمان متنبي كويد ابى الهوى اسفا يوم النوى بدني
وفرق الهجر بين الجفن والوسن، روح تردد في مثل الخلال اذا اطارت الريح عنه الثوب
لم يبن، كفى بجسمي نحولا انني رجل، لولا مخاطبتي اياك لم ترني عراقي كويد نگارا
بي تو برگ جان كه دارد، سر كفر و دل ايمان كه دارد، باميد وصالت ميدهم جان، وگرنه طاقت
هجران كه دارد، نيايد جز خيالت در دل من، بجز تو سر زندان كه دارد، مرا گويي كه فردا روز
وصلست، اميد زيستن چندان كه دارد ولاخر اني عشقت وما في العشق من باس

ما الطيب

ما الطيب العشق لولا شنعة الناس، والله ما طلعت شمس ولا غربت، الا وانت مني قلبي
ووسواسي، ولا تنفست محزونا ولا فرحا، الا وذكرك مقرون بانفاسي، ولا جلست
الى قوم احدثهم، الا وانت حديثي بين جلاسي، ان كان حبكم كالوعد منصرفا،
فان حبي لكم اطرى من الاس سالي، وللناس كم يهوون سفها، ديني لنفسي ودين
الناس للناس اهوى، المليح واهوى ان اجالسهم، وليس لي في حرام منهم نظر هذا
هو الحب لا اتيان معصية، لا خير في لذة من بعدها سقر، قال جنيد رحمه الله
ما انتفعت بعلوي كانتفاعي بهذين البيتين عراقي كويد اي خوش آن دل كه بدرد
از عشق تو جاني بود، شادمان جاني كه او را چون تو جاناني بود، خرم آن خانه كه بارش چون مهماني رود
مقبل آن كشور كه او را چون تو سلطاني بود، زنده چون باشد كسي كز عشق تو بويي نيافت،
كي بميرد عاشقي كو را چون تو جاني بود، در همه عمر از برآرم بي غم تو يكنفس، زان نفس
بر جان من هر لحظه تاواني بود، روز آخر از وصال تو بكام دل رسم، اين شب هجر مرا گر هيچ
پاياني بود ولاخر الا فاعد على حديث ليلى، فان حديثها حلو المذاق، فان يكن الفراق
اذاب قلبي، فموضع حبها في القلب باق لغيره اعائدة تلك الليالي بذي الغضا
الا وهل يثنى من الدهر ما مضى، اذا ذكرتها النفس باتت كانها، على حد سيف
بين جنبي ممضي، تحنن دويد القلب واصطبر، ولا يدفع الاحضار بخط ولا رضى
قلبي الصبي وللمالكية اعرضت، وزال التصابي والشباب قد انقضى ولاخر يا من
دموعي على خدي لم ترقه، لكثرة العذر في اهل الوغا، الظهر حسنا بفتح الصد مقترنا

مثل اقتران الاماني بالمنيات ٭ ما بال قلبك يحكي في تقاوته ٭ قلب الزمان على اهل
المروات ٭ لآخر ايا ظبية الوادي جعلت فداك ٭ حل الموت الا في اقتراب نواك ٭
بخلت بطيف كان يطرق بالدجى ٭ وجدت بنفسي في الهوى لرضاك ٭ الم تعلمي انني
بحبك مغرم ٭ وان فؤادي لا يحب سواك ٭ امر على وادي الاراك تعلّلا ٭ لعلي في وادي
الاراك اراك ٭ محلك في قلبي وادراكها بالنوى ٭ سقى الله قلبي فالنوى فتقاك ٭
من التمام هواي مع الركب اليمانين مصعد ٭ جنيب وجثماني بمكة موثق ٭ عجبت
لسراها واني تخلصت ٭ الي وباب السجن دوني مغلق ٭ المت فحيت ثم قامت فودعت
فلما تولت كادت النفس تزهق ٭ فلا تحسبي اني تخشعت بعدكم ٭ لشيء ولا اني
من الموت افرق ٭ ولا ان نفسي يزدهيها وعيدكم ٭ ولا انني بالمشي في القيد اخرق ٭
ولكن عرتني من هواك صبابة ٭ كما كنت القى منك انا مطلق فا متنبي گويد حنانا
نفسي ودعت يوم ودعوا ٭ فلم ادر اي الظاعنين اشيع ٭ اشاروا بتسليم فجدنا
بانفس ٭ تسيل من الاماق والسم ادمع ٭ حشاي على جمر ذكي من الهوى ٭ وعيناي
في روض من الحسن ترتع ٭ ولو حملت ضم الجبال الذي بنا ٭ غداة افترقنا اوشكت
يتصدع لهف بهنگام رحيل آن صورت جان ٭ چو ميكرد ازمن بيدل جدايي ٭ فعانقتنا
لتوديع فقالت ٭ وفي اجفانها اثر البكاء ٭ وصالت راجو هجران رعيب بود ٭ چه بودی
گر نبودی آشنایی در وصف خمر شربنا على ذكر الحبيب مدامة ٭ سكرنا بها من قبل ان
يخلق الكرم ٭ لها البدر كاس وهي شمس يديرها ٭ هلال وكم يبدو اذا مزجت نجم

فان

فان خطرت يوما على خاطر امرء ٭ اقامت به الافراح وارتحل الهم ٭ ولو طرحاني في
حائط كرمها ٭ عليلا وقد اشفى لغادرة السقم ٭ ولو عبقت في الشرق انفاس طيبها ٭
وفي الغرب مزكوم لعاد له الشم ٭ يقولون لي صفها فانت بوصفها ٭ خبير نعم عندي باوصافها علم
صفاء ولا ماء ولطف ولا هوى ٭ ونور ولا نار وروح ولا جسم ٭ وكاس قد شربناها
بلطف ٭ فخال شرابها فيه هواء ٭ ودق الكاس نارنجة وماء ٭ فكان الوزن بينهما
سواء لهف رقت بي كثافت وتمشيت بي كسوف ٭ تورثيت بي تغير وناريت بي دخان ٭
لهف لله جعلت بي ليلة لا يقوم ٭ وعندي من تدس بها انتقم ٭ تحرك بنانها على
صدرعودها ٭ فتحكم فيها ما على الروح يحكم ٭ وفي يدها شبابة تجمع للمنى ٭ وتحوسكون
والهوى يتكلم ٭ وحي وشيء يشبه الروح لطفه ٭ فقلت بحق مثلها لا تحرم ٭ وما زلت
شيئا الا ان اتواعيها ٭ فنادت العتيق المقدم لهف ومسة كوم وجها فتونها ٭
ومشرقها ساقي ومغربها فمي ٭ شراب كتبر في اناء كفضة ٭ وساق كبدر مع ندامى كانجم ٭
اذا برزت من دنها في زجاجة ٭ حكت نفحة بين الحطيم وزمزم ٭ لها حبب من فوق
شباك لؤلؤ ٭ كسكة دينار على ضرب درهم در وصف حشيش وخضراء ما الحمراء تفعل
فعلها ٭ لها وثبات في الحشا وثبات ٭ تاجج نارا في الحشا وهي جنة ٭ وتعطيك الطعم
المر وهي نبات ٭ عقلي كه زگوينده فزون مي آيد ٭ درحيك مي ناب زبون مي آيد ٭ هم سنگ كه رنگ
زندگاني دارد ٭ گوزرنگ شراب بوي خون مي آيد لهف تمتع من الخضراء والعيش اخضر ٭ واياك
والحمراء والموت احمر ٭ بجنة امرحب واتلك امرحابة ٭ ترى الشوق الكبرى وانت موقر ٭

ريك خشوعا والتراب تمرا، فكم بين من يخشى ومن يتيمّز. در وصف قلم عام وآوى
خلو وماهنه، متى تغشه السوداء دار على العمر، على الرأس بعد والتباب بمائه
ويلقى ظريجا حين شاب له اللمم، سواد محياه لمن هو خاين، مصفرة لون كالذي
سقه السقم. در وصف شمشير بمان بتلج في صدره، وحل الثريا على نحوه، كضوء النهار
في كوة، يموج الهواء وعلى ظهره، كجدول ماء على خضرة، بجاد المنية في قعره، تبغ تو
تقطع وفصل كار دشمن، هر جا که برفت سرخ رو باز آمد. در نیزه گوید وصاحباى صادرى متنه
مثل دبيب النمل تعلق في الربى، ابيض كالملح اذا انتضيته، ما من شياحة الاوري
كان بين عيره وعزبه، معتادا اناكلت فينا الجذا، يرى المنون حين تقفوا اثره
في ظلم الاكباد سبلا لا ترى، اذا هي في جنة غادرها، من بعد ما كانت حسنا
دهي ذكا. در وصف اسپ امرؤ القيس وقد اغتدى والطير في وكناتها، بمنجرد قيد
الاوابد هيكل، مكر مفر مقبل مدبر معا، كجلمود صخر حطه السيل من على كميت يزل
اللبد عن حال متنه كما ذلت الصفواء بالمتنزل، على الذبل جياش كان اهتزامه
اذا جاش فيه حميه على مرجل، مسح اذا ما السابحات على الونى، اثرن غبارا بالكديد المركل
يزل الغلام الخف عن صهواته، ويلوى باثواب العنيف المثقل، دريرٍ كخذروف
الوليد امره، تتابع كفيه بخيط موصل، له ايطلا ظبي وساقا نعامة، وارخاء سرحان وتقريب
تتفل، ضليع اذا استدبرته سد فرجه، بضاف فويق الارض ليس باعزل، كان على الكتفين
منه اذا انتحى، مداك عروس او صراية حنظل، كان دماء الهاديات بنحره، عصارة حنا مرجل

درنی کوید

در نی گوید ومشرف الاقطار خاذ غصنه، جانى القصير جرشع عرم النسا، سامى التليل
في دسيع مفعم، رحب الذراع في امينات العجى، يكبن في حاجب مكتنة، الى سنون مثل
ملفوظ النوى، يديرا عليطين في ملمومه، الى الموجين بلحاظ الالوى، ينصح بالبيد
الحصا وان رنا، الى الربى اوى رابها فاد انحى، مداخل الحلق رحيب شجره، مخلولق الصهوة
ممسود ماى، لا صكك فشنيه ولا فجى، ولا دخيس واهن ولا شطا، يجرى فتكبوا الريح في
غاياته، حسرى تلوذ بجراثيم الحصا، يلتذه وهو يرى محتجبا، عن العيون ان دنى وان دنى
اذا جهدت نظرا في اثره، قلت سنا او مض او برق خفا، كانما الجوزاء في ادساعه
والنجم في جبهته اذا بدى، اسپ راست. لغز يكى دشت پیمای برنده راه، به تیزی و گرمی چو آتش سیاه
که اندر لوم نارستی بنج گرد، زمین کوب دریا بنجخ نورد، زاندیشه و از سپک پوی تر، رزار نجرد مند
ره جوى تر، بگشتی جب وراست انکام کار، چو پرگار بر نقطه چند بار، چو شب بود و در شب چو اشتی و
نکت روز بگذشته دریافتی، چو بینای دیده بی رنج راه، رسیدی بهر سو که کردی نگاه. لغز
واد هم يستمد الليل منه، ويطلع بين عينيه الثريا، سرى خلف الصباح يطير زهوا،
ويطوى خلفه الافلاك طيا، فلما خاف وشك الفوت منه، تشبث بالقوايم والمحيا
لغز وطرف يقوت الطرف سبقا الى المدى، فيثنى عنان الطرف ظلما مرجما، واى ظلمه
فلا تاع من ان يرى له، قرين فانى جريه فتقدما. لغز آن عبرت بادگاه رفتن، وان طره
برق روز هيجا، كامروز اگر برو نشيني، در حال رسانت بدوزا، هرجاکه نظر فکند خود را، در پیش نظر
بر فكند الحجا، تبديل مكان اگر نبودى، گفتندى ساكن است قطعا. در مدح متنبی گوید لغز

الی کل ذی ملک الیک مصیره، کانک بحر والملوک جداول، اذا امطرت منهم ومنک سحایب

فوابلهم ظل وطلک وابل ولـه النطق عن احصاء واصفک عاجز، والعقل عن ادراک

ذاتک قاصر، وقف الکلام وودّ او مدحک جاینه، انی تفی بالمدح ذاک الجایز ولـه لـه

فوق السماء فبابها، ومنزلها من دونه النجم اوفل، فما الشمس ان قیست بمستنیرة،

ولا الصبح وضاح ولا البدر کامل لاخر کمال قدرتو هرگز کجا تواند دید، بچشم رکنک کحل ازشود

رزقا، فتداز قدرتو قدری دگرچنان باشد، که وهم ازان سوی گردون کان برد صحرا، نفخهٔ روح

قدس ابتدو الهام خدای، هرچه در خاطر و اندیشه او گوکذار، تیر فکرت جود رآرد بکان تقدیر،

در مجاری غرض غرق کند تا سوفار، چون کارد نظر و هم برابر ز قضا، نقش امثال فرو خواند

از صفحهٔ یار لفه نوی الامال قد جعت، والناس فی الزجل والجوم الکدور، کانما باسط

الاذواق قال له، قد یا علی بجتی فارزق الاصما لفه قهر تو گر طلا به بدریا کشد شود، دز در حیم

حلق صدف دانه انار، ور کیا نسیم خلق تو بر تیه بگذرد، از کام شیر نافه برد آهوی تتار لابی

سعد الی ای ارض ارحل العیس صادیا، وبحرک فوارد ودوحک ناظر، فقد سال کالبلد

والبدر زاهر، ویعقفا نداک البحر والبحر زاخر، بعیت مدی الایام ملکک واسخ، وطودک

ممدود وبابک عامر، وهنیت ایاما توالت سعودها، کما یتلی فی العقود الجواهر للثعالبی

نشرت علیک سعودها الافلاک، وعنت لعزة وجهک الاملاک، الارض مادک والوری

لک اعبد، والبدر نعلک والسماک شراک لاخر اضاآت بک الافاق شرقا ومغربا، وسار

به الرکبان فی البحر والبحر، در مدح زنان نظم ای نظر تو در اندیشه چو تقدیر محال، داده ازو

هم فن

١٥

سمه چریت بجز مثل ومثال، تتق عصمت تو پردهٔ پنهای وهم، برقع روی عفافت سبل پرچم خیال،

باد فراشش رداز کستاخ روی، ساحت پاک تو میرفت بگیسوی شمال، ملکش کفت مرو هیش کز آنجا کرد ری

فرع اندیشه بپای رود که بحبیاسند بال لفه سایهٔ تش جون روح نامرییت زانکه از عکس ضمیرش، باشد انور کسوتی

از نور پنهان وایما، تا نبیند از زو نظر بر سایهٔ چتر تش سپهر، میکشد در دیده میل آتشین خورشید را

لفه برقع دین پرورش هردم علی رغم حسود، بادشاهی راد تار و پار سایی را شعار، مهد اعظم مریم ایام

بلقیس زمان، چتر اعلی عصمت دین سایهٔ پرورد کار، معجر عصمت پناهی میکند هنگام عدل، افسر ساهانی

عالم را بر لهان تر سار لفه فلولا مسامی لا ارض فاضل ذیلها، لما اصبح عندی رخصة للتیمم

لو آلفه وامن پاکش نه گر روی رسیدی بر زمین، مریم را کجا بودی دلیلی معتبر، والله اعلم

علم انشا که آن عبارتست از معرفت اخبار غایب بد انچه در ضمیر باشد بطریق تحریر عبارات

پسندیده و مراعات امور معهوده میان کتاب واین صناعتی خوب وفن مرغوبست این ضعیف

درین قسم رساله بحسب التماس اصحاب ترتیب داده است در ینجا وخلاصهٔ آن در مقدمه و چهار فصل و خاتمه

ایراد گرده آن انشاء الله تعالی اما مقدمه در بیان اموری که بر منشی رعایت آن از لوازم است و آن

چند شرط یاد کرده شود اول آنکه باید منشی را بر لغات عرب واشعار وامثال واخبار تراکیب بلغا تقدر

و وقوفی باشد چه زینت عبارات بی تمثیل و استعارات صورت نبندد دوم آنکه از رسوم و آداب

تراشیدن قلم از فتح وتخت وشق و قط وغیر آن باجز ابشر چه نقل است که کتاب عضد الدوله
بر صاحب ابن عباد حسد بردند ومدتی در پی آن بودند که بر وی کرفتی کنند بهیچکونه صورت نمی‌بست
تا روزی صاحب از سر ملامت قلمی تراشید وبشرایط آن کما ینبغی قیام نمود ایشان قلم بر داشتند
وپیش عضد الدوله رفتند وکفتند ریاست ارباب قلم بکسی چون توان داد که او هنوز قلم نتواند
تراشید عضد الدوله صاحب را طلب داشت واز حجت ایشان اعلام کرد صاحب در برابر عضد الدوله
قلمی بر داشت وبتراشید چنانکه همه از ان تعجب نمودند وبدان قلم سطری چند نوشت وسر قلم بشکست
وسطری چند دیکر هم بدان قلم بنوشت چنانکه هیچ فرق میان آن دو خط نکردند و قلم وکاغذ پیش
ایشان انداخت وکفت این کمترین هنر منست ومع ذلک بدر مرا وزارت آموختن بکتابت
عضد الدوله را آن معنی بغایت خوش آمد وآن طایفه خجل ومنفعل شدند سیم آنکه ابتدا مکتوب
بنام حق کند چه رسول صلعم فرموده کل امر ذی بال لم یبدأ فیه باسم الله فهو ابتر چهارم آنکه اتفاق
حروف کمتر کند چه نقل است که عاملی از عمال عمر نامه بدو نوشته بود وسین بسم الله اظهار نکرده
عمر او را معزول کرد وکفت شخصی که در بسم الله چنان کند تقلید اعمال وتولیت امور مسلمانان را
نشاید پنجم آنکه در تسویه سطور تخصیص اوایل آن اجتهاد کند تا خط از رونق وزینت نیفتد
وخوب نماید ششم آنکه اگر مکتوب الیه بمرتبه بزرکتر از کاتب باشد باید که عرض کاغذ میانه بود وبیاض
میان سطور وسپیدی مناسب آن واگر فروتر باشد کاغذ عریض تر وخط قوی تر وبیاض کم
زیاده تر هفتم آنکه سعی کند تا چنانکه سطر با آخر رسد میلش بر بالا بود یا مساوی چه خط سرازیر و
بود میل بزیر دارد هشتم آنکه القاب وادعیه چنانکه مکتوب الیه باشد ایراد کند تا جمال کاتب جمیل

ینفند

نیفتند نهم آنکه دعا بسیار مکرر نکند چه سخن از رونق نیفتد مگر بسبب اختلاف مقام کر ایراد دعا
مناسب هر مقامی پسندیده بود دهم آنکه از تکرار الفاظ مطلق احتراز نماید چه آن دلالت کند
بر عجز کاتب در عبارت یازدهم آنکه از کلمات رکیکه اجتناب نماید تا دلیل شود بر فصاحت او
دوازدهم آنکه میان ابتدا و وسط وانتها چنان رعایت کند که اعتقاد خواننده تا باخر نامه رسیدن
ومبدم در ترقی بود سیزدهم آنکه تا تواند لفظی که مشترک باشد میان مدح وذم با موهم آن بود ننویسد
چه نقل است که یکی بصاحب ابن عباد نوشته بود بعرض الملوک علی سیدنا فاملا هذه قرینه
صاحب بکمال فضل وضوح از ان متغیر شد واو را برنجانید بنابر آنکه سیدنا بمعنی بیر آمده است و قرین
بمعنی شاخ چهاردهم آنکه هر حرفی را که باید کشید بکشد وهر آنرا مجتمع و متصل باید نوشت
همچنان نویسد تا بر قانون علم خط افتد پانزدهم آنکه خط را نقط بسیار واعراب ننهد که
تنبیه بود بر تجهیل مکتوب الیه شانزدهم آنکه بر ظهر مکتوب بزرکتر از خود هیچ ننویسد هفدهم آنکه اکر نامه
بموضعی فرستد که بعد مسافتی بود بتاریخ مقید کند تا مدت تحریر معلوم شود هیجدهم آنکه چون
فارغ شود بتانی مطالعه کند تا اگر سهوی افتاده باشد اصلاح نماید نوزدهم آنکه در وقت حک واصلاح
قلم در دهان نکیرد چه آن از اهل تمیز مستقبح بود ودر پس کوش نهادن بکرد دوات یا بر زمین
چه از زید بن ثابت نقل است که رسول صلعم فرمود ضع القلم علی اذنک فانه اذکر للمال بیستم
آنکه چون نامه بصاحب شوکتی نویسد اندکی بیاض بگذارد ونام او بر بالا آن بر کنار راست ثبت
کند ورعایت ادب یعنی در نام حق تم اولی بود بیست ویکم آنکه در نامه دشنام بهیچ حال ننویسد
چه تبرا از ان بوقت حاجت صورت نبندد وآن خط بر وحجت شود بیست ودوم آنکه چون نامه

تمام کند اندکی خاک بر او افشانند چه در حدیث آمده است که اذا کتب احدکم کتابا فلیتربه فانه
انجح للحاجات بیت و سیم آنکه نامه را مهر کند چه عبدالله بن عباس در تفسیر این آیت که انی
القی الی کتاب کریم فرموده مراد بکتاب کریم نامه ایست که مختوم باشد بیت و چهارم آنکه چون مهر کند
عنوان بنویسد چه ضروریست که بود از آنجا استدلال توان کرد و نیز از آنجا معلوم کنند که نامه بکیست
و کمتر ضایع شود بیت و پنجم آنکه نامه را بر زمین اندازد تا قاصد بر دارد و بدست او ندهد چه نقلست
رسول صلعم چون نامه بیشتر بکانی میفرستاد بعد از مهر مبارک بر زمین انداخت تا قاصد بر دارد لاجرم
نجاشی نامه را بانواع اعزاز و احترام تلقی نمود و فی الحال اسلام آورد و هدایا و تحف بسیار بحضرت
رسالت فرستاد و نامه را که بپرویز نوشته بود بر زمین نینداخت بلکه بدست قاصد داد لاجرم چون
نامه به پرویز رسید بدرید و بینداخت و بدو التفات ننمود بیت و ششم آنکه نام خود را مناسب
آن نویسد که مکتوب الیه را دعا کرده باشد مثلا اگر او را مخدوم یا خداوند نوشته باشد خود را
بنده و چاکر بنویسد و علی هذا القیاس بیت و هفتم آنکه از غایب بحاضر رود و بالعکس چه آن
دلالت کند بر عدم قدرت او بر ترکیب کلام نبغی مگر جایی که دلالت التفات قایم بود بیت و هشتم
آنکه نامه را مربع نگذارد چه تربیع نظر عداوت و نیز تشبیه بنعش کند بیت و نهم آنکه اگر نام زنان
نویسد ذکر اشتیاق و آرزومندی نکند و نام ایشان نیز تا ممکن باشد صریح ننویسد سی ام
آنکه اگر نامه بسلاطین و ملوک نویسد هم ذکر اشتیاق نکند چه آن معنی از ادب دور افتد و در عبارات
و استعارات مبالغه نکند چه خواطر ایشان بمهمات اطراف مشغول باشد یا باستیفار لذات مشغوف
و بر بهره و تقدیر از آن ملول شوند و فایده مکتوب هیچ بظهور نرسد مگر آنجا جمله باشند که ایشان را از آن

شغفی

شغفی بود که حیثیتی اگر بعبارات پسندیده مطلوب خود ادا کند بهتر باشد فصل اول
در سر نامها القاب و ادعیه و شرح اشتیاق در جایی که لایق بود بسلاطین چنین نویسد
ایزد تعالی رایات جهانداری و آیات شهریاری خدایگان ربع مسکون دارای تخت گردون
شاه اعظم مالک نواصی الامم باسط الامن والامان ناشر العدل والاحسان ظل الله فی الارضین
قهرمان الماء والطین علاء الدنیا والدین غیاث الاسلام والمسلمین خلد الله تعالی ملکه بر چهره
سماک و ذروهٔ افلاک تا انقراض عالم منصوب و مکتوب دارد و رقاب انام و صفحات ایام بطوق
طاعت و زیور معدلت آن حضرت ابد الدهر محلی و مشور و ملک و ملت و دین و دولت در کنف
حیاطت و حصانت عاطفتش منظم و مقرر نظم جهان مطیع و فلک تابع و ستاره چشم برا
زمان غلام قدر بنده و قضا چاکر نوعی دیگر ظل رافت و سایهٔ معدلت خدایگان مطلق جهانبانی
محقق تاج بخش عدل پرور گیتی ستان دادگستر محرز ممالک الدنیا مظهر کلمة الله العلیا
ظل الله فی الارضین علاء الدنیا والدین غیاث الاسلام والمسلمین خلد ملکه بر جهانیان
مبسوط و ممدود باد نظم ابدا یطاوع امره الافلاک ما دام للسبع الشداد حراک با امرای بزرگ
چنین نویسد امداد تایید آسمانی و مواد نصرت یزدانی بر رایات همایون و مواکب میمون خدایگان
جهان انوشیروان عهد و زمان خسرو آفاق مخدوم العالم بالاطلاق قاید زمام الانام حافظ
ثغور الاسلام قاهر الملوک والسلاطین باسط الامن فی العالمین ناصر الحق والدنیا والدین
سیف الله علی المفسدین لازالت الافاق منورة بعدله والاعناق مطوقة ببذله متوافر
و متواصل باد و اعوان دولت همواره مؤید و ارکان حشمت پیوسته مشید و معاقد لایزال

ومناهج نقلب و زوال علی جمیع الاحوال مسدود بالغفور الودود نظم لا زال فی افق السعادة

طالعا ماذر شرق والطوالع تهی واگر فرو تر باشد چنین نویسد ظل اقبال و پرتو جلال مخدوم اعظم

نوین اعدل اکرم خسرو عادل جهان گیر پر دل سپهدار ایران لشکر کش توران عضد الملوک والخواقین

ناصر الاسلام والمسلمین فلان زین معدلته همواره پاینده وافزاینده باد وبخت ودولت

پیوسته در ترقی وفتح ونصرت هردم متلقی بنده کمینه در موقف طاعت بر وظایف اخلاص

عبودیت مداومت می نماید خدمت ودعا بمحل آنها رساینده عرضه میدارد که حال چنین وچنان

واگر فرو تر باشد چنین نویسد سعادت روحانی بایام واوقات میر معظم نوین مکرم تهمتن زمان

جوانبخت کامران قاید الجیوش والعساکره حامی الممالک والثغور مجیز الایام ظهیر الاسلام فلان

زید عدله مقرون باد بصاحب دیوان بزرگ چنین نویسند هر منشور سعادت که طغراکش دیوان توقیع

الملک من تشاء از بارگاه صمدیت انشا فرماید بالقاب همایون مخدوم جهانیان دستور سلطان نشان

آصف عهد و زمان مدبر ربع مسکون منور بسیط هامون رافع لوا الیقین قامع المروة والفساد

ممهد قواعد العدل فی العالمین کهف الخلایق اجمعین غیاث الحق والدنیا والدین رشید الاسلام

والمسلمین اعز الله انصاره موشح ومطرا باد ومصالح ملک وملت ومناجح دین ودولت بحسب امال

در سلک حصول نظم ولا زالت الاقدار تتبع رایه وتدفع عن جوانبه مایحاذر نوعی دیگر

حضرت گردون جناب سعادت مآب مخدوم اعظم دستور اعدل اکرم صاحب السیف والقلم سلطان

الوزرا آصف العالم مولی صدور العرب والعجم کهف الملوک والسلاطین ملاذ الامراء والخواقین المخصوص

بعنایت رب العالمین شرف الدنیا والدین غوث الاسلام والمسلمین ضاعف الله جلاله ابدا الاباد

مطلع

۱۱۳

مطلع دولت والاقبال ومرجع ارباب کمال باد و در عموم احوال بتایید ذو الجلال محفوف ودست

تصرف زمان وعنان تقلب حدثان ازان معروف نظم جهان بکام وقدر بنده وقضا چاکر

امید تازه ودولت قوی وبخت جوان لمحق الحق کمترین بندگان زمین بوسیده وظایف عبودیت

ودعا وصحایف محمدت وثنا بموقف عرض ومحل آنها میرساند بواعث اشواق بتقبیل انامل

مبارک که مفاتیح ابواب مکارم ومعقبل شفاه اعاظم است جوش مراحم آن حضرت نهایت پذیرد

مسبب الاسباب لطیفه که متضمن آن سعادت بود کرامت کناد بمنه وکرمه نوعی دیگر مقالید

ممالک احکام وزمام مصالح خاص وعام همواره در ربقه انتظام وقبضه احتشام آن مخدوم مالک کلام

ابد الله نصره بالخلود والدوام باد واگر فرو تر باشد چنین نویسند جناب رفیع خداوند صاحب

معظم دستور مکرم کهف الوزرا ملاذ الوری مفخر ایران ناظم امور جهان عون المظلومین مربی الضعفا

والمساکین فلان الدوله والدین صوعف قدره ابد الله هر مآرب ارباب او آب باد بملوک دیار چنین نویسند

جناب مکرمت وسده گردون مکنت مخدوم اعظم خسرو اعدل اکرم سرور ملک جهان شهریار ایران

ملاذ الملهوفین فلان الدنیا والدین عز نصره وتم عصره همواره محط رحال اقبال ومناخ ونور

آمال باد من لا نبی بعده نوعی دیگر هر سعادت که نهایت اوهام وعقول بمبادی کمالات

واوایل غایات آن نرسد باوقات همیون مخدومی واصل باد ومطالب دو جهانی حاصل بمحمد وآله

نوعی دیگر که این ضعیف بخدمت مرحوم ملک الاسلام رکن الدوله شاه کیخسرو طاب ثراه نوشته بود

هر عقد دولت ونقد سعادت که در بارگاه صمدیت صورت بندد بر روزگار همایون مخدوم اعظم

شهریار اعدل اکرم خسرو زمان ناشر عدل واحسان نظم تا آخر القاب نوشتن نتوان کالقاب

ش

مبارکش هزار و پایان کهف الملوک والسلاطین لطف الله علی العالمین رکن الدنیا والدین تاج
الاسلام والمسلمین خلد الله تعالی دولته مقرون باد و ذات شریفش از نکبات زمان محروس نظم
دعوت للمعروف ملاح بادی ٭ وما ناح قمری واورق عود ٭ کمترین بندکان دعاکو نظم
وز درس ثنای تو میزند تعلیق ٭ بی وظیفه مدح تو میکند تکرار ٭ رهین هوسیده دعای
عبودیت و دعا مجمل عرض و موقف ایها میرساند و همواره خواهان آنکه او نیز چون سایر بندکان
در سلک ملازمان حضرت منخرط کردد ع خوش کرامتی که در آرزوی وصل تو نیست ٭ حبیبا اسباب
لطیفه که متضمن وصول بدین کرامت بود و بما قریب مهیا کردانا و بکرمه ومنه ترتیب و رحمتی که
مبنی با این کمینه در غیبت اند و با پیوستکان او که در سایه حمایت آن حضرت اند فرموده و میفرمایند
از کمال عاطفت حضرت کل هیچ بدیع نیست نظم کالشمس فی کبد السماء وضوؤها ٭ یغشی البلاد
مشارقا ومغاربا ٭ لا غرو من المسک ان یفوح ٭ ومن البدر ان یلوح ٭ متوقع که نظر رحمت از این
کمینه بازنکیرد و چون اکر درلجه معارف این بنده را عوائق صورت بند بحقیقت از یمن فضل عوارف
و تخیل عواطف آن حضرت خواهد بود نظم زابر لطف تو بر سنک اکر نشیند نم ٭ ز سنک خاره بروید
نهال فضل و هنر ٭ تقبیل آستانه علیا که قبله ملوک دهر و کعبه صدور عصر و نقاوه مطالب اشراف
و خلاصه مآرب اعراف است بخوبترین روزی روزی باد لف ایزدت یار و بخت یاور باد ٭ کارکیتی
بتو مقرر باد ٭ لا زالت فی ظل السعادة قاطنا ٭ جنی الملک من روض العلی فدتا ملوا
نوعی دیکر که این ضعیف بخدمت شهریار جیلان امیره پهلوان عز نصره نوشته است جناب
سعادت مآب مخدوم مالک الرقاب المستغنی عن الاطناب فی الالقاب ملاذ الانام ملک ملوک الاسلام

قامع المتمردین رافع اعلام الیقین جمال الدنیا والدین شمس الاسلام والمسلمین اعلی الله
تعالی امره و ضاعف قدره باصناف مواهب الهی و الطاف نامتناهی محفوف باد و عنان نوائب
زمان از آن آستان معروف و رحم الله عبدا قال آمینا بنده مخلص که مدتهاست تا در غیبت
موجب علی العبد حق لا محاله فاعل بوظایف دعاکویی قیام نموده است و بنابر فحوای
طوبی لمن اعرف و لم یجاوز امره قدم و قلم انبساط و تصدیع از آن بساط منع کشیده و اما دست
این نوبت چون علیان اشتیاق زمام مصابرت از قبضه قدرت در ربوده بدین مجاسرت مبادرت
نمود ما مول آنکه او را در حومه ضمیر منیر جای داده از عداد یکی از نزدیکان حضرت دعاکویان
دولت شمارد نظم از جمله مخلصان یارم کفتن ٭ از زمره بندکان چون نشمم پندار ٭ الطاف کرم
معاملات اسلاف سقی الله صوب الغادیات ضریحهم واکرم فی دار البقاء مآبهم نسبت
با عموم ائمه و سادات و خصوصا با این کمینه میفرماید از آن حضرت هیچ بدیع نیست پیوسته
لطف کستر و فضل پرور باد فلا زلت یا شمس المکارم طالعا بافق المعالی والشموس غوارب
و لا زلت مخضر الجناب وانما بجودک تخضر السنون الاشاهب بقضاة بزرک چنین نویسد
مسند شریعت نبوی و رایات ملت احمدی بشعار مجلس عالی مخدوم مولانا الاعظم سلطان القضاة
فی العالم ملاذ الافاضل الامم خلیفة العرب والعجم لسان المجتهدین برهان المحققین محیی سنن
سید المرسلین کهف الخلایق اجمعین عضد الحق والملة والدین فخر الاسلام والمسلمین ابد الدهر
آراسته وافراشته باد و لا زالت بحکم القضاء ساعد والدهر ممتثل و وجهک ناصح عجل والله اجمعین
نوعی دیکر که این ضعیف بخدمت مرحوم قاضی القضاة شمس الملة والدین مبارکشاه طاب مثواه

بونشته بود هر میامن سعادت که از مکامن قدرت صمدیت خلعت ظهور پذیرد و باوقات میمون
خداوند مولانا الاعظم مستخدم ارباب السیف والقلم اقضی القضاة فی الشرق والغرب
والی ممالک الفضل والنسب مظهر اعلام الیقین مطاع الملوک والسلاطین شمس الحق والملة والدین
ظهیر الاسلام والمسلمین مد الله ظلال جلاله علی العالمین مقرون باد و نظام جمهور بر آثار
همایون موکول و مصدون لفظ ولا زال کهف الامانی جنابه وکان ملاذ اللاجی بابه
مخلص ترین بنده دعاگوی لمولفه که اگر هر سر مویش زبانی گردد صد یکی از لطف ترا شکر نگوید
همه عمر عتبه جلال بوسیده حرمت و عبودیت بمجلس عرض میرساند و برسنن سالف بمواظبت
دقایق دعا و مراقبت حقایق ثنا رطب اللسان است استجاب الله دعاه بالجمیل بواعث
اشواق بتقبیل انامل شریفه زبدان متابه است که تقریر آن در رواق اوراق صورت
نبندد نظم وضمیرک المحروس اعدل شاهد بولاء صدق فی ضمیر الخادم مدتها بود
تا این کمینه سودای آن می پخت که ذره وار خود را در سایه آن آفتاب شریعت بر منصه اظهار
نهد و ضمیر منیر را که بحقیقت خزینه اسرار ملک و ملت و آینه انوار دین و دولت است بعرض
نعمات مصدوره و تعرض رساند بازمیگفت هیهات هیهات این من الثمد الفرات
وعن البحر القطرات نظم حدیث مثل تو آنجا کجا شود پیدا چه مایه نور دهد پیش آفتاب سها
تا این نوبت چون غلیان شوق و ارادت زمام اختیار از قبضه اقتدار ربود بحکم اضطرار
بدین گستاخی مبادرت رفته و متوقع که از طریق لطف گستری و بنده پروری اعراض ننماید نظم
وزین جسارت و جرات که عین بی ادبیست رعایت کرم و لطف عفو فرمایند ایزد تعالی سراوقات

افضال

افضال مخدومی را باد تا عز و اقبال لایزال موید و مطلب والا راد نظم جهان بکام تو بادا که جز درین
معنی دعای من باجابت میشود مقرون بمحمد و آله اجمعین بنقبای بزرگ چنین نوشته هر در دولت که در اصداف
الطاف پدید آمدست و هر نقد سعادت که در کان امکان نثار روزگار خداوند مرتضی اعظم مجتبی
اکرم سلطان نقباء العالم کفیل مصالح الامم مقصد ارباب الیقین افتخار الملوک والسلاطین کهف
الخلایق اجمعین آیة الله فی الارضین قطب الحق والملة والدین فخر الاسلام والمسلمین مد ظله
باد و اسباب انتظام امور بحسب مامول در سلک حصول بآل رسول والبتول نظم بقیت بقاء الدهر
یا کهف اهله وهذا دعاء للبریة شامل بنده کمینه و دعاگوی دیرینه بوظایف ادعیه
قیام نموده عرضه میدارد که حال چنین و چنین است نوعی دیگر عقود سعادت و اقبال که در بارگاه
ذو الجلال منظوم گردد و نقود کرامت و افضال که دست اشغال و سمت زوال بر اطراف آن نگردد
باوقات و احوال مخدوم اهل کمال مهتر همایون فال نظم قضا توان قدر قدرت سپهر جلال
زمانه کوشش کان دستگاه بحر نوال لا زالت شموس جلاله مشرقة و غصون اقباله مورقة
مترادف و متواصل باد دیگری فرموده با نقبا چنین نوشته خداوند مرتضی معظم مجتبی مکرم احسب انساب جهان
مفخر و مقتدای زمان شرف آل طه و یس فخر الملة والدین لا زال شمس مجده مشرقة العلی
و دوحه جده مخضرة الغصن خدمات و اخلاص بتقبل نماید آرزومندی بشرف ملاقات چون
حوادث ایام و اوقات مالانهایت شناسد بدانشمندان چنین نوشته سلام علی المولی الذی فاق عصره
وحق لمثلی ان یکون له عبد کتبت وانی لکتابی حاسد علی انه یلقی بلقاه سید
جناب شریعت مآب خداوند مولانا اعظم مقتدای علماء العالم استاد افاضل العرب والعجم قدوة المحققین

وارث الانبياء والمرسلين صدر الحق والملة والدين فخر الاسلام والمسلمين ادام الله ميامن انفاسه
الى يوم الدين همواره مشارق انوار حقایق وکشاف اسرار دقایق باد وظل افضال او برکافه اهل
کمال پاینده ومستدام ومجاری امور على توارد الازمان والدهور بر نهج مرام بمحمد وآله الکرام تقطع
ونزاع وتحنن والتیاع بجانب دولت استفادت که ما ورا آن همه سعادتست زوران انصاب است
که زبان تحریر از عهده تقریر آن بیرون تواند آمد یا بنان بیان بمراسم شرح آن قیام تواند نمود
نظم وکیف اعبر عن حاله ضمیر کی منی بها اعرف ریزوتم از مخازن الطاف ومکامن عواطف
لطیفه که مقتضی نیل این نعمه وادراک این امنیت باشد عما قریب کرامت کناد انه القادر علیه
لازال ربیع الفضل ماهی لانه مالاح برق اوترنم طائر نوعی دیگر ریاض شرایع اسلام برکات
اقلام خداوند مولانا ومولی الانام سلطان فضلا الایام کشاف رموز المشکلات مفتاح کنوز المعضلات
بحر الکشف والبیان جامع المقامات والاحسان مفتی الفریقین مقتدی الی فقین افضل المحققین
اکمل المتاخرین شمس الحق والملة والدین بدر الاسلام والمسلمین مدظله همواره نضر وسیراب باد
بمحمد وآله الامجاد نوعی دیگر سلوم اعاد اللطف وداوتجاه ومنه استعاد الطیب مسک وعنبر
على المجلس السامی الذی قد سما به سماء العلى حتی استاد بدر البدر مد الله تعالی ظله على الاماد
الاعظم شیخ طوایف الامم مقتدی الانام حجة الاسلام سلطان المحققین برهان
المجتهدین مکمل علوم الاولین والاخرین معصف مراد الحقایق على العالمین جمال الحق والملة والدین
سید الاسلام والمسلمین وادام میامن انفاسه على المستفیدین الى یوم الدین بمحمد وآله اجمعین
اقل العبید واصغر السالکین بعد الاقامه بوظایف العبودیت واداء مراسم الادعیه تنهی انه

منذ

منذ فارق سدته المنیفة وحضرته الشریفة لیصبح ویمسی والقلب رهین للذهیر منها کذلك
على المشغل بین یدیه ولا یزال فی تحیر وندامه وتحسر وملومه ویقول یا لیتنی لزمت
بابه ولم ابرح جنابه لاقتبس من فوایده والتقط من فوائده وکلما یسمع من جماهیر
العلماء ومشاهیر الفضلاء دونق ذلك المجلس العالی الحاوی لانواع المکارم والمعالی الذی
طال ما قرع صیته اسماع کل حاضر وباد وعطر طیب نفحاته کل متهم ومناد حتی
التفت الیه طوایف الامم بازمتها واجتمعت لدیه لطایف العالم برمتها وهو نعمة
من الله هنیة ومنة ومنه على عباده سنیة یضیق عن شکرها نطاق طاقة البشر
ولا یحیط بها الغبط الاکمل ذی اثر لمؤلفه دعمی الله من ریب الزمان حلوله ومادت قلوب
الحاسدین من الغیظ یکاد ان یطیر بجناح الشوق الی حماه متخطیین یستفی بسناه
رزقه الله ما یتمناه وانه سمیع ویجیب المضطر اذا دعاه ماکرفته باشد چنین نوشته ایام و
اوقات مولانا مفخر الافاضل العلما یگانه جهان مقتدای ایران قدوة المحققین اسوة المتبحرین
تاج الملة والدین بدر الاسلام والمسلمین زینت فضایل مستوفی الکتاب کمالات ومجمع
اسباب سعادات باد بمشایخ کبار چنین نوشته روایح نفحات انفاس الکمی وفوایح فوایح الطاف
نامتناهی بروزگار شیخ قبله وقدوه ایام مهبط وحی والکشف والالهام المفتخر بمواطی اقدام
الرکن والمقام محیط دایره حقیقت کاشف اسرار طریقت مفتاح ابواب سعادت مظهر انوار
صدر جریده اولیا فهرست مجموعه اصفیا قطب السالکین ربان العارفین صدر الحق والدین
ادام الله میامن اوقاته على العالمین ابدا الدهر واصل باد وامانی دوجهانی حاصل الملوک بحمد الله

بقیت لهم ؛ ابقاکم الله لاهل الاسلام والدین نوعی دیگر ریاض آمال ارباب حال بزلال یمن و
افضال شیخ اعظم مقتدی الامم حجة الحق هادی الخلق سر الله فی الارض سلطان العارفین
لسان القدسیین شرف الملة والدین فخر الاسلام والمسلمین با مقتدا و ظله و رین بمکارم
الاوجه اکرم محله لایزال ریان باد مجمع والد الامجاد بطبیبان ورکن چنین نویسند نفایس لطایف
آسمانی و ظرایف عواطف ربانی با وقات شریف مولانا مسیح الزمان جالینوس العصر دستور الحکما
استاد الاطباء سراج الایمة کاشف الغمة شافی الصدور کافی الامور علاء الحقایق مظهر الحقایق
یگانه روی زمین جلال الملة والدین مد عصره مقرون باد بمنجمان چنین نویسد وصول بدرجه سعادت
که در ضمن اتصال بخدمت مولانا ملک ملوک الحکما جالینوس الافلاک مفخر ارباب المنطق والادراک
بطلیموس الزمان نادرة الاقران استاد المنجمین برهان المهندسین رکن الملة والدین ادام الله
ایامه مندرج است در اقرب اوقات و اشرف ساعات مهیا باد بخواتین بزرگ چنین نویسد سایه چتر
محذومه عالمیان و سلطانی و امان مملکه ملک ایران و توران عصمة الدنیا والدین زیدت سلطنتها
بر سر جهان و جهانیان پاینده و مستدام باد و دیگر فروتر با شد چنین نویسد مرحمت و عاطفت آن
مهد عصمت و طهارت آسیة الزمان بلقیس الدوران ملکة المواتین نتیجة الخواقین فلانه زیدت
عظمتها بر اهل روزگار پایدار باد و دیگر فروتر باشد چنین نویسد سعادت و اقبال خاتون
معظمه کریمة الاسباب شریفة الاحساب سیدة المخدرات ملکة المطهرات زبیدة الدهر صفیة العصر
فلانه دامت عصمتها در تزاید باد اشتیاق نامه بر این وجه نویسد ما مرنسیم شمال بی و صبا
الا و قد اذ داد بی وصبا ؛ ما کان یلقیاک لعینی نوح ؛ لو مال الی سواک قلبی و صبا ؛ فضمیمه چون

نسیم

نسیم هوا آر بهار دلکش و تحفه چون نغمه لقاء دلدار روح افزا است ان نادره زمان که جان جهان
و جهان جانست رساینده می آید اشتیاقی که این مستمند مشتاق خسته داغ فراق مخمور جرعه
جام جدایی مصیبت زده بیدار تنهایی پای شکسته زاویه ناکامی محبوس گوشه بی آرامی
بدان شاهزاده دلربایی و محاوره جان فزایی دارد نه در آن مقام که صدیث آن انجام پذیرد
یا بهیچ زبان بیان آن مرام کند ولوان فی الارض من شجرة اقلام ملؤلفه قلم از خوض کند
در صفت سوز فراق ؛ همه از جهل مرکب بود و سودا ایش ؛ علم الله که تا از آن مشاهده دلفروز
محجوب افتاده یک روز بر بساط نشاط قدم ننهاده و یک شب بر بستر راحت نیاسوده کی را که کار
از مشاهده آن جمال با تمنا خیال افتد پیداست در آن عمر چه لذتی و از آن حیات چه راحتی
صورت بندد نظم بی روی تو هم زنده توان بود و لیک ؛ آن زندگی از هزار مردن بتر است ؛
عجبتر آنکه از دوست دیده و دل بجان آمده نه زهره آنکه ما این یکی ماجرا بر ورق رانده و نه
یارای آنکه با دیگری حدیث حضور خوانده نظم ان قلت غبت فقلبی لا یصدقنی ؛ اذ انت
فیه مکان النفس لم یغب ؛ او قلت ما غبت قال الطرف ذا کذب ؛ فقد تحیرت بین
الصدق والکذب لمؤلفه نه ز غلط کرده ام میگویید ؛ جز دوست دگر هیچ نمی بینم من ؛
متوقع که ناگاه ملاقات نهال مودت را از منبع مکاتبات سیراب دارد و بهیچ حال در جواب
مفاوضات تهاون ننماید فصل دوم در آنچه بر در جواب امرا و وزرا و ملوک
چنین نویسد فرمان جهان مطاع مخدومی را که ابد الدهر در اصقاع و ارباع اقالیم و بقاع نافذ باد
بعد از تلقی بانواع احترام بوسیده بر آنچه اشارت رفته بود اقدام نمود لمؤلفه از بنده بجز

دعا نماید و ان هنوز هم دم تصدق کوید **داکر فرودتر ایم از جنبی نویسد** تشریف بنده نواز بحر بود از
خداوندی را بانواع اعزاز تلقی نمود **در جواب موالی چنین نویسد** تذکرنی مولای الله درّه
وشرفنی حتی حویت المرا تباً وکاتبنی برا بابهی کتابهٔ فکنت له دقا فضرت المکاتبا
ذخایر جواهر کانقض الیاقوت والمرجان درر نوادر هر نوادر لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان
یعنی خطاب مستطاب مولوی کر این کمینه را بدان مشرف فرموده بود رسید **نظم** نشرف علیه
سواد القلوب وکان النهی فی خلاول السّار روح مجروح را بوصول آن ملطفه برملاطفه
زجندان فتوح دست داد کر در طوامیر مشروح تواند شد **نظم** اویس وار دلم در فراق سوزان بود
رسید از نو یمن از یمین رحمت رحمن اصناف الطافی را که در طی آن درج درج فرموده بود
و بندهٔ قدیم را برعایت طبع کریم ملحوظ نظر تفقد داشته باضعاف آن خدمات و عبودیات
مقابل کرداند از آن و منذی به دریافت حضور مولوی هرچه عقل تصور کند فزون آید آنچه
وهم توهم کند از ان بیش است استسعاد بشرف ملاقات که متضمن درجات و مستجمع مرادات است
در اقرب اوقات مهیا باد **نوعی دیکر** مواقع اقلام شریفه را که پیرایه سند قضا و براوم امیر بود
بوسیده بجوامع ادعیه ولوامع اثنیه مقابل کرداینده **نوعی دیکر** لقد طلع الکتاب بخیر فال علی عبد
بطلعه یباهی فکان ختامه ختمات عز وکان سطوره درجات جاه افاد بیاضه
بیض العطایا و قد سواده سود الدواهی مشتمل بر مبانی رحمت و ملطفه مبنی از عاطفت
لوح رموز روح دفتر عزّ مفتوح ازهار ریاض سلوت انوار غیاض نزهت ثمار اشجار لذت قطار
انهار راحت خطوط درج حکمت نقود کنج بلاغت فصول ابواب تزئین اصول اسباب تفنن

لآلی

لالی سمایل الانس سیارات سماوات قدس حباب شراب لطافت ذباب سحاب مکرمت مدرّج
درّ معانی درر غرر آسمانی یعنی نسایج انامل مخدومی در اشرف اوقات و الطف ساعات
بدین کمینه رسید **نظم** فقلت له اهلا و سهلا و مرحبا بخیر کتاب جاء من خیر کاتب
ایضا چون چشم بدان خط دلاویز افتاد مانند زلف دلبر افتاد و برفرق نهاد و بر دو دیده و
بلکش ز دو دیده فرق نهاد و طرایف الفاظ سایغ و ظرایف معانی رایع آن غبار وحشت
و فرقت از ساحت منزل دل فرو نشاند **نظم** فکم معنی بدیع تحت لفظ هناک تزاوج
کل ازدواج کراح فی زجاج او کروح سرت فی جسم معتدل المزاج و چون مضمون
آن مبنی از اسباب جمعیت و مجاری امور دین و دولت بحسب اراده بود امداد بهجت و مسرت
بحصول پیوست الطاف بی نهایت خداوندی را باضعاف آن از بندگی مقابل کرداند و دریافت
شرف حضور که فهرست امانی و سردفتر تباشیر امنیت عما قریب میسر باد بمحمد و آله الامجاد **نوعی دیکر**
طلایه چهره کامرانی و سرمایه اسباب شادمانی یعنی خطاب روح افزای و عتاب محنت زدای
خداوندی رسید بوسید هزار بار و بر دیده ها نهاد **نوعی دیکر** ثواقب کواکب که از ان بروج
مناقب و مناصب طالع شده بود و درر و لآلی که آن درج مکارم و معالی در سلک عبارت کشیده
یعنی ملطفه روح افزای و مفاوضه دلکشای مولوی بخوبترین وقتی و بهترین ساعتی بدین کمینه
رسید **نظم** ففتقته فوجدت فارة مسکه وغشیته فلقیت روضا زاهرا **ایضا**
لفظ شکر آمیزش در تربیت خاطر چون باد بهار آمد جان پرور جان افزا صد نکته ز هر لفظی
صد نور ز هر حرفی در لا شده ز و حاصل جان زنده ز و پیدا با سلسلهٔ نظمش جان بقین الکن

درهوکرنزشتن بجنان زمیان بجهان هر نسکتی قلبیا قد الطبی قراده حوابوآء جبما قد الطیل
سعادتمند فضا انا مولاه وساکن بزه وخادمه بل عبده وغلامه فی غم دیگر مزخرف
ونواز وملاطفه بحر پرداز مولوی مخدون بعواطف اکرام ومقرون بلطایف انعام نظم روان
تر و تازه چون آب حیوان خوش وخوب وخرم چو روز جوانی دل آرای بچون گل نوشکفته
طرب زای بچون می ارغوانی چو باغ بهشت از فنون لطایف فروزنده در وی چراغ معانی
نظرگاه دیده چو ارژنگ مانی روان بخش چون چشمه زندگانی بجنتی چو زلف بجز ختکین معقد
ولیکن چو آب روان از روانی بدین نکته رسید نظم بوسیدم و بر مردمک دیده نهادم
که نامه دوکره نشان وکرنام ترا فصل سیم درتعازی وتهانی وبقیه احکام
ز نامها در تعزیه حکم المنیة فی البریة جاد ما هذه الدنیا بدار قرار چون بموجب
فرموده کل من علیها فان هستی همکنان محقق ومقرر است که ساکنان ربع مسکون ومتوطنان
تلال ونامون بجملکی در صدد ارتحال ومعرض زوال اند وهر مولودی که از عدم قدم در دایره
وجود نهاد ناچار بحکم کل نفس ذائقة الموت خناجر آجال بر حناجر آمال او نهند از خدمت جناب
سزد که دران واقعه جانسوز ومصیبت جانگداز از جاده صبر وسکون منحرف نشود وقلق واضطراب
نماید چه با حکم ازلی وقضای لم یزلی آه و واویلا وفغان و وا اسفا سودی نکند نظم کان
لا یحفا الموان الزدی قال لنا انه فانی نفتر لا رادلقضایه ولا مانع لحکمه
یفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید زیاده چه نویسد هر فلو ذلت الدشیه نهی وحاشا
لمثلک ان فعلک الرشا ایزد تعالی سرادق اقبال مخدومی را از تطرق اختلال لایزال مصون

ومحروس دارد اللهم ابقاک للدنیا والدین ولا یخلیک عن عز وتمکین درتهنیت ولادت
چنین نویسد بشری فقد انجز الاقبال ما وعدا وکوکب المجد فی افق العلی صعدا
بتاثیر صبح دولت وطلوع کوکب سعادت یعنی ظهور نور حدقه سیادت ونور حدیقه سعادت
انبته الله نباتا حسنا سبب انتظام امور ملک وملت وصلاح دین و دولت آن حضرت باد
نظم بخت بکیتی بمنتهای امید برساناد وچشم بد مرساد لا زلت یا کهف الوری
ممتعا بوفاء طلعته وودی زیاده وبقیت حتی تستضیء بنوره وتری الکهول
الشیب من اولاده بجهل واله درتهنیت بروان مرض چنین نویسد الحمد عوفیت والکرم
وزال عنک الی اعدائک الالم فما احصک من وبم نهنیه اذا سلمت فکل الناس قد
سلموا علم الله وکفی بالله شهیدا بواسطه چند روزه عارضه آن جناب این بندگان از
تراکم هموم واضطراب والتهاب جنان والتهاب بود که اگر دران باب شروع رود ع
هرگز آن قصه بر غصه بپایان نرسد نظم منت خدایرا که همایون وکامیاب از عقده
کسوف برون آمد آفتاب هر الحمد لله نشکر اله علی ما بدا من زوال الالم ایزد تعالی مزاج
محروس را بر مرکز اعتدال لایزال ثابت ومستقیم داراد نظم هیچ دردی بتو ای مایه درمان مرساد
هیچ کردی بتو ای چشمه حیوان مرساد هر لا زال عمرک بالبقا موبدا ما اهتز من وهج
الاراک غصون ویدیم الله عبدا قال امینا درتهنیت نوروز چنین نویسد بلغ ما یکرم ملاکوم
هنئی کل عید وکل نوروز هر میامن اقبال که از مکامن مرحمت ذو الجلال از مبدا این سال
الی ما یزال خلعت ظهور پوشد بروزگار و احوال آن مخدوم اهل کمال مقرون باد واوقات همیون

مبارک و میمون باد ولا زالت للمجد المؤثل مغشا، ما غرد فوق الغصون طیور تا در سلامت عافیت
حضور چنین نویسد سری دارم مهیا برکف دست، که در پا برفشانم چون در آیی، حصول آستان سعادت
کلی و وصول بارادات اصلی یعنی استسعاد بشرف حضور خداوندی که متمم خردمندان و بغیت
جهانیانست انتظار میرود و مکتوب به پدر چنین نویسد اگر پدر از اشراف بود حضور ابنده کمینه
واو را مخدوم حقیقی باید نوشت و دگر مربی و فرزند شاید کرد و اگر از اوساط الناس بود خداوند
پدرم ولی النعم مفخر الاقران نیکو سیرت جهان مشهور ایران زینت معالیه و مادر چنین که اگر از
بزرگان بود چنانکه بخواتین نویسند باید نوشت و اگر فروتر باشد والدهٔ عفیفه صالحه و مانند آن نوشت
و برادر اگر از بزرگان بود و او نیز بزرگتر باشد او را نیز مخدوم و خداوند و حضور ابنده باید نوشت
و اگر کوچکتر بود برادر اعز اکرم و فرزند در هر مرتبه که باشد او را فرزند اعز اکرم قرة العین راحت
القلب فلان ابقاه الله تعالی نویسند و باقی طبقات مردم را بحسب مناسبت شغل و منصب او
یاد کنند چنانکه رئیس را ملک الرؤسا مقدم الرجال و تاجر را صدر محترم ملک التجار شرف الاحرار
و علی هذا القیاس

فصل چهارم در تفویض مناصب و احکام و تعیین ادرار او
انعام منشور قضا چنین نویسد چون ایزد عز شانه و عم احسانه از کمال عنایت باشارت انا
مکنا له فی الارض طول و عرض عرصهٔ مملکت بحسن کفایت و یمن حمایت ما سپرد و مقالید امور
ملک و ملت و ازمهٔ مصالح رای و رعیت در قبضهٔ قدرت و رای و رویت ما نهاد و ذلک فضل الله یؤتیه
من یشاء و شکر این نعمت و قدر این سعادت گزاردن و دریافتن جز بتمهید قواعد عدالت و تشیید
قوانین سیاست و نشر ایادی و قمع اعادی و داد مظلومان و معونت ضعیفان که نظم امور جهان

وضبط

وضبط مهمات عالمیان بموجب ان الله یامر بالعدل والاحسان صورت بندد و بی تقویت
ارباب دین و تمشیت احکام سید المرسلین و رفع اعلام اسلام و قمع اهل بدعت و آثام
بحکم الدین والملک توأمان نتوان لاجرم قضا و حکومت و ریاست ارباب شریعت در معمورهٔ
مملکت بمولانا فلان الدین که باتفاق علماء اسلام و اجماع فضلاء ایام در احاطت کمالات
عقلیات انسبق از اقران بوده است و در فنون معارف و علوم مشار الیه عالمیان گشته
و مع ذلک بحسن دیانت در آفاق مشهور و بتقوی و ورع در اطراف مذکور و معلی الله دوام
بر جادهٔ حق و تبعیت سنن سید المرسلین ثابت ارزانی داشتیم و زمام تصرف امور
شرعی و مقالید تقلد احکام شرعی در قبضهٔ سداد و رشاد او نهادیم و نصب قضاة دیار
و ولاة اقطار برای صایب و فکر ثاقب او تفویض کردیم تا فرمودهٔ اطیعوا الله واطیعوا الرسول
و اولی الامر منکم را امتثال نموده جمعی را که بغیر استعداد و دیانت تمسک بامداد زمان و دوات
کرده متقلدی این اشتغال گشته باشند بمقتضای لا ینال عهدی الظالمین معزول گرداند و بوفور
علم و فضیلت و کمال دین و دیانت موسوم باشند استبدال لازم داند و در همه احوال
اقتدا بآثار خلفاء راشدین و سیر ائمه مهدیین کرده و فرمودهٔ انا جعلناک خلیفة فی الارض
فاحکم بین الناس بالقسط را نصب العین داشته بر سنن حق و جادهٔ صواب ثبات نماید و همواره
بحکم انما یخشی الله من عباده العلماء حلیهٔ خوف و زیور خشیت را شعار خود سازد و در
احترام علما و اکرام فضلا که حارسان عرصهٔ شریعت و غایصان لجهٔ حقیقت اند باقصی الغایات
بکوشد و هر یکی را بقدر فضیلت و اندازهٔ معرفت او تقریب و ترحیب واجب شناسد تا بمجد بت

پیوندد **نوعی دیگر** چون بر صحایف ارواح و الواح نفوس منقوش و مرقوم است و در افکار
و اذهان و عقول انسان مجبول و مرکوز که محافظت سریر سلطنت بی مراقبت احکام شریعت
صورت نبندد و دعایم ملک و پادشاهی و قوایم تخت شاهنشاهی بی رعایت نوامیس الهی
استوار نماند لاجرم قضا و حکومت خطه فلان بفلانی مفوض شد **منشور متصرفی و حکومت چنین نویسد**
چون محافظت مصالح عباد و بلاد و مراقبت مناهج صلاح و سداد و ضبط قواعد ملک و ملت
و نظم قوانین دین و دولت بی گماشتگان صاحب کفایت و کارکنان با رای و رویت
صورت نه بندد و بجزئیات خاص و عام و سایر ولایات و بلاد بخود قیام نمودن تعذری
تمام دارد و متصرفی حکومت شهر فلان با ولایات و اعمال و نواحی و مضافات بملک معظم
فلان تفویض کرده شد تا خیالجه از حسن کفایت و وفور درایت او سزد بدان قیام نماید
و در تمهید قوانین عدل و سیاست و احسان و رافت با عموم رعیت و کافه بریت بر وجهی که
از حسن سیرت ما مشاهده کرده باقصی الغایات بکوشد و از ارتکاب فساد و طغیان و خوار
داشتن فرمان همواره ترسان باشد و طریقه پیش گیرد که سبب نیکنامی دنیا و نجات آخرت
گردد و سبیل صدور و اعیان و عموم رعایا و اهالی آن ولایات آنست که او را نایب و گماشته
ما دانند و در عموم امور دیوانی رجوع با او کنند و از رای و صواب دید او تجاوز ننمایند
و بر این جمله روند و اعتماد نمایند **صورت حکم ادوار** چون تربیت ارباب دین و تقویت
اهل فضل و یقین که خزانه اسرار رب العالمین و حمله آثار سید المرسلین اند از لوازم امور
دین است و نظام ملک و ملت و مهمات اطراف مملکت نظم احوال و ترتیب آمال انسان

بازبسته

بازبسته است پیامعی که با وفور کمالات طمع از کاینات بریده و کلی اوقات حضور را بنشر افادات
و ادای طاعات مصروف داشته و بمرتبت پرهیزکاری و عامه دینداری موسوم و موصوف
همچو امام عالم عابد محقق متقن قدوة المحققین وارث الانبیاء و المرسلین فلان الدین
زینت مضایله که باتفاق علماء اسلام و فضلاء ایام بدین خلال حمیده و خصال پسندیده
که ذکر رفت متحلیست مبلغ چندین بر سبیل ادرار مجری و مقرر دارند و از شائبه تغییر و تبدیل
محفوظ دارند و این عارفه را در حق او و اولاد و احفاد او ما توالدوا و تناسلوا
ادرار ابدی مدام و انعامی مالا کلام شمرند الی ان یرث الله الارض و من علیها و هو خیر
الوارثین فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه ان الله سمیع
علیم **خاتمه در صور مکتوبات چند** صورت مکتوبی که حضرت رسول صلعم فرمود نوشتن بسم الله الرحمن الرحیم
من محمد بن عبد الله الی هرقل عظیم الروم سلام علی من اتبع الهدی **اما بعد**
فانی ادعوک بداعیة الاسلام اسلم تسلم یؤتک الله اجرک مرتین و ان تولیت
فعلیک اثم الاریسیین یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبد
الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا
اشهدوا بانا مسلمون **صورت جواب نامه نجاشی که رسول صلعم فرمود نوشتن** یا علی اکتب
جوابه و اوجز علی نوشت بسم الله الرحمن الرحیم **اما بعد** فکانک من الرقة
علینا منا و کانا من الثقة بک منک لانا لا نرجو شیئا الا نلناه و لا نخاف منک
امرا الا امناه و بالله التوفیق **صورت نامه که به پرویز فرمود نوشتن** بسم الله الرحمن الرحیم

من محمد بن عبدالله الی کسری پرویز اما بعد فانی ادعوك بداعیة الاسلام
اسلم تسلم والسلام علی من اتبع الهدی کویند چون جالینوس فرزند خود قولوس را
بخدمت عیسی میفرستاد نوشت که یا طبیب النفوس و نبی الله ربما عجز المریض عن صفات
الطبیب بسبب عوارض جسمانیه قد بعث الیك بعضی لتعالج نفسه بالاداب النبویه
چون قولوس بحضرت عیسی رسید اورا اکرامی داشت و از جمله حواریین کردانید
و در جواب جالینوس نوشت یا من انتقف من علم الصحیح لایحتاج الی الطبیب الا فی
حفظ الصحة وذلك بمراعاة الاوفق والاصلح والمسالمة لایحجب النفوس عن الصواب
والسلم صورت مکتوبی که خواجه نصیرالدین طاب ثراه از هولاکوخان بملك حلب نوشته بود
من سلطان هلاوون الی والی حلب دفعه الله علی الانقیاد ووقاه من الهرب
وبعد فانا اتینا بغداد سنة ست وخمسین وستمایه ودعونا مالکها فاستکبر وا
فی مساء صباح المذهب اما انت فان اتیت فروح وریحان وجنة نعیم وان
ابیت تلو سلطتی منك علیك فلا تکن کالباحث عن حتفه بظلفه والخادع مارن
انفه بکفه فیلحق بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون
انهم یحسنون صنعا اشتیاق نامه ابوالفضل میکائیلی انا فی مقاسات احر الشوق
الیك کالاعتاد محموما بحر صالب زمن تذکر عند الاجتماع معك کما اهتز
من صرف المدامة شارب وفی تکلف الصبر عنك کطالب جدوی خله لایواصل
وفی العلق الفراقك کطایر حواعلمه الحبایل والله اعلم بالصواب

علم استیفا

علم استیفا که آن عبارتست از معرفت قوانینی که بدان ضبط دخل و خرج اموال دیوان
وکیفیت وکمیت محاسبات آن معلوم کنند و در نقل آمده است که در زمان پیشین این صناعت
را فروغ وآیینی نبود وکتاب درضبط اموال دیوان ومصالح ومصارف آن احکام استیفا
ضبط عشوا میکردند ولوقت محاسبات عمال وحکام ولایات بنا برانکه دفتر حساب ایشان
مبتر می بود ومعاساه هرچه تمامتر میکشیدند تا مستقر خلافت ومسند امارت بفر ولایت
ونور هدایت امیرالمومنین وسید الوصیین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب
علیه افضل الصلوات واکمل التحیات مزین ومشرف کشت وعمال واسط وبصره جهة تحقیق
محاسبه بکوفه آمدند وباکتاب چند روز دران باب بحث میکردند روزی امیرالمومنین فرمود
هل استوفیتم ما علی العمال کتاب در جواب کفتند دعیه ما تحقق الحال امیرالمومنین دفتر
ایشان طلب داشت واحتیاط میفرمود دید که حسابها بغایت مختلط بود وهیچ ضبط وترتیبی
نداشت درضمیر منیرش که بحکم لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا مطلع انوار ملك و
ملکوت ومظهر اسرار لاهوت وناسوت بود افتاد که آنرا نسق وترتیبی باید وفکر بران
مصروف داشته از آیه ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله منها
اربعة حرم ذلك الدین القیم اصول وقوانین آن استخراج فرمود وبعد ازان کتاب

فیه دلالة علی ان السلام
کالاکثر ... له انکر
فطنة

هر وقت چیزی زیادت میکردند تا بدین مرتبه رسید و ازین تقریر و تحریر وجه تخصیص او
باسم استیفا روشن گردد و ما آنچه خلاصه این شیوه باشد در ده فصل ایراد کنیم ان شاء الله

فصل اول در مقدمات آن بدانکه صناعت سیاقت فنی گزیده و قسمی

پسندیده است و پیوسته تدبیر ملک و ضبط ممالک بدو بازبسته و همواره ارباب قلم در حضرت سلاطین
موقر و محترم و بر سایر ارکان و خدم و کفاک شاهدا ما قیل فیهما تقدم صلاح العباد
و رشد الامم و امن البریة من کل هم لشیئین ما لهما ثالث حد الحسام و داء القلم
و بعضی حکما قلم را بهشت وجه بر تیغ رجحان نهند اول آنکه قلم بنابر فرموده اول ما خلق الله
القلم مبدا ظهور امر است و تیغ مبدا انتفاء آن دوم آنکه ایزد تعالی و تقدس در محکم تنزیل
خود بدان قسم فرموده قوله تعالی ن والقلم و ما یسطرون سیم آنکه قلم مظهر لطف است و تیغ
مظهر قهر چهارم آنکه نفع قلم دوست و دشمن و قریب و بعید را شامل بود و تیغ جز از آزار و فع
دشمن نشاید پنجم آنکه اصحاب قلم بنابرآنکه در حریم حرم علم قدم زنند در معارف و حکم علم
شوند و اصحاب تیغ بحکم ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها بهر طرف که روند و آیند از ظلم و
ستم خالی نباشند ششم اصحاب تیغ بوقت کار جز محاربت و گیرودار نداننند و اهل قلم بیک
تدبیر هزار فتنه و تشویش فرو نشانند هفتم آنکه اصحاب تیغ بنابر کثرت شوکت پیوسته
هوس پادشاهی و ملک داری کنند و بوقت فرصت مخالفت پیش گیرند و تیغ بروی ولی نعمت
خود کشند و از اهل قلم هرگز مثل این حرکت صورت نبندد هشتم آنکه اهل قلم خزینه دخل ملوک
باشند و اصحاب سیف محل خرج و نعم ما قال فیهما ابن الرومی ان یخدم القلم السیف الذی

خفض

خضعت له الرقاب فذانت خوفه الامم فالموت والموت لا شیء یعادله لا زال یتبع
ما یجری به القلم کذا قضی الله للاقلام مذ بریت ان السیوف لها مذ ارهفت خدم
و قال ابو الفتح البستی و اذا اقسم الابطال یوما بسیفهم و عدوه مما یکسب المجد و الکرم
کفی قلم الکتاب مجدا و رفعة مدی الدهر ان الله اقسم بالقلم و قال بعض الحکما
فی دفعة القلم امتحال عقول الانام و الفرق بین النقص و التمام و فضل قضیة
النقض و الابرام اذا خالف اری و اذا خالف شری اما مستوفی باید که شریف النفس
و کریم الاصل و متدین و راست قول و صاحب فضیلت بود و لغت عرب و انشا و نجوم و حساب
و مساحت نیک داند و در صناعت خط ماهر بود تا مدام راست کند و حرفی را که مد آن معهود باشد
همچو دال و میم و امثال آن نکشد و بیاض میان سطور بقدر عرض انگشت کهین بکند از رو
و بر تواریخ معهوده که در مکتوبات دیوانی نویسند و ارقام اشیا علی اختلاف الوانها واقف باشد
و وضع ارقام هندی و مراتب آن شناسد تا هر حسابی که تمام شود بر بالای آن ورق بطرف
یسار رقم آن بهندی ثبت کند و مجموع عدد اوراق را بر ورق صدر حساب بر بالای آن میان
ورق رقم زنند چه در رعایت این معنی فایده بسیار است و بعضی هر مقداری را که باشد اول در زیر
مد بر بالای آن برقم هندی ثبت کنند و مراتب آن چهار است اول آحاد از یکی تا نه برین وجه
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ علامت اول را صفر خوانند و بقیه را ارقام عددی دوم عشرات از ده تا نود
برین وجه ۱۰ .۲ .۳ .۴ .۵ .۶ .۷ .۸ .۹ سیم مآت از صد تا نهصد همانست بازیادتی نقطه که علامت
صفر است بر نقطه اولی چهارم الوف از هزار تا نه هزار و رقم همانست بازیادتی نقطه دیگر بعد ازین

هر مرتبه که آید از عشرات الوف ومآة الوف والوف الی غیر ذلک مرتب باشد آحاد متقدم
بر عشرات وعشرات بر مآت ومآت بر الوف وصفر در هر مرتبه که افتد همان حکم دارد که در مرتبه
عشرات یعنی آن موضع را خالی شمرند همچو درین صورت ١٠٥٠٢ این رقم ویکیست علی هذا
القیاس وهمچنین باید که در عقد اصابع ماهر بود و اصابع او بگرفتن صحاح وکسور وجمع آن
معهود چنانکه انضمام وانحلال آن بی توقف باشد و باید که دانند که غایت عقد اصابع تا ده هزار
باشد تا هر وقت که عقد بمبلغ ده هزار رسد موضع وصول عقد را از نظر نشان کند ومبلغ
ده هزار را جایی ثبت کند وباز آغاز عقد کند هم برین منوال وچون از عقد فارغ شود
هر چند درین باب فایق باشد جهة احتیاط آن صورت وحاصل عقد بر اصحاب دیوان عرض
کند تا ایشان نیز احتیاط کنند واگر سهوی رفته باشد تدارک کنند و در همه ابواب طریقه احتیاط نگه
دارد وبوقت حساب عمال از موقف عرصه قیامت جهة عرض اعمال یاد کند وبداند که بحکم
کماندین تدان هر آنچه بدان اقدام نماید در دفتر روزنامه عمل ثبت خواهد بود **نظم**
حاسب غیرک جهاد وتنبه سریع الحساب شدید العقاب **فصل دوم**
در ارقام متعارف اهل دیوان الکسور شعر شعیرات [illegible]
[illegible]
[illegible] الصحاح وارقام آن بحسب اجناس واعتبارات مختلف گردد چنانچه رقم دینار
نویسند وازسه تا ده همراه او را چنانکه قاعده عربیت بلفظ جمع ذکر کنند وبرحرف اخیر اعتبار تانیه
بر نهج [illegible] وازیازده تا نود همراه او مفرد

مضوب

ومضوب ذکر کنند [illegible]
[illegible] ورقم دوباره
عشر رقم او باشند تا میت یا رنادت چه در اول با الف نویسند وبر نهج [illegible] ودر باقی بیا
نویسند بر نهج [illegible] یا بر نهج [illegible] وارضه تا آخر چندانکه باشند همه مفرد ومجرد
ذکر کنند بر نهج [illegible] الف
[illegible]
[illegible] واین معنی برخلاف قانون عربیت است چه بایستی همراه سه هزار تا ده بلفظ جمع ذکر
کردندی بر نهج [illegible] اما ایشان بجهة تخفیف بمفرد اکتفا کردند یا خود کوئیم الف
را حمل کردند چه آنجا پیش اهل عربیت نه همه را از سه تا ده بجمع ذکر نکنند بلکه تثنیه گویند مگر بر سبیل
شود یا خود گوئیم الف آلات را چنانکه الف بعضی از کلمات همچو قیامت وسلامت وغیر آن
حذف کردند وباید این قاعده مقرر باشد که اگر احاد با عشرات جمع شود احاد را متقدم دارند
همچو [illegible] واگر با مآت جمع شود مؤخر دارند همچو [illegible] وهمچنین رقم
مآت را بر عشرات مقدم دارند همچو [illegible] ورقم هزار را بر صد واگر میان رقم عشرات احاد
بیاید آنرا میان هر دو نویسند بر نهج [illegible] وهر وقت که در مرتبه
رقم بصورت [illegible] باشد ورقم [illegible] آن مضاف شود واو عطف ضروری
باشد بر نهج [illegible] تا التباس حاصل نشود واگر بعد از رقم صد تا هزار رقم یک دینار
بیاید آنرا در زیر در مرتبه کسور نویسند بر نهج [illegible] وچون از یک دینار یک بزند و چنانک نوشته

چنانکه مارسه ودر تمامت ارقام همین سیاقت که یاد کرده رعایت باید کرد وزر سرخ ومشک
وزعفران وجواهر ومسک را مثقال مثقالان بل مثاقیل اعنی مثقال ما مثقال نویسند
ومروارید خرد را اگر درسلک نباشد هم مثقال نویسند واگر درسلک کشیده باشند وزعقدها هم
بسته آنرا مار ماران بل مارات اعنی مار ما مار نویسند ووزن آن بمثقال درحشو باز نمایند
وبعضی آنرا سده سدتان وثلث سدات اعنی سده ما سده نویسند ومروارید حبابه بسمط
سمطان بل سماط اعنی سماط ما سمط نویسند ومروارید بزرگ را که درسلک نباشد حبه حبتان
ثلث حبات اعنی حبه ما حبه نویسند ووزن آن درحشو باز نمایند وفیروزج را فص
فصان ثلث فصوص اعنی فص ما فص نویسند وزمرد را نیز فص فصان وفی الحدیث
به خاتم بلیت فی الحیه من فضة لا صح فیه ولا فضة ولعل را قطعه قطعتان ثلث
قطاع نویسند ووزن قیمت آن درحشو باز نمایند وهرچیز را که درپارسی اطلاق کنند همچو مرغان
شکاری ووصله جامه وغیر آن آنرا بقطعه نویسند وسباع شکاری را همچو فهد وسگ وسیاه گوش
قلاده وقلادتان وثلث قلادات نویسند واهل عراق فهد را مرسن نویسند من قولهم رجل
مرس ای ذو حبل من وبحبل مراس ای ذو مراس شدید ورحمت الله واب اذا اخذ
بعضها والمرسن الراهبه وطیور شکاری وسلاح خانه وجامهای ملبوس وامثال آنرا
دست دستان وثلث دسوت نویسند وجامهای نادوخته را از کرباس وغیر آن ذراع
ذراعات وثلث اذرع نویسند وکتان وطوطو را لب لبان ثلث لباب ومنج وکمکار را
طاق طاقان ثلث طاقات وپوستین را لنجه لنجتان وسمور وکاغذ را دسته دستجان

وثلث

وثلث دستجات وکاغذ چون مهر وسته شود حزمه حزمتان وجوال وخرجین وموزه را
زوج زوجان وثلث ازواج وستور لاط وجوقا وغله زوج را شقه وشقتان ودرقم بارکه تراز و قبان
کشند من منان ثلث منان نویسند ودر بعضی مواضع رطل رطلان ثلث ارطال واهل
خراسان یکمن را جبل نویسند ودر غیر آن وقر وقران ثلث اوقار واگر یکتا بود عدل نویسند
وآدمی را از عدد وزن نفر نفران ثلث انفر نویسند وچارپا را راس راسان ثلث راوس
وکاسه وکوزه وامثال آنرا عدد وعددان ثلث اعداد نویسند وقدح را قدح قدحان
ثلث اقداح وابریشم کرده ومعاجین وادویه وامثال آنرا هم همان ثلث هم وغله را
جریب جریبان ثلثه اجربه وبعضی تغار تغاران ثلث اتغره ودر بعضی مواضع کیلچ وکیلچان
ودر بعضی قفیز قفیزان ودر بغداد کاره کارتان ثلث کارات ودر روم مد مدان ثلث
امداد واملاک سهم سهمان ثلث سهام وبعضی زیوار زیواران ثلث زوارید وبعضی جریب
وقفیز نیز نویسند وخانه ودکان وسقف را باب بابان وثلث ابواب وخم را دن ودنان
وپیمانه را پیمانچه پیمانچیان ونوشتن را که غله بایر که وامثال ودران باشد رق رقان واجناس
مختلف را که سر بالا کنند صنف صنفان ثلث اصناف نویسند وعادت اهل دیوان چنانست
که بوقت اجتماع اجناس مختلف رقم هرچه اشرف باشد مقدم دارند چنانکه مصاحف وتفاسیر
واحادیث واثار را وادعیه را مقدم دارند وبعد از ان رقم انسان پس رقم لالی وجواهر بهمین
رقم موافق وعلی هذا **فصل سیم** در بیان ذکر برات وتعلیق ومبنی
وتسلیم نامه وحواله ومعاضات برات در لغت بیزار شدن باشد از چیزی وباصطلاح اهل دیوان

عبارتست از مکتوبی موشح بعلامات و توقیع مشتمل برانکه عامل با صاحب تحویل بعضی از آنچه
او را با دیوان جواب می باید گفت مکتوب بدهد و اگر چنانچه این مکتوب باشد بعلامات و توقیع
آنرا ذکر و تعلیق خوانند و باید که کاتب صدر اول برات و تعلیق نام عامل ذکر کنند که کدام
حوالت است از مواجب وغیر آن و بعد از ان استادان که بچه سبب این برات نوشته شد
بلحظ حاکم دیوان یا باشارت او بمشافهه یا برسالت ذکر کند و ذکر تسلیم بهمه حال بباید کرد که بکه
تسلیم میرود و بعد از ان مبلغ حوالت بنویسد و جهة احتیاط نیمهٔ آنرا باز بیند و اگر چنانچه رقم
نقد باشد یا عدد یا راس یا قطعه الکا نصف باید نوشت پس آنرا بضعف باز بیند چنانچه مرد
پنج نفر ضعفها ده نفر مرغ فانکی پنج پاره ضعفها عن قطعات و اگر کسور دیگر غیر نصف توان
نوشتن هم شاید چنانکه مرغ پنج پانزده نفر تنها جا پس آنرا بتاریخ مقید کردانند صورت برات
برات عربی برینوجه باشد لیطلق الصدر الکبیر فلان الدین مما تحو یلة فی مواجب فلان
تسلیما الیه بموجب الخط الاشرف العین الرابع الف رحماس لیحسب وقت المحاسبة
علیه وکتب فی تاریخ کذا فارسی برینوجه صدر معظم فلان الدین برساند از وجوی
که در جمع اوست بتحصیل فلان در وجه مرسوم فلان الدین بموجب بدانچه زر رایج یکهزار دینار
تمام و چون بعلامات دیوانی موشح کردد اعتماد نماید وکتب فی تاریخ کذا و اگر مقام تحرز
در آخر برات بعد از تاریخ بنویسد هم از اصول خارج نیفتد و گاه باشد که در آخر برات ذکر کنند
که رسانیده باشند ... بستانند و اگر ذکر کنند که مبلغ حوالت را بچندین مدت بدهند
بهتر باشند تا در اداء تغیری نرود و با عامل عذری نیاورد و در تعلیق و ذکر اینقدر ذکر کنند که فلان

عامل

عامل چندین دینار در فلان حوالت بر بدهد بنویسند که چون حوالت نازک بود و اصحاب دیوان
حاضر نبودند این ذکر نوشته شد تا اعتماد کرده این وجوه بدهد و بعد از ان این ذکر بدیوان
آورد تا برات نوشته شود و بعلامات و توقیع رسانیده او را حسب باشد و رقم تعلیق بر سر
ان کشد و مثنی عبارتست از مکتوب دوم که بر امضای برات یا تعلیق ذکر نویسند وقتی که
عامل یا محصل دعوی کند که برات یا تعلیق ضایع شد و در آنجا ذکر کنند که پیشتر ازین در حوالت
فلانی چندین دینار حوالت کرده براتی نوشته بودم در تاریخ فلان نموده که آن وجه رسیده
برات ضایع شد باید که آن وجوه اگر رسانیده باشند برسانند و حکم آن برات و این
مکتوب مثنی یکی دانند و ذکر تسلیم در تعلیق و مثنی واجب باشد و نشاید که حاکم بر مثنی
برسانند یا بدهند نویسد بلکه برین جمله روند و امثال آن باید نوشت و تسلیم نامه عبارتست
از مکتوب دیوانی موشح بعلامات و توقیع حاکم مشتمل برانکه فلان موضع را بفلان شخص
بمبلغ چندین تغار و مقاطعه داده شد بموجب حجت که داده است تا آنچه قرار ماخوذ است
بستاند و مبلغ مذکور را در مدت چندین بدیوان جواب گوید و مواخره در لغت مساوره است
و باصطلاح این صناعت عبارتست از مکتوب دیوانی موشح بعلامات دیوان و توقیع حاکم مشتمل
بر ذکر مال مقرر با عامل و شرح اخراجات و مفاصات در لغت بمعنی خلاص است چنانکه گویند
قضی العظم من اللحم ای خلص منه و باصطلاح اهل دیوان عبارتست از مکتوب دیوانی
موشح بعلامات و توقیع حاکم مشتمل بر قرار جمع عامل و تقریر اخراجات که عامل را ادای آن واجب
بوده باشد و دال برانکه اگر تمامت مال باخراجات مستوفی شد دیوان را بواسطه آن مال بر عامل هیچ

معامله نمانده است و اگر باقی آمده دیوانرا بیرون از باقی با آن عامل مطالبتی دیگر نماید ۹

در بیان ام الحساب آنرا صدر الحساب و ام الحساب خوانند

والفاظی که در صدر الحساب بکار دارند اینست المجموع علی فلان

الواصل محمد علی فلان منها ما فضل علی فلان الحاصل جمع علی فلان

الحاصل ما حصل ما منه فلان الحصول ما منه فلان الوصول الی ما منه فلان

المعهود الارتفاع ما منه فلان المعهود الکل و ... ما منه فلان الموجود ... ما منه فلان

المستخرج من ... فلان المستخرج ما منه فلان و حکایتی که بآنها در زیر آن خط

ممدود نویسند چنانکه اول و آخر سطور با اول و آخر خط ممدود برابر باشد مگر که در میانه

سطر سخن منقطع شود چه حینئذ اگر تا آخر نرسد جایز بود هر رقمی که زیر آن بکشند

مساوی اول از هر دو طرف آنرا قرینه خوانند و آن در دو صورت باشد یکی آنکه مجموع را

بدو قسم یا سه قسم کنند چنانکه جمع علی فلان در اول بکشند و بعد از آن در زیر آن بکشند

حاصل الارتفاع کذا و صح حاصل ارتفاع کذا چنانچه هر یکی را

قرینه خوانند دوم آنجا که در حساب تفصیل چند باشد که هیچ یک از آن منشعب نشود چون تفاصیل

را نیز هم قراین خوانند والفاظ قراین اصح الی ذلک الجلسات الوار و این قراین را ابجد

حساب امهات خوانند و از جمله امهات بر منها و منه ذلک منشعب شود و معنی منها و منه ذلک

بعضی از مجموع سابق باشد و اول عددی که بعد از یکی از امهات کشند آنرا منهای بزرگ خوانند

و از هر دو طرف باید که کمتر از ام باشد بمقدار اندک و هرچه از این امهات منشعب شود آنرا منه ذلک

اصل

اصل خوانند و منه او نیز باید که از هر دو طرف کمتر از منها باشد و استادان این صنعت گفته اند که ارکان

ام از این امهات دو منهای بزرگ که هر یک قرینه یکدیگر باشند بیش نشاید الکیفیت و از این منها

دو منه ذلک بر انگیزند و تا سه قرینه روا باشد و چون از منهای بزرگ و منه ذلک اصل در گذرند منهای

دوم را قراین تا پنج روا داشته اند و از این منها و منه ذلک دیگر منشعب شود و قراین این منه ذلک

تا شش روا داشته اند و همچنین منها آت و منه ذلکات هر چه سابق باشد دراز تر از ما لاحق

کشند از هر دو طرف یمین و یسار الا وقتی که مجال تنگ شود چه حینئذ بضرورت از منها

یا منه ذلک را بمقدار مدام از منها آت و منه ذلکات کشند و آنرا منها و منه ذلک معکوس خوانند

و اگر یکبار منها و منه ذلک بر ضلع ورق نویسند آنرا تفصیل منها یا منه ذلک گویند نه منها و منه ذلک

و غرض از وضع منها و منه ذلک و امتزاج و ترکیب و بار تفریق و تقسیم آنست که اگر در باقی یا مبلغی

تغییری کند محاسب چون در قراین و امتزاج و تفریق تامل کند بدان واقف شود و بعضی از

متاخران بنا بر آنکه رسیده اند چون معقول یکباب را دو سه جای مکرر بینند و بعضی تکرار آن ترسند

حمل بر خیانت اصحاب دیوان کنند منه ذلکات را حذف کردند و بر منها آت اختصار نمودند

و منه هر یکی را معکوس می کشیدند و آنرا زوبان پایه نام نهادند و بعوض امتزاج و ترکیب

بعد از تمامی منها آت و تفاصیل آن زیر صدر الحساب ابواب منها آت بتاریخ با سر بالا آوردند

یا دگر مبلغها از آن منها آت تا اگر کسی در مبلغها و ابواب منها آت تخلیطی کند آن تاریخ بر تخلیط

و صحت و فساد حساب گواهی دهد و گاه باشد که رقم منها و منه ذلک بحرف و دو حرف کشند و همان قولند

و انشعاب منها و منه ذلک و زوبان پایه و نقصان ... زیر منبت با بالا در حرف و دو حرف باید

حرف بها بود دفعه بجای حرف دیگر یا بعکس و حرف در لغت طرف چیز را گویند و دفعه یکبار ردن مبعلا [margin: منها]
این طایفه هر یکی عبارتست از بعضی از مجموع سابق و غرض از وضع حرف و دفعه آنست که گاه باشد
که ابتدا از مد در کلمه افتد که آخر حرف آنرا نتوانند کشید همچو کلمه برات و مانند آن پس هر جا که
مد آخر حرف دست ندهد حرف و دفعه بجشند و هر کدام را که خواهند مقدم دارند و صورت آن
بر ینوجه باشد الاخراجات المطلقة علی الصاحب فلان فی حکم التواریخ المختلفة تحریرا بالایام [margin]
المعالی دام نفاده فی رمضان سنة ثلث وثمانین وسبعمایه   حرر المجر به اجنبویه

ماعرض بمقام فلان   بتاریخ کذا   کذی

ماعرض بحضور فلان   بتاریخ کذا   کذی

المرسوم باسم المذکورین   کذا   المواصله باسم الامر نامه   کذا

اللازم العامل فلان زید عدله   کذا   براته فی غرة رمضان هر سنه   کذا

براه فی خاص رمضان هر آلسنه کذا   براه فی العشر فیه   کذا

اطلاقا فی الحاس والعشرین منه کذا   فی الثالث والعشرین منه کذا

براه نفر تسلیم فلان کذا   و برین قیاس هر چند انکه می باشد نویسند و گاه بحرف

و گاه بدفعه **فصل پنجم** در حشو و بارز حشو بلغت بمعنی آگندنست و بارز
بمعنی خارج و باصطلاح این صناعت حشو عبارتست از کمیتی یا حکایتی که ذکر آن بحقیقت محاسب
را مطلوب نباشد اما باید که فی الجمله آنرا بمطلوب تعلقی باشد و بارز عبارتست از کمیتی که ذکر
آن بحقیقت محاسب را مطلوب باشد و مقام تقریر حشو در ورق چهار دانک ورق باشد از یمین

فوقیا

تقریبا و اگر مفرز حشو اندک باشد چنانکه بچهار دانک ورق نرسد باید که چنان آغاز کند که البته تحریر
از میان ورق اندکی بگذرد و مقام بارز دو دانک ورق باشد از یسار و اگر بارز بعضی از حشو باشد
آنرا حشو مطلق خوانند و اگر باشد حشو بارز ناچار چیزی از مبلغ حشو بسببی از اسباب کم
کنند تا آنچه بماند تا بارز آید و مقداری که کم آید آنرا موضوع خوانند و باید که رقم لفظ منها بار قم
لفظ بعد با آن مقدار مکتوب شود و حینئذ اگر رقم منها مکتوب شود و حینئذ بعد از
تقریر نقصان هم در موضع حشو می بعده برین شکل بنویسند می بعده بمقدار عرض تقریر حشو
و اگر بجای منها رقم بعد مکتوب شود بجز این صورت ی بعد از تقریر نقصان اکتفا کنند
و در حشو بارز باید که رقم عن بنهند و بحقیقت آن حرف جرتیت که در مبلغ آمده باشد و در غیر مبلغ
نیز در آید و علامت آن سرعین کوچک باشد برین شکل و این شکل عین کاه با مبلغ حشو مقارن
باشد در یک سطر برین مثال

المبلغ بعهده فلان حالف باب

و گاه مقارن آخر سطر اول باشد برین مثال

المبلغ حالف باب

و هر وقت که خواهند مبلغ حشو را تفصیلی دهند اگر امکان باشد همچنان در زیر مبلغ حشو یا در جنب
آن تفصیل دهند و اگر بسیار باشد جای نمانند از آنکه بارز را تفصیل بسیار باشد باید اگر نمانند تفصیل
مبلغ حشو در میان ورق بنویسند زیر بارز و علامت تفصیل حشو این شکل باشد همچنان تفصیل
حشو را در مقام حشو که یمین ورق تا قریب چهار دانک ورق نهند و تفصیل بارز را در زیر بارز
در میانه ورق و اگر چنانچه حشوها متعدد باشد رقم بر ینوجه کشند که نوشته شده مبلغ حشو اول مبلغ

مبلغ حشو ثانی مبلغ   و گاه باشد که تفصیل هم تفصیل حشو باشد

وهم تفصیل بارز وصورت آن برین وجه کشند حوالۀ بارز مبلغ ۹

فصل ششم در ترقین و ترقین در لغت کما اندودن و باصطلاح ارباب این صناعت عبارتست از خطی بصورت ـ که براستقامت در عوض بر سر مبلغی که باطل شده باشد بکشند و سبب بطلان در زیر آن نویسند تا بوقت احتیاج بدان اطلاع افتد و غرض از وضع این علامت سه چیز است یکی آنکه اگر در روزنامه حوالتی یا حقوقی باطل شود حکایت باید کرد پس علامت ترقین بر سر او کشند و سبب بطلان بنویسند

فصل هفتم در اضافات و الحاقات و جملتان فذلک هرگاه که مجموع مکتوب شود یا باقی از حساب مثبت کرده وجهی دیگر معاً بر آنچه در تفصیل آن جمع آمده باشد بدان مضاف شود آنرا اضافت و الحاق کنند وحینئذٍ خالی نباشد از آنکه مبلغ جمع یا باقی را در حشو نوشته باشند یا در بارز اگر در بارز نوشته باشند آنرا اضافت الحاق را آمد جمع یا باقی بکشند و وجوهات مضاف یا ملحقه را در زیر آن تفصیل دهند و چون از تفصیل فارغ شوند الجملتان یا جملتاه بعد از آن اضافت بالای آن بکشند و سر بالای اصل جمع یا باقی و آنچه مضاف شده باشد در زیر آن بنویسند و جمع یا باقی مبلغ را گویند که در زیر آن الجملتان یا جملتاه آمده باشد و اگر چنانکه یک دو نوبت این اضافت یا الحاق مکرر شود آخرین را الجملتان یا جملتاه نشاید کشید بلکه فذلک الجمیع نویسند و چون فذلک المجموع بکشند دیگر بران اضافت بسیار نشاید کرد و اگر مبلغ جمع یا باقی در حشو نوشته باشند و همان در حشو اضافت کنند اضافت بلفظ و اضفنا و الحق الی ذلک یا الیها یا مذ بسیار نویسند و علامت مکون که رقم لفافت بعد از تقریر اضافت و ذکر مبلغ

هم در اضافت

هم در اضافت در حشو ثبت کنند مبلغ اصل جمع یا باقی یا مبلغ مضاف یا بارز آورند و اگر چنانکه این اضافت در حشو مکرر شود آخرین حاصل را در بارز آورند نوبت اول یا دوم را همچنین در حشو ذکر کنند بر هر یک حاصل یا را اضافت و الحاق میکنند بر وجه مذکور تا چندانکه یا بارز رسد و علامت آخرین حاصل فذلک باشد بدانکه تفویض است و حد عدد آنکه اضافت و الحاق خواه بر بارز باشند و خواه بر حشو تا چند نوبت روا باشند تعیین نکرده اند اما هر چند کمتر مکرر شود پسندیده تر باشد و صورت هر یک نموده شود و صورت آنچه در بارز اضافت شود اینست

ما وجب جمعه علی فلان باسنه کذا فی مقاطعه بمن فلان کذلک خراج التعیین الراعی ۰ مبلغ

واضفنا الی ذلک مقاطعه قریه فلان حسب رفع فلان

الحملتان التی ببلاء فی محاسبه مکاتب موضوعا بمقاطعه فلان تعلیم فلان الذی حسب التقریر الاشرف

بموجب الرفع السابق

مع الی المجموع

صورت آنچه در حشو مضاف شود الباقی علی فلان الذی بموجب تقریر فلان

ولصقت مقاطعه قریه فلان بموجب لحجه الف

الی ذلک المحدث منه والیها عما سلم الیها بموجب التقریر الاشرف

فصل هشتم در ذکر باقی و زیادت و طرق اوضاع آن چون جمع و خرج حساب تمام شود خالی نباشد از آنکه خرج با جمع مساوی باشد یا زیادت یا کمتر اگر مساوی باشد عامل را دعوی دیگر نباشد از آنکه خرج با جمع مساوی باشد یا زیادت یا کمتر اگر مساوی باشد عامل را دعوی

دیگر باشند وخرج را مقابله وتصحیح کرده جایزه دهند وبا جایزه حاکم دیوان مفاصاه بنویسند
واگر عامل را دعوی باشد بگویند تا آن مدد وصرف بنویسند هر آنچه بمصالح دیوان وملک تعلق
دارد وبرات ومکتوب آن ضایع شده یا بخرجی نازک از دفع ضرری از ولایت رفته
یا بمهمی نازک متعلق بپادشاه یا خوانین ودیگر معتبران که اهمال آن موجب ضرر وزیان خزانه
باشد ودر اصل آنرا براة ومکتوبات نبود جدا نویسند وهر آنچه بمصلحت ومعامله عامل تعلق
دارد از ظلامه ونظر تخفیف واخراجات زیادتی رسوم عمله وسواقط حیوانات وامثال آن
آنرا جدا بنویسند وبر بالای هر یکی ازین دو نوع بکشند وبمهمان مفصل بحضور عامل یا حاکم
عرض کنند وهر چه از قسم اول معتبر ومجری کرده ویر ورایه اخراجات حاصل شود آنرا بر متن
خرج حساب اضافت کنند هر چند در باب خویش وزیادت عامل بکشند وهر چه از قسم دوم باشد
الوجوه بدعوی العامل وحکم باجرایه بموجب البروانجه بالملاحظة الشریف او الحکم الحاکم بکشند واین
تفصیل را بتمامی آنجا بنویسند وزیادت برکشند واز خرج کمتر آید لاشک دران حساب باقی
باشند مدالباقی باندازه نقد ووضع منه وکل یا خرج وکل بکشند وحینئذ اگر عامل را دعوی
باشد خود حکم واضع است واگر او را دعوی بروجهی که گفته شد بنویسند وهر چه از قسم اول
مجری شود بموجب پروانه یا بحکم معتبر دیوان ودر متن خرج حساب بروجهی که گفته شد اضافت
کنند وگاه باشد که محاسب خواهد که صورت باقی برکشیده را برقرار بگذارد وحینئذ
آنچه از قسم اول مجری کرده است که در تقریر بنویسد وهر چه از قسم دوم مجری شود ما لا کلام در تقریر
باقی باید نوشت خواه منه وکل نویسد وخواه تقریر ومد هر یکی ازین دو باید شد که کمتر از مد

باقی باشد

باقی باشند واگر چیزی از قسم اول یا دوم موقوف شود در تقریر باقی نویسد واگر خرج بیشتر باشد
از جمع لاشک عامل زیادت داده باشد در حساب آنرا زیاده بمقدار منه مصرفه یا مصرف وکل بنویسند
وبعضی لفظ الفاضل نویسند وحینئذ اگر عامل را دعوی نباشد باجازه حاکم مفاصاه
وجه زیادت او نویسند واگر دعوی باشد هر چه از قسم اول باشد در متن خرج اضافت کنند
وهر چه از قسم دوم باشد در زیادت اضافت کنند بصیغت واضیف الی ذلک

فصل نهم در معرفت اصول دفاتر از دفتر روزنامه وتوجیهات وقانون
دخل وخرج متفرقی واوارجه ودفتر مفرد وجامع بدانکه دفتر روزنامچه که آنرا دفتر تعلیق نیز
خوانند عبارتست از دفتری که جمله متفرقات اموال دیوان واخراجات وروایح احکام که
واقع شود در آنجا روز بروز با ملاحظه ذکر ماه وسال ثبت کرده باشند ودرین دفتر حکّ آن
نشاید پس اگر سهوی افتد ویا حوالتی ویا متفرقی باطل شود رقم ترقین بران کشند
بروجهی که ذکر کرده شد وچون آغاز روزنامه کنند بر ورق اول الروزنامه
المحدد علی رسم القدیم المشتمله علی ما یکتب فی الدیوان اشغالها تاریخ کذا بکشد بعد
مدحساب که ذکر رفت بعد از ان آن ورق را بیاض بگذارد وبر سر ورق دیگر بنویسد
الروزنامه
المشتمله علی ما یکتب فی الدیوان من الاشغال تاریخ کذا
وبعد از ان نام ماه بعد کمتر از مد روزنامچه ورق اول آن ماه هم دران ورق بکشد کمتر از مد ماه
واگر آن ورق دوم خالی باشد خالی باشد از آنکه تتمه ورق روز اول باشد یا خود ورق روز
دوم ماه اگر نیمه ورق روز اول باشد زیر شرح روزنامه بر سر ورق نوشته باشد به روز کدام شهر کذا

کوچک بر میان ورق نویسد واگر آن ورق روز دوم ماه باشد زیر شرح روزنام نام ماه کوچک
بر میان ورق نویسد و روز دوم را بجد و قدر اندازه روز اول بکشد واگر چنانکه بعضی از شهور
و ایام خالی باشد و هیچ حوالتی نرفته و معززی وران نباشد اسامی آن ماه با روز بباید کشیدن
و در زیر آن نوشتن که خالی یا بوقت تفحص کمان نیفتد که ورق آن ماه تا روز ضایع شده است
و جهت احتیاط عدد اوراق برقم هندی بالا آمده نام او روز ثبت کند و ازان ماه همچنین و دفتر توجیهات
عبارتست از دفتری که جامع ابواب روزنامه باشد یعنی آنکه هر چه روز بروز در دفتر روزنامه
ثبت شده باشد ابواب آن و اسامی ارباب آن فرو کشند و حرف حرف اطلاق دو دفعه دفعه آن
بترتیب و ولاء ایام و شهور در زیر ابواب و اسامی می نویسد و چون محرر خواهد که آغاز
این دفتر کند اول صاحب بریکی ورق کشد و بر هر ورقی صورت آن بنویسد و هر بابی که کمتر از آن
بود بر ورقی دیگر کشد و هر نامی را از هر بابی همچنان بر ورق دیگر کشد بعکس ارباب و حرف حرف دو دفعه
آنچه در روزنامه از دفتر روزنامه اطلاق شده باشد بر ورق دیگر بنویسد تا آخر اگر خواهد اسامی را
بتاریخ باشر بازتواند و از روی اعتبارات ابطالی و راجع چنانکه از روزنامه معلوم شود تصحیح کند
و هر چه از روزنامه بنقل رسد علامت نقل بران کشد و صورت دفتر توجیهات بر اینگونه باشد

دل

للمعاملات الدیوانیه من المقررات والتحویلات والاخراجات حسب ما تضمنه اوراق هذا الدفتر
نقلا عما کتب فی الروزنامجه ودکان فی استقبال تاریخ کذا والحمد لولیه   اهل دیوان دو دفتر را
گویند یکی آنکه تعلق باحوال مواضع دارد و آن دفتری باشد که مقرر احوال مواضع که معین مثبت

مثبت

(131)

شده باشند در آنجا مذکور و ثابت شود مثنی و مفصل و موشح بحکایات قدیمه و حدیثه و آن را دفتر
قانون اعلی گویند و صورت آن بدین وجه باشد دل

المال والتیجور المقررة بناحیه فلان من اعمال فلان وقلم فلان فی کل سنة شمسیه من استقبال التوز
الواقع فی تاریخ کذا وبحوا باالامر العالی دام نفاذه من تاریخ کذا   والامر لولیه ودکان العین

الرابع   حالف

المال   المحبوس   ... الف

دوم آنچه بمعاملات تعلق دارد و بجو تمغا وغیره و آن دفتری باشد که ماخوذات دیوانی که بسبب
با معامله وارتفاع از رعایا بجه قرار ستانند و در آنجا مذکور شود و آن را قانون قرار ماخوذ خانه
و دفتر مزید خوانند بدینگونه قرار

المأخوذ والعوض المعاالکبیر موضع فلان بیعه فلان وقلم فلان بتاریخ سلخ کذا   و دفتر خرج
مقرر دیوانی دفتری را گویند که تمامت اخراجات دیوان که بحکم مقرر شده باشد که هر سال در دیوان
مجری است در آنجا مثبت باشد مثنی و مفصل و آن اخراجات را اگر وجه معین شده باشد
که سال بسال از کجا دهند در زیر هر خرج مقرری وجه آن بنویسد و اگر چنانکه مقرر شده باشد
که از دیوان هر سال وجه بدهند وجه در زیر ننویسند الا بوقت اطلاق و صورت آن بر نوع
باشد الاخراجات المقررة فی الدیوان الاعلی بحکم مقررا
ومعینا بحضور الامر الکتاب فلان و فلان بتاریخ کذا محررا بالامر العالی دام نفاذه فی تاریخ
والحمد لولیه من العین الرابع مال الف   و اوارجه مرب آورده است یعنی انباشته از منقولات

را

وبعضی گویند معرب آورده است بمعنی توزیع و دفتر اوارجه عبارتست از دفتری که هر یکی از اصول
ابواب المال با اصول اخراجات مقرر ابر ورقی یا مبلغی کشند بحسب اقتضای تفاصیل و بعد از آن
معروف در زیر هر باب المال بکشند باندازه اخراجات آن و هر از آن باب المال خرج شود
بی سیاقت و ترتیب حرف حرف یا دفعه دفعه در زیر آن مورخ بنویسند و وجه ذلک در
زیر دهر خرج مقرری و هرچه در وجه آن اطلاق رفته همچنان بی سیاقت و ترتیب در زیر
آن بنویسند تا هر وقت که خواهند باقی آن مال و تتمه آن بخرج مقرر معین بدانند او را
عقد کنند و خطی محرف زیر هر ورقی بکشند و حاصل عقد بر ورق در زیر آن خط محرف بنویسند
و کاتب باید که هر صفحه که تمام شود حاصل عقد وجوهات و دفعات آن صفحه در زیر مثبت کنند و هر
وقت که مالی حوالت کند یا خرج مقرری را اطلاق کند با دفتر اوارجه رجوع کند و الا مکررات
در واید بسیار اطلاق شود و مال دیوان و قیمتها تلف کردد و عمال را نیز ضرر رسد اگر گویند
چون دفتر اوارجه مقرر و مضبوط باشد دفتر توجیهات چه حاجت افتد جواب آنست که
معنی در اخراجات مقرری که هر یکی را اصلی معین باشد راست آید و در حوالات اطلاقی
که بتجدید روز بروز حکم شود که بعضی از مسیور عاشیان و اخراجات ایلچیان اطراف بدفتر
توجیهات احتیاج افتد پس دفتر توجیهات مخصوص بود بحوالات اطلاقی که اصول آن مقرر
نباشند و صورت اوارجه مقرر اموال بدین نوع باشد اوارجات ــــــــــــــــــــ
الاموال المقرره فی الدیوان الاعلی فی سنه کذا استقبالها تاریخ کذا تحریرا بالامر العالی
دام نفاذه فی تاریخ کذا والجمله اولیه بعد از ان یک یک ولایت می نویسد چنانکه عراق بکند

مثلا

۱۳۲

مثلا و فتری بیاض بگذارد و بعد از ان التمغا بکشد و مبلغ و تخفیف که ضافه آنست تعیین کند و تقسیط
آن کند و متفرقه بکشد و حرف حرف آنچه حواله رفته باشد ثبت میکنند و چون از تمغا فارغ شود در باب
المال دیگر همچو مثلا شروع کند و بر همین منوال بنویسد بپایان دفتر مفرد و جامع بر آنکه هر حسابی که در نظر
مستوفی آید اگر نظر بران حساب از ان روی باشد که آن حسابیست بنظر با ما فوق آن حساب را مفرد
خوانند و اگر نظر بما تحت آن کنند بدان اعتبار او را جامع خوانند پس مفرد و جامع باعتبارات
تعلق دارد چنانکه حساب مال و فیجور ولایتی و حساب تمغای ولایتی اگر نظر بفوق او کنند
که مجموع اموال آن ولایتست هر یکی مفردی باشد از ان مجموع اموال و اگر نظر بتحت آن کنند آن ابواب
مال و فیجور و جهات تمغا همچنانکه فیجور بحر و فیجور هر ناحیتی و تمغا و معامله هر یکی از حساب و فیجور
و تمغای آن ولایت جامع باشد و صورت مفرد مجموع چنین باشد که نوشته شده

المال ــــــــــــــــــــ

المقرر لعوض المعاملات والمراعی والعرفی القدیم بتومان فلان بعهده الملک فلان الدین بتوابع
سنه تخمیه استقبالها الیزو الواقع فی تاریخ کذا تحریرا بالامر العالی دام نفاذه فی تاریخ کذا
والجمله اولیه من العین الرایج الملک ... و بعد از ان تفاصیل آن ضابطه
واقع شود بنویسد ــــــــــــــــــــ مع

المال و التمغا بتومان آلی بعهده الملک المعظم فلان الدین فی سنه تخمیه استقبالها الیزو الواقع
فی تاریخ کذا تحریرا بالامر العالی دام نفاذه فی تاریخ کذا والجمله اولیه من العین الرایج
الف ۷ ...
و بعد از ان تفاصیل آن می نویسد فصل دهم در بقیه اصطلاحات ارباب

این مناعت دیوان عبارتست از جمیع متوفقات اصناف مردم جهة ترتیب امور مملکت توقیع
نشان حاکم بابرش علامت نشانها و نواب دیوان دستگیر آنچه مهمات وزرا بران نویسند
تا جواب بستانند از محل تا وقت احتیاج عرض کنند و آن ببیاض بقیه مشهورست مرسوم آنچه سال بسال
بکسی دهند استمرار اوتملیکا و تورثیا تسویغ ادراری که دران نخس نباشد تملکی آنچه از
ادرار تملکی باز رانند توفیر آنچه از تصرفات بیرون آرند مهمل بوده باشد نقدمه آنچه از نسبتی ثبت نمایند
تخفیف آنچه وضع کنند بر استمرار مسامحه آنچه یکسال وضع کنند محتبس آنچه از ادرار در توقف
دارند مجری آنچه محسوب دارند و رانده باشند معفی و مسلم آنچه بخشند مسترد آنچه باز گردانند
مستدرک آنچه باز مانده از مزروعات مسقط آنچه از قلم بیندازند عجز مالی که تحصیل آن متعذر شود
مطالبه باز خواست و طریق عنف مقاسا آنچه اخراج داده باشند مقاصه آنچه بجبری باز رانند
مقاطعه زمان ولایت نقل آنچه از جایی بجایی برند انتقال آنچه از تصرفی بتصرف دیگر رود تقرین
زر بمقرر باز کردن تحویل حواله کردن تخریج ریزش شتران تطلیه اندوده کردن اشتان و اکثر اصطلاحات
چون بر معنی لغوی باقیست در ذکر آن زیاده فایده نیست والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحیم
این مقاله دوم است از قسم اول از
کتاب نفایس الفنون در علوم
شرعی

الحمد لله علی نواله والصلوة علی نبیه محمد وآله اما بعد این مقاله دوم است از قسم اول از کتاب
نفایس الفنون فی عرایس العیون در علوم شرعی ولواحق آن مشتمل بر نه فن فن اول در علم کلام
که آن عبارتست از معرفت ذات حق تعالی و صفات او و احوال ممکنات در مبدا و معاد بر منهاج اسلام
و غرض ازین علم وصول نفس است بسعادت ابدی و کرامت سرمدی و اکثر علما برآنند که این علم
فرض علی الاعیانست یعنی بر کل واحد از اشخاص مکلفان واجبست که ببراهین کلی قطعی حدوث
عالم و اثبات صانع و وحدانیت او بکند و بداند که او قادر و عالم و سمیع و بصیرست و مثال او
مانند ندارد و نشاید که جسم و جسمانی بود یا در مکان و محل باشد الی غیر ذلک من الصفات الثبوتیه
والسلبیه و از اثبات حشر و نشر و ثواب و عقاب و نبوت و امامت عاجز نشود و تشکیل مشکک
در کان نیفکند تا در ایمان او خللی نیاید و ما آنچه خلاصه این فن باشد در بیست مسئله بیان کنیم ان شاء الله
مسئله اولی در کیفیت علم بصانع عقلا خلاف کرده اند در آنکه ادراک بشری بکنه معرفت
و حقیقت باری تعالی کما هو تواند رسیدن یا نه بعضی از متکلمان و اهل تصوف برآنند که شاید

بالهام یا وحی یا بعلم ضروری که حق تعالی در نفس بیافریند بحقیقت ذات خود یا بتصفیهٔ باطن بواسطهٔ
ریاضت ذات او را بحقیقت معلوم کنند وجمهور حکما ومتکلمان محقق برانند که ادراک بشری بکنه حقیقت
او نتوانند رسید وغایت معرفت انسان مر خدای را اجل وعلا آنست که او را من حیث الصفات بشناسند
چنانکه بدانند موجودیت واجب بذات متصف بجمیع صفات کمال منزه از نقایص جسمانی وتغیر و
زوال بی ضد وشبه ومثال وغیر آن چه معرفت کنه اشیا یا بضرورت عقل تواند بود یا بحد ودر محققیست
که معرفت کنه ذات او ضروری نیست پس باید که بحد باشد وجمیع عقلا متفق اند بر آنکه حد نتواند
بود الا مرکبات را وباری تعالی واحدست من جمیع الوجوه پس حد نیز ممکن نباشد واز اینجاست که چون
فرعون از موسی ع از حقیقت او بما هو سوال کرد وگفت وما رب العالمین موسی از بیان حقیقت
اعراض نموده بذکر صفات وصنایع او جواب داد وگفت رب السموات والارض وما بینهما ان
کنتم موقنین قال فرعون لمن حوله الا تستمعون یعنی من از حقیقت سوال میکنم واو از صنایع
صفات جواب میگوید پس موسی چون دریافت که عقل ایشان بدان نمی رسد که بیان حقیقت او
مقدور بشر نیست بار دیگر تنبیه فرموده گفت ربکم ورب آبائکم الاولین فرعون چون در تیه
ضلالت وبیدای جهالت ماسور بود گفت ان رسولکم الذی ارسل الیکم لمجنون پس موسی
دیگر باره بامری که نسبت بامور سابقه پیش ایشان اظهر وابین بود اشارت فرمود وگفت رب المشرق
والمغرب وما بینهما ان کنتم تعقلون **مسئله دوم** در اثبات صانع تعالی وتقدس هرچند استدلال
برین مطلوب از چند طریق صورت بندد اما اقرب بفهم وابعد از منع دو وجه است اول استدلال
بامکان ذوات چنانکه گوییم شک نیست در آنکه موجودات ومصنوعات مختلفة الآثار از فلکیات

وعنصریات ثابت اند وتکون اشیا بخود صورت نبندد چه ضرورت عقل شاهد است بر آنکه
فعل بی فاعل محال است پس اگر در میان این موجودات موجودی دیگر واجب لذاته نباشد
که مبدا ایشان بود بضرورت همه ممکن باشند وهر ممکنی را موثری باید وآن موثر ناچار باید
غیر او باشد وچون تقدیر آنست که آن غیر هم ممکن است او را نیز موثری باید وحینئذ موثر
او یا ممکنی باشد که اثر اوست یا غیر آن وبر تقدیر اول دور وبر تقدیر ثانی تسلسل لازم آید
واین هر دو محال است واول کسی که برین وجه اثبات کرد امیر المومنین علی ع بود چه نقل است که
از وی پرسیدند دلیل بر وجود صانع قدیم چیست فرمود سبحان الله البعرة تدل علی البعیر
وآثار القدم تدل علی المسیر فهذا الهیکل العلوی والمرکز السفلی لا یدلان علی
الصانع العلیم القدیر لیکن این برهان موقوفست بر بیان آنکه هر ممکنی محتاجست بموثری
ودور وتسلسل باطل اند اما آنکه هر ممکنی محتاج است بموثری ظاهر است جهة آنکه ممکن عبارتست
از چیزی که وجود وعدم نسبت باذات او یکسان باشد ودر تحقیق وجود یا عدم محتاج بود بمرجحی و چیزی
چنین باشد در وجود محتاج بود بموثری واما بطلان دور جهة آنکه دور توقف چیزیست بر چیزی که
آن چیز موقوف باشد بر وی هم از آن جهة که او محتاج بود وحینئذ اگر وجود ا بر ب موقوف باشد لازم
آید که چیزی پیش از وجود خود موجود باشد زیرا که چون فرض کنیم که وجود ا سابق است بر وجود ب
ووجود ب بر وجود ا پس ا سابق باشد بر نفس خود ولازم آید که ا پیش از وجود او موجود بوده
باشد واما بطلان تسلسل بنا بر آنکه تسلسل عبارتست از ترتب امور ممکنه غیر متناهیه که هر یکی از آن در وجود
موقوف باشد بر دیگری پس اگر مجموع آن امور مترتبه را اخذ کنیم ناچار آن مجموع محتاج بود بکل واحد

ازافراد او وهرچه محتاج بود ممکن باشد وهر ممکنی محتاج بود بموثری وآن موثر نشاید که نفس آن مجموع
یا جمیع افراد او یا بعضی ازان بود چه چیزی علت نفس خود نتواند بود پس ناچار امری خارج ازان
مجموع بود وخارج از جمیع امور ممکنه ممکن نباشد پس بضرورت واجب بود وهو المطلوب
دوم استدلال بحدوث اجسام چنانکه گوییم اجسام محدث اند چنانکه در مسئله حدوث عالم یاد کرده
شود وهر محدثی را محدثی باید که چه محدث آنست که موجود شود بعد از انکه نبوده باشد وهرچه چنین
باشد نشاید که واجب بود چه عدم بر واجب محال ونشاید که ممتنع بود چه وجود ممتنع محال پس
بضرورت ممکن باشد وهر ممکنی چنانکه مبین شد محتاج است بموثری پس اجسام را محدثی باید که
ازلی و ابدی دفعا للتسلسل وهو المطلوب **مسئله سیم** در توحید بدانکه تمامت محققان
از حکما ومتکلمان متفق اند ازانکه باری تعالی وتقدس یکیست چه اگر دو آله فرض کنند نسبت ممکنات
با ایشان باید که یکسان بود بمعنی آنکه هریکی از ایشان قادر باشند برانچه آن دیگر قادر بود چه قدرت
از لوازم ذات ایشانست وذات هردو در ماهیت وجود ووجوب مشترک اند وچون چنین باشد
باید که هیچ از ممکنات موجود نشود چه اگر موجود شود در واگر احدی باشد دون دیگری ترجیح بلا مرجح
لازم آید واگر هریکی موثر باشند اجتماع موثرین تامین بر اثر واحد واین محال است چه وجوب
وقوع او باحدی منع استناد او کند بدیگری پس اگر مستند باشد بهردو منقطع شود از هردو
لازم اید که موجود نشود واثبات این مطلوب بادله نقلی هم جایز بود کقوله تعالی لا اله الا هو
وقوله لیس کمثله شیء وقوله لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا وقوله قل هو الله احد
وغیر آن ومشرکان چند طایفه اند ثنویه که بعضی از ایشان قایل اند بنور وظلمت وبعضی دیگر بآن

مجوس اند

مجوس اند بیزدان واهرمن دوم وثنیه که بت پرستانند سیم نصاری وشرح وبسط مقالات
ایشان در علم مقالات اهل عالم یاد کرده شود ان شاء الله تعالی **مسئله چهارم** اندرانکه ذات حق تعالی
مخالف سایر ذواتست وعلما درین مسئله خلافست جمعی از مشایخ اصول برانند که ذوات متساوی اند
در حقیقت وامتیاز بعضی از بعضی بصفاتست همچو امتیاز ذات باری تعالی از سایر ذوات بوجوب وجود و
بوجوب ...
قدرت تامه وعلم تام که ازین جهت بالهیت مخصوص شد ودلیل ایشان آنست که قسمت ذات
بواجب وممکن صحیحست ومورد قسمت باید که مشترک باشد میان اقسام وجواب آنست که اگر این
دلیل دلالت بر مساوات کند لازم آید که صفات نیز من حیث هی متساوی باشند وتمایز
ایشان بصفاتی دیگر تواند بود وتسلسل لازم آید وحق آنست که ذات حق تعالی بحقیقته مخالف سایر
ذواتست چه اگر ذات او من حیث هی متساوی سایر ذوات بودی بر ذات او من حیث هی هرانچه
۲ جایز بود ع
بر ذات ممکنات جایزست از تغیر وعدم وغیر آن واین معنی ظاهر البطلانست یا خود گوییم
اختصاص او بصفات مذکوره اگر بواسطه امری باشد نقل کلام کنیم باختصاص آن امر ودور
یا تسلسل لازم آید **مسئله پنجم** اندرانکه وجود حق تعالی عین ماهیت اوست یا نه علما را درین
مسئله خلافست مذهب ابو الحسن اشعری واتباع او آنست که وجود هر چیزی عین ماهیت اوست
ولفظ وجود مقولست بر وجود واجب وممکن باشتراک لفظی واز ابو الحسن بصری همین مذهب
منقولست ومذهب بعضی از متکلمان آنست که وجود هر چیزی زایدست بر ذات او وعارضست
بر ماهیت او ولفظ وجود مقولست بر وجود واجب وممکن باشتراک معنوی ومذهب حکما وطایفه
از متکلمان آنست که وجود واجب عین ماهیت اوست ووجود ممکن زاید ولفظ وجود مقولست بر وجودات

بنکیکه پس وجود در واجب مجرد باشد از ماهیت عبارتست از وجود و در ممکن عارض ماهیت بود

حجت طایفهٔ اول آنست که اگر وجود زاید باشد بر ماهیات ماهیت در نفس خود موجود نباشد

پس قیام وجود بمعدوم لازم آید وجواب آنست که وجود قایم شود بماهیت من حیث هی نه ماهیت

متصف بوجود یا عدم وماهیت من حیث هی عامتر است از آنکه موجود باشد یا معدوم و دلیل طایفه

دوم آنست که اگر وجود زاید باشد بماهیت یا نفس ماهیت باشد یا داخل در وی بهر دو تقدیر

باید که تعقل ماهیت بی تعقل وجود ممتنع باشد لیکن نه چنین است زیرا که ما تعقل بسیاری

از ماهیات میکنیم با آنکه میگوییم در وجود ذهنی و خارجی او و معلوم نیز مشکوک باشد اگر گویند

هرگاه که ماهیت متعقل شود ناچار وجود او در ذهن متمثل بود پس با تعقل ماهیت شک در وجود

چگونه صورت بندد گوییم اگر تمثل ماهیت در ذهن مستلزم تمثل وجود او بودی شک در وجود او

بوقت تمثل او در ذهن محال بودی لیکن بر ماهیت مثلث را تعقل میکنیم با آنکه در وجود

خارجی و ذهنی او شک میکنیم پس باید که امری بود زاید که عارض شود مر ماهیات ممکن را و لازم آید

که در واجب نیز همچنان باشد چه مفهوم وجود امریست مشترک میان واجب و ممکن پس اگر اقتضای عروض

کند مر ماهیتی را باید در واجب نیز همان اقتضا کند و اگر اقتضای تجرد کند در ماهیتی باید در ممکن نیز

همان اقتضا کند و اگر اقتضای هیچ یک از اینها نکند تجرد واجب بامری منفصل باشد و لازم آید که واجب

الوجود محتاج بغیر بود و این محال است وجواب از این آنست که وجود من حیث انه وجود نه اقتضای

عروض میکند و نه اقتضای لاعروض بلکه مقتضی هر یکی از ایشان وجود خاص است چنانکه نور

من حیث انه نور نه اقتضا ابصار اعشی کند و نه اقتضا عدم ابصار او بلکه مقتضی ابصار او

نور بالفعل نیست

نور به اقتضا نیست و از آن عدم ابصار او و سایر انوار وحجت طایفهٔ سیم آنست که اگر وجود زاید

باشد بر ماهیت حق تعالی ناچار عارض بود و حینئذ بضرورت محتاج بمعروض شود که آن ماهیت

اوست و هر محتاجی ممکن است پس وجود واجب ممکن باشد و این محال است زیرا که هر ممکنی را سببی

باید پس سبب او یا ذات واجب بود یا امری مباین اگر ذات او بود لازم آید که ذات او بر وجود

او متقدم بوده باشد بوجود لوجوب تقدم العلة الموجدة علی المعلول بالوجود پس ذات

او را پیش از وجود وجودی باشد و نقل کلام با آن وجود کنیم و تسلسل لازم آید و اگر امری مباین

باشد لازم آید که ذات او در وجود محتاج بغیر بود و هر چه چنین باشد ممکن بود **مسئله ششم**

اند را نکه حق تعالی متحیز با حال در متحیز نیست اما اول بنا بر آنکه متحیز اگر قابل قسمت شود جسم باشد و اگر

نشود جوهر فرد و نشاید که حق تعالی جسم باشد چه اگر جسم بود ناچار مشارک سایر اجسام بود در جسمیت

و حینئذ اگر در امری از ذاتیات مخالف ایشان بود ترکب او لازم آید و اگر مخالف نباشند

هر چه بر سایر اجسام جایز است بر وجایز بود و بالعکس و بطلان این جمله ظاهر است و نشاید که

جوهر فرد بود باتفاق چه لازم آید که حق تعالی احقر اشیا بود در خسیسیت و اما دوم بنا بر آنکه حال در متحیز عبارتست

از عرض و نشاید که حق تعالی عرض بود چه عرض در وجود محتاج بجسم است و نشاید که در وجود محتاج بغیر بود

مسئله هفتم اند را نکه حق تعالی از مکان و جهت منزه است خلافا للمجسمة بچند وجه اول آنکه

اگر حق تعالی در مکانی یا جهتی باشد ناچار اشارت بدو جایز بود و هر چه بدان اشارت کنند اگر منقسم

شود جسم بود و اگر نه جزو لایتجزی و مبین شد که حق تعالی هیچ یک از اینها نتواند بود دوم آنکه اگر در مکانی

یا جهتی باشد باید که ذات او متناهی القدر باشد چه بیان خواهیم کرد که ابعاد متناهی و هر چه متناهی

القدر باشد در تخصیص او بدان قدر محتاج بود بمخصصی و مرجحی و احتیاج بر حق تعالی محالست بسیم آنکه

اگر وی مکانی یا جهتی باشد جهت یمین او غیر جهت یسار بود و جهت فوق غیر جهت تحت و قدام غیر

خلف و ترکیب لازم آید و مجسمه دلیل گفته اند بر آنکه حق تعالی در مکانست بعقل و نقل اما عقل

آنکه ما بضرورت میدانیم که حال موجودی یا موجودی دیگر از دو وجه خالی نباشد یا یکی ساری بود در دیگری

همچو جوهر و عرض یا مباین باشند از و در جهت و باری تعالی موجودست و عالم همچنین و نیست او با عالم

شاید که از قسم اول باشد چه نه حق تعالی محل عالم است و نه عالم محل او پس متعین شود که او در جهتی

باشد و عالم در جهتی و آن جهت باید که فوق باشد چه اشرفست و اما نقل قوله تعالی الرحمن علی العرش

استوی و جاء ربك و قوله صلعم ان الله ینزل کل لیلة الی السماء الدنیا و غیر ایشان از آیات

و احادیث و جواب از دلیل اول آنست که گوئیم لا نسلم که هر دو موجودی که فرض کنیم که

حال ایشان نسبت با یکدیگر در آن دو قسم منحصرست و دعوی ضرورت درین مقام با خلاف

جمهور علما چگونه درست آید و از دلیل دوم آنکه این آیات و احادیث معارض دلایل قطعی نشوند

و حینئذ حمل آنها بر ظاهر نتوان کرد بلکه ناچار بود از تاویل چنانکه گوئیم مراد بعرش ملکست یا استوی

بمعنی استولی است و مراد باتیان حق آمدن امر و رحمت اوست مسئله هشتم اندر آنکه حق تعالی

در چیزی حلول نکند چه مراد بحلول یا قیام موجودیست بموجودی بر سبیل تبعیت همچو قیام اعراض

بجوهر یا تمکن در چیزی دیگر همچو تمکن جسم در حیز و این هر دو معنی مقتضی احتیاج حالست بمحل

و احتیاج بر حق تعالی محالست مسئله نهم اندر آنکه حق تعالی با چیزی دیگر متحد نشود چه اگر متحد شود

بعد الاتحاد یا هر دو باقی باشند یا هر دو معدوم شوند یا یکی باقی باشد دون دیگری و بر همه تقادیر

الاتح

اتحاد نباشد اگر گوئید چرا گفتی که اگر هر دو باقی باشند اتحاد نماند و فی الاتحاد موجودی که بدو وجود موجود

بودند بر آن شاید که هر دو بیک وجود موجود باشند همچو جنس و فصل گوئیم آن وجود یا وجود احدی

باشد یا وجودی دیگر غیر وجود هر دو اگر وجود واحدی باشد انعدام وجود دیگری لازم آید بضرورت

و اگر وجودی دیگر غیر وجود هر دو باشد وجود هیچ یکی از ایشان باقی نمانده باشد پس هر دو معدوم شده باشند

و چیزی دیگر حادث شده و این را اتحاد نخوانند و اگر وجود ایشان نیز باقی باشد لازم آید که چیزی

موجود باشد بجند وجود و این محالست و آنچه از اهل تصوف نقل کنند دال بر حلول و اتحاد همچو

لیس فی جبتی سوی الله و همچو انا من اهوی و من اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا

و امثال آن مراد ایشان نه حلول و اتحادست بر وجه مذکور چنانکه در اقسام تصوف تحقیق آن کرده شود

ان شاء الله تعالی و مذهب نصاری آنست که حق تعالی در عیسی حلول کرد و با او متحد شد و تمسک ایشان بدو وجه است

یکی آنکه از عیسی افعال الهی صادر شد همچو احیاء اموات و ابراء اکمه و ابرص و خلق طیور پس باید که حق تعالی

در و حلول کرده باشد یا با او یکی شده دوم آنکه در انجیل حق تعالی در مواضع بسیار بحلول و اتحاد تصریح فرموده

از الجمله آنکه در انجیل آمده است که چون یوحنا با عیسی گفت تو میگوئی پدر چنین میگوید و چنین

میفرماید ما میخواهیم پدر ترا ببینیم عیسی گفت یا فیلقوس من یرانی فقد رای الاب فکیف

تقول ارنا الاب و لا تؤمن انی بابی و ابی بی و ان الکلام الذی اتکلم لیس من قبل

نفسی بل من قبل ابی الحال فی هو الذی یعمل هذه الاعمال التی اعمل آمن و صدق انی بابی

و ابی بی و جواب از اول آنست که صدور افعال الهی از ولایت بر اتحاد و یا حلول نکند بلکه از معجزات

اوست و از دوم آنکه نقل مذکور بر تقدیر صحت و عدم تحریف معارض دلیل قطعی نشود بلکه تاویل باید کرد

بدانکه مراد حلول آثار صنع حق است در وی تا بیند باختیار اموات و ابرا اکمه و ابرص و احیا و بیان
حق و اظهار صدق چنانکه گویند خم با تو درین سخن یکی ام **مسئله دهم** اند در آنکه ذات حق تعالی محل
حوادث نشود بدانکه صفات ثبوتی یا اضافی محض باشند همچو قدم و اوّل و آخر یا حقیقی محض همچو
وجود و حیوة یا حقیقی که اضافت لازم آن باشد همچو علم و قدرت و تعلق علم و قدرت و ارادت او
حق تعالی بمعلوم و مقدور و مراد صفات اضافی حق تعالی نیست چه تعلق علم بجزئی مثلا منسوب است میان
او و آن جزو و حینئذ صفت او نباشد امّا اضافتی بود لازم صفت و در اضافت تغییر و تبدیل
جایز است بالاتفاق چه تغییر دران مقتضی تغیر نیست نه در ذات و نه در صفات امّا خلاف در آنست
که صفت حقیقی که اضافت لازم آنست شاید که متغیر و متبدل شود یا نه جمهور عقلا بر آنند که نشاید
زیرا که صفات حق تعالی همه صفت کمال اند پس تغیر و تبدل آن تغیر کمال حق باشد و مذهب کراقیه
آنست که شاید که هر یکی ازان صفت زایل شود و دیگری حادث شود پس ذات حق تعالی محل حوادث
گردد و تمسک ایشان آنست که حق تعالی در ازل ایجاد کرده باشد و صفت فاعلیت حادث باشد
و ذات او موصوف بدان پس شاید که محل حوادث شود و جواب این آنست که مراد از کونه فاعلا
للعالم تعلق قدرت اوست بایجاد عالم و تغیر در تعلقات و اضافات جایز است چنانکه ذکر
کرده شد **مسئله یازدهم** اند در آنکه حق تعالی باعراض متصف نشود و عقلا متفق اند در آنکه حق تعالی
بهیچ عرضی از اعراض محسوسه بهیچ عرضی از اعراض محسوسه همچو الوان و طعوم و روایح و غیر آن
متصف نشود و بلذات حسی ملتذ نگردد چه این امور همه تابع مزاج اند و مزاج از تفاعل کیفیات
حاصل شود و این معنی نتواند بود الا در جسم امّا حکما التذاذ عقلی بر وجه جایز داشته اند بنا بر آنکه هر

نفس و کمالات خود کند بضرورت بدان ملتذ شود و کمال حق تعالی اعظم و اتم کمالات و هیچ کس
نیست در آنکه او مدرک کمال خود است پس اگر بدان ملتذ شود مستبعد نباشد و همچنین متصف بصور
و اشکال و هیئات و اوضاع نگردد چه اینها همه از لواحق اجسام اند و آنچه در حدیث آمده که خلق الله
تعالی آدم علی صورته باید که ضمیر راجع بود بآدم یعنی حق تعالی آدم را بر همان صورت آفرید
که بود نه همچو دیگران که اوّل نطفه باشند و بعد ازان علقه و بعد ازان مضغه و علی هذا تا انهایت
نشو و نما که در تغیر و تبدل اند و اگر گویند راجع است بالله چه علی صورة الرحمن آمده است یعنی آن
بود که حق تعالی او را بر صفات خود آفرید یعنی او را علم و قدرت و رحمت و قهر و لطف بخشید
مسئله دوازدهم در آنکه حق تعالی قادر است بدانکه تمامت ارباب ملل متفق اند در آنکه باری تعالی
و تقدس قادر است یعنی فاعل باختیار اگر خواهد فعل کند و اگر خواهد ترک کند بخلاف طوایف مختلفه و مذهب
فلاسفه آنست که او موجب بالذات و تاثیر او همچو تاثیر آتش است در سوختن و دلیل بر صحت
مذهب اوّل آنست که اگر ایجاد عالم از حق تعالی بر سبیل ایجاب بودی ایجاب او مر عالم را اگر موقوف
بر شرطی نبوده باشد یا موقوف بوده آن شرط قدیم باشد یا حادث پس حدوث واجب یا قدم عالم
لازم آید و این هر دو محال است امّا اوّل بنا بر آنکه پیش ازین یاد کردیم که واجب مبدا ممکنات
و صانع مکونات و وجود او از دیگری نتواند بود و هیچ چیز بر و سابق نیست و هر چه چنین بود
حادث نباشد و امّا دوم بنا بر آنکه در مسئله حدوث عالم یاد کرده شود و اگر موقوف بر شرطی حادث
بوده باشد نقل سخن کنیم تا تاثیر او دران شرط و تسلسل لازم آید و قوی ترین دلیل فلاسفه درین
مقام آنست که تاثیر حق تعالی در ازل اگر لذاته باشد یا بواسطه صفت قدیمه دوام موثریت او واجب بود

لوجوب دوام الذات او الصفة القديمة وچون دوام مؤثریت او واجب باشد او موجب بود واگر
بواسطه صفت حادثه باشد نقل سخن کنیم تا تاثیر او در آن و تسلسل لازم آید وجواب آنست که
دوام اثر بنا بر دوام صفت قدیمه در موجب واجب باشد نه در مختار **مسئله سیزدهم** در آنکه
حق تعالی بر جمیع ممکنات قادر است زیرا که مصحح مقدوریت امکانست و آن وصفیست مشترک
میان ممکنات و موجب قدرت ذات اوست و نسبت ذات او با همه یکسانست زیرا که اگر ذات
او را ببعضی اختصاص باشد دون بعضی اگر اختصاص بی مخصص بود ترجیح بلا مرجح لازم آید
واگر بواسطه مخصص باشد احتیاج او بدان لازم آید و مذهب فلاسفه آنست که حق تعالی واحد است
من جمیع الوجوه و از واحد من جمیع الوجوه نشاید که بجز از یکی اثر صادر شود وجواب این از دلیلی
که یاد کرده شد معلوم است و مذهب نظام آنست که او بر قبیح قادر نیست زیرا که جهل او یا حاجت
بدان لازم آید وجواب آنست که قادر است بدان اما چون مانع بر صدور آن که عدم داعیه است
بفعل او حاصل است صادر نشود و مذهب بلخی آنست که حق تعالی بر مثل فعل بنده قادر نیست چه فعل
بنده یا طاعت است یا معصیت یا عبث همچو افعال مجانین و حق تعالی ازین جمله منزه است وجواب
آنست که کون الفعل طاعة او معصیة امر اعتباریست که عارض فعل میشود بنسبت با بنده
اما ذات فعل حرکت است یا سکون و حق تعالی قادر است بر خلق آن در غیر **مسئله چهاردهم**
اندر آنکه حق تعالی عالم است تمامت عقلا متفق اند اندر آنکه حق تعالی عالم است الا بعضی از قدماء فلاسفه
و دلیل بر آنکه او عالم است آنست که از او افعال محکم و متقن همچو افلاک و کواکب و سیارات
و ثابتات و عناصر و آنچه از آن مرکب میشود از معادن و نباتات و حیوانات صادر شده و ضرورت

عقل

عقل حکم میکنند بر آنکه هر که مصدر این افعال باشد باید که عالم بود بدان و دلیل خصم آنست که اگر حق تعالی
عالم بود علم او یا نفس ذات او باشد یا جزو او یا صفتی قایم بذات او و این هر سه محال است
اما اول بنا بر آنکه یاد کرده شود و اما دوم بنا بر آنکه ترکیب در ذات او لازم آید و اما سیم
بنا بر آنکه لازم آید ذات او قابل و فاعل بود و جواب آنست که اگر مسلم داریم که عین ذات او نیست
لا نسلم که شیء واحد نشاید که قابل و فاعل بود **مسئله پانزدهم** اندر آنکه حق تعالی عالم است بجمیع
معلومات کماهی زیرا که موجب عالمیت ذات اوست و نسبت ذات او با جمیع معلومات یکسان
پس باید که عالم بجمیع و مذهب اکثر فلاسفه آنست که او عالم بجزئیات نیست بر وجه جزوی زیرا که
اگر او عالم باشد بآنکه زید در خانه است مثلا وقتی که زید از خانه بیرون آید اگر علم همچنان باقی باشد
جهل لازم آید و اگر متغیر شود تغیر در صفات او لازم آید و این هر دو محال است وجواب آنست که اگر
مراد ببقاء علم بقاء صفت است گوییم آن صفت باقی است و حینئذ جهل لازم نیاید زیرا که
تعلق آن صفت در وقت خروج او بدان معلوم باقی نیست و اگر مراد بقا تعلق و اضافتست
گوییم باقی نیست و اگر تغیر در آن تعلق تغیر در صفات لازم نیاید **مسئله شانزدهم**
در ارادت او عقلا متفق اند اندر آنکه حق تعالی مرید است اما در معنی ارادت او خلاف کرده اند
فلاسفه گفته اند ارادت حق عبارتست از علم او بدانکه نظام وجود بر چه نسق باید که واقع شود
تا بر وجه اکمل و اتم باشد و ابو الحسین بصری گفت ارادت علم اوست بدانچه در فعل است از مصلحتی
که داعی شود بایجاد آن و کعبی گفت ارادت او مر افعال خود را عبارتست از علم او بدان و مر افعال
بندگان را امر است بدان و اکثر متکلمان بر آنند که ارادت صفتیست مغایر علم و قدرت که مرجح بعضی

که باشد

مقدورات باشند بر بعضی دیگر و حق اینست زیراکه تخصیص بعضی مقدورات را بتحصیل و ایجاد دون
بعضی و تخصیص بعضی را بتقدیم و بعضی را بتاخیر ناچار مخصصی باید چه نسبت او با همه یکسانست و
اجزاء زمان همه در ماهیت متساوی و نسبت با همه مقدورات یکسان و آن مخصص نشاید که نفس
علم باشد چه علم تابع معلوم است و تابع مخصص نتواند بود و نشاید که قدرت بود چه نسبت قدرت
با جمیع مقدورات و اوقات یکسانست پس ناچار آن مخصص صفتی دیگر باشد و رای علم و قدرت
و مراد او ما بارادت اینست **مسئله هفدهم** اندر انکه حق تعالی حی است جمهور عقلا متفق اند
اندر انکه حق تعالی متصف بحیوة است زیرا که چون درست شد که قادر است و عالم و مرید ناچار
باید حی باشند اما در معنی حیوة او خلاف کردند حکما و ابو الحسن بصری گفتند معنی آنکه گوییم حق تعالی
حی است آنست که علم و قدرت از و ممتنع نیست یا صفتی زاید بر ذات حق لازم نیاید و دیگران
گفتند حیوة او عبارتست از صفت حقیقی که اقتضاء صحت اتصاف او کند بعلم و قدرت
مسئله هیجدهم اندر انکه علم و قدرت و ارادت و غیر آن از صفات حقیقی عین ذات حق اند
یا زاید بر ذات مذهب جمهور فلاسفه آنست که این صفات عین ذات اوست و مذهب اکثر
معتزله بمذهب ایشان نزدیکست چه ایشان گفتند الله تعالی عالم بلا علم و قادر بلا قدرت
بل بالذات و مذهب اکثر متاخران آنست که همه صفات حقیقی و صفت وجوب از اضافی غیر ذات
اوست و مذهب اشعری و اتباع او آنست که این صفات غیر وجود نه عین ذات حق اند
و نه غیر ذات او و گفتند غیر آن دو چیز را خوانند که انفکاک احدی از ان دیگر ممکن باشد
یا بمکان همچو دو جسم یا بزمان همچو اب و ابن یا بوجود و عدم همچو موجود و معدوم و این مذهب

عاید شود

عاید شود با آنکه غیر آید زیرا که بدیهه عقل حاکم است بدانکه هر دو چیز که فرض کنیم اگر مفهوم یکی از احدی
غیر مفهوم باشد از ان دیگر هر یکی از ایشان مغایر آن دیگر باشد و اگر نه عین آن باشد حجت فلاسفه
آنست که اگر صفتی قایم شود بذات حق قایم شود چه آن صفت قدیم بود یا حادث اگر قدیم بود
تعدد قدما لازم آید و التزام آن عین کفر است و اگر حادث بود ذات حق تعالی محل حوادث شود
و اشاعره ازین جواب گفتند بدانکه تعدد قدما مطلقا کفر نیست بلکه اگر آن قدما ذوات باشند
کفر لازم آید و حجت دیگر آنست که ما ببدیهه عقل فرق میکنیم بین قولنا ذاته عالم قادر
چه ثانی مفید است و اول نه و اگر علم و قدرت عین ذات او بودی فرق میان این دو قول نبودی
و معتزله در جواب این گفتند فرق مذکور موجب مغایرت نیست بتحقیقت بلکه باعتبار **مسئله نوزدهم**
اندر انکه حق تعالی سمیع و بصیر است بدانکه فلاسفه منکر این دو صفت اند بر حق تعالی اما ارباب ملل
بنا بر انکه در کتب سماوی آمده است اثبات میکنند و در معنی آنکه او سمیع و بصیر است خلاف کردند
مذهب جمهور اشاعره و معتزله و کرامیه آنست که سمع و بصر دو صفت اند مر حق را مغایر
علم و مذهب امامیه و ابو الحسن بصری و کعبی و حکماء اسلام همچو ابو علی و ابو نصر فارابی و غیر
ایشان آنست که کونه تعالی سمیعا بصیرا عبارتست از علم او بمسموعات و مبصرات و صحیح اینست
مسئله بیستم در کلام حق تعالی هیچکس از اهل ملت خلاف نکردند اندر انکه حق تعالی متکلم است
بنا بر انکه تمامت کتب منزل ناطق است بدان اما در معنی تکلم او خلاف کردند اشاعره گفتند
کونه تعالی متکلما عبارتست از اتصاف او بمعنی ازلی قایم بذات او که آن معنی مدلول این
حروف و اصوات است و اینمعنی را کلام نفسی خوانند باعتبار آنکه آن معنی بنفس قایم شود

بذات حق نه باجزاء ذات او و قابل آن بعض ... بنسبت اجزاء ذات او و قابل بنسبت ... سر و دوجوا آن ... بنشر ... مکرر ... ارده ... حجت ... بغیر ... آنست ... کار ... از صفتی صح

ومتغیر نگردد باختلاف لغات ومعتزله گفتند که متکلم عبارتست از آنکه او ایجاد حروف
واصواتی کند دال بر معنی مقصود در اجسام مخصوصه از نبی یا ملک وکلام حق تعالی آن اصوات
وحروفست دال بر معانی وآن حادث اند وقایم بغیر ذات حق وحنابله گفتند عبارتست از تکلم
مشهور وکلام حروف واصواتست وحروف واصوات همه قدیم اند وقایم بذات او وبطلان این
مذهب ظاهر است زیرا که تکلم مشهور بی مخارج صورت نه بندد وقول بدان مودی شود
بجسمیت حق تعالی ونیز بدیهه عقل حاکم است که بحدوث اصوات وحروف پس قول بدانکه کلام عبارتست
از اصوات وحروف یا اصوات وحروف قدیم اند باطل باشد وهریکی را از اشاعره ومعتزله بر صحت
مذهب خود چند وجه است اما چون اعتقاد بهر یکی از آن جایز بود از ذکر آن اعراض نموده شد
مسئله بحث دیگر در بقا مذهب اکثر اشاعره وطایفه از معتزله آنست که بقا صفتیست
قایم بذات حق تعالی که بواسطه آن صادقست بر وی که او باقیست ومذهب اکثر معتزله وامامیه
وقاضی ابوبکر وامام الحرمین وفخر الدین رازی آنست که او باقیست بذات خود نه بصفتی
دیگر حجت طایفه اول آنست که بقا یا عبارتست از استمرار وجود چنانکه ما میگوییم یا از ترجیح
وجود بر عدم در زمان ثانی چنانکه مذهب شماست وبر هر دو تقدیر او چیزی را در حال حدوث
ثابت نباشد بلکه بعد از آن حاصل شود واین تغیر وتبدل محالست که در ذات حادث باشد
چه ذات از آنجمله نیست که گوییم پیشتر ذات بود بعد از آن ذات شد وممتنع است که در عدم بقا باشد
چه محالست که عدم بقا بقا شود پس در صفتی باشد زاید بر ذات که آن بقاست واین دلیل اگر
مسلم دارند لازم آید که حدوث هر چیزی صفتی باشد وجودی زاید بر ذات حادث وحجت طایفه

دوم آنست که اگر گویند حق تعالی باقیست ببقا باشد لازم آید که واجب الوجود لذاته واجب بغیر بود
زیرا که بقا چون امری باشد وآن ذات بضرورت غیر ذات بود **مسئله بحث دوم** در رویت
مذهب اشاعره آنست که دیدن حق تعالی در آخرت جایز است یعنی آنکه منکشف شود بر مومنان همچو
انکشاف بدر بی ارتسام صورتی یا اتصال شعاعی وبی مقابله ومواجهتی ومذهب مشبهه وکرامیه
آنست که دیدن او جایز است بمواجهه ومذهب معتزله وشیعه وحکما آنست که دیدن او جایز نیست
مطلقا حجت طایفه اول دو وجه عقل است ونقل اما عقل آنکه جواهر واعراض مشترکند در صحت
رویت ومصحح آن لابد امری بود مشترک میان ایشان وآن یا حدوث تواند بود یا وجود
لکن حدوث نشاید زیرا که حدوث عبارتست از وجود لاحق وعدم سابق وعدم نشاید که
علت چیزی شود پس باید که وجود باشد ووجود مشترکست میان واجب وممکن پس رویت واجب
صحیح بود واین دلیل ضعیفست چه صحت رویت عبارتست از امکان آن وامکان امریست
عدمی وامور عدمی بسبب محتاج نشوند سلمنا که صحت رویت محتاجست بسبب اما لا نسلم
که آن سبب باید که مشترک باشد وبر تقدیر اشتراک چرا نشاید که آن حدوث بود وحینئذ امر عدمی
معلل شود بامر عدمی وبر تقدیر یکه وجود محتاج باشد لا نسلم که وجود مشترکست وبر تقدیر اشتراک
چرا نشاید که امتناع بنسبت با واجب بنابر انتفاء شرطی بود همچو مقابله یا غیر آن واما نقل چند
وجه است اول آنکه موسی از حق تعالی سوال کرد از رویت اگر آن ممکن نبودی درخواست نکردی
واین ضعیف است زیرا که موسی سوال بسبب التماس قوم کرد بنابر آنکه ایشان گفتند لن نؤمن
لک حتی نری الله جهرة وبر تقدیر آنکه سوال از نفس خود کرده باشد از سوال امر ممتنع معصیت

لازم نیاید و برتقدیر لزوم از قبیل آن باشد که حق تم فرمود وعصی آدم ربه وقوله ولقد طلبك بسوال

ومانند آن و نیز شاید که سوال و رعایای نبوت بوده باشد یا همچو قول ابراهیم بود که گفت هذا ربی

و نیز مراد شاید که بیغمبر بعضی اوصاف خفیه حق عالم نباشد تا وقتی که حق او را اعلام کند دوم

ضعیف

قوله تم وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة چه این آیة صریح دالت بر رویة حق و این هم

چه شاید که الی مفرد الا بود بمعنی نعمتها ای نعمة ربها ناظرة یا مضاف محذوف باشد ای الی

نعمة ربها ناظرة و برتقدیر تسلیم شاید که نظر کنند و نبینند چنانکه عرب گوید نظرت الی الهلال

ولم اره و برتقدیر تسلیم شاید که نظر ما و او بر آن وجه باشد که در آخر تحقیق خواهیم کرد سیم قوله تم

کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون یعنی کفار روز قیامت محجوب باشند از حق تم پس

باید که مومنان نامحجوب باشند و ضعف این هم ظاهر است چه معنی اینست که کفار از رحمت

احسان حق تم ممنوع باشند حجة طایفه سیم عقل و نقل اما عقل آنست که دیدن چیزی بی مقابله

و انطباع محال بود و هرچه مقابل و منطبع شود در جهتی و مکانی و جهت و مکان بر حق تم محال

پس دیدن او محال بود و اما نقل قوله تم لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و در مقام

تعظیم و مدح قوله تم لن ترانی و لن بنفی اهل لغت از برای نفی ابد است و قوله تم ما کان

لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب و درین وجوه مناقشات بسیار است و حق

آنست که گوییم اگر مراد بدیدن حق تم آنست که روز قیامت مومنان را کشف تام حاصل شود

چنانکه ظنون مرتفع گردد و حق تم همچو مشاهد گردد درین نزاع نیست چه روز قیامت همه معارف

سبب رفع حجاب همچو مشاهدات گردد و اگر مراد ایشان نظر است بذات او این سخن بنظر

عقل

عقل سندیده نیست مسئله چهل و سیم در حدوث عالم مذهب جمیع ارباب ملل آنست که هر چه

ماسوای حق و صفات اوست از آسمان و زمین و سایر مخلوقات همه حادث اند بذوات

و صفات معینه همچو اشکال و خواص و غیر آن بخلاف فضلائی که بسبب حرکات حادث شود و عناصر

قدیم اند بمواد خود و مذهب جمعی از قدمای فلاسفه آنست که همه اجسام بذوات خود قدیم اند

اما باعتبار صور جسمی و نوعی و صفات محدث اند و این گروه در اصل آن ذوات قدیمه خلاف

کرده اند بعضی گفته اصل همه جوهری بود حق تم بنظر هیبت در و نگاه کرد آن جوهر بگداخت و آب

شد و از تکثیف آن زمین حادث شد و از تلطیف هوا و از دخان آسمان و بعضی دیگر گفتند

که اصل همه زمین بود و دیگر چیزها از و پیدا شد بتلطیف و قومی دیگر گفتند که اصل همه هوا بود

و آتش از و بتلطیف حادث شد و آب و خاک بتکثیف و بعضی گفتند آتش بود و بواقی از و

بتکثیف حاصل شدند و آسمان از دخان او و بعضی دیگر گفتند اصل همه اجزاء صغار بود صلب

کری که بنابر تنافر متفرق بودند و چون ابعاد عالم متشابه بود و خالی هر جزوی از آن در خبر معینی

قرار می گرفت و حرکت میکرد و هرچه متماثل بود بدیگری متصل می شد تا آسمان و زمین و غیر

آن پدید آمد و این مذهب ذیمقراطیس است و مذهب جمعی دیگر آنست که آن ذوات قدیمه

نفس است و هیولی نفس بر هیولی عاشق شد بنا بر آنکه کمالات او بر هیولی موقوف بود و اجسام

عالم از آن هر دو حاصل شد و بعضی دیگر گفتند اصل همه وحدات مجرده بود پس بسببی از اسباب

ذوات اوضاع شدند و از ایشان نقاط متکون شد پس از نقاط خطوط حادث شد و از خطوط

سطوح و از سطوح اجسام و این مذهب فیثاغورس است و مذهب اغاثاذیمون که اقدم حکمااست و گویند شیث

که افلاک قدیم اند بذوات و صفات و حدوث زیادی و مذهب ارسطاطالیس و اتباع او آنست

اوست آنست که ذوات قدیم پنج اند باری تعالی و نفس و هیولی و زمان و مکان که حیز عالم اند و دلیل
بر صحت مذهب ارباب ملل آنست که عالم ممکنست و هر ممکنی را ناچار است از سبب که مختار بود نه مفعل خود
و هرچه سبب او فاعل مختار بود به قدرت حادث باشد اما مقدمه اولی بنابر آنکه عالم عبارتست از اجسام و اعراض
و همه اجسام مرکب اند و هر مرکبی محتاج بود با جزاء خود و هرچه محتاج بود ممکن باشد و چون اجسام ممکن
باشند اعراض بطریق اولی و اما مقدمه ثانیه بنابر آنکه اگر سبب او موجب باشند لازم آید که هرچه صادر شود
از وی یا بتوسط دایم و باقی باشند ببقا و ذات او پس کل جمیع باید که حادث و باقی باشند و متغیر
نشوند و بطلان این ظاهر است اگر گویند لا نسلم که اگر سبب او موجب باشد دوام جمیع آثار لازم آید
چرا نشاید که موجب جسمی را ایجاد کند که متحرک باشد بر سبیل دوام همچو فلک و حرکت او شرط حدوث
این حوادث و تغیرات باشد و حینئذ دوام حوادث بدوام ذات علاوه لازم نباید چه حوادث
مشروطند بحرکت فلک و حرکت دایم الوجود نیست و چون شرط دایمی نباشد دوام مشروط لازم نباید
گوییم حرکت نشاید که شرط وجود این حوادث شود چه وجود این حوادث اگر متوقف باشد بر وجود
حرکت و وجود آن حرکت بنابر حدوث او متوقف بر حرکتی دیگر و آن حرکت بر حرکتی دیگر الی ما
لا یتناهی حرکات نامتناهی مترتب در وجود طبعا و وضعا لازم آید و این محال است و اگر متوقف
باشد بر عدم حرکت بعد از وجود او بمعنی آنکه وجود حوادث مشروط باشد بعدم حرکت که موجود شد
و حدوث حرکتی دیگر و عدم آن الی ما لا یتناهی پس موجب با عدم آن حرکت علت تام وجود آن
حادث بوده باشد و موجب با عدم حرکت مستمر است چه اعاده معدوم محالست و حینئذ دوام حوادث
بدوام موجب او بی واسطه لازم آید و این محال است و دلیل آنها که قایل اند بقدم عالم آنست که شرایط

موثریت

موثریت حق تعالی در ازل حاصل نبوده باشد حدوث این شرایط اگر متوقف نباشند بر موثری حدوث
ممکن بی موثری لازم آید و اگر متوقف باشند نقل کلام کنیم با آن موثر و تسلسل لازم آید و اگر حاصل
بوده باشد حصول اثر عند ها اگر واجب بود مدعی ثابت شود و اگر ممکن باشد حصول اثر از و در وقتی
دون وقتی اگر متوقف نباشد بر امری تخصیص بلا مخصص لازم آید و اگر متوقف باشد بر امری خلاف
مفروض و جواب آنست که جمیع شرایط در ازل حاصل بود و حصول اثر واجب نیست و لا نسلم
که ایجاد او در وقتی دون وقتی تخصیص بلا مخصص است که آن ارادت اوست ثابت است اگر گویند
ارادت او اگر صلاحیت تعلق او بایجاد عالم نداشته باشد الا در وقتی واحد لازم آید که واجب
موجب باشد و اگر صلاحیت داشته باشد نسبت با همه اوقات تخصیص تعلق او بوقتی دون وقتی
اگر بواسطه ارادتی دیگر باشد تسلسل لازم آید و الا تخصیص بی مخصص گوییم ارادت صفتیست که شان
او تعلق است بایجاد چیزی بی مرجح دیگر **مسئله بیست و چهارم** در خلق افعال عقلا را در این مسئله
اقوالیست مذهب اشعری و اتباع او آنست که بنده را در افعال هیچ قدرتی و ارادتی نیست و هرچه واقع است
از خیر و شر همه بقدرت حق است و مخلوق او و مذهب جمهور معتزله و شیعه آنست که بنده موجد
افعال خود است باختیار خود و مذهب حکما و ابوالحسین بصری و امام الحرمین آنست افعال بنده واقع است
بقدرت حق تعالی در بنده بمعنی آنکه حق تعالی در بنده قدرت و ارادت بیافریند پس آن قدرت و ارادت
ایجاد افعال کنند و قول ابی اسحق اسفراینی وجهی دیگر آنست که موثر در فعل قدرتین است قدرت
حق و قدرت عبد و قول قاضی ابوبکر نزدیکست بدین چه او گفته است افعال از آن جهت که حرکات
و سکنات اند بقدرت حق اند و از آنجهت که طاعت و معصیت اند بقدرت بنده حجت اشاعره عقل است و نقل

باشند جمع تخصیص

اما عقل آنست که اگر بنده حال الفعل بر ترک آن قادر نباشد جبر لازم آید و اگر قادر باشد بر ترک
فعل او اگر محتاج بمرجحی نباشد ترجیح بلا مرجح لازم آید و اگر محتاج شود بمرجحی آن مرجح نشاید که
از فعل بنده بود والا کلام عاید شود با آن وتسلسل لازم آید وچون نشاید که آن مرجح از فعل بنده
بود فعل با آن مرجح واجب باشد چه اگر حینئذ ممکن بود ومحتاج بمرجحی نشود ترجیح بلا مرجح لازم
آید واگر محتاج شود آنچه مرجح فرض کردیم تمام مرجح نبوده باشد هذا خلف وچون فعل با مرجح
واجب باشد قدرت بنده را دران تاثیر نبوده باشد واین دلیل ضعیف است بچند وجه اول آنکه
اگر این دلیل درست باشد لازم آید که حق تعالی موجب بود بعین آنچه در فعل بنده یاد کرده شد
دوم آنکه اگر حال صدور الفعل ترک ممکن نباشد لا نسلم که لازم آید بنده مختار نبوده باشد
دران چه جواز فعل و ترک بنسبت با قدرت ووجوب آن بنسبت با ارادت سیم آنکه اگر قادر باشد
بر ترک ومحتاج بود بمرجحی لا نسلم که آن مرجح نشاید که از بنده بود وتسلسل بر تقدیری لازم آید محتاج
که آخر منتهی بقدرت حق نشود چه ارادت بنده مستند است با علم او بمصلحت آن وعلم او بمصلحت
با حرکات خیالی که باعث اند مر نفس را بفعل آن ونفس مستند با حق تعالی چه او احداث کرده است
واما نقل قوله تعالی الله خالق کل شیء وقوله الله خلقکم وما تعملون وقوله من یشاء الله
یضلله ومن یشاء یجعله علی صراط مستقیم وامثال آن وتمسک معتزله هم معقول است وهم
منقول اما معقول آنست که اگر بنده مختار نباشد در افعال خود ومتمکن نباشد از فعل وترک آن
تکلیف او قبیح بود واین مبنیست بر حسن وقبح عقلی وبر آنکه حق تعالی فاعل است باغراض و بنزد
اشاعره هر دو ممنوع واما منقول همچو قوله تعالی کل امرء بما کسب رهین وقوله فویل للذین

یکتبون

یکتبون الکتاب بایدیهم وقوله اعملوا ما شئتم وقوله سیری الله اعمالکم وقوله ان
الذین امنوا وعملوا الصالحات وقوله ومن یعمل سوء یجز به وقوله من جاء بالحسنة
فله عشر امثالها وقوله للذین احسنوا الحسنی وزیادة وقوله وسیعلم الذین ظلموا
ومانند آن وحق آنست که نفی قدرت بنده بکلی مشکل است والا باید که میان افعال ما وحرکات
جمادات که بقسر واقع میشود هیچ فرقی نباشد وبنابرین چون جمعی از اشاعره خواستند جمع کنند
میان هر دو مذهب گفتند فعل واقع است بقدرت حق تعالی وکسب بنده بمعنی آنکه بنده چون
تصمیم عزم کند بر ایجاد فعل حق تعالی در وی آن فعل بیافریند وقدرت وی همراه آن پس فاعل بنده
باشد وخالق حق تعالی وحینئذ نسبت افعال با بنده صحیح بود وتکلیف ومدح وذم وثواب و
عقاب حسن باشد وآن هم ضعیف است زیرا که چون نسبت تصمیم که آن فعل خاص است با بنده جایز است
باید که نسبت غیر آن نیز جایز بود واگر نه ترجیح بلا مرجح لازم آید **مسئله بیست و پنجم** در معاد
وتحقیق این مسئله متوقف است بر سه مقدمه اول آنکه اعادت معدوم جایز است یا نه مذهب جمهور
اهل اسلام آنست که اعادت معدوم بعینه جایز است ومذهب فلاسفه وابو الحسین البصری ومحمود
الخوارزمی آنست که اعادت معدوم بعینه جایز نیست دلیل طایفه اول آنست که اگر اعادت
معدوم بعد از عدم ممتنع باشد آن امتناع اگر لذاته او للازم من لوازمه باشد بایستی وجود اول
ممتنع بودی واگر لغیره باشد عند ارتفاع آن غیر عود او جایز بود وچون ارتفاع الغیر عنه عود
جایز باشد من حیث الذات عود جایز بود ودلیل طایفه دوم آنست که اگر اعادت معدوم بعینه
جایز باشد اعاده آن وقت که دران موجود بود باید که جایز بود زیرا که وقت از جمله عوارض او است

وحینئذ معنی اگر اعادت او با اعادت آن وقت با تبدّل لازم آید که معاد مبتدا بود و جواب آنست
که لا نسلّم که وقت از عوارض اوست و لا نسلّم که معاد مبتدا شود چه معاد آنست که مسبوق بود
بحدوثی دیگر و مبتدا آنست که مسبوق نباشد مقدّمهٔ دوم آنکه هرچه ما سوی الله است فنا بر آنکه
جایز است یا نه مذهب فلاسفه آنست که هیولی و ارواح بشری و عقول و نفوس فلکی و اجرام
افلاک قابل عدم نیستند و این قول باطل است چه ما بیان کردیم که هرچه ما سوی الله محدث است
و هرچه محدث باشد حقیقت او قابل عدم بود مقدّمهٔ سیم آنکه حق تعالی اعدام اجسام چگونه کند علمای
اسلام را درین مسئله خلافست بعضی گفتند اجزا همه را متفرّق کرده اند و بعد از آن تألیف کند
چنانکه بود و بعضی دیگر گفتند همه را ناچیز کرده اند و بعد از آن اعادت کند و این به صواب نزدیکتر است
بچند وجه اول قوله تعالی هو الاوّل والآخر و معنی کونه اوّلا آنست که او موجود است ازلا و هیچ
موجودی با او نه پس معنی کونه آخرا آن باشد که او موجود است ابدا و هیچ موجودی با او نه و این معنی
وقتی درست آید که او همه مخلوقات را معدوم کرده اند و باز اعادت کند دوم قوله تعالی کلّ شیء
هالک الا وجهه چه هلاک فنا است نه تفرّق سیم قوله تعالی هو الذی یبدؤ الخلق ثم یعیده
چه مراد بخلق مخلوقاتست و چون این مقدمات مقرّر شد بدانکه عقلا در معاد خلاف کرده اند مذهب
قدمای فلاسفه از طبیعیان آنست که معاد اصلا ممکن نبود و ممکن نیست و مذهب اکثر فلاسفه
الهی آنست که معاد روحانی محکمست و مذهب جمعی دیگر از علمای اسلام آنست که معاد جسمانیست نه روحانی
بنابر آنکه نفس پیش ایشان با این هیکل محسوس است یا اجزای نورانی لطافی که ساری اند درین هیکل
و بر هر دو تقدیر آنچه معاد شود و مذهب اکثر اهل اسلام آنست که معاد هم جسمانیست و هم روحانی الا آنکه
جسم باشد

ابونصر

ابونصر فارابی و غزالی و متابعان ایشان گفتند روح جسم و جسمانی نیست و عند الاعاده شاید
که بدن معاد همان بدن اول او باشد و شاید که غیر آن بود و دیگران گفتند روح جسمیست
روحانی سماوی و عند الاعاده ناچار باید که بدن اول معاد گردد و دلیل بر وقوع معاد روحانی
و جسمانی بعد از آنکه یاد کرده شد که اعادت معدوم ممکنست و حق تعالی فاعل مختار و علم و قدرت
او با همه معلومات و مقدورات یکسان اتّفاق انبیاست بر وقوع آن و اخبار حق تعالی
در کتب سماوی چنانکه در قرآن میفرماید یوم تشقق الارض عنهم سراعا ذلک حشر
علینا یسیر و قوله زعم الذین کفروا ان لن یبعثوا قل بلی و ربی لتبعثن ثم لتنبؤن
بما عملتم و قوله من یحیی العظام و هی رمیم قل یحییها الذی انشاها اول مرة و هو
بکل خلق علیم و غیر آن از آیات و نصوص کتب منزله و احادیث صحیحه بسیار است مسئله
بیست و ششم در ثواب و عقاب و حساب و میزان و غیر آن بدانکه این جمله امور ممکنه اند
و انبیا که صدق ایشان بدلیل عقلی ثابت شده بدان خبر داده اند و بتواتر بما رسیده است
و هرچه چنین بود بصحت آن جزم کردن واجب بود مسئله بیست و هفتم در نبوت محمد بن
عبد الله بن عبد المطلب صلوات الله و سلامه علیه دلیل بر نبوت او آنست که او دعوی
پیغمبری کرد و بر وفق دعوی خود اظهار معجزات کرد و هر که چنین باشد او پیغمبر بود اما آنکه
دعوی پیغمبری کرد ظاهر است زیرا که همه امت درین متفق اند و نیز متواتر رسیده و متواتر
از قبیل ضروریاتست و اما بیان آنکه بر وفق دعوی خود اظهار معجزات کرد آنست که بتواتر
بما رسید که قرآن از او ظاهر شد با آنکه امّی بود و هرگز بتعلّم پیش اهل کتاب نرفت و با ایشان

صحبت نداشت و اعجاز قرآن از دو وجه است اول آنکه عرب با فرط عناد و کمال انکار با فصاحت
و بلاغت ایشان از معارضه آن عاجز شدند زیرا که اگر بر مانند آن قادر بودندی دفع او
بدان کردندی نه بمحاربت دوم آنکه قرآن مشتمل است بر جمیع معارف حکم و محاسن آداب
و شیم و اقاصیص اولین و آخرین و اخبار از غیبیات و کیفیت اداء طاعات و امتناع
از منهیات و جمیع آنچه در تکمیل نفوس بشری و وصول بسعادت ابدی بدان احتیاج افتد
با متانت لفظ و ترکیب و رصانت نظم و ترتیب و هر که عاقل باشد داند که مثل این کتاب
از شخص امّی بی ممارست کتب سماوی و علوم و مصاحبت ارباب اخبار و رسوم بجز معجز نتواند بود

مسئله بیست و هشتم در عصمت انبیا جمهور اهل اسلام بر آنند که انبیا بعد از وحی از کفر معصوم اند
الا فضیلیه از خوارج اما در غیر کفر خلاف کرده اند مذهب حشویه آنست که از انبیا بعد از وحی
شاید که گناه کبیره و صغیره صادر شود عمداً و بعضی دیگر گفتند کبیره سهواً شاید و صغیره عمداً نیز
شاید و مذهب اهل سنت آنست که کبیره مطلقاً نشاید اما صغیره سهواً شاید و مذهب شیعه
آنست که صغیره و کبیره پیش از وحی و بعد از ان نه عمداً و نه سهواً نشاید و دلیل بر آنکه ایشان
معصوم اند از کفر و سایر معاصی آنست که اگر معصوم نباشند وثوق بر قول ایشان نماند و آیاتی
که دلالت میکند بر عصیان انبیا فعصی آدم ربه فغوی و غیر آن همه ماول اند

مسئله بیست و نهم در نصب امام مذهب اشاعره و بعضی از معتزله آنست که نصب امام بر خلق واجبست
و مذهب امامیه و اسمعیلیه و بعضی از معتزله آنست که بر حق تعالی واجبست و مذهب خوارج آنست که
نصب امام واجب نیست اصلاً و بعضی گفتند عند ظهور فتنه واجبست اما عند الامن واجب نیست

و بعضی

و بعضی دیگر بعکس این گفته اند و دلیل بر آنکه نصب امام واجبست آنست که باستقرا معلوم شد
که چون در شهری حاکمی باشد عادل که خلق را بطاعات و خیرات فرماید و از معاصی و منکرات
نهی کند خلق در امور دین و دنیا از هرج و مرج و فتنه و اضطراب دور باشند و بعبادات و
طاعت حق نزدیک فکیف چون آن شخص متحلی بود بصفات انبیا و سمات اولیا و متمکن در
ارشاد و هدایت و قادر بر دفع شبهات و ضلالت

مسئله سی ام در آنکه امام حق بعد از رسول
کیست مذهب اهل سنت و جماعت آنست که امام بعد از رسول ابوبکر بود و بعد از و عمر و بعد از و عثمان
و بعد از و علی ع و مذهب شیعه آنست که امامت بعد از رسول ص بنص حق حضرت علی ع بود و
ابوبکر بغیر استحقاق و اختیار خلق مباشر شد و بعضی گویند حق عباس بود و اگر در تمسکات
و سکوک و معارضات هر یک شروع رود بتطویل انجامد عصمنا الله عن زیغ الضالین

علم تفسیر که آن عبارتست از معرفت مدلولات الفاظ قرآن و معانی آیات و اسباب
نزول و تاویلات و سایر احکام و احوال و غرایب و بدایع آن بقدر امکان و چون درین مقام
بتفسیر همه قرآن که بحقیقت بحر بی پایانست قیام نمودن متعذر بود تمام داشت ببیان فایده
چند با تفسیر فاتحة الکتاب که ام قرآنست و هرچه در قرآن بتفصیل آمده باجمال درو مذکور چنانچه
بدان اشارت رفته اکتفا نموده شد و من الله التوفیق **فایده اولی** در عدد کتب منزلات

نزول هریکی و عدد سور قرآن و آیات و کلمات و حروف او و ترتیب نزول آن از ابوذر رضی الله عنه
روایتست که رسول صلعم فرمود حق تعالی صد و چهار کتاب بانبیا فرستاده از انجمله بآدم پنجاه و بشیث
سی بادریس و ده بابرهیم و توریت بموسی و زبور بداود و انجیل بعیسی و فرقان بمن که محمدم
و در روایت دیگر چنانست که از انجمله بیست و یک بآدم نازل شد و بیست و نه بشیث و سی بادریس
و ده بابرهیم و ده بموسی و این مجموع را صحف خوانند و بعد ازان توریت و زبور و انجیل و فرقان
فرو فرستاد و مجموع کتب در رمضان منزل شد در شب اول رمضان و توریت بعد از ششم
و زبور بعد از دوازدهم و انجیل بعد از هیجدهم و قرآن بجملگی در شب قدر باسمان دنیا نازل شد
و بروایت قتاده بعد از بیست و چهار شب از رمضان گذشته و در تفسیر مقاتل چنانست که از
لوح محفوظ در بیت شب قدر باسمان دنیا نازل شد و در هر شب قدری آنمقدار که در یکسال جبرئیل
بحضرت پیغمبر میرساند و قرآن پیش ائمه اهل البیت صد و دوازده سورتست چه والضحی
والم نشرح پیش ایشان در حکم یکسوره اند و همچنین سوره فیل و لایلاف و شش هزار و
دویست و سی و شش آیه و مذهب حمزه و کسایی اینست و پیش عبد الله بن مسعود صد و چهارده
سورتست و شش هزار و دویست و هیجده آیه و پیش عطا بن یسار و اهل مدینه صد و سیزده سورتست
و شش هزار و دویست و بیست آیه و بقولی شش هزار و دویست و هفده و پیش اهل بصره شش
هزار و دویست و چهار آیه و بقولی شش هزار و دویست و هفده و پیش اهل مکه شش هزار و دویست
و نوزده آیه و پیش اهل شام شش هزار و دویست و بیست و شش آیت و مجموع آیات هفتاد و شش
هزار و چهل و یک کلمه است و بقولی هفتاد و هفت هزار و چهار صد و سی و نه کلمه و سیصد و بیست و یکهزار و

دوین

دویت و پنجاه و دو حرف و بقولی سیصد و بیست و یکهزار و صد و هشتاد حرف و بقولی سیصد و
بیست و سه هزار و پانصد حرف از انجمله الف چهل و هشت هزار و هشتصد و یازده هزار و تا
بیست هزار و یکصد و نود و نه و ثا یکهزار و دویست و هفتاد و شش و جیم سه هزار و دویست و هفتاد و دو
و حا سه هزار و نهصد و سی و نه و خا دو هزار و چهار صد و هیجده و دال پنج هزار و سیصد و چهل و دو
و ذال چهار هزار و سیصد و نود و نه و را یازده هزار و هفتصد و نود و سه و زا هزار و پانصد و نود
و سین پنج هزار و هشتصد و نود و یک و شین دو هزار و دویست و پنجاه و سه و صاد دو هزار و
هشتاد و یک و ضاد دو هزار و ششصد و هفت و طا دو هزار و دویست و هفتاد و چهار
و ظا هشتصد و چهل و دو و عین نه هزار و بیست و غین دو هزار و دویست و هشت و فا
هشت هزار و چهار صد و هفتاد و قاف شش هزار و هشتصد و سیزده و کاف ده هزار و سیصد و
پنجاه و چهار و لام سی و سه هزار و پانصد و بیست و دو و میم بیست و شش هزار و سی و پنج و نون
بیست و شش هزار و پانصد و شصت و پنج و ها نوزده هزار و هفتاد و واو بیست و پنجهزار و پانصد
و سی و شش و یا بیست و پنج هزار و نهصد و نوزده و در ترتیب نزول او اقاویل بسیار است
بیشتر برانند که اول آنچه بمکه نازل شد اقرأ بود تا آنجا که ما لم یعلم و بعد ازان ن والقلم
برین ترتیب که ذکر کرده میشود یا ایها المزمل یا ایها المدثر تبت یدا اذا الشمس کورت
سبح اسم ربک الاعلی واللیل اذا یغشی والفجر والضحی الم نشرح والعصر والعادیات
انا اعطینا الهیکم التکاثر ارایت قل یا ایها الکافرون الم تر کیف معوذتان قل هو الله احد والنجم اذا هوی عبس و تولی
انا انزلناه والشمس والسماء ذات البروج والتین لایلاف القارعة لا اقسم بیوم القیمة

ویل لکل والمرسلات وارایت لا اقسم بهذا البلد والسماء والطارق اقترب
ص المص قل اوحی یس سورة فرقان سورة ملائکه سورة مریم طه سورة واقعه
سورة الشعرا سورة نمل سورة قصص سورة بنی اسرائیل سورة یونس سورة هود
سورة یوسف سورة الحجر الانعام والصافات سورة لقمان سورة سبا سورة الزمر
سورة المومن حم سجده حم عسق سورة الزخرف سورة الدخان سورة الجاثیه سورة
الاحقاف والذاریات سورة الدهر سورة الغاشیه سورة الکهف سورة النحل
سورة نوح سورة ابرهیم سورة انبیا قد افلح المومنین الم تنزیل والطور
تبارک الحاقة سورة المعارج سورة النبا والنازعات سورة انفطرت سورة
انشقت سورة الروم سورة العنکبوت سورة المطففین واین هشتاد وپنج سورة
بدین روایت مکی اند واول آنچه در مدینه نازل شد بدین روایت فاتحة الکتاب بود وبعد ازان
بدین ترتیب سورة الانفال سورة آل عمران سورة الاحزاب سورة الممتحنه سورة النسا
سورة الزلزال سورة الحدید سورة الصف سورة محمد سورة الرعد سورة الرحمن سورة
الطلاق سورة البینه سورة الحشر سورة النصر سورة النور سورة الحج سورة المنافقین
سورة المجادله سورة التحریم سورة الجمعه سورة التکاثر سورة التغابن سورة المائده
سورة الفتح سورة التوبه واین جمله بقول ابن عباس است وتمامیت قول در بیجا گفته اند والعلم عند الله
اگر گویند چون سور قرآن برین وجه نازل شد تغییر بحسب تقدیم وتاخیر از چه افتاد جواب آنست که در اول
چون قرآن بحسب حاجت نجم نجم وآیه آیه نازل می شد رعایت ترتیب ومناسبت دران وقت

صورت

صورت می بست اما بعد ازانکه منزل شد بهمان نسق وترتیب که در لوح محفوظ مثبت است
بامر رسول صلعم از طریق وحی مرتب شد ور روایت ابن عباس مفتوی این سخن است که از وی منقول است
که چون سورتی یا آیتی نازل شدی رسول صلعم کاتبان وحی را فرمودی که این سوره را بعد از فلان
سوره بنویسید واین آیه را بعد از فلان آیه مثبت کنید وآنچه شهرت یافته که جامع قرآن
عثمان بن عفان بود مراد آن نیست که این نسق وترتیب او کرد چه این بر وجه وحی شده بود
بلکه مراد آنست که چون حذیفة الیمان در عهد خلافت عثمان با لشکری که ازاهل شام وعراق
وخراسان بغزا رفته بود وآن لشکریان قرآن را بقرائت غریب وتفاوتی فاحش بزیادت و
نقصان وتغییر وتبدیل آن می خواندند چون حذیفه باز گردید گفت ادرکوا هذه الامة قبل
ان تختلفوا کما اختلف الیهود والنصاری عثمان صحابه را جمع کرد ومصاحف ایشان را طلب داشت
وزید بن ثابت را که دو بار قرآن را بر پیغمبر صلعم خوانده بود وعبد الله بن الزبیر وسعید بن العاص
وعبد الرحمن بن الحارث را بنشاند وفرمود تا از مصحفی که پیش حفصه بود وبیشتر صحابه بدان
اتفاق میکردند مصاحف بنوشتند وبهر طرفی ازان نسخه بفرستاد وبقیه مصاحف را جمع کرد
وبسوزانید ور روایت اهل البیت چنانست که عثمان مصحف فاطمه را که باشارت پیغمبر صلعم مرتب
شده بود از علی علیه السلام طلب داشت وجمیع مصاحف را با آن مقابله کرد فایده دوم در بیان اعجاز
قرآن علما خلاف کرده اند درانکه اعجاز بدو از چه جهت است مذهب طایفه اول آنست که حق تعالی
قرآن را همچو سایر تراکیب از برای بیان احکام فرو فرستاد ونه از برای فصاحت واعجاز وعجز
عرب از معارضه قرآن ازان بود که حق تعالی علم وقدرت ایشان بازداد در وقت ارادت معارضه آن بلی

کرده بود وفساد این مذهب ظاهر است چه اگر چنین بودی بایستی تعجب ایشان از تعذر معارضه
قرآن بودی نه از فصاحت آن و مشهور خلاف اینست و نیز بایستی سخن ایشان پیش از تحدی نزدیک
بودی بفصاحت قرآن یا بعد از ان کسی را قدرت نبودی بر اتیان وجمعی دیگر گفته اند اعجاز بدو از آنجهت است
که اسلوب او مخالف اسالیب اشعار و خطب و رسایل است وفساد این قول هم ظاهر است چه اگر چنین
بودی بایستی هر که اسلوبی غریب اظهار کردی صاحب معجزه بودی و پیش بعضی آنست که اعجاز بدو از آن
جهت است که بعضی از و مناقض و مخالف بعضی دیگر نیست و این هم فاسد است چه بعضی اشعار و خطب
و رسایل نیز همچنین است و نیز بتحدی چنانکه بجمیع قرآن واقع شد و گروهی گفته اند اعجاز بدو از جهة
آنست که مشتمل است بر غیوب و این هم ضعیف است چه بعضی از سور مشتمل بر غیب نیست و نیز کلام
صاحب کهانت و احکام نجوم و تعبیر هم مشتمل اند بر اخبار از غیب و اصح اقوال پیش ائمه تفسیر آنست
که اعجاز بدو از جهة نظم و ترکیب است چه ترکیب را دو طرف یکی کمال و دیگر نقصان کمال آنست که در
فصاحت و بلاغت بغایتی رسد که بهتر از ان صورت نبندد و نقصان عکس این معنی و اعجاز باعتبار
قسم اول تواند بود و آن یا از جهة تناسب حروف و حرکات و تنقید مفردات بود بکیفیتی که از
توحش و تنافر خالی ماند با رعایت محسنات تراکیب از تسجیع و ترصیع و تشبیه و غیر آن از آنچه در
در علم بدیع ذکر رفت یا از جهة دلالت ترکیب بر کثرت فواید و معانی که تعبیر از ان با مثال آن
حروف و کلمات دیگر ممکن نبود و نتواند کرد یا از هر دو جهة و در هر آیتی از آیات قرآن این هر دو
معنی حاصل است چه خلو الفاظ او از تنافر و توحش تا حدیست که اگر در جمیع ساعات و عموم اوقات
بتلاوت آن مشغول باشند نه خواننده را از ان سامتی بود و نه شنونده را از ان ملالتی بلکه

بولر

پیوسته لذت آن در ترقی بود و هر دم ذوقی دیگر متلقی و ظاهر است که انواع مزیات تراکیب
و اصناف محسنات اسالیب که بناء علم بدیع و بیان بر آنست ازو ماخوذ و مصور و در و مثبت
و موثر است و پیش علما و ملت و امنای طوایف امت محقق است که از عهد رسالت و ایام دولت
خاتم نبوت تا این وقت غواصان لجه حقیقت و سیاحان بیدای رفعت با انظار دقیقه
و افکار عمیقه ایشان از حصر فواید آن بعجز و قصور و وهن و فتور اذعان نمودند و معترف شدند
و از عبدالله بن عباس منقولست که شبی تا سحر امیرالمؤمنین علی فواید بسم الله میگفت چون
صبح بدمید گفتم یا امیرالمؤمنین هل بقی بعد شیء قال هیهات یا ابن عباس لو کتبت
فوایدها لزادت او را ان فیها حمل سبعین جمل و با صغر حجم و تمامت معارف و حکم و اقاصیص
انبیا و ملوک ما تقدم و شرح مکارم اخلاق و اداب و رسوم اهل آفاق و بیان ملل و ادیان
با سایر طرق و احکام ایشان و ما سیاتی من الوقایع و ما کان و مقامات و مدارج عارفین
و طرق و مناهج سالکین بلکه علوم اولین و آخرین کما استدل الیه فی قوله عز من قایل و لا
رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین بالفعل در و مذکور است و همچنین خلاف کرده اند که
اعجاز بجمیع قرآن حاصل شد یا بهر سورتی یا آیتی جمعی گفته اند اعجاز بجمیع واقع است تمسکا بقوله تعالی
قل لئن اجتمعت الانس و الجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله و لو کان
بعضهم لبعض ظهیرا و از نفی مثل او نفی مثل بعض او لازم نیاید و این ضعیف است چه قرآن
چنانکه بر جمیع آن اطلاق کنند بر بعضی او نیز اطلاق کنند و دلیل آنکه اگر کسی سوگند خورد که قرآن
نخواند بخواندن آیتی حانث شود و بعضی گفته اند اعجاز بهر سورت واقع است تمسکا بقوله تعالی

قل ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاتوا بسورة من مثله وحق آنست که اعجاز هر
آیتی و سورتی ازو واقع است چه گفتی هر آیتی و سورتی واقع شده ما جهة تحقیق این معنی و تصدیق
این دعوی بعضی از وجوه اعجاز در انا اعطیناک که اقصر سور قرآنست بیان کنیم ا جهة تحقیق
اعطا کلام را مصدر بان کردانید ب لفظ عطا که محتمل تفضل و جزا بود ایراد کرد ج اسناد فعل
بضمیر جمع کرد تا افادت غایت عنایت کند د تقوی مسند الیه بود بسط اسناد فعل بدو ه
آنکه بلفظ ماضی گفت تا معنی جزم باشد نه موهوم وعده و آنکه خود را بلفظ جمع کرد جهة اظهار قدرت
و تعظیم عطیت ز انا ک اعطینا گفت تا افاده تخصیص کند جهة آنکه ذکر اعطا اسم بود ح آنکه
عطیه را باسم صفت که آن کوثر است یاد کرد تا محتمل همه انواع باشد ط آنکه بالف و لام محلی
کردانید تا افاده حقیقت کند ی آنکه امر را مصدر بفا کردانید تنبیه بر آنکه شکر و طاعت منعم
از برای اداء حقوق نعمت واجبست یا آنکه ذکر رب بدو مقرون کردانید تنبیه بر آنکه
طاعت و عبادت باید خالص لله را بود یب آنکه گفت لنا بلکه التفات فرمود از متکلم
بخطاب جهة تفنن در کلام و تحقیق ما یوجب به العبادة والاکرام یج آنکه صلوة و نحر را
بذکر تخصیص فرمود جهة آنکه یکی کاملترین عبادات بدنی بود و دیگری بهترین عبادات مالی
ید آنکه تقدیم صلوة کرد تنبیه بر آنکه او مقدم ترین عباداتست یه آنکه حرف اضافة الی
و ثبات در حق او فرمود انواع قدرت و خواری در حق دشمن او اثبات کرد یو آنکه
جهة تحقیق خزی و مذلت دشمن مصدر بان کردانید یز آنکه دشمن را باسم صفت یاد کرد
تا هر که موصوف شود بدان صفت در مذلت و خسارت داخل باشد یح آنکه صبر را بالف و لام

مبنی بایستد ... باسم

محلی

محلی کردانید باعتبار عهد یا حقیقت یط آنکه جهة تاکید و تقویت حکم ضمیر فصل یاد کرد ک آنکه ابتریت
را که دشمن باو ثابت میکرد بدشمن باز کردانید و اگر آنچه این ضعیف را در وجوه اعجاز این سوره روی
می نماید در قلم آرد این مقام تحمل آن نکند ولله در التنزیل فان ما ذکرناه قطرة و ما
اوردناه رشحة فایده سیوم در اسامی این کتاب بدانکه حق تعالی این کتاب را بسی
نام یاد کرد ا قرآن اینجا که فرمود انا انزلناه قرانا عربیا ب فرقان اینجا که فرمود تبارک
الذی نزل الفرقان ج ذکر وانزلنا الیک الذکر د کتاب الم ذلک الکتاب ه
روح وکذلک اوحینا الیک روحا و بیان هذا بیان للناس ز ح هدی
و موعظة هذا هدی للناس و موعظة للمتقین ط تبیان تبیانا لکل شیء ی
بلاغ هذا بلاغ للناس یا بصایر هذا بصایر من ربکم یب بصیرة ادعو الی الله
علی بصیرة یج ید شفا و رحمة وننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین
یه مبارک کتاب انزلناه الیک مبارک یو نور واتبعوا النور یز حق قل هو الحق
من ربکم یح مبین ذکر و قرآن مبین یط مهیمن و مهیمنا علیه ک مجید ق
والقرآن المجید کا کریم انه لقرآن کریم کب عظیم سبعا من المثانی والقرآن العظیم
کج حکیم یس والقرآن الحکیم کد عزیز وانه لکتاب عزیز که علی ان لدینا لعلی
حکیم کو امام فی امام مبین کز محدث ما یاتیهم من ذکر محدث کح کط متشابه
و مثانی کتابا متشابها مثانی ل عجب قالوا سمعنا قرانا عجبا لا لب بشیر و نذیر
بشیرا و نذیرا فاعرض اکثرهم فایده چهارم در فرق میان تفسیر و تاویل و در بیان اختلافات

بسیار است جمعی گفتند تفسیر کشف ظاهر قرآنست و تاویل کشف باطن آن و بعضی دیگر گفتند تفسیر
آنست که بروایت تعلق داشته باشد و تاویل آنکه بدرایت مثلا اگر پرسند معنی لاریب چیست
گویی آنکه درو شکی نیست این تفسیر باشد و اگر پرسند نفی ریب از قرآن با کثرت مرتابین از اهل
کتاب و مشرکین و غیرهم چگونه درست آید گویی مراد آنست که چون بحقیقت درو تامل کنند بدانند
که ریب ازو منتفی است این تاویل باشد و گروهی گفتند تفسیر محکمات را باشد و تاویل متشابهات
را و بعضی دیگر گفتند هرچه ادراک بشر در معانی و حقایق آن رسد آنرا تفسیر خوانند و هرچه نرسد
تاویل و بنابرین فرمود وما یعلم تاویله الا الله و نگفت وما یعلم تفسیره و طایفه دیگر
گفتند تفسیر آنست که در و خلاف نکرده باشند و تاویل آنکه خلاف کرده باشند و بعضی دیگر
گفتند تفسیر بیان حقیقت است و تاویل بیان مقصود و از سلف بنابر فرموده من فسر القرآن
برایه فلیتبوء مقعده من النار در تفسیر خوضی نکردندی مگر در آیتی که مقصود از آن بنقل صحیح
بیشان بثبوت رسیده بودی و اهل تحقیق گفتند مراد برای آنست که آیه را بدانچه اول
در خاطر آید حمل کند و بشواهد عقل و نقل و اقتضای مقام و سیاق کلام ملتفت نشود و بعضی دیگر
گفتند رای بدو قسم است یکی آنکه از کمال عقل و وفور فضل و تایید ربانی و انوار روحانی ناشی
شود دوم آنکه از هواجس نفس بود که آنرا ظن و حسبان خوانند و منهی عنه این قسم است از اول
وجهی گفتند منهی عنه تفسیر است نه تاویل چه تفسیر آنست که درو بغیر از یکوجه بیان ده باشد همچو قوله تعالی
ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله که باتفاق جمهور مراد بناس صهیب است
و بس و درینصورت حمل ناس بر دیگری نتوان کرد و تاویل آنست که درو وجوه بسیار آمده باشد

همچو

همچو قوله تعالی انفروا خفافا و ثقالا که مراد بخفاف و ثقال جوانان و پیرانند و بقولی درویشان
و توانگران و بقولی عزاب و متاهلان و بقولی تندرستان و بیماران و درینصورت بر هرکدام
که خواهند حمل جایز بود **فایده پنجم** در بیان اموری که رعایت آن بر مفسر لازم است
تا تفسیر کامل بود و آن بیست نوع است **ا** فضیلت سوره و خواص آن **ب** موضع نزول او با عدد
آیات **ج** وجه تقدیم او بر سایر سور **د** بیان مفردات الفاظ بحسب لغت و اشتقاق و خط
ه تصویر معنی بحسب آن ترکیب اولا بروجهی که در فهم آن کلفت و تقدیر کمتر باشد و بعقل و نقل
نزدیکتر و بعد ازان اشارات بمعانی محتمله و تاویلات مرجوحه و بعد ازان اشارات بمعنی محتمله
و تاویلات مرجوحه **و** بیان سبب نزول آیات **ز** بیان وجوه اعراب و تقدیراتی که فهم معنی
بران محتاج بود مستشهد بابیات و استعمالات عرب **ح** ایراد احادیث و امثال و حکم
که بحسب معنی مناسب آن مقام باشد جهة تحقیق مقصود و توضیح مطلوب **ط** بیان خواص آن
ترکیب و لطایف و مناسباتی که بحسب علم معانی و بیان و بدیع دست دهد **ی** بیان وقوف
از تامه و حسنه و غیر آن **یا** آنکه ذکر قرات معتبره و شاده و حسن و قبح آن **یب** بیان آنکه
آن آیه محکم است یا متشابه یا ناسخ است یا منسوخ یا از قبیل آنکه احتمال نسخ ندارد و همچو معارف
و حکم و قصص و آداب و شیم و غیر آن **یج** استخراج دقایق و بدایعی که متضمن وفور رحمت و دقت
حکمت باری تعالی و تقدس باشد **ید** اشارت بمسایلی که از آن آیه صریحا یا ضمنا استنباط توان
نمود اگر از اصول دین باشد و اگر از فروع آن **یه** آنکه اگر آیه اشارت بود بقصه یا موعظتی یا غیر
آن همچو آداب و شیم و امثال آن و حکم بعد از اداء آن بوجه احسن فایده ایراد آن در آن

مقام بیان کند یو آنکه از تاویلاتی که خارج از قانون عربیت و قواعد شریعت باشد چنانکه گویند بحمد الله ای نالا نسان الکیس و امثال آن اجتناب نماید یز آنکه بنا بر مذهب و اعتقاد و عصبیت و عناد از شواهد عقلی انحراف ننماید و تا ممکن باشد تفسیر آیاتی که بحسب ظاهر میان معانی آن مخالفت نماید همچو لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و وجوه ناضرة الی ربها ناظرة و همچو والله خلقکم و ما تعملون و کل نفس بما کسبت رهینة و غیر آن بوجهی کند که خلاف مرتفع شود چه حق تعالی فرموده لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا و آنچه گویند رسول صلعم فرموده اختلاف امتی رحمة محملی ندارد یح آنکه وجه اعجاز آن آیت بیان کند چه پیش اکثر علما اعجاز نسبت با هر آیتی حاصل است چنانکه باید کرده شد یط آنکه وجه مناسبت آیت با ما قبل و ما بعد آن بیان کند ک آنکه اگر آن آیه در میان سوره یا سورتی دیگر بهمان عبارت یا زیادت و نقصان آمده باشد متعرض سبب تکرار آن شود و فایده زیادت و نقصان آن بیان کند و تا اکنون تفسیری مشتمل بر شرایط مذکوره اتفاق نیفتاده و تخصیص این چهار شرط اخیر که هیچ یک از مفسران متعرض بیان آن نشده اند و در خاطر این ضعیف چنانست که اگر ایزد تعالی توفیق بخشد و در اجل تاخیر افتد اسباب وصول بدین امنیت حاصل کرده التجا بحرم شریف نبوی یا مشهد مقدس غروی نموده باستمداد و فیض ربانی تفسیری که جامع این معانی باشد بی اطناب ممل و ایجاز مخل ترتیب دهم ان شاء الله تعالی

فایده ششم در استعاذه بدانکه چون بنده عجز خود از دفع مضرت و جلب منفعت معلوم کند و بداند که شیطان از جمله اعدا و معارضان اوست و پیوسته مترصد آنکه بطریق وسوسه و حیلت او را از استقامت

استقامت

استقامت منحرف گرداند هر آینه در دفع او التجا بحضرت حق کند که داند قدرت او مر همه ممکنات را شامل است و علم او بر جمیع معلومات محیط و هیچکس را با او در مملکت صورت شرکت و مجال مقاومت ممکن نیست لیس کمثله شیء و هو السمیع العلیم و از اینجا معلوم شود که در استعاذه فواید بسیار است و آنچه گویند شر شیطان اگر از آن جمله است که صدور آن ازو در علم حق تعالی مقرر شده است پس عدم صدور آن ممکن نباشد و اگر از آن جمله که عدم صدور آن ممکن نباشد و اگر در علم او مقرر شده پس صدور آن ممکن نباشد و بر هر دو تقدیر در استعاذه فایده نماند مدفوع است بدانکه علم حق تعالی تابع معلوم است یعنی هر چیز چنانکه واقع خواهد شدن علم او بدان تعلق گیرد چنانکه در اصول مقرر گشت و عبدالله بن عباس روایت کرد از رسول صلعم که فرموده من استعاذ بالله فی الیوم عشر مرات وکل الله تعالی به ملکا یذود عنه الشیطان و معقل بن یسار روایت کرده که فرموده من قال حین یصبح ثلث مرات اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و قرأ ثلث ایات من سورة الحشر وکل الله تعالی له سبعین الف ملک یصلون علیه حتی یمسی فان مات ذلک الیوم مات شهیدا و من قالها حین یمسی کان بتلک المنزلة و سبب امر باستعاذه آنست که چون رسول بتلاوت قرآن مشغول شدی شیطان خواستی در آن میان وسوسه کند چنانکه حق تعالی از بعضی حکایت فرموده فی قوله و ما ارسلنا من قبلک من رسول و لا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته پس اشارت رسید که فاذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم یعنی اذا اردت قراءة القرآن فاستعذ بالله من الشیطان

الرجیم یعنی اذا اردت قراءة القرآن قل اعوذ بالله من الشیطان الرجیم واعوذ از عوذ است
وعوذ التجاست یا التصاق یقال اطیب اللحم عوذه ای الذی التصق منه بالعظم
پس معنی چنین باشد که التجا او التصق برحمة الله وفضله وقیل اعتصم وقیل استغنی
وقیل امتنع وقیل استعین وقیل استغیث واز جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام نقل است
که فرمود التعوذ تطهیر الفم عن الکذب والغیبة والبهتان تعظیما لقراءة القرآن وکان مستنا
لمکالمة الرحمن بالفرقان یعنی اعوذ گفتن پاک گردانیدن زبانست از دروغ و بهتان
جهة تعظیم قراءة قرآن وطلب اجازت سخن گفتن با حق تعالی بفرقان وبعضی دیگر گفتن
تعوذ تبعد و توحش است از کسی که مبعد و رانده حضرت عزتست وبعضی دیگر گفتند تعوذ
از برای تبرا و مجانبت از حول و قوت غیر حق تعالی و اعوذ بالله دون بالرب یا بالرحمن
یا غیر آن چه الله اسم ذاتیست مشتمل بر جمیع صفات الوهیت چنانکه یاد کرده شود و بالله
اعوذ نگفت یا آنکه مفید حصر است چه در مقام استعاذه اعتراف بعجز نفس خود مقدم باشد
و شیطان نام هر چیزیست که بباطل خلق را وسوسه کند وبعضی گفتند نام هر چیزیست که
از رحمت حق دور باشد وبعضی گفتند نام هر چیزی که بمعصیت حق تعالی هلاک شده باشد
وبعضی گفتند شیاطین اجسامی اند هوایی که قادر باشند بر تشکل باشکال مختلفه
وایشانرا عقل و فهم و قدرت بر افعال شاقه هست وبعضی دیگر گفتند ایشان از جواهر
مجرده اند وجواهر مجرده پیش ایشان بانواع اند بعضی آنکه عالم اند و قادر بر تدبیر اجسام
بی تعلق ابدان و از ملائکه مقربین اند وبعضی آنکه متعلق اند بتدبیر اجسام وانها باز

اصناف

اصناف اند بعضی حملهٔ عرش که آن فلک اعظم است وبعضی ملائکه کروبی که آن فلک ثوابت است
وهمچنین هر فلکی را وبعضی آنها که متعلق اند بکرهٔ اثیر وبعضی بهوا وبعضی باب وبعضی بجبال
وبعضی ارواح سفلی اند متفرق در اجسام نباتی وحیوانی واز این نوع آنها که خیر و صالح باشند
ایشانرا جن خوانند وآنها که شریر و فاسق باشند شیطان وگروهی دیگر گفتند ایشان اجسامی اند
بادی که در بواطن مردم نفوذ کنند همچو آتشی که از صاعقه بجهد چه آن بهر چه رسد از سنگ و
آهن وغیر آن نفوذ کند وبگذرد وگروهی دیگر گفتند نفوس ناطقه را بعد از مفارقت از بدن
نوعی از تعلق باقی ماند وخواهند نفوس حادثه را در اعمال معاونت کنند وحینئذ اگر
آن نفس از نفوس طاهره باشد او را ملک خوانند ومعاونت الهام بود واگر از نفوس خبیثه
باشد او را شیطان خوانند ومعاونت او وسوسه باشد وشیطان فیعال است از شطن ای
بعد عن رحمة الله ومنه بئر شطون ای بعید وبقول بعضی دیگر فعلان است از شاط یشیط
ای هلك هیلك ورجیم فعیل است بمعنی مفعول ورجم لعن است یا طرد یعنی ملعون مطرود
از رحمت حق تعالی وبعضی گفتند مرجوم است بشهب عند استراق السمع ودر صورت استعاذه
خلافست بعضی اعوذ خوانند وبعضی تعوذ وبعضی استعین وبیشتر قرا برانند که بر آنچه در سوره
نحل آمده است زیادت و تغییر نشاید کرد تمسک بروایت ابن مسعود که او گفت قرأت علی
رسول الله فقلت اعوذ بالله السمیع العلیم رسول صلعم فرمود یا ابن ام عبد قل اعوذ
بالله من الشیطان الرجیم هکذا اقرأنیه جبرئیل عن القلم عن اللوح المحفوظ واز
اوزاعی نقل است که اولی آنست که گویند اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ان الله هو السمیع

العلیم وازابی سعید خدری روایتست که اذا قام النبی من اللیل کبر ثلثا وقال اعوذ
بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم واز عبدالله بن عباس روایتست که اول
ما نزل به جبرئیل علی محمد قال استعذ یا محمد بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم
ثم قل بسم الله الرحمن الرحیم اقرأ باسم ربک الذی خلق واکثر فقها وجمیع قرا برانند
که استعاذه پیش از قرائتست واز ابو هریره ونخعی وداود بن علی وطایفهٔ از اهل ظاهر آنست
که استعاذه بعد از قرائتست تمسکا بظاهر الآیة وحق آنست که پیش از قرائت چنانکه بدان
اشارت کرده شد ونظیر قوله تعالی اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم وقوله اذا
طلقتم النساء فطلقوهن لعدتهن وقوله وکم من قریة اهلکناها فجاءها
باسنا ودر اجهار واخفاء استعاذه خلافست مذهب شافعی اخفاست تا فرق باشد میان
قرآن وغیر آن ومذهب بقیهٔ قرا اجهار است تفسیر فاتحة الکتاب از ابی بن کعب
روایتست که رسول صلعم فرمود یا ابی هل اخبرک بسورة لم تنزل فی التوریة والانجیل
والقران مثلها فقلت بلی یا رسول الله قال فاتحة الکتاب انها السبع المثانی
والقران العظیم الذی اوتیته واز حذیفه بن الیمان روایتست که پیغمبر صلعم فرموده ان
القوم لیبعث الله علیهم العذاب حتما مقضیا فیقرأ صبی من صبیانهم فی الکتاب
الحمد لله رب العالمین فیسمعه الله تعالی ویرفع عنهم العذاب بذلک اربعین
سنة وقال علی ع بسم الله مهلکة للوعود جنة الشهود شفاء لما فی الصدور
امان یوم النشور وبقول ابن عباس این سوره در مدینه نازل شد وبروایت دیگران در مکه

وبعضی

وبعضی گفتند او دو نوبت نازل شد یکبار در مکه ویکبار در مدینه اما بنا بر شرف وفضیلت او یا بنا
بر انکه چون قبله از بیت المقدس بکعبه گردید توهم افتاد که مگر حکم او متبدل شد پس بار دیگر جهت
رفع آن توهم او را در مدینه فرو فرستاد وسبب تقدیم او بر سایر آیات که نسبت او
با جمیع قرآن که غیر اوست بمحو نسبت مجمل است یا مفصل بنا بر انکه هرچه در جمیع قرآن بتفصیل
آمده است این سوره مشتمل است بران اجمالا چه تمامت اجزاء قرآنست از تحمید وتمجید وتسبیح
وتقدیس وتهلیل وتکبیر وشکر وثنا در کلمه حمد مندرج است وجمیع اجزاء قرآنست از صفات
جلال ونعوت کمال وبیان ربوبیت وذکر الوهیت در کلمه لله ورب مندرج وتمامت
اجزاء قرآنست از ذکر آسمان وزمین وجن وانس ووحش وطیر وانبیا واولیا واشقیا
وسعدا وسایر مصنوعات در کلمه عالمین مندرج وجمیع اجزاء قرآنست از بیان ارزاق
وانعام واحسان وترتیب اکرام بندگان وامهال ایشان در کلمه رحمن مندرج وتمامت
اجزاء قرآنست از سعت رحمت وتجاوز از معصیت وعفو گناهان ورحمت بر بندگان در رحیم
مندرج وهمه اجزاء قرآن آمده است از اثبات قدرت وعظمت وبقا وسرمدیت حق وتنزیه
او از شرکا واضداد وانداد در کلمه مالک مندرج وجمیع اجزاء قرآنست از ذکر قیامت
ومواقف ومقامات ونعم وکرامات واحوال بهشت ودرجات واهوال دوزخ وشداید
وظلمات وحساب ومیزان وصراط وغیر آن در یوم الدین مودع وجمیع اجزاء قرآنست از نماز
وروزه وطاعت وعبادات در کلمه ایاک نعبد مودع وجمیع اجزاء قرآن مشتمل است بران
از ذکر استعانت وتوکل وطلب نصر وفتح وامثال آن در ایاک نستعین مودع وجمیع اجزاء

در قرآن آمده در بیان هدایت وتوفیق وتفویض وارشاد واعتما د و دعا وسوال والتجا
وابتهال در اهدنا مندرج وهرچه در قرآن آمده از بیان حلال وحرام وشرایع واحکام
از امر ونهی در صراط المستقیم مندرج وهرچه در قرانست از احوال اسعدا وکیفیت طرایق
وسیر ایشان وسبب نجات ورفع درجات هر یکی در صراط الذین انعمت علیهم موقوع
وهرچه در قرآن آمده از احوال بنی اسرائیل وقصص واخبار ایشان از کفران نعمت و
تکذیب انبیا وقتل ایشان واصرار بر جفای وتوجه بلای وعذاب وغضب حق بر ایشان
در غیر المغضوب علیهم موقوع واحوال بقیه جبابره وفراعنه ونصاری وسایر مشرکان
وکمراهان در کلمه ضالین مندرج وشکی نیست در آنکه هیچ سوره از تفضیل بود واین سوره را ده نام است
ا فاتحة الکتاب ب ام القران ج سبع المثانی د سورة الحمد ه اساس القران
و سورة الشفا والشافیه ز سورة الصلوة ح سورة الکنز ط سورة الوافیه ی
اما فاتحه بنا بر آنکه افتتاح قرآن در مصحف بدو است وابتدا قرات در نماز بدو کنند
اما ام القران بنا بر آنکه بقیهٔ قرآن از او جمع کرده شد از وی بیرون آورد چنانکه مکه را
ام القری خوانند جهة آنکه گویند اصل زمین آن موضع بود وبقیه زمین را حق تعالی از وی بیرون
کشیده واما سبع المثانی جهة آن نام نهادند که او هفت آیه است مشتمل بر مثانی چه اسما
وصفات حق تعالی دو قسم اند یکی آنکه دلالت میکند بر عظمت وقدرت او ودوم آنکه دلالت
میکند بر رحمت ورافت او وبسم الله الرحمن الرحیم مشتمل است بر هر دو قسم وشکر وثنا بر دو
قسم است یکی بر ذات وصفات او ودوم بر آلا ونعما او والحمد لله مشتمل است بر هر دو قسم
وعالم

وعالم دو نوع است عالم دنیا وعالم عقبی ورب العالمین مشتمل است بر هر دو ورحمت دو قسم است
یکی در دنیا ودوم عقبی ورحمن ورحیم مشتمل اند بر هر دو وجزا دو چیز تواند بود یکی بر طاعت
ودوم بر معصیت ومالک یوم الدین مشتمل بر هر دو چه دین جزا است ومیل اکثر و طاعت
دو قسم است یکی عبادت ودوم عبودیت وایاک نعبد مشتمل است بر هر دو واستعانت
در دو چیز خواهند بر تحصیل خیر وترک شر وایاک نستعین مشتمل است بر هر دو وهدایت
در دو چیز طلبند در معرفت وعبادت واهدنا مشتمل است بر هر دو وگمراهان دو گروهند
اهل ملت وغیر ایشان وضالین مشتمل است بر هر دو وعبد الله بن عباس فرموده اورا
سبع المثانی بنا بر آن خوانند که حق تعالی او را بر آن امت محمد استثنا کرد وذخیره ایشان
گردانید وغیر آن نازل نداد یعنی هفت آیه است مستثنی کرده از برای امت محمد وبعضی
دیگر گفتند جهة آنکه نیمهٔ او ثنا بر پروردگار است ونیمه دیگر سوال بنده وگروهی دیگر گفتند
بنا بر آنکه دو بار نازل شد یکبار در مکه ویکبار در مدینه وبعضی گفتند هفت آیتست که دو کرت
نازل شد وبعضی دیگر گفتند بنا بر آنکه او مشتمل است بر دو حق یکی حق خالق ودوم حق مخلوق
وبعضی دیگر گفتند جهة آنکه او متضمن معانیست بر مثانی که هر دو از ان یک معنی اند بجای الله
ورب ورحمن ورحیم وایاک وایاک والصراط وصراط وعلیهم وعلیهم وغیر المغضوب
ولا الضالین واما سورة الحمد بنا بر آنکه ابتدا آن او بحمد است وهر کسی که شکر حق تعالی کند غالبا گوید
الحمد لله رب العالمین واما اساس القرآن بنا بر آنکه ابتدا در مصاحف وتلاوت بدو میکنند
یا بنا بر آنکه در انم گفته شد واما سورة الشفا والشافیه بنا بر آنکه نقل است از رسول صلعم که او را

بروت بر یده خوانده درست شد و بر مار گزیده خواند شفا یافت و فرمود فاتحة الکتاب شفاء
من کل داء اما سورة الصلوة بنا بر آنکه نماز بیش اکثر فقهای این سورت درست نباشد
لقوله ع لا صلوة الا بفاتحة الکتاب اما سورة الکنز بنا بر آنکه گنز معانی و حقایق جمیع
قرآنست اما وافیه بنا بر آنکه الفاظ او وفا میکند بر جمیع معانی قرآن بر سبیل اجمال یا خود
بنا بر آنکه تمامست جهة معرفت و عبادت و قصص و اخبار و غیر آن من قولهم کیل واف
ای تام و سبب نزول این سورة در مکه تعلیم شکر و ثنا بود مر بندگان را و تخصیص خود باستحقاق
عبادت و در مدینه اثبات مکانت و فضیلت و رفع توهم از تفاوت او و نماز و این سوره
هشت آیتست بقول حسن بصری و شش آیه بقول جعفی و هفت بقول جمهور و همه آیات او از
محکمات اند و احتمال نسخ ندارند زیرا که در او احکام بتفصیل واقع نیست و سبب تقدیم بسم الله
الرحمن الرحیم تعلیم است مر بندگان را که در مهمات خطره و امور جلیله ابتدا بنام حق باید
چنانکه رسول ص فرمود کل امر ذی بال لم یبدأ فیه بسم الله فهو ابتر یعنی من بنام خود ابتدا
کردم شما نیز باید اقتدا بمن نموده در همه کارها چه پیش و چه بزرگ ابتدا بنام من کنید و مذهب بعضی
آنست که این خود امر است یعنی قل یا محمد و قولوا بسم الله الرحمن الرحیم یا خود گوییم جهة
آنکه مشرکان در مهمات خویش ابتدا بلات و عزی میکردند و میگفتند بسم اللات ایزد تع
مر بندگان تعلیم داد که شما باید ابتدا بنام من کنید و اسم پیش بصریان از سمو مشتق است
و در اصل سمو بوده باشد لام الفعل را حذف کردند و اولش را ساکن پس همزه وصل در آورده
اسم شد و پیش کوفیان از وسم مشتق است و در اصل وسم بود و مذهب اول اصح است زیرا که

جمع او

۵۲

جمع او بر اسامی کنند و تصغیر بر سمی و فعل آن و سمیت و هر لفظی را که بمعنی مخصوص کنند
آن لفظ را اسم آن معنی خوانند زیرا که ارتفاع و شهرت آن معنی بدان لفظ حاصل شود و چون
خواهند ازان تعبیر کنند بدون آن لفظ صورت نبندد و با در و حرف جر است و او را ناجار بود
از متعلق و آن یا اسم تواند بود یا فعل و فعل یا ماضی بود یا مضارع و یا امر و هر یکی ازین یا متقدم
بود یا متأخر و تأخیر متعلق افصح است چنانکه جایی دیگر فرمود بسم الله مجریها و مرسیها
زیرا که وجود حق سابق است بر وجود غیر و سابق بذات باید سابق باشد در ذکر و نیز تقدیم
در ذکر ابلغ است در تعظیم اگر گویند در اقرا باسم ربک چرا تأخیر کرد گوییم بنا بر آنکه آنجا مطلوب
قرأت بود بخلاف اینجا که ذکر نام حق در ابتدا آن عمل مطلوبست یا خود گوییم بنا بر آنکه چون آن
اول سورتیست که نازل شد اهم قرأت اسم بود و خلاف کرده اند در آنکه اضمار فعل اولی است یا اضمار
اسم بعضی گفتند اضمار فعل اولی است چه حرف جر مقتضی فعل است و تقدیر چنین باشد که بسم الله
اقرأ او اتلو و اگر کسی در وقت اکل گوید بسم الله تقدیر چنین باشد بسم الله اکل و اگر در وقت
نوشتن گوید تقدیر چنین باشد که بسم الله اکتب و همچنین بنسبت با سایر امور و از جا معلوم شود
که غرض از حذف فعل چه بود و بعضی گفتند اضمار اسم اولی است چه هر وقت که گویند بسم الله
ابتدا کل شیء اخبار بود از آنکه ذات باری تع مبدا جمیع حوادث است و در تغلیظ و تفخیم
لام و ترقیق او خلاف کردند جمیع قرا بر آنند که در بسم الله و الحمد لله انتقال از کسره بلام
مفخمه ثقیل است و بعضی گفتند تفخیم در او لازم است چه تفخیم مشعر است بتعظیم و نیز لام غلیظ را
بجمیع لسان باید گفت و رقیقه را بطرفی از و و حینئذ عمل در او اکثر باشد و افضل الاعمال احمزها

وتشدید جهة اجتماع اوست با لام تعریف وارباب اشارت گفته اند این تنبیه است بر آنکه چون
معرفت حاصل شود عند الوصول الی المعروف معرفت ساقط شود و معروف باقی ماند و چون
حروفی که بر یک حرف آمده است که مبنی بر فتح کنند واو عطف وکاف تشبیه یا بیستی در بابه
والله نیز بفتح بودی لیکن بکسر کردند اما در باجهة لزوم حرفیت وجر بود اما در لام تا فرق
باشد میان لام جاره ولام ابتدا وابو عبیده گفت لفظ اسم اینجا زایده است وتقدیر چنین است
بالله ودکوا و باز برآر بر گشت یا از برآه فرق میان او ومیان قسم والف را در کتابت
حذف کردند چنانکه در لفظه جهة کثرت استعمال و با را مطول کردند تا دلالت کند بر حذف الف
والله اسمیست مخصوص معبودی که سزاوار عبادت بود وبعضی گفتند اسم موجودیست که وجود
او از ذات او بود و وجود غیر او از او وبعضی دیگر گفتند ذاتیست که قادر باشد بر اختراع هرچه
خواهد وگروهی گفتند ذاتیست که استحقاق صفات بزرگی داشته باشد وجمعی گفتند ذاتیست
که خلق وامر او را بود ونیز خلاف کرده اند در آنکه او اسم مشتق است یا غیر مشتق پیش
خلیل بن احمد وزجاج وجمعی از اهل تفسیر آنست که الله لفظیست موضوع همچو عامه اسما
اعلام واز چیزی مشتق نیست واختیار شافعی همینست و پیش دیگران آنست که او اسمیست مشتق
واین گروه در اشتقاق او خلاف کردند بعضی گفتند مشتق است از وله یوله اذا فزع
بلجاجه خلق در وی نیز گریزند و در حوایج التجا بدو والتجا می کنند وبعضی دیگر گفتند از وله است
بمعنی تحیر چه خلق در عظمت وجلال او متحیر اند و برین هر دو تقدیر در اصل ولاه بوده باشد
واو را بهمزه بدل کردند همچو در اشاح والف ولام بدو پیوستند الاله شد پس جهة تخفیف همزه

اله را

اله را حذف کردند الله شد وبعضی گفتند مشتق از اله یاله الهة ای عبد یعبد عبادة بمعنی
اله ای مألوه یعنی معبود کامام بمعنی موتم به وبعضی دیگر گفتند از اله است چنانکه گویند
اله الی فلان اذا رجع الیه واعتمد علیه بمعنی اله ای مرجع الیه چه رجوع جمیع خلایق واعتماد
همه بر کرم اوست وبعضی گفتند از اله است بمعنی تحیر چنانکه وله وبعضی دیگر گفتند از اله است
بمعنی سکن چنانکه گویند الهت الیه ای سکنت الیه چون الف ولام تعریف بدو پیوستند همزه را
جهة تخفیف حذف کردند الله شد ومذهب جمعی از نحویان آنست که همزه را حذف کردند و عوض
آن الف ولام بدو پیوستند وازینجاست که لام با حرف ندا جمع شود وبعضی دیگر گفتند از لاه
یلوه است بمعنی علا یعلو وبعضی گفتند از لاه یلیه بمعنی احتجب وبرین هر دو قول حذفی
در واقع نباشد وبعضی دیگر گفتند در اصل ها کنایت بود چه ایشان اسمی که ذات او بدان
تعبیر کنند نشنیده بودند اما چون از دلالت فطرت اشارت هویت او در نفس انسانی موضوع
بود بکنایت هو بر او اطلاق میکردند بعد از آن لام ملک بدان الحاق کردند وگفتند له یعنی
خلق وامر او راست وچون در تلفظ بلد جهت تعظیم او آواز کشیدند لاه میگفتند پس لام تفخیم بدو
پیوستند الله شد وکعب احبار گفت کان داود یدعوا الها الوها یعنی موجبا بمقابله فی کل
احوال الهی الهی وجعفر بن محمد الصادق علیهما السلام فرموده که حق تعالی از عالم غیب بعقل آورد و از عقل بقلم
واز قلم بلوح واز لوح بوحی واز وحی به پیغمبر رسانید از برآه سکینت ووقار دل دوستان خود
ورحمن ورحیم هر دو از رحمت مشتق اند همچو سلمان وسلیم وسالم وندمان وندیم ونادم اما رحمن
ابلغ است از رحیم چه رحمن بر سبیل لزوم ودوام بود وبحدی رسید که همچو طبیعی شود همچو عطشان

وغضبان و رحیم ابلغ است از راحم چه رحیم نعتیست که لازم منعوت بود بخلاف راحم و رحمت
در اصل لغت رقت قلب است و تعطف اما درینجا عبارت از ترک عقوبت عاصیان و بعضی
گفته اند ارادت خیر است ببندگان و بعضی گفته اند رحمن عام است از جهة معنی زیرا که مراد وی رحمن رازق است
مر کافه بندگان را در دنیا و خاص از جهة لفظ چه این لفظ را بر غیر حق تعالی اطلاق نکرده اند الا نادرا و رحیم
خاص است از جهة معنی زیرا که مراد برحیم آنست که او در قیامت مومنان را بیامرزد خاصه و عام است
از جهة لفظ چه او را بر غیر حق نیز اطلاق میکنند و ازینجا گفته اند یا رحمن الدنیا و رحیم الاخرة
نقل است که از رسول صلعم پرسیدند که معنی بسم الله الرحمن الرحیم چیست فرمود اما الله فهو الذی
لا اله غیره واما الرحمن فهو العاطف علی خلقه البر والفاجر واما الرحیم فالراحم بالمتقین
واز امیر المومنین علی نقل است که فرمود الله معبود یعافی عن کل داء الرحمن عفو لکل
من امن والرحیم رحیم لمن تاب وعمل صالحا واز ابی نقل است که گفت الله الذی یاله
کل شیء ویعبده کل خلق والرحمن العاطف علی خلقه البر والفاجر بالرزق لهم والرحیم
خاصة للمؤمنین بالمغفرة لهم وضحاک وعکرمه گفته اند رحمن عطوفت بخلق و رحیم آنست که چون
ازو درخواست کنند بدهد واگر نخواهند غضب کند و زجاج گفت رحمن کثیر الرحمة است و رحیم را بر کثیر
و غیر کثیر اطلاق کنند و ابو عبیده گفت رحمن ذو رحمت و رحیم راحم و مبرد گفت در رحمن معنی کمال است
و در رحیم معنی اتصال و رحمن لا ینصرف است پیش اکثر نحاة و منصرف پیش بعضی و خلاف مبنی است بر آنکه
شرط در فعلان که صفت است انتفاء فعلانة است یا وجود فعلی هر که انتفاء فعلانه شرط کند غیر
منصرف باشد و هر که وجود فعلی شرط کند منصرف والف و لام در الرحمن والرحیم شاید که بمعنی الذی بود

جه بعضی تقریر کرده اند بدانکه لام در جمیع صفات موصول است و الله را بر رحمن و رحیم تقدیم فرمود
جهة آنکه الله اسم ذاتست و رحمن و رحیم صفت و ذات مقدم باشد بر صفت و رحمن را
بر رحیم تقدیم یا آنکه فصیح در اجراء صفات آنست که از غیر ابلغ ما بلغ روند و حینئذ چون بد
رحمن مبالغه بیشتر بود حق آن بود که او را تاخیر کند اما چون الله لفظی بود ممتنع اللفظ و المعنی
و رحمن ممتنع اللفظ مطلق المعنی و رحیم مطلق اللفظ والمعنی صواب چنان بود که الله را
مقدم دارد بعد رحمن و رحمن را بر رحیم یا خود گوییم چون رحمن اشارت بود بجلایل نعم و عظایم
کرم و اصول آن و رحیم بدقایق نعم ولطایف آن لاجرم تقدیم رحمن اول بود اما بنا بر آنکه
آنچه رحیم اشارتست بدان از تتمه و لواحق جلایل نعم و اصول آنست یا خود بنا بر آنکه آن اظهر و این
اخفاست از ظاهر بخفی رفتن اولی و این سه لفظ را بذکر تخصیص کرد زیراکه مردم در وقت بعث
رسول صلعم سه گروه بودند گروهی مشرکان عرب و ایشان نام الله را می دانستند چنانکه حق تعالی فرمود
ولئن سألتهم من خلقهم لیقولن الله اما رحمن و رحیم برو اطلاق نمیکردند و گروهی
دیگر یهود که ایشان برو رحمن اطلاق میکردند و گروهی دیگر نصاری که ایشان برو رحیم اطلاق
میکردند پس باری عز شانه ابتدا بدین سه نام فرمود تا هر سه طایفه مخاطب شوند و بعضی دیگر گفتند
بنده را سه چیزست دل و نفس و روح دل طالب معرفت و ایمانست و نفس طالب رزق و احسان
و روح طالب عفو و غفران پس ایزد تعالی از کمال عنایت ببندگان این سه لفظ را بذکر تخصیص فرمود
تا مطلوب هر سه حاصل شود و بعضی دیگر گفتند بنده را سه حالتست حالتی که گذشته است و حالتی که در آنست
و حالتی که خاتمه کار است و نسبت با حالت گذشته احتیاج او بایجاد است و در حالتی که در آنست

احتیاج برزق و احسان و در خاتمه احتیاج بعفو و غفران پس این الفاظ بذکر تخصیص فرمود یعنی
اوآن ذاتیست که در اول ترا ایجاد کرد و آن بخشاینده که نعم بی پایان در حال حیوة جهة تو
مهیا کردانید و آن امرزنده که از کمال عفو و کرم روز قیامت از معصیت تو تجاوز کند و در خبر
آمده است که خدایرا جل و علا سه هزار نام است هزار نام را بجز ملایکه کسی دیگر نداند و هزار دیگر را
بجز انبیا کسی دیگر نداند و سیصد در جمیع کتب منزله غیر قرآن مودوع است و نود و نه در قرآن
و یکی را حق تعالی جهة خود اختیار فرمود و هیچکس آنرا نداند و معنی و سر این سه هزار نام در ین
کلمه مندرج است و هر که این سه کلمه را از اخلاص بگوید همچنان باشد که حق را به هزار نام خوانده بود
و مفسران خلاف کرده اند در آنکه بسم الله الرحمن الرحیم آیتیست از هر سوره یا نه مذهب ابن
کثیر و عاصم و کسایی و شیعه آنست که در هر سوره آیتیست و تمسک ایشان روایت سعید بن جبیر است
که گفت کان النبی لا یعلم انقضاء السورة حتی ینزل بسم الله الرحمن الرحیم و از ابن عباس نیز
همین روایتست و پیش شافعی در اول فاتحه آیتیست لا غیر و پیش مجاهد آنست که او منزل شد
تا فاصله باشد میان سورتها و پیش قراء مدینه و بصره و شام و مالک و ابوحنیفه و احمد آنست که
در اوایل سوره نه آیتیست و نه بعضی از آیه بلکه ذکریست که بجهت تیمن و تبرک ابتدا بدو کنند اما
در سوره نمل بعضی از آیتیست و تمسک ایشان بدو وجه است اول آنکه از ابن مسعود روایتست که گفت
در اول چون قرآن می نوشتیم ابتدا بدین لفظ میکردیم که باسمک اللهم چون این آیت نازل
شد که بسم الله مجریها و مرسیها می نوشتیم بسم الله چون این آیت نازل شد که قل ادعوا الله
او ادعوا الرحمن می نوشتیم بسم الله الرحمن چون این آیت نازل شد که انه من سلیمن و انه

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم

جهة

بسم الله الرحمن الرحیم نیز نوشتیم و این قاعده مستمر شد دوم آنکه اگر آیه تمام بودی جنب و حایض را
خواندن آن جایز نبودی همچو شهادتین که هر دو را در قرآن جهة آن جمع نکرد تا آیتی نشود و از گفتن
آن در بعضی اوقات مردم ممنوع باشند و حمد در لغت بمعنی مدح و ثنا و شکر و رضا آمده است
اما بمعنی مدح چنانکه شاعر گفت لا تحمدن امرأ حتی تجربه و اما بمعنی شکر چنانکه حمدت
له نا علی معروفه و اما بمعنی رضا چنانکه رکبت الدابة فحمدت سیرها ای رضیت و قوله تعالی
عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا ای مرضیا پس حمد ستایش و ثناست در مقابله
نعمت و غیر آن و شکر سپاس و ستایش است در مقابله نعمت خاصه اما شکر بدل و زبان
و سایر جوارح تواند بود و حمد بجز بزبان نباشد و از اینجاست که حضرت رسول صلعم فرمود الحمد راس
الشکر ما شکر الله عبد لم یحمده و از اینجا معلوم شود که میان حمد و شکر عموم و خصوص من وجه است
و از ابن عباس نقل است که گفت میان حمد و شکر هیچ فرق نیست و لام در الحمد از برای جنس است
نه از برای استغراق چه لازم آید که هر حمدی که خلق را گویند مر خدایرا بود و این معنی مستقیم نباشد
و الحمد مبتداست و لله خبر او و تقدیر چنین باشد که الحمد حاصل او مستقر لله و این جمله ایست ماموربها
ای قولوا الحمد لله و بعضی گفته اند اخبار است و بعضی گفته اند تعلیم است مر بندگان را بکیفیت اداء
شکر او و بعضی گفته اند شاید لله متعلق بحمد بود و خبر محذوف ای الحمد لله علی العباد یعنی آنکه
حمد خدایرا بر بندگان واجبست کقوله تعالی و لله علی الناس حج البیت و احتمال دارد که اگر باشد
بصیغت خبر ای احمد و الله چه بسیاری از اوامر بصیغت اخبار آمده است همچو و من دخله کان
امنا ای امنوه و قوله و المطلقات نیز تصور و تراکیب محتمله جهة تادیه اصل معنی درین معنی

تا میت وبنج میرسید وهر یکی را از ان خامیتی ولازمیتی وخلاصه آن همه تراکیب که جامع همه خواص ولوازم بود اینست که الحمد لله وحسن بصری الحمد خوانده است بکسر دال از بر آی اتباع وابراهیم بن عله الحمد لله خوانده است بضم لام هم بنا بر اتباع واین هردو از شواذ اند ورب فعل است بمعنی مالک یا مربی همچو بر بمعنی بار وشاید که مصدر گیرند ووصف بدو جهت مبالغت باشد ومجاهد گفت رب بمعنی سید است وقیل الرب هو المحول للشیء والجامع له والمتصرف فیه ورب بالام تعریف اطلاق نکنند الا بر حق تع ودر چیزهای دیگر باضافت گویند همچو رب الدار ورب القریة وعالمین جمع عالم است مشتق از علم همچو خاتم از ختم ومراد بعالم هر ذوی علم است از ملک وجن وانس یا هرچه صانع را بدو معلوم کنند وبیش حسن بصری وضحاک عالم عبارتست از جمیع موجودات غیر حق تع ودر حدیث آمده است که ان الله تعالی ثمانیة عشر الف عالم اصغرها هذه الدنیا ومافیها وابو العالیه گفت هجده هزار است از انجمله یکی عالم انس ویکی عالم جن وبعضی دیگر گفتند عالم هجده هزار است یکی از ان این اسمان وزمین ومافیهما وحدیث مذکور مقوی این قول است ومجاهد گفت عالم انس است که در عصر واحد باشد همچو قوله تع وهو الذی فضلکم علی العالمین الرحمن روزی دهنده ایشانست در دنیا الرحیم آمرزنده ایشان در آخرت واین صفت را بمذهب آنها که گویند تسمیه در اول هر سورت آیتیست جهت آن تکرار کرد که چون در تسمیه الله را رحمن ورحیم صفت کرد ودر حمد رب العالمین اگر در عقب آن ذکر رحمن ورحیم نکردی کفار گمان بردندی که معبود غیر حضرت اله است ورب العالمین را جهت آن تکرار کرد که ربوبیت بحسب اعتبار مقدم است بر رحمانیت ورحیمیت وبعضی گفتند الرحمن الرحیم مجرور بتقدیر

رب العالمین است ای رب العالمین ربّاهم بالرزق علیهم والاحسان لهم فی الدنیا والعفو عنهم والله وجات فی العقبی وار رسول صم نقل است که بر الرحیم وقف فرمودی مالک یوم الدین یعنی خداوند روز جزاست واینجا وقف پسندیده واضافت مالک با یوم بر سبیل اتساع است همچو یا سارق اللیلة اهل الدار وتقدیر چنین باشد که مالک الامر کله فی یوم الدین واگر اضافت مالک با یوم اضافت لفظی گیرند بنا بر انکه اسم فاعل بمعنی استقبال باشد پس مالک یوم الدین بدل باشد نه صفت واگر اضافت حقیقی گیرند بنا بر انکه اسم فاعل بمعنی ماضی باشد غیر معمول وعامل ظرف محذوف بر تقدیر مالک الحکم فی یوم الدین چه مضاف الیه برین تقدیر نه از مقتضای مضاف بود همچو مضارع مصر که چون تقدیر آنست که مضارع اهل مصر لاجرم اضافت معنویست یا خود گوئیم مراد استمرار است چنانکه گویند مالک العبید بمعنی مولی العبید چه اینمعنی مختص بحال واستقبال وماضی نیست واهل الحرمین ملک یوم الدین می خوانند ودر ملک مبالغه بیشتر است چه هر ملکی مالک باشد بغیر عکس وبعضی گفتند مالک اعم است زیرا که گویند فلان مالک العبید والدواب وغیر ذلک ولا یقال ملک العبید وبعضی ملک خوانده اند بسکون لام وبعضی ملکا بنصب کاف وبعضی دیگر برفع کاف وابو حنیفه ملک خوانده است بفعل ماضی وبنصب یوم وملیک هم خوانده اند برفع ونصب وجر ویوم بحسب عرف زمانیست از طلوع آفتاب تا غروب آن وبحسب شرع از طلوع فجر دوم تا غروب آفتاب ومراد اینجا زمان مجرد است چه آنجا آفتاب نباشد ودین در لغت جزاست کقوله تع ذلک الدین القیم ای الحساب المستقیم وبمعنی جزا نیز آمده است چنانکه گویند

دمنه بما صنع ای جزیته ومنه قولهم کما تدین تدان وبمعنی حکم وقضا آمده است کقوله
فی دین الملک ای فی قضایه وحکمه وبمعنی خضوع وطاعت نیز آمده است چنانکه دانت له
الاحیاد والاشهاد ای خضعت وانقادت وبمعنی داب وعادت هم آمده است چنانکه
هذا دینکم ابدا ای عادتکم وروز قیامت را جهة آن روز دین خوانند که روز حساب وجزا
وحکم وقضا وخضوع وانقیاد است ومالکیت را بروز قیامت تخصیص کرد با آنکه مالک همه ایام واوقات است
زیراکه دران روز هیچکس دعوی ملک نتواند کرد نه بحقیقت ونه بمجاز چنانکه امروز میکنند
وهو قوله تعالی لمن الملک الیوم لله الواحد القهار واجرام صفات مذکوره بر وی بعد از حمد دلیل است
بانکه هرکه بدین صفات متصف باشد هر آینه مستحق حمد وثنا بود وایا ضمیر منفصل منصوب است
وکاف وچیزهای دیگر که بدو لاحق شوند حروفی اند دال بر احوال مرجوع الیه از متکلم ومخاطب
وغایب بمذهب سیبویه ومذهب خلیل آنست که ایا اسمیست مضمر مضاف بامضمر وقول دیگر
از وی آنست که اسمیست مظهر که قایم مقام مضمر نهادند وپیش مبرد وسیرافی اسمیست مبهم که
اجرا او باضافت باعتبار تخصیص باید وپیش زجاج اسمیست ظاهر که باضافت بانجا مخصوص شده
ومذهب جمعی از کوفیان آنست که این کلمه وامثال او بتمامی اسمی مضمرا اند وتقدیم مفعول
بر نعبد از برای قصد اختصاص بود پس معنی چنین باشد که نخصک بالعبادة وبعضی
ایاک بتخفیف خوانده اند وایا بفتح همزه وتشدید وهیاک بقلب همزه با ها چنانکه
وهیاک والامر الذی ان تراحبت موارده ضاقت علیک مصادره وعبادت در اصل
لغت خضوع است وانقیاد چنانکه گویند بغیر معبد واینجا مراد غایت خضوع وتذلل است

وکلبی

وکلبی گفت نعبد بمعنی نطیع است ومقاتل گفت بمعنی نوحد والتفات کرد از غیبت
بخطاب چنانکه عادت عرب است که جهة تنبیه سامع بر اصغاء کلام ونشاط او باستماع آن از اسلوبی
نقل کنند همچو امرؤ القیس درین ابیات تطاول لیلک بالاثمد ونام الخلی ولم ترقد
وبات وباتت له لیلة کلیلة ذی العائر الارمد وذلک من نبا جاءنی وخبرته
عن ابی الاسود واین غایت بلاغت ونهایت فصاحت است واگر کسی دریک موضع تامل
کند وبر سر آن مطلع گردد حسن جمیل التفاتات بر وی منکشف شود ودر اینجا سر آنست که چون
بنده در مبدا امر حمد را مخصوص گردانید بذاتی که مبدا کاینات ومستحق عبادت است وآن ذات
را بصفاتی که بدان مستحق ومنفرد بجهه شود منعوت گردانید پس چون در مدح بنهایت
وعد تا بغایت رسید پیش طاقت تکلم بغیبت نماند از شدت نشاط وفرط انبساط توجه
بخطاب کرد که ای سزای پرستیدن پرستندگان وای پروردگار عالمیان ای روزی دهنده
هر جنبنده وای مهربان بر همه آفریننده ای مالک آسمان وزمین وای حاکم روز قیامت بیقین
ایاک نعبد وایاک نستعین باخود گویم جهة آن التفات کرد که ثنا بکنایت در تبجیل
وتعظیم ابلغ بود ودر ذکر عبادت بخطاب باخلاص نزدیکتر واستعانت طلب معونت است
بر عبادت وطاعت واستعانت را بعبادت مقرون گردانید تا جمع کند میان آنچه بنده
بدان تقرب جوید بپروردگار خود وآنچه میطلبد ومحتاجست بدو وازان جهة عبادت را
بر استعانت مقدم داشت جهة آنکه تقدیم وسیلت پیش از طلب حاجت باشد وبا جابت سزاوارتر
واستعانت را مقید نکردانید تا معنی چنین بود که ایاک نستعین فی کل الامور واگر

استعانت را مخصوص باو آرد عبادت کنند تا او ما را بیان مطلوب باشند از معونت و معنی چنین شود که چگونه اعانت کنیم پس بنده گوید اهدنا الصراط المستقیم بهتر باشند چه در حمل متعارفه آنست که بعضی از آن متعلق باشند ببعضی دیگر و هدایت و جدان جزئیت که بمطلوب رساند و در اصل لغت رشد است و بیان و او بیش اهل حجاز بدو مفعول تعدی کند چنانکه گوید هدیته الطریق ای عرفته الطریق و پیش دیگران بیک مفعول و تعدیه او بالی باشد چنانکه وانك لتهدی الی صراط مستقیم و بلام چنانکه او لم یهد لهم و در اینجا شاید که بلغت اهل حجاز باشد و شاید که بلغت دیگران بود و حرف حذف کرده باشد چنانکه در واختار موسی قومه و از امیر المومنین علی پرسیدند که مومنان چون مهتدی اند طلب هدایت چه معنی دارد فرمود معنی اینست که ثبتنا علی دین الاسلام و بعضی گفتند مراد اینست که امتنا علی دین الاسلام و بعضی گفتند مراد اینست که امتنا علی دین الاسلام و بعضی گفتند ارشدنا الی الطاعات کما ارشدتنا الی التوحید و بعضی دیگر گفتند الهمنا وسددنا و وفقنا و بعضی گفتند معنی اینست که ارشدنا الی القرآن وما فیه من الاداب والاحکام و صیغهٔ امر و دعا هر دو یکیست زیرا که هر دو در طلب مشترک اند و در قرات ساده ثبتنا و ارشدنا خوانده اند و صراط جاده را گویند و بسین نیز خوانده اند و در اصل خود بسین بود از سرط الطعام یسرطه سرطا اذا ابتلعه و سیرطه اذا مر فیها بلا تکلف جهة مناسبت طا با صاد کردند و بصاد خالص و میان صاد و زا خوانده اند و بزا خالص در قراءة شاذه خوانده اند و لغت فصیحه صاد است و مستقیم و قیم و قایم بیک معنی اند و صراط بدل است از صراط اول اگر گویند

فایده

فایده بدل چیست و چرا الکمت اهدنا صراط الذین انعمت علیهم گوییم فایده آن تاکید است و اشعار بدانکه طریق مسلمانانست چنانکه هل ادلك علی اکرم الناس و افضلهم فلان چه این کلام در دلالت بر فضل اقوی و ابلغ است از هل ادلك علی فلان الاکرم الافضل بواسطه اشتمال او بر اجمال و تفصیل و مراد بقوله الذین انعمت علیهم مومنانند و بعضی گفتند ملایکه و انبیا و صلحا و شهدا اند و مقاتل گفت انبیا اند و بس چنانکه اولئك الذین انعم الله علیهم من النبیین و کلبی گفت اصحاب موسی اند پیش از تغییر توریت و انعام بمعنی احسانست یقال انعمت علیه و احسنت الیه و اطلاق انعام کرد تا هر انعامی را فرا گیرد و ابن مسعود چنین خواند که صراط من انعمت علیهم باثبات لفظ من بجا الذین و الذین اولی است چه استعمال او در اولو العقل اوضح و ابین است و غیر المغضوب بعضی گفتند بدل است از الذین انعمت و بعضی گفتند صفت است و اگر چه غیر باضافت با موصوف معین نشود بنا بر آنکه الذین انعمت علیهم قوم معین نیستند بمجموعه و لقد امر علی اللئیم یسبنی یا خود چون غیر المغضوب علیهم و لا الضالین خلاف منعم علیهم اند پس تعین غیر آنهایی که مانع تعریفست نماید و بعضی غیر بنصب خوانند تا حال باشد از مجرور متصل بعلی و غضب هیجان با خلوق سدت و یاس است بنا بر غلیان دم قلبی و سبب با حرج ارادت انتقام از عاصیان و مغضوب علیهم عام است در جمیع کفار و بعضی گفتند مراد یهود است و ضلالت عدول است از طریق صواب و میل از وضع با فقدان ما یوصل الی المطلوب و مراد بضالین بعضی گفتند عموم اهل ضلالت اند و بعضی گفتند نصاری و علی

علیهم اوّل بعضب است و محل دوم رفع و غیر در ینجا بمعنی لا است یا الا بمعنی غیر چه عادت جنانست که در عطف با منفی بلا یا غیر بمان لفظ مکرر کنند و بنا برین بعضی و غیر الضالین بهمزه خوانده اند هربا من التقاء الساکنین و آمین باتفاق از قرآن نیست بلکه اسم صوتیت بمعنی استجب و از رسول صلعم نقل است که فرمود بمعنی افعل است و بعضی گفتند اسمیت از اسمهای حق تعو و بعضی گفتند او مهر دعاست همچو مهر نامه قال رسول الله صلعم اذا دعا احدکم بدعاء فلیختمه بآمین فان آمین فی الدعاء مثل الطابع فی الصحیفه و در مد و قصر جایز بود و پیش شافعی سنت است که امام و ماموم آمین بجهر گویند و از ابوحنیفه دو روایتست مشهورترین آنکه امام سر گوید و ماموم بجهر از حسن بصری روایتست که باید نگوید چه او دعا میکند و پیش شیعه آنست که اگر امام یا ماموم بعمدا آمین گویند نماز او باطل شود و تحقیق معنی اهد نا تا آخر آنست که ثابت دار بر آن راهی که حوصل باید نه بر جاده تو از ضلالت و طغیان

نظم ربی بنیم او مکر به انجام کار ؏ تو خشنود باشی و من رستگار ؏ والله اعلم بالصواب

علم حدیث که آن عبارتست از معرفت آنچه از رسول صلعم نقل کرده باشند از افعال و اقوال غیر منزله و کیفیت احوال نقله و اسامی ایشان و بعضی آثار صحابه و تابعین و فتاوی ایشان نیز از حدیث شمرده اند و چون ایراد این فن و شرح و بسط آن کما ینبغی درین کتاب تعذری داشت

بنا بر فرموده

بنا بر فرموده من نقل عنی الی من یلحقنی من امتی اربعین حدیثا کتب فی زمرة العلماء وحشر فی جملة الشهداء و بر فرموده من حفظ علی امتی اربعین حدیثا من سنتی ادخلته یوم القیامة فی شفاعتی از آنجمله بر دو اربعین یکی در آداب و اخلاق و دوم در تکالیف بمعنی و احکام شرعی اختصار کردیم و پیش از شروع در ان فایده چند متعلق باحوال حدیث ایراد کردیم فایده اولی در بیان اصطلاحات ایشان بدانکه حدیث در اصل لغت ضد قدیم است و خبر را حدیث نام نهادند لانه کان یحدث شیئا فشیئا و جمع او احادیث گردند بغیر قیاس و خبر و سنت باصطلاح ایشان هم مترادف حدیث اند و متن در اصل لغت بمعنی شد و اصطلاح و استخراج آمده است و باصطلاح ایشان عبارتست از آنچه غایت سند از کلام بدو منتهی شود و مناسبت میان معنی لغوی و اصطلاحی معلومست جهة آنکه مسند حدیث سند خود قوی میکند یا متن را آنکه استخراج میکند و سند اخبارست از طریق متن و اسناد رفع حدیث است با قایل او و اکثر اهل حدیث میان سند و اسناد فرق نکنند و اصول سنت مبنی ایشان عبارتست از صحیح محمد بن اسمعیل جعفی بخاری و صحیح ابوالحسین بن الحجاج النیشابوری و کتاب ابوداود سلیمان بن اشعث سجستانی و کتاب ابو عیسی محمد بن عیسی ترمذی و کتاب نسایی و موطاء مالک و گویند اول کتابی که در حدیث ساخته اند موطاء مالک بود و از شافعی منقولست که گفت ما اعلم شیئا بعد کتاب الله تعالی من موطاء مالک و بعد از ان صحیح بخاری یعنی صحیح مسلم و اصح ازین هر دو مبنی جمهور صحیح بخاریست و صریح که در هر یکی از صحیحین است بی تکرار چهار هزار حدیثست و با تکرار در صحیح بخاری هفت هزار و دویست و هفتاد و پنج و در صحیح مسلم قریب دوازده هزار و آنچه از بخاری نقل

کنند که او گفت من صد هزار حدیث صحیح یاد دارم مراد بدان تعدد طرق و روایت یا احادیث
یا آثار صحابه و تابعین و فتاوی ایشان خواهد ذکر رفت که بعضی اینها را نیز از حدیث شمرده اند
تا مراد او مبالغت بوده باشد در کثرت و باید که گمان نبرد که ایشان هرچه صحیح بود از احادیث در کتاب
خود جمع کرده اند چه بسیاری از احادیث بر اینکه ایشان اعتبار کردند ثابت است که ایشان
آن را نیاورده اند از انجا او آورده در محل رد و طعن است و از ائمه اهل البیت علیهم السلام احادیث
بسیار غیر آنکه در اصول خمسه مثبت است منقول است و فقهای شیعه آن را جمع کرده اند و کتب
بسیار در آن ساخته و اینها نوره و علم الهدی و ابوجعفر طوسی هر یکی صحیح ترتیب داده اند
فایده دوم در تقسیمات حدیث بدانکه حدیث را بعضی به سه قسمت کرده اند صحیح و حسن
و ضعیف و مراد بحدیث صحیح آنست که سند او بروایت عدل ضابط از مثل او متصل شده باشد
و از شذوذ و علت بسلامت مانده و حسن آنست که در اسناد او تهمتی نباشد و شاذ نبود و خطایی
گفت صحیح آنست که سند او متصل شده باشد و ناقلان او معدل گشته و حسن آنکه مخرج او معلوم بود
و راویان او مشهور و بعضی از متاخران گفتند که حسنی آنست که در ضعفی قریب محتمل باشد
و صلاحیت آن دارد که بدو عمل کنند و باتفاق همه حدیث حسن حجت است بجو صحیح اگرچه دون
اوست در قوت و ضعیف آنست که در وی شرط صحیح و شرط حسن موجود نباشد و حدیث
ضعیف را باید که بلفظ جزم نقل نکنند بلکه گویند روی عن النبی کذا او بلغنا او ورد
عنه و بعضی دیگر بیست و پنج قسم نهاده اند مسند و متصل و مرفوع و موقوف و مرسل
و منقطع و معضل و معنعن و معلق و شاذ و منفرد و معلل و مضطرب و مدرج

ومقلوب

ومقلوب و موضوع و مشهور و غریب و عزیز و مصحف و مسلسل و مختلف و ناسخ
و منسوخ مسند آنست که سند متصل باشد از راوی تا انتها و بعضی دیگر گفتند آنست که مرفوع
شود با نبی صلی الله علیه متصل آنست که سند او بسماع از هر راوی از کسی که بالای او باشد تا منتهی شود
و او را موصول نیز خوانند و مرفوع آنست که اضافت آن خاصه با پیغمبر ص کرده باشند
از قول یا فعل یا تقریر او متصل یا منفصل و بعضی گفتند آنست که خاصه صحابی بدان خبر داده باشد
از رسول ص و مسند و متصل و مرفوع بصحیح و حسن و ضعیف منقسم شوند و موقوف آنست که
از صحابی روایت کنند متصل یا منقطع و در غیر صحابی نیز اطلاق کنند بشرط تعیین چنانکه گویند
وقفه مالک علی نافع و بعضی فقها موقوف را اثر خوانند و مرفوع را خبر و اگر صحابی
گوید کنا نفعل کذا و اضافت با زمان پیغمبر ص کند آن را بعضی مرفوع خوانند و بعضی موقوف
و همچنین اگر گویند کنا لانری باسا بکذا و رسول الله فینا یا امرنا بکذا او نهینا
عن کذا یا من السنة کذا این جمله را اهل حدیث و اکثر اهل علم مرفوع خوانند و بعضی از
قبیل مرفوع شمرند و مرسل آنست که تابعی آن را نقل کند از رسول ص بی ذکر صحابی چنانکه گوید
رسول الله کذا او فعل کذا و اکثر ائمه اصول گفتند اگر فروتر از تابعی نیز بدین صفت
نقل کند آن نیز مرسل باشد و منقطع آنست که اسناد او متصل نشود و بعضی گفتند آنست
که پیش از وصول با تابعی اسناد را در وهم کرده باشد سواء کان محذوفا کالشافعی عن
الزهری او مذکورا مبهما کمالک عن رجل عن الزهری و بعضی از علما گفتند منقطع آنست
که بر تابعی موقوف باشد یا کسی که از و فروتر بود و معضل آنست که از سند او دو کس یا زیادت

ساقط شده باشد چنانکه مالک گوید قال رسول الله کذا وچنانکه شافعی گوید قال ابن عمر کذا

وبعضی این را از منقطع شمرده‌اند وبعضی دیگر از مرسل وبعضی گفته‌اند معضل آنست که راوی گوید بلغنی و معضل از اقسام ضعیف است ومعنعن آنست که در سند او گویند روی فلان عن فلان

ومعلق آنست که از ابتدای سند او یکی را زیادت حذف کرده باشند چنانکه شافعی گوید قال نافع او قال ابن عباس او قال رسول الله صلعم وبعضی این را از قبیل معضل شمرده‌اند وبعضی از قبیل مرسل

وشاذ عبارتست از حدیثی که عدلی روایت کند برخلاف آنچه دیگران روایت کرده باشند

ومنکر عبارتست از حدیثی که کسی که او ثقه وضابط نباشند بدان منفرد شود

وحدیث منفرد آنست که گویند تفرد به اهل مکه واهل شام او تفرد به فلان عن فلان

ومضطرب آنست که او را بوجوه مختلفه روایت کرده باشند واضطراب شاید که در هر یکی از سند یا متن یا راوی واقع شود وحدیث مضطرب از اقسام ضعیف است

ومدرج آنست که در وی کلام بعضی از رواه ادراک کرده باشند یا دو متن را که بدو اسناد باشند هر دو را بسند واحد روایت کنند تا حدیثی را که از جمعی باسناد مختلف شنیده باشند در روایت دیگران اختلاف نکنند پس مدرج مبهم شود

ومقلوب آنست که براوی مشهور شده باشد وآنرا از راوی دیگر نقل کنند تا رغبت مردم در روایت کرده وگویند چون بخاری ببغداد رسید بعضی صد حدیث را اسانید قلب کرده بر سبیل امتحان پیش او ذکر کردند او مجموع را بر وجهی که در اصل ثابت بود ایراد کرد بهم بفضل او معترف شدند

وموضوع آنست که جمعی اهل اهواء وبدع از برای ترغیب بر امری یا تنفیر از چیزی آنرا وضع کرده باشند واین بدترین اقسام ضعیفاست

واگر کسی

واگر کسی بوضع آن عالم بود روایت آن جایز نباشد مگر باین حال آن کند بخلاف بقیه اقسام که ایراد آن جهة ترغیب یا ترهیب جایز بود وعلم بوضع یا باقرار واضع معلوم شود یا برکاکت لفظ ومعنی آن یا بمخالفت معلومی که مقطوع باشد واضعان چند قسم‌اند اول کرامیه که ایشان وضع حدیث جهة ترغیب یا ترهیب مطلقا جایز داشته‌اند دوم زنادقه که ایشان چون خواستند چیزی چند که در دین جایز نبود زیاده کنند احادیث بسیار وضع کردند چنانکه در حدیث لا نبی بعدی الا ان یشاء الله در افزودند سیم جمعی که خواستند بواسطه آن بملوک وسلاطین تقرب جویند چهارم گروهی که بنا بر ضعف اعتقاد وعصبیت وعناد در وضع آنچه مراد ایشان بود مبالغه نمودند همچو مامون بن احمد مروزی فی قوله یکون فی امتی رجل یقال له محمد بن ادریس وامثال آن واین قسم بیشتر است

ومشهور عبارتست از حدیثی که نزد اهل حدیث خاصه یا پیش ایشان وپیش دیگران شهرت یافته باشد واین منقسم شود بمتواتر همچو واقعه بدر وبغیر متواتر همچو الاعمال بالنیات چه شرط تواتر در اول او منتفیست

وعزیز عبارتست از حدیثی که یکی از رواه بدان منفرد شده باشد یا در و زیادتی بود که از دیگری نقل نکرده باشد یا مشتمل باشد بر لفظی غامض بعید المعنی وغرابت هم بحسب متن واسناد تواند بود وهم بحسب اسناد فقط

ومصحف عبارتست از حدیثی که روایت او در کسی باو منفرد شده باشد

ومعلل آنست که در سند یا در متن او تصحیف واقع شده باشد در سند چنانکه عوام بن مراجم که برای مهمله وجیم است وابن معین مزاحم برای منقوط وحا نقل کرد ودر متن چنانکه در حدیث من صام رمضان واتبعه ستا من شوال زید بن ثابت را اصولی شیئا نقل کرد وچنانکه حدیث

که ان النبی صلعم احتجر فی المسجد ای اتخذ حجرة من حصیر او غیره یصلی فیه ابن لهیعه احتجم
نقل کرد **ومسلسل** عبارتست از حدیثی که رجال اسناد او بوقت روایت آن متتابع باشند
ومختلف عبارتست از حدیثی که میان معنی او و معنی حدیثی دیگر بحسب ظاهر مصادمتی باشد و علما در جمع
میان آن بحسب امکان یا ترجیح احدی بر دیگری اجتهاد بسیار نموده باشند و تصانیف بسیار
کرده و ناسخ عبارتست از حدیثی که حکمی شرعی را که بر وسابق بوده باشد رفع کند **ومنسوخ** عبارتست
از هر حدیثی که حکم او را رفع کرده باشد بدلیلی شرعی متأخر از و وعلما در بیان ناسخ ومنسوخ تصانیف
بسیار کرده ومحیی السنه ابو محمد حسین بن مسعود الفرا صاحب مصابیح هر حدیثی را که در صحیح
بخاری ومسلم یا احد الصحیحین مذکور است صحیح نام نهاده وهرچه ابو داود سجستانی وابو عیسی ترمذی
وغیر ایشان از ارباب حدیث در تصانیف خود آورده اند حسن وهرآنچه در بعضی رواة
آن طعنی بود یا مرسل یا منقطع الروایة یا مدلس یا مضطرب بود ضعیف وهرچه را یکی از
ثقات نقل کرده بود و آن از دیگر نقل نیفتاده **وغریب** وآنرا که طریق اسناد او در میان
طرق مشهوره معروف نبود منکر وآنچه پیش اهل حدیث وضع آن بثبوت رسیده موضوع
وبعضی هر حدیثی را که عاید است با دلایل ذات وصفات باری تعالی وشرح افعال او آثار او
وبیان اسلام وایمان وعلم وعرفان آنرا حدیث اصول خوانند وهرآنچه عاید با کیفیت آفرینش
آسمان وزمین وملایکه وجن وانس وقصص وامثال وحکم وآداب وشرح احوال بهشت و
دوزخ وثواب وعقاب ومقادیر استحقاقات حدیث کشف ووصول وهرآنچه عاید با شرح
تکالیف ومصالح معاش حدیث احکام وفصول واهل اصول حدیث را به وجه مرتب کنند

اول

اول یا صادق وکاذب ودوم یا معلوم الصدق یا معلوم الکذب یا مجهول الحال سیم یا متواتر
واحاد وخبر متواتر آنست که بنفس خود مفید علم باشد بصدق آن وبعضی گفته اند آنست که
امت را در آن خلافی نباشد وبعضی گفته اند آنست که در هر طبقه جمعی که تواطؤ ایشان بر کذب
محال بود نقل آن کرده باشند وآنچه متفق اند بتواتر آن این یک حدیث است که البینة
علی المدعی والیمین علی من انکر ودر حدیث من کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده
من النار یا آنکه از رسول صلعم شصت ودو کس از صحابه نقل کرده اند وهیچ حدیث که عشره برآن
متفق باشند نیست الا این هم خلافست واگرچه بیشتر محققین برآنند که متواتر است وحدیث
انما الاعمال بالنیات ازین قبیل نیست باتفاق چه راوی او در اول عمر است وبس
وازو علقمة بن وقاص وازو محمد بن ابراهیم التیمی وازو یحیی بن سعید الانصاری وازو فرت بت
روایت تن واحاد اینها اند که بتواتر نرسیده باشند وهر از اینها که ناقل او زیادت از سه
تن باشند آنرا مستفیض خوانند وغیر آنرا غیر مستفیض خوانند **فایده سوم** در احوال
نقلهٔ حدیث بدانکه صحابه باعتبار سبقت اسلام وهجرت ووفور علم وفضیلت وکثرت
ملازمت وروایت وحضور در مقامات فاصله ومقابلات آنها دوازده طبقه اند
ومشهور چنانست که عدد ایشان سی هزار بود اما ابو زرعه رازی که از اکابر تابعین است
نقل کرده است که چون پیغمبر صلعم از دنیا رحلت کرد عدد اصحاب او که ازو حدیث نقل کرده اند
صد وچهارده هزار بود وصحابه در اصل مصدر است من قولهم صحب صحبة وصحابة
والکنون اسم جمع شده وعلما خلاف کرده اند در آنکه صحابی بر که اطلاق کنند محمد بن اسمعیل بخاری

در صحیح خود آورده است که هر که رسول را دیده باشد بشرط اسلام او را صحابی خوانند اگرچه از او
روایت نکرده باشد واکثر اهل حدیث واصول برینند وگروهی گفتند آنست که او را با رسول صلعم ملاقات
صحبت بوده باشد وبعضی گفتند آنست که با صحبت روایت کرده باشد وسعید بن مسیب گفت آنست
که یکسال یا دو سال با او بوده واول کسی که بر وی ایمان آورد وپیش بعضی علی ع بود وپیش بعضی ابو
وبیشتر برانند که ابوبکر بود وثعلبی گفت باجماع امت اول کسی که بوی ایمان آورد خدیجه بود وگروهی
گفتند از کودکان علی ع بود واز زنان خدیجه واز کهول ابوبکر واز موالی زید واز عبید
وآخر همه در موت ابو الطفیل عامر بن واثله بود که در مکه سالی از هجرت درگذشت وانس
بن مالک سال نود وسه از هجرت در بصره درگذشت واکثر ایشان در نقل ابو هریره بود
وابن عباس وجابر وابن عمر وانس وعایشه وبیشتر ایشان در فتاوی ابن عباس وبعضی
گفتند ابن مسعود وزید بن ثابت وابن عباس واصحابی که اسامی ایشان عبدالله بود صدو
بیست نفر بودند واگر ذکر اسامی صحابه وکمیت روایت هر یک از ایشان شروع رود تطویل
انجامد ودر عدالت ایشان خلافست اکثر علما برانند که اصل عدالت ایشانست لقوله خیر الناس
قرنی وپیش بعضی آنست که همه بعدالت موصوف بودند تا بوقت ظهور فتنه که در آخر
عهد عثمان بود وهر چه پیش از آنکه نقل کرده باشند بی تعدیل ایشان مقبولست ومذهب
معتزله آنست که همه عدل اند الا آنها که با علی ع مقاتله کردند وگروهی گفتند روایت ایشان
وقتی مقبول بودی که بعضی در بعضی طعن نکردی لیکن هر یکی از ایشان در دیگری طعن زد
چنانکه چون ابو هریره روایت کرد که المراة والکلب والحمار وتقطعون الصلوة عایشه

در عقب

در عقب رفت وگفت لاخنقن اباهریره صلی النبی صلعم وانا بینه وبین القبلة فی مرسا
واحد واگر صحابه همه بعدالت موصوف بودندی چون عمر ایشانرا ابو لایات میفرستاد تفتیش
نکردی که از پیغمبر صلعم بسیار روایت مکنید ونقل است که بیشتر صحابه آن بودند که چون بیعت کردند
علی ع ایشانرا سوگند دادی وتابعی پیش اکثر اهل حدیث آنست که صحابی را دیده باشند وگروهی
گفتند آنست که او را با صحابی صحبت بوده باشد واز او نقل حدیثی یا اثری کرده وپیش بعضی ایشان
پانزده طبقه اند طبقه اعلی آنهااند که عشره مبشره را دریافتند وآن قیس بن ابی حازم است
وابن مسیب وبعضی گفتند ابن مسیب در زمان خلافت عمر در وجود آمد وحینئذ ابوبکر را
دریافته باشد وپیش بعضی او از عشره بجز از سعد روایت نکرد وبعد از آن آنها که ده نفر را
از او وصحابه که در حیوة پیغمبر صلعم در وجود آمده اند دریافته باشند همچو محمد بن ابوبکر وعبدالله
بن ابی طلحه وابی امامه اسعد بن سهل بن احنف وابو ادریس خولانی وآنها که زمان
جاهلیت وزمان نبوت را دریافته باشند اما او را ندیده مخضرمون عوانیکلاتهم
خضرموا ای قطعوا وحرموا عما ادرکه غیرهم ومسلم آورده است که ایشان هشت نفر
بودند اما بیشتر اند چو ابو مسلم خولانی واحنف وعبدالله بن ثوب از مخضرمون اند وخارج
از آنها که او ذکر کرده واز اکابر تابعین فقهاء سبعه همچو ابن مسیب وقاسم بن محمد وعروه بن
الزبیر وخارجه بن زید وسلیمان بن یسار وعبدالله بن عتبه بن مسعود وابو سلمه وبعضی گفتند
سالم بن عبدالله وپیش بعضی ابوبکر بن عبدالرحمن بن الحارث بن هاشم واحمد بن حنبل گفت
افضل التابعین ابن مسیب فقیل له فعلقمة والاسود فقال هو وهما وهم از او نقل است

که افضل ایشان قیس است و ابو عثمان و علقمه و مسروق و ابو عبد الله خفیف گفت پیش اهل مدینه
افضل تابعین ابن مسیب است و پیش اهل کوفه اویس و پیش اهل بصره حسن بصری

فایده چهارم در کیفیت علم حدیث و بیان آن در سه حدیث ایراد کرده شود **اول**
آنکه فرمود الاعمال بالنیات بدانکه عادت اکثر ارباب این صناعت آنست که اول این
حدیث را ایراد کنند بنا بر آنکه نیت بر اعمال مقدم است و نیت در لغت عزیمت است و عزیمت
و قصد دلست و توجه او بچیزی و در شرع توجه است بفعلی ابتغاء لوجه الله و امتثالا لحکمه
و بعضی دیگر گفتند نیت عبارتست از قصدی که قول و فعل معتاد را عبارت گرداند و مراد باعمال
عبادات و خیرات است و پیش اکثر فقها در جمیع عبادات نیت شرط است و تقدیر چنین شود
صحة الاعمال او قبولها بالنیات و پیش ابو حنیفه نیت در جمیع اعمال شرط نیست و بنا بر مذهب
او تقدیر چنین باشد که کمال الاعمال او فضیلتها بالنیات و در بعضی روایات انما الامرء
ما نوی از تتمه این حدیث است و این قول بجز تاکید معنی اول فایده دیگر دارد و جز از اول وجوب
یا استحباب مطلق نیت مستفاد است و ازین مقوله وجوب تعیین آن یعنی هر شخصی را
از عمل او آن بود که نیت کرده باشد چنانکه از عبد الله بن مسعود منقولست که شخصی از برای
تزویج ام قیس هجرت کرد او را مهاجر ام قیس نام نهادند یکی در جهاد بطمع حماری کشته شد
او را قتیل حمار نام کردند **دوم** آنکه عمر روایت کرد و هو بینا نحن عند رسول الله اذ دخل
علینا رجل شدید بیاض الثیاب شدید سواد الشعر لا یری علیه اثر السفر و لا یعرفه
منا احد حتی جلس الی النبی و اسند رکبتیه الی رکبتیه و وضع یدیه علی فخذیه فقال

یا محمد

یا محمد اخبرنی عن الایمان فقال الایمان ان تؤمن بالله و ملائکته و کتبه
و رسله و یوم القیمة و تؤمن بالقدر خیره و شره فقال صدقت قال فاخبرنی
عن الاسلام قال ان تشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و تقیم الصلوة
و تؤتی الزکوة و تصوم رمضان و تحج البیت ان استطعت الیه سبیلا قال فاخبرنی
عن الاحسان قال الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه
یراک قال فاخبرنی عن الساعة قال ما المسئول عنها باعلم من السائل
فی خمس لا یعلمهن الا الله ان الله عنده علم الساعة الآیة قال فاخبرنی عن
اماراتها قال ان تلد الامة ربتها و ان تری الحفاة العراة العالة رعاء الشاء
یتطاولون فی البنیان ثم انطلق فلبثت ملیا ثم قال لی یا عمر اتدری من
السائل قلت الله و رسوله اعلم قال فانه جبرئیل اتاکم یعلمکم دینکم و این حدیث
را ابو هریره نیز روایت کرده و در روایت او چنین است که و ان تری الحفاة العراة
الصم ملوک الارض و بیان این حدیث بعد از ذکر سند و اختلاف طرق آنست
که گویند بینما در اصل بین است و بین را پیوسته مضاف استعمال کنند و هرگاه مضاف
الیه او را بیندازند عوض آن ما یا الف را در آخر او زیادت کنند و گویند بینما و بینا
و تقدیر چنین باشد که بین اوقات نحن جالسون فیها عند رسول الله و مراد از ذکر
صفت سائل بسپیدی جامه و سیاهی مو و عدم رویت اثر سفر ازو احتیاط روایت و تعجب
در صحت نقل و ضبط حدیث صغیره و کبیره و ممکن نیز شاید که هر دو راجع باشند بسائل

واین بادب نزدیکتر بود وشاید ضمیر اول عاید بود با سایل ودوم با رسول ع واین بسیاق
کلام مناسب تر است وایمان در لغت تصدیق است چنانکه حق تعالی فرمود وما انت بمؤمن
لنا ای بمصدق ودر شرع عبارتست از تصدیق رسول بهرچه بضرورت دانند که او بدان آمد
وفرمود ویشی یعنی ایمان اسم است مر طاعات را و پیش بعضی تصدیق است بدل واقرار
بزبان وعمل بارکان وکتب منزله بر انبیا صد وچهار ده اند چنانکه در علم تفسیر بیان کرده شد
وقدر را ذکر کرد بدون قضا جهة آنکه قدر مستلزم قضاست چه قضا حکم است بر جزئی وآن
علم اوست بکلیات وجزویات وقدر تخصیص آن حکم است بمقدار خاص که از ان درنگذرد
وسخن در قضا وقدر بیشتر از انست که درین مقام بیان آن صورت بندد واسلام در لغت
انقیادست ودر شرع انقیاد حق واذعان بقبول شرع والتزام بوظایف ودر آنکه ایمان عین
اسلام است یا غیر خلافست وحق آنست که میان ایمان واسلام فرق واقع است چه این حدیث
وآنچه حق تعالی فرمود قالت الاعراب امنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا هر دو دالند
بر تغییر وسوال از ایمان مقدم داشت جهة آنکه اسلام بحقیقت اظهار طاعت است هرکی راکه
مؤمن دوایمان آورند واظهار طاعت مسبوق بود بر تصدیق ودر عقب اسلام ذکر احسان کرد
مراد باحسان اینجا اخلاص است واخلاص شرطست در صحت اسلام وعلیها یعنی متی وقت
حشر یعنی آنچه تو بر سیدی از آمدن روز قیامت آن درمیان پنج چیز است که علم بدانها
بجز حضرت عزت با حاصل نیست چنانکه فرمود ان الله عنده علم الساعة وینزل الغیث
ویعلم ما فی الارحام وما تدری نفس ماذا تکسب غدا وما تدری نفس بای ارض تموت

مراد

ومراد از قول او که ان تلد الامة ربتها آنست که برده بسیار شود وحیثیتی کنیزک ارشید
حفد بچه آرد که آن فرزند هم سید او بود ودر تبعها گفت بتا نیث چه مراد نسمه است تا شامل
ذکور واناث بود یا گویم چون رب بحقیقت باری تعالی است کراهت داشت که در تفا
گوید تعظیما للجلال رب العباد یا جوز گویم مرد دختر است چه هرگاه که دختر خداوند
مادر باشد پسر بطریق اولی بود وشاید که تا را جهة مبالغه آورده باشد وحفاة جمع حافی است
یعنی تهی پای وعراة جمع عریان وعالة جمع عایل یعنی درویش ومراد ازین جماعت
عربانند واهل بادیه آنکه فرمود خلق الله الخلق فی ظلمة فرش علیهم من نوره
بدانکه مراد بخلق تقدیر است یعنی همه اشیا اول در حیز عدم بودند پس ایزد تعالی تقدیر
وجود ایشان کرد واز ظلمت عدم بنور وجود آورد وعلما خلاف کرده اند در آنکه خدای را
تعالی وتقدس چرا نور خوانند بعضی گفتند جهة آنکه مبدا همه انوار ومظهر آن اوست تسمیه
للسبب باسم المسبب وبعضی گفتند نور ظهور است وچون هیچ چیز ظاهرتر از وجود او نبود اطلاق
نور بدو اولی باشد وبعضی گفتند لفظ نور در لغت از برای آن کیفیت است که چون در جسم
موجود بود بصر ادراک چیزها تواند کرد ولیکن مدرک چون روح است نزد آن کیفیت اطلاق
نور بر روح باصره اولی بود چنانکه روح باصره سبب روح مبصراتست قوت عقل سبب ظهور
معقولاتست وچون ظاهر است که ادراک عقل از ادراک حس کاملتر است چه عقل صور را
دریابد وحس در نیابد وبعد مفرط وقرب مفرط حس را از ادراک مانع شوند وعقل را
نشوند وحس بجز ظاهر اشیا بر سبیل اجمال در نیابد وعقل را بر ظاهر وباطن بر سبیل تفصیل

اطلاع حاصل شود چه ذاتی را از عرض و جنس را از فصل امتیاز کند و بنهایت کیفیت و ترتیب
رسد و حس را غلط بسیار افتد چه ساکن را در کشتی متحرک بیند و سایه را که متحرکست ساکن پندارد
چون بیک مدرک مشغول شود از ادراک دیگری باز ماند و عقل چون چیزی دریابد قوت ادراک
دانستن چیزهای دیگر شود و حس چون مدرک قوی بیند از ادراک ضعیف عاجز شود و عقل
برعکس این بود و حینئذ باید اطلاق نور بر عقل اولی بود و از اینجا معلوم شود که موجودی
که جملهٔ انوار حسی و عقلی ازو بود و هیچگونه زوال و فنا و ظلمت و خفا نپذیرد اطلاق اسم
نور برو اولی باشد هذه اربعون حدیثا فی الایمان والاسلام والاداب والاخلاق والمواعظ
والحکم الحدیث الاول افضل الاعمال الحب فی الله والبغض فی الله رواه ابو ذر الثانی
المسلم من سلم المسلمون من لسانه ویده والمومن من امنه الناس علی دمائهم واموالهم
والمجاهد من جاهد نفسه فی طاعة الله والمهاجر من هجر الخطایا والذنوب رواه
فضالة بن عبید الثالث خیر الحدیث کتاب الله وخیر الهدی هدی محمد وشر الامور
محدثاتها وکل محدثة بدعة ضلالة رواه جابر الرابع للمسلم علی المسلم ست
بالمعروف یسلم علیه اذا لقیه ویجیب ویشمته اذا عطس ویعوده اذا مرض ویتبع
جنازته اذا مات ویحب لنفسه رواه علی بن ابی طالب الخامس ما من امرئ
مسلم یخذل امرأ مسلما فی موضع ینتهک فیه من حرمته الا نصره الله فی موطن
یحب نصرته فیه رواه جابر السادس ما من مسلم یرد عن عرض اخیه الا کان حقا
علی الله ان یرد عنه نار جهنم یوم القیمة رواه ابو الدرداء السابع لا حسد الا

فی اثنین

فی اثنین رجل اتاه الله مالا فسلطه علی هلکته فی الحق ورجل اتاه الله حکمة
فهو یقضی بها ویعلمها رواه ابن مسعود الثامن اتق الله حیث ما کنت واتبع السیئة
الحسنة تمحها وخالق الناس بخلق حسن رواه ابو ذر التاسع ان اثقل شیء یوضع
فی المیزان المومن یوم القیمة خلق حسن وان الله یبغض الفاحش البذی رواه
ابو الدرداء العاشر اتقوا الظلم فان الظلم ظلمات یوم القیمة واتقوا الشح فان
الشح اهلک من کان قبلکم حملهم علی ان سفکوا دماءهم واستحلوا محارمهم
رواه جابر الحادی عشر لا یزال الرجل یذهب بنفسه حتی یکتب فی الجبارین
فیصیبه ما اصابهم رواه سلمة بن الاکوع الثانی عشر من رای منکم منکرا فلیغیره
بیده فان لم یستطع فبلسانه فان لم یستطع فبقلبه وذلک اضعف الایمان رواه
ابو سعید الخدری الثالث عشر رایت لیلة اسری بی رجالا تقرض شفاههم
بمقاریض من نار قلت من هؤلاء یا جبرائیل قال هؤلاء خطباء امتک یامرون الناس
بالبر وتنسون انفسهم رواه انس الرابع عشر ما من قوم یکون بین اظهرهم
رجل یعمل بالمعاصی هم امنع منه واعز لا یغیرون علیه الا اصابهم الله بعقاب
رواه جریر البجلی الخامس عشر لا تتخذوا الضیعة فترغبوا فی الدنیا من احب دنیاه
اضر باخرته ومن احب اخرته اضر بدنیاه فاثروا ما یبقی علی ما یفنی رواه ابن
مسعود السادس عشر ان کل بناء وبال علی صاحبه الا ما لا بد منه
رواه انس السابع عشر لو کانت الدنیا تعدل جناح بعوضة ما سقی کافرا منها

ثربة رواه سهل بن سعد الثامن عشر لا يزول قدما ابن آدم يوم القيامة حتى يسال
عن خمس عن عمره فيما افناه وعن شبابه فيما ابلاه وعن ماله فيما اكتسبه وفيما
انفقه وماذا اعمل فيما علم رواه عبد الله مسعود التاسع عشر الكيس من دان نفسه
وعمل لما بعد الموت والعاجز من اتبع نفسه هواها وتمنى على الله عز وجل رواه
شداد بن اوس العشرون الزهادة في الدنيا ليست بتحريم الحلال ولا اضاعة
المال ولكن الزهادة في الدنيا ان لا تكون بما في يدك اوثق بما في يد الله
وان تكون في ثواب المصيبة اذا انت اصبت بها ارغب فيها لو انها ابقيت
لك رواه ابو ذر الحادي والعشرون من كانت نيته طلب الاخرة جعل الله غناه في
قلبه وجمع له شمله واتته الدنيا وهي راغمة ومن كانت نيته طلب الدنيا
جعل الله الفقر بين عينيه وشتت عليه امره ولا ياتيه منها الا ما كتب له رواه
انس الثاني والعشرون ثلث اقسم عليهن واحدثكم حديثا فاحفظوه فاما الذي
اقسم عليهن فانه ما نقص مال عبد من صدقة ولا ظلم عبد مظلمة صبر عليها
الا زاده الله بها عزا ولا فتح عبد باب مسئلة الا فتح الله عليه باب فقر واما
الذي احدثكم فاذا انما الدنيا لاربعة نفر عبد رزقه الله مالا وعلما
فهو يتقي فيه ربه ويصل رحمه ويعمل الله فيه بحقه هذا بافضل المنازل وعبد
رزقه الله علما ولم يرزقه مالا فهو صادق النية يقول لو ان لي مالا لعملت
بعمل فلان فاجرهما سواء وعبد رزقه الله مالا ولم يرزقه علما فهو يخبط في ماله

بغير

بغير علم لا يتقي ربه ولا يصل فيه رحمه ولا يعمل فيه بحق فهذا
المنازل وعبد لم يرزقه الله مالا ولا علما فهو يقول لو ان لي مالا لعملت
فيه يعمل فلان فهو نيته ووزرهما سواء رواه ابو كبشة الانماري الثالث
والعشرون ايها الناس ليس من شيء يقربكم الى الجنة ويباعدكم من النار
الا امرتكم به وليس شيء يقربكم من النار ويباعدكم من الجنة الا قد نهيتكم
عنه وان روح الامين نفث في روعي ان نفسا لن تموت حتى تستكمل
رزقها الا فاتقوا الله واجملوا في الطلب ولا يحملنكم استبطاء الرزق
ان يطلبوه بمعاصي الله فانه لا يدرك ما عند الله الا بطاعته رواه ابن مسعود
الرابع والعشرون بحسب امرئ من الشر ان يشار اليه بالاصابع في دين او دنيا الا من
عصمه الله رواه انس الخامس والعشرون ايها الناس لا يشغلنكم دنياكم عن اخرتكم
ولا تؤثروا اهواكم على طاعة ربكم ولا تجعلوا ايمانكم ذريعة الى معاصيكم وحاسبوا
انفسكم قبل ان تحاسبوا ومهدوا لها قبل ان تعذبوا وتزودوا للرحيل قبل
ان تزعجوا فانما هو موقف عدل واقتضاء حق وسوال عن جواب ولقد
ابلغ في الاعذار من تقدم في الانذار رواه ابن عباس السادس والعشرون
كن في الدنيا كانك غريب او كانك عابر السبيل وعد نفسك في الموتى فاذا
اصبحت نفسك فلا تحدثها بالمساء واذا امسيت فلا تحدثها بالصباح وخذ
من صحتك لسقمك ومن شبابك لهرمك ومن فراغك لشغلك ومن حيوتك

لو فاتك فانك لا تدرى ما اسمك غدا رواه ابن عمر السابع والعشرون حلوا
انفسكم بالطاعة والبسوها قناع المخافة واجعلوا اخرتكم لانفسكم وسعيكم لمستقركم
واعلموا انكم عن قليل راحلون والى الله صائرون فلا يغنى عنكم الا صالح عمل
قدمتموه او حسن ثواب حزتموه انكم انما تقدمون على ما قدمتم وتجازون على
ما اسلفتم فلا يخدعنكم زخارف دنيا دنية عن مراتب جنات علية فكان
قد كشف القناع وارتفع الارتياب ولاقى كل امرئ مستقره وعرف مثواه و
منقلبه رواه ابو ايوب الثامن والعشرون ما من نبي بعثه الله فى امته قبلى الا
كان له من امته حواريون واصحاب يأخذون بسنته ويقتدون بامره
ثم انها تختلف من بعدهم خلوف يقولون ما لا يفعلون ويفعلون ما لا يؤمرون
فمن جاهدهم بيده فهو مؤمن ومن جاهدهم بلسانه فهو مؤمن ومن جاهدهم
بقلبه فهو مؤمن ليس وراء ذلك من الايمان حبة خردل رواه ابن مسعود
التاسع والعشرون لا يؤمن عبد حتى يؤمن باربع يشهد ان لا اله الا الله وانى
رسول الله بعثنى بالحق ويؤمن بالموت وبالبعث بعد الموت وبالقدر رواه
على ابن ابى طالب الثلاثون نضر الله امرأ سمع منا شيئا فبلغه كما سمعه فرب مبلغ
اوعى له من سامع رواه ابن مسعود الحادى والثلاثون من تحلم بحلم لم يره كلف
ان يعقد بين شعيرتين ولن يفعل ومن استمع الى حديث قوم وهم له كارهون
او يفرون منه صب فى اذنيه الانك يوم القيمة ومن صور صورة كلف ان ينفخ

يعف

فيها وليس بنافخ رواه ابن عباس الثانى والثلثون ان احبكم الى واقربكم منى يوم
القيمة احاسنكم اخلاقا وان ابغضكم الى وابعدكم منى اساويكم اخلاقا الثر
ثارون المتشدقون المتفيهقون رواه ابو ثعلبة الخشنى الثالث والثلثون من تعلم
صرف الكلام ليسبى به قلوب الرجال او النساء لم يقبل الله منه يوم القيمة صرفا ولا
عدلا رواه ابا هريرة الرابع والثلثون ان الغضب من الشيطان خلق من النار
وانما يطفأ النار بالماء فاذا غضب احدكم فليتوضأ رواه عطية بن عروة
السعدى الخامس والثلثون بئس العبد عبد تخيل واختال ونسى الكبير المتعال بئس
العبد عبد تجبر واعتدى ونسى الجبار الاعلى بئس العبد عبد سها ولها ونسى
المقابر والبلى بئس العبد عبد سها ولها ونسى المقابر والبلى بئس العبد عبد
عتا وطغى ونسى المبتدى والمنتهى بئس العبد عبد يختل الدنيا بالدين بئس العبد
عبد يختل الدين بالشبهات بئس العبد عبد طمع يقوده بئس العبد عبد هوى
يضله بئس العبد عبد رغب يذله رواه اسماء بنت عميس السادس والثلثون لا تكونوا
امعة تقولون ان احسن الناس احسنا وان ظلموا ظلمنا ولكن وطنوا انفسكم
ان احسن الناس ان تحسنوا وان اساؤا فلا تظلموا رواه حذيفة السابع والثلثون
اذا عملت الخطيئة فى الارض من شهدها فكرهها كان كمن غاب عنها ومن غاب عنها
فرضيها كان كمن شهدها رواه العرس بن عميرة الكندى الثامن والثلثون اغبط
اوليائى عندى لمؤمن خفيف الحاذ ذو حظ من الصلوة احسن عبادة ربه واطاعه

فی السر وكان غامضا فی الناس لا يشار اليه بالاصابع وكان رزقه كفافا رواه ابو
امامه التاسع والثلثون خصلتان من كانتا فيه كتبه الله شاكرا صابرا من نظر فی
دينه الی من هو فوقه فاقتدی به ونظر فی دنياه الی من هو دونه فحمد الله علی ما
فضله الله عليه كتبه الله شاكرا ولا صابرا رواه عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده
الاربعون اذا جمع الله الناس يوم القيمة ليوم لا ريب فيه نادی مناد من اشرك
فی عمل عمله لله احدا فليطلب ثوابه من عند غير الله فان الله اغنی الشركاء عن
الشرك رواه ابو سعيد بن ابی فضاله وهذه اربعون اخری فی التكاليف الشرعية والاحكام الفقهية
الاول مفتاح الصلوة الطهور وتحريمها التكبير وتحليلها التسليم رواه علی بن ابی طالب
الثانی اذا اتيتم الخلاء فلا تستقبلوا القبلة ولكن شرقوا او غربوا رواه ابو ايوب
الانصاری الثالث ان الصعيد الطيب وضوء المسلم ولم يجد الماء عشر سنين
رواه ابو ذر الرابع فضلنا علی الناس بثلث جعلت صفوفنا كصفوف الملائكة
وجعلت لنا الارض كلها مسجدا وجعلت تربتها لنا طهورا رواه حذيفه الخامس
امنی جبرائيل عند باب البيت مرتين فصلی بی الظهر حين زالت الشمس وكان
الفیء مثل الشراك وصلی بی العصر حين كان لكل شیء مثل ظله وصلی بی المغرب
حين افطر الصايم وصلی بی العشاء حين غاب الشفق وصلی بی الفجر حين حرم
الطعام والشراب علی الصايم وصلی بی الغد الظهر حين كان لكل شیء مثل ظله
وصلی بی العصر حين كان ظل كل شیء مثليه وصلی بی المغرب حين افطر الصايم

وصلی

وصلی بی العشاء حين ذهب ثلث الليل وصلی بی الفجر حين اسفر ثم التفت الی
وقال يا محمد هذا وقت الانبياء من قبلك والوقت ما بين هذين الوقتين
السادس قال يا علی ثلث لا تؤخرها الصلوة اذا اتت والجنازة اذا حضرت
والايم اذا وجدت لها كفوا السابع قال ابن مسعود سالت رسول الله ای
الاعمال احب الی الله قال الصلوة لوقتها قلت ثم ای قال الجهاد فی سبيل الله
الثامن بين العبد وبين الكفر ترك الصلوة التاسع قال ابن عباس ان رسول الله
لما بعث معاذا الی اليمين فقال انك تاتی قوما اهل كتاب فادعهم الی شهادة
ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله فان هم اطاعوا لذلك فاعلمهم
ان الله قد فرض عليهم صدقة تؤخذ من اغنيائهم فترد علی فقرائهم فان
هم اطاعوا لذلك فاياك وكرايم اموالهم واتق دعوة المظلوم فانه
ليس بينها وبين الله حجاب العاشر اذا سمعتم المؤذن فقولوا مثل ما يقول
ثم صلوا علی فان من صلی علی صلوة صلی الله عليه بها عشرا ثم سلوا الله لی
الوسيلة فانها منزلة فی الجنة لا ينبغی الا لعبد من عباد الله وارجو
ان اكون انا هو فمن سال لی الوسيلة حلت عليه الشفاعة رواه ابن عمر
الحادی عشر من اذن سبع سنين محتسبا كتب له براة من النار رواه ابن عباس
الثانی عشر لا صلوة لمن لم يقرا بفاتحة رواه عبادة بن الصامت ويروی لمن
لم يقرا بام القران فصاعدا الثالث عشر قال رفاعة صليت خلف رسول الله

فغطت فقلت الحمد لله حمدا كثيرا طيبا مباركا فيه مباركا عليه كما يحب ربنا ويرضى
فلما صلى النبي م فقال من المتكلم قال رفاعة انا يا رسول الله قال والذي
نفسي بيده لقد ابتدرها بضعة وثلثون ملكا ايهم يصعد بها الرابع عشر من جلس
مجلسا ينتظر الصلوة فهو في الصلوة رواه عبد الله بن سلام الخامس عشر صلوة
المرء في بيته افضل من صلوته في مسجدي الا المكتوبة رواه زيد بن ثابت
السادس عشر لا يزال الله جل جلاله مقبلا على العبد وهو في صلوته ما لم يلتفت
فاذا التفت اعرض عنه رواه ابو ذر السابع عشر اليوم الموعود يوم القيامة
واليوم المشهود يوم عرفة والشاهد يوم الجمعة وما طلعت الشمس ولا غربت
على يوم افضل منه فيه ساعة لا يوافقها عبد مومن يدعو الله بخير الا استجاب
الله له ولا يستعيذ من شيء الا اعاذه منه رواه ابو هريرة الثامن عشر اتموا
الصف المقدم ثم الذي يليه فما كان من نقص فليكن في الصف المؤخر ان الله
وملائكته يصلون على الذين يلون الصفوف الاولى وما من خطوة احب
الى الله من خطوة يمشيها يصل بها صفا وروي ان الله وملائكته يصلون
على ميامن الصفوف رواه انس التاسع عشر اذا جئتم الى الصلوة ونحن
سجود فاسجدوا ولا تعدوها ومن ادرك الركعة فقد ادرك الصلوة رواه علي بن
ابي طالب العشرون من كانت له حاجة الى الله او الى احد من بني آدم فليتوضأ
وليحسن الوضوء ثم ليصل ركعتين ثم ليثن على الله وليصل على النبي ثم ليقل

لا الله

لا اله الا الله الحكيم الكريم سبحان الله رب العرش العظيم والحمد لله رب العالمين
اسالك موجبات رحمتك وعزائم مغفرتك والغنيمة من كل بر والسلامة
من كل اثم لا تدع لي ذنبا الا غفرته ولا هما الا فرجته ولا حاجة هي لك
رضا الا قضيتها لي يا ارحم الراحمين رواه عبد الله بن ابي اوفى الحادي والعشرون
اذا هم احدكم بالامر فليركع ركعتين من غير الفريضة ثم ليقل اللهم اني
استخيرك بعلمك واستقدرك بقدرتك واسالك من فضلك العظيم فانك
تقدر ولا اقدر وتعلم ولا اعلم وانت علام الغيوب اللهم ان كنت تعلم
ان هذا خير لي في ديني ومعاشي وعاقبة امري او قال عاجل امري واجله فاقدره
لي ويسره لي فيه اللهم وان كنت تعلم ان هذا الامر شر لي في ديني ومعاشي
وعاقبة امري فاصرفه عني واصرفني عنه واقدر لي خيرا منه رواه جابر
الثاني والعشرون قال ابن عباس ما هبت ريح قط الا جثا النبي م على ركبتيه
وقال اللهم اجعلها رحمة ولا تجعلها عذابا اللهم اجعلها رياحا ولا تجعلها
ريحا الثالث والعشرون قال ابن عباس مر النبي م بقبور المدينة فاذا اقبل
عليهم بوجهه فقال السلام عليكم يا اهل القبور يغفر الله لنا ولكم وانتم سلفنا
ونحن بالاثر الرابع والعشرون من صام رمضان ايمانا واحتسابا غفر له ما تقدم
من ذنبه ومن قام رمضان ايمانا واحتسابا غفر له ما تقدم من ذنبه ومن قام
ليلة القدر ايمانا واحتسابا غفر له ما تقدم من ذنبه رواه ابو هريرة الخامس والعشرون

لا تصوموا حتى تروا الهلال ولا تفطروا حتى تروا الهلال فان غم عليكم فاقدروا

وفي رواية فان غم عليكم فاكملوا العدة ثلثين رواه ابو هريرة السادس والعشرون

يا ايها الناس ان الله كتب عليكم الحج فقام الاقرع حابس وقال افي كل عام

يا رسول الله قال لو قلتها لوجبت ولو وجبت لم تعملوا بها ولم تستطيعوا الحج

مرة فمن زاد فتطوع رواه ابن عباس السابع والعشرون من ملك زادا او راحلة

تبلغه الى بيت الله ولم يحج فلا عليه ان يموت يهوديا ولا نصرانيا رواه علي بن

ابي طالب الثامن والعشرون لا تلبسوا الحرير ولا الديباج ولا تشربوا في انية الذهب

والفضة ولا تاكلوا في صحافها فانها لهم في الدنيا ولكم في الاخرة رواه

حذيفة التاسع والعشرون التاجر الصدوق الامين مع النبيين والصديقين

والشهداء رواه ابو سعيد الثلثون ثلثة لا يكلمهم الله يوم القيمة ولا ينظر

اليهم ولا يزكيهم ولهم عذاب اليم قال ابو ذر خابوا وخسروا من هم يا رسول الله قال

المسبل والمنان والمنفق سلعته بالحلف الكاذب رواه ابو ذر الحادي والثلثون

لعن الله اكل الربوا وموكله وكاتبه وشاهده رواه جابر الثاني والثلثون قال ابن

عباس قدم رسول الله المدينة وهم يسلفون في الثمار السنة والسنتين والثلث فقال

من سلف في شيء فليسلف في كيل معلوم ووزن معلوم الى اجل معلوم الثالث

والثلثون قال انس غلا السعر على عهد رسول الله صلعم فقالوا يا رسول الله سعر لنا

قال ان الله هو المسعر القابض الباسط الرازق واني لارجو ان القى ربي وليس احد

منكم

منكم يطلبني بمظلمة بدم ولا مال الرابع والثلثون من احيى ارضا ميتة فهي له رواه

جابر وسعيد بن زيد وفي رواية وليس لعرق ظالم حق الخامس والثلثون الشفعة

فيما لم يقسم فاذا وقعت الحدود وصرفت الطرق فلا شفعة رواه جابر السادس والثلثون

اذا خطب احدكم المراة فان استطاع ان ينظر الى ما يدعوه من نكاحها فليفعل

رواه جابر السابع والثلثون الايم احق بنفسها من وليها والبكر تستاذن في نفسها

واذنها صماتها رواه ابن عباس الثامن والثلثون لا طلاق قبل نكاح ولا عتاق

الا بعد ملك ولا وصال في صيام ولا يتم بعد احتلام ولا رضاع بعد فطام

ولا صمت يوم الى الليل رواه علي التاسع والثلثون لو يعطى الناس بدعواهم

لادعا ناس دماء رجال واموالهم ولكن البينة على المدعي واليمين على المدعى عليه رواه

ابن عباس الاربعون من بنى مسجدا يذكر الله فيه بنى له بيت في الجنة ومن اعتق

نفسا مسلمة كانت فديته من النار ومن شاب شيبة في سبيل الله يوم القيمة

علم اصول فقه كه آن عبارتست از معرفت قواعدی كه معين كيفيت استنباط احكام شرعی

باشد از ادله سمعی وچون اصولی ناچار است از معرفت احوال نظر از جهت كيفيت صورت

وماده آن لاجرم متاخران اوايل آنرا باكتاب منطقی مصدر كرده اند وچون دلايل احكام شرعی

کتابت و سنت و اجماع و قیاس بیشی اکثر و کتاب و سنت بنا بر آنکه عربی الدلالة اند موقوف
بر معرفت موضوعات لغوی از جهة حقیقت و مجاز و خصوص و عموم و افراد و ترکیب
و اشتراک و ترادف و نقل و اضمار و غیر آن لاجرم بعد از ان مباحث عربیت ایراد کنند
و چون نظر ایشان مصروف بر معرفت کیفیت استنباط احکام شرعی از ادله سمعی و آن
با چار موقوف بر تصور احکام بعد از ان بتعریف و تقاسیم و احکام آن مشغول شوند و ما
چون بحثهای منطقی در قسم دوم در علوم اوایل ایراد خواهیم کرد و بحث عربیت در مقاله
اولی شرح داده شد اینجا ازین هر دو اعراض نموده مباحث احکام و آنچه مطالب این مقام
باشند در پنج باب ایراد کردیم انشاء الله تعالی باب اول در احکام مشتمل
بر پنج فصل فصل اول در تعریف حکم و اقسام او بدانکه حکم عبارتست از خطاب
باری تعالی متعلق بافعال مکلفان باقتضا یا تخییر و مراد بتخییر اباحتست و اقتضا شامل وجوب
و ندب و حرمت و کراهت چه آن یا اقتضای فعل بود یا اقتضای ترک و بر هر دو تقدیر یا منع
از نقیض یا بی منع اگر اقتضاء فعل بود با منع از نقیض که ترکست وجوب و فرض مرادف اوست
پیش اکثر و اگر بی منع از نقیض ندب و سنت و نفل و تطوع مرادف اوست پیش اکثر و اگر اقتضاء
ترک بود با منع از نقیض که فعلست حرمت و حظر مرادف اوست و اگر بی منع از نقیض کراهت
پس ازینجا معلوم شود که احکام پنج اند وجوب و ندب و حرمت و کراهت و افعال را
باعتبار تعلق این احکام بدان واجب و مندوب و محظور و مکروه و مباح خوانند و بعضی حکم نیز
این اسما اطلاق کنند پس واجب آنست که فعل او اقتضاء ثواب کند و ترک او اقتضای عقاب

ومندوب

ومندوب آنکه فعل آن اقتضاء ثواب کند و ترک اقتضای عقاب نکند و محظور آنکه ترک او
اقتضاء ثواب کند و فعل اقتضاء عقاب و مکروه آنکه ترک او اقتضاء ثواب کند و فعل
او اقتضاء عقاب نکند و مباح آنکه فعل او و ترک او هر دو علی السویه باشند و وجوب و ندب
و اباحت در امر داخلند و حرمت و کراهیت در نهی و بعضی بجز این پنج حکمی دیگر ثابت کنند
و آنرا حکم وضعی خوانند همچو سببیت دلوک شمس مر اقامت صلوة را و شرطیت طهارت
ثوب مر صحت صلوة را و در تعریف حکم لفظ او وضع زیادت کنند و حق آنست که احکام وضعی را
جمع اند باقتضا و حکم را باعتبارات دیگر قسمت کنند چنانکه اگر اقتضاء ترتیب آثار او کند
بر او آنرا صحیح خوانند و اگر نه باطل و فاسد مرادف اوست پیش اکثر چنانکه بر مقتضاء دلیل ثابت
شود آنرا عزیمت خوانند و اگر بر خلاف دلیل ثابت شود رخصت فصل دوم
در واجب مشتمل بر چند مسئله مسئلهٔ اولی در تقسیم او و آن بچند وجه است اول بنسبت
با مکلف به بدانکه وجوب اگر بامری معین تعلق گیرد آنرا واجب مخیر خوانند همچو صلوة خمس
و صوم رمضان و امثال آن و اگر بامور مبهمه تعلق گیرد آنرا واجب مخیر خوانند همچو خصال کفارت
حنث که مکلف مخیر است میان عتق و اطعام و صوم و واجب درین صورت یکیست لا
علی التعیین بمذهب اصح و مذهب بعضی از معتزله آنست که جمیع واجب است الا باحدی وجوب
ساقط شود و مذهب بعضی دیگر آنکه واجب معین است در علم حق تعالی غیر معین است دوم
قسمت بنسبت با وقت چنانکه اگر وجوب متعلق بوقتی بود و آن وقت یا مساوی فعل باشد یا ناقص
رمضان
یا زاید و اول را واجب مضیق خوانند و تکلیف بدان جایز است باتفاق همچو روزه ماه

و در جواز دوم خلافست هر که تکلیف بمحال جایز دارد این نیز پیش او جایز بود و هر که جایز ندارد روا نباشد مگر باراده آن وقتی دیگر و سیم را واجب موسع خوانند و توسع شاید که در جمیع عمر باشد همچو حج و قضاء فایت که مکلف را تأخیر در آنها مادام که ظن فوت نباشد جایز است و شاید که در وقت معین باشد همچو نماز صبح که وقت آن صبح صادقست تا طلوع آفتاب و علما را در واجب موسع خلافست بعضی اصحاب شافعی گفتند این واجب موسع نیست بلکه وجوب مختص است باول وقت و اگر تأخیر کند قضا باشد و بعضی از اصحاب ابو حنیفه گفتند وجوب مختص است بآخر وقت و اگر در اول وقت بگذارد مستعجل بود همچو کسی که زکوة را پیش از حول بدهد و کرخی گفت آنچه در اول وقت بگذارد موقوف باشد اگر مصلی در آخر وقت بر صفت تکلیف باشد آنچه گزارده بود واجب بوده باشد و الا سنت و مذهب بعضی از متکلمان آنست که واجب در اول وقت فعل است یا عزم اما در آخر وقت فعل متعین شود و مذهب ابو الحسین بصری و جمهور اصحاب آنست که مکلف مخیر است در ایقاع فعل در اجزاء آن وقت و این قول بهتر است زیرا که بعضی از اجزاء وقت را بر بعضی دیگر اولیتی نیست **سیم** قسمت بنسبت با مکلف چنانکه اگر متناول کل واحد از افراد مکلفان بود بتعیین همچو صلوة خمس یا متناول واحدی معین همچو تهجد که مخصوص بود برسول آنرا فرض عین خوانند و اگر متناول بعضی غیر معین بود همچو جهاد آنرا فرض کفایت خوانند و فرض علی الکفایه گاه بود که بر کل واحد واجب شود چنانکه هر طایفه گمان برند که غیر ایشان بدان قیام ننموده و گاه باشد که از همه ساقط شود چنانکه هر طایفه گمان برند که

غیر ایشان بدان قیام نمود **مسئله دوم** اندر آنکه مقدمه واجب واجبست یا نه آنچه واجب بر او موقوف شود یا از آن جمله باشد که واجب بر او موقوف بود یا از آن جمله که علم بحصول واجب بر او موقوف بود و اینها آنچه اگر از قبیل اول باشد آن وجوب اگر مقید بود همچو وجوب زکوة که مقید است بحصول نصاب آن موقوف علیه اینجا باتفاق واجب نبود و اگر مطلق باشد توقف بر او یا من حیث الشرع بود همچو توقف نماز بر طهارت یا من حیث العقل همچو توقف حج بر مشی و اینجا در هر دو صورت موقوف علیه نیز واجب شود و اگر از قبیل دوم باشد شاید که از جهت التباس او بغیر باشد و حینئذ ایشان هم بدان واجب بود تا یقین حاصل شود چنانکه اگر کسی یکی از نمازهای پنجگانه فوت شود و نداند که کدامست اگر خواهند یقین حاصل شود هر پنج را باید گزارد و شاید که از جهة آن بود که ایشان بحسب عادت ممکن نباشد الا با تیان بدان غیر همچو ستر فخذ که بحسب عادت ستر آن بی ستر چیزی از رکبه ممکن نباشد و در اینجا نیز ایشان بدان واجب شود **مسئله سیم** اندر آنکه وجوب چیزی مستلزم حرمت نقیض او هست یا نه مذهب معتزله و بعضی از فقها آنست که مستلزم نیست و مذهب دیگران آنکه مستلزم است چه حرمت نقیض جزویست از وجوب چه واجب آنست که فعل او جایز بود و ترک ممتنع و حینئذ هر چه دلالت کند بر وجوب دلالت کند بر حرمت نقیض بتضمن و این بحث وقتی تمام شود که تعریف واجب توزیع حدی بود **مسئله چهارم** اندر آنکه چون وجوب منسوخ شود جواز باقی ماند یا نه مذهب اکثر اصولیان آنست که باقی ماند زیرا که مقتضی جواز قایم است و معارض که آن ناسخ است صلاحیت آن ندارد که معارض او شود چه ارتفاع مرکب بارتفاع جزوی حاصل شود و مذهب غزالی آنست که

باقی نماند زیرا که تقوم جنس که جواز است بفصل است وارتفاع او بارتفاع فصل وچون درین
صورت فصل که آن منع ترکست مرتفع شد جواز نیز که جنس است مرتفع شود واین بحث وقتی
تمام شود که مسلم دارند که فصل علت جنس است وتقوم جنس بفصلی معین ودرین صورت
جنس وفصل متحقق اند **فصل سیم** در حاکم بدانکه علما خلاف کرده اند
اندر انکه موقوف احکام تکلیفی وترتب ثواب وعقاب برفعل وترک وحسن وقبح آن شرع است
یا عقل پیش اشاعره شرعست وعقل را دران اصلا مجال نیست وپیش معتزله عقل را دران
مجال تواند بود وحسن وقبح آن بعقل است وحسن وقبح پیش ایشان بر سه معنی اطلاق
کنند یکی آنکه اگر آن فعل موافق غرض فاعل باشد آنرا حسن خوانند واگر مخالف بود قبیح
ودرین تقدیر شاید که فعل واحد بنسبت با شخصی حسن باشد وبنسبت با شخصی دیگر قبیح دوم آنکه
اگر فعل آن اقتضاء ثناء فاعل کند شرعا آنرا حسن خوانند واگر اقتضاء ذم فاعل کند
قبیح واین نیز بحسب اختلاف ورود امر شرع مختلف شود سیم هر فعلی که فاعل را در کردن
آن حرجی نباشد حسن خوانند وهرچه حرج باشد قبیح واین نیز هم بحسب ازمان واشخاص مختلف
شود ودران نزاع نیست که حسن وقبح بمعنی اول عقلی اند بل نزاع درانست که متعلق بودن
فعل بمدح یا ذم عاجلا یا اجلا وبودن او بروجهی که درو حرجی باشد یا نباشد بشرع ثابت شود
یا بعقل پیش اشاعره ثابت نشود الا بشرع وپیش معتزله وکرامیه افعال یا قبیح اند لذاتها
وبعضی ازان افعال آنست که عقل حسن وقبح آن دریابد بضرورت همچو حسن انقاذ غریق
وقبح کذب بی فایده وبعضی آنست که بنظر واستدلال احتیاج افتد همچو حسن صدق که درو ضرری

باشد

باشد وقبح کذبی که درو فایده باشد وبعضی آنست که عقل بهیچ وجه آنرا درنیابد بلکه سامع
کاشف آن شود همچو حسن روز آخر رمضان وقبح روزه اول شوال وباز درین طایفه
خلاف کرده اند اندر انکه مقتضی حسن وقبح ذات آن فعل است بنفسه یا بواسطه صفتی
زاید بر ذات فعل که لازم اوست ومذهب اکثر متاخران آنست که بواسطه صفتیست
چنانکه گویند زنا قبیح است جهة اشتمال او بر اختلاط نسب که مقتضی شود بترک تعهد
اولاد وروزه حسن است جهة کسر قوت شهوت که آن باعث است بر مفسده ومذهب
بعضی آنست که فعل قبیح متصف است بصفتی که موجب قبح اوست اما فعل حسن لذاته
اقتضاء حسن کند چه اگر در فعل امری باشد که موذی شود بمفسده او قبیح است والا حسن
ومذهب ابو علی جبائی آنست که حسن وقبح در افعال باعتبار آنست همچو مواقعه دو شخص
مزنی را بی نکاح وبی ملکیت چه اگر اشتباه از جانبین باشد بنسبت با هر دو حسن بود واگر
اصلا اشتباه نباشد بنسبت با هر دو قبیح باشد واگر از طرفی باشد دون دیگری بنسبت با اول
حسن بود وبنسبت با دیگری قبیح واشاعره بر تقدیر تسلیم حسن وقبح عقلی گویند شکر
منعم شرعا واجبست نه عقلا وپیش از ورود شرع بر افعال مطلقا حکم نیست نه باباحت
چنانکه معتزله بصره گفتند ونه بحرمت چنانکه معتزله بغداد گفتند ودرین مسایل از طرفین ادله
وشکوک بسیار ذکر کنند **فصل چهارم** در محکوم به مشتمل بر چند مسئله
مسئله اولی در آنکه تکلیف بمحال جایز است یا نه مذهب معتزله وغزالی آنست که امکان شرط
تکلیف نیست چه حکم حق نه مستدعی غرضی نیست تا اگر تکلیف بمحال کند عبث لازم آید

وهیچ معتزله چون افعال معلل است باعراض این تمام نشود مسئله دوم اندر انکه بفروع
شرایع کفار ماموراند یا نه مذهب معتزله واصحاب رای انست که مامور نیست وبعضی مذهب
انست که ماموراند یا چنانکه معاقب باشند بواسطه عدم ایمان یا بواسطه ترک نماز وروزه وغیر
آن چه مقتضی کر خطابست محقق وکفر مانع اند چه ازالت آن ممکن است ومذهب بعضی دیگر
انست که مکلف اند بنواهی نه باوامر مسئله سیم اندر انکه امتثال امر موجب اجزاست
یا نه مذهب ابو هاشم انست که موجب اجزا نیست چنانکه نهی موجب فساد نیست ومذهب دیگران
انست که موجب اجزاست چه اکر توجه امر بعد از امتثال بمامور به باقی ماند ناچار او را اشتغال
باید ومتعلق اکر همان فعل اتی به باشد تحصیل حاصل واکر غیر آن باشد اتی به در اول تمام
مامور به نبوده باشد واین خلاف مفروض است فصل پنجم در محکوم علیه
مشتمل بر چند مسئله مسئله اولی اندر انکه بر معدوم حکم جایز است یا نه اشاعره گفتند
جایز است زیرا که ما ماموریم بامر رسول ص باجماع با آنکه در وقت امر او موجود نبودیم ومعتزله
گفتند جایز نیست ورسول ص امر نکرد بر ما بلکه خبر داد که هرکه موجود ومستعد فهم خطاب گردد
حق تعالی او را نیز امر کند ونسبت با حق تعالی اینصورت نبندد چه در ازل وجود مخبر محال است
مسئله دوم اندر انکه تکلیف غافل جایز است یا نه هرکه تکلیف محال جایز نداشته است
تکلیف غافل نیز جایز نداشته است وآنها که تکلیف بمحال جایز داشته اند درین مسئله
دو کروه شدند اکثر ایشان جایز داشته اند وبعضی جایز نداشته چه امتثال بر تقدیر
علم بدان صورت بندد ومع الغفلة علم متحقق نشود وگفتند فرقست میان تکلیف

بمحال

بمحال وتکلیف غافل چه در تکلیف بمحال فایده تکلیف که آن اختبار است وابتلا بعزم وبشر
وکراهت صورت می بندد بخلاف تکلیف غافل مسئله سیم اندر انکه اکراه مانع تکلیفست
یا نه بدانکه اکراه اکر بالجا نرسد تکلیف با او جایز است باتفاق اما اکر بحد الجا رسد در ان خلافست
اصح آنست که تکلیف حینئذ جایز باشد چه شرط تکلیف قدرتست وبا وجود اکراه بالجا
قدرت منتفی مسئله چهارم اندر انکه مکلف عند مباشرة المامور به مامور شود پیش از ان
مذهب معتزله آنست که پیش از مباشرت مامور چه عند المباشرة فعل واجب الصدور است
وهرچه واجب الصدور بود بدان تکلیف نکنند وپیش اشاعره عند المباشره مامور است چه مامور
نتواند بود الا عند القدرة وبدانکه قدرت حین المباشرة است چه فعل او پیش از ان یا ممتنع است
یا ممکن وانتفاء قدرت بر تقدیر اول ظاهر است وبر تقدیر دوم چون فرض وقوع او کنند
حال المباشره باشد نه قبل المباشره هذا خلف باب دوم در کتاب مشتمل بر
چند فصل فصل اول در تعریف وتقسیم او بدانکه کتاب الله عبارتست از
کلام منزل بر محمد ص از بر آی اعجاز واو بنظر با ذات خود منقسم شود بامر ونهی چنانکه کوییم
این قول امر است یا نهی وبنسبت با متعلقان منقسم شود بعام وخاص ومطلق ومقید چنانکه
کوییم مراد بدین قول جمیع متعلقان اوست یا بعضی وبنسبت با هردو منقسم شود بمجمل ومبین
چنانکه کوییم دلالت این قول بر متعلقات محتاج بود بمبینی وتاویلی یا نه وچون حکم حق تع
تابع رعایت مصالح بندگانست بطریق تفضل واحسان چنانکه مذهب بعضی از اشاعره است
یا بطریق وجوب چنانکه مذهب معتزله است ومصالح عباد بحسب اختلاف اختلاف اوقات

مختلف شود وحینئذ بعضی احکام رافع بعضی گردد پس ناچار مشتمل باشد بر ناسخ و منسوخ و چندین
بر مجتهد واجب است که بحث کند از امر و نهی و عام و خاص و مجمل و مبین و ظاهر و موول و ناسخ
و منسوخ **فصل دوم** در بیان امر و نهی بدانکه امر طلب فعل است بقول بر سبیل
استعلا و نهی طلب ترک است بقول بر سبیل استعلا و خلاف کرده اند در آنکه صیغت امر
بمجرد وضع دلالت کند بر طلب یا در دلالت بران محتاج است بارادت حق آنست که احتیاج
بارادت ندارد چنانکه دیگر الفاظ و صیغت امر را در شانزده معنی استعمال کرده اند **اول**
در ایجاب چنانکه اقیموا الصلوة **دوم** ندب نحو فکاتبوهم **سیم** ارشاد نحو فاستشهدوا
چهارم تهدید نحو من شاء فلیؤمن ومن شاء فلیکفر **پنجم** اهانت نحو ذق انک انت
العزیز الکریم **ششم** دعا نحو اللهم اغفرلی **هفتم** اباحت نحو واذا حللتم فاصطادوا
هشتم امتنان نحو کلوا مما رزقکم الله حلالا **نهم** اکرام نحو ادخلوها بسلام
دهم تعجیز نحو کونوا قردة **یازدهم** تسخیر نحو فاتوا بسورة **دوازدهم** تسویه نحو اصبروا
او لا تصبروا **سیزدهم** تمنی نحو الا ایها اللیل الطویل الا انجلی **چهاردهم** احتقار نحو القوا
ما انتم ملقون **پانزدهم** تکوین نحو کن فیکون **شانزدهم** انذار چنانکه قل تمتعوا قلیلا
و در همه بحقیقت نیست باتفاق بلکه در بعضی بحقیقت است و در بعضی مجاز گروهی گفتند در وجوب
بحقیقت است و در باقی مجاز و ابو هاشم گفت در ندب بحقیقت است و در باقی مجاز و بعضی
گفتند در اباحت بحقیقت است و بعضی گفتند در وجوب و ندب بحقیقت است و در غیر مجاز و بعضی
گفتند از برای قدر مشترک است میان وجوب و ندب و غزالی گفت از برای یکی ازینها بحقیقت است

ومعلوم

۱۰

ومعلوم نیست که آن کدام است و بعضی گفتند مشترکست میان وجوب و ندب و اباحت و بعضی
دیگر گفتند مشترکست میان هیچ چیز وجوب و ندب و اباحت و قدر مشترکست میان وجوب و ندب
که آن رجحانست و قدر مشترک میان وجوب و اباحت که آن اذن است و صاحب تحصیل گفت
مشترکست میان وجوب و ندب و اباحت و تنزیه و تحریم و حق آنست که مطلق امر از برای وجوب
بحند وجه **اول** قوله تعالی واذا قیل لهم ارکعوا لا یرکعون ایشانرا مذمت کرد بر ترک رکوع
و اگر از برای وجوب نبودی مذمت درست نیامدی **دوم** آنکه تارک مامور به مخالف امر است
چه اگر موافق بودی ترک نکردی و مخالف امر مستحق عقابست لقوله تعالی فلیحذر الذین یخالفون
عن امره و تحذیر بی استحقاق عقاب درست نیاید **سیم** آنکه تارک مامور به عاصیست لقوله تعالی
ومن یعص الله افعصیت امری و عاصی مستحق دوزخ است لقوله تعالی ومن یعص الله
ورسوله فان له نار جهنم و این گروه که قایل شدند بر آنکه امر از برای وجوبست خلاف
کردند اندر آنکه امری که وارد شود عقیب التحریم مفید وجوبست یا اباحت بعضی از ایشان
گفتند مفید اباحتست چنانکه حق تعالی فرمود فاذا حللتم فاصطادوا و حق آنست که مفید
وجوبست زیرا که مقتضی وجوب که صیغت امر است قایم است و معارض که آن ورود است
بعد از تحریم صلاحیت آن ندارد که معارض شود و همچنین خلاف کردند اندر آنکه صیغت امر چون
مجرد باشد از قراین مفید مره است یا تکرار جمعی از فقها و متکلمان گفتند مفید تکرار است
مع الامکان و بعضی دیگر گفتند مفید مره است و گروهی توقف کردند یا بنا بر آنکه مشترک است
میان مره و تکرار و استعمال مشترک میان احد المفهومین عند عدم القرینه ممتنع یا بنا بر جهل

برحقیقت حال و پیش ابوالحسن بصری و علم الهدی و فخرالدین رازی آنست که از برای قدر
مشترکست که آن ماهیت طلب است و این قول بهتر است تا اشتراک و مجاز لازم نیاید و همچنین
خلاف کرده اند در آنکه امری معلق بشرط همچو وان کنتم جنبا فاطهروا یا بصفت همچو السارق
والسارقة فاقطعوا ایدیهما اقتضاء تکرار کند یا نه بعضی گفتند اقتضا کند و بعضی
گفتند اقتضا نکند و جمعی گفتند اقتضا نکند بحسب لغت و اقتضا کند بحسب قیاس اما اول
بنابر آنکه اگر کسی گوید ان دخلت السوق فاشتر اللحم مرة او مرارا درست باشد و اگر نه
محتمل هر دو بودی بحسب بعضی یا تکرار لازم آمدی و اما دوم بنابر آنکه ترتب حکم که آن
قطعست مثلا بر وصف که آن سرقه است مشعر است بعلیت وصف مر آن حکم را پس باید مکرر
شود بتکرر وصف و همچنین خلاف کرده اند در آنکه مطلق امر مقتضی فور است یا تراخی
جمعی از حنفیه و حنابله گفتند مقتضی فور است و جبائیان و ابوالحسین بصری و قاضی ابوبکر
باقلانی و بعضی شافعیه گفتند مقتضی تراخیست و گروهی گفتند مشترکست میان هر دو و حق
آنست که نه مقتضی فور است و نه مقتضی تراخی بلکه از برای مطلق طلب که قدر مشترکست میان
فور و تراخی موضوع است دفعا للاشتراک والمجاز و نهی مقتضی تحریم است لقوله و ما نهاکم
عنه فانتهوا و بحث در و همچو بحث در امر الا در تکرار و فور که او مقتضی تکرار است و فور
بخلاف امر و فرق آنست که نهی منع است از ادخال ماهیت در وجود و امتناع از این صورت
نبندد الا بامتناع از جمیع افراد زمان و خلاف کرده اند در آنکه نهی شرعا دلالت کند
بر فساد منهی عنه یا نه گروهی گفتند دلالت کند بر فساد مطلقا و گروهی گفتند دلالت نکند

مطلقا

مطلقا و جمعی گفتند در عبادات دلالت کند بر فساد و در معاملات نکند اما اول بنابر آنکه
اگر دلالت نکند بر فساد آن فعل یا ترک آن موصوف بود باجزا و حینئذ لازم آید
که شیء واحد هم مامور به باشد و هم منهی عنه و اما دوم بر آنکه فساد در معاملات عدم
ترتب ملکیت است و هیچ بعدی نیست در آنکه شارع گوید لا تشتر وقت النداء و
وان اشتریت ملکت **فصل سیم** در عموم و خصوص و مطلق
و مقید عام لفظیست که متناول جمیع افراد بود بوضع واحد و مطلق لفظیست که دلالت
کند بر ماهیت چیزی بی قید و دلالت عام یا بحسب لغت باشد بی واسطه قرینه همچو ای
مر عقلا و غیر عقلا را و من مر عقلا را و ما مر غیر عقلا را و این مر مکانی را و متی
مر زمانی را یا بواسطه قرینه اما در اثبات همچو جمع محلی بلام جنس و جمع مضاف و اسم
جنس محلی بلام علی الخلاف و اما در نفی همچو لا رجل یا بحسب عرف همچو حرمت علیکم
امهاتکم و حرمت جمیع استمتاعات یا بحسب عقل همچو ترتب حکم بر وصف چه این دلالت
کند بر تکرر حکم بتکرر وصف و معیار عموم جواز استثناست از و و تخصیص اخراج بعضی از آن
چیزهاست که لفظ متناول او باشد و در فرق میان تخصیص و نسخ خلافست بعضی گفتند تخصیص همچو
جنس است و نسخ و استثنا دو نوع او و این قول بیهوده ایست چه نسخ در جمیع احکام اتفاق
افتد و تخصیص بر آن صادق نباشد و حکم اگر از برای شخص واحد ثابت باشد در آنجا تخصیص
صورت نبندد اما اگر از برای متعدد باشد تخصیص در و جایز بود همچو اقتلوا المشرکین و گروهی
گفتند تخصیص جایز نیست چه عام اگر خبر باشد کذب لازم آید و اگر امر باشد بدا و ضعف این قول

ظاهر است و نیز اگر تخصیص دالست بر آنکه مراد بعام بعضی بود و حینئذ کذب و بدا لازم نیاید
و خلاف کرده‌اند در آنکه تخصیص را نهایتی هست که از آن تجاوز جایز نباشد یا نه مذهب قفال
آنست که تخصیص جایز باشد یا وقتی که از عام سه فرد باقی ماند که اقل مراتب جمع است چنانکه
مذهب ابو حنیفه و شافعی و اکثر فقهاست و مذهب جمعی آنست که تخصیص جایز باشد تا وقتی که
از عام دو فرد باقی ماند که اقل مراتب جمع است بمذهب قاضی ابو بکر و استاد ابو اسحق و بعضی
گفته‌اند تخصیص جایز هر بود تا وقتی که از عام یکی باقی ماند و اکثر متأخران برانند که باید
بعد از تخصیص جمعی غیر محصور یعنی عددی قریب بعام باقی ماند چه اگر شخصی گوید اکلت
کل رمانة فی البیت و حال آنکه از انجمله جز یکی نخورده باشد عقلا سخن او را قبیح و جفنگ
شمرند و همچنین خلاف کرده‌اند در آنکه چون عام را تخصیص کنند در باقی بحقیقت باشد
یا بمجاز و حق آنست که مجاز باشد و الا اشتراک لازم آید و از اینجا خلاف افتاده در آنکه عام
مخصص در باقی حجت باشد یا نه هر که قایل است بدانکه حقیقت است در باقی قایل بدانکه حجت است
و اما آنها که قایل نیستند بحقیقت در باقی بحقیقت خلاف کرده‌اند مختار آنست که اگر مخصص معین
باشد حجت بود همچو احل الله البیع و حرم الربوا و اگر مبهم باشد نه همچو احلت لکم بهیمة الانعام
الا ما یتلی علیکم و همچنین خلاف کرده‌اند در آنکه استدلال بعام مادام که مخصص ظاهر نشود
درست باشد یا نه مذهب بعضی آنست که طلب مخصص واجب است و بیشتر را استقصا در طلب
استدلال نبود و نتوان کرد و حق آنست که واجب نیست چه اگر چنین باشد باید که حمل لفظ بر حقیقت
نتوان کرد الا بعد از استقصا در طلب مجاز و مخصص یا متصل باشد و آن عبارتست استثنا

نحو

و شرط همچو اقتلوا اهل الذمة

همچو اقتلوا المشرکین الا اهل الذمة ان اخلوا بشرایطها و صفت همچو فتحریر رقبة
مؤمنة و غایة همچو اتموا الصیام الی اللیل و منفصل سه است عقل در الله خالق کل شیء
و حس همچو در او تیت من کل شیء و تخصیص کتاب بکتاب و سنت متواتره و اجماع جایز است
پیش اکثر علما مثال اول همچو تخصیص و المطلقات یتربصن بانفسهن ثلثة قروء و بقوله
و اولات الاحمال اجلهن ان یضعن حملهن و مثال دوم همچو تخصیص یوصیکم الله فی
اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین بقوله علیه السلام القاتل لا یرث و این حدیث هرچند
متواتر نیست لیکن چون بخبر واحد جایز باشد بخبر متواتر بطریق اولی بود و مثال سیم همچو
والذین یرمون المحصنات ثم لم یأتوا باربعة شهداء فاجلدوهم ثمانین جلدة
که باجماع محقق شد باحرار و بنده را نیمه آن بیش نزنند و تخصیص کتاب و سنت متواتر بخبر
واحد جایز باشد یا نه مختار آنست که جایز بود چنانکه ذکر رفت و تخصیص کتاب و سنت
متواتر بقیاس بعضی گفته‌اند جایز نیست مطلقا و بعضی گفتند جایز است مطلقا و ابن ابان
گفت اگر عام را پیش از آن تخصیص کرده باشند جایز بود و الا نه و مذهب کرخی آنست
که اگر بمنفصل تخصیص کرده باشند جایز بود و الا نه و ابن سریج گفت اگر قیاس جلی باشد
جایز بود و الا نه و غزالی گفت اگر ظنی که حاصل شود از قیاس راجح باشد بر ظنی حاصل از عام
جایز بود و الا نه و مذهب قاضی ابو بکر و امام الحرمین توقف است و همچنین خلاف کرده‌اند در آنکه
تخصیص منطوق بمفهوم همچو تخصیص خلق الماء طهورا لا ینجسه شیء الا ما غیر طعمه او لونه
او ریحه بمفهوم اذا بلغ الماء قلتین لم یحمل خبثا جایز است یا نه و این مسئله مبنیست بر آنکه

مفهوم مخصّصات باشد اگر گوییم مخصّص است مختار آنست که جایز بود و اکثر حنفیه و بعضی خلاف کردند

انواع آنکه عطف خاص با عام اقتضاء تخصیص عام کند یا نه مختار آنست که اقتضا نکند همچو لا

یقتل مسلم بکافر ولا ذو عهد فی عهده جه اصل بقاء اوست بر عموم و همچنین عود ضمیر

با بعضی از عام متقدم تخصیص عام نکند بمذهب مختار همچو والمطلقات یتربصن بانفسهن

ثلثة قروء و بعولتهن احق بردهن چه مطلقات شامل است بر رجعیات و بواین

وضمیر بعولتهن راجع با رجعیاتست و بس **فصل چهارم** در مجمل و مبین

بدانکه اجمال بحسب لغت جمع است چنانکه گویند اجمل الحساب ای جمعه و بحسب اصطلاح حرف

که دلالت او متضح باشد و لفظ نگفتیم تا فعل را نیز فرا گیرد و اجمال در لفظ مجمل یا بسبب اختلاف

او باشد و آنرا مشترک خوانند همچو ثلثة قروء یا بسبب با افراد حقیقت واحده همچو ان الله

یأمرکم ان تذبحوا بقرة یا بسبب با خارج ما وضع له اللفظ و این وقتی باشد که حقیقت

مراد نباشد یا احد المجازات اقرب بحقیقت یا بمقصود یا اشهر نباشد و مبین آنست که دلالت

او متضح باشد و اتضاح او یا بنفس بود بی اضمار و تقدیر یا صفتی همچو والله بکل شیء

علیم یا بغیر همچو واسئل القریة و بقرة صفراء فاقع و مبین شاید که قول باشد چنانکه ذکر

کرده شد و شاید که فعل باشد و این مخصوص بود بر رسول همچو نماز که او مبین اقیموا الصلوة

بود بشرط قول او صلوا کما رأیتمونی اصلی و اگر هر دو جمع شوند و موافق باشند مبین سابق

بود و دوم تاکید و اگر مختلف باشند چنانکه روایت میکنند که در قران حج و عمره بیک طواف

و سعی

و نمود او دو طواف کرد اینجا قول بیان باشد و فعل او محمول بود بر ندب یا بر واجبی که بر او

فقوله

مختص باشد و خلاف کرده اند در آنکه تاخیر بیان از وقت حاجت جایز باشد یا نه جمهور علما بر آنند

که جایز نباشد چه تکلیف ما لا یطاق لازم آید اما در تاخیر بیان از وقت خطاب خلاف کرده اند

جمهور اشاعره گفتند جایز است مطلقا چه حق تعالی فرموده فاذا قرأناه فاتبع قرآنه ثم ان علینا

بیانه و ثم از برای تراخی است و جمهور معتزله گفتند جایز نیست مطلقا چه از آن اغرا لازم آید

و ابو الحسین بصری و قفال و ابو بکر دقاق و ابو اسحق مروزی گفتند مجمل اگر مشترک باشد تاخیر

بیان اجمالی و تفصیلی آن جایز بود و اگر مشترک نباشد تاخیر بیان اجمالی آن جایز نباشد اما

تاخیر بیان تفصیلی آن جایز بود **فصل پنجم** در ظاهر و مأول ظاهر

بحسب لغت واضح است و بحسب اصطلاح آنکه دلالت بر معنی بدلالت ظنی و تاویل در لغت

از آل یأول است و در اصطلاح حمل ظاهر است بر مرجوح و تاویل سه قسم است قریب و بعید

و متعذر قریب آنست که طرف مرجوح با دنی مرجحی راجح شود چه قرب او همچو تاویل اذا

قمتم الی الصلوة باذا عزمتم و بعید آنکه محتاج بود بدلیلی قوی همچو تاویل امسک اربعا

و فارق سائرهن با مسک اربعا من اوائل النساء و متعذر آنکه بهیچوجه معقول نباشد

همچو تاویل بنجره ملعونه بحشیش **فصل ششم** در ناسخ و منسوخ بدانکه

نسخ در لغت بدو معنی اطلاق کنند یکی ازالت همچو نسخت الریح اثر القدم ای ازالته دوم

نقل همچو نسخت الکتاب ای نقلته و در اصطلاح عبارتست از انتهاء حکم شرعی بطریق شرعی

که متراخی باشد و همه ملل متفق اند در جواز نسخ باتفاق اهل اسلام الا ابو مسلم اصفهانی

که او گفت جایز است اما واقع نیست و حق آنست که واقع است چه باجماع صحابه و علما ثابت

دین محمد صلعم ناسخ همه ادیان و شرایع است و توجه در نماز با بیت المقدس منسوخ شد بتوجه بکعبه
و وجوب روزهٔ عاشورا منسوخ شد بماه رمضان و شاید که بعضی از قرآن ناسخ بعضی دیگر شود
همچو والذین یتوفون منکم و یذرون ازواجا وصیة لازواجهم متاعا الی الحول
که درینجا مدت عده وفات یکسال است و آن منسوخ باین آیت که والذین یتوفون منکم
و یذرون ازواجا یتربصن بانفسهن اربعة اشهر و عشرا چه درینجا مدت آن چهار ماه
و ده روز است و ابو مسلم اصفهانی گفت اگر نسخ بعضی از قرآن مر بعضی را جایز بود بطلان
آن بعض لازم آید لیکن این جایز نیست لقوله تعالی لا یاتیه الباطل من بین یدیه
و لا من خلفه و جواب آنست که ضمیر عاید است با جمیع قرآن نه با بعضی و خلاف کردند
اندر آنکه نسخ وجوب پیش از تمکن از عمل بدان جایز باشد یا نه اشاعره گفتند جایز است چه اگر
جایز نبودی واقع نشدی لیکن واقع است زیرا که حق تعالی ابرهیم را در ذبح اسمعیل فرمان
داد و بعد از آن آنرا منسوخ گردانید بفدیه و این باید که پیش از تمکن از فعل بوده باشد و معتزله
گفتند جایز نیست چه اگر جایز باشد لازم آید که شخص واحد در زمانی واحد مامور و منهی باشد
و همچنین خلاف کردند اندر آنکه نسخ بی بدل جایز است یا نه اکثر اصولیان بر آنند که جایز است
زیرا که واقع است چنانکه تقدیم صدقه بر نجوی با رسول صلعم واجب بود بعد از آن منسوخ شد بی
بدلی و وقوع دلیل جواز است و جمعی گفتند جایز نیست لقوله تعالی ما ننسخ من آیة او ننسها
نات بخیر منها و همچنین خلاف کردند اندر آنکه نسخ حکم دون تلاوت یا عکس جایز است
یا نه مختار آنست که جایز است چه حکم والذین یتوفون منکم و یذرون ازواجا وصیة

لازواجهم

لازواجهم متاعا الی الحول منسوخ شد بدون تلاوت و تلاوت الشیخ والشیخة اذا زنیا
فارجموهما منسوخ شد بدون حکم **باب سیم در سنت** و آن عبارتست
از آنچه از رسول صلعم صادر شده باشد از اقوال و افعال او بی واسطهٔ وحی و آنچه در حضرت او واقع
شده باشد و او مقرر داشته و نهی نفرموده و بحث در اقوال او از امر و نهی و عام و خاص و مطلق
و مقید و مجمل و مبین و ناسخ و منسوخ همچنانست که در بحث کتاب یاد کرده شد اما بقیهٔ احکام
او در چند مسئله ایراد کنیم **مسئله اولی** در افعال او ائمه خلاف کردند اندر آنکه
مجرد فعل او دال بر وجوبست یا بر ندب یا بر اباحت پیش شافعی آنست که مجرد فعل او
دالست بر ندب لقوله تعالی لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة و ادنی مراتب حسنه
رجحانست و وجوب منتفی چه اصل عدم آنست و راجح غیر واجب ندب باشد و قایل باباحه که
گوید لا نسلم که ادنی مراتب حسنه رجحانست وقتی چنین بودی که مباح حسنه نبودی
و این ممنوع است و بر تقدیر تسلیم اسوه عبارتست از اتیان بفعل نبی صلعم بر وجهی که ازو
صادر شده باشد و آن بعضی معلوم نیست و مذهب مالک آنست که دالست بر اباحت زیرا که فعل
او نشاید که مکروه یا حرام بود چه گناه بر وی جایز نیست و اصل عدم وجوب و رجحانست پس
مباح باشد و این ضعیفست چه باستقرا معلوم شد که اکثر افعال او واجبات یا مندوبات
و حینئذ الحاق فرمودی باعم اغلب اولی بود و پیش جمعی دیگر دالست بر وجوب لقوله تعالی
فاتبعوه و قوله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و قوله تعالی و ما آتاکم
الرسول فخذوه و ظاهر امر از برای وجوبست و جواب از وی آنست که آیت اول آنست که متابعت

عبارتست از اتیان بفعل او بر وجهی که از و صادر باشد وحینئذ شاید که او بدان فعل
نه بر سبیل وجوب اتیان نموده باشد و از آیت سیم آنکه مراد با آتیکم الرسول امر است
بدلیل قوله تعالی و ما نهیکم عنه فانتهوا و صیرفی و جمعی دیگر توقف کردند و این حق است
زیرا که فعل رسول صلعم باحتمال اباحت و ندب و وجوب احتمال آن نیز دارد که از خصایص او باشد
مسئله دوم در آنکه جهت فعل او چگونه معلوم کنند و آن بچند وجه است اول بقول او چنانکه
گوید این فعل واجبست یا ندب یا مباح دوم بدانکه او گوید این فعل مساوی فلان فعل است
سیم آنکه آن فعل او در امتثال آیتی واقع شده باشد که دلالت کند بر احدی از احکام
چهارم آنکه آن فعل مقترن باشد باماراتی که دال بود بر وجوب یا ندب چنانکه نمازی گزارده باشد
باذان و اقامت و علی هذا مسئله سیم در تعارض بدانکه دو فعل متعارض نشود سواء کان
متماثلین او مختلفین چه در افعال عموم نباشد و حینئذ احدی معارض دیگری نتواند شد
اما فعل و قول معارض شوند و حینئذ اگر قول مقدم بوده باشد در حق او و اگر آن قول خاص
بود بامت و ورود او پیش از آن باشد که امت مبتنی از فعل او قیام نموده باشد آن قول مخصص فعل
او شود نسبت بامت و اگر بعد از قیام ایشان بدان فعل ناسخ آن فعل شود و این جمله بر تقدیری
بود که سبقیت احدی بر دیگری معلوم باشد اما اگر ندانند که قول سابق است یا فعل امت را
بقول عمل باید کرد زیرا که قول در افادت مستقل است و فعلی که آن مفتقر است بقولی
مسئله چهارم در آنکه رسول صلعم پیش از نبوت بشریعت دیگری متعبد بود یا نه اکثر ائمه برآنند
که متعبد بود و پیش فخرالدین رازی و جمعی دیگر آنست که متعبد نبود زیرا که اگر متعبد بودی

با بر ثبوت

یا بشریعت موسی یا بشریعت پیغمبران دیگر که پیش از عیسی بودند و قسم دوم جایز نباشد زیرا که شریعت
ایشان منسوخ شد بشریعت عیسی و اول هم جایز نیست زیرا که شریعت او منقطع شد بواسطه
کفر اکثر نصاری بتثلیث قایل اند و آنها که بتثلیث قایل نشدند بغایت اندک اند چنانکه
نقل ایشان حجت را نشاید و مذهب جمعی دیگر آنست که متعبد بود چه بنقل متواتر ثابت شد
که او حج میگذارد و طواف میکرد و از میته و زنان اجتناب مینمود و عقل درین امور استقلال
ندارد پس بناچار شرع بوده باشد و اما بعد از نبوت اکثر برآنند که متعبد نبود بنا برآنکه
اگر مامور بودندی بشریعت دیگری در وقایع انتظار وحی نکردی بلکه رجوع باکتب ایشان کردی
و نیز اگر متعبد بودی برجوع باکتب ایشان بر ما نیز رجوع باکتب ایشان واجب بودی بواسطه
تاسی بدو و آنکه او در رجم یهودیه شریفه رجوع با توریت کرد جهت الزام یهود بود مسئله پنجم
در آنکه خبر متواتر مفید علم است مطلقا خلاف سمنیه که گفتند علم را مفید نیست و بعضی گفتند
اگر خبر باشد از موجود مفید علم بود اما اگر خبر باشد از گذشته مفید نباشد و این هر دو مذهب
باطل اند چه ما بوجود بلاد بعیده از ما همچو مکه و مدینه و غیر آن بضرورت حکم میکنیم بواسطه
تواتر خبر بدان و همچنین بواسطه تواتر خبر بضرورت میدانیم که علی ع و حاتم و غیر ایشان
بودند با آنکه گذشته اند مسئله ششم اندر آنکه خبر متواتر مفید علم است بضرورت یا بنظر
مذهب ابوالحسین بصری و کعبی و امام الحرمین و غزالی آنست که علمی که حاصل شود عقیب خبر متواتر
نظریست و علم الهدی توقف نمود حق آنست که مفید علم است بضرورت چه اگر محتاج بنظر
بودی جمعی را که فکر از ایشان صورت نبندد حاصل نشودی همچو ابلهان و کودکان مسئله هفتم

در خبر واحد و مراد بخبر واحد آنست که راویان آن بحد تواتر نرسیده باشند یعنی جمعی باشند
که تواطی ایشان بر کذب محال بود و علما را خلافست اندر انکه عمل بدو واجبست یا نه حق آنست
که عمل بخبر واحد عدل واجبست حق تعالی حذر واجب گردانند باندار طایفه از فرقه چنانکه فرمود
ولولا نفر من کل فرقة طایفة لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم اذا رجعوا
الیهم لعلهم یحذرون و فرقه بر سه تن اطلاق کنند پس طایفه که از فرقه بیرون روند یکی یا
یا دو و لعل هر چند در اصل از برآء ترجیست اما چون حمل بران متعذر است حمل بر ایجاب
باید کرد جهة اشتراک هر دو در توقع **باب چهارم در اجماع** و آن عبارتست
از اتفاق اهل حل و عقد از امت محمد صلعم بر امری از امور و اکثر طوایف برانند که اجماع حجتست
الا نظام و بعضی از خوارج و آنچه گویند پیش شیعه و احمد بن حنبل حجت نیست اعتباری ندارد
چه شیعه منع حجت اجماع نکرده اند بلکه در استدلال مخالف اند چه ایشان میگویند اجماع بران
حجت اجماع اتفاق اهل حل و عقد است و حینئذ امام معصوم که بهترین ایشانست بناچار
باید که داخل بود و چون او اتفاق کند حجت باشد و احمد بن حنبل نیز حجت اجماع را منع نکرده
بل وجود اجماع را مستبعد شمرده چنانکه اتفاق آدمیان در وقتی واحد بر ماکولی واحد مستبعد است
و این ضعیف است زیرا که دواعی ماکولات مختلف اند بخلاف احکام و جمعی دیگر گفتند
اجماع ممکنست لیکن وقوف برو متعذر است بنا بر انکه علما در شرق و غرب منتشر اند و از کجا
معلوم شود که انکه در مغربست با آنکه در مشرقست دران حکم اتفاق کردند و نیز بعضی خامل اند
و بعضی خایف از سلاطین و ملوک و حینئذ شاید که از ترس متفق شوند و در سر از ان

رجو

رجوع کنند و بخلاف آن فتوی دهند و این نیز ضعیف است چه شاید که در بعضی اوقات
علما محصور باشند و خوف مرتفع و پیش مالک اجماع اهل مدینه حجتست لقوله ان مدینة
طیبة لینفی خبثها و پیش شیعه اجماع عترت حجتست لقوله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم
الرجس اهل البیت و مراد باهل البیت باتفاق مفسران علیست و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام
و لقوله صلعم انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی کتاب الله
و عترتی و پیش بعضی خلفاء اربعه حجتست لقوله صلعم علیکم بسنتی و سنة الخلفاء الراشدین
من بعدی و بعضی اجماع شیخین یعنی ابو بکر و عمر جایز و حجت است لقوله صلعم اقتدوا
باللذین من بعدی ابی بکر و عمر و استدلال باجماع در صورتی جایز باشد که صحت اجماع
موقوف نباشد بران همچو حدوث عالم و وحدت صانع اما در چیزی که صحت اجماع موقوف
بود بران همچو باری تعالی استدلال باجماع جایز نباشد و الا دور لازم آید و اجماع را ناچار بود
از سندی چه اجماع بی سندی و حجتی خطا بود و گروهی گفتند اگر اجماع محتاج بود بسندی
پس در اجماع فایده نماند چه تمسک بسند اجماع اولی بود از انکه باجماع و این ضعیف است
زیرا که از وجود سند عدم افادت اجماع لازم نیاید بلکه هر دو دلیل باشند بر مطلوب و اگر
اجماع معارض نصی شود و اگر آن نص قابل تاویل بود تاویل آن واجب باشد و اگر قابل تاویل
نباشد و یکی از دیگری عام تر بود اخص مخصص اعم شود و اگر هر دو متساوی باشند متساقط
و بعضی شرط کرده اند که اجماع باید منقول باشد بتواتر تا عمل بدان واجب بود و حق آنست
که اگر حق نیز بطریق احاد منقول باشد عمل بدان واجب بود چه نقل ظنی همچو سنت بطریق احاد

معیدانست پس قطعی اولی بود باب پنجم در قیاس و آن عبارتست از اثبات
مثل حکم معلومی در معلومی دیگر بواسطه اشتراک هردو در علت پیش مثبت احکم همچو اثبات
تحریم در نبیذ بواسطه ثبوت او در خمر بسبب اشتراک علت که اسکار است پس قیاس را ناچار
بود از چهار چیز مقیس علیه همچو خمر درینصورت که آنرا اصل خوانند و مقیس همچو نبیذ که آنرا فرع
خوانند و امر مشترک که آن اسکار است درینصورت و آنرا علت خوانند و حکم که آن تحریم است
و فقها مقیس علیه را محل وفاق خوانند و مقیس علیه را محل خلاف و امر مشترک را جامع وطرق
دالّه بر علیت وصف جامع نه اند اول نص چنانکه اقم الصلوة لدلوک الشمس دوم
ایما چنانکه شارع فرق کند در حکم میان دو چیز بذکر وصفی و حینئذ از آنجا معلوم کنند
که آن وصف علت حکم است مثالش رسول م نهی کرد از بیع طعام بطعام بتفاضل بعد از آن
فرمود اذا اختلف الجنسان فبیعوا کیف شئتم پس ازینجا معلوم شود که
اختلاف جنس علت جواز بیع است بتفاضل سیم اجماع چنانکه ائمه اجماع کردند در آنکه علت
تقدیم برادر مادر پدری بر پدری در میراث امتزاج نسبتین چهارم مناسبت و آن هر وصفی
باشد که موت حکم عقیبه متضمن وجود چیزی بود که آن چیز موافق حال بشر در معاش یا در
معاد و آنچه در معاش بود یا جذب منفعت باشد یا دفع مضرت و آنچه در معاد یا دفع عقاب
بود چنانکه سکر از برای تحریم که آن بالذات مناسب تحریم است محافظا علی العقل پنجم
شبه چنانکه گویند منی و گز دیگری ناقض وضو نیست قیاس بر حتی ذکر خود
ششم دوران و آن حدوث حکم است بحدوث وصف و انعدام او بعدم آن چنانکه گویند

هذا الحکم

هذا الحکم دار مع المشترک وجودا و عدما ودوران الشیء دلیل علی ان المدار علة
للدایر هفتم تقسیم و آن حصر اوصافست در اصل و ابطال بعضی از آن تا باقی از برای
علیت متعین شود و آن حصر اگر دایره باشد بین النفی والاثبات آنرا تقسیم خوانند
واگر نباشد سبر چنانکه گویند حرمت ربوا یا معلل است بطعم یا بکیل یا بقوت لیکن دوم و سیم
منتفی اند پس اول متعین باشد هشتم طرد و آن ثبوت حکم است با وصف در جمیع صور
الا صورت نزاع نهم تنقیح مناط چنانکه گویند لا فارق بین الاصل والفرع الا کذا
وهو ملغی فثبت الحکم فی الفرع وابطال علیت بشش چیز کنند اول نقض و آن پدید کردن
وصف است بدون حکم چنانکه شافعیه در بیان آنکه عدم نیت علت است مر عدم صحت صوم را
گویند من یبیت عری اول صومه من النیة واذا عری اول صومه من النیة لا
یکون صومه صحیحا لان الصوم عبارة عن الامساک من اول النهار الی آخره مقرونا
بالنیة پس معترض گوید این منقوض است بروزه که آن درست است باتفاق مع التبیت
دوم عدم تاثیر و عدم عکس مثال اول چنانکه شافعیه در بیع غایب گویند مبیع غیر مرئی
فلا یصح کالطیر فی الهوی والسمک فی الماء والجامع کونهما غیر مرئیین پس معترض
گوید این وصف موثر نیست چه می یابیم که بیع با زوال این وصف صحیح نیست در جایی که مبیع
مرئی باشد و بایع بر تسلیم آن قادر نباشد و مثال دوم چنانکه در عدم جواز تقدیم اذان بر
صبح گوید الصبح صلوة لا تقصر فوجب ان لا یقدم اذانه قیاسا علی المغرب پس
معترض گوید این وصف منعکس نیست چه در صلوة مقصوره نیز همچو ظهر و عصر اذان مقدم نمی دارند

سیم کسر و آن الغاء اصل لازم است از درجهٔ اعتبار و نقض جزو دیگر و این را نقض مکسور خوانند
چنانکه صلوة الخوف صلوة یجب قضاؤها فیجب اداؤها قیاسا علی صلوة الامن
والجامع کون کل منهما صلوة یجب قضاؤها پس معترض گوید کونه صلوة لحسب
غیر معتبر فی وجوب الاداء فبقی کونه عبادة واجبة القضاء وهو منقوض
بصوم الحایض فانه یجب قضاؤه مع انه لا یجب اداؤه چهارم قلب و آن
عبارتست از تعلیق خلاف آنچه مستدل گفته باشد بوصفی که مستدل آنرا علت ثبوت حکم نهاده
باشد در صورت نزاع و الحاق باصل او کرده چنانکه حنفی گوید بیع الغایب عقد معاوضة
فیجب ان یکون صحیحا قیاسا علی النکاح والجامع کون کل منهما عقد معاوضة
فیقول الغایب مع الغایب عقد معاوضة فیجب ان لا یثبت فیه خیار الرویة
قیاسا علی النکاح والجامع کون کل واحد منهما عقد معاوضة پنجم قول
بموجب و آن تسلیم مقتضاء قول مستدل است با بقاء خلاف چنانکه گوید الخیل دابة
علیه فیجب فیها الزکوة کالابل فیقول الغرض ما ذکرت مسلم لکن یجب علیه
الزکوة التجارة لا جمیع انواع التجارة ششم فرق و آن عبارتست از آنکه خصوصیت
اصل را علت حکم سازند تا خصوصیت فرع را مانع حکم نهند والعلم عند الله

احکام

احکام شرعی که از ادله تفصیلی اکتساب کرده باشند و چون در معقول مقرر است که وضع
احکام شرعی بناچار باید از برای فایده بود عاید با خلق چه خالق از آن منزه است بحث
فقه منحصر شود در دو قسم چه آن فایده یا سعادت اخروی بود یا انتظام امور دنیوی
وحفظ آن و قسم اول را عبادات و علم آخرت خوانند و قسم دوم را بعضی بر سه قسم کنند
چه بحث در و یا متعلق بود بحفظ شخص انسانی یا بحفظ نوع او یا بحفظ هر دو و اول را
معاملات خوانند و دوم را مناکحات و سیم را جنایات و چون نیل سعادات ابدی
از عبادات صورت بندد آنرا مقدم دارند و از عبادات بحث صلوة را مقدم دارند
چه اهتمام شارع بدان بیشتر است و بنابرین هر جا که بعبادت فرمود صلوة را مقدم داشت
همچو اقیموا الصلوة واتوا الزکوة و رسول صلعم فرمود الصلوة عماد الدین من اقامها
فقد اقام الدین ومن ترکها فقد هدم الدین و چون نماز موقوفست بر اموری
چند بحث آن امور مقدم دارند و درین مقام چون شرح و بسط جمیع احکام و اختلافات
مجتهدان بحسب مذاهب مختلفه بلکه بمذهبی معین نیز صورت نمی بست و ارادت چنان بود
که فواید او مر عموم امت و کافه اهل این ملت را شامل باشد بر فروض عبادات
اکتفا نموده بروجهی بیان کرده شد که چون مکلف بران وجه بدان قیام نماید آن عبادت
بجمیع مذاهب درست باشد و این معنی بغایت پسندیده افتاد و هر کرا در دین و طاعت
اخلاص و یقین در عبادت بود فرایض را که خلل دران موجب خطر است جهة احتیاط
برینوجه بگذارد و عبادات مندوبه را چون بزیادت و نقصان آن اثمی لاحق نشود

بمذهبی کو دارد گزارد تا هم قاعدهٔ حقیقت ممهد باشد وهم وظایف مذهب وعصبیت مرتب
وهیچ سکتی نیست اندر آنکه اگر علما روقت وامنا ملت عناد وعصبیت رها کنند عموم
امت را جز برین وجه عبادت نفرمایند شعر لقد وضح للقال ان استفادوا ولکن
این من ترک العناد

باب اوّل

در بیان صلوة ومقدمات آن مشتمل بر ده فصل

فصل اوّل

در طهارت بدانکه طهارت بدن وجامه وجای نماز
از نجاست واجبست ونجاست دو قسم است یکی عینی ودوم حکمی ونجاست عینی بمذهب ابی
حنیفه دو نوع است اوّل غلیظه همچو خمر وخون وریم وبول وغایط هر چیزی که گوشت او را
نشاید خورد شرعا وازینها تا بمقدار درمی پیش او در نماز معفوست اما زیادت را زایل
باید کرد تا نماز درست باشد دوم نجاست خفیفه همچو بول آنچه گوشت او شرعا توان خورد
وازین تا بمقدار ربع جامه رسیدن پیش او معفوست اما بمذهب شافعی ومالک واحمد
اندک وبسیار هر نجاستی مانع نماز است وازالت واجب ومذهب صادق ع نیز همینست
الا پیش او در بول وروث ما یوکل لحمه دو روایت وفقاع ومنی مطلقا نجس اند
پس مکلف باید بدن وجامه وجای نماز خود را از هر چه پیش مجتهدی نجس است پاک گرداند
تا نماز او باتفاق درست باشد ونجاست حکمی دو نوع است یکی مغلظه که موجب غسل است
دوم غیر مغلظه که موجب وضوست اما آنچه موجب غسل است پیش اکثر فقها سه چیز است
جنابت وحیض ونفاس وپنج بمذهب صادق ع این سه واستحاضه مع غمس القطنة
ومس میت آدمی پیش از غسل او وفرض در غسل جنابت پیش ابو حنیفه سه چیز است

یکی مضمضه

یکی مضمضه دوم استنشاق سیم شستن جملهٔ اجزاء ظاهر بدن وبنا ر موها وپیش شافعی
دو چیز است یکی نیت دوم شستن جملهٔ اجزاء بدن با موها ومنابت آن وپیش مالک
واحمد پنج چیز است نیت ومضمضه واستنشاق ورسانیدن آب بهمه اعضا ودست براندامها
مالیدن بوقت غسل وپیش صادق ع چهار چیز است نیت باستدامت ورسانیدن آب
بظاهر جمیع بدن وبنای موها بتخلیل مواضعی که آب بدون تخلیل بدانجا نرسد وترتیب
یعنی اوّل سر بشوید وبعد از ان جانب راست وبعد از ان جانب چپ پس غسل صحیح
بجمیع مذاهب آن باشد که مستجمع نیت بود بر سبیل استدامت ومضمضه واستنشاق
شستن جمیع ظاهر بدن با موها ومنابت آن ومالیدن دست بر جمیع اندام اگر آب
بر تخواری بدانجا رسد واگر تا بیانی با ترتیب ونیت بدین وجه کند الغسل ما اغتسل
من الجنابة ورفع الحدث واستباحة للصلوة مرتبة لله واین معنی اگر در دل بگذراند
جایز بود اما بهتر آن باشد که با عقد قلبی تلفظ نیز کند وکذا در غسلهای دیگر همین است
که در غسل جنابت کرده شد وگفته آمد الا آنکه پیش احمد در غسل حیض موی گشادن واجبست
ودر جنابت نیست اما نجاست غیر مغلظه که موجب وضوست بمذهب ابو حنیفه هر چه از
سبیلین بیرون آید واز غیر سبیلین نیز اگر نجس باشد وخون وریم وقی ملاء الفم
واغما وجنون وخواب اگر مضطجع باشد یا متکی یا مستند نه آنکه استاده یا در رکوع بود
یا در سجده وقهقهه اگر در نماز بود وبمذهب شافعی خروج غیر منی از موضع معتاد یا نقبه
که زیر معده باشد اگر موضع معتاد بسته شود وزوال عقل باغما یا جنون یا مستی یا خواب

که غیر ممکن المقعد باشند بر زمین و تلاقی بشره مرد و زن بیکدیگر که محرم نباشند و شوهر
درین صورت هم محرم است و مس فرج اگر قبل باشد و اگر دبر و اگر مرده بود یا زن صغیره یا کبیره
بارنده و عمل چپ همان حکم دارد و مذهب احمد همین است مگر آنکه خواب اگر نیز ممکن المقعد
باشد ناقض است و بمذهب صادق ع بول است و غایط و باد از موضع معتاد و هرچه از آنجا
بیرون آید ملطخ بنجاست همچو کرم و استحاضه قلیله بخلاف منی و کرمی که ملطخ نباشد
و خوابی که مبطل حاسه سمع و بصر شود خواه ایستاده باشد و خواه نشسته ممکن المقعد
یا غیر آن و هرچه عقل را زایل کند و مذهب مالک نیز همین است پس احتیاط آن باشد که چون
یکی ازینها که بمذهبی از مذاهب ناقض است حاصل شود بی آنکه وضو سازد نماز نگزارد و فرایض
وضو بمذهب ابی حنیفه چهار چیز است غسل وجه و یدین با مرفقین و مسح مقدار ربعی از سر
و غسل رجلین و بمذهب شافعی شش نیت که مقارن اول غسل وجه باشد و غسل وجه و
یدین با مرفقین و مسح بعضی از سر اگرچه یک موی باشد و بقول دیگر سه موی و غسل رجلین با کعبین
و ترتیب نگاه داشتن و بمذهب مالک این شش است با زیادتی موالاة و بمذهب احمد این
هفت با زیادتی مضمضه و استنشاق الا باید که نیت مقارن اول مضمضه باشد و پیش
مالک و احمد مسح جمیع فرض است و بمذهب صادق ع هفت چیز است اول نیت با استدامت
آن کلها تا آخر وضو دوم غسل وجه سیم غسل یدین چهارم مسح سر بما بقی بلها پنجم مسح هر دو پای
ببقیه نداوت بی آنکه آب نو بردارد و غسل آن مبنی از مسح مبطل وضو باشد و مسح بر موزه
بدون ضرورت جایز نباشد ششم ترتیب هفتم موالاة پس وضوی صحیح بجمیع مذاهب آن

باشند

باشند که مشتمل بود بر مضمضه و استنشاق و نیتی مقارن با اول مضمضه با استدامت آن تا آخر وضو
و غسل یدین با مرفقین و مسح جمیع سر ببقیه نداوت بی آنکه آب نو بردارد زیرا که چون
در غسل یدین تثنیه یا تثلیث واقع شده باشد آب نو برداشتن از برای مسح بهیچ مذهب
فرض نیست و مسح رجلین بکعبین و بعد از ان غسل آن با رعایت ترتیب و موالاة درین افعال
و ترک مسح بر موزه الا مع الضروره اگر گویند زیادتی مسح بر مقدار معین و غسل رجلین بمذهب
صادق ع بدعتست و بدعت موجب خلل در طاعت گوییم ایشان بدان مخطئه خلل است در ثواب
و ترک مخطئه بطلان عمل پس ایشان بدان اولی بود از ترک اگر گویند جمع میان غسل و مسح
بفرضیت هردو یا جدی بر سبیل فرضیت و دیگری بر سبیل ندبیت خلاف اجماع است گوییم
جمع میان هردو بنا بر تحصیل واجبست بیقین چنانکه بوقت اشتباه بعدم احد الجمعین میان
جمعه و ظهر جمع کنند و بوقت اشتباه قبله یک نماز را به دو جهة یا زیادت گزارند بنا بر عدم
غلبه ظن بجهتی معین و در وقت اشتباه مکوه با جنبیه از هردو اجتناب نمایند بر سبیل
وجوب پس اگر بعد از مسح غسل بجای آرند بوجهی که یاد کرده شد تحصیلا للمامور به یقینا وجوب
احدی و ندبیت دیگر لازم نیاید **فصل دوم** در مایتطهر به و آن یا آب
بود یا بدل او اگر آب باشد باید که آبی باشد که آنرا اضافت بچیزی نکنند همچو آب گل و آب زعفران
و غیر آن بلکه آب مطلق خوانند همچو آب جوی و آب ایستاده بشرط آنکه مستعمل نباشد بجمیع مذاهب
مگر بمذهب ابی حنیفه که پیش او ازالت نجاست عینی با آب مضاف نیز جایز بود و بمذهب شافعی
چون آب ایستاده بمقدار دو قله رسد بملاقات نجاست نجس نشود مگر آنکه آن نجاست بوی او یا طعم او

بالونی او بگردانند و بمذهب احمد اگر نیز ده قله باشد و بول یا عذره مایعه درو افتد نجس شود مطلقا
اما بمذهب ابو حنیفه اگر حوض کمتر از ده گز باشد و نجاست درانجا افتد پلید شود و اگر ده گز در ده گز
باشد چون نجاست را از انجا اخراج کنند پاک باشد و بمذهب مالک آب هر چند اندک باشد روان
یا ایستاده چون نجاست ظاهر را ازو اخراج کنند پاک باشد مگر رنگ یا بوی یا طعم متغیر شده باشد
و آب مستعمل نیز پیش او طاهر است و مطهر و بمذهب صادق ع آب روان اگر اندک باشد
و اگر بسیار پاک بود مگر رنگ یا طعم یا بوی او بنجاست متغیر شود و آب ایستاده کر نجاست
درو افتد اگر کری باشد کر آن هزار و دویست رطل عراقیست پلید نشود مگر بتغیر طعم یا رنگ
یا بوی و آب مستعمل بدین مذهب طاهر است و غیر مطهر پس احتیاط آنست باشد که طهارت از
نجاست عینی و حکمی بآبی کنند که باتفاق طاهر باشد یا مطهر و چون آب نیابند یا اگر یابند
استعمال آن متعذر بود بنابر مرضی یا خوفی یا عدم قدرت بوصول بدان جایز باشد که تیمم کنند
و تیمم بمذهب ابو حنیفه و مالک بهر خاکی که پاک باشد جایز بود و اگر چه با گچ و آهک و ریگ آمیخته
باشد اما بمذهب شافعی و احمد بجز خاک خالص نشاید و بمذهب صادق باید که آن خاک پاک بود
و مملوک او یا در حکم ملک ممتزج نباشد بچیزی که بواسطه آن او را خاک نخوانند و تیمم را هفت
رکن است اول نقل تراب چه اگر خاک بر روی دستهای او نشیند او دست را آنجا مالد درست
نباشد دوم طهارت مواضع تیمم سیم قصد چه اگر باد خاک را بر روی دستهای او افشاند و او
دست و ران مالد درست نباشد چهارم نیت پنجم خاک را بجمله روی رسانیدن بمذهب شافعی
و مالک و احمد اما بمذهب ابو حنیفه اگر کمتر از ربعی از روی خاک نرسد روا باشد ششم هر دو دست

تا ارنجا

تا ارنجا بمذهب ابو حنیفه و شافعی خاک یا اثر تری رسانیدن و بمذهب مالک و احمد تا بند ماره دست
هفتم ترتیب بمذهب ابو حنیفه بیکبار ضربه جایز باشد و بمذهب صادق ع اول نقل تراب دوم
نیت استباحت صلوة و تقرب ایقاع آن از برای وجوب یا ندب بر سبیل استدامت حکم سیم
مسح جبهه بهر دو دست از رستنگاه موی سر تا سر بینی چهارم مسح ظاهر کف ایمن از زند تا اطراف
الاصابع چنانکه همه را فرا گیرد و بعد از ان مسح ظاهر کف ایسر پنجم ترتیب و بمذهب ابو حنیفه بیک
تیمم چندانکه خواهد از فرایض و نوافل تواند گزارد و در اوقات مختلف و حکم او همچو حکم وضو است
و بمذهب شافعی هر فریضه را علیحده تیممی باید و بمذهب مالک و احمد مادام که وقت باقی باشد
چندانکه خواهد فرایض و نوافل بیک تیمم تواند گزارد و بمذهب صادق ع تیمم درست نباشد الا
عند تضییق الوقت پس احتیاط آن باشد که تیمم بجائی کنند با خاک خالص که از زمین مغصوب
نباشد و خاک را نقل کنند و نیت او مشتمل باشد بر استباحت صلوة و تقرب و ایقاع آن بر وجه
وجوب و بران نیت باشد تا بوقت فراغ از تیمم و تمام روی و هر دو دست را تا ارنجا مالد
و بدو ضربه باشد و بیکبار تیمم بجز یک نماز فریضه نگزارد و تیمم عند تضییق الوقت کنند تا خلاف
مرتفع شود و باتفاق درست باشد **فصل سیم** در معرفت وقت نماز بامداد
از طلوع صبح صادق است و مراد بصبح صادق آنست که از انجا که آفتاب طلوع خواهد کرد روشنی
بر عرض افق کشیده شود نه بطول که آن صبح کاذب باشد و از اول طلوع صبح صادق تا بر آمدن
آفتاب وقت نماز بامداد است و وقت نماز پیشین از زوال آفتاب یعنی میل او از وسط آسمان
بجانب مغرب و اعتبار آن بسایه توان کرد چه مادام که سایه در نقصان است پیش از زوال و چون

در زیادت افتد و وقت نماز پیشین باشد تا آن وقت که سایهٔ هر چیزی مثل آن چیز گردد
و چون از آن اندک زیادت شود وقت نماز دیگر در آید و این مذهب شافعی و مالک و احمد است
اما بمذهب ابو حنیفه تا آن وقت که سایهٔ هر چیزی دو چند آن چیز شود وقت نماز پیشین
باقی باشد و چون سایهٔ هر چیزی دو چندان وی شود اول وقت نماز دیگر باشد و تا وقت
فرو رفتن آفتاب وقت جواز نماز دیگر است و بمذهب صادق ع هر وقت که از نماز پیشین
فارغ شود نماز دیگر توان گزارد و اگر روز پنج رکعت نماز را وقت مانده باشد نماز پیشین
و دیگر را ادا تواند گزارد و مذهب مالک نیز همین است و چون آفتاب فرو رود وقت نماز
شام بود و پیش شافعی وقت نماز شام آن مقدار است که کسی بعد از غروب آفتاب وضو سازد
و اذان و اقامت کند و پنج رکعت نماز بگزارد و باقی تا غایب شدن شفق وقت مهمل باشد
و شفق آن سرخی است که بعد از غروب از اثر وی بجای فرو شدن آفتاب باقی ماند اما پیش
ابو حنیفه آخر زمان شام آن وقت باشد که شفق فرو رود و شفق پیش او سپیدی است که بعد از آن
سرخی باقی ماند در جای فرو شدن آفتاب و چون شفق غایب شود وقت نماز خفتن
در آید و باتفاق هر چهار تاخیر نماز خفتن تا بیشتر از ثلث شب فاضلتر است و تا بر آمدن
صبح وقت جواز نماز خفتن است اما بمذهب صادق ع هر وقت که از نماز شام فارغ شود
اول وقت نماز خفتن باشد و تا پیش از نیمهٔ شب بمقدار چهار رکعت نماز شام و خفتن بر
سبیل ادا تواند گزاردن و نماز خفتن بعد از نیم شب قضا شود و پیش مالک اگر آن شب
مقدار او آن چهار رکعت مانده باشد مغرب و عشا بر سبیل ادا باید گزارد و سبیل احتیاط آن باشد

که چون

که چون اول وقت باتفاق همه فاضلتر است مگر در نماز بامداد که پیش ابو حنیفه در آخر وقت
فاضلتر است و در اول وقت بگزارند تا باتفاق درست باشد

فصل چهارم

در ستر عورت بدانکه بیک قول شافعی ناف و زانو و ما بینهما از مرد عورتست و بقول دیگر ناف
عورتست و زانو نیست و پیش ابو حنیفه زانو عورتست و ناف نیست و پوشیدن این مقدار
در نماز و غیر آن واجب و بمذهب صادق ع و مالک عورت مرد پس و پیش است و بس اما
جملهٔ اندام زن آزاد عورتست جز روی و هر دو کف دست و از کنیزک همان مقدار عورتست
که در مرد گفته شد با زیادتی پشت و شکم پیش هر چهار اما بمذهب صادق ع همه بدن او عورتست
مگر سر که اگر برهنه باشد نماز درست بود و اگر در نماز عورت برهنه شود بمذهب ابو حنیفه از سوایتین
زیادت از مقدار درمی و از غیر سوایتین بمقدار ربع عضوی نماز فاسد شود و همچنین اگر نجاستی
بجامه یا بدن او رسد و بمذهب شافعی و مالک و احمد هر مقدار که باشد بمجرد برهنه شدن باطل شود
و همچنین هر مقدار از نجاست که باشد و مذهب صادق ع همین است پس احتیاط آن باشد
که مرد زانو و ناف و ما بینهما را البته بپوشاند و زن اگر حره باشد جمیع بدن بپوشد مگر روی و
هر دو کف دست و اگر امه باشد همچنین و بهر مقداری که از عورت در نماز منکشف شود یا بهر مقداری
از نجاست که ملاقی او یا جامهٔ او شود حکم ببطلان نماز کند و باز گیرد و آنچه در نماز پوشیدن
جایز است جامهٔ پنبه و کتان و صوف است و ابریشم مرد را نماز روا نیست و هر چه دباغت کرده
باشند و اگر نیز پوست سگ باشد بمذهب ابو حنیفه و پوست هر حیوانی که باشد مذبوح یا غیر
مذبوح الا پوست سگ و خوک بمذهب شافعی و مالک و احمد بشرط دباغت و بمذهب صادق ع

از پوستها بجز پوست آنچه گوشت او حلال بود و بشرط ذبح و طهارت آن نماز نشاید گزارد و بس
احتیاط آن باشد که مرد و زن نماز از زانو تا ناف چنانکه هر دو داخل باشد و زن اگر حره باشد و اگر
امه جمیع بدن البته مگر روی و کف دست بپوشد که باتفاق نماز روا و دست پای نپوشانند
و پوستها آنچه گوشت او نخورند یا مذبوح باشد نماز باتفاق درست باشد **فصل پنجم**
در استقبال بر هر کسی که در مکه باشد روی بعین کعبه آوردن یا در محرابی گزاردن که مبنی بر عیان
کعبه باشد لازم است و بر دیگران روی بجهت او بمذهب صادق ع بر هر که کعبه در مشاهده او
بود واجبست روی بعین کعبه آوردن و بر دیگران روی بجهة او و اگر قبله یا وقت بر وی مشتبه
شود و کسی را نیابد که بر قول او اعتماد تواند کرد اجتهاد کند و بعد از غلبه ظن بوقت یا بطریق قبله
نماز بگزارد و اگر نه احتیاط آن باشد که از چهار طرف نماز بگزارد **فصل ششم**
در مکان و آنچه بدان سجده کنند بدانکه هر مکانی طاهر مر نماز را شاید مگر مغصوب و بمذهب صادق
که اگر مصلی بغصبیت آن عالم بود نماز درست نباشد و همچنین در جامهٔ مغصوب و سجده بمذاهب اربعه
بر زمین و هر چه از زمین بروید و بر هر چه پوشیدن آن مر مصلی را روا بود شاید بشرط طهارت آن
و بمذهب صادق ع بر چیزی که اکثر بر سبیل عادت خورند یا پوشند سجده نشاید پس احتیاط
آن باشد که در مکان مغصوب نماز نگزارد و سجده بر ملبوسات و مأکولات نکند تا باتفاق درست
باشد **فصل هفتم در مفسدات نماز** بدانکه حدث و اکل و شرب و سخن گفتن در نماز
اگر بعمد باشد و اگر بنسیان اگر اندک بود و اگر بسیار نماز فاسد کند بمذهب ابوحنیفه و مالک و احمد
اما بمذهب شافعی کلام اندک بنسیان موجب فساد نیست و انین و تاوه و یا گریه با آواز از برای آن

دیا

دنیا پیش ابوحنیفه و مالک و احمد مطلقا و پیش شافعی اگر گریه یا خنده یا تنحنح بروجهی باشد
که از و دو حرف صادر شود مبطل باشد و قرات قرآن و ذکر اگر از برای تفهیم بود همچنین
و پیش ابوحنیفه اگر از مصحف خواند نماز فاسد شود و بفعلی فاحش همچو ... یا لعبی و فعل
بسیار و تطویل اعتدال نه از برای قنوت و تطویل قعود بین السجدتین و تطویل و تکرار
در نیت و اگر رکنی گذشته باشد و اگر نه و بنیت قطع و بتردد در نیت و بتعلیق قطع بچیزی
پیش شافعی نماز باطل شود و بمذهب صادق ع هر چه ناقض طهارتست مبطل نمازست و کلام
بدو حرف یا زیادت مگر از قرآن و دعا که قصد بدان بمجرد تفهیم باشد و حرفی واحد اگر مفهم باشد
و حرفی که بعد از و مده باشد و سکوت طویل و اکل و شرب و بازپس نگریستن و قهقهه و دعا
حرام و گریه از برای امور دنیوی و فعل بسیار که بر سبیل عادت آنرا کثیر خوانند و بنماز تعلق
نداشته باشد و زیادتی رکنی چنانکه رکوعی زیادت کند یا سجدتین و غیر آن و دست بر هم نهادن
خواه دست راست بر پشت دست چپ نهد و خواه بعکس آن و آمین گفتن در آخر فاتحه
و سلام گفتن در تشهد اول بهر وجه که باشد پس احتیاط آن باشد که در نماز از جمیع امور که ذکر
کرده شد احتراز نماید و چون دست بر هم نهادن پیش یکی از مجتهدان فرض نیست بلکه پیش
مالک نیز مکروه می باید گذاشت و از صاحب شریعت هر دو نقل افتاده دست بر هم ننهند و اگر
خواهد چنان کنند که کسی نتواند دانست که او دست بر هم نهاده یا نه سرها ، آستین بر هم نهد
و آمین نگوید چه آمین گفتن پیش هیچکس واجب نیست **فصل هشتم**
در فرایض نماز بدانکه پیش ابوحنیفه در نماز شش چیز فرض است اول تکبیر افتتاح و آن الله اکبر

کفتن است واکر بجای الله اکبر الله اجل یا الله اعظم یا الرحمن اکبر یا ترجمه آن بزبانی کوید
پیش او جایز بود دوم قیام اکر قادر باشد واکر نه نشستن بجای آنست واکر نشسته نتواند خفته
سیم قرائت و آن بمذهب او بحکم فاقرءوا ما تیسر منه یک آیه از قرآنست وخواندن فاتحه پیش
او واجبست نه فریضه چهارم رکوع پنجم دو سجده ششم قعده در آخر نماز بمقدار تشهد وباقی افعال
نماز پیش او فریضه نیست بلکه بعضی واجبست و بعضی سنت و بعضی مستحب فریضه آنست که کردنش
موجب ثوابست وناکردنش بعمد وسهو بی عذری موجب فساد عمل وعقاب در آخرت وانکارش
موجب کفر و واجب آنست که کردنش موجب ثوابست وناکردنش بعمد موجب نقصان عمل
وسهو موجب سجده سهو وانکارش موجب فسق نه کفر وسنت آنست که بفعلش مثاب کردد
وبترکش معاقب نشود اما موجب خجالت بود از رسول صلعم ومستحب آنکه بفعلش مثاب شود
وبترکش معاقب وخجل نکردد وبمذهب دیکران میان فریضه وواجب وسنت ومستحب هیچ فرقی
نیست وبمذهب مالک واحمد ویک قول از شافعی فرایض نماز هفده اند اکر نیت را شرط کیرند
وبقولی که رکن کیرند هجده وغزالی کفته است نیت شرط نیست وتکبیر شرط است چه اکر نبودی نیتی دیکر
محتاج شدی اول نیت پیش شافعی نیت باید که بتکبیر پیوسته باشد چنانکه هیچ غفلتی از نیت
در حال کفتن الله اکبر نباشد بلکه اول نیت را باول تکبیر وآخرش را باخر تکبیر پیوسته کند
ومراد به نیت قصد وحضور دلست وتلفظ کردن به آنکه اودی الظهر فرض الوقت لله تعالی
سنت است اما بمذهب ابوحنیفه ومالک واحمد نیت باید که در اول نماز حاصل شود واکر پیوسته
بتکبیر باشد اولی بود واکر پیش از شروع بامری غیر نماز غفلتی میان تکبیر حادث نشود مانع انعقاد

نماز نیز

نماز نباشد ونماز درست بود دوم تکبیر افتتاح وآن پیش این هر سه الله اکبر است یا الله الاکبر وبس
سیم قیام مع القدرة چهارم قرات فاتحه با حروف وترتیبی ووقتی وتشدیدی که درو ست
پنجم رکوع ششم قرار کرفتن دران هفتم از رکوع بقیام رفتن وراست ایستادن دران
هشتم قرار کرفتن دران قیام نهم سجود پیشانی وهر دو دست وهر دو زانو وانکشتان
پای را ممکن بر زمین یا جای نماز نهادن چنانکه اثر سختی زمین به پیشانی رسد دهم قرار
کرفتن در سجود یازدهم از سجده اول بقعده رفتن دوازدهم قرار کرفتن دران سیزدهم
سجده دوم چهاردهم قرار کرفتن دران پانزدهم قعده در آخر نماز شانزدهم خواندن تشهد
در آخر نماز هفدهم صلوات بر پیغمبر صلعم هجدهم سلام اول وبعضی از اصحاب شافعی
خروج از نماز وترتیب را بروجهی که کفته شد وموالاة را میان این ارکان چنانکه در سجود
توقف بسیار نکند تا فاصله نماند میان او ورکنی دیکر از فرایض شمرده اند وحینئذ
بیست ویک شود وبمذهب صادق ع فرایض نماز قیام است مع القدرة ونیت که آن قصدا ست
بایقاع صلوة معینه لوجوبها او ندبها اداء او قضاء قربة الی الله وانتهاء نیت باید که
بابتدای تکبیر احرام مقرون بود چنانکه هیچ زمانی از اندک وبسیار متخلل نشود تا حدی که
بعضی کفته اند اکر بعد از قربة الی الله لفظ تعالی بکوید باطل شود واحضار آن نماز با جمیع
ارکان وشرایط وصفات واجبه ومندوبه او بشرط علم بوجوب واجبات وندبیت
مندوبات بدلیل یا تقلید اکر از اهل تقلید بود وبعد از احضار در دل آرد که اصلی
فرض الظهر اداء لوجوبه علی قربة الی الله وتلفظ بدین واجب نیست مکر آنکه آنست نتواند کرد

اما اگر با ملتبس تلفظ نیز کند اهتر باشد و بیشتر علمای این مذهب بر آنند که نیت بغیر عربی درست
نباشد الا مع العجز و درین نیت چهار چیز را متعرض باید شد یکی تعیین نماز دوم وجوب یا ندب سیم ادا یا قضا چهارم قربت واجبست که بر حکم نیت باشد تا آخر نماز و بعد ازان
تکبیر احرام مقارن بنیت چنانکه ذکر رفت و صورت الله اکبر است و بس اگر الله الاکبر گوید
نماز باطل شود و قرائت فاتحه با هر حرفی و تشدیدی و ترتیبی که در وست و سورتی دیگر تمام
والضحی والم نشرح یک سورت اند و همچنین لایلاف والم ترکیف چنانکه اگر کسی بعد از
فاتحه یکی ازینها بخواند عمدا نماز باطل شود بقول بعضی و همچنین اگر بعضی از سوره بخواند
و اگر بسم الله الرحمن الرحیم نیز هم بگوید باطل شود و جهر خواندن در صبح و دو رکعت اول
در نماز شام و خفتن و در باقی با خفات و رکوع و باز آمیدن درو و تسبیح و با حالت قیام
رفتن و باز آمیدن درو و سجدتین و درو واجبست که منحنی شود چنانکه موضع جبهه مساوی
موضع وقوف شود و سجود بر هفت اندام کردن و تسبیح و آرامیدن درو و بعد از تسبیح و سر
برداشتن از سجده و آرامیدن و باز سجده کردن بهمان ترتیب که گفته شد و تشهد و جلوس
بمقدار آن و صورت تشهد آنچه واجبست بدین مذهب این مقدار است که اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله اللهم صل علی محمد و آل محمد و سلام دادن در آخر نماز
پس احتیاط آن باشد که احضار نماز کند بر وجهی که گفته شد پس نیت بعربی و تکبیر احرام بصفت
الله اکبر مقارن به نیت چنانکه لفظ تعالی نیز در میانه واقع نشود و فاتحه و سورتی دیگر
که باتفاق سوره باشد بخوانند و سوره عزایم که آن بمذهب صادق ع چهار اند الم تنزیل

وحم سجده و النجم و اقرا باسم نخوانند و در تشهد اول ذکر سلام نکنند زیرا که بهیچ مذهب
فرض نیست و صلوات بر محمد و آل او البته بجا آرد چه آن بهیچ مذهب مخل نیست و بدین مذهب
فرض و صورت تشهد پیش ابو حنیفه و احمد برینوجه است التحیات لله والصلوات
والطیبات السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی عباد الله
الصالحین اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و پیش شافعی
برینوجه است که التحیات و مبارکات الصلوات الطیبات لله سلام علیک ایها
النبی و رحمة الله و برکاته سلام علینا علی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله
الا الله و ان محمدا رسول الله و بمذهب او در تشهد اول اللهم صل علی محمد می باید گفت
و بمذهب مالک تشهد بدین صیغتست که التحیات لله الزاکیات لله الطیبات لله
الصلوات لله السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا
و علی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده
و رسوله و بدین مذاهب چهارگانه تشهد اول فرض نیست و حنفیه السلام علیک
ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی عباد الله گفتن فرض نباشد
در دوم پس احتیاط آن باشد که تشهد اول چنین خوانند که التحیات المبارکات الصلوات
الطیبات لله اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم
صل علی محمد و علی آل محمد السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته
السلام علینا و علی عباد الله الصالحین و بعد ازان اگر خواهد دو سلام دهد یکی از یمین

بر سبیل وجوب و دیگری از بیار بر سبیل ندب چنانکه مذهب شافعی و احمد است یا هر دو بر سبیل
سنت چنانکه مذهب ابو حنیفه است و بعضی از علما گفته اند دانستن معنی فاتحه و تشهد واجب است
بر ینوجه که بسم الله ابتدا میکنم در قرات بنام خدا که سزاوار پرستیدن و عبادت است
الرحمن بغایت بخشاینده بنعمت حیوة و عقل الرحیم سخت بخشاینده ببقا و رزق و محافظت
از آفات و ترک مواخذت بر تقصیرات الحمد لله رب العالمین ستایش و حمدی که
از ازل تا ابد معلوم و موجود بود و هست و خواهد بود مر ذاتی را که موصوف بقدم و وجوب است
و منزه از تغیر و حدوث مبدع کاینات و جامع همه کمالاتست رب العالمین حاکم
و پرورنده و تربیت کننده همه عالم و عالمیانست الرحمن بخشاینده است بار دیگر بزنده
کردن و برانگیختن و در حساب آسان گرفتن الرحیم آمرزنده گناهان و رهاننده از دوزخ
و تمام رسانند ببهشت جاودان مالک یوم الدین پادشاه و متصرف و حاکم روز
جزاست چنانکه پادشاهی و حکومت نه بحقیقت و نه بمجاز هیچکس را در آن روز نباشد الا
حضرت او را تعالی و تقدس و نیز اگر خواهد در حال آن روز را پیدا کند و اگر خواهد
روزی چند در توقف دارد ایاک نعبد چون بعلم یقین معلوم کردیم که مخصوص بدین
صفات و موصوف بدین کمالات جز ذات پاک تو دیگری نتواند بود و بدانستیم که زبان
ما را قدرت حمد و ثنای لایق حضرت نیست و قوت شکر نعمت و احسان و مرحمت ندارد
ما للتراب و لرب الارباب لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک
پس روی بعبادت تو آریم و ترا پرستیم و بس چه غیر تو مستحق عبادت نیست و ایاک

نستعین

نستعین در توفیق بمعرفت و عبادت و قبول طاعت و اخلاص از کدورات ریبت و موجبات
و موجبات خزی دنیا و آخرت معونت و نصرت از تو میخواهیم پس اهدنا الصراط
المستقیم ای راه نماینده و توفیق دهنده هر که خواهی از تو میخواهیم که راه نمایی ما را
و ثابت داری بر راه راست در اعتقاد و اقوال و افعال صراط الذین انعمت علیهم
براه آنکسانی که ایشان را بنعمت محبت و خلعت رسالت و ولایت مخصوص فرمودی
غیر المغضوب علیهم نه راه آنکسانی که در معرض غضب و سخط آمده اند و لا الضالین
و نه راه آنکسانی که بعد از وضوح امارات هدایت در بیدای ضلالت سرگشته مانده اند
اگر گوید نماز بر وجهی که ذکر کرده شد گزاردن هر چند باتفاق درست است اما اگر بهمان
اختصار کنند عبادت از کمال و فضیلت خالی ماند و ترک سنت لازم آید جواب آنست که
ما نگفتیم سنن و آداب طهارت و نماز را بکلی ترک کند بلکه گفتیم هر چه سنت است بمذهبی
و مبطل بمذهبی دیگر همچو دست بر هم نهادن در نماز و آمین گفتن و امثال آن بنا بر
ظن معذرت بدان اقدام نماید اما سنتهایی که موجب خلل نیستند همچو ادعیه بوقت
مضمضه و استنشاق و غسل وجه و یدین و مسح و بطون اذن و تخلیل لحیه و امثال آن
در طهارت و خضوع و خشوع و اکمال رکوع و سجود و تسبیحات و غیر آن در نفس نماز و همچو
نوافل مرتبه و اذان و اقامت و دعاء استفتاح و تعوذ و ادعیه و اوراد بهر مذهبی که خواهد
بجای آرد **فصل نهم در عدد نمازهای واجب** بدانکه در شبانروزی
بر هر مسلمانی بالغ هفده رکعت نماز فریضه است چون مقیم باشد باتفاق و از هیچ حال ساقط

نشود مگر بعذر حیض و نفاس که از زنان ساقط شود و اگر مسافر بود یا زده و بمذاهب اربع
اگر در سفر نماز را تمام گزارد درست باشد اما بمذهب صادق ع واجبست که قصر کند و اگر تمام
گزارد درست نباشد پس احتیاط آن باشد که قصر کند چه بجمیع مذاهب قصر جایز است و سفری
که در او قصر روا بود پیش ابوحنیفه سیره سه شبانروز است بسیر شتر و بعضی از اصحاب او آنرا
شانزده فرسنگ تقدیر کرده اند و بعضی دیگر هیجده فرسنگ و پیش شافعی و مالک و احمد حنبل و هشت
میل است که آن شانزده فرسنگ باشد و بمذهب صادق ع هشت فرسنگ پس اگر قصد هشت
فرسنگ کند احتیاط آن باشد که در آن سفر هم قصر بگذارد و هم با تمام تا بیقین از عهده
تکلیف بیرون آید و اگر سفر مباح نباشد اتمام کند در همه حال یا آنکه پیش ابوحنیفه قصر نشاید
چه او مطلق سفر را اعتبار کرده است و بمذهب شافعی و مالک و احمد جمع میان ظهر و عصر
در وقت ظهر یا عصر جایز بود و همچنین در مغرب و عشا و باید که در همه نمازی نیت قصر و جمع
کند و چون قصر و جمع کند میان دو فریضه باید که فاصله واقع نشود مگر تیمم یا وضو اگر احتیاج
افتد یا اقامت و بمذهب صادق ع جمع در غیر صورت قصر نیز جایز است و عدم وقوع فاصله
شرط نیست و بمذهب ابوحنیفه تارک نماز را امام تعزیر کند و توبه دهد اما پیش شافعی
بیک قول اگر کسی یک نماز فریضه را عمدا و قصدا بی عذری ترک کند کشتن او لازم باشد
و بقولی دیگر اگر چهار نماز ترک کند بگویند تا از ترک نماز توبه کند پس اگر اصرار نماید و گوید
نماز فریضه است لیکن من نمیگذارم قتل او واجب باشد بعضی گفته اند بشمشیر گردنش بزنند
و بعضی گفته اند شمشیر در پهلوی او می خلانند تا آنگاه که توبه کند یا بمیرد و بعضی گفته اند چوبش

زنند

زنند تا بمیرد یا توبه کند و چون بمیرد در گورستان مسلمانان دفن کنند الا گور او آشکارا نکنند
و بیک قول احمد تارک نماز برک و اصرار کافر گردد و او را غسل و تکفین نباید کرد و بر او نماز نشاید
گزارد و در گورستان مسلمانان دفن نشاید کرد و بقولی دیگر موافق قول شافعیست و بمذهب
صادق ع و مالک تارک نماز را امام تعزیر کند و توبه دهد تا سه بار پس اگر از آن امتناع نماید در نوبت
چهارم او را بکشند فریضه دیگر نماز جمعه است و انعقاد او را چند شرط است یکی آنکه روز
آدینه باشد وقت ظهر بمذهب شافعی و ابوحنیفه و مذهب مالک در وقت عصر و بمذهب احمد حنبل از
ظهر یک ساعت جمعه رواست و بمذهب صادق از زوال آفتاب تا بوقت آنکه سایه هر چیزی
مثل او شود جایز بود دوم آنکه کمتر از سه تن نباشند بلکه جز امام بمذهب ابوحنیفه و بمذهب شافعی
و مالک و یک قول احمد چهل تن و بقولی دیگر از پنجاه تن و کمتر ازین پیش ایشان جمعه منعقد نشود
و بمذهب صادق ع کمتر از پنج تن نشاید و بهمه مذاهب این جماعت باید ذکور باشند و مسلمان و عاقل
و بالغ و مقیم و آزاد الا بمذهب ابوحنیفه که امامت و خطابت بنده و مسافر جایز است و مالک
موافق اوست در مسافر سیم آنکه مصر جامع باشد و بمذهب ابوحنیفه صفت مصر جامع بروایتی
درست تر آنست که در او ذو الامر یا والی که نایب او باشند در حکم و مفتی و قاضی که تنفیذ
احکام شرع کند موجود باشند و آنچه بعضی نقل کنند از اشتراط جاری و سوق قایم و طبیب
حاذق مر مصر جامع را افتراست بر مذهب او چهارم آنکه ذو الامر یا نایب او حاضر باشد یا باذن
ایشان بود بمذهب ابوحنیفه و بیک قول احمد هم اذن امام یا نایب او شرط است و بمذهب صادق ع
آنچ ذو الامر باید که معصوم بود و در وقت ظهور او بی حضور او یا نایب او یا اذن او

منعقد نشود اما اگر غایب باشد همچو درین وقت منعقد شود بقولی پنجم آنکه اقامت جمعه باید در میان بناها باشد بمذهب شافعی و پیش دیگران این شرط اعتباری ندارد و مگر بیرون شهر باید بمیلی که آن وقت ادا جمعه پیش آن سه جایز نباشد اما بمذهب صادق ع جایز بود ششم خطبه است پیش از نماز واقل آن بمذهب ابو حنیفه و یک روایت از مالک ذکر خداست و بمذهب دیگر ائمه قدر آنکه او را خطبه خوانند از تحمید و صلوات و موعظه الا آنکه بمذهب شافعی فرضیت خطبه دو ایستاده و بیک روایت از احمد نیز ایستادن در خطبه فرض است و بیک قول شافعی دعا مومنان و قراءة قرآن و موالاة در خطبه هم فرض است و بمذهب دیگران دو خطبه با قرات و دعا و قعود بین الخطبتین سنت است اما بمذهب صادق ع دو خطبه واجب است و هر یکی از آن باید که مشتمل بود بر الحمد لله والصلوة علی جمله بتعیین و بر وعظ و لفظ آن متعین نیست و قراءة سورة خفیفه و بقولی آیتی که فایده او تام بود مجزی شود و قیام در خطبتین و فصل میان هر دو و جلسه خفیفه و رفع صوت چنانکه عدد معتبر بشنوند واجب است و شرطی دیگر بمذهب صادق آنست که از موضعی که جمعه گزارند تا موضعی دیگر کم از فرسخی نباشد و اگر کمتر باشد هر دو باطل شوند و پیش دیگران اگر یک مسجد اجتماع خلق را تحمل نکند اقامت دو جمعه در شهری روا بود و چون حال جمعه پیش ائمه بر نوعیست که شرح داده شد احتیاط آن بود که جمعه بوجهی که جامع همه شرایط بود بگزارند و ظهر نیز بگذارند تا بیقین از عهده فریضه بیرون آیند فریضه دیگر نماز جنازه و آن فرض علی الکفایه است باتفاق و در و چهار تکبیر است باتفاق اربعه بمذهب ابو حنیفه در تکبیر اول رفع یدین کند و در سه تکبیر دیگر نه و پیش او نیت کند

وبعداز

وبعد از تکبیر اول بگوید اللهم لك الحمد انت الدائم الذی یبقی وماسواك یفنی وكل شیء هالك الا وجهك لك الحمد المآب وبعد از تکبیر دوم بگوید اللهم صل علی محمد عبدك ورسولك ونبیك وصفیك ونجیك وحبیبك من خلقك افضل ما صلیت علی احد من العالمین وبعد از تکبیر سیم بگوید اللهم اغفر لحینا ومیتنا وشاهدنا وغائبنا وصغیرنا وکبیرنا وذکرنا وانثانا اللهم من احییته منا فاحیه علی الایمان ومن توفیته منا فتوفه علی الاسلام واگر کودک باشد بگوید اللهم اجعل لنا ذخرا اللهم اجعله لنا فرطا اللهم اجعله لنا شافعا وبعد از تکبیر چهارم سلام دهد بر یمین و یسار بی آنکه چیزی خواند و بمذهب شافعی و مالک و احمد ارکان آن نه اند یکی نیت و چهار تکبیر و ششم سلام و هفتم بعد از تکبیر اول فاتحه خواندن هشتم صلوات بعد از تکبیر دوم نهم دعا میت و جمله مومنان بعد از تکبیر سیم و در همه تکبیرات رفع یدین سنت است و در وجوب قیام پیش ایشان خلافست اما بمذهب صادق ع فرایض آن قیام است و نیت و پنج تکبیر و شهادتین بعد از تکبیر اول و صلوات بعد از تکبیر سیم و دعا بر میت بعد از چهارم و بعد از پنجم چیزی نخواند و در قرات فاتحه و سلام نیست و دست برداشتن در همه تکبیرات سنت است پس احتیاط آن باشد که نیت کند و فاتحه نخواند و پنج تکبیر بگوید و شهادتین و صلوات بگوید و ادعیه مذکوره همه بخواند و سلام باز دهد واجب دیگر بمذهب ابو حنیفه و بیک روایت از احمد نماز عید است و بمذهب شافعی و مالک نماز عید سنت موکده است و پیش بعضی از اصحاب ابو حنیفه فرض عین است

وبیش بعضی از اصحاب او و اصحاب شافعی فرض علی الکفایه و بمذهب صادق ع اگر شرایطی که در
جمعه یاد کرده شد حاصل باشد نماز عید فرض عین است و وقت آن بعد از طلوع آفتاب است
تا وقت استوا و اگر عید فطر بعد از زوال محقق شود بمذهب ابوحنیفه روز دیگر نماز عید
بگذارند و نماز عید اضحی در جمله ایام تشریق رواست و نماز عید باتفاق همه دو رکعت است
با تکبیرات زواید و تکبیرات بمذهب ابوحنیفه شش اند سه در رکعت اول عقیب تکبیرات
احرام و پیش از تعوذ و فاتحه و سوره و سه در رکعت دوم بعد از فاتحه و سوره و بمذهب
شافعی تکبیرات زاید دوازده اند هفت در رکعت اول و پنج در رکعت دوم و در هر
دو رکعت تکبیرات پیش از قرات باید گفت و بمذهب مالک و احمد تکبیرات زاید یازده اند
شش در رکعت اول بعد از تکبیر احرام بعوض و بمذهب صادق ع تکبیرات نه اند پنج در رکعت
اول بعد از قرات فاتحه و سوره و چهار در رکعت دوم بعد از قرات فاتحه و سوره دیگر
و باتفاق در تکبیرات دست برآوردن سنت است و بمذهب ابوحنیفه در میانه تکبیرات
خاموش باشد و بمذهب سه دیگر بگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر
یا الله اکبر کبیرا والحمد لله کثیرا وسبحان الله بکرة واصیلا و بمذهب صادق ع
بعد از تکبیرات اول بگوید اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله
اللهم انت اهل الکبریاء والعظمة واهل الجود والجبروت واهل العفو والرحمة
واهل التقوی والمغفرة اسالک بحق هذا الیوم الذی جعلته للمسلمین عیدا
ولمحمد صلواتک علیه ذخرا وکرامة ومزیدا ان تصلی علی محمد وآل محمد وان

یدخلنا

یدخلنا فی کل خیر ادخلت فیه محمدا وآل محمد اللهم انی اسالک خیر ما سالک
عبادک الصالحون واعوذ بک مما استعاذ منه عبادک المخلصون
و بعد از تکبیر دوم بگوید اول کل شیء وآخره وبدیع کل شیء ومنتهاه وعالم
کل شیء ومعاده ومصیر کل شیء الیه ومرده ومدبر الامور باعث من القبور قابل
الاعمال مبدی الخفیات معلن السرائر و بعد از تکبیر سیم بگوید عظیم الملکوت
شدید الجبروت حی لا یموت دائم لا یزول اذا قضی امرا فانما یقول له کن
فیکون و بعد از تکبیر چهارم بگوید خشعت لک الاصوات وعنت لک الوجوه وحارت
دونک الابصار وکلت الالسن عن عظمتک والنواصی کلها بیدک ومقادیر
الامور کلها الیک لا یقضی فیها غیرک ولا یتم منها شیء دونک و بعد از تکبیر پنجم
بگوید احاط بکل شیء علمک وقهر کل شیء عزک ونفذ فی کل شیء امرک وقام
کل شیء بک وتواضع کل شیء لعظمتک واستسلم کل لملکک و بمذهب شافعی و احمد
قراة سورة ق در رکعت اول و سورة القمر در رکعت دوم سنت است و بمذهب ابوحنیفه
و مالک تعیین سوره مسنون نیست و بمذهب صادق ع سورة الاعلی در رکعت اول و والشمس
در دوم سنت و بعد از نماز خطبه در پیش او واجبست اما بمذهب دیگران نیست و در خطبه
عید فطر باید که مردم را صدقه فطر دادن تعلیم کند و در خطبه عید اضحی قربان و صدقه فطر دادن
بمذهب ابوحنیفه بر هر مسلمانی که چون مال او را احاطه کنند زیادت باشد از مسکن و ملبس و خدمتکار
و یک مرکوب و قوت دو ماهه بقولی و یکساله بقولی دیگر اگر بمقدار دویست درم باشد چهار

واجب باشد از برای خود و فرزندان نارسیده که در مؤنت او باشند و بندگان و مکاتب و ام
ولد جهت هر یکی نیم صاع گندم یا بجای جو یا خرما یا مویز بدهد و اگر قیمت دهد روا بود و بمذهب او
صاع هشت رطل عراقیست و نیز و شافعی و مالک هر کرا زیادت از قوت یک روزه او و عیال
او صاعی قوت باشد که آن صاع زیادت از کسوه او و عیال و مسکن و خادم او باشد صدقه
فطر بر و لازم شود از هر چیزی که گفته شد یک صاع تمام و او آن قیمت بنزد ایشان نا روا باشد
و اگر زیادت از نهایی صاعی فاضل ازین که گفته شد مالک باشد فطره هر که نفقه او بر و لازم است
بر و واجب باشد و صاع پیش ایشان پنج رطل عراقیست و ثلثی اما بمذهب صادق ع اگر مالک
قوت یک ساله باشد از برای خود و عیال خود فطره واجب شود باید که از برای خود و هر که در نفقه
او باشند از بزرگ و کوچک و بنده و آزاد و مسلمان و کافر جهت هر یکی یک صاع از آنچه
غالب قوت او باشد بدهد و صاع پیش او نه رطل عراقیست بقولی و مدی بقولی و بمذهب ابو حنیفه
بر هر صدقه فطر واجبست اضحیه واجب باشد و بمذهب دیگران اضحیه سنت موکد است هر توانگر را
و اولی آنست که قربان بعد از نماز عید کنند و در وقت کسوف و خسوف و زلزله و بادهای
سیاه و زرد و اخاویف سماوی بمذهب صادق ع دو رکعت نماز واجب شود و در هر رکعت
پنج رکوع و دو سجده در رکعت اول بعد از تکبیر احرام فاتحه و سوره دیگر بخواند و رکوع کند و چون
راست شود پس فاتحه و سوره دیگر بخواند و همچنین تا چون پنج رکوع تمام شود سجده کند و در رکعت
دوم همچنین و جماعت و خواندن قنوت بعد از سوره در همه سنت است و وقت آن از ابتدا است
تا انجلا و نماز زلزله هر گاه که گذارد ادا بود و بمذهب دیگران این نماز سنت است و پیش ابو حنیفه

نماز کسوف

نماز کسوف دو رکعتست همچو سایر نوافل و اخفات در و شرطست و بجماعت بهتر بود و اگر جماعت
صورت نبندد بانفراد بگذارند اگر خواهند دو رکعت و اگر خواهند چهار رکعت و در و خطبه
نیست و نماز خسوف دو رکعتست و در و جماعت نیست و همچنین در ظلمت و باد و خوف از سبعی
و پیش شافعی و مالک و احمد دو رکعتست هر رکعتی به دو قیام و دو رکوع و دو سجده و در قیام اول
بعد از تکبیر احرام سوره البقره بخواند و اگر نتواند بمقدار آن چیزی دیگر بخواند و در قیام دوم
آل عمران یا مقدار آن و در قیام سیم سوره النسا یا مقدار آن و در قیام چهارم سوره مائده
یا مقدار آن و در رکوع اول بمقدار صد آیت از بقره تسبیح کند و در رکوع دوم بمقدار هشتاد
آیت از و و در رکوع سیم بمقدار هفتاد آیت از و و در رکوع چهارم بمقدار پنجاه آیت از و و در خسوف
بجهر خوانند و در کسوف باخفات و اگر بجماعت گزارده باشند خطبه بخوانند همچو در جمعه و نماز
زلزله و بادهای سخت و صاعقه بانفراد گزارند و این نماز چون بعضی مذاهب واجبست احتیاط
احتیاط آن بود که بهیچ گونه ترک نکنند و بوجهی که مقتضای آن مذهبست بگذارند و بمذهب
ابو حنیفه نماز وتر واجبست سه رکعت بیک سلام همچو نماز شام و بمذهب دیگران
سنت است و پیش شافعی از یک رکعت تا یازده و فاضلتر آنکه بهر دو رکعت تشهدی و سلامی
باشد و نیت هر دو رکعت سنت کند و در یک رکعت آخر نیت وتر و با آن یک رکعت مجموع وتر باشد
و اگر همه بیک سلام گزارد روا بود و بمذهب مالک سه رکعتست بدو سلام و قنوت بعد از رکوع
و بمذهب صادق ع و احمد یک رکعتست و وقت آن بعد از نماز خفتن است تا وقت صبح صادق
و قنوت در و پیش ابو حنیفه واجبست و بمذهب شافعی در وتر در نیمه آخرین ماه رمضان و در نماز

صبح قنوت سنت است وبمذهب مالک در همه ماه رمضان در وتر قنوت سنت است وقنوت
بمذهب ابو حنیفه این دعاست اللهم انا نستعینک ونستغفرک ونستهدیک ونؤمن
بک ونتوکل علیک ونثنی علیک الخیر کله نشکرک ولا نکفرک نخلع ونترک
من یفجرک اللهم ایاک نعبد ولک نصلی ونسجد والیک نسعی ونحفد نرجو
رحمتک ونخشی عذابک ان عذابک بالکفار ملحق اللهم اهدنا فیمن هدیت
وعافنا فیمن عافیت وتولنا فیمن تولیت وبارک لنا فیما اعطیت وقنا یا ربنا
شر ما قضیت انک تقضی ولا یقضی علیک انه لا یذل من والیت تبارکت
وتعالیت وصلی علی سیدنا محمد واله وسلم وبمذهب صادق ع در وتر قنوت سنت
اما در جمیع فرایض یومی در رکعت دوم پیش از رکوع قنوت سنت است پس احتیاط
آن باشد که نماز وتر را در رمضان وغیر آن ترک نکنند وسه رکعت بگذارند با قنوت
واگر کسی نذری یا عهدی کند یا سوگند خورد که چندین رکعت نماز بگذارم بصفتی معین
آن نیز واجب شود اینست نمازهایی که باتفاق یا ببعضی مذاهب واجبست ونماز نوافل را
حدی نیست بهر مقداری که خواهند شاید گزارد اما بمذهب صادق ع اگر بر کسی نماز قضا
مانده باشد نافله از و درست نیاید پس احتیاط آن باشد که اگر بر کسی قضا باشد اول آن بگذارد
وبنافله مشغول نگردد تا وقتی که از آن فارغ شود وبعد از آن نوافل مرتبه وغیر آن بهر مذهبی
که خواهد بگذارد

باب دوم در زکوة وخمس مشتمل بر شش فصل

فصل اول

در شرایط زکوة وآن بمذهب ابو حنیفه شش است اسلام

وحریت

وحریت وبلوغ وعقل وخالی بودن ذمت از فرض بمقدار نصاب خواه آن تعلق
بحج خدا داشته باشد وخواه بخلق وگذشتن سال تمام بر اصل نصاب در غیر آنچه از زمین
بروید لیکن نقصان در میانه وجوب زکوة نیست چون اول وآخر سال نصاب تمام بوده باشد
وبمذهب صادق ع همینست الا آنکه تمام ملک ونصاب در جمیع سال معتبر است وپیش مالک
وشافعی بقول جدید بلوغ وعقل وخالی بودن ذمت از فرض شرط نیست واحمد در اعتبار
خلو ذمت از قرض با ابو حنیفه وقول قدیم شافعی موافقست ودر عدم بلوغ وعقل با مالک
وشافعی بقول جدید ودر مال جنین پیش شافعی تردد است

فصل دوم

در فرایض زکوة بدانکه یکی از فرایض زکوة نیت است در وقت جدا کردن مال بجهة زکوة
دادن تا در وقت تسلیم بمستحق یا ساعی یا امام وبمذهب صادق ع نیت وقت تسلیم
بیکی از اینها متعین است دوم بمذهب شافعی ومالک ادا زکوة از جنس نصاب وپیش ابو حنیفه
زکوة از جنس دادن فرض نیست واحمد با شافعی ومالک موافق است در غیر زر ونقره
وبا ابو حنیفه در زر ونقره وبمذهب صادق ع اخراج قیمت در جمیع جایز است اما از غیر آن
فاضلتر سیم رسانیدن زکوة بامام یا ساعی یا بوکیل یا بخود بمصرف یکی از اصناف هشتگانه
که در قرآن مذکور اند وبمذهب ابو حنیفه ومالک واحمد اما بمذهب شافعی رسانیدن بمجموع این
اصناف هشتگانه یا آنچه ازین هشت صنف در بلاد مزکی موجود باشند وحق هر صنفی جدا
کردن وبرسه کس از آن صنف قسمت کردن لازم است اگر بنفس خود بمصرف رساند وبمذهب
صادق ع شاید که بمجموع رساند بلکه بیکی از آن صنف دهد اما سنت آنست که بجمیع اصناف

رسانند واول اصناف فقرا اند دوم مساکین وخلاف کرده اند در آنکه کدامین ازیشان
بدحال تر اند بعضی گفته اند فقرا جهة آنکه حق تعالی در آیت ابتدا بدیشان کرد ونیز رسول ص
از فقر تعوذ کرد آنجا که فرمود اللهم اعذنی من الفقر ومسکنت درخواست آنجا که فرمود
اللهم احینی مسکینا وامتنی مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین ونیز حق تعالی
راکه مالك کشتی بودند مساکین خواند آنجا که فرمود واما السفینة فکانت لمساکین
وبعضی گفته اند مساکین بدحال تر اند زیرا که حق تعالی فرمود مسکینا ذا متربة ونیز فقیر را
تاکید بمسکین کنند چنانکه گویند فقیر مسکین بدون عکس وباتفاق مذاهب اربعه فقرا
بدحال تر اند از مساکین چه بعضی میگویند فقرا آنها اند که مالك هیچ چیز غیر کسوه ونفقه نیم روزه
نباشند وقدرت کسب کردن ندارند ومساکین آنها که مالك چیزی کمتر از نصاب باشند
غیر اثاث ومالابد خانه وبر کسب قادر باشند ولیکن دخل ایشان کمتر از خرج باشد وبعضی
دیگر گفته اند فقرا آنها اند که مالك هیچ چیز نباشند وقوت کسب ندارند وسوال نکنند ومساکین
آنها اند که بر در ها گردند وبمذهب صادق ع چون جایز است که مجموع را بیکی دهند در فرق
میان این دو صنف زیادت فایده نباشد ومراد بفقرا ومساکین بدین مذهب آنها اند
که مال ایشان از مؤنت یکساله قاصر باشد وبر کسب قادر نباشند سیم عاملان که از جهة امام
زکوات وعشور وخراجها را جمع کنند چهارم مؤلفة قلوب اند که برای آن تا دلها ایشان
بر اسلام واحکام آن جمع شود واین قوم بمذهب ابو حنیفه بعد از عهد رسول ص بکلی ساقط اند
وپیش دیگر در بلاد موجود اند وبمذهب صادق ع در حال غیبت امام سهم این صنف وسهم عامل

ساقطست

ساقطست پنجم بندگان مکاتب اند که با مالکان آزادی خود را باداء مالی معین در وقتی معین
معلق کرده باشند که چون در ان مدت آن مال را ادا کنند آزاد کنند وبمذهب صادق ع
بندگانی که در سختی باشند هم درین صنف داخل اند ششم آنها که بغیر معصیت وام دار
شده باشند هفتم سبیل الله که آن بمذاهب اربعه اعانت غازیان وحاجیانست
وبمذهب صادق ع بنا پلها وعمارت مسجدها هم ازین صنف است هشتم ابناء سبیل یعنی
آنها که در غربت محتاج شده باشند هر چند در شهر خود توانگر باشند وبهاشمی زکوة نتوان
داد وبمذهب صادق ع اگر زکوة دهنده هاشمی باشد شاید که بهاشمی دهد ونیز اگر خمس
بمؤنت هاشمی کفایت نکند هم شاید وچون مذاهب معلوم شد جمع کردن میان همه آسان
باشد **فصل سیم** در زکوة زر وسیم اما نصاب زر بیست دینار خالص است
ودر کمتر از ان در اول هیچ چیز واجب نیست ودر بیست دینار نیم دینار واجبست که ربع عشر
نصابست وچون از ان زیادت شود بمذهب ابو حنیفه آن زیادت تا چهار دینار نشود
بمذهب ابو حنیفه بحساب ربع عشر در ان چیزی واجب نشود وبمذاهب دیگران هر چه زیادت
شود بران بحساب ربع عشر زکوة واجب گردد ونقره چون بدویست درم رسد پنج درم واجب
باشد وزیادت تا چهل درم عفو است بمذهب ابو حنیفه وبمذهب شافعی ومالك واحمد هر چه
زیادت شود بر دویست درم بحساب ربع عشر زکوة واجب گردد وبمذهب صادق ع در زر وسیم
موافق مذهب ابو حنیفه است **فصل چهارم** در زکوة چهار پایان
بمذهب ابو حنیفه در شتر وگاو وگوسفند واسب زکوة واجب است وبمذاهب دیگران در اسب

زکوة واجب نیست وپیش ہمہ باید که این انعام سایمه باشند غیر معلوفه وعوامل ونواضح
نباشند اما زکوة شتر سایمه در کم از پنج شتر چیزی واجب نیست ودر پنج شتر یک گوسفند است
ودر ده دو ودر پانزده سه ودر بیست چهار ودر بیست وپنج یکشتر ماده یکساله پای در دوم
نهاده تا سی وپنج ودر سی وشش تا چهل وپنج یکشتر ماده دوساله پای در سیم نهاده ودر چهل و
شش تا شصت ویکشتر ماده سه ساله پای در چهارم نهاده ودر شصت تا هفتاد وپنج شتری
ماده چهار ساله پای در پنجم نهاده تا صد وبیست وابو حنیفه بعد از صد وبیست باز حساب فریضه
از سر میگیرد ودر پنج گوسفندی ودر ده دو همچو اول تا صد وچهل وپنج وانگاه دو شتر ماده
سه ساله پای در چهارم نهاده ویکشتر ماده یکساله پای در دوم نهاده تا صد وپنجاه انگاه
سه شتر سه ساله پای در چهارم نهاده واجب شود وبعد ازین بهمین طریق حساب از سر میگیرد
وبا این حساب ضم کرده در هر پنج که زیادت شود برین گوسفندی با سه شتر پای در چهار
نهاده ودر هر ده دو گوسفند تا آنجا که گفته شد وبمذهب شافعی ومالک واحمد چون از
صد وبیست یکی زیادت شود سه شتر دوساله پای در سیم نهاده واجب کردد تا صد وسی
وبعد از آن در هر پنجاه یکشتر ماده سه ساله پای در چهارم نهاده ودر هر چهل یکشتر ماده
دوساله پای در سه نهاده واجب شود وبمذهب صادق ع چون بصد وبیست ویک رسد
در هر پنجاه یکشتر ماده سه ساله پای در چهارم نهاده ودر هر چهل دوساله پای در سیم نهاده
واجب باشد واما در کمتر از سی گاو چیزی واجب نیست وچون بسی رسد گاوی نر یا ماده
یکساله پای در دوم نهاده واجب شود وچون بچهل رسد گاوی دوساله پای در سیم نهاده و

وچون

وچون بشصت رسد دو گاو یکساله پای در دوم نهاده وچون از شصت در گذرد واجب متغیر شود
ودر هر سی یکساله پای در دوم نهاده ودر هر چهل دوساله پای در سیم نهاده واما ودرین
خلاف نیست ودر کمتر از چهل گوسفند چیزی واجب نیست ودر چهل یک گوسفند واجب است
تا صد وبیست ودر صد وبیست ویک دو گوسفند تا دویست ودر دویست ویک سه گوسفند
ودر چهار صد در هر صد گوسفندی واجب شود ماده یکساله پای در دوم نهاده ودرین نیز
خلاف نیست وبقولی از ابی حنیفه در اسب اگر نر باشد واگر ماده زکوة واجب است وبقولی
دیگر در ماده تنها وصاحب اسبان مخیر باشد میان آنکه هر اسبی را دیناری بدهد ومیان
آنکه اسبان را قیمت کند وربع عشر قیمت بدهد **فصل پنجم** در زکوة
آنکه از زمین بر آید بمذهب ابو حنیفه در هرچه از زمین بر آید وباب باران یا رود خانه
یا مثل آن پرورش یابد از اندک وبسیار تا بخیار وخربزه والجز در وی عشر واجب است
بی اعتبار شرط نصاب یا خشک کردن بجز در هیزم وکاه ونی شکر در [illegible]
بدولاب یا آب چوز د نصف عشر ودر عسل نیز پیش او عشر واجبست بی تقریر نصاب وبقول احمد
وقتی که بهشتاد من شرعی رسد وبمذهب شافعی ومالک وقولی از احمد جز در خرما ومویز وحبوبی
که باختیار قوت را شاید همچو گندم وجو وبرنج وارزن وجاورس وباقلا وعدس وماش
ونحو زکوة واجب نیست ودرینها چون پاک کرده بر پنج وسق که شصت من باشد رسد عشر
یا نصف عشر واجب بود وبقولی دیگر از احمد در ابازیر همچو کمون وزیره وکشنیز وکرویا
وبزرکتان وکنجد وتخم خیارین وتخم رسا وتخم ترب وقرطم وهمه میوها خشک کرده همچو مشمش

و بادام و پسته و فندق و زیتون و در پنبه و زعفران نیز چون بنصاب رسد زکوة واجبست
و بمذهب صادق ع بجز در گندم و جو و خرما و مویز زکوة واجب نیست و نصاب پنج وسق است
هر وسقی شصت صاع هر صاعی چهار مد هر مدی دو رطل و ربعی برطل عراقی
که مجموع آن دو هزار و هفتصد رطل عراقی باشد و در غیر گندم و جو و خرما و مویز از غلات
و حبوب و در مال تجارت بمذهب او زکوة سنت است پس احتیاط آن باشد که مکلف از
جمیع حبوب و غلات و ارباح تجارات و اسپان و غیر آن از مذکورات زکوة بدهد تا اگر
واجبست از مظنه عقاب بیرون آید و اگر سنت است کرامت و ثواب یابد

فصل ششم در خمس بدانکه در هفت چیز بمذهب صادق ع خمس واجبست
اول غنایم دار الحرب اگرچه اندک باشد دوم معادن و یاقوت و زبرجد و سرمه و قیر و نفط
و کبریت همه در معادن داخلند سیم گنج چهارم آنچه از دریا بیرون آرند همچو لآلی و درر
پنجم ارباح تجارات و صناعات و زراعات ششم زمینی که ذمی آنرا از مسلمانی بخرد
هفتم مال حلالی که ممتزج شود بحرام و یک نیمه از خمس حق امام است و یک نیمه دیگر را بیتامی
و مساکین و ابناء سبیل دهند که از اولاد ابی طالب و عباس و حارث باشند بشرط ایمان
ایشان

فصل سیم در صوم بدانکه سبب صوم رمضان رؤیت هلال
رمضان است یا گذشتن سی روز از شعبان و اگر یک شخص عدل برؤیت هلال گواهی دهد
هم ثابت شود بمذهب شافعی و مالک و احمد و بمذهب ابو حنیفه اگر آن شخص زن یا بنده باشد
هم ثابت شود و بمذهب صادق ع سه قول است یکی آنکه بیک گواه عدل ثابت شود دوم آنکه

اگر هوا

اگر هوا صافی نباشد بقول پنجاه نفر ثابت شود سیم آنکه بقول دو گواه عدل ثابت شود اگر هوا
صافی باشد و اگر نه و عمل بر نیست و بقولی از احمد اگر بیست و نه روز از شعبان بگذرد و شب سیم
ابر و غبار باشد صوم آن روز واجب شود و از رمضان محسوب افتد و بمذهب ابو حنیفه اگر نیت
کند که اگر رمضان باشد فریضه روزه دارم و الا تطوع و ظاهر شود که رمضان بود از رمضان
محسوب افتد و روز شک آنست که شخصی برؤیت هلال گواهی دهد و آن گواهی منتشر شده
و قاضی بنا بر فسق یا بغیر آن بدان حکم نکرده و صوم روز شک بمذهب ابو حنیفه مباحست
و بمذهب شافعی و مالک و احمد اگر موافق نذر یا قضا افتد مباحست و الا مکروه و بمذهب
صادق ع روز شک آنست که احتمال رمضان و شعبان داشته باشد بسویت و روزه
روز شک بنیت وجوب حرامست و بنیت تطوع جایز و اگر در آخر ظاهر شود که از رمضان
بود از رمضان محسوب افتد و در روزه دو چیز فرض است یکی نیت و دوم امساک و بمذهب
ابو حنیفه مطلق نیت صوم کافی بود بی قید رمضان یا غیر آن و بی آنکه نیت در جزوی
از شب افتد تا اگر پیش از زوال نیت کند در فرض و نفل روا بود و بمذهب شافعی و مالک
و قولی از احمد تعیین لازم است و نیت روزه فریضه باید که در جزوی از شب افتد و بمذهب
صادق ع اگر روزه معین باشد همچو رمضان نیت روزه با قربت کافی بود بقولی و اگر نه
تعیید بدان لازم باشد چنانکه گوید اصوم من الکفارة یا غیر آن و در روزه فریضه
اگر بی نیت عمدا در صبح آید روزه درست باشد و دوم امساک از برآمدن صبح صادق
تا غروب آفتاب از مجامعت و اکل و شرب و هر چه در معنی اینهاست و بمذهب شافعی و مالک و احمد

جز بمجامعت کفارت ثابت نشود و بمذهب ابوحنیفه مجامعت وخوردن و آشامیدن غذا
ودارو عمدا ابطال روزه موجب کفارتست الا جماع ببهیمه که پیش او و یکی قول از احمد موجب
کفارت نیست و بمذهب مالک جماع عمد و خطا یکسانست و بمذهب ابوحنیفه و مالک و یکی قول
از احمد مرد و زن در وجوب کفارت یکسانند و شافعی را درین سه قول است یکی آنکه بر زن
اصلا نیست دوم آنکه هست سیم آنکه برو واجب شود لیکن مرد از و ادا کند و کفارت
روزه بمذهب ابوحنیفه و شافعی مرتبست یعنی اگر قادر باشد بنده آزاد کند واگر نتواند
دو ماه پیوسته روزه دارد واگر نتواند شصت درویش را طعام دهد و بمذهب مالک و احمد
مخیرست یعنی اگر خواهد بنده آزاد کند واگر خواهد روزه دارد واگر خواهد طعام دهد
واین کفارت باتفاق هر چهار بروزه ماه رمضان مخصوص است اما بمذهب صادق
باکل و شرب معتاد و غیر آن و جماع مطلقا قضا و کفارت لازم شود واگر کسی جنب شود
وعمدا غسل نکند تا صبح بر آید یا بعد از جنابت بی نیت بخسپد تا روز هم قضا و کفارت
واجب شود وخفتن جنب بعد از آنکه دو بار بیدار شده باشد به نیت غسل تا بر آمدن صبح
ورسانیدن غبار بحلق باختیار و استمنا همین حکم دارد و کفارت رمضان پیش او همچنانست
و بر مرد و زن لازم شود واگر بحرامی افطار کند اصح روایات آنست که هر سه واجب شود و کفارت
در افساد روزه رمضان و قضاء او بعد از زوال و نذر معین و اعتکاف فریضه لازم شود
ودر سفر و مرضی که در روزه خوف زیادتی بیماری یا دراز کشیدن آن باشد افطار مباحست
بمذهب هر چهار لیکن پیش ابوحنیفه و مالک روزه فاضلترست و بمذهب احمد افطار و بمذهب

صادق

صادق واجبست واگر روزه دارند درست نباشد واز عمر و ابوهریره همچنین مرویست
پس روزه درست باتفاق مذاهب آن باشد که مشتمل بود بر نیت قربت که در جزوی از
شب واقع شده باشد یا بتعیین آن و امساک از اکل و شرب معتاد و غیر معتاد و از جماع مطلقا
و استمنا واگر در سفر یا مرض باشد باید که بشمارد و قضا کند **باب چهارم**
در حج و عمره بمذهب ابوحنیفه و مالک سنت موکدات و پیش دیگران فریضه واو آن حج اسلام
بی حصول پنج شرط صورت نه بندد اسلام و حریت و بلوغ و عقل و استطاعت که بحقیقت
بدنست و قدرت بر زاد و راحله زیادت از نفقه هر که شرعا نفقه او برو واجبست تا رفتن
و آمدن و زیادت از قضاء دین و مسکن و لباس و خدمتکار و آنچه لابد او باشد و امن طریق
و بمذهب مالک قدرت بر راحله شرط استطاعت نیست تا اگر پیاده تواند رفتن برو واجب شود
واگر کسی را مرض مزمن باشد که بر نشستن از آن ممکن نباشد ومال داشته باشد و بهیچ گونه بخود نتواند
گذاردن برو واجب شود دیگری با جرت گرفتن تا از برای او حج بگذارد و اجیر بمذهب شافعی
احمد باید که یکبار حج گذارده باشد خلاف دیگران و ابتداء وقت حج شوالست تا عاشر ذو الحجه
وفرایض و ارکان حج بمذهب ابوحنیفه دو چیز است یکی وقوف بعرفه دوم طواف زیارت
و احرام پیش او شرطست مانند رکوع و واجبات شش چیز اند یکی احرام بستن از میقات
و احرام پیش دیگران رکن است و میقات اهل مدینه ذو الحلیفه است و میقات اهل شام و مصر
جحفه و میقات اهل عراق ذات عرق و میقات اهل یمن یلملم و میقات اهل نجد قرن
و هر که خانه درون این مواقیت باشد میقات او از خانه او بود دوم سعی میان صفا و مروه

که ترکش بقربان گوسفندی منجبر شود و سعی بمذهب دیگران رکن است سیم وقوف بمزدلفه
بعد از نماز صبح روز عید بنزدیک مشعر الحرام و ترک آن واجب قربانست بمذهب او و آن بمذهب
شافعی سنت است اما شب عید بمزدلفه خفتن و شبها اقامت در منی بقولی از شافعی واجب
واجبست و بترکش قربان لازم و بیک قول از شافعی و بترک خفتن در هر یکی قربانی علیحده واجب
و بقولی در هر دو یک قربان و بمذهب ابو حنیفه ترک سنت است چهارم موی ستردن بمقدار ربعی
از سر و این بقولی از شافعی رکن است و اقل آن بمذهب او سه موی است پنجم رمی هفت سنگ
در جمره عقبه روز نحر و در ایام تشریق هر روزی بیست و یکی در سه جای و در ترک همه بمذهب ابو حنیفه
و بیک قول از شافعی یک قربان لازم شود و بقولی دیگر از دو چهار گوسفند لازم شود ششم
طواف وداع **وقت وقوف بعرفه** از زوال روز نهم ذوالحجه است تا بر آمدن صبح روز عید
و رکن او حضور است در عرفات در جزوی ازین وقت بعلم او یا بی علم بخواب یا بیداری
و وقت طواف زیارت از وقت طلوع فجر است تا آخر روز دوم از ایام تشریق و واجبات
آن شش چیز است اول طهارت از حدث و خبث و ستر عورت دوم ترتیب چنانکه خانه
در وقت طواف بجانب دست چپ بود و ابتدا بحجر الاسود کند سیم آنکه بجمیع تن از خانه بیرون
باشد و حجر و شادروان از خانه چهارم آنکه طواف اندرون مسجد الحرام باشد پنجم رعایت
عدد هفت گانه که اگر بر شش اقتصار کند بمذهب شافعی و مالک اصلا جایز نباشد و بمذهب ابو حنیفه
اگر سه گردش از طواف زیارت ترک کند جایز باشد و قربان گوسفندی واجب باشد ششم
دو رکعت طواف **و حج سه نوع است** یکی افراد دوم قران سیم تمتع **افراد** آنست که

در وقت

در وقت احرام بنیت حج تنها کند و بگوید اللهم انی ارید الحج فیسره لی و تقبله منی و آنگاه
بگوید لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک و بعد از اتمام افعال حج بوجهی
که گفته شد از حرم مکه بجعرانه یا تنعیم یا حدیبیه رود و از آنجا احرام بعمره بندد و بگوید اللهم
انی ارید العمرة فیسرها و تقبلها منی و لبیک گویان بمکه آید و تا کعبه را نه بیند تلبیه را
قطع نکند و عمره را بمذهب ابو حنیفه سه رکن است و یک شرط اما ارکانش طواف
و سعی و حلق یا تقصیر و شرطش احرامست و بمذهب شافعی نیز از ارکان عمره است
و در حلق یا تقصیر دو قولست و بمذهب مالک حلق یا تقصیر اصلا رکن عمره نیست **اما قران**
آنست که در احرام نیت حج و عمره با هم کند و بگوید اللهم انی ارید الحج والعمرة فیسرهما
و تقبلهما منی و تلبیه کند چنانکه در افراد گفته شد الا آنکه بر قارن پیش از وقوف
بعرفه دخول مکه لازم باشد و چون در آید اول طواف عمره کند و بعد از آن سعی میان
صفا و مروه و چون سعی تمام کند بهمان احرام باز طواف قدوم شروع کند و سعی دیگر در پی
آن بکند و بهمان احرام بافعال حج مشغول شود و پیش از حلق گوسفندی قربان کند
بعد جمره عقبه و این جمله بمذهب ابو حنیفه است اما بمذهب شافعی و مالک و احمد قارن
چون یک طواف قدوم و یک سعی تمام کند و بافعال حج مشغول گردد قارن باشد و عمره
در حج مندرج گردد و اگر احرام عمره تنها گیرد و در اثنای اشهر حج و پیش از شروع در طواف
حج را در آرد قارن باشد **اما تمتع** آنست که در اشهر حج از میقات احرام بعمره گیرد
و بگوید اللهم انی ارید العمرة فیسرها و تقبلها منی و حلق یا تقصیر کند و از همه چیز

حلال شود آنگاه از حرم مکه احرام حج گیرد و بگوید اللهم انی ارید الحج فیسره لی وتقبله منی آنگاه بعرفات رود و بعد از وقوف بعرفه و مزدلفه در روز نحر قربان کند و در ایام تشریق نیز این قربان روا بود و اگر بر قربان قادر نباشد سه روز در ایام حج روزه دارد و هفت روز بعد از رجوع بخانه خود بمذهب ابو حنیفه و بعد از عرفات و منی بمذهب احمد و بمذهب او آن روزه در ایام تشریق نیز جایز بود و بمذهب ابو حنیفه روا نباشد و در صحت تمتع پنج شرطست یکی تقدم عمره بر حج دوم وقوع عمره در اشهر حج سیم حج کردن همین سال چهارم آنکه میان وطن متمتع و میان مکه مسافت قصر نماز نباشد پنجم احرام حج از مکه گرفتن و افراد بمذهب شافعی و مالک فاضلترست و قران بمذهب ابو حنیفه و تمتع بمذهب احمد اما بمذهب صادق ع بر هر کسی که از مکه دوازده فرسنگ دور باشد تمتع واجب شود و افراد و قران فرض کسانی باشد که در مکه باشند تا میان ایشان و مکه کمتر از دوازده فرسنگ باشد و صورت تمتع آنست که از میقات بنیت عمره احرام کند و طواف عمره با دو رکعت نماز طواف بگزارد و بعد از آن سعی کند و بعد از آن موی بگیرد و پس از مکه از برای حج احرام گیرد و بعرفات رود و در روز عرفه آنجا باشند تا غروب پس بمشعر الحرام آید و آنجا باشند تا صبح پس بمنی رود و رمی جمره عقبه کند و ذبح هدی و حلق بترتیب و بعد از آن همان روز یا در روز دیگر دوم باره بمکه رود و طواف حج و دو رکعت طواف بگذارد و پس سعی کند و بعد از آن نسا با دو رکعت طواف بگزارد و بمنی رود و شبهاء ایام تشریق آنجا بخسپد و در سه روز رمی جمرات کند و هیچ یکی از اینکه گفته شد بی نیت درست نباشد و میان افراد و قران درین مذهب هیچ فرقی نیست الا آنکه در قران

هدی با خود راند و در افراد نه و صورت هردو چنانست که احرام گیرد بحج از میقات یا از آنجا که بیرون آید اگر مقام او نزدیکتر از میقات باشد پس وقوف بعرفه بر وجهی که گفته اند دریابد پس وقوف بمشعر الحرام دریابد پس مناسک منی در روز عید بجای آرد و پس بمکه رود و طواف حج کند با دو رکعت طواف و بعد از آن سعی پس طواف نسا با صلوة و بعد از احلال از ادای حج احرام بعمره مفرده گیرد   والله اعلم بالصواب

فن سیوم از کتاب نفایس الفنون

علم قراات که آن عبارتست از معرفت اختلافاتی که میان ائمه قرا واقع است در الفاظ قران بحسب حروف و حرکات و سایر تغییرات از وصل و وقف و ادغام و اماله و عموم تفرقات در تلاوت و کمیت [illegible] رواه نقله بود و ما آنچه قوی‌ترین این قسم باشد در ده فصل ایراد کنیم

فصل اول در بیان رخصت قراءت از عبد الله بن عباس روایتست که رسول صلعم فرمود اقرانی جبرئیل علی حرف فراجعته فلم ازل استزیده ویزیدنی حتی انتهی الی سبعة احرف یعنی در اول جبرئیل قرآن را بر حرف واحد بر من خواند من بر آن زیادتی طلبیدم تا که بهفت حرف منتهی شد و علما خلاف کردند اندر آنکه مراد باین هفت حرف چیست بعضی گفتند مراد وعد است و وعید و حلال و حرام و مواعظ و امثال و قصص و بعضی دیگر گفتند مراد امر است و نهی و مواعظ و امثال و احکام و اخبار از وقایع

ماصیغه کرآن مقصص است از امور آیه که آن عیب است واضح آنست که مراد بدین احرف
لغاتست بمچو لغت قریش وثقیف وطی وهوازن واهل یمن ومدینه وجهینه بالغت
قریش وطی وهوازن وهمدان وهذیل وعکل ویمن علی خلاف فیه جه این حدیث
بروایاتی چند دیگر آمده است مصرح بقرینه دال بر انکه مراد لغاتست از آنجمله آنکه ابی بن کعب
روایت کرد که روزی در مسجد رفتم دو شخص را دیدم که نماز میگزاردند وقرات هر یک
مخالف آن دیگر بود و آن هر دو قرات پیش من منکر بود چون از نماز فارغ شدند من
با ایشان در پیش پیغمبر صم رفتم و آن قصه باز راندم پیغمبر صم بفرمود تا چنانچه خوانده
بودند بر خواندند چون بشنید هر دو را التحسین کرد من بواسطه آنکه قریب العهد باسلام
بودم در قرآن مکب افتادم رسول صم چون آن حالت در دل من آمد واقف شد دست بر سینه من زد
چنانکه من از هیبت آن بلرزیدم و از خجالت در عرق شدم پس فرمود یا ابی ارسل
الی ان اقرأ القرآن علی حرف فرددت الیه ان هون علی امتی فرد الی الثانیة
اقراه علی حرفین فرددت ان هون علی امتی فرد الی الثالثة اقراه علی سبعة
احرف ولک بکل ردة رددتکها مسئلة تسئلنیها فقلت اللهم اغفر لامتی اللهم
اغفر لامتی واخرت الثالثة لیوم یرغب الی الخلق کلهم حتی ابرهیم ع م واز آنجمله آنکه
ابوبکر روایت کرد که رسول صم فرمود انزل القرآن علی سبعة احرف کلها شاف کاف
کنحو هلم وتعال واقبل وانطلق والی واسرع وعجل واز آنجمله آنکه عمر روایت کرد
که فرمود انزل القرآن علی سبعة احرف فاقرؤا ما تیسر منه واز آنجمله آنکه ابوهریره
روایت

روایت کرد که فرمود انزل القرآن علی سبعة احرف والمراء فیه کفر ثلث مرات فما عرفتم
منه فاعملوا وما جهلتم فردوه الی عالمه و در بعضی روایات چنین است که انزل
القرآن علی سبعة احرف کلها شاف کاف لکل آیة منها ظهر وبطن ولکل حد مطلع
وخلافست اندر آنکه آن احرف سبعه این قرارت مشهوره است یا نه ابوالعباس المهدی
وابومحمد المکی وابن جریر الطبری وابن شریح وشافعی از اهل علم بر آنند که این قرارت
سبعه جمله یک حرفست از آن احرف مرخصه و آن حرفیست که عثمان بعد از جمع مصاحف
باتفاق صحابه بر آن وجه تنها فرمود نوشتن وباطراف فرستاد و شش حرف دیگر را
از ترس کثرت اختلاف اسقاط کرد و آن شش حرف اکنون بحسب این قول در حکم منسوخ باند
وجمعی دیگر بر آنند که این قرارت سبعه همان احرف مرخصه اند چه امری که رسول الله صم
بواسطه اهتمام بدان چند نوبت جبرئیل را مراجعت با حضرت عزت فرموده باشند و در حاصل
آن مبالغت نموده و بران نصوص بسیار وارد شده چنانچه قریبست بتواتر باشد چون توانی
گفت که باجماع بعضی از صحابه منسوخ شد وطایفه اولی بر ایشان ایراد کنند که اگر قرارت سبعه
همان احرف مرخصه باشد پس در جمع عثمان مر مصاحف را و امر بمصحفی معین فایده نماند
ونیز قرارت غیر سبعه از شفاذ زیادتست و در ثبت قراآتها زیادت از قرار سبعه
وحینئذ تخصیص احرف بدین قرات سبعه ترجیح مرجوح باشد وجواب ایراد اول آنست
که فایده جمع کردن مصاحف وامر بمصحفی آن باشد که کسی در آنجا مدخل نتواند ساخت و زیادت
ونقصان وتغییر وتبدیل نتواند کرد واز دوم آنکه ترجیح مرجوح وقتی لازم آمدی

که قرارت سبعه اقرب بصحت واکثر بروایت واضح باسناد بود وندی وحق آنست که مراد باحرف لغات چنانکه یاد کرده شده نه بدان معنی که در هر کلمهٔ از کلمات قرآن این هفت لغت یافت شود یا روا بود چه اکثر الفاظ قرآن آنست که در وی بجز یکی وجه جایز نیست بلکه مراد رخصت از حق تعالی وتوسع بر بندگان که قرآن را بر لغات مذکوره انزال فرمود نه بر لغت واحد جهة تسهیل وتیسیر بر السنهٔ ایشان واین قرارت سبعه وغیرها هیچ یکی ازانها خارج نیستند واخذ بدین سبعه وترک غیر بواسطه وثوق باسانید آنست وانچه گویند اکتفا بسبعه بنا بران بود که مصاحفی که عثمان فرمود نوشتن ودر شهرها فرستاد هفت بودند بغایت ضعیفاست **فصل دوم** در ذکر اسامی قرار سبعه ورواه هر یک

اول ایشان امام اهل مدینه نافع بن ابی نعیم مولی جعونه بن ابی نعیم شعوب اللیثی خلیف حمزه بن عبد المطلب واصل او از اصفهان بود وکنیت او ابو رویم وبقولی ابو عبد الله وبقولی ابو عبد الرحمن وبقولی ابو الحسن واو در مدینه سنهٔ ست وبقولی سنهٔ سبع وتسعین وبقولی سنهٔ تسع وستین ومایه در ایام خلافت هادی وفات یافت وازو دو کس قرارت او
قرارت نقل کردند یکی ابو عیسی بن مینا مدنی که بقالون مشهور است وگویند اورا قالون نافع نام نهادند بنا بر جودت ۲
جه قالون بزبان اهل روم نیکی است واو در مدینه قریب سنهٔ عشرین ومائتین در اول خلافت معتصم وفات یافت واین هر دو قرارت ازو نقل کرده‌اند بی واسطه **قاری دوم** امام اهل مکه عبد الله بن کثیر المکی الداری مولی عمرو بن علقمه الکنانی واو از تابعین بود در مکه سنهٔ عشرین ومایه در ایام هشام بن عبد الملک وفات یافت وراویان او یکی ابو عمر ومحمد بن عبد الرحمن مکی مخزومی که مشهور است بقنبل ودر مکه سنهٔ ثمانین ومائتین وفات
دوم ابو سعید عثمان بن سعید مصری که بورش مشهور است واو در مصر سنهٔ سبع وتسعین ومایه در عهد خلافت مامون وفات یافت
یافت

یافت ودوم ابو الحسن احمد بن محمد المؤذن المکی مشهور ببزی واین نسبت است بابزه که جد پنجم او بود واو در مکه سنهٔ اربعین ومائتین در خلافت متوکل وفات یافت واین هر دو ازو قرارت نقل کرده‌اند بواسطه اما قنبل از احمد بن محمد بن عون القواس اخذ کرده وقواس از وهب بن واضح ووهب از اسمعیل بن عبد الله القسط واسمعیل از شبل بن عباد ومعروف واین هر دو از ابن کثیر واما بزی از عکرمه بن سلیمان وعکرمه از شبل بن عباد واسمعیل بن عبد الله بن قسطنطین واین هر دو از ابن کثیر **قاری سیوم** امام اهل بصره ابو عمرو بن العلاء بصری ودر اسم او خلافست اصمعی گفت ازو پرسیدم نام تو چیست گفت زبان وبعضی گفتند یحیی وبعضی گفتند عیسی وبعضی گفتند عریان وبعضی گفتند محبوب وبعضی گفتند خالد وبعضی گفت اسم او کنیت او بود واز اصمعی نقل است که گفت لم تر عینای مثل ابی عمرو بن العلاء کنت اذا جلست الیه خیل الی انی قد جلست الی بحر لا مد له جانباه وعمر او هشتاد وچهار سال بود وبقول اصمعی هشتاد وشش ودر کوفه سنهٔ اربع وبقولی سنهٔ سبع وخمسین ومایه در ایام خلافت منصور در گذشت وراویان او یکی ابو عمر وحفص بن عمر بن عبد العزیز بن صهبان الازدی بود که بدوری مشهور است ودور موضعیست ببغداد در جانب شرقی واو بود وشش سال بزیست ودر سنهٔ ست واربعین ومائتین در ایام متوکل در گذشت ودوم ابو شعیب صالح بن زیاد عبد الله بن اسمعیل واین هر دو قرارت از ابی محمد یحیی بن المبارک العدوی که بیزیدی مشهور شد بنا بر آنکه با یزید بن منصور که خال مهدی خلیفه بود صحبت داشت اخذ کرده‌اند

واو از ابی عمر **قاری چهارم** امام اهل شام عبد الله بن عامر الیحصبی که در خلافت ولید بن
عبد الملک قاضی دمشق شد و کنیت او ابو عثمان بود بقولی ابو عمران و بقولی ابو معبد سعید
و بقولی ابو نعیم و بقولی ابو علیم و بقولی ابو محمد و بقولی ابو عبد الله واو در عهد خلافت
عمر بوجود آمد و در دمشق روز عاشورا سنه ثمان عشر ومایه در ایام هشام بن عبد الله
وفات یافت و عمر او نود و هفت سال بود و راویان او یکی هشام بن عمار بن نصیر السلمی بود
که در دمشق قاضی بود و سنه خمس واربعین ومائتین در ایام متوکل وفات یافت
دوم ابن ذکوان عبد الله بن احمد بن بشیر بن ذکوان القرشی الدمشقی و او سنه اثنین
واربعین ومائتین در ایام متوکل وفات یافت و این هر دو قراءت از ایوب بن تمیم
اخذ کردند و ایوب از یحیی بن حرث ذماری و یحیی از ابن عامر **قاری پنجم** امام اهل کوفه
ابو بکر عاصم بن ابی النجود و بقولی ابن بهدله و گویند بهدله نام مادرش بود و او در کوفه
سنه ثمان و بقولی سنه سبع و عشرین ومایه در آخر عهد بنی امیه درگذشت و راویان
او یکی ابن عیاش بن سالم بود از موالی بنی اسد و نام او شعبه بود و بقولی عبد الله و بقولی
سالم و او صد کم یک سال بزیست و در کوفه سنه ثلثه و تسعین ومایه در ایام مامون درگذشت و بقولی ظرف
دوم حفص بن سلیمان مغیره که از موالی بنی اسد بود نود سال بزیست و سنه ثمانین
ومایه وفات یافت **قاری ششم** ابو عماره حمزه بن حبیب بن اسمعیل الزیات
الکوفی و او از موالی بنی تیم بود و در ورع و زهد و قراءت بغایت و گویند هر ماه بیست و پنج
ختم کردی و خبرهای غریب از و نقل کنند چنانکه گویند یکنوبت حضرت آفریدگار تعالی و تقدس را

بخواب دید و قرآن بر وی خواند حق تعالی فرمود هکذا انبت فی لوح المحفوظ و یکبار دیگر
رسول صلعم را بخواب دید و قرآن را بر وی خواند رسول صلعم فرمود هکذا انزل علی و گویند
بیشتر او قات جنیان در صحبت او بودندی و بر وی قرآن خواندندی و عمر او بهفتاد و چهار سال
رسید و در حلوان سنه ست و خمسین در ایام خلافت منصور درگذشت و راویان او محمد خلف
بن هشام بود و او در بغداد سنه تسع و عشرین ومائتین در ایام خلافت واثق درگذشت
و او قراءت حمزه را از سلیم بن عیسی الکوفی اخذ کرد و سلیم از حمزه دوم ابو عیسی خلاد بن
خلاد و بقولی ابن خلید الکوفی الصیرفی و او در کوفه سنه عشرین ومائتین در خلافت
معتصم وفات یافت و میان او و حمزه واسطه نبود **قاری هفتم** ابو الحسن علی بن حمزه
بن عبد الله بن بهمن بن فیروز و او را بنا بر آنکه در احرام کسا پوشیدی کسایی نام کردند و در صحبت
هرون الرشید بخراسان میرفت در ری سنه تسع و ثمانین ومایه وفات یافت و راویان
او یکی حفص بود که ذکر رفت و دوم ابو الحارث لیث بن خالد البغدادی و هر دو بی واسطه

فصل سیم در اسانید قراءت سبعه بدانکه **نافع** قراءت را از
پنج قاری اخذ کرد ابو جعفر یزید بن قعقاع المقری و ابو داود عبد الرحمن بن هرمز الاعرج
و شیبه بن الصفاح القاضی و ابو عبد الله مسلم بن جندب و یزید بن رومان و این
جماعت از ابن عباس و ابن ابی ربیعه و ایشان از ابی بن کعب و ابی از رسول صلعم **ابن کثیر**
از سه قاری اخذ کرد عبد الله بن السائب المخزومی صاحب النبی صلعم و مجاهد بن جبیر که او
از ابی بن کعب اخذ کرده بود و درباس که مولی ابن عباس بود و قراءت را از او اخذ کرده

وابو عمرو از جماعتی از اهل مکه و مدینه و بصره اخذ کرد از اهل مکه مجاهد و سعید بن جبیر و عکرمه
بن خالد و عطای بن ابی رباح و عبد الله بن کثیر و محمد بن عبد الرحمن بن محیصن و حمید
بن قیس الاعرج و از اهل مدینه یزید بن قعقاع و یزید بن رومان و شیبه بن نصاح
و از اهل بصره حسن بصری و یحیی بن یعمر و این جماعت از صحابه که ذکر رفت و غیر ایشان
اخذ کرده‌اند وابن عامر از ابی الدردا صاحب النبی و از مغیره که او از عثمان اخذ کرده
بود و بقولی از معاویه و بقولی از معاذ بن جبل و بقولی از واثله بن اسقع وعاصم
از ابو عبد الرحمن بن حبیب السلمی و ابو مریم زر بن حبیش و ابو عبد الرحمن از علی و زید
بن ثابت و ابی بن کعب و عبد الله بن مسعود و ابو مریم از علی و عثمان و ابن مسعود
وحمزه از جعفر بن محمد بن علی ابن الحسین بن علی ابن ابی طالب از پیغمبر و همچنین
از حمران بن اعین ابی جعفر محمد الباقر و همچنین از ابی لیلی از برادر او عیسی از پدر ش
عبد الرحمن از علی بن ابی طالب و همچنین از سلیمان ابن مهران و طلحه بن مصرف و این
هر دو از یحیی بن ثابت و یحیی از علقمه بن قیس و زر بن حبیش و عبیده السلمانی و مسروق
الاجدع و ایشان از عبد الله بن مسعود وکسایی از حمزه که قاری ششم است و عیسی بن
عمر الهمدانی و محمد بن ابی لیلی و اسمعیل بن جعفر اما اعتماد قرارت او و مدار آن بر حمزه
و حال حمزه و قوت اسناد قرارت او آنست که یاد کرده شد فصل چهارم
در مخارج حروف همزه و ها و الف اقصی حلق است و مخرج عین و حا وسط حلق است بدانکه مخرج
و مخرج غین و خا ادنی حلق و مخرج قاف اقصی حلق است با ما فوق او و مخرج کاف ما بین یلیه

این



این هر دو و مخرج جیم و شین و یا وسط لسانست با ما فوق او از حنک و مخرج ضاد اول یکی از دو جانب
لسانست با ما یلی آن از اضراس و مخرج لام ما دون طرف لسانست تا منتهای او با آنچه ما فوق
آنست و مخرج را ما یلی این هر دو و مخرج نون ما یلی مخرج را و مخرج طا و دال و تا طرف لسانست
با اصول ثنایا و مخرج صاد و زای و سین طرف لسانست و نفس ثنایا و مخرج ظا و ذال
و ثا طرف لسانست با طرف ثنایا و مخرج فا باطن شفه سفلی با طرف ثنایا علیا و مخرج با و میم
و واو ما بین الشفتین و تصور این مجموع ازین شکل روشن گردد فصل پنجم
در بیان ادغام و اظهار حروف بدانکه چون دو حرف متماثل یا متقارب و مخرج جمع شوند اگر
در اول ساکن باشد و هر دو متماثل قرا متفق اند اندر آنکه چون متماثل باشند ادغام باید
کرد و خواه در یک کلمه باشند و خواه در دو کلمه همچو اینما تکونوا یدرککم الموت ولا یغتب
بعضکم بعضا ولا یسرف فی القتل و مانند آن الا در مالیه هلک اهل ادا در آن خلاف
کرده‌اند و اگر متقارب باشند متفق اند در ادغام ذال اذ در ظا همچو اذ ظلموا و ادغام
دال قد در تا همچو قد تبین و ادغام تا در تا غیث در دال و طا همچو اثقلت دعوا هم
وقالت طایفة و ادغام لام قل و هل و بل در را همچو قل ربی یعلم و مانند آن
و در ادغام هر دو در واو یا با غنه پیش خلف و بی غنه پیش دیگران همچو ومن یقل و من یعمل و لی مثلد
بعض نون و مانند آن و پیش جمیع قرا آنست که اگر نون ساکنه با یا یا واو در یک کلمه جمع شود
همچو بنیان و دنیا و قنوان و صنوان اظهار باید کرد تا کان نیفتد که آن کلمه مضاعفست
و همچنین اگر با حرف حلق جمع شوند خواه در یک کلمه و خواه در دو کلمه اظهار باید کرد همچون هاد

وادغام نون ساکنه و تنوین در لام و را بی غنه همچو من لدنه و من ربهم و قولا لینا و غفور رحیم و مانند آن ۱۲

وحروف هاد ومن حین والخ و نار حامیة ومن علق وحیتق علی وانعمت و
المنخنقة ومن خلق و یومئذ خاشعة و من عفور و عفق عفور و در ادغام
ذال با جیم همچو واذ جعلنا با زای همچو واذ زین با سین همچو واذ سمعتموه با صاد همچو
واذ صرفنا با تا همچو واذ تبرأ با دال همچو واذ دخلوا اختلافست مذهب قرا مکه و مدینه
و عاصم اظهار است و مذهب خلف ادغام در دال و تا لا غیر و مذهب ابن ذکوان در دال تنها و در
قد چون با یکی ازین هشت حرف که جیم است و شین و صاد و زای و ذال و ضاد و طا
جمع شود همچو لقد جاءکم وقد سمع الله وقد شغفها ولقد صرفنا ولقد زینا ولقد
ذرانا ولقد ضل وقد ظلم خلافست مذهب ابن کثیر و قالون و عاصم اظهار است
در جمیع و مذهب ورش در ضاد و ظا لا غیر و مذهب ابن ذکوان در دال و ذال و ضاد
و ظا لا غیر و مذهب هشام اظهار است فی قوله لقد ظلمک در سوره ص و بقیه قرا ادغام
در جمیع و در تاء تانیث متصل بفعل چون با جیم با سین یا صاد یا زای یا تا یا ظا جمع شود
همچو نضجت جلودهم و انزلت سورة و حصرت صدورهم وجبت ذنوبهم و کذبت
ثمود و کانت ظالمة خلافست مذهب ابن کثیر و قالون و عاصم اظهار است در جمیع و مذهب
ابن عامر اظهار است در جیم و سین و زای لا غیر و مذهب ورش ادغام در ظا لا غیر است
و اختلافست میان ابن ذکوان و هشام فی قوله لهدمت صوامع مذهب ابن ذکوان ادغام
و مذهب هشام اظهار و مذهب بقیه قرا ادغام است در جمیع و در لام هل و بل چون
با یکی ازین هشت حرف تا و ثا و سین و طا و ظا و ضاد و نون جمع شوند همچو هل ثوب

بلسولت.

بل سولت بل زین بل طبع بل ظننتم بل ضلوا هل ننبئکم و مانند آن خلافست مذهب
کسایی ادغام لام است در جمیع و مذهب حمزه ادغام است در تا و ثا و سین لا غیر و از خلاد
فی قوله تعالی بل طبع الله دو روایت است و مذهب هشام اظهار است با نون و ضاد و با تا فی قوله
ام هل تستوی لا غیر و مذهب ابی عمرو ادغام است فی قوله هل تری من فطور و هل
تری لهم در سوره الملک و الحاقه لا غیر و مذهب بقیه قرا اظهار است در جمیع و ابو عمرو و خلاد
و کسایی با را هر جاکه با فا جمع شود ادغام کنند همچو او یغلب فسوف و من لم یتب فاولئک
و خلاد در صورت اخیر تخییر کرده و بقیه قرا در جمیع مواضع اظهار کنند و کسایی فا را در با
قوله تعالی ان نشأ نخسف بهم الارض در سوره سبا ادغام کند و بقیه قرا اظهار و ابو الحارث
لام را چون ساکن باشد بجزمی در ذال ادغام کند همچو و من یفعل ذلک و دیگران اظهار
و قرا مکه و مدینه و عاصم در لبثت و لبثتم و من یرد ثواب الدنیا هر جاکه واقع آید اظهار کنند
و باقی ادغام و ابو عمرو و حمزه و کسایی و هشام در اورثتموها تا را در تا در هر دو موضع ادغام
کنند و دیگران اظهار و ابو عمرو و حمزه و کسایی دال را در تا فی قوله فنبذتها و انی
عذت بربی ادغام کنند و باقی اظهار و ابن کثیر و حفص در اتخذت و اتخذتم اظهار کنند
و باقی قرا ادغام و ابو عمرو را ساکنه را در لام ادغام کند همچو نغفر لکم و اصبر لحکم ربک
و مانند آن و بقیه قرا اظهار و حمزه و ابن عامر و ورش با را در میم فی قوله تعالی یا بنی ارکب
معنا اظهار کنند و از قالون و بزی و خلاد درین صورت خلاف منقولست و ورش در یعذب
من یشاء در سوره البقره اظهار کند و از قنبل و بزی خلافست و بقیه قرا ادغام کنند این جمله

بر تقدیر سکون اول است و اگر هر دو متحرک باشند خالی نباشد از آنکه هر دو بهم متصل باشند و متماثل

مذهب ابو عمرو در همه مواضع اظهار است همچو جباههم و وجوههم و فبشرکم و اتحاجونا

والقد اتنی و مانند آن الا دو موضع که ادغام جایز داشته است یکی مناسککم در سوره البقره

دوم ما سلککم در سوره المدثر و اگر متماثل باشند و غیر متصل باید خواه ما قبل ساکن باشد

و خواه متحرک همچو فیه هدی للناس لذهب بسمعهم انه هو لعبادته هل ان یاتی

یوم من خزی یومئذ لا ابرح حتی یشفع عنده و اذا قیل لهم و یستحیون نساءکم

و نسبحک کثیرا و نذکرک کثیرا الناس سکادی شهر رمضان الذی و ما اختلف فیه

نعلم ما الا در سوره لقمان درین آیت که فلا یحزنک کفره که بنابر سکون نونی که

پیش از کاف است کاف اول خفی میشود و الا موضعی که اول مثلین مشدد یا منون یا تا

خطاب یا تا متکلم باشد همچو واحل لکم و من سقر و صواف فاذا و احینا الواقم موسی و الیم ما

و من انصاد ربنا فانت تکره الناس فکنت ترابا و مانند آن که درین مواضع نیز

ادغام جایز نداشته است و اگر کلمه اول معتد باشد همچو و من یبتغ غیر الاسلام دینا

و یخل لکم و ان یک کاذبا و مانند آن اهل اداء را دران خلافست مذهب ابن مجاهد

و اصحاب او اظهار است مگر قاف که چون با کاف ضمیر جمع مذکر جمع شود و ما قبل

قاف متحرک باشد همچو خلقکم رزقکم و نخلقکم و یرزقکم و وا ثقکم و مانند آن که درین

مواضع مذهب او ادغام است و اگر قاف با کاف ضمیر جماعت مونث جمع شود همچو ان

طلقکن میان اهل اداء خلاف است مذهب ابن مجاهد اظهار است و مذهب جمعی دیگر ادغام

و مذهب جمعی ادغام و اگر متماثل نباشند و هر دو بهم متصل باشند مذهب ابو عمرو اظهار است صح

۱۷۰

اظهار عام نه برل

بنابر ثقل جمع و تانیث و اگر منفصل باشند ابو عمرو در شانزده حرف ادغام کرده است

حا و قاف و کاف و جیم و شین و صاد و سین و دال و تا و ذال و ثا و را و لام

و نون و میم و با و قتی که اول منون باشد یا تا خطاب یا معتل نباشد همچو و لا یضیع

لعند الحق لکن لمن خلقت طینا و لم یؤت سعة و مانند آن که حینئذ ادغام جایز

نداشته است اما حا را در عین ادغام کرده در سوره آل عمران فی قوله فمن زحزح

عن النار لا غیر و در ما عدا این همچو فلا جناح علیهما و ما المسیح عیسی و ما

ذبح علی النصب و لا یصلح عمل المفسدین و مانند آن اظهار و اما قاف را در کاف

چون ما قبل او متحرک باشد همچو خالق کل شیء و خلق کل شیء و خلق کل دابة

و مانند آن ادغام جایز داشته است و الا نه همچو و فوق کل ذی علم علیم و مانند آن

و کاف را در قاف چون ما قبل او متحرک باشد همچو لک قال و کان ربک قدیرا

و لک قصورا و مانند آن و اگر ما قبلش ساکن باشد ادغام جایز نداشته است همچو فلا

یحزنک قولهم و مانند آن و ادغام جیم در تا همچو ذی المعارج تعرج الملائکة و در شین همچو

فاخرج شطاه و ادغام شین در سین لا غیر فی قوله ذی العرش سبیلا و ادغام

صاد در شین لا غیر فی قوله لبعض شانهم و ادغام سین در زای لا غیر فی قوله

و اذا النفوس زوجت و در شین مع خلاف عنه فی قوله فی الراس شیبا و ادغام دال چون

ما قبل او متحرک باشد در تا فی قوله فی المساجد تلک لا غیر و در ذال فی قوله فی القلائد ذلک

لا غیر و در سین فی قوله عدد سنین فی قوله شهد شاهد در سوره یوسف و احقاف

لاغیر و در صاد فی قوله نفقد صواع الملك و مقعد صدق لاغیر و اگر ما قبل دال ساکن باشد
واو مکسور یا مضموم در نه حرف ادغام کرده است در تا فی قوله من الصید تاله و کادت تمیز
لاغیر و در ذال همچو بعد ذلك و مانند آن و در ثا همچو یرید ثواب الدنیا و در ظا فی قوله
یرید ظلما در آل عمران و غافر من بعد ظلمه در مایده لاغیر و در زای فی قوله تزید
زینة الحیوة الدنیا و یکاد زیتها لاغیر و در سین فی قوله فی الاصفاد سرابیلهم
و کید ساحر و یکاد سنا برقه لاغیر و در صاد فی قوله فی المهد صبیا و من بعد
صلوة العشاء لاغیر و در ضاد فی قوله من بعد ضراء و در سوره یونس و فصلت
و من بعد ضعف در سوره الروم لاغیر و در جیم فی قوله داود جالوت و دار الخلد
جزاء لاغیر و تا دا چون از نبرآ خطاب نباشد در ده حرف ادغام کرده است در طا همچو
اقم الصلوة طرفی النهار و الصالحات طوبی لهم و مانند آن و در ذال همچو عذاب الاخرة
ذلك و الذاریات ذروا و مانند آن و در ثا همچو بالبینات ثم و النبوة ثم و الموت ثم
و مانند آن و در ظا فی قوله الملائکة ظالمی انفسهم در نسا و نحل لاغیر و در صاد فی قوله
والعادیات صبحا لاغیر و در شین فی قوله ان زلزلة الساعة شیء عظیم و قوله
باربعة شهداء در دو موضع لاغیر و در جیم همچو والصالحات جنات و مصلیة جحیم
و مانند آن و در سین همچو بالساعة سعیرا و الصالحات سندخلهم و السحرة ساجدین
و مانند آن و در صاد فی قوله والصافات صفا و الملائکة صفا فالمغیرات صبحا
لاغیر و در زای فی قوله فی الاخرة زینا لهم و فالزاجرات زجرا و فی الجنة زمرا

وادغام

و ادغام ذال در سین کرده است فی قوله فاتخذ سبیله در دو موضع و در صاد فی قوله
ما اتخذ صاحبة و ادغام ثا در پنج حرف در ذال فی قوله و الحرث ذلك لاغیر و در تا
فی قوله حیث تؤمرون و الحدیث تعجبون لاغیر و در شین فی قوله حیث شئتم و حیث
شئتما هر جا که واقع اند و فی ثلث شعب لاغیر و در سین فی قوله و ورث سلیمان
و من حیث سکنتم و بهذا الحدیث سنستدرجهم لاغیر و در ضاد همچو حدیث
ضیف ابرهیم و مانند آن و ادغام را چون ما قبلش متحرک یا ساکن بود واو مضموم یا مکسور
در لام کرده است همچو یغفر لنا و سنستغفر لك و المصیر لا یکلف الله و کتاب الفجار لفی
و مانند آن و ادغام لام در را کرده است چون ما قبلش متحرک یا ساکن بود واو مضموم یا مکسور
همچو سبل ربك و قد جعل ربك و من یقول ربنا و مانند آن بخلاف آنکه ما قبلش
مفتوح باشد همچو فیقول ربی و مانند آن الا فی قوله قال رب و قال ربکم و قال ربنا
و ادغام نون اگر ما قبلش متحرک بود در لام همچو زین للناس و لن نؤمن لك و در را
فی قوله و اذ تاذن ربك خزائن رحمة ربی و مانند آن بخلاف آنکه ما قبلش ساکن بود
که آنجا ادغام جایز نداشته است همچو مسلمین لك باذن ربهم و مانند آن الا فی قوله
نحن له و ما نحن لك هر جا که واقع شود و میم را با با اخفا کرده است چون ما قبلش متحرک
بود همچو اعلم بالشاکرین و یحکم بالحق و مانند آن و بعضی قرا هر چند تعبیر از اخفا کرده اند
اما ادغام نیست چه در ادغام قلب واجبست و اینجا ممتنع بلکه چون حرکت از و سلب کنند او خفی
شود و با را در میم ادغام کرده است فی قوله و یعذب من یشاء لاغیر در هر جا که واقع شود

وازیحیی بن مبارک یزیدی نقل است که ابو عمرو در هر موضعی که حرف اول را در دوم ادغام
جایز داشته است سواء کانا متماثلین او متقاربین و سواء سکن ما قبلهما او تحرک
وکان محرکا مضموما او مکسورا اشارت بدان حرکت کرده است بروم یا اشمام **فصل ششم**
در فتح و اماله بدانکه ابن کثیر در همه قرآن هیچ جا باماله نخوانده است و حفص بجز در مجریها
در سوره هود هیچ جایی دیگر اماله نکرده است و اکثر ایشان در اماله حمزه است و کسایی و بعد از ایشان
ابو عمرو اما حمزه و کسایی در هر الفی که منقلب است از یا همچو الف هدی و عمی و مثوی
و ماوی و مانند آن در اسم و فعل یا مشبه بالف منقلبه از یا همچو الفات موسی و عیسی
و یحیی و طوی و سکری و موتی و اسری و کسالی و اسادی و یتامی و فرادی و نصاری
و ایامی و حوایا و بشری و ذکری و سیمی و ضیزی هر آنچه در تثنیه بیا منقلب شود همچو موسیان
و عیسیان و حبلیان یا در بعضی احوال راجع شود با یا همچو ادنی و ازکی و انجی و هر
الفی را که در مصحف بیا نویسند همچو انی و متی و عسی و بلی اماله جایز داشته اند
بجز حتی و لدی و علی و الی و ما زکی که درین پنج کلمه باجماع قراء اماله نیست و همچنین
در کلماتی که واوی اند از اسما و افعال و در مصاحف کتابت آن بالف همچو الصفا
و سنا برقه و عصا و شفا جرف و مانند آن از اسما و همچو خلا و عدا و بدا و دنا و عفا
و علا و مانند آن از افعال باجماع اماله نکرده اند مگر ضحاها و تلوها و طحاها و سجا
که اینها با آنکه ثلاثی مجرد اند و واوی کسایی اینها را اماله کرده است بنابر آنکه چون این
کلمات در میان کلمات یائی واقع اند خواست جریان کلمات بر سنن واحد باشد و همچنین در کلمات

درضات و خطایا هر موضعی که واقع اند و حق تقاته در آل عمران و قد هدان در سوره
الانعام و من عصانی در سوره ابرهیم و ما انسانیه در کهف و اتانی الکتاب
و اوصانی بالصلوة در سوره مریم و قوله فما اتانی الله در نمل و محیاهم در جاثیه که اینها
باانکه یایی اند اماله نکرده است بلکه کسایی منفرد است بدان و در راهی اگر ما قبل او واو
باشد همچو امات و احیی هر دو متفق اند در اماله و اگر واو نباشد همچو فاحیاکم ثم احیاکم
فاحیاها و من احیاها و هو الذی احیاکم کسایی منفرد است باماله آن و آنچه کسایی
منفرد است باماله آن بروایت دوری این کلمات اند اذانهم و اذانا و طغیانهم
در هر موضعی که واقع اند و هدای و مثوای و محیای و رؤیاک در اول سوره یوسف
لاغیر و بارئکم و البارئ المصور و سارعوا و یسارعون و نسارع هر جا که واقع شود
و الجبار و جبارین در دو موضع و الجوار در سوره الشوری و الرحمن و کورت
و من انصاری الی الله در دو موضع و کمشکوة در سوره نور و بقیة قراء درین مجموع بفتح
خوانده اند الا رؤیاک که ابو عمرو و ورش بین بین خوانده اند و الجبار و الجبارین
که ورش تنها هر دو را بین بین خوانده است علی خلاف عنه بین اهل الاداء و آنچه
حمزه باماله آن منفرد است جاء و شاء و زاد و ران و خاف و طاب و خاب و ضاق
و زاغ و زاغوا در سوره الصف لاغیر و کسایی و ابو بکر با او موافقت کردند در بل ران لاغیر
و ابن ذکوان با او موافق است در جاء و شاء و هر جا که واقع اند و در فزادهم در اول بقره
بروایتی و بروایتی دیگر هر جا که واقع است و باماله انا اتیک بر در دو موضع در سوره نمل

مسئله

ودر صفافا در سورهٔ فنا واز خلاد درین هر سه خلاف منقول است وابو عمرو کسایی
الفی را که بعد از و رای مجرور واقع است اماله کرده اند بروایت دوری همچو علی ابصارهم
واثارهم والحار والغار وبقنطار وبدینار والابرار وماننداین وآنچه هشام
منفرد است باماله آن ومشارب در یس ومن عین آنیه در غاشیه وعابدون
در سه موضع در سورهٔ الکافرون لاغیر وآنچه ابن ذکوان منفرد است باماله آن عمران
والمحراب هرجاکه واقع اند ومن بعد اکراههن در سورهٔ النور والاکرام در دو موضع
از سورهٔ الرحمن **فصل هفتم** در مذهب ایشان در رات بدانکه ورش
هر رایی که پیش از وکلمهٔ کسره از نفس کلمه یا یاء ساکنه واقع است ترقیق کرده است همچو الاخرة
وفاقرة وناظرة وتبصرة والمدبرات ومن قطران ومانند آن وهمچو الخیرات
وحیران وغیرکم والمغیرات والفقیر وخبیرا وبصیرا بنابرانکه چون ترقیق نوعی
از اماله است خواست در لفظ بواسطهٔ تقریب بعضی ببعضی اعتدالی باوید آید ومذهب
دیگران تفخیم است بنا بر اصل واگر میان را وکسره ساکن باشد همچو الشعر والسحر والذکر
ولعبرة ووزرا واخراج اهله ومانند آن هم ترقیق کرده است بنابرانکه ساکن حاجز نیست
مگر در اسم اعجمی باشد همچو ابرهیم واسمعیل وعمران که تفخیم کرده است بنابرانکه این اسما
بواسطهٔ عجمیت وتعریف ثقیل اند وترقیق بواسطهٔ تخفیف منافی آنست وبعضی گفته اند
چون کسره درین کلمات بر حرف حلق بود وحرف حلق بعید است از را لاجرم تفخیم کرد ومکرر را
که بعد از و تنوین باشد همچو حجرا وصهرا وامرا ووزرا وذکرا وسترا ومانند آن که اجانز

الکابر

اکابر اهل ادا تفخیم کرده اند بنابرانکه منکشف است به دو ساکن ودر شرر از و ترقیق منقولست
بی خلاف ودر حیران در سورهٔ الانعام تفخیم باخلاف وهر رایی که بعد از کسره واقع است
همچو مریه وشرعه وفرعون واصبر ومانند آن قرا متفق اند در ترقیق را چون ما قبل
او مکسور است بخلاف آنکه مابعد او مکسور است گوییم بنابرانکه حرکت پیشین اکثر اهل عربیت
بعد از حرفست پس کسرهٔ فا از فرعون مثلا همچنانست میان فا و را واقع شده وکسره
جیم از مرجع مثلا مقدر است بعد از جیم پس از و بعید است چنانکه جیم حایل است
میان را وکسره وهمچنین هر رایی که پیش از و ضمه یا فتحه باشد همچو حذر الموت ویردون
ومرجعکم ومانند آن وهر رایی که بعد از و حرف استعلا واقع است وآن هفت حرفست
قاف طا خا صاد ضاد غین ظا قرا متفق اند در تفخیم آن همچو ارصادا ولبالمرصاد
وقرطاس وفرقة واعراضا واعراضهم والصراط المستقیم صراط الذین وهذا
فراق والاشراق واز مهدوی ومکی وبعضی دیگر در قاف ترقیق منقولست بنابر قوة
کسره برو وهمچنین هر رایی که بعد از و کسرهٔ عارضه واقع است همچو قالت امراة وان
امراة وارجعوا وارکب معنا وماکان ابوک امرا سوء وباذن ربهم
وبرسوله وبربکم وبرشدا وبرازقین ولرسول ولربکم ولامرأة پیش تمامت قرا
ترقیق لازم است **فصل ختم** در لامات بدانکه مذهب ورش
آنست که لام چون متحرک باشد بفتح وپیش از و صاد یا طا یا ظا واقع باشد خواه این
حروف مفتوح باشد وخواه ساکن آنجا تفخیم لام باید کرد همچو الصلوة وصلوتهم ومصلی

وفصلت وفصلی والطلاق والمطلقات ومعطله ومطلع وظلموا واذا اظلم وظل
وجهه ومانند آن بنا بر مقاربت ومجانست وپیش دیگران ترقیق است بنا بر اصل
اما اگر حرفی که پیش از لام است مکسور باشد آنجا پیش جمیع قرا ترقیق واجب است همچو
فصلت معطلت وفی ظلال وهمچنین اگر مضموم باشد همچو ظلله وظلل وهمچنین اگر
لام مکسور یا مضموم یا ساکن بود همچو یظلم وفضلناه ویظلم ونظلوم ویصلون وصلی
علیهم ومانند آن الا ورش که در لام اول از صلصال ترقیق وتفخیم جایز داشته است
وبعضی ضاد را بحروف ثلثه مذکوره الحاق کنند همچو ورفی ضلال والضلالة ان الفضل
ومانند آن بنا بر آنکه صاد حرف مستعلیه است همچو آن هر سه پس باید هر حکم آنها را ثابت
او را نیز ثابت باشد وهمچنین متفق اند در تفخیم لام بالله وقتی که مفتوح یا مضموم باشد
همچو والله ورسل الله وقالوا اللهم ومانند آن ودر ترقیق او با کسره همچو بسم الله
والحمد لله وقل اللهم ومانند آن **فصل نهم در استعاذه** وتسمیه وفاتحه
جمیع قرا متفق اند در آنکه استعاذه پیش از قرات است واز ابو هریره وحکمی وابن
سیرین وداود بن علی نقل است که بعد از قرائت بتمسک بظاهر قوله تعالی واذا قرأت
القرآن فاستعذ بالله وجواب این در علم تفسیر گفته شد ومختار پیش قرا آنست که صورت
او بیان وجهت که در سوره نحل آمده است واگر کسی جهة تنزیه چیزی بران زیادت کند
چنانکه اعوذ بالله السمیع العلیم جایز باشد وتمامی این بحث هم در علم تفسیر یاد کرده شد
ومشهور پیش در استعاذه اجهار است وصاحب تیسیر آورده است که نافع استعاذه در جمیع
اقرا

قرآن

قرآن با خفا میکرد وحمزه در اول فاتحه بجهر ودر بقیه قرآن با خفا وصاحب شاطبیه این تفصیل
نکرد بلکه گفت نافع وحمزه اخفا میکردند وخلاف است در آنکه چون سورتی تمام کرده باشند
وخواهند سورتی دیگر خوانند تسمیه بینهما سنت است یا نه پیش ابن کثیر وعاصم وکسایی
وقالون سنت است اما پیش ابن کثیر وعاصم وکسایی بنا بر آنکه تسمیه در اوایل جمیع سور
آیتیست از همه سوره واما پیش قالون تنبیه بر انقضاء سوره وپیش حمزه۲ بسوره دیگر اقضات — وصل سوره ۲
جمیع قرآن پیش او در حکم یک سوره است وپیش ابن عامر وورش وابو عمرو تخییر است
میان وصل وسکوت وآن سکوت گفته اند باید اندک باشد چنانکه موقوف شود ما عراض
از تلاوت قرآن وبعضی گفتند در هر سورتی که در او ابتدا بویل است یا نفی همچو ویل
للمطففین ولا اقسم ذکر تسمیه بینهما اولی است تا ابتدا بویل ونفی نباشد وباتفاق
قرا چون قاری ابتدا بسورتی کند بی وصل بدیگری تسمیه سنت است مگر در سوره برات
که از ابن عباس نقل است که گفت از امیر المومنین علی ع پرسیدم که چرا در اول برات
بسم الله نیست فرمود بنا بر آنکه در بسم الله امانست ودر سوره برات امان نیست
بلکه در وامر است بقتال وجمیع قرا الحمد لله خوانده اند بضم دال وکسره لام ودر قرات
شاذه الحمد بنصب آمده است بتقدیر اخص ومانند آن بکسر دال جهة اتباع حرکت
لام وبضم لام جهة اتباع حرکت دال ودر مالک یوم الدین پیش حمزه وکسایی اثبات
الف بهتر است۲ چه در وی مبالغت بیش است وحق تو خود را بهر دو نام خوانده است فی قوله
اللهم مالک الملک وقوله تعالی الله الملک الحق ودر قرات غیر مشهوره بنصب کاف

۲ چه زیادتی حرف دلیل است
بر زیادتی ثواب ...
... بهتر است ح

خوانده است وبعضی برفع وبعضی ملک بسکون لام وبعضی ملک بفعل ماضی و نصب یوم و قرات
در ایاک کسر همزه است و تشدید یا و در قرات شاذه بعضی گفته اند بفتح همزه و تشدید یا خوانده اند
وبعضی بتخفیف یا و بعضی بقلب همزه با ها و قرات قنبل در صراط هر جا که آمده است
بسین است و قرات هشام بن خلف در همه جا باشمام صاد برای و خلاد در صراط اول
که در فاتحه است اشمام جایز داشته است و بس و در بواقی بصاد صریح و بقیه قرا در همه مواضع
بصاد صریح خوانده اند و قرات حمزه در علیهم والیهم ولدیهم هر جا که آمده ضم هاست
چه ها در اصل مضموم است همچو هو و منهم وعنهم بخلاف فیهم و ایدیهم و هر جا که ما قبل
مکسور باشد و پیش بقیه قرا کسر است و سکون میم و پیش ابن کثیر و قالون مع خلاف عنه آنست
که چون میم جمع پیش از حرف متحرک واقع شود میم را مضموم کنند با اشباع چنانکه واوی
متولد شود و قالون تخییر کرده است میان تحریک و اشباع چنانکه مذهب ابن کثیر است
و میان اسکان میم چنانکه مذهب بقیه قراست و پیش ورش آنست که آن حرف متحرک
اگر همزه قطع باشد همچو ءسواء علیهم ءانذرتهم و همچو و منهم امیون وعلی ذلک اجری
ضم و اشباع باید چنانکه مذهب ابن کثیر است و پیش بقیه اسکانست و حذف واو از بدای
ایجاز و جمیع قرا اتفاق کرده اند آنکه اگر میم جمع پیش از حرف ساکن واقع شود
چنانکه منهم المؤمنون وانتم الاعلون بضم باشد بی وصل واو مگر ابو عمرو که پیش او آنست
که اگر ما قبل ها که پیش از میم است مکسور بود چنانکه وتقطعت بهم الاسباب یا خود یا باشد
چنانکه کتب علیهم القتال میم را مکسور باید کرد تا حرکت میم تابع حرکت ها باشد و پیش حمزه

ولیی

وکسایی آنست که ها مذکوره در حالت وصل مضموم باشد و در حالت وقف مکسور و بقیه قرا در حالت
وصل و وقف مکسور خوانده اند باعتبار اصل و قرات مشهور در غیر المغضوب کسر است و بعضی
بنصب غیر خوانده اند و بجا ولا الضالین والله اعلم بالصواب

فصل دهم در ذکر وقف بدانکه وقف شش نوع است وقف لازم و تام
وکافی وحسن وضعیف وحرام و در بنجا جمیع اکر شروع افتد بتطویل انجامد پس اشارتی بوقف
لازم و محظور کرده شود اما وقف لازم در سورة البقره قوله تعالی وما هم بمؤمنین وقوله
ما لک من الله من ولی ولا نصیر پیش بعضی وقوله انک اذا لمن الظالمین وقوله و هم یحزنون
من الذین امنوا وقوله الم تر الی الملاء من بنی اسرائیل من بعد موسی وقوله تلک
الرسل فضلنا بعضهم علی بعض وقوله الم تر الی الذی حاج ابرهیم فی ربه ان اتیه الله
الملک وقوله ولا هم یحزنون عند قوله الذین یاکلون الربوا وقوله ذلک بانهم
قالوا انما البیع مثل الربوا در سورة آل عمران وما یعلم تاویله الا الله پیش بعضی
وقوله ولا هم یحزنون وقوله نحن اغنیاء و در سورة النسا قوله سبحانه وتعالی ان
یکون له ولد و در سورة المایده قوله تعالی ان یعبدوا وقوله واتل علیهم نبا ابنی آدم بالحق
وقوله والنصاری اولیاء وقوله ولعنوا بما قالوا وقوله ثالث ثلثة وقوله
وعلی والدتک پیش بعضی و در سورة الانعام وانی بری مما تشرکون وقوله
احق بالامن ان کنتم تعلمون و در سورة الاعراف قوله تعالی اخاهم صالحا وقوله
ولا الیهم سبیلا وقوله حاصرة الجحد در سورة الانفال ذات بینکم سورة التوبة

[redacted] يهدى القوم الظالمين وقوله بعضهم من بعض وقوله بعضهم اولياء بعض
ودر سورة يونس ولا يحزنك قولهم وقوله ذلك هو الفوز العظيم پيش بعضى وقوله واتل
عليهم نبأ نوح ودر سورة هود من دون الله من اولياء وقوله اخاهم صالحا ودر سورة
الحجر قوله تعالى ونبئهم عن ضيف ابرهيم پيش بعضى وقوله فانتقمنا منهم پيش بعضى
ودر سورة النحل قوله تعالى ولاجر الاخرة اكبر وقوله ظالمى انفسهم ودر سورة بنى اسرائيل
قوله تعالى وان عدتم عدنا وقوله مبشرا ونذيرا ودر سورة مريم قوله تعالى واذكر فى الكتاب
مريم پيش بعضى وقوله الى جهنم وردا وقوله عند الرحمن عهدا ودر سورة طه
قوله تعالى ولتصنع على عينى پيش بعضى ودر سورة المؤمنين قوله تعالى يحافظون وقوله اصحاب مدين
غيل ما عتاب ودر سورة الشعرا قوله تعالى واتل عليهم نبأ ابرهيم ودر سورة قصص
قوله تعالى ولا تدع مع الله الها اخر ودر سورة العنكبوت قوله تعالى فامن له لوط وقوله
لبيت العنكبوت وقوله لهى الحيوان ودر سورة يس قوله اصحاب القرية وقوله من مرقدنا
وقوله فلا يحزنك قولهم ودر سورة والصافات قوله تعالى وان من شيعته لابرهيم
ودر سورة ص قوله تعالى وهل اتيك نبؤ الخصم وقوله واذكر عبدنا ايوب ودر سورة الزمر
قوله تعالى ولعذاب الاخرة اكبر ودر سورة المؤمن قوله تعالى انهم اصحاب النار وقوله خالق كل شىء
ودر سورة الزخرف قوله تعالى ان هؤلاء قوم لا يؤمنون ودر سورة الشورى قوله تعالى واقاموا
الصلوة پيش بعضى ودر سورة الدخان قوله تعالى رب السموات والارض وما بينهما پيش بعضى
قوله وقالوا معلم مجنون قوله انكم عائدون قوله بحور عين ودر سورة الاحقاف

قوله واذكر

قوله واذكر اخا عاد پيش بعضى ودر سورة والذاريات قوله تعالى هل اتيك حديث ضيف
ابرهيم المكرمين ودر سورة الطور قوله تعالى الذين هم فى خوض يلعبون ودر سورة القمر
قوله تعالى فتول عنهم وقوله فى ضلال وسعر ودر سورة الرحمن هذه جهنم التى يكذب بها
المجرمون ودر سورة الواقعة لو نشاء لجعلناه حطاما ودر سورة الحشر قوله تعالى ان الله شديد
العقاب ودر سورة التحريم امرأت فرعون ودر سورة القلم ولعذاب الاخرة اكبر
وقوله كصاحب الحوت وقوله ويقولون انه لمجنون ودر سورة نوح اذا جاء لا يؤخر
در سورة النازعات والمدبرات امرا قوله ابصارها خاشعة وقوله تلك اذا كرة خاسرة
وقوله هل اتيك حديث موسى ودر سورة عبس قوله تعالى فمن شاء ذكره پيش بعضى ودر سورة
الغاشية قوله تعالى فيها عين جارية در سورة البلد قوله تعالى عليهم نار مؤصدة
وقف مخطوط در سورة البقرة فى قوله على ملك سليمن وما قوله ان الله سميع عليم
وقالوا ودر سورة آل عمران فى قوله سنكتب ما قالوا وقوله ويتفكرون فى خلق السموات
والارض ربنا ودر سورة النسا فى قوله يوصيكم وقوله سبحانه ان يكون وقوله والمحصنات
من النساء وقوله يا ايها الذين امنوا وقوله وان كان للكافرين نصيب قالوا
ودر سورة المائدة قوله لقد كفر الذين قالوا ان الله هو المسيح وفى قوله ما لنا
ودر سورة التوبة فى قوله قالت اليهود وقالت النصارى در هر دو موضع ودر سورة
يونس فى قوله ان فى ذلك لايات لقوم يسمعون وقالوا ودر سورة يوسف فى قوله
ضلال مبين وقوله ولقد همت به وهم بها ودر سورة ابرهيم قالت رسلهم افى وفى قوله

ودر سورة المنافقين قوله
انك لرسول الله ح

وما لنا بمجنون در جملهٔ قرآن وقوله ولا تحسبن ودر سورة الحج فی قوله انك لمجنون
ودر سورة النحل فی قوله وقال الله لا وقوله ما ضل كم ودر سورة الکهف فی قوله ونیز
الذین قالوا ودر سورة طه فی قوله ثم تعالوا ودر مریم فی قوله عند الرحمن عهدا
وقالوا ودر سورة الصافات فی قوله الا انهم من افکهم لیقولون فی قوله الا انهم من
افکهم لیقولون ودر سورة الملك فی قوله وقال الکافرون ودر حم المؤمن فی قوله
لهم اصحاب و هر جا که در قرآن وسوف تعلمون است که بعد از وی من باشد وقف
بر یعلمون جایز نیست ونه بر ما قبل ان وان والله اعلم بالصواب

علم خلاف که آن عبارتست از علم بکیفیت بحث وطریق استدلال بر مطالب جهة
رعایت مذهب یا الزام خصم وبعضی این قسم را جدل خوانند وتعریف بر نوعی کنند که او
علمیست باستعمال ادلهٔ مقدمات مشهوره ومسلمه از برای اقناع آنکه قاصر باشد از درك برهان
یا الزام خصم ودفع او وجدل بدین تعریف نوعیست از انواع قیاس چنانکه در علم منطق
بدان اشارت کرده شود وبعضی آنرا علم نظر خوانند ودر تعریفش گویند او علمیست که بدان
مطلع شوند بر کیفیت بحث با دیگری وتالیف مقدمات علمی بر وضعی یا رفعی بوجهی که جری
وارد نشود وما آنچه در فن مطلوبست در پنج فصل ایراد کنیم فصل اول

در بیان

در بیان مصطلحات ارباب این صناعت بدانکه مناظره نظر است ببصیرة از جانب مستدل
وسایل در نسبت واقعه میان دو چیز از برای اظهار صواب ونظر را ببصیرة مقید کردیم چه نظر
بچند معنی دیگر آمده است اول بمعنی مطالعه وآنرا نفی استعمال کنند چنانکه نظرت فی الکتاب
دوم بمعنی شفقت وآنرا بلام استعمال کنند چنانکه نظرت للیتیم وسیم بمعنی عشق
وآنرا بالی استعمال کنند چنانکه نظرت الی سلمی وشاعر درین بیت که هم کتاب اواخ
او فوق انظر فیه وله اوالیه فهذه حین خصال الفتی وما سواها فعفاء علیه بهر معنی
استعمال کرده است وقید اظهار صواب بنیت کردیم تا مجادله ومغالطه بیرون رود این
هر دو از برای الزام خصم اند لا غیر واگر خواهند مناظره همه را شامل بود وقید الزام خصم در تعریف
او زیادت کنند ودلیل آنست که از علم بدو علم بچیزی دیگر لازم آید اثباتا او نفیا ومراد
بعلم اعتقادیست جازم ثابت مطابق واقع ومراد بلزوم لزوم است بمعنی اعم سوا کان
بغیر واسط کالشکل الاول او بواسطة کبقیة الاشکال وقید اثبات ونفی جهة آن
زیادت کردیم تا قول شارح بیرون رود ودلیل یا عقلی محض بود چنانکه العالم متغیر
وکل متغیر حادث یا نقلی محض چنانکه الکافر عاصی وکل عاص مستحق للعقاب
یا مرکب از عقلی ونقلی چنانکه اللحم مسکر وکل مسکر حرام وسایر ادله سمعیه از بن قبیل
و امارت قولیست که مفید ظن باشد اثباتا او نفیا وبر وی نیز هم دلیل اطلاق
کنند واستدلال آنست که انتقال کند ذهن بسبب علم باثر مساوی با موثر چنانکه
بمشاهدهٔ دخان علم باتش حاصل شود چه دخان اثریست مساوی از آثار آتش وتعلیل

بعکس اینیت یعنی انتقال کردن ذهن است بسبب علم بموثر با اثر چنانکه بمشاهدهٔ آتش علم
بوجود دخان حاصل شود وعلت جزئی آنست که وجود آن چیز برو موقوف باشد و آن
یا تامه بود یا ناقصه وملازمه بودن حکم مقتضی حکمی دیگر همچو استلزام وقوع حکم بوجود انسان
مر وقوع حکم را بوجود حیوان و اول را که مقتضیست ملزوم خوانند و دوم لازم و تلازم
مرادف اوست و بعضی در تعظیم ملازمه گفته اند امتناع تحقق ملزوم است الا عند تحقق
اللازم و این بحسب ظاهر مشتمل است بر دور و نیز گفته اند اما ملازمه این باشد لازم آید که تلازم
میان حادثین ثابت نشود چه جزوی این تعریف که آن امتناع تحقق ملزوم است منتفیست
وچون جزوی ازو منتفی باشد کلی او منتفی و قایل را رسد که گوید این امتناع است بعینه و معنی
امتناع تحقق ملزوم عند تحقق اللازم آنست که اگر لازم محقق باشد لازم که آن شی
متحقق لازم است اگر متحقق باشد ملزوم ممتنع باشد بواسطه عدم تحقق او و امام فخر الدین
رازی گفته است نشاید که چیزی لازم چیزی باشد والا احد الامرین لازم آید وهو اما کون
اللازم غیر لازم او التسلسل و هر یکی از اینها باطل است بیان ملازمه آنست که اگر چیزی لازم
چیزی باشد لزوم او مر او را بناچار مغایر هر دو باشد چه لزوم نسبتست میان ایشان و نسبت
بناچار مغایر منتسبین باشد چه او متاخر است از هر دو و چون مغایر هر دو باشد یا لازم یکی
از هر دو باشد یا نه اگر لازم هیچ یکی نباشد وانفکاک او از ان هر دو جایز باشد پس انفکاک
لازم از ملزوم جایز نباشد و لازم آید که لازم لازم نبوده باشد وهو الامر الاول و اگر لازم یکی از ان
هر دو باشد و میان او و میان آن با لزومی متحقق شود و باید که مغایر هر یکی بود چنانکه گذشت قطع

وتسل

وتسلسل لازم آید وهو الامر الثانی وجواب ازین آنست که تسلسل در امور اعتباری ممتنع
نیست بلکه واقع است چه یکی را این لازم است که او نصف دو است و ثلث سه و ربع
چهار و علی هذا و چون این معلوم شد گوییم شاید که اعم باشد از ملزوم همچو حیوان بنسبت
با ایشان و حینئذ از وجود هر یکی وجود آن دیگر لازم آید و از عدم هر یکی عدم آن دیگر
و نشاید که لازم اخص باشد از ملزوم والا امکان تحقق ملزوم بدون لازم لازم آید و این
محال است ودوران ترتب چیزیست که او را صلاحیت علیت باشد بر چیزی دیگر و اول
را دایر خوانند و دوم را مدار و این دایر و مدار یا هر دو وجودی باشند همچو وجود
نهار با طلوع شمس یا هر عدمی همچو عدم نهار با عدم طلوع شمس یا احدی وجودی بود و دیگری
عدمی همچو وجود لیل با عدم نهار و مدار شاید که مدار باشد مر دایر را به وجود افقط همچو
ترتب ملکی بر بیع چه وجود ملک بر وجود بیع مرتب شود اما عدم او بر عدم بیع مرتب
نشود زیرا که شاید بارث یا بهبت یا بوصیت حاصل شود یا مدار باشد عدما فقط همچو
استقبال قبله مر نماز را چه عدم نماز بر عدم او مرتب شود اما وجود او بر وجود استقبال قبله
مرتب نشود بنا بر اختلال شرطی دیگر همچو طهارت از حدث یا جنب و شاید که مدار باشد وجود
او و عدما همچو زنا محض که مدار است مر وجوب رجم را وجودا و عدما چه هر گاه که زنا محض
متحقق شود رجم ثابت شود و هر گاه که متحقق نشود و فرق میان ملازم و دوران خلاف
کرده اند بعضی گفته اند ملازمه اعم است از دوران مطلقا چه دوران مستلزم ملازمه است من غیر
عکس اما الاول فلصدق الملازمة بین العلة والمعلول واما الثانی فلصدق الملازمة دفعة

بدون الدوران اذا كان المتقدم معلولا والثاني علة فان الدوران لا يصدق حينئذ لا متنع ان يكون المعلول صالحا لان يكون علة لعلته ولقايل ان يمنع ذلك فان المراد من العلة ههنا اعم من ان يكون موجبا او اماره
وبعضي ديكر كفته‌اند دوران اعم است چه دوران اتفاقيات صادقست بدون ملازمه حق آنست كه
ميان اين هردو عموم وخصوص من وجه است چه ملازمه بدون دوران صادقست در صورتي كه
معلول ملزوم باشد وعلت لازم ودوران بدون ملازمه صادقست در اتفاقيات وصدق هردو
باهم خود ظاهر است **ومناقضه** منع مقدمه معينه است از مقدمات دليل معلل يا جميع آن
چنانكه كويد صغري يا كبري يا مجموع آن ممنوع است **ومعارضه** اقامة دليل است از سايل بر خلاف
آنچه خصم اقامت كرده باشد وحينئذ آن دليل كه معارض اقامت كند يا عين دليل باشد
همچو در مغالطات عامه وآنرا قلب خوانند يا غير آن وحينئذ اگر صورت او مثل صورت
آن باشد چنانكه هردو مثلا از شكل اول باشند آنرا معارضه بالمثل خوانند واگر نه معارضه
بالغير **قلب** چنان باشد كه چون معلل كويد مسح ركنيست از وضو پس بايد كه در واكتفا باقل
ما ينطلق عليه اسم المسح بكنند قياسا بر غسل وجه سايل كويد مسح ركنيست از وضو پس
بايد كه مقدر بربع بكنند قياسا بر غسل وجه ومثال معارضه بالمثل چنانكه چون معلل كويد
قرات فاتحه در نماز واجبست بنابر تحقق مقتضي وانتفاء مانع وهركاه كه مقتضي چيزي محقق
باشد ومانع او منتفي آن چيز محقق شود اما بيان الجزء الاول من الصغرى فلقوله
لا صلوة الا بفاتحة الكتاب واما بيان الجزء الثاني فانه لو كان المانع متحققا يلزم التعارض

دهی

۲۲۳

وهو خلاف الاصل لاستلزامه الترك باحد الدليلين والاصل في الدليل اعمال
لا الاهمال كما ذكر ثم ومثال معارضه بالغير چنانكه چون مستدل كويد زكوة در سايمه
واجبست لقوله في سايمة الغنم زكوة سايل كويد هذا وان دل وجوب الزكوة فيها
لكن عندنا ما ينفيه وهو قوله لا ضرر ولا اضرار في الاسلام والزكوة موجبة
للضرر لانها معونة لاحدى السلامتين وهي اما سلامة النفس عن العقاب او
سلامة المال عن الفوات وكلاهما مطلوبان للعاقل والضرر ما لو خير العاقل
بين وجوده وعدمه يختار عدمه على وجوده **ونقض** تخلف حكم است از دليل چنانكه چون
معلل كويد علت وجوب زكوة دفع حاجت فقير است وتطهير مال مزكي سايل كويد اين حكم
در يواقيت ولآلي مختلف است **وسند** آنست كه منع بر او مبني بود چنانكه چون معلل
كويد نيت واجبست در وضو لانه عبادة وكل عبادة مفتقرة اليها لقوله انما الاعمال
بالنيات سايل كويد لا نسلم كه اين حديث دالست بر وجوب نيت در جميع عبادات چرا
نشايد كه وضو مخصوص باشد از ان **ومستند** مرادف اوست وازين معلوم كرد كه جواب از
سند غير جوابست از منع چه شايد لازم اعم باشد واز انتفاء انتفاء عام لازم نيايد
فصل دوم در ترتيب بحث مراتكه بحث در چيزي واقع شود كه در وحكمي
باشد بنفي يا باثبات واو راه بجز وست جاري واواسط ومقاطع ومبادي بحث عبارتست
از دعاوي وبر مناظر واجبست كه تعيين مدعي كند وآن به دو چيز تواند بود يكي بتحرير مذاهب
چنانكه كويد الزكوة الشرعية واجبة في حلي النساء وجوبا شرعيا مثلا دوم بتقرير اقوال

بان یقول فی مذهب ابی حنیفة لان مذهب اخر لیکن این معنی واجب باشد که بحث
در مسایل مشهوره نباشد و اوساط عبارتست از حج و دلایل که معلل بران بر مدلول خود
استدلال کند و مقاطع عبارتست از مقدمات بدیهی که حج و ادله بدان منتهی شوند
همچو امتناع اجتماع النقیضین و امتناع مساواة الجزء بالکل و امتناع النقیضین
بر دیگری و بواسطه عدم رعایت مبادی و اوساط و مقاطع خلل در بحث واقع شود و چون
این مقرر شد گوییم چون در تقریر اقوال و مذاهب شروع کند بر وجهی که متعارفست میان
نظار واقع شود چه آن بطریق حکایت باشد نه بر سبیل دعوی چه دعوی عبارتست از اخبار
بوجود حکم یا عدم آن بدلیلی که دال باشد بر آن بلی رسد که گوییم لا نسلم که مذهب ابی حنیفه چنین است
اما شروع کند در اقامت دلیل بر مدعا آن وقت منع متوجه شود و حینئذ سایل را منع
کند او را در جزئی مایه اگر منع نکند خود بحث و مناظره نباشد و اگر منع کند یا پیش از تمام
دلیل بود یا بعد از آن اگر پیش از تمام دلیل باشد آن منع بنا چار در مقدمات دلیل بود و حینئذ
یا بمجرد منع اختصار کند چنانکه چون معلل گوید الزکوة واجبة فی حلی النساء لقوله ادوا
زکوة اموالکم والحلی مال فیلزم ان یجب فیه الزکوة مانع گوید لا نسلم که این حدیث
دلالت میکند بر حلی یا بمجرد منع اختصار نکند و حینئذ یا مستند ذکر کند چنانکه درین صورت
گوید لا نسلم که این حدیث دلالت میکند بر وجوب در حلی چرا نشاید که حلی مخصوص باشد
از و یا چنانکه گوید این دلیل وقتی دلالت کردی بر وجوب در حلی که وجوب او جایز الا راده
بودی ازین نص و این مناقضه باشد چنانکه ذکر رفت و اگر مستند نگوید بلکه استدلال کند

برانتفاء

برانتفاع آن مقدمه بدلیلی چنانکه گوید لا نسلم که ازین نص حکم متنازع فیه مراد است چه اگر
مراد باشد ضرر لازم آید لکن التالی باطل لقوله لا ضرر و لا اضرار فی الاسلام آنرا
غصب خوانند چه اثبات مقدمه برخلاف آنچه معلل بر و اقامت دلیل کرده باشد منصب و معارضت
و سایل در منع مقدمه معارض نتواند بود پس منصب غیر را که آن معارضت غصب کرده باشد
و این غصب پیش محققان ممنوع نیست چه مستلزم انتقال است از منع باستدلال پیش از تمام منع
و اگر امثال این جایز باشد پس از معلل نیز جایز باشد و همچنین باز از طرف مانع جایز بود و حینئذ
کلام منقطع نشود و در بحث خبط واقع شود بلی اگر معلل بر اثبات آن مقدمه دلیل گفته باشد
منع بر وجه مذکور جایز بود و بعضی از مناظران این معنی جایز داشته اند بنا بر آنکه سایل را تمکنست
که ایراد آن بر وجهی کند که غصب باشد چنانکه در صورت مذکوره گوید لو تحققت مع جمیع لوازمها
من الحکم المتنازع فیه و غیره لکن التالی منتف فکذا المقدم اما بیان انتفاء التالی
فلقوله لا ضرر و لا اضرار فی الاسلام فانه یدل علی انتفاء المجموع لانه یدل
علی انتفاع المتنازع منه و اذا انتفی الحکم المتنازع فیه انتفی المجموع لاستلزام
انتفاء الجزء انتفاء الکل و این ضعیف است برین تقدیر سایل را غاصب نخوانند
زیرا که او استدلال بر انتفاء آن مقدمه نمیکند بلکه دلیل میگوید بر انتفاء مجموع و انتفاء
مجموع و انتفاء آن مقدمه ضمنا لازم است و اگر بعد از تمام دلیل منع کند آن بدو قسم شود
چه اگر کل و احد از مقدمات دلیل را مسلم دارد و مجموع دلیل را مسلم ندارد و بنا بر تخلف حکم از و
در صورتی آنرا نقض اجمالی خوانند چنانکه چون حنفی گوید یجب الزکوة فی حلی النساء لانه مال

وقال ادوا ذکوة اموالکم سایل کوید ما ذکره غیر صحیح بجمیع المقدمات ولامه تخلف الحکم عنه لکنه یتخلف فی صورة الحلی والجواهر و اکر دلیل را مسلم دارد و مدلول را مسلم ندارد و دلیل کوید بدانچه منافی ثبوت مدلول بود آن را مقلب معارضه بمثل یا بغیر خوانند و امثله هر سه ذکر رفت و قلب نیز چون بحقیقت نوعی از معارضه است بیشتر اهل نظر مطلق این قسم را معارضه خوانند و نقض اجمالی و معارضه در مقدمات دلیل نیز وارد شود و چون از مقدمات کسی باشد و آن نقض را که در مقدمه وارد شود بنسبت با آن مقدمه معارضه در مقدمه خوانند و بنسبت با مجموع دلیل نقض تفصیلی بر طریق اجمالی زیرا که بر مقدمه معینه وارد است و آن معارضه را که در مقدمه واقع شود بنسبت با آن مقدمه از مقدمات دلیل کند بر معلل بناچار دفع آن لازم شود بدلیلی دیگر اگر مقدمات برهانی باشند یا منتهی اگر مقدمه ضروری باشد و چون او بران مقدمه دلیل کوید اقسام مذکوره بجموع عاید شود چه سایل مسلم دارد یا منع کند پیش از تمام دلیل یا بعد از ان و همچنین تا کار با منتهی شود با مری ضروری که قابل منع نباشد پس احد الامرین لازم آید الزام مانع یا افحام معلل

فصل سیم در آداب مناظره بدانکه در مناظره پانزده شرط رعایت کرد ا آنکه در هر علمی بقوانین و اصطلاحات آن علم بحث کند ب آنکه سخن را بوجهی ادا کند که در اختصار بحد الغاز نرسد و در اطناب باملال ج آنکه تا تواند از الفاظ مجمل و مشترک احتراز نماید د آنکه از عبارات غریبه غیر مستعمله اجتناب کند ه آنکه چون بیند خصم شغب دارد التفات بدو نکند چه بحث با او منتج نیابد و آنکه با خصم زبون در محافل

مناظره نکند چه اگر بر و غالب آید سهل بود و اگر مغلوب شود انفعال او صعب باشد ز آنکه از خصم مهیب محترم احتراز نماید زیرا که احتشام و هیبت او قوت نظر و حدت خاطر را فاتر کردانند ح آنکه بچشم حقارت ننگرد چه تواند بود که بواسطه استحقار و تساهل چیزی از و صادر شود که خصم بر وچیره کردد ط آنکه در بحث حلم نماید و از غلبه با فراط و غضب و ضحک و ایذا من کل الوجوه احتراز کند چه این خصلتها ذمیم و افعالی نکوهیده کار کسی بود که از تقریر مقالات صحیح عاجز آید پس خواهد که عجز و جهل خود را بانواع سفاهت بپوشاند ی آنکه تا سخن خصم تمام فهم نکند در جواب خوض نماید و اگر در ابتدا با ستفهام احتیاج افتد از ان احتراز کند چه ده باره استفادت چنان عیب نیارد که در سخن نامعلوم خوض کردن یا آنکه چون خواهد که بر سخن اعتراض کند آن سخن را اعادت کند و از حشو و زیادت منقح کرداند و بعد از ان ایراد کند یب آنکه سخنی که از مقصود خارج بود در میان نیارد چه در بحث خبط واقع شود و یک مجلس احتمال آن بحث نکند یج آنکه سوال از اموری که بحسب اصطلاح یا لغت مشهور باشد نکند چنانکه کوید ما الزکوة ما الوجوب ما الحلی چه سوال از امثال آنها دلالت بر جهل و عجز او و نیز اگر امثال این مجال دهند بحث منقطع نشود ید آنکه چون سخن بمقدمه قطعی رسد بی شک و انکاری که در نفس او ثابت مقبول کند یه آنکه چون بر عجز خصم واقف شود اظهار آن نکند بلکه سخن را بوجهی قطع کند که احتمال حقیت جانبین داشته باشد فصل چهارم در طرف ایراد بر هر نظمی بدانکه چون معلل کوید مثلا بنبیذ حرامست چه در و سبب تحریم ثابت است و اذا ثبت السبب وجد المسبب معترض را برین نظم از چند وجه ایراد رسد ا آنکه کوید سببیت خمر

هر چیزی را از امور نسبی و اضافیست و وجوب و اضافات بر تبت متاخر باشد از مضافین
و منتسبین پس اثبات سببیت وصف مر تحریم را موقوف بود بر ثبوت تحریم و حینئذ
اگر اثبات تحریم بثبوت آن وصف کنند دور لازم آید **ب** آنکه گوید او آن شرعی یا نص آید
یا مستنبط از نص و این نظم از هر دو بیرون است اما اول ظاهر است چه این صورت
از شارع منصوص نیست باتفاق و اما دوم از برای آنکه مستنبط از نص قیاس است
و قیاس را ناچار بود از اصلی و فرعی و جامعی و حکمی و نظم مذکور ازینها خالیست پس دلیل نباشد
ج آنکه گوید قول تو که وجد السبب اخبار است از وجود دلیل چه سبب عبارتست از دلیل
و معلل مطالبست ببیان حقیقت دلیل نه باخبار از وجود دلیل و چون او حقیقت دلیل
بیان نکند منقطع شود **د** آنکه منع وجوب سبب کند و حینئذ او را ناچار بود از اثبات
آن چنانکه گوید وجد السبب لانه وجد الاسکار پس سایل را رسد که گوید آنچه درین
نوبت گفتی یا عین آن اگر عین است تکرار و اگر غیر آنست یا تغیر او تست نشاید که تغییر بود
تغییر عام بخاص روا نیست و نشاید که غیر تفسیر بود چه انتقال لازم آید و اگر گوید درین
صورت شرط صحت فلان حکم موجود نیست پس آن حکم موجود نبود زیادت از ایرادات
گذشته ایرادی دیگر متوجه شود چنانکه گوید شرط چیزی آنست که از عدم او عدم آن چیز لازم آید
و از وجود او وجود آن چیز لازم نیاید پس معنی آنچه میگویی شرط فلان چیز موجود نیست
آنست که چیزی که از عدم او عدم آن حکم لازم آید موجود نیست و معنی این جز عدم آن حکم
و دعوی عدم چیزی دیگر نباشد و آن محض اعادت دعوی بود و اگر گوید سبب التحریم هو الاسکار

وهو

وهو حاصل فی السبب فیثبت التحریم فیه بر این نظم بچند وجه دیگر ایراد متوجه شود **ا** آنکه
آنکه اگر این نظم منتج باشد باید که این منتج که الانسان حیوان والحیوان جنس لیکن که
نتیجه او که الانسان جنس کاذب است **ب** آنکه نتیجه یا هر یکی از این دو مقدمه است یا مجموع و اول
باطل است باتفاق و دوم نیز باطل است به دو وجه اول آنکه چون دو مقدمه معلوم شود باید که
نتیجه بضرورت معلوم شود و حینئذ باید فرق نباشد میان این دو مقدمه و نتیجه چه اگر مغایرت
میان این هر دو ثابت شود علم باین دو قضیه ممکن بود بدون نتیجه دوم آنکه علم بمقدمتین
دفعة واحدة محالست چه ما بضرورت از خود می یابیم که چون خاطر را باوراک چیزی مشغول کنیم
هم در آن حال باوراک چیزی دیگر مشغول نتوانیم و نیز اگر حصول مقدمتین دفعة واحدة
جایز بود باید که حصول مقدمات غیر متناهیه جایز بود عددی از عددی اولی نتواند بود سیم
آنکه اگر مجموع مقدمتین موجب علم باشد بنتیجه عند اجتماعهما هیئتی حاصل شود که عند
الافتراق نبوده باشد یا نه اگر حاصل شود موجب آن هیئت هر یکی از ین مقدمتین نتواند
بود چنانکه یاد کردیم و مجموع آن نیز نشاید چه نقل سخن کنیم با آن و تسلسل لازم آید و اگر هیئتی
حاصل نشود که عند الافتراق نبوده باشد پس باید که موجب نتیجه باشد چه ایشان عند الانفراد
موجب نتیجه نیستند و عند الاجتماع همانند که عند الافتراق بودند **و اگر معلل گوید** حنیفی
حرام نیست چه ادله احکام شرعی یا لفظی تواند بود یا معنوی و اول نص است و دوم قیاس
و اینجا هیچ دو موجود نیستند پس حکم تحریم در و موجود نیست چه اگر بودی علما مع الاجتهاد
التام بر آن وقوف یافتندی و اما قیاس بنا بر آنکه میان او و هر محرمی که مقیس علیه سازند

وق موجود است ومعترض را برین ارجند وجه ایراد رسد ا آنکه گوید اگر عدم ادله ثبوت
یا دلیل باشد باید که عدم ادله نفی دلیل ثبوت شود وحینئذ در محال لازم آید یکی آنکه عدم
ادله نفی چون دلیل ثبوت شود پس دلیلی دیگر در اثبات حکم غیر نص وقیاس ثابت شود
و دوم آنکه چون عدم دلیل ثبوت دلیل نفی است وادله ثبوت یکی عدم دلیل پس دلیل
نفی عدم دلیل نفی باشد وعدم عدم منافی عبارت بود از وجود منافی پس دلیل عدم حکم
وجود آن منافی باشد ب آنکه گوید استدلال بنفی نص وقیاس اگر طریقی باشد
از طرق نفی حکم بتحریم پس حصر کردن ادله شرع در نص وقیاس باطل باشد ج آنکه گوید
اجماع وافعال رسول الله صم وغیر آن از ادله شرع اند ومع ذلک از نص وقیاس خارج
د آنکه گوید استدلال بعدم وجدان نص بر عدم نص جایز نیست زیرا که اگر هرچه معلوم نباشد
معدوم بود لازم آید که اعداد جواهر وصفات آن همه معدوم باشد زیرا که معلوم نیستند وچون
غرض تنبیه بود بر طرق ایرادات نه حصر آن بر سبیل نظمی بهمین قدر اکتفا رفت وبنا بر آنکه
دفع امثال این ایرادات پیش ارباب نظر واضح بود از آن اعراض نموده شد
فصل پنجم در نکته چند نکتهٔ اولی اندر آنکه زکوة بر مدیون واجب نیست
خلافا للشافعی چه اگر زکوة بر او واجب باشد باید که بر فقیر یکه مالک مالی دون از نصاب
باشد واجب بود واللازم باطل فالملزوم مثله اما بیان ملازمت که اگر بر تقدیر مذکور
بر فقیر واجب نباشد محال لازم آید چه عدم وجوب حینئذ خالی نباشد از آنکه لازم وجوب
بر مدیون باشد یا نه ولا سبیل الی شیء منهما اما اول بنا بر آنکه عدم وجوب بود اگر لازم

واجب

واجب بر مدیون باشد لازم آید که عدم بر مدیون لازم وجوب بر فقیر باشد وآن محال است
چه مجموع از عدم بر مدیون وعدم بر فقیر منتفیست باجماع اما پیش ما بنا بر انتفاء وجوب
بر فقیر واما پیش شافعی بنا بر انتفاء کل واحد واما دوم بنا بر آنکه عدم بر فقیر حینئذ
لازم وجوب بر مدیون باشد فی الجمله چه عدم بر او ثابت است برین تقدیر پس از لوازم
او بود واعتراض برین از چند وجه است اول آنکه لا نسلم که اگر بر فقیر واجب نباشد برین
تقدیر عدم لازم آمدی که این نقیض نه لازم نقیض او بودی واین ممنوع است بلکه لازم
این باشد که لیس لو وجبت الزکوة علی المدیون لوجب علی الفقیر واین مستلزم آن
بود نیست بر تقدیر مذکور چه شاید صادق این سالبه بکذب لزوم باشد نه بصدق آن موجبه
و دوم آنکه لا نسلم که عدم بر مدیون ممتنع است که از لوازم وجوب بر فقیر بود وآنچه گفتند
زیرا اگر اجتماع میان هر دو لازم آید وآن ممتنع است گوییم مراد با جتماع اگر اجتماع است در ذهن
مسلم که این لازم آید اما لا نسلم که ممتنع است چه اجتماع جمیع محال است در ذهن جایز است
واگر اجتماع است در خارج لا نسلم که این لازم آید چه از ملازمه بین الامرین امکان اجتماع
ایشان در خارج لازم نیاید فضلا عن امکان اجتماعهما فیه چه ملازمه بین کون الانسان
حجرا وبین کونه جمادا صادقست با آنکه اجتماع میان ایشان ممکن نیست سیم آنکه لا نسلم که
عدم بر فقیر از لوازم وجوب بر مدیون است فی الجمله وانما یلزم ذلک ان لو لزم من ثبوت
شیء علی تقدیر شیء ان یکون الثابت لازما لذلک التقدیر وهو ممنوع لابد من دلیل
ونیز لا نسلم که چون وجوب بر فقیر ثابت شود بر تقدیر وجوب بر مدیون لازم آید که لازم او باشد

وهستند عامت که ذکر رفت چهارم آنکه این دلیل مقلوب است چنانکه گوییم اگر عدم زکوة بر
مدیون ثابت باشد باید که بر فقیر واجب بود ولازم باطل است پس ملزوم نیز باطل باشد
اما بیان ملازمه آنست که اگر بر تقدیر مذکور برو واجب نباشد محال لازم آید چه عدم وجوب
حینئذ خالی نباشد از آنکه لازم عدم بر مدیون باشد فی الجمله یا نه ولا سبیل الی شیء
منهما الی آخر ما مر **نکته دوم** اندر آنکه پیش شافعی پدر را رسد که دختر بالغه را اجبار کند
بر نکاح خلافا لابی حنیفة ودلیل برین آنست که احد الولایتین ثابت است و آن
یا پیش از اجبار است یا عند الاجبار و بر هر دو تقدیر مطلوب لازم آید و گفتیم احد
الولایتین ثابت است چه خالی نبود از آنکه شمول ولایت مر هر دو وقت را علت احد الولایتین
باشد مطلقا یعنی شمول ولایت و شمول عدم ولایت را یا نه و بر هر دو تقدیر که هست احد الولایتین
لازم آید اما چون علت باشد خود ظاهر است و اگر علت نباشد همچنین چه علیت او مدار نیست
مر نقیض شمول عدم را وجودا و عدما فی نفس الامر چه اگر شمول ولایت یا افتراق بین الولایتین
ثابت شود نقیض شمول عدم ثابت شود و اگر علیت او متحقق باشد و اگر نباشد و چون علیت او
مدار نقیض شمول عدم لازم آید چه علیت چون ثابت نشد هر آینه نقیض شمول عدم ثابت باشد
وعند عدمهما هم واجب بود که ثابت باشد فی الجمله والا لازم آید که علیت مدار باشد وجودا
وعدما و این خلاف مقدر است و چون نقیض شمول عدم ثابت شد پس شمول ولایت
ثابت است یا افتراق و بر هر تقدیر که هست احد الولایتین لازم آید وهو المطلوب اگر
گوید سلمنا که علیت مدارمیت فی نفس الامر اما چرا گفتی که بر تقدیر عدم علیت شمول ولایت

نیز هم مدار نیست چه روا بود که آن تقدیر محال باشد والمحال جاز ان یستلزم المحال گوییم
این منع منافی مطلوب نیست چه اگر این تقدیر فی نفس الامر ثابت باشد آنچه گفتیم تمام
شود و اگر نباشد علیت لازم آید و بر تقدیر علیت مقصود حاصل شود چنانکه ذکر رفت **نکته سیم**
در حلی مباح زکوة واجب نیست خلافا لابی حنیفة چه لازم وجوب زکوة در صورت
نزاع منتفیست یا ملزوم عدم وجوب زکوة متحقق و بر هر یک ازین دو تقدیر عدم وجوب لازم
و گفتیم احد الامرین لازم است چه وجوب زکوة در صورت نزاع ملزوم است مر احد الامرین
را که آن وجوب زکوة است در حلی صبیه یا وجوب آن در مضروب او و ازین یکی از آن دو امر
مذکور لازم آید اما وقتی که لازم وجوب زکوة باشد در حلی صبیه بنابر آنکه حینئذ انتفاء
لازم وجوب زکوة در اینجا لازم آید ضرورة انتفاء وجوب الزکوة فی حلی الصبیة بالاجماع
فاما وقتی که لازم وجوب زکوة باشد در مضروب آن بنابر آنکه زکوة در مضروب او فی نفس الامر
یا واجب بود یا نه و بر هر یک ازین دو تقدیر احد الامرین لازم آید اما وقتی که واجب باشد
بنابر آنکه حینئذ انتفاء لازم وجوب زکوة لازم آید اینجا و اما وقتی که واجب نباشد
وحال آنکه زکوة غیر واجبست در حلی صبیه عدم وجوب زکوة در حلی بعضی آنهایی که زکوة در مضروب
ایشان واجب است لازم آید پس عدم وجوب زکوة در حلی هر که زکوة در مضروب او واجبست
لازم آید باجماع و حینئذ ملزوم عدم وجوب زکوة در حلی بالغ لازم آید ضرورت وجوب الزکوة
فی مضروبه و برین نکته اعتراضات بسیار کرده اند و اجوبه گفته و بران اجوبه ایرادات بسیار
متوجه و چون بحث خلافی در عبارت فارسی رکاکتی دارد بهمین قدر اکتفا رفت ۴۲

صکوک و سجلات وما آنچه ارباب این صناعت را از آن گزیر نباشد در ده فصل
ایراد کنیم ان شاء الله فصل اول در صورت اقرار اقر واعترف فلان
بن فلان اقرارا صحیحا شرعیا واعترافا صریحا سمعیا طائعا راغبا غیر مکره ولا مجبر
حالة نفاذ امره فیما له وجواز اعترافه بما علیه انه وجب علیه وثبت فی ذمته
لفلان بن فلان من العین الخالصة التامة العیار الحمراء الصافیة المضروبة مبلغ
خمسة آلاف مثقال واربعمائة مثقال وستة وثلثین مثقالا خمسة عقود من الالوف
واربعة من المیات وثلثة من العشرات وستة من الاحاد نصف ذلک الفا مثقال
وثمانیة عشر مثقالا دینا لازما وحقا ثابتا واجب الاداء مستحق الاستیفاء موجلا
الی مدة سنة کاملة ابتداؤها من تاریخ هذا الکتاب واعترف المقر المذکور فیه
بوصول عوض المقر به الیه بتمامه وکماله ولزوم العوض علیه بجمله وحاله وان هذا
الاقرار لیس علی رسم القبالة ولا من قبیل التفیلات والجعالة بل هو ثابت فی ذمته
لازم علیه بوجه للمقر له المطالبة به والاستیفاء عند حلول الاجل المعین علی الوجه
المقرر وعلی المقر الاجابة والایفاء والتسلیم والاداء من غیر مطل وتاخیر
وابطاء وتقصیر واشهد علی نفسه بما اضیف الیه فی تاریخ کذا واگر دو نفر باشند

وهرکی

وهریکی ضامن حصه یکدیگر شده چنین نویسد وضمن کل واحد من المقرین عن الاخر بامره
بما علیه من مال هذه القبالة للمقر له ضمانا شرعیا لازما بتخیر المقر له فی الطلب
من ایهما شاء ویختار وبذلک اشهدا علی انفسهما واگر رهنی باشد چنین نویسد
وقد رهن عنده بهذا المبلغ وبکل جزء منه ما ثبت حصته له واشتهرت نسبته الیه
وهو جمیع الدار الواقعة فی محلة کذا وسکة معروفة بفلان من محلات البلدة الفلانیة
وسکها بحدود منتهیة الی کذا وکذا رهنا صحیحا شرعیا حاویا لشرایط صحته ونفوذه
وسلمه الیه تسلیما اقترن بالتسلم وجعل ذلک وثیقة لحمله هذا المبلغ المقر به
واگر کسی را در فروختن آن وکیل کرده نیز بنویسد وقد اقام الراهن فلانا مقام نفسه
ووکله ایام حیوته ووصی الیه بعد وفاته ببیع المرهون وما شاء منه عند تقاعده
عن اداء الحق المرهون به بثمن مثله ممن اراد بیعه منه وباستیفاء الثمن الذی
یقع بازائه من مشتریه وبتسلیم ما یبیعه منه الیه وبقضاء الحق للمقر به من الثمن
المستوفی وقبل الوکیل هذه الوکالة سماعا وضمن للقیام بهذا الامر واداء الامانة
فیه واگر مرهون را عاریه گرفته باشد چنین نویسد ورهن عنده بهذا المبلغ ما استعاره من
فلان واعاره منه بعقد شرعی بعد احاطة علمه بقدر الدین وجنسه وکیفیته وکمیته
واجله ومعرفة المرهن اعارة واستعادة شرعیتین مشتملتین علی التسلیم والتسلم
وجمیع انواع الباغ الواقع فی الموضع الفلانی من البلدة الفلانی بحدود منتهیة
الی کذا وکذا رهنا صحیحا لازما مقبوضا شرعیا مسلما واگر راهن مرهون را

اثر معترله باجاره ستانیدن نوشته شود نیز اقر المقر الراهن المرهون المذکور المحدود دهینا منی
المقر له المرتهن واستاجر هو منه مدة سنة واحدة اولها تاریخ تحریر هذه الحجة وآخرها
انقضاؤها بمبلغ کذا نقدا معجلا وقبض الراهن بعد الایجاب الایجار او استیجارا شرعیا
مشتملین علی التسلیم والرؤیة المعتبرة فی الشریعة الغراء و بذلک کله اقر واشهد
فی تاریخ کذا نوعی دیگر اقر واعترف فلان بن فلان اقرارا شرعیا عن التوافق عن حالة
صحة بدنه وثبات عقله واصابة ارائه وتدابیره ولزوم تصرفاته واقاریره من غیر
اکراه یوجب خللا فی قواعد الاقرار ومبانیه ولا اجبار یورث فسادا او نللا فی الفاظه
ومعانیه علیه وفی ذمته لفلان بن فلان مبلغ کذا من النقد الابیض العقلی الرائج
بالممالک کل دینار عبارة عن ستة اعداد مضروبة ومسکوکة وزن کل واحد منها
کذا نصف المبلغ تاکید الاصل وتحقیقا له کذا وذلک دین واجب الاداء وحق لازم
القضاء موجل الی مدة کذا یجب علی المقر المذکور اداؤه جمیعا الی المقر له اذا حل اجله
الموعود من غیر لبث ومطال وتعلل واحتیال وقد وصل الیه وحصل تحت یده
عوض ذلک من ماله بتمامه وکماله فلیس له دفع المطالبة بتمسک بامر ولا تعلل
بعذر بل یجب علیه ادعان الحق وایصال الحق الی المستحق واشهد علی نفسه بالمحکی عنه
فی ضمنه جمیعا من العدول حرسهم الله تعالی عن المیل والعدول فی تاریخ کذا نوعی دیگر
اقر فلان بن فلان فی حالة صحته وجواز امره ونفاذ تصرفاته وافق الوجوه مصححا لها
شرعیا من العقل والبلوغ والرشد والطواعیة التامة اقرارا صحیحا شرعیا واعترافا

صریحا

صریحا شرعیا ان علیه وفی ذمته لفلان بن فلان کذا دینا واجبا وحقا لازما
مستقرا فی ذمته مستندا الی سبب شرعی موجلا الی مدة سنة کاملة من غرة
کذا یلزم الاداء لدی المحل تاما کاملا من غیر احتجاج بحجة وتمسک بعذر وعلة
واقر بوصول ذلک الیه من مال المقر له وقبل اقراره المقر له سماعا وصدقه
فیها واگر خواهد بپارسی بنویسد اقرار کرد واعتراف نمود فلان بن فلان اقراری
درست وشرعی واعترافی صریح سمعی در حالت صحت بدن وثبات عقل ونفاذ تصرفات
وجواز اقاریر واعترافات بطوع ورغبت خود بی اکراهی واجباری که در ذمت او
واو را دادنیست بفلان بن فلان از نقد ابیض فضی مبلغ کذا که نیمه آن به تاکید آن
چندین حقی واجب الاداء ودینی لازم الاستیفاء موجل تا مدت چندین که اول
آن از تاریخ این وثیقه باشد ومقر مذکور بحضور شهود عدول عوض مبلغ مقر به
بتمام وکمال قبض کرد وبعد از قبض وتسلم تام بوصول آن وثبوت مبلغ مقر به
در ذمت او اعتراف نمود و بر نفس خود گواه گرفت فصـــــل دوم
در صورت اقرار بتعیین اقر فلان بن فلان عن کمال الرغبة وصدق الارادة حال
کمال صفاته وحین نفاذ تصرفاته ولزوم اقاریره واعترافاته لتحقق مصححها
شرعا من البلوغ والرشد والعقل والطواعیة التامة اقرارا صحیحا شرعیا ان
جمیع ما یعرف به وینسب الیه وثبت بیده علیه من النقد والجنس والمنقول والعقار
والصامت والناطق والمفروش والملبوس والدواب والامتعة سواء کانت

من الذهب والفضة او الرصاص او النحاس والحديد والخشب وجميع الحلي والحلل والحبوب
والزروع والاراضي والكروم والمسقفات وبالجملة جميع ما يطلق عليه اسم المال
ويدخل تحت اليد والاختصاص فذلك حق صرف وملك طلق لفلان بن فلان
له ان يتصرف في جميع ذلك بما اراد واحب من التصرفات الجائزة للمالك
في امواله وليس للمقر ولا لاحد من قبله في شيء من ذلك حق ولا دعوى
ولا طلبة ولا ادعى هو ومن يقوم مقامه ويتوب مناب ما يخالف هذا الاقرار
فدعواه زور وبهتان وحجته افك وعدوان واشهد على نفسه بجميع ذلك
في تاريخ كذا نوع ديكر اقر فلان بن فلان اقرارا الارضا متحليا بالصحة والاعتبار
صادرا عن الطوع والاختيار حاويا لجميع الشرايط المعتبرة عاريا عما يبطله من القيود
الفاسدة ان جميع ما يعرف وينسب ويضاف اليه ويجري في تصرفه ويشتمل يده عليه
من الاموال والاملاك على اختلاف انواع وتغاير الاصناف من الدور والبقاع والعقار
والقلاع والبساتين والحوطات والعيون والقنوات والطواحين والخانات والدكاكين
والاصاطب والمزابل والحجرات والابنية والاشجار والانهار والاشخاص والحصص
وساير المنقولات واثاث الدار والمواعين والنقود والديون والعيون والحلي
والملابس والفروش والبسط والحبوب والظروف والاواني والعبيد والاماء كراثر
قل صغر ام جل حق خالص وملك ثابت لفلان بن فلان بلا مانع ولا منازع
ومن غير مزاحم ومخاصم وسلم المقر اليه جميع ما كان قابلا للتسليم من المقر به فتسلمه

منه ودخل في حيز تدبيره وتصرفه وما هو غير قابل للتسليم منه فتصرف فيها فلانه
غير ممنوع نوعي ديكر اقر فلان بن فلان اقرارا صحت في الشرع مبانيه ووافقت
احكام الدين الفاظه ومعانيه في كمال عقله وسلامة بدنه وحواسه واصابة
رايه ونفسه ونفاذ تصرفاته ولزوم اعترافاته انه انتقل وتحول منه الى فلان
بن فلان بسبب شرعي وامر لازم معتبر مرضي ناقل للملك من مالك الى مالك
اخر سواه ومحول من متصرف الى متصرف عداه وعرف المقر بذلك الامر جميع البستان
الواقع في موضع كذا مع شربه المعهود من قناة كذا مع ساير التوابع واللوازم والمضافات
واللواحق انتقالا شرعيا لا خلل فيه ولا فساد بوجه فزال بحكم هذا الانتقال
عن جميع ذلك حق المقر وانقطع منه ساير تعلقاته وانسد عليه باب كل
تصرف سائغ منه شرعا فيه قبل ذلك وصار ذلك بعامة منسوباته ومضافاته
حقا من حقوق المقر له واندرج كله من خالص املاكه وتخلى عن حقوق غيره
وتعلقه فيه تصرفه وسلم المقر الناقل الى المقر له جميع ما اقر به في هذا الكتاب
تسليما لا يقاع حاله مناسباته وبامثاله واقترن بالتسليم من قبل المقر له المنتقل
اليه واشتملت يده عليه ودخل تحت تصرفه وحيز تدبيره ولم يبق للناقل
ولا من سوى المقر له المنتقل اليه من الخلق عامة والناس قاطبة فيه حق ولا تصرف
ولا تملك وتعلق بوجه من الوجوه وسبب من الاسباب واعترف المقر بانه متى ادعى
بنفسه او ادعى احد من جهته وقبله من وكيل او وصي او وارث او نايب دعوى

يخالف هذا الاقرار فذلك دعوى باطلة وشبهة عن حلية الحق عاطلة وكل حجة
تبرز بمنافاة ذلك فهي زور وبهتان وظلم وعدوان لا يلتفت اليها شرعا
وقد شفع المقر له هذا الاقرار بالقبول الشرعي وقابل اخبار الناقل بالتصديق
الجلي وان حاكم الشرع حكم بصحة ما فيه من المطلع الى المقطع حكما نافذا وقضى
به قضاء عادلا مراعيا فيه دقايق الشريعة والزم المقر بحكمه وانتهى مضمون الكتاب
طابقا لمعناه في تاريخ كذا **فصل سيم در صور مبايعات** هذا
كتاب اقترن باليمن تقريره واشتمل على الاقبال تحريره يحتوي مضمونه على ذكر ما
اشترى فلان من فلان وباع هو منه ما يثبت انه ملكه وبحث تقريره بشهادة
الثقات العدول واحاط علمهما به احاطة تامة اكتشفاها معاينة ومحاسبة حالة نفاذ
تصرفاتهما ولزوم اقاديرهما واعترافاتهما مبايعة شرعية جرت بينهما مشتملة على
الايجاب الكاشف للتمليك والقبول المثمر بالتملك المرتبط احدهما بالاخر ارتباطا
لم يتخللهما فاصل ولم يندرج بينهما حامل وهو جميع القرية المدعوة بكذا الواقعة
في ناحية كذا من نواحي مملكة كذا وهي قرية بلغت في الشهرة غايتها ومن المعرفة نهايتها
بعبارة حدودها وحدودها المنتهي اولها الى كذا وثانيها الى كذا وثالثها الى كذا
ورابعها الى كذا مع جميع ما يضاف وينسب اليها ويعد ويحسب منها
من الاراضي والبساتين والمحوطات والغياض والاشجار والانهار والبيادر والقناطر
والرياض والغياض والغدران والحياض والمراعي والصحاري والابنية والافنية

ومرابض

ومرابض الاغنام ومعاطن الجمال ومحاضن الحمام ومطارح الرمال وساير اللوازم
واللواحق والتوابع والمرافق قريبة كانت او بعيدة قديمة كانت او جديدة وكان
ذلك بعدما رجع البايع عن كل اقرار وهبة صدرا منه قبل ذلك في المبيع واجزايه
وابعاضه لاحد من اولاده واسباطه تحقيقا للملكية وتصحيحا للمبايعة بثمن
معين معلوم مبلغه قدره كذا دينارا من العين الفلاني اداه بتمامه الى البايع واستوفى
منه جملته وحصل كله تحت يده فبرئت بذلك ذمة المشتري عن جميع ذلك براءة
شرعية ماحية لاثر الوجوب قالعة لمادة اللزوم مسقطة لحق المطالبة والمؤاخذة
وسلم البايع جميع مورد عقد المبايعة بعامة مضافاته وكلية لوازمه ومتعلقاته
فارغا عما يمنع نفوذ التسليم شرعا فتسلم المشتري جملته وصار له وفي يده
واندرج في خالص املاكه وخلى عن تعلقات غيره ونفذت فيه تصرفاته وتفرق
المتعاقدان عن المقام الذي تعاقدا فيه بالتراضي واختارا امضاء البيع واسقطا
كل خيار يمكن حصوله شرطا يتصور وجوده في مثل هذه المعاملة شرعا وضمن
البايع للمشتري فيما باعه منه بهذا العقد والتزم العهدة من درك مستحق فيه على ما
يقتضيه حكم الاسلام ويرتضيه دين محمد عم واقر البايع اقرارا شرعيا لا تعلق له بشيء
مما تقدم ذكره فيه انه للمشتري المذكور في عهده ما يحدثه في المبيع المنعوت
من بناء واساس وعمارة وغراس وتنقية انهار وحفر آبار ودفع فتوق وتدارك
خلل ومعاصي يأخذه من منافعه وارتفاعاته انه متى ادركه في ذلك او في

شيء منه درك فله الرجوع عليه بما في مبلغ ما اقر ايضا اقرارا شرعيا منفصلا
عما سبق شهد فيه ان المبيع المذكور فيه بجميع توابعه ولواحقه من حقوق
المشتري وملك من املاكه وان اشتمال يده عليه بالاستحقاق الملكي وليس للبايع
ولا لغيره فيه حق ولا تعلق ولا دعوى ولا طلب وقد حكم بصحة ما هو مندرج في مطاوي
هذا الكتاب ومنطوي في مدارجه من فاتحته الى خاتمته حاكم الشرع علي الله شانه
حكما نافذا عند اجتماع شرايط جواز الحكم وقد قضى بموجبه قضاء عادلا وقرر المبيع
على المشتري تقرير الملك على المالك ومكنه من التصرف فيه على وفق ارادته وقضية
مشيته وازال عنه اعتراض كل معترض والزم كل من المتعاقدين موجب اعترافه
بذلك بيع بيده واشهد المتعاقدين على انفسهما بما هو مضاف ومحكي عنهما
ضمنه طائعين راغبين مختارين لا مكرهين ولا مجبرين في تاريخ كذا نوع ديكر
اشترى فلان بن فلان من فلان بن فلان وهو قد باع منه ما ذكر انه له وحقه
وملكه وفي يده وتحت تصرفه وذلك جميع الدار الكائنة بمحروسة فلان في محلة
فلان المتصلة حدودها بملك فلان وملك فلان وبالطريق من طرفيها بجملة
حدودها وحقوقها وبنائها وطرايقها ومرافقها وجذوعها وسقوفها وسطوحها
ابوابها واغلاقها ومجرى مائها وملقى ثلجها وساير لواحقها داخلة وخارجة
بثمن مبلغه كذا من نقد كذا منضفه كذا بيعا صحيحا شرعيا وشراء صريحا حكميا
جامعا لشرايط الصحة والانعقاد خاليا عن موجبات البطلان والفساد مشتملا على

ايجاب

ايجاب شرعي وقبول مرضي بعد الرؤية المصححة لعقود المعاوضات واقر بقبض الثمن
والمثمن تاما كاملا باقباض المتعاقدين وتفرقا عن المكان المعقود فيه
بصحة ابدانهما والتزم البايع ان ما ادرك المشتري في المبيع من درك مستحق
فيه او حقوقه فعلى البايع ضمانه اشهدا على انفسهما بجملة ما اضيف اليهما حال صحة
تصرفاتهما وجواز اعترافاتهما معترفهما بان حاكما من حكام المسلمين حكم بصحة
عقدهما وذلك جرى في تاريخ كذا واكر بايع وكيل باشد بدينوجه نويسد وباع هو منه
بحكم وكالة صدرت وتقدمت اليه فلان بن فلان في بيع ما ياتي ذكره في هذا
الكتاب وفي قبض ثمنه واقباض المثمن عليه بعد ثبوت وكالته عنه بشهادة
فلان وفلان وذلك ما ذكر انه ملك موكله وحقه وتحت يده وتصرفه وانه
وكيل في بيعه الى اخره واكر مشتري وكيل باشد بدينوجه نويسد اشترى فلان بن فلان
بحكم وكالة صدرت وتقدمت اليه فلان بن فلان في شراء ما ياتي في هذا الكتاب
ذكره وتحديده بمبلغ ثمن ياتي قدره وصفه وفي قبض المثمن واقباض الثمن
من ماله عليه من فلان بن فلان بعد ثبوت وكالته عنه فيه بشهادة فلان
وفلان الى اخره واكر بايع پدر يا جد باشد بنويسد وباع هو منه بحكم ولاية الشرعية
على ولده فلان بعد رعاية الغبطة وحفظ الحيطة واختيار الاوفق والاحرى
الارفق لكون الولد طفلا تحت الحجر وذلك ما ذكر انه ملك ولده الى اخره واكر بايع
وصي باشد وهو قد باع منه على اليتيم فلان بن فلان بحكم كونه وصيا منصوبا

من قبل والده ناظرا فی احواله متصرفا فی امواله لحاجته الی ثمن ما یبیعه فی ماکوله
ومونته لعدم مال له نقد وکون البیع مصلحة لکون المبیع متصرفا للخراب وذلک
عقیب الشرایط المعتبرة فی بیع الامین من عرض المبیع والنداء علیه فی مجامع
الراغبین ومجالس الطالبین واستقرار ثمنه علی مبلغ یاتی ذکره ووصفه
وبعد ثبوت الحاجة والمصلحة وان الثمن ثمن مثله بشهادة فلان وفلان
وذلک ما ذکر انه ملک الیتیم الی اخره واگر مشتری پدر یا جد باشد بنویسد اشتری
فلان بن فلان لولده من صلب بعین مال الولد عرباللو عبنط واختار الکوحوط
فی ایجاد العقار له صونا لماله من مخالب الهلوک والبوار بحکم ولایته الشرعیة
وشفقته المرضیة الی اخره واگر ملک غایبی را فروخته باشد لما ثبت فی مجلس الشرع
بمدینة کذا احرسها الله جلوله متوله بشهاده فلان وفلان عقیب الاستشهاد
المرتب علی التداعی المشروع علی النهج المقرر المتبوع والیمین الموجهة شرعا لفلان بن
فلان علی فلان الغایب عن محل التداعی مسافة القصر الثابت غیبته بشهادة
فلان وفلان مبلغ کذا دینارا من العین الرایجة الجدیدة مرهونا جمیع دار واقعة
بمحلة کذا من بلدة کذا یحدود اربعة اولها الی کذا وثانیها الی کذا وثالثها
الی کذا ورابعها الی کذا بتوابعها ومرافقها وحدرانها وبنیانها وسقوفها وسطوحها
بیوتا وصفاتها اصلها وفرعها سفلها وعلوها وطلب المستحق حقه والتمس بیع
المرهون فلما کان سوالا یستوجب الاجابة وطلبا یتضمن الاصابة امر الحاکم بتقویمها

فقوها

تقومها اهل الخبرة والدها الموسومون بتقویم الاشیاء الموصوفون بالمعرفة والعدالة
بمبلغ من تلک العین المرهونة بما هی مودی علیها بتلک القیمة فی مجتمعات
الناس ایاما ولم یظهر لها راغب ولا لاشترائها طالب فالمتاع المثبت المستحق
المرهن من امین مجلس الحکم فلان بن فلان وباع هو منه ماله وناب من ملک
الغایب الراهن الثابت علیه الحق جمیع ثلث الدار علی الاشاعة وهی الدار
المرهونة المحدودة بجمیع توابعها المعهودة بمبلغ کذا من العین الرایجة المتصل
ذکرها ثم جعل المبلغ مقاصا بحث برئت ذمة الغایب عن جمیع الدین
وذمة المشتری عن جمیع الثمن وسلم البایع الی المشتری المبیع بهذه الصفة
المشتملة علی شرایطها من الایجاب والقبول وتقدم الروتیه المعتبرة فیها وفی
امثالها وبعد ما جری الامر علی هذا رفع الی عالی رای المولی الحاکم دیدت
معالیه واتعدم وامضاه وحکم بمقتضاه واشار بتحریر هذه التذکرة فی تاریخ کذا
واگر فسخ بیع کرده باشد وبشت مکتوب مبایعه بنویسد التمس البایع المسمی باطن
الکتاب من المشتری المذکور فیه ان یقبل البایعة المشروحة باطنه فاجابه
الی مسلته واقال معه البیع وفق الاستقالة ودفع المشتری الی الثمن المودی
فاسترده اجمع والبایع الی المبیع وتسلم وصارت بمقتضی ذلک احکام المبایعة
المشروحة باطنه منسوخه والمعاقدة المذکورة منحله فلم یبق لواحد منهما علی
الاخر بسبب المبایعة وما ذکر باطن الکتاب دعوی ولا خصومة ولا جدال ومتی ادعی

كل منهما خلو فی ذلك فلا یسمع دعواه وحكم بصحة ذلك كله حاكم الشرع وقضاه
بمقتضاه ورضینا ما شهدا بالمسند الیهما فیه طایعین فی تاریخ كذا

فصل چهارم در صورت اجارات هذا ذكر ما استاجر فلان بن فلان
من فلان بن فلان واجرهو منه بعقد شرعی جری بینهما وهما حالتئذ صحیحا العقل
والبدن جایز الامر نافذ التصرف جمیع كذا بحدوده الاربعة مدة ثلث سنین كاملات
متعاقبات متوالیات من افتتاح غرة شهر كذا الی الانتهاء والاختتام باجرة
معینة معلومة مبلغ مقدارها كذا دینارا من العین الفلانیة اجارة صحیحة شرعیة
لازمة جاریة علی مناهج الشرع حاویة للایجاب والقبول المعتبرین فی العقود
وسلم الموجر الیه جمیع المعقود علیه تسلیما بالتوبة فتسلمه المستاجر منه لینتفع به
طول مدة الاجارة ویتصرف فیه تصرف المستاجرین وقد نقد المستاجر جمیع الاجرة
ندفعها بالتمام الی الموجر فاتصل بها قبضه بحیث لم یبق للموجر معه بسبب الاجرة
نزاع ولا خصام بوصول كلها الیه وحصول جملتها تحت یده ویقطع بقرونه عن
مورد عقد هذه الاجارة اذا انقضت هذه المدة وترده علی الموجر من غیر ادعاء
حق وملك فیه واشهد المتعاقدان بما اضیف واسند الیهما فیه طائعین فی
تاریخ كذا نوعی دیگر استاجر فلان بن فلان واجرهو منه جمیع الدار الواقعة
فی محلة كذا من بلدة كذا مدة كاملة ابتداؤها یوم كذا من شهر كذا وانتهاؤها
وانقضاؤها باجرة معینة معتادها مقدارها كذا اجارة صحیحة شرعیة لازمة

دجی

وجری بین المتعاقدین فی هذه العقد الایجاب والقبول وسلم الموجر الی المستاجر
مورد عقد الاجارة لیتصرف فیه طول المدة المذكورة بما یستحقه من التصرفات
الجایزة فی امثاله وقد عمل المستاجر اداء هذه الاجرة فاوصلها بالتمام والكمال
الی الموجر ورضینا بجمیع ذلك واشهدا به طایعین راغبین فی تاریخ كذا
واگر اجرت را ماه بماه خواهد داد بنویسد لیتصرف المستاجر فیه طول مدة الاجارة ویوفی
الاجرة المعلومة فی تلك المدة مشاهرة كل شهر قسطه منها واگر یكی نفس خود را باجاره دهد
بنویسد اجر فلان نفسه حال نفاذ تصرفاته وجواز اعترافاته من فلان مدة سنة
واحدة من ابتداء كذا الی الانتهاء باجرة كذا دینارا من العین الفلانیة وجری بینهما
الایجاب والقبول لیعمل له ایام هذه المدة فعلیه عمل یوم اخر خارج المدة
مكانه حتی یفرغ من عمل سنة واحدة كاملة والمراد بینهما ان یوفی المستاجر هذه الاجرة
فی مدة الاجارة فی اول بعد الجم وستة الجم او بقسط الشهور حتی تصیر الاجرة كلها
موداه ورضینا بذلك واشهدا به طائعین فی تاریخ كذا فصل پنجم
در صورت شركت ومضاربه در صورت شركت لا یخفی علی عاقل لبیب ولا یلتبس علی
من اختص من الكفایة بنصب ان فی الحركة بركة وفی الجد جدا وفی الاجتماع انتفاعا
وان ما بینه الله تعالی من احكام عقود المعاملات الواردة فی الشرایع هو لتسهیل
امور العباد وتكثیر الفواید المتضمنة لعمارة البلاد والبقاع والسبب الداعی الی ترتیب
هذه المقدمة هو انه اشتغل كل واحد من فلان وفلان بالاخر رجاء للتمن

والبركة وطمعا للتحنى والسعد فاشتركا من كمال رغبتهما وصدق ارادتهما حال انعقاد
تعرفاتهما ولزوم مراعاتهما على تقوى الله سبحانه وتعالى وايثار طاعته
شركة عيان جائزة شرعا نافذة بينهما فاخرج كل واحد منهما من خاص ماله
الحلال المعرى عن شوايب الشبه والخيال مبلغ كذا دينارا من النقد الفلانى وطرح
كل مال احدهما الى الاخر وخلطا بعض ذلك ببعض ولما كان المالان من نقد
واحد بحيث الجذب صفاتهما استحال تميز احد المالين من الاخر وتعذر بواسطة
الخلط تعيين مال احدهما عن مال صاحبه فصار المالان مالا واحدا بلغ قدرها
لكل كذا دينارا من النقد المذكور وفوض كل واحد منهما تصرف صاحبه فى جميع
ذلك ليتجر فى هذا المال انواع التجارات ويعامل فيه اقسام المعاملات ويتصرفا
فيه اقسام المعاملات ضروب التصرفات على الاجتماع والانفراد والاتفاق
والافتراق مراعين انواع الشرايط والديانة مؤدين مراسم الضبط والامانة
محترزين عن الافساد والخيانة والقرار بينهما فى هذا العقدات ما يزيد على
الاصل من الفوايد ويحصل من فنون المنافع يكون بنسبة راس المال مناصفة
على سهمين اثنين وان وقع عياذا بالله خسران ونقصان فسر الله عليهما لكمهما
المنفعة بالسوية كل واحد منهما بحصته من الخسران كما يقتضيه الشريعة الغراء والطريقة
البيضاء ولكل واحد من الشريكين هذين قطع الشركة وافراز حصته من راس
المال والربح متى اراد وليس لاحدهما منع ذلك ولا الاباء عنه ان طالبه شريكه

واحد

واحد منهما به وقد حكم بصحة ذلك كله حاكم الشريعة حكما نافذا وقضى به قضاء
عادلا واشهد المتعاقدان بما هو مضاف ومنسوب اليهما ضمنه طايعين راغبين
فى تاريخ كذا واگر راس المال در دست يكى باشد نوبيسد وراس مال هذه الشركة كله
فى يد فلان واذن له شريكه فلان واجازه ان يجرى فى ذلك سفرا وحضرا انواع
التجارات ويعامل فيه انواع المعاملات ويتصرف فيه ضروب التصرفات مراعيا
شرط الشفقة والديانة والامانة مجتنبا عن الفساد والخيانات والقرار بينهما
فى هذا العقد ان كل ما يزيد من راس المال الى اخره ما مر واگر مجموع مال از آن
يكى باشد وخواهند كه با يكديگر شركت عنان كنند شريك ديگر از صاحب مال مقدار حصه او قرض
كند وبعد از آن خلط كنند وحينئذ او فراغ از احكام شركت نويسد هذا وقد اقر فلان بن
فلان ان عليه لفلان كذا دينارا من النقد الفلانى وذلك دين لازم ثابت
حال معجل التزم باداية اليه متى طالبه ليلا كان او نهارا وقد وصل اليه
عوض ذلك بتمامه وكماله وهذا الدين فى ذمته غير مال الشركة الذى فى يده
وحكم بصحة جميع ذلك كله حاكم الشريعة واشهد المتعاقدان بجميع ذلك طايعين
فى تاريخ كذا واگر خواهند از اول بر نهج نويسند استقرض فلان من فلان حال
اتصافه بأوصاف الكمال وانفاذ نعوت الاستقلال كذا دينارا من العين
الفلانية فبذل التماسه واقرض من خاص ماله المبلغ المذكور فحصل ذلك كله
فى يد المستقرض باقباض المقرض ونفذ فيه تصرفه كيف شاء وصار المبلغ المذكور

من النقد الموصوف قرضا ثابتا فی ذمته یلزمه القیام باداۤئه الیه متی طالبه
به لیلا او نهارا سرا او علانیة جملة او تفریقا کیف شاء واراد من غیر تمسک بعلة
ولا تعلل بامر ثم اشترك المقرض والمستقرض هذا ان شرکة العنان مبلغ کذا الی آخر
ما تم **صورت مضاربه** لما کان طلب الحلال فریضة علی کل مسلم والاستعانة بالغیر
جایزة فی کل امر منهم استعان فلان بن فلان مع بصیرة نافذة وخبرة کاملة
بمال فلان بن فلان واستوفی منه علی سبیل المضاربة مبلغ کذا دینارا ووصل
ذلك المبلغ من ماله الیه وحصل کله تحت یدیه واستفاد الاذن من رب المال
هذا ان یتصرف فیه انواع التصرفات ویعامل فیه انواع المعاملات والتجارات
سفرا وحضرا برا او بحرا انفرادا دون شرکة مراعیا فیه دقایق الشفقة والامانة
مجتنبا من الاسراف والخیانة وتقرر بین المتعاقدین هذین ان جمیع الفواید
والارباح التی یحصل من ذلك بواسطة تصرف العامل قل او کثر یکون بینهما
علی کذا سهما للعامل المتصرف فی المال المذکور منها کذا وان وقع عیاذا بالله
خسران فهو بموجب الشرع علی رب المال لان العامل امین معتمد علیه من قبله والتزم
العامل المذکور ایصال اصل مال المضاربة الی ربه مع المشروط له متی طالبه به
وعلیه قطع التصرف عنه وتقریر الحق فی نصابه وان تهاون فیه وتقاعد عنه
یکون المال ح فی عهدته وتوجه ان یلف بعده حسب ایجاب الشرع واقتضائه
واقترن بجمیع ذلك رضا الطرفین وانعقد العقد علی ما تبین وذکر واتصل بصحة

جمیع

جمیع ذلك حاکم الشریعة وبذلك اشهد المتعاقدان کلاهما طایعین فی تاریخ کذا
نوعی دیگر هذه حجة شرعیة ناطقة بذکر مضاربة صحیحة جرت بین رب المال
فلان وبین العامل فلان فی مبلغ کذا من النقد الفلانی وصار ذلك المبلغ
فی ید العامل وقبضه واذن له رب المال المذکور ان یتجر فیه انواع التجارات
ویعامل فیه اصناف المعاملات ویتمسك فی تصرفه باسباب الدیانات
علی ان ما یحصل من هذا المال بواسطة تصرف العامل من الارباح والمنافع یکون
بینهما علی کذا للعامل منها کذا ولرب المال کذا ثم تعاقدا فی ذلك النقد فتفرقا
عن تراض منهما وانقیاد للعقد واشهدا مضمونه طایعین فی تاریخ کذا
در صورت حواله لما کان لزید علی عمرو مبلغ کذا دینارا حالا ولزم علی بکر مثله قدرا
ووصفا احاله عمرو علی بکر بهذا المبلغ وقبل زید هذه الحوالة قبولا شرعیا بحیث
صار المال به حقا للمحتال وبریت ذمة المحال عن حق المحیل وبذلك اقرا واشهدا
علی انفسهما فی تاریخ کذا

فصل ششم در وقفنامها

الحمد لله علی
شوامل الایه وسوابغ نعمایه والصلوة والسلام علی نبیه محمد خاتم انبیایه ومبلغ
انبایه وعلی آله وصحبه وعترته وخلفایه وبعد فهذه کتاب یبین معناه ویعرب
فحواه ان فلان بن فلان لما تیقن ان کل دولة واقبال ودهر واحوال فان
مصیرها الی التغیر والزوال وان لیس للانسان الا ما سعی فی تحسین الاعمال وتزیین
الاقوال جعل النص الجلی من کتاب المنزل علی النبی الامی وهو قوله عز من قایل

الذين ينفقون اموالهم فى سبيل الله ثم لا يتبعون ما انفقوا منا ولا اذى فلهم
اجرهم عند ربهم ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون امامه وبين يديه وعضب لاشارة
الجليلة الصادرة عن الحضرة النبوية وهى قوله صلى الله عليه واله وسلم اذا مات
ابن ادم انقطع عمله الا عن ثلث منها صدقة جارية نصب عينيه وفتح على
المساكين ابواب الخيرات وافاض على المستحقين سجال المبرات لم يخطر بباله
من الاقدام بها شوايب السمعة وغوايب الريا والشهرة كل ذلك رجاء للثواب
وذخر اليوم الحساب يوم لا ينفع مال ولا بنون الا من اتى الله بقلب سليم
فوقف خالصا لوجه الله ثم عن نية صادقة جميع القرية المدعوة كذا من قرى
بلدة كذا من كورة كذا احماها الله من نوازل الايام مع ساير بلاد الاسلام
المستغنية عن التحديد والتوصيف والامعان والمبالغة فى التشهير والتعريف
لبلوغها فى الشهرة فى موضعها غايتها ومقصاها ووصولها فى المعرفة نهايتها
واقصاها التى هى فى يده وتحت تصرفه بلا مانع ولا منازع بعامة حدودها
وحقوقها وتوابعها وكافة لواحقها ومضافاتها من مشاربها ومشارعها
انهارها وقنواتها وعيونها وجداولها كرومها واشجارها بساتينها ومحاولها
عمرانها وخرابها ابنيتها وافضيتها وبالجملة ساير وما يتبعها من المرافق واللحقات
وجميع ما يدخل فيها من الحقوق والمنفعات على مصالح الرباط الذى احدثه
الواقف شكر الله سعيه فى بلدة فلونية وقفا صحيحا شرعيا وحبسا صريحا ملّيا

محلا

محلا مؤبدا معتدا به فى نظر الشرع معتبرا عند ارباب الاصول والفروع مستجمعا
للشرايط والاركان خاليا من شوايب الخلل والنقصان لا توهن لا توهب ولا تباع
ولا تملك ولا تستبدل ولا تورث الى ان يرث الله الارض ومن عليها وهو خير
الوارثين وجعل التولية والنظر فى ذلك لفلون بن فلون ما دام حيا ثم لمن
اراد واحب هو من اولاده او غيرهم ممن يكون موصوفا بالامانة والديانة وقلة
الطمع والاحتراز من الخيانة ثم لحاكم المسلمين فى تلك البلدة ونواحيها على
تمادى الازمان والدهور وتقادم الاعوام والشهور ولو انهدم وبطل والعياذ
بالله الرباط المذكور بسبب من الاسباب المقتضية لذلك يكون وقفا على عامة
الفقراء والمساكين الصادرين منهم الواردين بتلك البلدة النازلين منهم
والساكنين فيها وشرط ان يكون للمتولى من حاصلها كذا ويصرف الثانى فى مصالح
الرباط المذكور وسفرة الصادرين والواردين فيه حسب ما يراه المتولى مراعيا
للوجه الاصلح والطريق الاوفق عن غير هذه الوقفية عن وجوهها المذكورة او رام
ابطالها فعليه لعنة الله والملائكة والناس اجمعين وحكم بصحة ذلك كله قاض
نافذ الحكم من قضاة المسلمين وحاكم الامور المؤمنين اعلى الله شانه واشهد عليه
الثقات العدول فى تاريخ كذا نوعى ديكر الحمد لله كاشف الظلم بنور الشريعة المضيئة
ومبين الاحكام بالادلة الشرعية موضح الحلال والحرام بالايات العلية السنية
ومظهر الاسلام بمحمد البرية صلى الله عليه وعلى اله فى كل بكرة وعشية اما بعد

فلما وفق الله تعالى لفلان بن فلان حتى تيقن ان الدنيا موطن غرور ولا منزل سرور ومحل نفاد ونواد لا دار قرار بقيمها ظل زايل ومقيمها ضيف راحل صلاتها مختلفة وغاياتها متلفة والفايز من جعلها زاد المعاد وانفقها لادخار زاده وتحقق ان ما اكله الانسان ولبسه فقد افناه وما تصدق به فقد ابقاه وان الوقف حسنة يتجدد فوايدها في حالتي البقاء والفناء وينمو منافعها في طول الشدة والرخاء فوقف وحبس وسبل تقربا الى الله وابتغاء لمرضاته وهربا من عذابه الوبيل وطلبا للثواب الجزيل ما ذكر انه له وملكه وحقه وفي يده وتصرفه الى حين صدور هذه الوقفية منه وذلك جملة كرم كان في الموضع الفلاني محدود المنتهية الى كذا وكذا على ابناء السبيل والفقراء والمساكين بالمدينة الفلانية وقفا صحيحا شرعيا وحبسا مرعيا حكميا لا يباع ولا يوهب ولا يورث الى ان يرث الله الارض ومن عليها وهو خير الوارثين وشرط ان ما يحصل من ريعه ودخله تصرف اولا الى ما فيه استبقاء رقبته عامرة وحصول ثمرته متوافرة وما يفضل يجعل اثلاثا يصرف ثلثه الى ابناء السبيل المحتاجين الصادرين والواردين هناك ليجعلوا ذلك تكملة لاهبة سفرهم وثلثه الى الفقراء والمساكين بتلك المدينة والثلث الاخر الى المساكين على قدر حاجتهم وجعل التولية والنظر في امر الوقف وتحصيل الدخل وصرفه الى مصارف لاستحقاق لفلان بن فلان ثم لاولاده ونسله بعد نسل ثم لحاكم المسلمين بمدينة فلانية مضافا جملة ذلك وقفا على الوجه

المذكور

المذكور لا يغير شروطه ولا تبدل اصوله وحكم بصحته جميع ذلك حاكم من حكام المسلمين نافذ الحكم والقضاء واشهد عليه العدول مسئولا في تاريخ كذا

نوعی دیگر که از آباء وقف اولاد نوشته

الحمد لله على نعمه المتوافرة ومننه المتواترة والصلوة على نبيه محمد المؤيد بالايات الباهرة والحجج القاهرة وعلى آله المعصومين وعترته الطاهرة اما بعد فان فلان بن فلان لما اختار لاولاده الاحوط والاتم لهم الانفع الاغبط وقف وحبس بنية حاضرة وطوية غير فاترة ابتغاء لمرضاة الله ووجاه لرحمته ما ذكر انه كان ملكه وحقه وفي يده وتحت تصرفه الى حين صدور هذه الوقفية وذلك جملة قرية تسمى كذا من ناحية كذا من اعمال المدينة كذا بحدودها وحقوقها على اولاده فلان وفلان واولادهم واولاد اولادهم ابدا ما توالدوا وتناسلوا سواء في فوايدها الذكر والانثى والبطن الادون والاعلى وقفا صحيحا شرعيا وحبسا مرعيا حكميا جامعا للضوابط حاويا للشرايط لا تباع ولا توهب ولا ترهن ولا تورث الى ان يرث الله الارض ومن عليها وهو خير الوارثين وشرط ان يبذل المتولي لامر هذه الوقفية وهو ما يعينه فيما يأتي مجهوده في توفير منافع مورد الوقف ويسعى فيما يقتضي الى زيادة محصولاته فيصرف الحاصل اولا في عمارته الموجبة لابقاء الاصل وانما الدخل من غير اسراف ولا اجحاف بل بقدر مس الحاجة ثم يأخذ مما فضل عشره لنفسه حق التولية واجرة لقيامه بامره ثم يدفع باقيه بالتمام الى اربابه مراعيا فيه شرايط المساواة

بنسبة رؤسهم صغارا كانوا او كبارا ذكورا او اناثا ومتى توفى احد منهم يرجع
حصته الى الاحياء الباقين ولو انقطع انسالهم وانقرض اجفادهم ولم يوجد
احد من ذريتهم يكون النظر والتولية لحاكم المسلمين بهذه البلدة كذا يصرف فوايد
الموقوف بعد ما يصرفه فى عمارة الاصل ويأخذ عشر الفاضل لنفسه فى مصالح
الفقراء والمساكين ويكون ذلك بتوابعه موقوفا عليهم وقفا شرعيا لازما
مؤبدا مخلدا لا تحويها ايدى الملوك ولا يشوبها ضروب السلف والاستهلاك بل
يكون صدقة جارية ومبرة دايمة باقية لا يأتى عليها زمان الا زادها تاكيدا
ولا يوجد فيها عصر الا وجده لها تشديدا وتاييدا وشرط الواقف على كل من يتولى
هذه الوقفية الشرعية انه لا يؤجر ولا يساقى الموقوف اكثر من سنة واحدة
وان ادعت ضرورة الى زيادة فلو يزيد على ثلث وان لا يشرع فى عقد بان الا بعد
انقضاء السابق وبالغ فى ذلك وشدد واكد فمن خالفه فيه من المتولين سقط
عن التولية وحرمت عليه مباشرتها وجعل تولية هذه الوقفية واجرائها على
مصرفها لنفسه ما دام فى زمرة الاحياء واذا انقشع حمام الحمام فى دوحة عمره
وآل الامر الى عدم المبالاة بنفسه وامره فلاو رشد اولاده ثم لا رشد ولا كفى ولا
كفى من المستحقين ابدا وحرم الواقف على كل احد من الخلق عامة ان يتعرض
هذه الوقفية او تراجمها او رام ابطالها بنسخ او فسخ او تاويل او تبديل او تغيير
فمن فعل ذلك ولو بكلمة فعليه لعنة الله ولعنة اللاعنين من الملائكة والناس

اجمعين

اجمعين وارباب هذه الصدقة واهلوها خصما وبين يدى الحكم العدل يوم لا ينفع
الظالمين معذرتهم ولهم اللعنة ولهم سوء الدار وقد عرض ذلك كله على حاكم
الشريعة من حكام المسلمين نافذ القضايا والاحكام من المجتهدين وسال منه
امضاء هذه الوقفية وانفاذها والحكم بصحة ما فى هذا الكتاب فتامل ما اصلب
ما ادى اجتهاده الى صحة جميع ذلك ولزومه فامضى الوقفية وحكم بصحة ما فى هذا
الكتاب ووجوبه ولزومه والزم الواقف موجب اقراره واخرج الموقوف من يده
حتى صارت الوقفية مشتهرة ثم ردده اليه بحكم التولية التى استبقاها لنفسه
ليجريها على ما نصه فيه واشهد الواقف جزاه الله خيرا بجميع ذلك كله طايعا
راغبا مختارا فى تاريخ كذا

فصل هفتم در وصايا وهبات

لما كانت الوصية من موجبات الانتباه وعلامات الانقياد لحكم الاله يتمسك
به العقلاء قبل حلول الاجل وتتشبث بذيلها الاذكياء فان مصول المهل مطلوب
لعبد علم انه فى دنياه غريب واستعد للموت فانه آت وكل ما هو آت قريب
والذى اوجب ترتيب هذه المقدمة هو ان فلانا هداه الله تعالى طريق النجاة
والفلاح وكرمه فى الدنيا والاخرة بتحقيق النجاح قد انتبه عن سنة الغفلة واحترز
بتقديم الوسع عما يؤول بعد الوفاة الى الحسرة والخجلة واقدم فى امر الوصية فوضى
عن نية صادقة وعزيمة قاطعة وبصيرة نافذة وخبرة جامعة وهو يومئذ
وافى الحزم وافى الفكر صحيح النفس سليم الحدس ثاقب الراى ثابت الروية صايب التدبير

مستقيم التقرير يشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له وان محمدا عبده ورسوله
وان الموت حق والبعث حق والجنة حق وان الساعة اتية لا ريب فيها وان الله
يبعث من في القبور وعلم ان امامه يوما تجد كل نفس ما عملت من خير محضرا
وما اكتسبه من سوء مسطورا مجمرا انه اذا انزل بر القبر المحتوم وينتهي اجله المعلوم
يجهز بالكل تجهيز في الاسلام ثم يقضى ما عليه ولديه من حقوق الله تعالى وحقوق
الادميين ثم قرر من جميع ما يبقى من الاموال على اختلاف الانواع كثرا وقل
مفرز محل ثلث تام ويعطى لفلان كذا ولفلان ولفلان كذا وكذا ويصرف الباقي
على فقراء بلده كذا وعلى مجاورى حرم الله تعالى والمساكين الساكنين هناك كذا
وعلى مجاورى حرم رسول الله والنازلين بر المنقطعين فيه مثله الى اخر ما عين كو
وعين لكل صنف وطايفة وجعل صرف ذلك كله الى فلان بن فلان ايضا
وصية صحيحة شرعية فلما اوصى على الوجه المحرر حكم الحاكم الموقع اعلاه بصحة
جمله ما صدرت منه واشهد عليه عدوله في تاريخ كذا نوعی دیکر هذا ما اوصى
به فلان بن فلان وهو صحيح العقل نافذ التصرف معترف بربوبية الاله الجبار
ووحدانية الفاعل المختار وبنوة حبيبه محمد سيد الابرار واله وصحبه الاخيار
وبان الموت حق والسؤال حق والصراط والميزان حق وان الساعة اتية لا ريب
فيها وان الله يبعث من في القبور ووصى بانه اذا جاء اجله وانقطع عمله
وانصرم امله يستاجر من ثلث مخلفاته ومتروكاته رجل مكلف قد حج لنفسه

حج

حج الاسلام بكذا دينارا فلورية ليحج عنه ويعتمر له حجة بشرايطها وعمرة بلوازمها و
يستوعب في هذا الامور جميع ما هو مفروض ومسنون ومستحب على اتم الوجوه في الشريعة
الطاهرة والملة الزاهرة ويدعو له بعد فراغه من حجة الاسلام بين الركن والمقام
ويستغفر له من موبقات الايام حين الزيارة لنبيه محمد سيد الانام واله الكرام عليه
وعليهم السلام وعين لتنفيذ هذه الوصية والقيام بامضائها والاقدام في اجرائها
على ما وجد تحت التحرير بلا زيادة ولا نقصان فلان بن فلان وجعله صاحب
العهدة فيها والمسئول عنها عند الله تعالى يوم القيمة والزال عنه ممانعة كل مانع
ومنازعة كل منازع واعتمد فيها عليه واقترن بحكم الحاكم وشهادة العدول في تاريخ
كذا نوعی دیکر هذه وصية صحيحة شرعية صدرت من فلان حال كمال العقل واستقامة
الفكر والايمان والشهادة بوحدانية الله تعالى وختم النبوة على محمد المصطفى والتزام
احكامه والتصديق بوعده ووعيده بان تعزز بعد الوفاة ثلث جميع المخلفات
صامتا كان او ناطقا دقيقا او جليلا كثيرا او قليلا ويصرف في وجوه الخيرات
كعمارة المساجد والرباطات وكسوة الايتام والفقراء وساير ابواب المبرات وتنفيذ
هذه الوصية وامضاؤها على الوجه المشروح لفلان بن فلان فمن غيرها او بدلها
اورام ابطالها واهمالها واخلالها فقد باء بغضب من الله وماواه جهنم وبئس
المصير وقد اتصل بصحة هذه الوصية حكم حاكم الشريعة في تاريخ كذا صورت هبه
وهب فلان بن فلان واهب هو منه بعقد شرعي جميع باغ واقع بمحلة كذا من بلدة

كذا بجميع توابعه ولواحقه وانجاره وجداوانه وكل حق يضاف اليه شرعا هبة صحيحة شرعية محتوية على تسليم الموهوب من المتهب وتسلمه اياه والرؤية والقبول الشرعيين وساير الاركان المقررة والشرايط المعتبرة بحيث صار الموهوب ملكا طلقا للموهوب منه وتحت يده وتصرفه منضما الى املاكه واموالها اللازمة ثم اقر الواهب اقرارا مستانفا بان الباغ الموصوف حق صرف ومال طلق للمتهب له تصرف الملاك في اموالهم بلا مانع ومنازع بذلك كله اشهد بتاريخ كذا

فصــــــل شود در مهرنامها وهشته نامها الحمد لله الذي شرفنا بدين الاسلام وهدانا الى معرفة الحلال والحرام والصلوة على خير خلقه محمد سيد الانام وعلى آله وصحبه الكرام وبعد فان اوثق عرى يعتصم بها المسلم في منع الفواحش هو النكاح الذي حث الله عباده بصريح كلامه عليه وندب رسول الله صلعم في فصيح الفاظه عليه من تمسك به فقد حفظ نصف دينه وحسن وجه يقينه ومن تخلف عنه فقد انفتح عليه باب شياطينه وانفتح مجالهم من شماله ويمينه وهذا كتاب ناطق بذكر مناكحة شرعية جرت بين الخاطب فلان والمخطوبة فلانة على كتاب الله وسنة نبيه وصداق معين مبلغه كذا بمحضر من الثقات العدول السامعين للايجاب والقبول حين اجتماع الشرايط المعتبرة ورعاية الامور المعيدة في عقود المناكحة والزم الزوج التزاما معولا عليه شرعا ان يودي الى صاحبته المذكورة الصداق متى طالبته ليلا اونهارا سرا او علانية كيف شاءت وارادت واعترف

بان

بان المبلغ المذكور هو مهر مثلها لا يجاوز فيه ولا شطط ولا مسامحة ولا غلط وانه غني قادر على ادائه واجد لا مثاله من خاص ماله وعاهد الله تعالى لدى الاشهاد على القاعدة المستمرة والرسم المعتاد ان يجعل تقوى الله شعاره ورعاية جانب صاحبتها المذكورة دثاره ممتثلا لقوله جل ذكره وعاشروهن بالمعروف وقد اتفق عقد النكاح باليمين والفلاح في تاريخ كذا وكر از طرفين وكيل باشند نويسد تزوج فلان بن فلان الحرة البالغة العاقلة فلانة على صداق كذا وزوجها منه فلان بن فلان باذن وليها ورضائه واذنها ايضا بعد ثبوت وكالته في ذلك بشهادة فلان وفلان وقبل نكاحها للزوج وكيله فلان بن فلان بعد ثبوت وكالته بشهادة فلان وفلان تزويجا صحيحا شرعيا ونكاحا صريحا حكميا مشتملا على الايجاب والقبول بمحضر من الشهود العدول في تاريخ كذا

هشته نامه طلق فلان بن فلان زوجته المسماة فلانة ابنة فلان حال نفاذ اقواله طلقة واحدة رجعية صريحها وانقطعت علقة الزوجية بينهما الا مع رجعة محلله في تاريخ كذا ازبرا خلع چنين نويسد لما كان التوافق بين الزوجين فلان وفلانة متعذرا والتعادل على حدود الشرع متعسرا واقتضى ظهور المخالفة اشتداد المنازعة ان يتفرقا فبذلت هي من مالها كذا ليطلقها طلقة واحدة وطلقها على العوض المذكور مخالعة صحيحة شرعية ومعاداة صريحة حكمية فقبض الزوج العوض وبانت هي منه بطلقة واحدة وانقطعت بينهما الزوجية ولا سبيل له عليها

علقة الابعد نكاح جديد وعقد مستانف وذلك فى تاريخ كذا **فصل هفتم**

در وكالت وشفعه وحجر وقسمت هذا كتاب شرعى يفهم مضمونه انه وكل فى كمال عقله

وصايب رأيه عن وفور رغبته وصدق ارادة فلون بن فلون بالتصرف فى املاكه

واملوكه وكل فى امر يجوز فيه الاستنابه شرعيا كالبيع عنه والانتفاع له وقبض

ما ثبت وسيثبت له على الناس قاطبه واستخلاص حقوقه واثبات الحجج واقامه

الدلائل بين يدى قضاة الاسلام والمصالحة بما يراه صوابا واجاره لملوكه واداء

امواله واقراضه والاستدانه والاستقراض عليه عند مسّ الحاجه وكالرهن

والارتهان لتوثيق الحقوق وكالحواله والاحتيال والتفويض والاستبدال وغير

ذلك من التصرفات الشرعية وجعل قوله وفعله فى جميع ذلك كقوله وفعله

ورضى بما صدر وسيصدر منه كان اوعليه وقد اراد هذه الوكالة بحيث لا يقبل

منه العزل والاستبدال ولا يجرى فيها احكام الرجوع والابطال فتلقى الوكيل

المذكور هذا التوكيل بالقبول الشرعى وتقلد الامور الموكول اليه والزم الاقدام

على ما يقتضيه شرط الديانه ويرتضيه اهل الامانة وقد اتصل بصحة ما فى الكتاب

من فاتحته الى خاتمته حكم الحاكم اعلى الله امره واشهد الوكيل والموكل كلاهما

بالمحكى عنهما ضمنه طايعين راغبين فى تاريخ كذا **صورت شفعه** لما كانت

الشفعه لدى ايمة المسلمين امرا مشروعا وحقا ثابتا متبوعا وكان قد ابتاع

فلون من فلون وباع هو منه جملة سهم واحد من اصل سهمين من جملة ارض كاينه

بالموضع

بالموضع الفلونى المتصلة حدودها بكذا وكذا من مبلغه كذا وتقابضا حضر فلون

بن فلون الشريك الخليط فى الارض المبيعة المعدوده بمجلس الحكم واحضر

معه البايع والمشترى المشار اليهما وادعى اصل الحدود بالشفعة بالثمن المعين

بينهما فانكرا استحقاقه فشهد فلون وفلون انه لما اطلع المدعى المذكور على عقدهما

اخذ المبيع بالشفعه من غير اهمال وكلام فى عين ذلك المقام فسمع الحاكم شهادتهم

وحكم بصحة اخذ الشفعة تملكا مهرها وسلم الثمن الى المشترى وتسلم ما اشترى

حرا شرعيا وحكم الحاكم بلزوم ملكه واشهد عليه فى تاريخه **صورت حجر بافلاس**

لما توجه على فلون قروض كثيره ثبت على تفصيل فى مجلس الحكم ببينة كذا وتحقق

ان لا شئ له من الاموال الدنيوية وتبين افلاسه بشهادة الامنا والاعيان

وهم فلون وفلون حضر الغرما والتمسوا ضرب الحجر عليه ليكون ممنوعا عن تصرفات

تضرهم فابتدل الحاكم دام ظله مسئولهم وبعد ان حكم بافلاسه حجر عليه فاد تنفع

الحبس وعلى الغرماء نظره الى ميسرة هكذا اجرى وبكتابته امر المولى الحاكم زيد افضاله

وكتب بالامر العالى اعلاه الله فى تاريخ كذا **صورت قسمت نامه** هذه قسمة شرعية

جرت فى تركة المرحوم فلون وما يخلف عنه بين ورثته اذ هو قد توفى عن البنين

كذا وعن البنات كذا ولم يعرف له وارث سواهم ولا مستحق لتركه دونهم وقد جمع

من مخلفاته بعد ما قضى من اصل التركة حقوق كل ذى حق كذا وكذا فاراد

الورثه قسمته على فرايض الله تعالى ليتعين نصيب كل واحد منهم من انصبا الاخرين

فاحياط اهل الخبرة والمعتمدون جميع متروكاته اتم احتياط واقتسموها اقتساما
وبالشرايط مشروعية جامعا لما يؤول ويفضى الى استحكامه كذا وكذا وصار الى كل واحد
منهم ما وقع فى نصيبه بموجب الاقتسام الشرعى وفى يديه وملكه وتحت تصرفه وحيز
تدبيره وتخلى كل نصيب عن تعلقات من سوى صاحبه وجرى التسليم والتسلم
فى هذه الانصباء المقتسمة منهم وبلغ الاقتسام حد اللزوم لورود تهم مورد القسمة
هذه قبلها وحالتها وحكم بلزومه بالتماس من له حقه حكما نافذا واشهد المتقاسمون
على ما حكى عنهم طى الكتاب فى تاريخ كذا فصـــل دوم در صورت نامهاء
حكمى وتوقيعات حاكم هذا كتاب اصدره العبد المفتقر الى رحمة الله تعالى وغفرانه
فلان بن فلان غفر الله له ولوالديه واحسن اليهما على يديه الى كل من يصل اليه
من قضاة الاسلام واولى الفضل والاحكام بجملة البلاد والامصار والجهات والاقطار
سدد الله احكامه وجعل التوفيق امامه فى غرة كذا من سنة كذا اصدره من مجلس
حكمه وقضايه بعنده وامضائه ببنية كذا احرسهما الله مع ساير مدن المسلمين وهو
وهو احسن الله عاقبته وقرن بالنجح فاتحة امره وخاتمته يومئذ متقلد للقضايا
الشرعية ومتصدى للنظر فى الامور الدينية بها وبجملة اعمالها من البلاد والقلاع
والنواحى والاصقاع بتقليد صحيح شرعى وتفويض معتبر مرضى من الحضرة العلية
اعلى الله شانها وخلد سلطانها والحمد لله حمدا يقوم لشكر نعمته والصلوة على محمد
المصطفى وعترته اما بعد فالموجب لاصداره وتسطيره والباعث الى ارساله وتحريره

هو انه

هو انه شهد عند العقد فى المجلس والتاريخ المذكورين اعلاه عقيب الاستشهاد المسبوق
بجريان الدعوى المحررة الصحيحة الشرعية المقابلة بالانكار الملحوظ بعين الاعتبار
فلان وفلان ان فلانا قد اقر عندهم طايعا واعترف لديهم مختارا فى كمال احواله
واعتبار اقواله ان عليه وفى ذمته ولديه لفلان بن فلان كذا دينارا من النقد
الفلانى كذا دينارا واجبا وحقا لازما حالا يومئذ وان المشهود له يستحق استيفاء
المبلغ المذكور من المقر المشار اليه فوقعت شهادتهم موقع القبول والارتضاء واقترنت
بالتنفيذ والامضاء لكونهم معدلين بتعديل فلان وفلان وهم مشهودون
بالعدالة موسومون بالديانة والامانة فلما ارتضى الحاكم التعديل والشهادة
حلف المستحق المشهود له يمينا شرعية باستحلاف شرعى على بقاء جملة الدين
المقربه مستحقا له فى ذمة المقر المذكور وانه لم يخرج منه ومن جهته مسقط للدين
من ابراء واحالة او اعتياض او مصالحة لا بكله ولا ببعضه فلما حلف وكل حامل
هذا الكتاب وناقل هذا الخطاب وهو فلان بن فلان فى الاثبات واقامة الحجج
ورفع الامور الى الحكام والقبض والاستيفاء والحفظ ونقل ما يقبضه اليه
وفى كل ما وقف عليه الحصول والوصول توكيلا صحيحا شرعيا مقبولا من الوكيل
محكوما بصحته من جهة الحاكم فلما جرى الامر على المحرر سال من له حق السؤال واهلية
الاجابة بسؤال شرعى انها الحال الى كل من يصل اليه من قضاة الاسلام ادام الله
تاييده وتسديده وتوفيقه وتمهيده فاجابه اليه لجوازه شرعا ومساغه حكما فمن

وصل اليه و وقف عليه فليعمل بما يقتضيه الشريعة الغراء والملة الزهراء لينال به
الاجر الجزيل والذكر الجميل وهو معنون الظهر مورخ بخط الحاكم مختوم بختم يقراء
من نقشه كذا ومتن الكتاب خط كاتبه ومجموع السطور سوى خط الحاكم فيه كذا
وكاغذه من كاغذ كذا يقطع كذا نوعی دیگر كتابي هذا الى الله تعالى من دوافيه
من قضاة الزمان وتولى لهم الله بمزيد الاحسان وخلد فضله واسبغ عليه
طوله عن مجلس حكمي وقضايي وعمل بغدي وامضاي بمحروسة كذا ومضافاتها
تولیت الحكم والقضاء به بتولية شرعية ممن بيده مقاليد الامور واليه رجوع
الجمهور على شانه وقوى برهانه صدر يوم كذا من شهر كذا في سنة كذا عن سلامة
وامنة ونعمة صافية والحمد لله على ذلك حمدا لا ينتهي عدده ولا ينقضي ابده
والصلوة على محمد خاتم الانبيا واله وعترته النجباء وبعد لما ثبت عندي
وتحقق لدي اقرار فلان من فلان لفلان بن فلان بمبلغ كذا حسب ما نطق
بذكره حجه لصقت بذيل هذا الكتاب وقد شهد عليه فلان وفلان ثم بعد
قبول شهادتهما حلفت المستحق على استحقاقه ذلك المبلغ يمينا بالله تعالى
جامعة لشرائطها فسالني من له حق السؤال انهاء ذلك الى كل من يصل اليه
من قضاة المسلمين حرسهم الله به بامر الدين فاجبته اليه وانهيته بذلك
بين يديه ليكون الثابت عندي كالثابت عنده والحاكم بمقتضاه متحريه
جزيل الثواب وجميل الاجر ليوم الحساب وان كتابي هذا معنون الظاهر والباطن

اما عنوان الظاهر فبخط الكاتب واما عنوان الباطن والتاريخ خلال السطور وعلى
الاوصال وهي كذا والسطور في آخرها فبخطي مختوم بختمي الذي يقرء من نقشه كذا او
شهد عليه من يشهد به وانه مسطور على كذا قطع من الكاغذ الفلاني بالغ
سطوره الى هذا السطر دون ما يليه كذا والله تعالى هو الميسر لكل عسير واليه المصير
ونعم المولى ونعم النصير وبايني تمام رها کند تا قاضی بخط خود بنویسد ما اعرب عنه هذا
الكتاب ومضمنه هذا الخطاب عني صدره وبادي سطره والامر فيه كما ذكر فمن
وصل اليه من القضاة ووقف عليه من الولاة ادام الله توفيقهم وسهل
الى الخيرات طريقهم ووجده شرعيا وبما يجب اعتباره مرعيا فلينعم بقبوله والعمل
بمدلوله لينال به الاجر الجزيل والذكر الجميل وفقنا الله واياه بما يحب
ويرضاه وكتب فلان بن فلان نوعی دیگر انهيت ما حكاه الكاتب اعلى خطي
الى شريف راي الواصل والوارد عليه من قضاة الاسلام اسبغ الله عليه
الانعام ممن عمل به على ما يقتضيه الشريعة الطاهرة والملة العادلة بالاجر والثواب
والثناء الحسن المستطاب كتبه فلان بن فلان الحاكم بمدينة
وبر عنوان بنویسد بسم الله الملك الحق المبين من الراجي
عفو رب العالمين فلان بن فلان حقق الله اماله وختم بالخير اعماله
الى كل من يصل اليه من قضاة الاسلام وولاة الاحكام حرسه الله
تعالى لانهاء ما ثبت في ظنه والله اعلم بالصواب واليه المرجع والماب

علم دعوات که آن عبارتست از معرفت اوراد و اذکار و شرایط خواندن و شناختن اوقات و خواص آن و ما آنچه اهم این قسم باشد در شش فصل ایراد کنیم **فصل اول**

در دعا و در آنکه دعا کردن بهترست یا نکردن بدانکه دعا طلب حاجتست از باری تعالی بتضرع و اخلاص و گاه بود که غرض از دعا مجرد مدح و ثنا بود و بیشتر ادعیه خواص اولیا که از ماسوی الله اعراض نموده اند بود و جمعی گفته دعا آنست که مروی باشد از شارع بتصریح یا بتعریض و هر آنچه مروی باشد آنرا مناجات خوانند و دعا هم بقول بود و آن یا صریح بود چنانکه اللهم ارحم واعط یا بتعریض چنانکه رب انی ضعیف چه این قول بتعریض طلب قوت و اعانت کند و هم بفعل و آن چنان باشد که همت در طلب حصول مطلوب صرف کنند و اعتماد بکرم و لطف متناول عنه نموده بموجب **نظم** وفی النفس حاجات وفیک فطانة سکوتی بیان عندها وخطاب آنرا در عبارت بیارند و بعضی حکما این معنی را تسلیط وهم گویند و بغایت موثر دانند چنانکه در رفع امراض و آلام و ضعف و قوی و کلال بدن بلکه در مواد کاینات او را متصرف دانند و علما خلاف کرده اند در آنکه دعا کردن بهترست یا ناکردن اتمه دین بر آنند که دعا کردن بهترست عقلا و نقلا اما عقلا بنا بر آنکه احتیاج ممکن بواجب الوجود در بدو وجود و افاضت جود ظاهرست و همه ممکنات در حد ذات خود ناقص اند و بنسبت با واجب تعالی و تقدس بپیوسته

درمحل

در محل قبول فیض و طلب کمال لایق بود از حضرت ذو الجلال بزبان نیز طلب آن کنند هر آینه بهتر باشد اما نقلا فلقوله تعالی ادعونی استجب لکم ولقوله ولله الاسماء الحسنی فادعوه ولقوله ادعوا ربکم تضرعا وخفیة ولقوله ادعوه خوفا وطمعا ولقوله واسئلوا الله من فضله ولقوله صلی الله لا یرد القضاء الا الدعاء ولا یزید فی العمر الا البر ولقوله ما من احد یدعو بدعاء الا اتاه الله ما سال او کف عنه من السوء مثله ما لم یدع باثم او قطیعة رحم ولقوله الدعاء هو العباده ولقوله من فتح له باب الدعاء فتحت له ابواب الرحمة وما سال الله احد شیئا احب الیه من یسال العافیة وان الدعاء ینفع مما نزل ومما لم ینزل ولا یرد القضاء الا الدعاء فعلیکم بالدعاء الی غیر ذلک من الایات والاحادیث الدالة علی فواید الادعیة **وجمعی گفتند** ناکردن دعا بهترست از کردن و تمسک ایشان چند وجه است **اول** آنکه در دعا مطلوب یا دنیا باشد یا آخرت نشاید که مطلوب دنیا باشد چه دنیا قدر آن ندارد که آنرا عقلا از حضرت حق تعالی طلب کنند و نشاید که آخرت باشد زیرا که اگر آخرت حظ است طالب حظ خود طالب حق نباشد و اگر حق است او را بطلب نتوان یافت پس طالب تعب باشد **دوم** آنکه حق تعالی عالم است و قادر اگر آنچه مطلوب بنده است مصلحت او در آن باشد باید که بی سوال بدهد و اگر مصلحت او در آن نباشد اگر سوال کند و اگر نکند باید که ندهد **سیم** آنکه آنچه بنسبت با بنده اصلح است بر حق تعالی واجبست یا نه اگر واجب بود خود بدعا حاجت نباشد و اگر نباشد نشاید که غیر اصلح واقع شود چه حق تعالی بنده را از شر و فساد نهی فرموده پس بطریق اولی آنچه فساد بنده در آن بود او نیز نکند **وح** ناچار آید آنچه هر اصلح باشد بدهد اگر طلب کنند و اگر نکنند

چهارم آنکه مطلوب بنده عند الله معلوم الوقوع است یا معلوم اللاوقوع اگر معلوم الوقوع باشد
خود بی دعا حاصل شود و اگر معلوم اللاوقوع باشد وقوع آن محال بود اگر دعا کنند و اگر نکنند و این
وجوه ضعیف اند اما اول بنا بر آنکه گوییم شاید که مطلوب دنیا بود تا آن را وسیلهٔ آخرت
سازد و لیکن سلمنا چرا نشاید که مراد آخرت بود لا نسلم که حق را بطلب نتوان یافت اما
دوم و سیوم بنا بر آنکه دادن آنچه مصلحت بنده در آنست بر حق تعالی واجب نیست و لیکن سلمنا
چرا نشاید مصلحت و عدم مصلحت بنده نیست با مطلوب هر دو یکسان بود اما چهارم بنا بر آنکه علم
حق تعالی تابع معلومست یا خود گوییم معلوم الوقوع است بشرط دعا یعنی تا شرط حاصل نشود مشروط متحقق
نگردد فصل دوم در بیان اوقات و امکنه که دعا را شاید بدانکه در اجابت
ادعیه اوقات و ازمنه را مدخل هرچه تمامتر است و هر قومی وقتی اختیار کرده اند عنائیه گفته اند
دعا بعد از اجتماع و استقبال باید کرد و صابیه گفته اند وقت اقتران راس و مشتری یا مقارنه
هر کوکبی که باشد با کف الخضیب باشد و در راس القمر نیز مقارن یا متصل و طالع وقت باید برای دعا آن برج
که مشتری مقارن کف الخضیب باشد و راس و قمر نیز مقارن یا متصل و طالع باید نوزدهم درجهٔ
سرطان بود یا سیوم درجهٔ حمل عاشر باشد و اگر بیست و نه درجهٔ سرطان طالع باشد یازدهم درجهٔ حمل عاشر
باشد و اگر سیوم درجهٔ اسد طالع بود بیست و یکم درجهٔ حمل عاشر باشد پس اگر نوزده درجهٔ سرطان آغاز
دعا کنند تا این وقت تمام شود بغایت محمود باشد و در وقت مقارنهٔ زهره و زحل از دعا احتراز
باید کرد و بهترین وقتی آن باشد که مشتری و راس قران کنند و در عاشر یا تاسع باشند و مشتری
راجع بود تا در سیر با راس موافق باشد و زهره در طالع یا رابع و کوکب ساقط و بهتر آن بود چون

قمر از استقبال منصرف شود و بسعدی متصل باشد وقت اجابت دعا بود و بهترین استقبال آن
بود که قمر در میزان باشد و آفتاب در حمل به بیست و یکدرجه و بیش نظاری وقتی که قمر از مشتری
منصرف شود و براس متصل گردد و بهترین اوقات دعاست و یعقوب بن اسحق کندی آورده است
که در وقت دعا کردن باید سعدی در طالع بود و سعدی دیگر در رابع و قومی دیگر گفته اند
باید که سعدی در عاشر بود و دیگری در رابع و باید که آن هر دو سعد شرقی باشند و از کوکبی
بری و محترق و راجع نباشند و بعضی گفته اند دعا اگر از برای آخرت کنند باید که ماه در خانهار
زهره باشد و متصل بمشتری و اگر از برای دنیا کنند باید که ماه در خانهار مشتری باشد و متصل بزهره
و اگر از برای طلب ضیاع و عقار بود باید که متصل بزحل باشد و اگر از برای طلب ریاست کنند باید که
بآفتاب متصل بود و اگر از برای طلب علم کنند باید که بعطارد متصل باشد و بعضی گفته اند هر وقت
که عطارد با مریخ مقارن کف الخضیب باشد آن وقت اجابت بود و محققان ائمهٔ اسلام آنست که
بنده باید در همه اوقات بذکر حق تعالی مشغول باشد اما در اوقاتی چند بیشتر و اکد تر باید بود بخصوص
رجب بتخصیص در شب آدینه که در اول رجب افتد و روز یازدهم او و روز بیستم او و شعبان
بتخصیص روز یازدهم و شب او و در رمضان بتخصیص شب نوزدهم و بیست و یکم و بیست و سیم
و بیست و هفتم و شب جمعهٔ آخرین او و ذو الحجه بتخصیص دههٔ اول محرم بتخصیص روز عاشورا و ایام السفید
و در روزهای جمعه از همه ماهها و در وقت سحر دعا بهتر که در سایر اوقات چه حق تعالی فرموده و بالاسحار
هم یستغفرون و در اخبار آمده است که من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة
من قلبه علی لسانه و قال ابن عطاء الله ان للدعاء ارکانا واجنحة واوقاتا واسبابا فان کان

حضور القلب والرقة والتضرع وتعلق القلب بالله وقطعه عن الاسباب والصحة
الصدق واوقاته الاسحار واسبابه الصلوة على النبي واله وهمچنین در روز آدینه
زمانی هست که از برآوردن دعا بهترین اوقاتست وعلما در ان زمان خلاف کردند بعضی گفتند
آن وقتست که امام بر منبر رود تا گزاردن نماز کما نقل عنه صلعم هی ما بین ان یجلس الامام
الی ان تنقضی الصلوة وبعضی گفتند آن پیش از زوال هست آن وقت که مردم در ساز نماز باشند
وبعضی دیگر گفتند آن بین الخطبتین است وبعضی دیگر گفتند آن وقتیست که امام روی بمحراب آرد
وجمعی گفتند آن زمان رکوع اوست وقومی گفتند آن وقت معتبر نیست هر که خواهد آنرا دریابد
در روز جمعه بعبادت ودعا مشغول باشند تا آن وقت را دریابد وبعضی گفتند آن وقت
غروب آفتابست از روز جمعه واین ضعیف از بسیاری علما وشریعت واهل تقوی شنیده است
که این قول را ترجیح نهاده اند ویکی از ایشان چنین گفت مرا در اول جوانی بیماری بسیار بود
چون این نقل بمن رسید من هر روز آدینه بوقت غروب آفتاب دعایی که منقولست ومشهور
هر بار سمات میخواندم چنانکه چون دعا تمام شدی آفتاب فرو رفتی ومراد دینوی جز این
نبودی که بدن مرا صحیح دارد که مرا طاقت تحمل زحمت مرض نیست از ان روز تا قریب بهفت
سال دیگر که بقیه عمر بود هرگز رنجور نشدم وآن هرچند مطولست اما در آخر این قسم ایراد کنیم
ان شاء الله تعالی ودر کتاب کشف وزا وعیه آمده است که چون آفتاب گرفته شود وبوقت زوال پیش از گزاردن
فریضه هر دعایی که کنند مستجاب شود وهم در آنجا مذکورست که در روز چهارشنبه میان نماز پیشین
ودیگر دعا مستجاب گردد بشرط آنکه همان دعا روز دوشنبه وسه شنبه خوانده باشند وشیخ کامل

سعدالدین

سعدالدین حموی رحمه الله در کتاب رینه آورده است که هر که در شب چهاردهم ماه در ان وقت
که ماه بمیان آسمان رسد وضو بسازد ودو رکعت نماز بگزارد وهرچه از قرآن خواهد در وی بخواند
وبعد از سلام این دو آیه از سوره یس بخواند که والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون
القدیم لا الشمس ینبغی لها ان تدرک القمر ولا اللیل سابق النهار وکل فی فلک
یسبحون پس سجده کند وبگوید اقسمت علیک بالله باسم الاخضر والاتم والسر المکنون
المخزون فیه هر حاجتی که بخواهد در ماه اول یا سیم یا پنجم یا هفتم روا شود وهمچنین زمانی که
غازیان در وصف قتال باشند دعا مستجاب شود ووقتی که باران بارد وهمچنین وچنانکه زمانرا
در اجابت مدخل است مکانرا نیز دران اعتباری تمام باشد چه در کعبه ومسجد الحرام تخصیص
در مقام ابراهیم وملتزم ومجار ومحاذات حجر اسود وحطیم وزمزم وزیر میزاب ودر عرفات
ومسجد اقصی ومسجد مدینه تخصیص میان منبر وقبر پیغمبر صلعم ودر بقیع ومشاهد انبیا وائمه علیهم السلام
ومراقد اولیا ودر رقبه خضرا ودر بیت المقدس باجابت نزدیکتر باشد از آنکه در مواضع دیگر
ودر بتخانه وکنشت وآتشکده وخرابات وشرابخانه وخانهای مصور ومواضع مغصوب ومیان
سگان وکسانی که جامهای حرام پوشیده آنجا تردد کنند باجابت کمتر مقرون گردد بلکه مکروه
فصل سیم در شرایط دعا وسبب تاخیر اجابت بدانکه دعاکننده یا مضطر بود
یا غیر مضطر اگر مضطر باشد در رعایت شرایط معذور بود اما اگر مضطر نباشد او را شرایط بسیار
رعایت باید کرد تا مگر باجابت مقرون گردد وآن شرایط بعضی بظاهر تعلق دارد وبعضی بباطن
آنچه تعلق بظاهر دارد ترک کبایر است وعدم اصرار بر صغایر وطهارت وطیب ملبس وطیب مطعم

یعنی حلال و پاک و روزه واگر از حیوانی اجتناب نماید بهتر باشد و صدقه و مباحات پسندیده
یعنی با ادب نشستن و از حرکات ناپسندیده احتراز نمودن و بوی خوش با خود داشتن
و جامها از دنس پاک کردن و موی شانه کردن و ناخن چیدن و شارب گرفتن و موی نار
و بغل پاک کردن و مثل آن و توجه بقبله و رفع یدین چه از سلمان رضی الله عنه نقل است که
رسول صم فرمود ان ربکم حیی کریم یستحیی من عبده اذا رفع الیه یدیه ان یردهما
خائبین و از انس روایت که گفت رایت رسول الله صم یرفع یدیه فی الدعاء حتی
یری بیاض ابطیه و دست بروی فرود آوردن چه از عبد الله بن عباس رضی الله روایت که
رسول صم فرمود سلوا الله ببطون اکفکم ولا تسالوه بظهورها فاذا فرغتم فامسحوا
بها وجوهکم وفی روایة اذا دعا احدکم فلیرفع یدیه فان الله جاعل فیهما
البرکة فاذا فرغ من دعائه فلیمسح بهما وجهه و در وقت دعا نظر باید که بر زمین اندازد
چه رسول صم فرمود لینتهین اقوام عن رفع ابصارهم الی السماء عند الدعاء او لیخطفن
ابصارهم و آنچه تعلق بباطن دارد توبه و انقطاع و اخلاص و حضور قلبی و تیقن اجابت
و صبر و رقت و تضرع و رهبت و مداومت و در مبسوط شمس الائمه از محمد بن حنیفه رضی الله عنه
نقل است که در دعا رغبت باطن هر دو دست سوی آسمان باید کرد و در دعا رهبت پشت
هر دو دست سوی روی خود باید کرد همچو کسی که استغاثت از چیزی کند و در تضرع خنصر و بنصر
عقد کند و ابهام و وسطی را بر دارد و سبابه اشارت میکند و ابو یوسف در املا آورده است
که در افتتاح نماز و استلام حجر و قنوت و تکبیرات عیدین باطن هر دو کف را سوی قبله

باید کرد و در صفا و مروه و عرفات و جمرات باطن کف بجانب آسمان باید کرد از آنکه در مواقف
بیشتر دعا از رغبت کنند و بنده چون بعد از رعایت شرایط باطن و ظاهر بموده دعا کند غالب آن باشد
که باجابت مقرون شود و عین مطلوب یا آنچه بدو اصلح باشد بدو رسد و تاخیر اجابت بدو وجه
تواند بود اول بر حکمتی مخفی و مصلحتی مرعی که بنده را بدان شعور نباشد و پندارد و مصلحت او در است
وهو قوله تعالی عسی ان تحبوا شیئا وهو شر لکم دوم آنکه شاید ایزد تعالی غرض نه بر فور اجابت
کند اما ظهور نسبت ببنده موقوف بود بر وجود شرطی یا انتفاء مانعی و در خبر آمده است که ان
العبد اذا سال الله حاجة اخر الله قضاء حاجته و قال للملائکة توقفوا فیه لیقیم علی
دعائه فانی احب صوته **فصل چهارم در ادعیه منقوله** از انبیاء مرسلین
صلوات الله علیهم اجمعین نقل است از امیر المومنین علی ع از رسول صم که فرمود حضرت رب العزة جل و علا حیی
اول تکبیر با بی خود بی واسطه آلات و مقاطع حروف و اصوات خود را ثنا گفت بر نوعی که انی
انا الله لا اله الا انا العلی العظیم انی انا الله لا اله الا انا لم الد ولم اولد انی انا الله العفو
الغفور مبدی کل شیء والی یعود العزیز الحکیم الرحمن الرحیم مالک یوم الدین خالق البر والبحر
و فاطر الجنة والنار الواحد الاحد الفرد الصمد الذی لم یتخذ صاحبة ولا ولد الفرد الوتر
عالم الغیب والشهادة الملک القدوس السلام المومن العزیز الجبار المتکبر الخالق الباری
المصور الکبیر المتعال المقتدر القهار الحلیم الکریم اهل الثناء والمجد اعلم السر واخفی
القادر الرازق فوق الخلق والخلیفة والخبر رسول صم فرمود لا احصی ثناء علیک انت کما
اثنیت علی نفسک اشارت بدین ثنا واگر کسی خواهد که این دعا بخواند بر نوعی باید خواند

اللهم انك انت الله لا اله الا انت العلي العظيم انت الله لا اله الا انت لم تلد ولم تولد انت
الله العفو الغفور مبدئ كل شيء واليك يعود العزيز الحكيم تا آخر دعای آدم ع اللهم
انك انت تعلم سری وعلانيتی فاقبل معذرتی وتعلم حاجتی فاعطنی سؤلی
وتعلم ما فی نفسی فاغفر لی ذنوبی وارضنی بما قسمته لی ونقل است که بدین دعا حق تع
توبه او را قبول کرد و آنجه حق تع فرمود فتلقى آدم من ربه كلمات فتاب عليه اشارتست
بدین کلمات وهرکسی که از اخلاص ونیاز این دعا بخواند توبه او قبول افتد وگناهان او آمرزیده
شود وغم واندوه از دل بیرون رود ودرویش نگردد دعاء ابرهیم ع که چون از خواب برخاستی
بخواندی اللهم هذا خلق جديد فافتحه علی بطاعتك واختمه لی بمغفرتك ورضوانك
وارزقنی فيه حسنة تقبلها منی وزكها وضعفها لی وما علمت فيه من سيئة
فاغفرها لی انك غفور رحيم ودود كريم دعای موسی ع اللهم يا مالك الملك والملكوت
ويا ذا العزة والعظمة والكبرياء والجبروت اعنی بلطفك علی عدوی وعدوك
واهدنی الی ما يقربنی اليك واجعلنی من الامنين لديك انه لا قوة الا بك ولا
خزی الا من سخطك دعای خضر ع بسم الله ما شاء الله لا قوة الا بالله ما شاء الله
كل نعمة من الله ما شاء الله الخير كله بيد الله ما شاء الله لا يصرف السوء الا الله
هرکس که این دعا بخواند در آن روز از غرق وحرق ایمن باشد دعای عیسی ع اللهم انی اصبحت
لا استطيع دفع ما اكره ولا املك نفع ما ارجو واصبح الامر بيد غيری واصبحت مرتهنا
بعملی ولا فقير افقر منی اللهم لا تشمت بی عدوی ولا تسوء بی صديقی ولا تجعل
مصيبتی

مصيبتی فی دينی ولا تجعل الدنيا اكبر همی ولا تسلط علی من لا يرحمنی دعای که پیغمبر
میخواند بروایت عبد الله عباس رضی الله رب اعنی ولا تعن علی وانصرنی ولا
تنصر علی وامكر لی ولا تمكر علی واهدنی ويسر الهدی لی وانصرنی علی من بغی علی رب
اجعلنی لك شاكرا لك ذاكرا لك راهبا لك مطواعا لك مخبتا اليك اواها منيبا رب تقبل
توبتی واغسل حوبتی واجب دعوتی وثبت حجتی وسدد لسانی واهد قلبی واسلل
سخيمة صدری دعای دیگر اللهم اغفر لی خطيئتی واسرافی فی امری وما انت اعلم به
منی اللهم اغفر لی جدی وهزلی وخطايی وعمدی وكل ذلك عندی اللهم اغفر لی
ما قدمت وما اخرت وما اسررت وما اعلنت وما انت اعلم به منی انت المقدم
وانت المؤخر وانت علی كل شيء قدير دعایی که پیغمبر صحابه را تعلیم داد اللهم انی
اسالك بمحمد نبيك وابرهيم خليلك وموسی كليمك وعيسی روحك وبتوراة موسی
وانجيل عيسی وزبور داود وفرقان محمد وكل وحی اوحيته او قضاء قضيته
او فقير اغنيته او ضال هديته واسالك باسمك الذی وضعته علی السموات
فاستقلت واسالك باسمك الذی استقل به عرشك واسالك باسمك الطاهر
الاحد الصمد الوتر المنزل فی كتابك من لدنك واسالك باسمك الذی وضعته
علی النهار فاستنار وعلی الليل فاظلم وبعظمتك وكبريائك وبنور وجهك ان ترزقنی
القران والعلم وتخلطه بدمی ولحمی وسمعی وبصری وتستعمل به جسدی بحولك وقوتك
فانه لا حول ولا قوة الا بك يا ارحم الراحمين نقل است که بوقت غریبت سوخون سواد شدی

سه بار بگوید چون بکشتی نشیند سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین وانا الی ربنا
لمنقلبون اللهم انت الصاحب فی السفر والخلیفة فی الاهل اللهم انی اعوذ
بک من وعثاء السفر وکآبة المنظر وسوء المنقلب فی المال والاهل وچون شب درآید
گفتی امسینا وامسی الملک لله والحمد لله ولا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک
وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر اللهم انی اسئلک من خیر هذه اللیلة وخیر ما فیها
واعوذ بک من شرها وشر ما فیها اللهم انی اعوذ بک من الکسل والهرم وسوء الکبر
وفتنة الدنیا وعذاب القبر وچون بخفتی بپهلوی راست بر زمین بنهادی وگفتی
اللهم اسلمت نفسی الیک ووجهت وجهی الیک وفوضت امری الیک والجأت ظهری
الیک رغبة ورهبة الیک لا ملجأ ولا منجا منک الا الیک امنت بکتابک الذی
انزلت ونبیک الذی ارسلت وچون صبح آمدی گفتی اصبحنا واصبح الملک لله والحمد
لله ولا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر اللهم
انی اسالک من خیر هذا الیوم وخیر ما فیه واعوذ بک من شره وشر ما فیه اللهم
انی اعوذ بک من شره وشر ما فیه اللهم انی اعوذ بک من الکسل والهرم وسوء الکبر
وفتنة الدنیا وعذاب القبر ودر عقب هر نماز مکتوبه این دعا بخواندی لا اله الا الله وحده
لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر لا حول ولا قوة الا بالله لا اله
الا الله ولا نعبد الا ایاه له النعمة وله الفضل وله الثناء الحسن لا اله الا الله مخلصین
له الدین ولو کره الکافرون اللهم لا مانع لما اعطیت ولا معطی لما منعت ولا ینفع ذا الجد

منک

منک الجد وفضل صبحیات بروایات مختلفه که فرموده هر که بعد از نماز فریضه سی و سه بار سبحان الله
و سی و سه بار الحمد لله و سی و سه الله اکبر بگوید حق تعالی خیر دنیا و آخرت روزی کند و بثواب و درج
ارسا بقان در گذراند و بروایت اهل البیت اقل تکبیرست و بعد از آن تسبیح پس تحمید و هم از
رسول صلعم نقل است که هر که بامداد صد بار بگوید سبحان الله و شب هنگام صد بار همچنان باشد
که صد حج گزارده باشد و هر که صد بار بگوید الحمد لله همچنان باشد که با صد اسب در راه خدا جهاد کرده باشد
و هر که صد بار بگوید لا اله الا الله همچنان باشد که صد بنده آزاد کرده باشد و هر که صد بار بگوید
الله اکبر ثواب هیچکس در آن روز بمثل ثواب او نباشد و از ائمه اهل البیت نقل است که هر بنده
که با خلاص و نیاز هر صباح و مسا این دعا بخواند حق تعالی او را از جمیع مخاوف دنیا و آخرت برهاند
و بکرامت انبیا در آخرت مخصوص گرداند بسم الله الرحمن الرحیم سبحان الله والحمد لله ولا اله
الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم سبحان الله اناء اللیل
واطراف النهار سبحان الله بالغدو والاصال سبحان الله بالعشی والابکار سبحان الله
حین تمسون وحین تصبحون وله الحمد فی السموات والارض وعشیا وحین تظهرون
یخرج الحی من المیت ویخرج المیت من الحی ویحیی الارض بعد موتها وکذلک تخرجون
سبحان ربک رب العزة عما یصفون وسلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین
سبحان ذی الملک والملکوت سبحان ذی العزة والجبروت سبحان الملک الحی الذی لا ینام
ولا یموت سبحان القائم الدائم سبحان العلی الاعلی سبحان الحی القیوم سبحانه وتعالی
سبوح قدوس رب الملائکة والروح سبحان خالق ما یری وما لا یری سبحان الذی

يدرك الابصار وهو اللطيف الخبير اللهم انى اصبحت منك فى نعمة وخير وبركة وعافية
فصل على محمد وآل محمد واتمم نعمتك وخيرك وبركاتك وعافيتك بنجاة من النار
وارزقنى من شكرك وعافيتك وفضلك وكرامتك ابدا ما ابقيتنى اللهم بنورك
اهتديت وبفضلك استغنيت وبنعمتك اصبحت وامسيت اللهم انى اشهدك
وكفى بك شهيدا واشهد ملائكتك وانبيائك ورسلك وحملة عرشك
وسكان سمواتك وارضك وجميع خلقك انك انت الله لا اله الا انت وحدك
لا شريك لك وان محمدا عبدك ورسولك وانك على كل شيء قدير واشهد
ان الجنة حق وان النار حق والنشور حق والساعة آتية لا ريب فيها وان الله
يبعث من فى القبور اللهم لك الحمد حمدا سرمدا ابدا لا انقطاع له ولا نفاد ولك الحمد
والشكر بجميع محامدك كلها على جميع نعمائك كلها حتى ينتهى الحمد الى ما تحب
وترضى ولك الحمد على كل اكلة وشربة وبطشة وقبضة وبسطة وفى كل موضع شعرة
اللهم لك الحمد حمدا خالدا مع خلودك ولك الحمد حمدا لا منتهى له دون علمك ولك الحمد
حمدا لا امد له دون مشيتك ولك الحمد حمدا على عفوك بعد قدرتك اللهم لك الحمد
صادق الوعد وفى العهد عزيز الجند قايم المجد ولك الحمد رفيع الدرجات مجيب الدعوات
منزل الآيات عظيم البركات مخرج النور من الظلمات مبدل الحسنات سيآت
وجاعل الحسنات درجات اللهم لك الحمد غافر الذنب وقابل التوب شديد العقاب
ذى الطول لا اله الا انت اليك المصير اللهم لك الحمد فى الليل اذا يغشى ولك الحمد فى النهار

اذا تجلى

اذا تجلى ولك الحمد فى الاخرة والاولى ولك الحمد عدد كل نجم وملك فى السماء
ولك الحمد عدد الثرى والحصى والنوى ولك الحمد عدد اوزان مياه البحار ولك
الحمد عدد اوراق الاشجار ولك الحمد عدد ما احاط به علمك حمدا كثيرا طيبا
مباركا فيه كما يحب ربنا ويرضى وكما ينبغى لكرم وجهك وعز جلالك بس ده بار بكويد
لا اله الا الله وحده لا شريك له له الملك وله الحمد وهو اللطيف الخبير ده بار بكويد لا اله
الا الله وحده لا شريك له له الملك وله الحمد يحيى ويميت وهو حى لا يموت بيده الخير
وهو على كل شيء قدير ده بار بكويد استغفر الله الذى لا اله الا هو الحى القيوم
واتوب اليه ده بار بكويد يا الله ده بار يا رحمن ده بار يا رحيم ده بار يا بديع السموات
والارض ده بار يا ذا الجلال والاكرام ده بار يا حى يا قيوم ده بار يا حى لا اله الا انت
ده بار بسم الله الرحمن الرحيم بس ده بار صلوات دهد ده بار بكويد اللهم افعل بى ما انت
اهله ده بار بكويد آمين فصل پنجم در ادعيه اسبوع دعاى روز
آدينه مرحبا بخلق الله الجديد وبكما من كاتبين شاهدين اكتبا بسم الله اشهد
ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله وان الاسلام
كما وصف والدين كما شرع والكتاب كما انزل والقول كما حدث وان الله هو الحق المبين
صلوات الله وسلامه على محمد وآله اصبحت فى امان الله الذى لا يستباح وفى ذمة
الله التى لا تخفر وفى جوار الله الذى لا يضام وفى كنف الله الذى لا يرام وجار الله امن
محفوظ ما شاء الله كل نعمة من الله لا ياتى بالخير الا الله ما شاء الله نعم القادر كلت

على الله اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له له الملك وله الحمد يحيي ويميت
وهو حي لا يموت بيده الخير وهو على كل شيء قدير اللهم اغفر لي كل ذنب يحبس
رزقي ويحجب مسألتي اللهم اغفر لي وارحمني وارحمني وعافني واعف عني وارفعني
واهدني له ومن علي بركله واعني وثبتني عليه واجعله احب الي من غيره واثر
عندي مما سواه وزدني من فضلك اللهم اني اسئلك رضوانك والجنة واعوذ
بك من سخطك والنار واسئلك النصيب الاوفر في جنات النعيم اللهم طهر لساني
من الكذب وقلبي من النفاق وعملي من الرياء وبصري من الخيانة فانك تعلم
خائنة الاعين وما تخفي الصدور اللهم ان كنت عندك محروما مقترا علي في [رزقي]
فامح حرماني وتقتير رزقي واكتبني عندك مرزوقا موفقا للخير فانك قلت
تباركت وتعاليت يمحو الله ما يشاء ويثبت وعنده ام الكتاب اللهم صل على محمد [وآله]
انك حميد مجيد دعاء روز شنبه مرحبا بخلق الله الجديد وبكما من كاتبين وشا[هدين]
اكتبا بسم الله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله وان [ان]
الاسلام كما وصف والدين كما شرع وان الكتاب كما انزل والقول كما حدث وان الله
هو الحق المبين وصلوات الله وسلامه على محمد وآله اصبحت اللهم في امانك اسلمت
اليك نفسي ووجهت اليك وجهي وفوضت اليك امري والجأت اليك ظهري
رهبة ورغبة اليك لا منجا ولا ملجا منك الا اليك امنت بكتابك الذي انزلت
ورسولك الذي ارسلت اللهم اني فقير اليك فارزقني بغير حساب انك ترزق

مخزنه

۲۵۲

من تشاء بغير حساب اللهم اني اسالك الطيبات من الرزق وترك المنكرات
وحب المساكين وان يتوب علي اللهم اني اسالك مكارمك التي انت اهلها ان
يتجاوز عن سوء ما عندي بحسن ما عندك وان تعطيني من جزيل عطائك افضل
ما اعطيته احدا من عبادك اللهم اني اعوذ بك من مال يكون علي فتنة ومن
ولد يكون لي عدوا اللهم ترى مكاني وتسمع دعائي وكلامي وتعلم حاجتي
اسالك بجميع اسمائك ان تقضي لي كل حاجتي من حوائج الدنيا والآخرة اللهم
اني ادعوك دعاء عبد ضعيف قوته واشتدت فاقته وعظم جرمه وقل عذره
وضعف عمله دعاء من لا يجد لفاقته سادا غيرك ولا لضعفه عونا سواك اسالك
جوامع الخير وخواتمه وسوابقه وفوائده وجميع ذلك بدائم فضلك واحسانك
[بمنك] ورحمتك فارحمني واعتقني من النار يا من لبس الارض على الماء ويا من
الهواء بالسماء ويا واحد قبل كل واحد بعد كل شيء ويا من لا يعلم ولا يدرى
كيف هو الا هو ويا من لا يقدر قدرته الا هو ويا من هو كل يوم في شان ويا من
لا يشغله شان عن شان يا غوث المستغيثين ويا صريخ المكروبين ويا مجيب دعوة
المضطرين ويا رحمن الدنيا والآخرة ورحيمهما رب ارحمني رحمة لا يضلني ولا
تشقني بعدها انك حميد مجيد دعاء روز يكشنبه مرحبا بخلق الله الجديد وبكما
من كاتبين وشاهدين اكتبا بسم الله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا
عبده ورسوله واشهد ان الاسلام كما وصف والدين كما شرع وان الكتاب كما انزل

والقول كما حدث وان الله هو الحق المبين حيّ الله محمدا بالسلام وسلم كما هو اهله
اصبحت واصبح الملك والكبريا والعظمة والخلق والامر والليل والنهار وما يكون
فيهما لله وحده لا شريك له اللهم اجعل اول هذا النهار صلاحا واوسطه نجاحا
واخره فلاحا واسئلك خير الدنيا والاخرة اللهم لا تدع لنا ذنبا الا غفرته ولا هما
الا فرجته ولا دينا الا قضيته ولا غايبا الا حفظته واديته ولا مريضا الا شفيته
وعافيته ولا حاجة من حوايج الدنيا والاخرة لك رضى ولي فيها صلاح الا
قضيتها اللهم تم نورك فهديت وعظم حلمك فعفوت وبسطت يدك فاعطيت
فلك الحمد تطاع ربنا فتشكر وتعصى ربنا فتغفر وتجيب المضطر وتكشف الضر وتشفي
السقم وتنجي من الكرب العظيم لا تجزى بالائك ولا يحصي نعمتك احد رحمتك
وسعت كل شيء وانا شيء فارحمني ومن الخيرات فارزقني تقبل صلاتي واسمع
دعايي ولا تعرض عني يا مولاي حين ادعوك ولا تحرمني الجنة اسالك من اجل
خطاياي ولا تحرمني لقاءك واجعل محبتي وارادتي محبتك واكفني هول المطلع
اللهم اني اسالك ايمانا لا يرتد ونعيما لا ينفد ومرافقة محمد صلى الله عليه وعلى آله
في اعلى جنة الخلد اللهم واسئلك العفاف والتقى والعمل لما تحب وترضى اللهم
لقني حجتي عند الممات ولا ترى عملي حسرات اللهم اكفني طلب ما تقدر لي من رزق
وما قسمت لي فاتني به في يسر منك وعافية اللهم اني اسالك توبة نصوحا تتقبلها
مني على بركتها وتغفر بها ما مضى من ذنوبي وتعصمني بها فيما بقي من عمري

دعاء روز دوشنبه
يا اهل التقوى واهل المغفرة وصلى على محمد وآله انك حميد مجيد
مرحبا بخلق الله الجديد وبكما من كاتبين اكتبا بسم الله اشهد ان لا اله الا الله
واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان الاسلام كما وصف وان القول كما
حدث وان الكتاب كما انزل وان الله هو الحق المبين حيّ الله محمدا بالسلام
وصلى الله عليه وآله اللهم ما اصبحت فيه في ديني ودنياي فانت الذي اعطيتني
ورزقتني ووفقتني وسترتني فلك الحمد لي الهي فيما كان مني من حسن ولا عذر لي
فيما كان مني من شر اللهم اني اعوذ بك ان اتكل على ما لا احد لي فيه وما لا
عذر لي فيه اللهم انه لا حول ولا قوة لي على جميع ذلك الا بك يا من بلغ
اهل الخير الخير واعانهم عليه بلغني الخير واعني عليه اللهم احسن عاقبتي في
الامور كلها واجرني من مواقف الخزي في الدنيا والاخرة انك على كل شيء قدير
اللهم اني اسالك موجبات رحمتك وعزايم مغفرتك واسئلك الغنيمة من كل
بر والسلامة من كل اثم والفوز بالجنة والنجاة من النار اللهم ارضني بقضائك
حتى لا احب تعجيل ما اخرت ولا تاخير ما عجلت على اللهم اعطني ما احببت
واجعله خيرا لي اللهم ما انسيتني فلا تنسني ذكرك اللهم امكر لي ولا تمكر علي واعني
ولا تعن علي وانصرني ولا تنصر علي واهدني ويسر لي الهدى واعني على من ظلمني
حتى ابلغ فيه مادي اللهم اجعلني لك شاكرا ذاكرا لك راهبا واختم لي منك
بخير اللهم اني اسئلك بعلمك الغيب وبقدرتك على الخلق ان تحييني ما كانت الحيوة

خیرا لی وان توفنی اذا کانت الوفاة خیرا واسالك خشیتك فی السر والعلانیة
والعدل فی الرضا والغضب والقصد فی الغنی والفقر وان تحبب الی لقائك فی
غیر ضراء مضرة ولا فتنة مضلة واختم لی بما ختمت به لعبادك الصالحین انك حمید
مجید دعای روز سه شنبه مرحبا بخلق الله الجدید وبکما من کاتبین وشاهدین اکتبا
بسم الله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان
الاسلام کما وصف والدین کما شرع وان الکتاب کما انزل والقول کما حدث
وان الله هو الحق المبین حیی الله محمدا بالسلام وصلی الله علیه واله اصبحت
اسالك العفو والعافیة فی دینی ودنیای واخرتی واهلی ومالی وولدی اللهم
استر عورتی وامن روعاتی واحفظنی من بین یدی ومن خلفی وعن شمالی اللهم
ان رفعتنی فمن ذا الذی یضعنی وان وضعتنی فمن ذا الذی یرفعنی اللهم
لا تجعلنی للبلاء غرضا ولا للنقمة نصبا ینتصبنی بلاء علی اثر بلاء فقد تری
ضعفی وتضرعی اعوذ بك من جمیع غضبك فاعذنی واستجیر بك من جمیع عذابك
فاجرنی واستنصرك علی عدوی فانصرنی واستعین بك فاعنی واتوکل علیك
فاکفنی واستهدیك فاهدنی واستعصمك فاعصمنی واستغفرك فاغفر لی
واسترحمك فارحمنی واسترزقك فارزقنی سبحانك من ذا یعلم ما انت ولا یخافك
ومن ذا یعرف قدرك ولا یهابك سبحانك ربنا اللهم انی اسالك ایمانا دائما
وقلبا خاشعا وعلما نافعا ویقینا صادقا واسالك دینا قیما واسالك رزقا

واسعا

واسعا اللهم لا تقطع رجاءنا ولا تخیب دعاءنا ولا تجهد بلاءنا واسالك العافیة
والشکر علی العافیة واسالك الغنی عن الناس اجمعین یا ارحم الراحمین ویا منتهی
همة الراغبین والمفرج عن المغمومین ویا من اذا اراد شیئا ان یقول له کن
فیکون اللهم ان کل شیء لك وکل شیء بیدك وکل شیء الیك مصیر وانت علی
کل شیء قدیر لا مانع لما اعطیت ولا معطی لما منعت ولا مغیر لما صرت ولا
مغیر لما یسرت ولا معقب لما حکمت ولا ینفع ذا الجد منك الجد ولا قوة الا بك ما شئت کان
وما لم تشا لم یکن اللهم ما قصر عنه عملی ورایی ولم یبلغه مسالتی من خیر وعدت
احدا من خلقك فانی اسالك وارغب الیك فیه ارحم الراحمین اللهم صل علی محمد
واله انك حمید مجید دعای روز چهارشنبه مرحبا بخلق الله الجدید وبکما من کاتبین
اکتبا بسم الله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان الاسلام کما وصف والدین
کما شرع وان الکتاب کما انزل وان الله هو الحق المبین حیی الله محمدا بالسلام
وصلی الله علیه واله اللهم اجعلنی من افضل عبادك نصیبا فی کل خیر تقسمه فی هذا
الیوم ومن نور تهدی به ورزق تبسطه او ضر تکشفه او بلاء تصرفه او شر تدفعه
او رحمة تنشرها او مصیبة تصرفها اللهم اغفر لی ما سلف من ذنوبی واعصمنی
فیما بقی من عمری وارزقنی عملا ترضی به عنی اللهم انی اسالك بکل اسم هو
لك سمیت به ذاتك وانزلته فی شیء من کتبك او استاثرت به فی علم الغیب عندك
او علمته احدا من خلقك ان تجعل القران ربیع قلبی وشفاء صدری ونور بصری

وذهاب همی وغمی فانه لاحول ولا قوة الا بک اللهم رب الارواح الفانیة ورب
الاجساد البالیة اسالک بطاعة الارواح البالغة الی عروقها وبطاعة القبور المنشقة
عن اهلها وبدعوتک الصادقة فیهم واخذک الحق منهم وبین الخلایق فلا ینطقون
من مخافتک یرجون رحمتک ویخافون عذابک اسالک النور فی بصری والیقین
فی قلبی والاخلاص فی عملی وذکرک علی لسانی ابدا ما ابقیتنی اللهم ما فتحت
لی من باب طاعة فلا تغلقه عنی ابدا وما اغلقت عنی من باب معصیة فلا تفتحه
علی اللهم ارزقنی حلاوة الایمان وطعم المغفرة ولذة الاسلام وبرد العیش
بعد الموت انه لا یملک ذلک غیرک اللهم انی اعوذ بک ان اضل او اذل
او اظلم او اجهل او یجهل علی او اجور او یجار علی اخرجنی من الدنیا مغفورا
لی عملی واعطنی کتابی بیمینی واحشرنی فی زمرة نبی محمد صلی الله علیه وسلم
دعاء روز پنجشنبه مرحبا بخلق الله الجدید وبکما من کاتبین وشاهدین اکتبا
بسم الله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان الاسلام
کما وصف والدین کما شرع والقول کما حدث والکتاب کما انزل وان الله هو الحق
المبین حیی الله محمدا بالسلام وصلم اصبحت اعوذ بوجه الله الکریم واسم الله العظیم
وکلمته التامة من السامة والهامة والعین اللامة ومن شر ما خلق وذرا ومن
شر کل دابة ربی اخذ بناصیتها واتوکل علیک فی جمیع اموری فاحفظنی
من بین یدی ومن خلفی ومن فوقی ومن تحتی ولا تکلنی فی حوایجی الی عبد من عبادک

فخذلنی

فخذلنی انت مولای وسیدی فلا تحبسنی من رحمتک اللهم انی اعوذ بک من
زوال نعمتک وتحویل عافیتک استغیث بحول الله وقوته من حول خلقه وقوتهم
واعوذ برب الفلق من شر ما خلق حسبی الله ونعم الوکیل اللهم اعزنی بطاعتک
واذل اعدای وانقصتم ما قاصم کل جبار عنید یا من لا یخیب من دعاه ویا من
اذا توکل العبد علیه کفاه اکفنی کل مهم من امر الدنیا والاخرة اللهم انی اسالک
عمل الخائفین وخوف العاملین وخشوع العابدین المتقین واخبات المومنین
وانابة المخبتین وتوکل المومنین وبر المتوکلین والحقنا بالاحیاء المرزوقین
وادخلنا الجنة واعتقنا من النار واصلح شاننا کله اللهم ایمانا صادقا یا من یملک
حوایج السائلین ویعلم ضمیر الصامتین انک بکل خیر عالم غیر معلم اسالک
ان تقضی لی حاجتی وان تغفر لی ولوالدی ولجمیع المومنین والمومنات والمسلمین
والمسلمات الاحیاء منهم والاموات وصل علی محمد وآله انک حمید مجید

فصل ششم در ادعیه مخصوصه باوقات متبرکه

دعای سال نو اللهم انت الابد القدیم وهذه سنة جدیدة اسالک فیها العصمة من الشیطان
والاستعانة بما یقربنی منک یا ذا الجلال والاکرام دعاء آخر سال اللهم ما عملت
من عمل فی هذه السنة مما نهیته عنه ولم ترضه فاغفر لی بکرمک واعف عنی
بقدرتک وما عملت من عمل ترضاه ووعدتنی علیه الثواب فتقبله منی ولا تقطع
رجائی دعاء ماه نو اللهم اهله علینا بالامن والایمان والسلامة والاسلام

والجواز من الشيطان والبركة والرضوان والهدى والمغفرة والتوفيق لما تحب وترضى
والحفظ مما يسخط ومكره اللهم انى اسالك خير ما فيه وخير ما بعده واعوذ بك
من شر ما فيه وشر ما بعده **دعاء استفتاح** نقل است که هر که پانزدهم رجب شش رکعت
نماز بگزارد و در هر رکعت یکبار فاتحه وقل یا ایها الکافرون و سه بار قل هو الله ویکبار آیة الکرسی
بخواند وچون از نماز فارغ شود صد بار فاتحه بخواند وصد بار قل هو الله احد پس سوره الانعام
بخواند وسورة الکهف وسورة یس وطه وتبارک ولقمان والم سجده وحم عسق
والدخان والفتح والرحمن والواقعة وسورة الملک ونون وهل اتی واذا السماء انشقت
تا آخر قرآن بعد از آن صد بار بگوید یا قاضی حاجات السائلین وصد بار بر پیغمبر صلوات
فرستد وده بار آیة الکرسی بخواند وبعد از آن این دعا بخواند هر حاجتی که باشد هم در آن سال بر آید
ودعا اینست صدق الله العظیم الذی لا اله الا هو الحی القیوم ذو الجلال والاکرام الرحمن
الرحیم الکریم الرشید الذی لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر وصدقت انبیاؤه
وبلغت رسله رسالاته ونحن بذلک من الشاهدین اللهم لک الحمد ولک المجد
ولک الفخر ولک القهر ولک الرحمة ولک المهابة ولک العظمة ولک السلطان
ولک الامتنان ولک التقدیس ولک التهلیل ولک التکبیر ولک ما یری ولک ما لا
یری ولک ما فوق السموات العلی ولک ما تحت الثری ولک الاخرة والاولی ولک
ما ترضی به من الثناء ولک الحمد ولک الشکر والنعماء اللهم صل علی محمد وآله وعلی
جبرائیل امینک علی وحیک القوی علی امرک المطاع فی سمواتک ومحال کراماتک

الناصر

الناصر لاولیائک المدمر علی اعدائک اللهم صل علی محمد وآله وعلی میکائیل
ملک رحمتک المخلوق لرافتک المستغفر لاهل طاعتک اللهم صل علی محمد وآله
وعلی اسرافیل حامل عرشک وصاحب الصور المنتظر لامرک الوجل المشفق من خیفتک
اللهم صل علی محمد وآله وعلی حملة العرش وملائکتک المقربین وصل علی السفرة
البررة الطیبین وعلی ملائکة الجنان وخزنة النیران وملک الموت والاعوان
اللهم صل علی ابینا آدم بدیع فطرتک الذی اکرمته بسجود ملائکتک واباحته
جنتک اللهم صل علی امنا حواء المطهرة من الرجس المتردد بین محال التقدیس
اللهم صل علی هابیل وشیث وادریس ونوح وهود وصالح وابرهیم واسمعیل
واسحق ویعقوب ویوسف والاسباط ولوط وشعیب وایوب وموسی وهرون
ویوشع ومیشا والخضر وذی الکفل وطالوت وداود وسلیمان ویونس وزکریا
ویحیی ومتی وارمیا وشعیا وحزقیل ودانیال وعزیر وحنظله وعیسی وشمعون
ولقمان وجرجیس والحواریین والاتباع اللهم صل علی محمد وآل محمد کما صلیت
ورحمت وترحمت وبارکت علی ابرهیم وآل ابرهیم انک حمید مجید اللهم صل علی
من سمیت ومن لم اسم من ملائکتک ورسلک وامتک واهل طاعتک من
الشهداء والصلحاء والابدال والاوتاد والسیاح العباد والزهاد واهل الجد
والاجتهاد وافضل صلواتی الیهم والی ارواحهم واجعلهم اخوانی فیک واعوانی
علی دعائک واستشفع بکرمک الی کرمک وبجودک الی جودک وبرحمتک الی رحمتک

وباهل طاعتك اليك يا اله يا الله اسالك اللهم بكل ما سالك به احد منهم
من مسالة شريفة غير مردودة وبما دعوتك به من دعوة مجابة غير مجيبة يا الله يا الله
يا الله يا رحمن يا رحيم يا كريم يا حليم يا عظيم يا عليم يا جليل يا جميل يا كفيل
يا وكيل يا معتل يا كبير يا قدير يا بصير يا شكور يا مجير يا منير يا منيب يا بر يا قادر
يا قاهر يا ظاهر يا باطن يا ساتر يا ناشر يا وتر يا ضار يا نافع يا حفيظ يا محيط
يا مقتدر يا مجيب يا ودود يا حميد يا مجيد يا مبدى يا معيد يا شهيد يا محصى
يا مجمل يا منعم يا مفضل يا متمهل يا منير يا مسبب يا مرشد يا مسدد يا معطى
يا مانع يا دافع يا رازق يا خلاق يا وهاب يا فتاح يا من بيده كل مفتاح يا محيى
يا محب يا عطوف يا روف يا كافى يا شافى يا معافى يا وافى يا مهيمن يا عزيز يا جبار
يا متكبر يا سلام يا مومن يا احد يا صمد يا فرد يا قدوس يا ناصر يا مونس يا باعث
يا وارث يا عالم يا حاكم يا بادى يا مصور يا مسلم يا مستجيب يا دايم يا قايم يا جاعل
يا باز يا ديان يا حنان يا منان يا من حلو فاستعلى وكان بالمنظر الاعلى
يا من قرب فدنى وبعد فنای وعلم السر واخفى يا من له التدبير واليه المقادير
يا من كل عسير عليه يسير يا من هو على ما يشاء قدير يا مرسل الرياح يا فالق الاصباح
يا باعث الارواح يا ذا الجود والسماح يا راد ما قد فات يا باعث الاموات يا قادر
الاوقات يا مفتح الابواب يا ذا الجلال والاكرام يا حى يا قيوم يا حى حين لا حى يا حى
يا محيى الموتى يا حى لا اله الا انت يا بديع السموات والارض صل على محمد وآله وارحم

ذلى وفاقتى وانفرادى وخضوعى بين يديك فان اعتمادى عليك وتضرعى
اليك ادعوك دعاء الخاشع الخاضع الذليل الخايف المشفق البائس الفقير المهين
الحقير العائذ المستجير المعترف بذنبه المستغفر لم تبدد عاء من اسلمته ثقته ورفضته
احبته وعظمت فجيعته دعاء حريق حزين مهيمن مسكين اللهم واسالك بانك
مقتدر وانك على ما تشاء قدير واسالك بحرمة الشهر الحرام والبيت الحرام والبلد
الحرام والمشعر الحرام والمشاعر العظام وبقبر نبيك محمد م يا من وهب لادم شيثا
ولابرهيم اسمعيل واسحق يا من رد يوسف الى يعقوب يا كاشف بعد البلوى ضر
ايوب يا راد موسى على امه يا زايد الخضر في علمه يا من وهب لداود سليمان
ولزكريا يحيى ولمريم عيسى اسالك ان تصلى على محمد وآله وان تغفر لى ذنوبى
كلها وتجيرنى من عذابك وتوجب لى رضوانك وامانك وغفرانك وحنانك
واحسانك واسالك ان تفك عنى كل حلقة بينى وبين يودنى وتفتح لى كل باب
وتلين لى كل سهل وتسهل لى كل عسير وتحرسنى من كل ناطق بسوء وتكف عنى
كل باغ وتقمع كل حاسد ويكفينى كل عايق يحول بينى وبين طاعتك
يا من الجم الجن المتمردين وقهر عتاة الشياطين واذل رقاب المتجبرين ورد كيد
المتسلطين من المستضعفين اسالك امنت فادم بقدرتك على ما تشاء ان يجعل لى
قضاء حاجتى فيما تشاء پس سجده رود وبگويد اللهم لك سجدت وبك امنت فارحم
ذلى وفاقتى وفقرى وكبوتى بمنك وكرمك يا الله الكريم دعاء سمات كه در روز جمعه وقت

غروب آفتاب بخواند واین دعا را خاصیات بسیار است از الجمله آنکه خواننده او را امراض و آفات ایمن باشد چنانکه بیان اشارت کرده شد. اللهم انی اسالک باسمک العظیم الاعظم الاعز الاجل الاکرم الذی اذا دعیت به علی مضایق ابواب الارض للفرج انفرجت واذا دعیت به علی العسر للیسر تیسرت واذا دعیت به علی الاموات للنشور انتشرت واذا دعیت به علی کشف الباساء والضراء انکشفت وبجلال وجهک الکریم اکرم الوجوه واعز الوجوه الذی عنت له الوجوه وخضعت له الاصوات ووجلت له القلوب من مخافتک وبقوتک التی تمسک السماء ان تقع علی الارض الا باذنک وتمسک السموات والارض ان تزولا وبمشیتک الذی دان لها العالمون وبکلمتک التی خلقت بها السموات والارض وبحکمتک التی صنعت بها العجایب وخلقت بها الظلمات وجعلتها لیلا وجعلت اللیل سکنا وخلقت بها النور وجعلته نهارا وجعلت النهار نشورا مبصرا وخلقت بها الشمس والقمر وجعلت الشمس ضیاء والقمر نورا وخلقت بها الکواکب وجعلتها نجوما وبروجا ومصابیح وزینة ورجوما وجعلت لها مشارق ومغارب وجعلت لها مطالع ومجاری وجعلت لها فلکا ومسابح وقدرتها فی السماء منازل فاحسنت تصویرها واحصیتها وسمیتها باسماءها ودبرتها بحکمتک تدبیرا فاحسنت تدبیرها وسخرتها بسلطان اللیل وسلطان النهار والساعات وعدد السنین والحساب وجعلت رؤیتها لجمیع الناس مری واحدا واسالک اللهم بمجدک الذی کلمت به عبدک ورسولک موسی بن عمران فی المقدسین فوق احساس الکروبیین

فوق

فوق غمایم النور فوق تابوت الشهادة وفی عمود النار وفی طور سینا وفی جبل حوریث بالواد المقدس فی البقعة المبارکة من جانب الطور الایمن من الشجرة وفی ارض مصر بتسع آیات بینات ویوم فرقت لبنی اسرائیل البحر وفی المنبجسات التی صنعت بها العجایب فی بحر سوف وعقدت ماء البحر فی قلب الغمر کالحجارة وجاوزت بنی اسرائیل البحر وتمت کلمتک الحسنی علیهم بما صبروا واورثتهم مشارق الارض ومغاربها التی بارکت فیها للعالمین واغرقت فرعون وجنوده ومراکبه فی الیم وباسمک العظیم الاعظم الاعز الاجل الاکرم وبمجدک الذی تجلیت به لموسی کلیمک فی طور سینا ولابرهیم خلیلک فی مسجد الخیف ولاسحق صفیک فی بیر سبع ولیعقوب نبیک فی بیت ایل واوفیت لابرهیم بمیثاقک ولاسحق بحلفک ولیعقوب بشهادتک وللمومنین بوعدک وللداعین باسمائک فاجبت وبمجدک الذی ظهر لموسی علی قبة الرمان وبایدک الذی وقع علی ارض مصر بمجد العز والغلبة بآیات عزیز وسلطان القوة وبعزة القدرة وبشان الکلمة التامة وبکلماتک التی تفضلت بها علی اهل السموات والارض واهل الدنیا والاخرة وبرحمتک التی مننت بها علی جمیع خلقک وباستطاعتک التی اقمت بها علی العالمین وبنورک الذی قد خر من فزعه طور سیناء وبعلمک وجلالک وکبریائک وعزتک وجبروتک التی لم تستقلها الارض وانخفضت لها السموات وانزجر لها العمق الاکبر ورکدت لها البحار والانهار وخضعت لها الریاح فی جریانها وخمدت لها النیران فی اوطانها

وبسلطانك الذی عرفت لك به الغلبة دهر الدهور وحمدت به فی السموات والارضين
وبكلمتك كلمة الصدق التی سبقت لابينا آدم وذريته بالرحمة واسالك بكلمتك
التی غلبت كل شیء وبنور وجهك الذی تجليت به للجبل فجعلته دكا وخر موسی
صعقا وبمجدك الذی ظهر علی طور سينا فكلمت به عبدك ورسولك موسی بن
عمران وبطلعتك فی ساعير وظهورك فی جبل فاران بربوات المقدسين وجنود
الملائكة المسبحين وبركاتك التی باركت فيها علی ابرهيم خليلك فی امة محمد صلوات
عليه وآله وباركت لاسحق صفيك فی امة عيسی ع وباركت ليعقوب اسرائيلك
فی امة موسی وباركت لحبيبك محمد فی عترته وذريته وامته وكما غبنا عن ذلك
ولم نشهده وآمنا به ولم نره صدقا وعدلا ان تصلی علی محمد وعلی آل محمد وان تبارك
علی محمد وعلی آل محمد وان ترحم علی محمد كافضل ما صليت وباركت وترحمت علی ابرهيم
وآل ابرهيم انك حميد مجيد فعال لما يريد وانت علی كل شیء شهيد اللهم بحق
هذا الدعاء وبحق هذه الاسماء التی لا يعلم تفسيرها ولا يدرك باطنها غيرك
افعل ما هو خير فی الدنيا والآخرة واقض حاجتی من حوايج الدنيا والآخرة
وانتقم لی من اعدائی واغفر لی ذنوبی ما تقدم وما تاخر
ووسع علی من حلال رزقك واكفنی مونة انسان سوء وقرين سوء
وسلطان سوء انك علی ما تشاء قدير وبكل شیء عليم آمين رب العالمين
والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

الحمد لله كفاء نعمته والصلوة علی نبيه محمد وعترته اما بعد اين مقاله سيم است
از قسم اول از كتاب نفايس الفنون فی عرايس العيون در علم تصوف وتوابع آن مشتمل بر پنج
قسم قسم اول در علم سلوك كه آن عبارتست از معرفت كيفيت قيام بحقوق عبوديت

وشرایط ریاضت وآداب خلوت واین قسم را طریقت خوانند واما آنچه خلاصهٔ مطالب این فن باشند

در ده فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی **فصل اول** در بیان اعتقاد سالک

بدانکه سبب اختلاف اعتقادات وارادات در مبدا احوال چون اختلاف دواعی واهوا بود که

طبیعت بشری بران مجبول است وبواسطهٔ تنازع وتمانع در مطالب ومناصب دنیوی خیزد وطها

بعلت آن معلول وبعد ازان اختلاف از متقدم بمتاخر واز سابق بتالی رسیده وبطریق

توارث خلف از سلف فرا گرفته وبمرور ایام وامتداد زمان صورت آن در ضمایر ایشان کالنقش

فی الحجر راسخ وثابت گشته پس توجه سالک باداء حقوق عبودیت وقتی درست آید که بیخ هوا وعناد

از دل بکلی انتزاع کند وخود را از رسوم وعادات باطله وآراء واعتقادات فاسده برهاند

ودیدهٔ بصیرت بنور مشاهدهٔ جمال ازلی بگشاید وبتعلیم یقین وبرهان مبین بداند وبیند وگواهی

دهد که هیچ چیز استحقاق عبادت ندارد الا موجودی که وجود وازلیت وبقا وسرمدیت

لذاته مر اورا واجبست وجمیع صفات کمال از علم وقدرت وارادت وغیر آن ذات اورا

ثابت ساحت عزتش از تردد واوهام وتعرض ابهام وخیال وپایهٔ رفعتش از مناسبت اجسام

ومحاذات قیاس متعالی زمین وآسمان وهرچه سمت امکان دارد آفریدهٔ او وملایکه ورسل

برگزیدگان حضرت ورسانندگان رسالت او ومحمد مصطفی صلعم رسول بحق وفرستادهٔ او بکافهٔ

خلق جملهٔ ادیان وملل بظهور دین وملت وکتاب شریعت او منسوخ وطرق نبوت ومناهج دعوت

بختم رسالت او مسدود وهرچه بدان اخبار فرموده از حشر ونشر وثواب وعقاب همه محض صدق وعین

صواب واهل بیت واصحاب او که ورثهٔ علم وحملهٔ کتاب اند وبرکت متقبل آثار وحی سماوی

ومشاهده

ومشاهدهٔ انوار اطوار نبوی صفاء قلوب وطهارت نفوس یافته ودیدهٔ بصیرت ایشان بنور یقین

منور گشته از شایبهٔ نفاق وعدوان وداعیهٔ افک وطغیان منزه ومبری ومطهر ومنقی بوده اند

رضوان الله علیهم اجمعین واعتقاد برینوجه اول مرتبهٔ توحیدست که آنرا توحید ایمانی خوانند

ودر علم حقیقت بجمیع مراتب آن اشارت رفته ان شاء الله تعالی **فصل دوم**

در کیفیت اعمال بدانکه نفس آدمی بحسب هوا وطبیعت بحکم ان النفس لامارة بالسوء پیوسته

خواهد که فرمان ده بود نه فرمان بر واین صفت عین منازعت با حق تعالی در الهیت ومعبودیت

پس هرگاه که در نفس سالک صفت انقیاد اوامر الهی پدید آید وامارت او بمامورییت مبدل

شود این تنازع وتمانع مرتفع گردد وایمان سالک که بمثابهٔ نورست باتصال امداد زینت

عمل متزاید گردد واز دوام اتصال امداد زینت عمل بمصباح ایمان همواره زجاجهٔ قلب ومشکاة

بدن منور باشند وهرچند ایمان بنفس خود منور ومنصبغست اما چون نور عمل بدو پیوندد

نور علی نور شود واول مرتبهٔ عمل قول لا اله الا الله ومحمد رسول الله است چه مراد از عمل

استعمال جوارح است در مقتضیات احکام شریعت واین قول استعمال جارحهٔ زبانست وبعد از اول

شهادتین قیام بعبادات بدنی ووظایف شرعی چه همچنانکه زبان ترجمان وشاهد دلست که از

سر او حکایت کنند وبر ایمانش گواهی دهد جوارح دیگر نیز همه ترجمان وشاهد دل اند که از سر او

اخبار کنند وبر حال او گواهی دهند پس هر عضوی از اعضا که آنرا در مقتضیات احکام

شرعی استعمال کنند بزبان حال گواهی دهد بر وجود ایمان در دل وظهور نور توحید در سر وجود

کیفیت عمل بعبادات وتوزیع اوقات بر اذکار ودعوات در شرعیات بشرح مبین ومقرر شد

بهمان اکتفا کرده شود **فصل سیم در شرایط سلوک** و از الجمله یازده شرط یاد
کرده شود اول آنکه بنا بر تطرق شبهات و تتبع شهوات در سر و علانیت از قانون اسلام
و جادهٔ شریعت منحرف نشود و بلم و لا و لعل و عسی مشغول نگردد و در توجه بحضرت ربوبیت
چنان مستقیم باشد که بهیچ وجه بغیر او ملتفت نشود دوم آنکه پیوسته با وضو و طهارت باشد
تا بکرامت محبت مخصوص گردد کما اشار بقوله عز من قائل ان الله یحب التوابین
و یحب المتطهرین سیم آنکه خلوت اختیار کند و از جمیع شواغل عزلت جسته در خانهٔ تاریک
بریاضت مشغول گردد جهة آنکه چون طرق حواس ظاهر بر خود ببندد طرق حواس باطن برو گشاده
گردد و اگر طاعنی گوید خلوت بر وجه مذکور بدعتست و بدعت عین ضلالت لقوله م شر الامور
محدثاتها و کل بدعة ضلالة جواب آنست که هر بدعتی که مزاحم و منافی سنتی نباشد و متضمن
مصلحتی بود آن مذموم نیست و اگر نه لازم آید که درس علوم مستنبط همچو اقسام عربیت و اصولین
و غیر آن مذموم باشد چه هیچ یکی از اینها در عهد رسول م نبود چهارم آنکه پیوسته ساکت باشد
الا از ذکر حق تع چه هر گاه که زبان گوید دل خاموش باشد و چون زبان ساکت گردد دل ناطق شود
پنجم آنکه از ماکول و ملبوسی که در آن شبهه باشد همچو طعام اهل ظلم و فسق اجتناب نماید ششم
آنکه در اکل و شرب اعتدال نگاه دارد لقوله تع کلوا و اشربوا و لا تسرفوا بلکه تا تواند جهت تسخیر قوا
و نفی اهوا در تقلیل آن کوشد و اگر بروزه باشد بهتر چه سالک چون با نفس و شیطان جهاد کند
او را از سپری که دافع سهام وساوس شیطان گردد ناچار بود و از اینجاست که رسول م فرموده
الصوم جنة هفتم آنکه ترک خواب کند زیرا که چون از خواب و استراحت باز ایستد قوی و اجزاء بدنی

بسبب

بسبب کلال و تعب ضعیف شوند و دل از حجب عاری گردد و بحق مشتاق شود مگر کثرت ذکر او را
چنان مشوش گردانیده که نداند که چه میگوید چه آن هنگام اگر لحظهٔ بخسپد یا بخار اندشاید قال الله تع
کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون و بالاسحار هم یستغفرون هشتم دوام ذکر با حضور دل
بحیثیتی که جملگی اعضاء بدن بدان مستغرق باشد و افضله لا اله الا الله تا بدو نفی قدرت
و الهیت نفس و هوی و شهوت و شیطان کند و اثبات کند الهیت حق تع ایمان او پیوسته
بسلامت باشد نهم نفی خواطر و این دشوارترین چیزهاست بر سالک قال الله تع ان الذین
اتقوا اذا مسهم طایف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون و جهة آن سالک را
در ابتدا نفی خواطر باید کرد که او و خیل است در طریقت و ح تمیز میان خاطر حق که
آن الهام است و دیگر خواطر نتواند کرد دهم آنکه ربط قلب بشیخ جهة آنکه شیخ رفیق اوست
در راه قال الله تع یا ایها الناس اتقوا ربکم و کونوا مع الصادقین یا تخلیه و تزکیه
بواسطه تخلق باخلاق حمیده و انخلاع از صفات ذمیمه چنانکه در فصل مفرد شرح داده شود
یب رعایت آداب سلوک چنانکه شرح آن نیز در فصل مفرد یاد کرده شود یج تتبع
مقامات و مقام باصطلاح متصوفه عبارتست از مرتبه که سالک بدان رسد و محل استقامت
او گردد و زوال نپذیرد بلکه وجود سالک محل تصرف او بود و قیل المقام وقوف العبد
بین یدی الله تع قال عز من قائل و ما منا الا له مقام معلوم و مراتب مقامات
و شرح هر یک در فصلی مفرد یاد کرده شود ان شاء الله تع ید تلقی احوال و حال باصطلاح
ایشان عبارتست از واردات غیبی که از عالم علوی گاه گاه بدل سالک فرود آید و زود گذرد

تا آن وقت که بکمند جذبهٔ الهی از مقام ادنی باعلی کشد و قال الجنید الحال نازلة تنزل بالقلب

ولا تدوم وقیل الاحوال معاملات القلوب وهی ما یحل بها من صفاء الاذکار

وچون هیچ مقام از مداخلت حالی خالی نباشند وهیچ از مقارنت مقامی جدا نشود ونیز جملهٔ مقامات

در بدایت احوال باشند ودر نهایت مقام شوند لاجرم اقوال مشایخ در مقامات واحوال مختلف

باشد چنانکه یک چیز را بعضی حال خوانند وبعضی مقام شرح احوال نیز در فصلی جدا یاد کرده شود

ان شاء الله تعالی تم الکه از توهم تقرب وتمکین خود در حضرت عزت بر حذر باشد واز حد عبودیت

وانهار فقر ومسکنت تجاوز ننماید تا بطغیان منسوب نگردد **فصل چهارم**

در اداب سالک **ادب اول** آنست که تا تواند با حق تعالی در سوال رحمت ومغفرت وعدم تعذیب

بر معصیت خطاب امر ونهی نکند چنانکه ابرهیم علیه السلام وقتی که بر عصاة امت خود دعا میکرد نگفت

اغفر لهم وارحمهم بلکه گفت ومن عصانی فانک غفور رحیم وهمچنین عیسی علیه السلام گفت

ان تعذبهم فانهم عبادک وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم ونگفت لا تعذبهم

واغفر لهم وهمچنین ایوب علیه السلام گفت رب انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین ونگفت ارحمنی

ب آنکه اصغاء کلام الهی بدان وجه کند که هرگاه که بر زبان او یا بر زبان غیری جاری گردد

آنرا از متکلم حقیقی سماع کند ودر زبان او در میان واسطه داند **ج** آنکه نفس خود را از ظهور

آثار نعمت الهی مخفی ندارد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که زویت لی الارض فاریت مشارقها

ومغاربها ونگفت فرایت مشارقها ومغاربها **د** آنکه اگر بر سری از اسرار ربوبیت

وقوف یابد ومحل امانت ومستودع اسرار شود افشاء آن بهیچ وجه جایز نشمرد والا از مرتبه

قرب

وقرب دور افتد ودر خطرات که افشاء السر الربوبیة کفر **ه** آنکه اوقات سوال ودعا وسکوت و

صموت را رعایت کند چه هر که مراعات این ادب نکند ودر وقت دعا ساکت باشد یا در وقت

سکوت داعی وقت او عین صفت گردد واز اینجا گفته اند که التصوف کله ادب ورعایت

این پنج ادب بنسبت با حضرت ربوبیت است **و** آنست که بمجای که حق سبحانه وتعالی را پیوسته

بر جمیع احوال ظاهر وباطن خود واقف ومطلع بیند رسول صلی الله علیه وسلم را نیز بر ظاهر وباطن خود

مطلع وحاضر داند واز مخالفت او شرم دارد وهیچ دقیقه از اداب صحبت او فرو

نگذارد **ز** آنکه در خاطر خود مجال ندهد که هیچ آفریده را از آن کمال منزلت وعلو مرتبتی که او را

بود ممکن باشد وهیچ سالک بحضرت عزت بی دلالت هدایت او راه تواند یافت وهیچ ولی را

فوق تکمیل وارث داو تواند بود **ح** آنکه در متابعت سنت او غایت جهد مبذول دارد

واهمال جایز ندارد وبیقین بداند که درجهٔ محبوبی نتوان یافت الا بمراعات سنن او وطاعت

او را لحکم اطیعوا الله واطیعوا الرسول با طاعت حق معروف داند **ط** آنکه هر که بدو نسبت دارد

بصورت یا بمعنی همچو سادات ومشایخ که ورثهٔ علماء او اند همه را از برای محبت او دوست دارد

وتعظیم واحترام ایشان واجب داند ورعایت این چهار ادب بنسبت با حضرت رسالتست **ی**

آنکه اعتقاد بشیخ چنان کند که در تربیت وارشاد وتادیب وتهذیب او کاملتر در عصر او دیگری نیست

چه اگر رابطهٔ محبت واعتقاد ضعیف بود اقوال واحوال شیخ را در ورنیا دت تاثیری نباشد

یا آنکه بر ملازمت صحبت شیخ عزیمت خود را ثابت دارد وبرد وتبعید شیخ مراد او را برنگردد چنانکه

راه تفحص احوال مریدان امتحانات بسیار افتد **یب** آنکه تسلیم تصرفات او کرده وبهر چه فرماید

منقاد و رامی باشد و بهیچ وجه ظاهرا و باطنا در خود مجال اعتراض بر تصرفات شیخ ندهد و هر گاه
که بر وی چیزی از احوال شیخ مشکل افتد و وجه صحت آن بر وی مکشوف نشود قصهٔ موسی و خضر
یاد کند یج آنکه بکلی سلب اختیار از خود کند چنانکه در هیچ امری از امور دینی و دنیوی بی مراجعت
بارادت و اختیار شیخ شروع نماید چنانکه نخورد و نیاشامد و نپوشد و نخسبد و نگیرد و ندهد
الا باجازت او و همچنین در عبادات مندوبه از صوم و افطار و اکثار نوافل و اقتصار بر فرایض
و ذکر و تلاوت و امثال آن بی اجازت و تعیین او شروع نکند و هر آنچه خاطر شیخ از آن آگاه بود
بدان اقدام نماید و بسبب اعتماد بر حسن اخلاق و کمال حلم و مدارات او آنرا حقیر نشمرد ید آنکه
در کشف واقعات اگر در خواب بود و اگر در بیداری با علم شیخ رجوع کند یه آنکه پیوسته منتظر و
مترصد آن باشد که بر لفظ شیخ چه میرود و در زبان او را واسطهٔ کلام حق داند یو آنکه در صحبت
شیخ آواز بلند نکند چه رفع صوت بحضرت اکابر نوعی از ترک ادب است و از نیست که حق تعالی فرمود
که یا ایها الذین امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی یز آنکه نفس خود را از
تبسط منع کند و با شیخ بفعل یا بقول طریق مباسطت نسپرد چه بواسطهٔ انبساط حجاب احتشام
برخیزد یح آنکه چون خواهد با شیخ از مهمات دینی یا اخروی سخنی گوید نخست از حال شیخ
معلوم کند تا فراغت سماع کلام او دارد یا نه و بر طریق استعجال و هجوم بر مکالمت اقدام ننماید
یط آنکه در مرتبهٔ خود نگاه دارد و در چیزی که نه مقام او بود و نه حال او سخن نگوید چه شاید که
دران مفتون باشد قال الله تعالی لا تسئلوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم ک آنکه هر حالی را
که شیخ آنرا پنهان دارد از کرامات و واقعات و غیر آن چون او بدان اطلاع یابد باید که

افشا

افشاء آن نکند چه شاید که شیخ را دران مصلحتی از دینی یا دنیوی باشد که علم او بدان نرسیده
باشد کا آنکه اسرار خود از شیخ پوشیده ندارد و هر کرامتی و موهبتی که از حضرت الهیت وفایض
شود بتصریح یا تعریض بر او عرضه کند کب آنکه هر چه از شیخ نقل کند بقدر فهم مستمع کند و سخنی
که دران غموضی و رقتی باشد و شنونده از آن مراد قایل در نیابد و فایده ندهد و ممکن بود که
اعتقاد مستمع در شیخ فاسد گردد نگوید این جمله آداب مرید است و اما آدابی که بر شیخ رعایت
آنها لازمست یازده است ا آنکه اظهار شیخی با برغبت تقدم و محبت تفوق که بنی آدم
بدان مجبول اند نباشد و تا بکثرت انابت و تضرع در حضرت الهی بر او منکشف نشود که مراد حق در جذب
جماعت مریدان بدو چیست دران شروع ننماید ب آنکه پیش از تصرف استعداد مرید اگر در او استعداد
سلوک طریق متوسطان بیند او را بطریق حکمت تلویح احوال اهل قرب دعوت کند و اگر بیند که
استعداد طریق بیشتر ندارد او را بموعظت حسنه و ترغیب و ترهیب دعوت کند و مستعدان
مرتبهٔ قرب را بعد از تحریص بر اعمال قوالب و عبادات ظاهره و باعمال قلوب مواظبت فرماید و همچنین
اگر صلاح حال مرید در تجرد یکی از اسباب بیند یا در حفظ و امساک آن او را بدان فرماید که درخور
استعداد و مناسب حال او بود ج آنکه بهیچ وجه طمع بمال مرید یا خدمت او نکند و بدان تعلق نسازد
و اگر مرید خواهد که بیکبارگی از اموال و املاک بیرون آید شیخ را اجازت آن وقتی مسلم بود که
در مقابلهٔ آن حالی که موجب تسلی و جمعیت خاطر مرید بود عوض تواند داد د آنکه فعل او موافق
قول باشد تا هر گاه که مرید را بفعلی یا ترکی دعوت کند آن معنی در حال او ظاهر باشد ه
آنکه با ضعفا طریق رفق سپرد و هر گاه که در مریدی مشاهدهٔ ضعف عزیمت و ارادت کند و داند که

در مخالفت نفس و ترک مألوفات عزیمتی صادق ندارد با او مدارات نماید چه شاید که بطول مدت
و کثرت مخالطت با فقرا جنسیتی بیابد و تعدادا [illegible] ان دواعی عزیمت درو منبعث شود و انکه
کلام خود را از شوائب هوا صافی دارد تا در مرید اثر آن پدید آید ز انکه چون با مرید سخنی
خواهد گفت اول دل بحضرت الهی بر دارد و ازو طلب معنی کند که متضمن فایده صلاح حال
مستمع بود تا زبان او بحق ناطق باشد و کلامش در افادت صادق ح انکه چون از مریدی
بر مکروهی یا منکری اطلاع یابد و خواهد که او را بران توبیخ نماید سخن بتعیین و تصریح نگوید
بلکه بطریق تعریض و کنایت با جماعتی که حاضر باشند سخنی در اندازد که مفهوم آن بر مراد دلالت
کند ط انکه اسرار مرید نگاه دارد و آنچه از مکاشفات و واقعات او معلوم کند اظهار و اذاعت
آن نکند بلکه مشافهه با او در خلوت تحقیر آن حالت کند ی انکه اگر در مرید تقصیری بیند
همچو ترک خدمتی یا اهمال ادبی آنرا ازو عفو کند و برفق و مدارا و تعطیف و تلطف او را بران
خدمت و ادب تحریض کند یا انکه بنسبت با مرید از حق نزول کند و ازو توقع تعظیم و تبجیل ندارد
اگر چه حق او آنست و مرید را قیام نمودن بدان از اهم آداب اما توقع آن ازو پسندیده
نباشد یب انکه قضاء حقوق مرید کند و در حال صحت و مرض از ان تقاعد ننماید یج انکه
اوقات خود را بر خلوت و جلوت توزیع کند و بنا بر قوت حال و کمال تمکین و حصول همه اوقات
خود را بمخالطت با خلق بسر نبرد ید انکه غلبه حال او را از تعهد اوقات بصوالح اعمال مانع
نگردد و با خود تصور نکند که مرا بدین احتیاج نیست چه رسول صلعم با کمال حال بر نوافل طاعات
مواظبت نموده است و از نماز تهجد و روزه تطوع و دیگر نوافل مستغنی نبوده یه انکه ایثار

حظوظ

٢٦٣

حظوظ و قطع تعلقات بر دوستان بود تا تعلق نسازد و بکلی از حظوظ اعراض کند و اگر در
تمامی آداب طریقت از آداب صحبت و آداب معیشت و آداب مسافرت و غیر آن شروع
رود تطویل انجامد

فصل پنجم در تزکیه و تحلیه

تزکیه اتصاف نفس است بصفت
فنا و آن بترک دنیا و اماتت هوا تواند بود قال الله تعالی قد افلح من زکیها و اول
مرتبه آن زهد است و دوم عبادت و تحلیه اتصاف نفس است بصفت بقا و آن تخلق باخلاق
الهی تواند بود و اول همه اخلاق صدق است قال الله تعالی کونوا مع الصادقین و قال النبی صلعم
علیکم بالصدق فانه یهدی الی الجنة و مراد از صدق فضیلتی راسخ در نفس آدمی که
اقتضای توافق ظاهر و باطن و تطابق سر و علانیت او کند و علامت صدق آنست که اگر سر و
علانیت گردد و خلق عالم همه بر حال او مطلع شوند متغیر و شرمسار نگردد دوم بذل و
آن چند نوع است اول آنکه در مقابله بذل دیگری افتد دوم آنکه بر سبیل ابتدا و استدعا
بود یا توقع مکافات و آنرا اسماحه خوانند و این هر دو قسم از خواص عوام است
سیم آنکه بر سبیل ابتدا بود بی توقع مکافات و آنرا ایثار خوانند قال الله تعالی
و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة و ایثار رجال یا بمال باشد چنانکه
کریمان کنند یا بجاه چنانکه گویند وقتی یکی از مشایخ پیش والی زمان قبولی داشت
و گاه گاه بعضی از ارباب حاجات بجهت قضاء حوایج بجاه او توسل جستندی و او
بواسطه آن پیش والی تردد کردی تا تردد او بسیار شد و والی ملول گشت روزی شیخ بحاجت
یکی پیش او رفت او ممنوع شد چون بازگشت در راه صاحب حاجتی دیگر پیش آمد و او را

بشفاعت باز کردانید چون پیش والی آمد آن قصه رفع کرد والی در خشم زن و گفت
چند نوبت آمدی و شفاعت مقبول نشد چرا بر دی خود میریزی شیخ گفت بدین آبرو
ریز غی نخواهم کرد و آسیایی نخواهم کند است که چه کار مرتبه میکنم تو اگر خواهی قبول کن و اگر خواهی
مکن آن سخن در دل والی کار کرد و از گفت خود پشیمان شد و عذر خواست و تمامت حاجات را
قضا کرد و در خبر است که من مشی لاخیه بمال او جاه کلمة طیبة حشره الله یوم القیمة
مع النبیین والصدیقین یا بجان چنانکه امیر المومنین علی کرد در شبی که رسول صلعم
هجرت میفرمود و بدرجات و کرامات او فوق چنانکه امام حسین ع کرد با برادر خود امام حسن ع
در وقتی که در میان ایشان اندک غبار رنجی ظاهر شده بود و او برخاست و پیش امام حسن رفت
تا امام حسن ع پیش او آمد پس امام حسین ع گفت ما تخلفت عنک تکبرا و لکن سمعت
رسول الله یقول اذا اهجر بطلان فسبق احدهما مصلحا کان سابقا
الی الجنة فاحببت ان اوترك بدرجات الجنة چهارم آنکه در حق یکدیگر
بود و او را احسان فرموده و این مرتبه خاص للخواص است خلق چهارم قناعت و
آن عبارتست از وقوف نفس بر حد قلت و کفایت و قطع طمع از طلب کثرت و زیادت و
سالک چون بدین صفت متصف شد و بدین خلق متخلق گشت چیز دنیا و آخرت و گنج غنا
و فراغت او را مسلم شد و بر حیات ابدی و غنی سرمدی رسید و در تفسیر این آیت که فلنحیینه
حیوة طیبة نباشد و حال آنکه منغص عیش و مکدر حیوة جز طلب فضول و استتمام
بهیچ شی نه برفوت آنکه فی الحقیقت از صاحب قناعت مطلوب خلق پنجم

تواضع و آن عبارتست از وضع نفس خود با حق در مقام عبودیت و با خلق در مقام انصاف
قال الله تعالی فلبئس مثوی المتکبرین و وضع نفس با حق در مقام عبودیت
یا بانقیاد او امر و نواهی بود یا بقبول تجلیات صفات یا با فناء وجود در تجلی
ذات و انقیاد او امر و نواهی در نفس تواضع مبتدیان و قبول تجلیات صفات
در قلب در افناء مشیت حق تواضع متوسطان و قبول تجلی ذات در روح با فناء
وجود خود در وجود مطلق تواضع منتهیان و اما وضع نفس در مقام انصاف با خلق
یا بقبول حق بود یا برعایت حقوق یا بترک ترفع و توقع و مراد از قبول حق
آنست که در مناظرات و محاورات هرگاه که حق بطرف دیگری مشاهده کند فرو گذارد
بلکه تسلیم و گردن نهد و مراد از رعایت حقوق آنکه حقوق دیگری را بر حقوق
خود مقدم دارد و مراد از ترک ترفع و توقع آنکه خود را با خلق در محل و
مرتبه که مستحق آنست نیارد بلکه توقع رعایت مرتبه خود از ایشان هم ندارد خلق
پنجم حلم و آن عبارتست از کظم غیظ و احتمال از خلق نه از سر عجز و چون
نفس همواره از کسی که بر عکس مراد او بود متزعج گردد و طیش و خفت در وی پیدا آید
و خواهد که بغیظ و خفت کناه دارد و خدا را یاد کند قال الله تعالی والکاظمین
الغیظ و در انجیل مذکور است که یا ابن آدم اذکرنی حین تغضب اذکرک
حین اغضب و ارض بنصرتی لک فانها خیر من نصرتک لنفسک
خلق ششم عفو که آن از بدی درگذشتن است قال الله تعالی خذ العفو

وقال الله تعالی وان تعفوا اقرب للتقوی وقال النبی صلعم العفو لا یزید العبد
الا عزا فاعفوا یعزکم الله **خلق هفتم** احسان و آن عبارتست از آنکه در مقابله بدی
نیکی کنند و سالک را تخلق بدین هر دو خلق از لوازم احوال است چه حقیقت معنی توحید که سرمایه
معامله اوست با حق سبحانه مقتضای آن باشد که خلق را در افعال روابط مشیت و قدرت
حق داند و چنین بمؤاخذت ایشان نپردازد **خلق هشتم** بشر و تازه رویی
قال النبی صلعم کل معروف صدقة و ان من المعروف ان تلقی اخاک بوجه
طلق و ان تفرغ من دلوک فی اناء اخیک و سالک را چون بسبب دوام
اکتحال بصیرت او بمطالعه جمال ازلی و ملاحظه کمال لم یزلی همواره امداد قوی بدل و جان او
رسد هر آینه آثار آن در سیمای او ظاهر بود و پیوسته بشاشت و تازه رویی بود **خلق نهم**
فکاهت بنابر آنکه سالک چون اکثر اوقات خود را در عزیمت صرف و جد محض کند نیز
باید که گاه گاه از جهت ترویح قلب سبیل اجمام نفس را در مباح رخصت شرع دهد تا بمداعبه
و مزاح و نزول با طباع از ملال و کلال برهد اما باید که از جاده صدق انحراف ننماید
تا بغایتی که کذب بوجود نکند چه رسول صلعم فرمود انما انی امزح ولا اقول الا حقا
و الفت و خوش بکار نیز ندارد و از غیبت و محاکات عورات بر کافه عقلا لا کسند
اجتناب واجب داند **خلق دهم** تودد و تالف با مردم که از جمله اخلاق
کریمه و اوصاف شریفه است و درجه دهم از این خلق تمام خیر و سعادت دارد چنانچه
در خبر است که المؤمن الف مالوف ولا خیر فیمن لا یألف ولا یؤلف و وحدت و

که موجب نسبت با اشرار و لئام است اما محبت با اخیار اشرف مطالب و انجح مآرب است
اهل خیر و صلاح بواسطه مخالطت و ممازجت نفوس و ارواح اوصاف کمالی از یکدیگر اکتساب
کنند و تاثیر صحبت مردم بعضی در بعضی بمشاهده و معاینه از بیان مستغنیست و هر صحبت که حکم آن صحبت
ذاتی بود ثمره آن همه خیر و صلاح باشد و ظلم از آن دور بود و لیکن ایمنی در غربت بمثابت
کبریت احمر است و اگر ممکن بودی که خلق عالم بدین صفت متصف گشتندی احتیاج بتعدیل عدلی
نیفتادی و چون جامع میان اهل محبت رابطه حق است محبت ایشان با یکدیگر عین الهی
بود و استیناس ایشان با هم محض استیناس با حق بخلاف تودد و تالف اهل فساد و
شر با یکدیگر چه جامع میان ایشان رابطه طبع و هوا است و نتیجه صحبت ایشان با یکدیگر
همه وحشت و عداوت قال الله تعالی الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو
الا المتقین و صحبت و تالف سالک با جنس خود باید که بظاهر و باطن بود
و با غیر جنس بمجرد ظاهر **فصل ششم در مقامات سالک** بدانکه اساس جمله
مقامات سالک و اصل همه منازلات و معاملات قلبی و قالبی او توبه است قال الله
تعالی و من لم یتب فاولئک هم الظالمون و امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که العجب
من یقنط و معه النجاة قیل و ما هی قال التوبة و الاستغفار و معنی
توبه شرعا رجوع است از معصیت بطاعت و حصول مقام توبه موقوف بر تقدم سه حال
چهارم مقام و مد ظله شیخ رکن اما احوال سه گانه که بروی مقدم اند یکی تیقظ است از خواب
غفلت دوم زجر از اقامت بر ضلالت سوم ... اما مقامات چهارگانه یکی ردت

عیوب افعال است چنانکه بهیچ فعل از افعال خود ننگرد بلکه از آن معیوب و ناتمام بیند دوم رعایت
ظاهر و باطن خود از بدی مخالفت و میل بدان چنانکه معصیت و ذنب ظاهر است تلذذ و
ازندگار را آن بعد از ترک ذنب باطن است سیم محاسبه یعنی پیوسته تفقد و تفحص احوال و افعال
نفس خود باشد و هر چه از ملایم و غیر ملایم از ورد و زبر و در ساعت بساعت صادر میشود چون
احصا کند بزیادتی و نقصان آن بر کیفیت حال خود واقف میگردد چهارم مراقبه
یعنی در جمیع حرکات و سکنات ظاهر و خطرات و نیات باطن حق را بر خود رقیب و
مطلع بیند تا همچنانکه در ظاهر از معاصی بر حذر بود در باطن از خطرات مذموم محترز باشد
اما ارکان پنجگانه که بنیاد توبه بر آنست یکی اداء فرایض است بر وجه مشروع دوم قضاء آنچه
ما فات سیم طلب حلال چهارم رد مظالم اگر از قبیل جنایات بقصاص یا دیت
یا استحلال خصم پنجم مخالفت نفس و توبه بر درجه مذکور مرتبه اوست از مراتب توبه که سالک
در وی با عموم خلق مشارکت دارد مرتبه دوم توبه زهاد است و آن رجوع است از رغبت
اندرونی بدنیا و زخارف او یا بی رغبتی از آن و مرتبه سیم توبه اهل حضور است که آن
رجوع است از غفلت با حضور و مرتبه چهارم توبه متحققانست که آن رجوع است از
اخلاق سیئه با اخلاق حسنه و مرتبه پنجم توبه عارفانست که آن رجوع است از رویت
حسنات خود با حق تعالی چه عارف هر گاه که حسنه با خود حواله کند بر وی وا
جب بود که از آن توبه کند و از فعل خود بفعل حق باز گردد و از اینجاست که رویم رحمه الله علیه
گفت التوبة ان تتوب من التوبة و مرتبه ششم توبه موحدانست که آن رجوع است

از ماسوای حق

از ماسوای حق با حق چنانکه ابو الحسین نوری گفت التوبة ان تتوب من کل شیء سوی
الله تعالی و اهل توحید هر گاه که نظر بغیر کنند آن را گناه دانند و از آن توبه واجب شمرند
نظم اذا قلت ما اذنبت قالت مجیبة حیوتک ذنب لا یقاس به ذنب
در همین مقام که وجود تایب محو و فراموش گردد ذنوب او که وجود دست چگونه باقی ماند
از جنید رحمه الله نقلست که گفت روزی در پیش سری رفتم و او را متغیر یافتم سبب آن پرسیدم
گفت امروز جوانی در آمد و از من پرسید که ما التوبة گفتم التوبة ان لا تنسی ذنبک
جوان گفت نه چنین است التوبة ان تنسی ذنبک جنید گوید من گفتم الامر ما قال
سری گفت چرا گفتم لان ذکر الجفاء فی حال الصفاء جفاء مقام دوم ورع
قال النبی صلعم ملاک دینکم الورع و ورع در اصل توقی نفس است از وقوع در معاصی
و او از الجهة ثانی مقام توبه است که وقایت نفس از وقوع در منهی بعد از ترک آن بی
تقدم توبه متصور نگردد و اگر تورع از منهی پیش از وقوع در آن اعتبار کنیم این مقام فوق مقام
توبه بود لان التصحیح من التجنب و بعضی از برای احتیاط گفته اند ورع ترک شبهات و
فضولست قولا و فعلا و ظاهرا و باطنا چنانکه شبلی گفت الورع ثلثة ورع باللسان
وهو السکوت عما لا یعنی و ترک الفضول و ورع بالارکان وهو ترک
الشبهات و مجانبة ما یریبک الی ما لا یریبک و ورع بالجنان وهو
ترک الهمة الدنیة و الافکار الردیة و جنید گفت الورع ترک الکل فان
الامور ممتزجة ان السلامة من سلمی و جاراتها ان لا تحل علی

خالی بوده‌اند مقام سیم زهدست و مراد از زهد صرف رغبتست از متاع دنیا و اعراض قلب از اعراض آن و این مقام تالی مقام توبه و ورع است چه سالک طریق حق اول نفس خود را بمقمعهٔ توبه نصوح از تورط در انهماک در مناهی و ملاهی منع کند و مجال حظوظ و شهوات بر خود تنگ کرداند بعد از آن بمصقلهٔ ورع و تقوی آینهٔ دل را از زنگ هوا و طبیعت زدایش و صافی کرداند تا صورت حقیقت دنیا و آخرت در وی بنماید پس از آن رغبت از زخارف دنیا بگرداند و این زهد عوام است و زهد خواص زهد در زهد است یعنی آن صرف رغبتست از حصول زهد که مستند از رغبت و اختیار بنده و تطلع نفس اوست با حظوظ اخروی و اینمعنی بفنا ارادت و اختیار خود در ارادت و اختیار حق درست آید و زهد اخص خواص زهد است باختیار حق بعد از اختیار فنا خود و بعضی گفته اند زهد در زهد عدم مبالاتست بزهد از جهت استحقار دنیا و شبلی گفت الزهد غفلة لان الدنیا لاشیء والزهد فی لاشیء غفلة مقام چهارم فقرست و اینمقام تالی رتبت زهدست زیرا که فقر عبارتست از عدم تملک اسباب و سالک طریق حقیقت بدین نتواند رسید الا بعد از عبور بر مقام زهد چه اول تا رغبت او از دنیا منصرف نکردد عدم ملک او درست نباید و اطلاق بر کسی که رغبت بدنیا داشته باشد و اگر چه هیچ ندارد مجاز بود و چه حد جز فقیر نتواند بود و بواسطه آنکه چون او جمله اسباب را در تصرف و ملکیت مالک الملک بیند امکان چه التفات مالکیت که بخود او در چه رسد داکر مملکت عالم جمله در حوزهٔ تصرف او آید همچنان خود را از تملک آن بری داند و از شبلی

والیه

رسیده اند که فقر چیست گفت ان لا یستغنی بشیء دون الحق و یحیی بن معاذ رازی گفت ان لا یستغنی الا بالله و رسمه عدم الاسباب کلها و فقرا محقق جهار طایفه اند طایفه آنکه دنیا و اسباب آن را هیچ ملک نبینند اگر چه در تصرف ایشان بود و هر چه بدیشان آید ایثار کنند و بدان توقع عوض در دنیا و آخرت ندارند و طایفه آنکه با این دو وصف هیچ حال و مقام خود نبینند و ایشان را نه ذات بود و نه صفات نه حال و نه مقام نه فعل و نه اثر در هر دو عالم هیچ ندارند و این وصف که هیچ ندارند هم ندارند محی فی محی و محق فی محق نظم مقام محو محو محو آنست که داند این رموز و این معماء لتسترت دهری بظل وجوده فعینی تری دهری ولیس یرانا فلو تسال الایام اسمی مادرت واین مکانی ماعرفت مکانیا و بما انّ الفقر فقری اشارت بدین معنی است و این فقرست که متصوفه و رای آن هیچ مقام اثبات نکرده اند و این فقر هر چند مقام و احوالست نه مقام سالکان لیکن در هر مقامی آثاری بر مرتبه و حال کرده میشود مقام پنجم صبرست قال الله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و قد ورد الایمان نصفان نصف صبر و نصف شکر و صبر بحسب عرف صبر مرتبست از مراد منهی عنه با ربط کاه بر مکروه مامور به و ثبات اینمقام بعد از فقر از آن جهت است که از جملهٔ انواع صبر یکی صبرست بر فقر و هیچ چیز در تزکیهٔ نفس و تمزیق او چندان اثر ندارد که صبر بر

صابر بوسنه در مکاره بکاس مخالفت نفس خود را شربت صبر می چشانند و عروق منازعت و خشونت
استقصا بتدریج بتجریع آن ازوی نزع میکنند و سالک باید که خود را بر تجریع مکاره بتدریج
معتاد کرداند تا بعد از ان اگر مکروهی حادث شود از ان متغیر و متاثر نگردد و صبر اگر بر محرمات
شرعی بود که نفس بدان توقی داشته باشد یا از شبهات و زیادت فضول و فضول یا بر ادای
فرایض و نوافل یا بر حمول و فقر یا در بلا و مصیبت یا بر نعمت یا آن در مناهی صرف نشود
یا بر عافیت یا در فتنه نیفتد این جمله را صبر فی الله خوانند و اگر جهد باشد بر دوام
تصفیه نیت و خلاص آن از شایبه هوا آن نفس یا بر التفات بعالم نفس و اشتغال تدبیر
او آنرا صبر لله خوانند و اگر صبر باشد بر دوام مراقبت و ذکر حق سبحانه و تعالی آنرا صبر مع الله
خوانند و اگر صبر باشد از دوام محاضره و مکاشفه آنرا صبر عن الله خوانند و اگر صبر بر اطراف
بصیرت از تحدیق نظر در مشاهده جمال ازلی و انطوای روح در مطاوی حیا از برای رعایت
ادب حضرت شهود کما قیل اشتاقه فاذا ابدا اطرقت من اجلاله لا خیفة بعد
بهیبة و صیانة بجماله آنرا صبر مع الله خوانند **مقام ششم** شکر است و شکر از روی
لغت کشف و اظهار است مطلق و در عرف علما اظهار نعمت منعم بواسطه اعتراف دل
و زبان و پس بعضی اعمال جوارح در ازاء جهة آن مخلوق شده باشد و بنابر آنکه ثمره
صبر ثواب است و ادای شکر حصول این نعمت لازم لاجرم مقام شکر تالی مقام صبر آمد و
شکر را ابدایتی و نهایتی است بدایت او علم است بوجود نعمت و کیفیت ادای شکر
هر نعمتی و نهایتش عمل بر مقتضای دلالت علم مثلا چون بداند که زبان نعمتیست و شکر

آن

آن تلاوت قرآن و ذکر حق و صدق و نصیحت و حسن نعمتی و شکر آن مشاهده آیات
قدرت و حکمت الهی از صحایف و الواح سماوات و ارضین و علی هذا در جمیع
اعضا و جمیع اشیا که حق تعالی او را کرامت فرموده علی سبیده باشد و هر گاه که
بر مقتضای آن عمل کند بشکر علمی که نهایت شکر است رسیده باشد و شکر علمی
از جهة سهولت کثیر الوجود است و شکر عملی از غایت عزت قلیل الوجود قال الله تعالی
اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور و بنابر ذات کثرت نعمت
بدو قسمت دنیوی و اخروی نعم دنیوی بسبب صحت و عافیت و غنی و مانند آن و نعم
اخروی بسبب ایمان و اعمال الحسنه و فقر و غنا و امثال آن و اهل شکر دو فرقه اند
مبطلان و محققان مبطلان آنها اند که جز بر نعم ظاهر دنیوی شکر نگویند و بر نعم باطنه
اخروی روی از حق بگردانند و آنرا نه نعمت بلکه نقمت شمرند و نفس تنزیل در حق
ایشان آیت که و من الناس من یعبد الله علی حرف فان اصابه
خیر اطمأن به و ان اصابته فتنة انقلب علی وجهه خسر الدنیا و الآخرة
و اما محققان آنها اند که بشوا سبق و تحمل بلا در آفرت بل کانند و آنرا از اجل
نعم شمرند و ایشان سه طایفه اند ضعفا و اقویا و اصفیا ضعفا آنها اند که اگر چه
بنعم اخروی ایمان دارند و بر ان شکر گویند لیکن بسبب ضعف حال و ثبت صفات
نفوس میل بنعم اخروی از دنیوی زیاده دارند و بر ان شکر بیش گویند و اقویا آنها اند
که بقوت حال و صحت عزیمت و نتایج یران شوق میل بخیری کنند که بمخالفت نفس

باز کردد چه هرچند اعیان صفات نفوس ایشان منتفی بود اما بسبب بقایای آثار آن از
معاودت ایمن نباشند پس بدین سبب میل بتنعم افزونی بیش کنند و بدان شکر زیاده
گویند و نیز چون بحکم ان الله تعالی ادخر البلاء لاولیائه دانند که بلا نعمتی خاص
است که حق تعالی آن را بخواص بندگان خود دهد هر آینه بدان شکر زیادت گویند
اما صعیان طایفه اند که بکلی از شبهات و تعلقات بقایای نفوس پاک و صافی شده
باشند و ایشان را بخود هیچ اختیار نمانده و آنچه پیش آید از بلا و عافیت و صحت و سقم
و غنا و فقر آن را خواسته و بهیچ طرف میل نکرده نقل است که وقتی پیش امام حسین
بن علی ع گفتند ابوذر میگوید الفقر احب الی من الغنی والسقم احب
الی من الصحة امام حسین ع فرمود ابا ذر اما انا فاقول من اتکل علی
حسن اختیار الله لم یتمن انه فی غیر الحالة التی اختارها الله له

مقام هفتم خوف است یعنی اثر عاقبت السلام اوا از طمانیت امن
بتوقع مکروهی ممکن الحصول و این مقام تالی مقام شکر از آن شد که نظر شاکر مقصور بود بر
ملاحظه نعمت الهی که طمانینه نفس لازم آنست تا آنگاه که خوف زوال نعمت بدرش فرود
آید و او را از طمانینه امن از عاج کند و بتوقع سخط ممکن الحصول بمنزل خوف کشد
و نظر جمال پیش با نظر جلال پیش قرین کردد و بر ظاهر صلاح حال اعتماد نکند بلکه از نوازل
قهر و غضب خایف باشد آورده اند که جبرئیل ع وقتی بحضرت رسالت آمد و اثر خوف برو
ظاهر شده بود رسول ص از سبب آن پرسید جواب داد که از آن روز که دست قهر ازلی
معلم ملکوت را از میان مسبحان و مقدسان بیرون کشید و داغ لعنت ابدی بر جبین او نهاد
هیچ یک از ما در صوامع قدس بر سریر امن و سکون ننشستیم و از وقوع مثل آن حال ایمن نبوده
و خوف بر دو چیز بود یکی بر عقاب و این عوام مومنان را باشد دوم خوف از سوء
عاقبت و بدای قطیعت و طلب حظ قرب که متصوفه آن را خوف مکر خوانند و چون
منتهیان را عاقبت خوف نماند اما سالک را در بدایت حال با نفخی پدید آید از قرار
خوف چاره نباشد چنانکه ذوالنون گوید لایسقی المحب کاس المحبة الا بعد ان
ینضج الخوف قلبه و چون دل نیم پخته در حرارت این خوف نضجی تمام یابد و از خامی
طمع و کدورت طلب حظوظ بکلی در مضیق این خوف از و متخلف شود و صفای مطلق
باو پدید آید قلب کرده و دوست که امتیاد را خلعت محبت در پوشانند و از کسوت
وجود ظلمانی و نورانی منخلع کرده و دامن همت را از التفات بوجود خود پاک بیفشانند
پس وصل و فراق و قرب و بعد نسبت با او یکسان کرده و در این مقام اسم ولایت
بحقیقت بر او اطلاق کنند و حزن و خوف از و بردارند چه اولیای حق را نه خوف بود
و نه حزن الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون **مقام هشتم
رجاست** و معنی رجا ارتیاح قلبست بملاحظه کرم موجود قال الجنید الرجاء ثقة
الجود من الکریم و قیل الرجاء قرب الخلق من ملاطفة الرب و قیل
رؤیة الجلال بعین الجمال و اساس این مقام بعد از مقام خوف از آن جهت است که
نزول رجا بعد از ترک خوف صورت نبندد و از آن جهت که فایده رجا ترک دبیر...

نسبت بجمال دارد و از آن روی که فایده خوف تحصین و تبرح است نسبت بجلال دارد
و اگر نه شرر آتش خوف ریاض دلها افسرده بطالان را بحرارت طلب نضجی دادی و رجا می
فساده بماندندی و اگر نه مروحه رجا ترویح قلوب خایفان کردی از حرارت خوف
بسوختندی لاجرم حکمت ربوبیت در دل مومن خوف و رجا تعبیه کرد تا بامتزاج هر دو
اعتدال در وی پدید آید و مزاج ایمان مستقیم گردد و اهل رجا دو طایفه اند طالبان حظ و طالبان
حق هر که رجای او بر نیل حظ دنیوی یا اخروی مقصور بود و خلاف کند از کاره باشد
رجاء او خطه اعتراض بود و از اینجاست که شیخ عبدالله انصاری گفت الرجاء اضعف
منازل المرید لانه معاوضة من وجه اما رجاء طالبان حق بلقاء او محبت
مراد او باشد و طلب لقاء او مخالف مراد او نه چنانکه در خبر است که من احب
لقاء الله احب الله لقاءه و خوف و رجا هر دو قدم سالک را که بدان قطع
منازل و مراحل کند گاه بقدم خوف از مهالک وقوف و فترت بگذرد و گاه بقدم
رجا از ورطات یاس و قنوط راه بیرون رود و نه امن و قراری که علت طلب را شفا دهد
و نه یاس و قنوطی که طمع از وصل قطع کند لا مسک قرار و لا منه فرار مقام نهم
توکل است و مراد بتوکل تفویض امر است با تدبیر وکیل علی الاطلاق و اعتماد بر کفالت
کفیل ارزاق عمت نعماؤه و توالت آلاؤه و این مقام بعد از رجاست چه معامله تفویض
و اعتماد با کسی رود که اول کرم او ملاحظه شده باشد و توکل نتیجه حقیقت ایمانست قال الله
تعالی و علی الله فتوکلوا ان کنتم مومنین و علامتش آنست که سالک زمام تدبیر

بقبضه

بقبضه تقدیر سپارد و از حول و قول منخلع گردد چنانکه ذو النون گفت التوکل
ترک تدبیر النفس والانخلاع من الحول والقوة و گویند وقتی شخصی پیش
شبلی رفت و از کثرت عیال شکایت کرد شبلی گفت ارجع الی بیتک
و کل من لیس رزقه علی الله فاطرده و متوکل حقیقی آنست که در نظر شهود
او جز وجود مسبب الاسباب وجودی دیگر در نگنجد و توکل او بوجود و عدم اسباب متغیر نگردد
آورده اند که ابراهیم خواص هرگز در مقامی زیادت از چهل روز اقامت نکردی
و در خفای حال خود از نظر خلق احتیاط بلیغ نمودی تا علم خلق بتوکل و بی اسبابی
او رفت نکند و بیشتر در فلوات و مفاوز تنها و بی زاد سفر کردی روزی شخصی از اکابر
طریقت بوی رسید و پرسید که الی ما ذا ادی التصوف جواب داد الی التوکل
آن شخص گفت ویحک انت بعد تسعی فی عمران باطنک فاین انت
من الفناء فی التوکل برؤیة الوکیل و طایفه که وجود اسباب در توکل
ایشان قادح نباشد بلکه وجود اسباب پرده حال بود تا نظر اغیار بر آن نیفتد و ایشان
در تحت قباب اسباب از نظر غیره مستور باشند و خلق پندارند که ایشان با اسباب اند
یا خود مسبب الاسباب در خلوتخانه وصال مشغول متمتع از لذت مسامرات و ذوق
مناظرات و محاضرات مقام دهم رضاست و مراد برضا رفع کراهت و استحلاء
مرارت احکام قضا و قدر از این تفسیر محقق شود که مقام رضا بعد از عبور بر منزل توکل
تواند بود چه شاید که با تعیین سابقه قسمت و توکل مقام شائبه کراهت ثابت باشد

ومرارت احکام قضا وقدر را این تفسیر محقق شود که مقام رضا بعد از عبور بر منزل توکل
تواند بود چه شاید که با یقین سابقهٔ قسمت و توکیل و تمام شایبهٔ کراهت ثابت باشد
و مرارت احکام در مذاق حلاوت شده و این مقام نهایت مقامات سالکانست و
کرم مقام ورای آن تواند بود که کسی در محل رضا از حسن آید آنجا که نظر رضا باشد در سیئات
حسنات نماند ع وعین الرضا عن کل عیب کلیلة ولکن عین
السخط تبدی المساویا و کدام عاجز بیشتر از آنکه کسی را بهر کرگر وی رسد
قال علی ع من جلس علی بساط الرضا لم ینله مکروه فصل
هفتم در بیان حالات سالک بدانکه از جملهٔ حالات یکی محبت است که بنا جملهٔ احوال
عالیه بر وست و از آن جهت که محبت موهبت است جملهٔ احوال که مبنی اند بر آن موهبت
خوانند و محبت بر دو نوع است محبت عام که آن میل قلبست بمطالعهٔ جمال صفات
و محبت خاص که آن میل روح است بمشاهدهٔ جمال ذات محبت عام بسبب ممازجت
با نفوس بشریت قابل صفا و کدورت و لطافت و کثافت و محبت خاص بجهت تنزه
از مخالطت اغراض همه در صفا و لطافت و خفت و چون حقیقت محبت رابطه ایست
از روابط اتحاد که محب را بر محبوب بندد و جذبه ایست از جذبات محبوب که
محب را بخود کشد و بتدریج او را از تمامت صفات منسلخ گرداند و آنگاه ذات
او را بقبضهٔ قدرت از او بر باید و بدل آن ذاتی که شایستهٔ اتصاف بصفات
خود دارد وبدو بخشد و بعد از آن صفات او و خلل آن ذات متبدل شوند چنانکه جنید

گفت ع المحبة دخول صفات المحبوب علی البدل من المحب وسیره فاذا احببته
کنت له سمعا وبصرا از اینجا معلوم گردد و حقیقت ع انا من اهوی
ومن اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا فاذا ابصرته ابصرتنی
واذا ابصرتنی ابصرتنا روشن شود و هر چند محبت را اسباب معین نیست ع
ان المحبة امرها عجیب تلقی علیک وما لها سبب اما علامات آن
بسیار است از آن جمله آنکه دل او از محبت آخرت خالی باشد قال الله تعالی
یا عیسی انی اطلعت علی قلب عبد فلم اجد فیه حب الدنیا والآخرة
ملأته حبی وقال یا داود انی حرمت علی القلوب ان یدخلها حبی
وحب غیری اما شاید که محبت الهی با شفقت بر غیر در یک دل جمع شود و
بعضی را آن شفقت محبت نماید و نه چنانکه آن شفقت است نه محبت آن باشد که اگر صاحب
این دو وصف را مخیر گردانند میان هر دو طرف غیر ترک کند چنانکه نقل کنند که وقتی امام حسین ع
پدر بزرگوار خود را گفت اتحبنی یا ابت علی ع فرمود نعم امام حسین گفت یجتمع محبتان
فی قلب واحد علی ع خواست تا او را اخبار نماید که در حقیقت آنچه با پدر است فرمود و
ما قولک فیه امام حسین ع گفت قال اذا شفقة والمحبة علی ع او را تحسین
کرد و دعا گفت و علامتی دیگر آنکه بهر حسن که بر وی عرضه کنند بر والتفات نماید و نظر از
حسن محبوب باز نگیرد و علامتی دیگر آنکه وسایل وصول محبوب را دوست دارد و مطیع
و مسلم باشد چه آن محبت و طاعت عین محبت و طاعت محبوب بود قوله تعالی قل

ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله نظم اذل لال لیلی فی هواها
واحتمل الاصاغر والکبارا و علامتی دیگر آنکه از موانع وصول محبوب اگرچه فرزند
بود بر حذر باشد چنانکه گویند ابراهیم ادهم رحمه الله وقتی در راه حج با رفیقی عقد
مصاحبت کرد و از جانبین شرط رفت که هر چه از منکرات بیکدیگر مشاهده کنند
باز پوشند چون بمکه رسیدند ناگاه عمارتی مزین دیدند و پسری صاحب جمال در وی نشسته
ابراهیم در وی نگریست و نظر مکرر کرد همنشین رفیقش او را بدان مواخذه کرد ابراهیم آب
در چشم آورد و گفت ع ذاک ولدی فارقته وهو صغیر فان لا اراه غیر
و این دو بیت انشا کرد ع هجرت الخلق طرا فی هواکا و ایتمت العیال
لکی اراکا ولو قطعت اربا اربا لما حن الفؤاد الی سواکا
و علامتی دیگر آنکه اندک مراعات محبوب بسیار داند بر طاعت بسیار خود چنانکه
بایزید گفت المحبة استقلال الکثیر منك واستکثار القلیل من حبیبك
و علامتی دیگر حیرت و بیهوشی است در مشاهده جمال محبوب چه نظر بصیرت محبان در پرتو شعشعه
نور مشاهده محبوب کلیل و خیره گردد و از آن جمله شوق است و مراد از شوق بیهیجان
داعیه تمتع از محبوب است و شوق لجیب محبت بر دو قسم منقسم شود شوق محبان صفات
با دراک لطف و رحمت و احسان محبوب و شوق محبان ذات بلقا و وصال و قرب
محبوب و این شوق بغایت قلیل الوجود است چه شیخ الطایفه جنید رحمه الله از طالبان
الا وصال شوق مطیه ایست که رهروان کعبه مراد را بمقصد و مقصود رساند و دوام او بدوام

محبت

محبت بود چه ما دام که محبت باقی بود شوق لازم بود و بعضی از متصوفه بقای شوق
را در حضور شهود انکار کرده اند و گفته که الشوق انما یکون الی الغائب
ومتی یغیب الحبیب من الحبیب حتی یشتاق الیه و این انکار وقتی موجه
شدی که شوق مخصوص بودی بطلب مشاهده لیکن چون محب را ورای مشاهده محبوب
مطالب و مآرب دیگر هست همچو وصول قرب و ترقی و استمداد آن سخن ایشان تمام
نشود و از آن جمله غیرت و مراد از غیرت حمیت محب است بر طلب قطع تعلق محبوب
از غیر یا تعلق غیر از محبوب یا نسبت مشارکتش با او و یا بسبب اطلاعش بر وی و غیرت از
لوازم محبت است چه هر که محب است ناچار غیور بود و غیرت بر سه قسم است غیرت
محب و غیرت محبوب و غیرت محبت اما غیرت محب هر دو نوع است غیرت محب
غیر محبوب و غیرت محب محبوب غیرت محب غیر محبوب در قطع تعلق محبوب از غیر
مفید نباشد لیکن در قطع تعلق غیر از محبوب شاید که مفید بود همچو غیرت ابلیس که در قطع
تعلق نظر محبوب با آدم هیچ اثر نکرد اما در قطع تعلق غیر از محبوب اثرها نمود و غیرت
و غیرت محبت محبوب یا بر تعلق محبوب بود یا غیر محبتی یا بر تعلق غیر با محبوب محبتی
یا بر نسبت مشارکت غیر با محبوب یا بر اطلاع غیر بر محبوب و اما غیرت محبت بنظر ارباب
ذوق و اهل تحقیق بدان برشد چه غیرت محبت از خواص محبانست و مهم محبتی محب از عموم
علوم و نه هر کس راه برد بخلاف محبتی محبوب و از آن جمله قرب است و قرب نزد متصوفه
عبارتست از استغراق وجود سالک در عین جمع بغیبت از جمیع صفات خود تا غایتی که

از صفت قرب و استغراق و غیبت خود هم غایب بود چنانکه ابو یعقوب سوسی گفت
ما دام العبد یکون بالقرب لم یکن قریبا حتی یغیب بالقرب عن القرب
فذلک قرب و قرب حق سبحانه و تعالی بدل بنده باندازه قرب بنده بود و هر چند
دل و جان از دیگر جدا بود نزدیکتر **و از آنجمله حیاست** و حیا از جمله احوال مقربانست
چندانکه قرب زیادتر حیا بیشتر هرگز حال حیا هنوز بود و فرود و نیامد علامت آنست که
هیچ مرتبه از مراتب قرب نیافته است و حیا آنست که باطن بنده از هیبت اطلاع خداوند
منطوی گردد و حیا بر دو نوع است حیاء عام و حیاء خاص حیاء عام صفت اهل مراقبه
است که قلب ایشان از هیبت اطلاع رقیب مرتب جل شانه بر سیئات و تقصیرات
خود منطوی گردد چنانکه ذو النون گفت الحیاء وجود الهیبة فی القلب مع
حشمة منک الی ربک و حیاء خاص صفت اهل مشاهده است که روح ایشان از عظمت
شهود حق در خود منطوی گردد **و از آنجمله هیبت است** و هیبت و انس عبارت از التذاذ
باطن بمطالعه کمال جمال محبوب و هیبت عبارت از انطوای باطن بمطالعه کمال جلال محبوب
و مشارکت انس و هیبت با جمال و جلال صفات بود که مشرب قلبست یا جمال و جلال ذات
که مشرب روح است و استقلال انس و هیبت چون باعتبار جمال وجود تواند بود لاجرم انس و
هیبت چون باعتبار جمال وجود تواند بود لاجرم انس و هیبت قلب بسبب نازلهٔ حال فنا
وجود تلوین در معرض زوال و فنا افتد و انس و هیبت روح بسبب بقاء وجود و استقرار
او در محل تمکین از تعرض فنا ایمن باشند و تا حالت او مستقیم نگردد و مقام نکنند

انس و هیبت در باطن متناوب و متنازب باشند گاه از فرط انبساط حال انس
غلبه کند و چون در مقام مشاهده تمکن یافت حال انس و هیبت در و معتدل و مستقیم
گردد و از علامات اهل انس یکی آنست که از غیر محبوب و مانوس خود مستوحش باشند تا
غایتی که از نفس خود وحشت دارند چنانکه شبلی گفت الانس هو وحشتک
منک و علامتی دیگر آنست که چنان با ذکر محبوب انس گیرد که در عموم اوقات
مستغرق تفکر و تذکر او باشد و از رویت اغیار غایب چنانکه گفته اند الانس
هو ان یستانس بالاذکار و یغیب عن رویة الاغیار و این دو علامت
مخصوص اند بانس قلب و علامتی دیگر دوام محادثه با محبوب و این مشترکست میان
انس روح و قلب و علامت دیگر آنکه چندانکه برآید تعظیم محبوب در نظر او بیشتر
بود **و از آنجمله قبض و بسط** سالک طریق حقیقت چون از مقام محبت عام بگذرد
و با وایل محبت خاص رسد داخل زمرهٔ اصحاب قلوب و ارباب احوال شود حال
قبض و بسط بر دل او فرود آمدن گیرد و مراد از قبض انتزاع حظ است از قلب با امساک حال
سرور از و و مراد از بسط اشراق قلبست بلمعان نور حال سرور و سبب وجود قبض ظهور
اوصاف نفس است و در حجاب شدن آن و سبب رفع حجاب نفس ارسال و
چون قبض و بسط از جملهٔ احوالند مبتدیان را از آن نصیبی نباشد و منتهیان بسبب خروج
از تحت تصرف حال از آن گذشته باشند لاجرم مخصوص شوند بمتوسطان و مبتدیان را
بجای قبض و بسط خوف و رجا بود چنانکه منتهیان را بجای آن فنا و بقا بود و خوف و رجا گم

ایمان مشترک باشند میان متوسط و مبتدی و همچنین هم و نشاط بحکم طبع و منتهیان بحکم
انسلاخ از وجود نه قبض بود و نه بسط نه خوف و نه رجا نه هم و نه نشاط **و از آنجمله فنا و بقا**
فنا عبارتست از نهایت سیر الی الله و بقا عبارتست از بدایت سیر فی الله چه سیر
الی الله وقتی منتهی شود که یکبارگی قطع کند و سیر فی الله آنگاه محقق شود که بنده بعد از
فنای مطلق وجودی و ذاتی مطهر از لوث حدثان بیابد تا بدان در عالم اتصاف
باوصاف الهی و تخلق باخلاق ربانی ترقی میکند و اختلاف اقوال عرفا در تعریف
فنا و بقا مستند است باختلاف احوال سایلان که هر کس فراخور فهم و حال
سایل خود جوابی گفته است و از فنا و بقای مطلق بسبب عزت آن تعبیر کمتر
کرده بعضی گفته اند مراد از فنا فنای مخالفتست و از بقا بقای موافقت و این معنی
از لوازم مقام توبه نصوح است و بعضی گفته اند مراد از فنا زوال حظوظ دنیویست
و بقا بقای رغبت در آخرت و این معنی لازم مقام زهد است و بعضی گفته اند فنا زوال
حظوظ دنیوی و اخرویست مطلق و بقا بقای رغبت بحق سبحانه و این معنی لازم
صدق محبت و انابتست و بعضی گفته اند فنا زوال اوصاف ذمیمه است و بقا بقای اوصاف
جمیله و این معنی از مقتضیات تزکیه و تحلیه نفس است و بعضی گفته اند فنا غیبت
از اشیا و بقا حضور است با حق و این معنی سکر است و صاحب عوارف گفت
الفناء المطلق هو ما یستولی من امر الحق سبحانه علی العبد فیغلب
کون العبد و حقیقت مطلق فنا اینست و فنا دو نوع است فنای ظاهر و فنای باطن

فنای ظاهر فنای افعالست و صاحب این فنا چنان مستغرق بحر افعال الهی شود که نه خود را ببیند
و نه کردار خود را و بعضی از سالکان درین مقام مانده اند نه خورده و نه آشامیده تا آنگاه که
حق تعالی کسی را بر ایشان گماشته است که بطعام و شراب ایشان قیام نماید و اما فنای
باطن فنای صفاتست و فنای ذات و صاحب این فنا گاه در مکاشفه صفات
قدیم غرق فنای ذات خود بود و گاه در مشاهده آثار عظمت ذات قدیم غرق فنای ذات
خود تا چنان وجود حق برو غالب و مستولی شود که باطن او از جمله وساوس و هواجس
فانی گردد و بقا در ازای فنای ظاهر بود آنست که حق سبحانه و تعالی بنده را بعد از
فنای ارادت و اختیار مالک ارادت خود گرداند و در تصرف مطلق العنان کرده اند
تا هر چه خواهد باختیار حق میکند و بقایی که در ازای فنای باطن بود آنست که ذات
و صفات فانیه در کسوف وجود باقی از قبر خفا در محشر ظهور برانگیخته شوند و حجاب
بکلی از میان برخیزد **و از آنجمله اتصالست** و شک نیست در آنکه نهایت
جمله احوال اتصال محب است بمحبوب و آن بعد از فنای وجود محب و بقای او بمحبوب
صورت بندد چه قبل الفنا و حال الفنا امکان وصول نه و دو قسم است شهودی و وجودی
اتصال شهودی وصول سر محب است بمحبوب در مقام مشاهده چنانکه نوری گفت الاتصال
مکاشفات القلوب و مشاهدات الاسرار و اتصال وجودی عبارتست از وصول ذات
محب بصفات محبوب و اتصال بدان و مرتبه ای ازین نهایت نیست چنانکه کمال اوصاف
محبوب را غایت نیست **فصل ششم در بقیه اصطلاحات ارباب سلوک** بدانکه لفظ

وقت را صوفیان بر سه معنی اطلاق کنند **اول** بر وصفی که بر بنده غالب باشد
مانند قبض یا بسط یا حزن یا سرور و صاحب این وقت هر جا که حالی موافق حال خود بیند
بر صحت آن حکم کند و اگر بر خلاف آن بیند آن را مختل داند و این وقت سالک را دیگر سالک را
تواند بود **دوم** بر حالی که بر سبیل هجوم و مفاجاة از غیب روی نماید و بغلبه تصرف
سالک را از حال خود بستاند و منقاد حکم خود گرداند و این وقت خاص به سالکانست
و آنچه گفته اند که الصوفی ابن وقته اشارتست باین وقت و بعضی گفته اند مراد
آنست که صوفی باید که چیزی اختیار کند که سزاوارترین اعمال بود و بدو لیقتر باحال او
و آنچه گویند که الوقت سیف مراد آنست که چنانکه شمشیر را دو وصف است
یکی لین و ملاست دوم قطع و حدت و هر که با او نرمی کند و برفق و مدارا آن را بازد
از ملاست او زحمتی بدو نرسد و هر که درشتی نماید از حدت او زخم خورد و همچنین وقت
را دو وصف یکی لطف و دوم قهر هر که با او موافقت کند و منقاد حکم او گردد از لطف
او بهره مند شود و هر که با او مخالفت پیش گیرد و خواهد آن را بجهل و قوت خود دفع
کند مغلوب قهر او گردد و بعضی گفته اند مراد آنست که وقت با مضا و اجرای مراد حق
سبحانه و تعالی از جمیع مرادات و احوال غالب آید و آن را بمقتضای حکم او قطع کنند
مانند شمشیر که چیزها را قطع کند مانند شمشیر که چیزها را قطع کنند **سیم** بر حالی که متوسط است
میان ماضی و مستقبل چنانکه گویند فلانی صاحب وقت یعنی مشغول است با آنچه وظیفه زمانی
حال و اهتمام بچیزی که اهم و اولی بود در آن زمان او را از تفکر ماضی و تفکر مستقبل میدارد

و اوقات ضایع میگذارد و اگر گویند الصوفی ابن وقته اشارتست بدین معنی
هم خوب باشد و آنچه گفته اند من ادرک وقته فقد فتی وقته وقت و من ضیع
وقته فوقته مقت اشاره بدین وقت است **نفس** نزد ارباب عرفان عبارتست از
دوام حال مشاهده و تواتر و تعاقب امداد آن که حیوة قلوب اهل محبت بدان
مربوطست بر مثال تعاقب و تواتر امداد الانفاس که حیوة قوالب بدان مربوطست
و همچنانکه اگر ساعتی مدد الانفاس و اثر ترویح آن از صورت قلب منقطع شود از شدت
وارث حرارت غریزی محترق گردد اگر یک لحظه مدد شهود از حقیقت قلب مشتاق منقطع شود
از حدت لفظ و شدت شوق بسوزد و قیل الوقت للمبتدی و النفس
للمنتهی **جمع** عبارتست از رفع مباینت و اسقاط اضافه و افراد شهود حق سبحانه
تفرقه عبارتست از وجود مباینت و اثبات عبودیت و ربوبیت و فرق
حق از خلق پس جمع بی تفرقه عین زندقه بود و تفرقه بی جمع عین تعطیل و جمع
با تفرقه حق صریح و اعتقاد صحیح پس سالک باید که پیوسته بروح که محل مشاهدتست
در عین جمع بود و بقالب که آلت مجاهده است در مقام تفرقه **تجلی** انکشاف
شمس حقیقت حق است از غیوب صفات بشری بغیبت ازو **و استتار** احتجاب
نور حقیقت بظهور بشری و تراکم ظلمات آن و تجلی سه قسم است یکی تجلی ذات دوم
تجلی صفات سیم تجلی افعال و اول تجلی که بر سالک آید و در مقامات سلوک
تجلی افعال بود و آنگاه تجلی صفات و بعد از آن تجلی ذات زیرا که افعال آثار صفاتند

وصفات مندرج در تحت ذات پس افعال الخلق نزدیکتر از صفات بود و صفات
نزدیکتر از ذات و شهود تجلی افعال را محاضره خوانند و شهود تجلی صفات را مکاشفه
و شهود تجلی ذات را مشاهده **وجد** واردیست که از حق تعالی بر دل آید و باطن از
هیبت خود بگرداند بواسطه احداث وصفی همچو حزن یا فرح و جنید رحمه الله فرمود
الوجد انقطاع الاوصاف عند سمة الذات بالسرور یعنی وجد آنست
که جمله اوصاف واجد منقطع گردد در حالتی که ذات او بسرور موسوم گردد و بعضی دیگر
گفتند الوجد انقطاع الاوصاف عند سمة الذات بالحزن **وجود**
آنست که هستی واجد در غلبه نور شهود غایب و ناچیز گردد چنانکه جنید فرمود
نظم وجودی ان اغیب عن الوجود ٭ بما یبدو علی من الشهود ٭
پس وجد صفت محدث بود و وجود صفت قدیم **وسکر** پیش ایشان عبارت
از رفع تمیز میان احکام ظاهر و باطن بسبب اختطاف نور عقل در اشعه نور ذات
چنانکه بواسطه آن رابطه تمیز و تصرف از بنده مسلوب گردد بحیثیتی که محل حکم ظاهر
گرفته است از محل حکم باطن که جمع است باز نشناسد و بافشاء اسرار ربوبیت
که مکنون خزانه غیرتند مبالات ننماید و مثل سبحانی و انا الحق زبان انبساط
دراز کند و بعضی گفتند عبارتست از غیبتی که بسبب واردی قوی حاصل شود و
وصحو عبارتست از معاودت قوت تمیز و رجوع احکام جمع و تفرقه با محل و مستقر خود
وذوق عبارتست از معاودت قوت تمیز یافتن ثمرات تجلی و نتایج کشف و اول

ارادت

ارادت ذوق باشد و بعد از آن ذوق شرب و بعد از آن شرب سکر و بعد از آن سکر صحو و
متساکر را اهل ذوق خوانند و سکران را اهل شرب و صاحی اهل ری **وشهود** عبارت
از حضور دل و هرچه دل حاضر آنست شاهد آنست و آن چیز مشهود دلست اگر حاضر حق باشد شاهد او
و اگر حاضر خلق گشت شاهد آن و معشوقه مشهود را شاهد خوانده اند بسبب آنکه هرچه دل حاضر
بود او نیز حاضر دل باشد و هرگاه که لفظ شاهد بر صیغه واحد استعمال کنند مراد ایشان حق
تعالی بود و هرگاه که شواهد گویند بر صیغه جمع مراد خلق باشد و اهل شهود دو طایفه اند
اصحاب مراقبه و ارباب مشاهده **وغیبت** در مقابله شهودست و آن بر دو گونه
است غیبتی مذموم در مقابله شهود و غیبتی محمود در مقابله شهود خلق **وتجرید** عبارتست
از ترک اغراض دنیوی ظاهرا و نفی اعراض اخروی و دنیوی باطنا و مجرد حقیقی کسی بود که
بر تجرد از دنیا طالب عوضی نباشد بلکه باعث بران تقرب بحضرت الهی بود
و هر که ظاهرا عرض دنیا و باطنا بدان عوض در آجل یا عاجل طمع دارد بحقیقت از اهل تجرد
نگشته باشد و در معرض معاوضه و متاجره بود **وتفرید** نفی اضافت اعمالست بنفس خود و رؤیت
از رؤیت آن بمشاهده نعمت و منت حق سبحانه و تعالی پس حقیقت تجرید که ترک
توقع اعواض است لازم حال تفرید بود چه هرگاه که توفیق تجرید و طاعت نعمت الهی
داند نه فعل خود بدان توقع عوضی ندارد **ومحو** پیش ایشان عبارتست از ازالت
وجود بنده **واثبات** اشارتست بتحقیق آن بعد از محو و اثبات صفتند با مشیت
ازلی و متعلق بارادت لم یزلی یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب

ومحو اسم درجه استفادنی و آن محو صفات ذمیمه و احوال سلبیه است و دیگری و آن محو مطلق صفاتست حمیده و ذمیمه و قصوی و آن محو ذاتست و در مقابله هر محوی اثباتیست و معنی فنا و بقا و محو و اثبات بیکدیگر نزدیکست و فرق میان محو و فنا و اثبات آنست که بقا بعد از فنای ذات صورت نه بندد و اثبات لازم نیست که بعد از فنای ذات بود چنانکه اثبات اخلاق مرضیه و اعمال حسنه بعد از محو ذمایم اخلاق و سیئات اعمال اصحاب تزکیه و ارباب تخلیه را و همچنین فنای افعال و صفات بکلی حاصل نشود الا بعد از فنای ذات و محو آن موقوف نیست بر محو ذات پس محو و اثبات از فنا و بقا عامتر باشد چه فنا و بقا را استعمال نکنند الا در محو بشریت و اثبات ربوبیت و در معنی محو چند لفظ دیگر استعمال کرده اند سحق و محق و طمس و بعضی میان این الفاظ فرق کنند و گویند مراد از محق محو اعیان صفاتست و مراد از سحق محو عین ذات و مراد از طمس محو آثار صفات و ذات **فی تمکین** عبارت از دوام کشف حقیقت بسبب استقرار قلب در محل قرب **و تلوین** اشارتست بتقلب قلب میان کشف و حجاب بسبب تناوب و تعاقب غیبت صفات نفس و ظهور آن و مادام تا شخص از صفات نفس و ظهور آن عبور نکرده باشد و بعالم صفات قلب نرسیده او را صاحب تلوین بجهت تعاقب احوال مختلفه بود و مقید صفات نفس را صاحب حال نخوانند و ارباب کشف ذات از حد تلوین گذشته باشند و بمقام تمکین رسیده **فصل نهم در خلوت و آداب و فتوحات آن**

بدانکه چون حضرت رسالت صلعم بواسطهٔ محبت الهی و غلوا شوق نامتناهی بجناب
حق از خلق عزلت جستی و گاه گاه بغار حرا رفتی و آنجا یاد کردی و تعبد شبها کذاشتی تا
غایتی که قریش گفتند ان محمدا عشق ربه لاجرم متصوفه سالک را در مبدا سلوک
فرموده اند تا در کورهٔ خلوت نفس او بآتش ریاضت گداخته شود و از آلایش
طبیعت صافی گردد و تعیین آن باربعین مستفاد است از جمله رسول صلعم فرمود من اخلص
لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه و از کلام الهی در
بیان میقات و تبتل و انقطاع موسی ع با حق سبحانه آنجا که فرمود و واعدنا
موسی ثلثین لیلة و اتممناها بعشر فتم میقات ربه اربعین
لیلة چون موسی را از برای استعداد قرب و مکالمت حق سبحانه و تعالی بملکوت
دهساک از طعام و شراب چهل شبانروز احتیاج بود دیگران را طریق احتیاج اولی بود اما
وجه حکمت در آنکه شریعت از جهت معنی میقات را باربعین مخصوص کرده است امری
خاص است و اطلاع بر آن الا انبیا و خواص اولیا را متعذر و بعضی گفته اند چون حق
سبحانه و تعالی خواست آدم را بخلافت خود در زمین نصب کند و معمار این جهان
گرداند اصل او را از خاک کرد تا مناسب این عالم دارد و چهل شبانروز
تربیت و تخمیر کرد چنانکه فرمود خمرت طینة ادم بیدی اربعین صباحا
هر صباحی از آن اشارت بوجود معنی در وی که تعلق سببی کرد بدین عالم و هر تعلقی او را از
مشاهدهٔ جمال قدم حجابی شود و هر حجابی سبب بعدی از عالم غیب و هر بعدی علت

ای

قربی بعالم شهادت تا وقتی که حجب متراکم شد و بعد از حضرت متاصل گشت و صلاحیت عمارت
این عالم دروی تمام شد پس حکمت در تعیین چهل صباحی با خلاص که شرط صحت سلوکست
آن باشد که بر عکس ترتیب اول بهر صباحی حجابی مرتفع شود و قربی پدید آید تا بوجود
چهل صباح حجب چهل گانه مرتفع و منکشف شود **و از آداب خلوت** آنست که
تخلیص نیت از شوایب طلب اغراض دنیوی و اعراض اخروی کرده از سر صدق فقر
متوجه قبله بنشیند و تا تواند در حالت جلوس بهیئت تشهد بود و با خود چنان
تصور کند که حضرت عزت جلت عظمته نشسته است و رسول صلعم آنجا حاضر تا بعد وقار
و احترام و ادب مقید بود و پیوسته باندرون خرامان باشد که ظاهر و باطن در هیئت
عبادت و صفت عبودیت بکوت موافقت احکام الهی مستغرق و بمعنی نامتناهی گردد
و اهل خلوت گاه گاه در اثنای ذکر و استغراق در ان حالتی اتفاق افتد که از محسوسات
غایب شوند و بعضی از حقایق امور غیبی بر ایشان کشف شود چنانکه نایم را در حالت
نوم متصوفه آنرا واقعه خوانند و گاه بود که در حال حضور بی آنکه غایب شوند این حال ایشان را
دست دهد و آنرا مکاشفه خوانند و واقعات بعضی صادق باشند و بعضی کاذب همچو
منامات اما مکاشفات هیچ یک کاذب نباشند و شرط صحت واقعات دو چیز است
یکی استغراق در ذکر و غیبت از محسوسات دوم وجود اخلاص و تجرید سر از ملاحظه اغیار
فصل دهم در سماع و آداب آن بدانکه از مستحسنات متصوفه یکی
سماع است کما قال بعض المشایخ السماع مستحب لاهل الحقایق مباح لاهل

السّنل والورع مکروه لاصحاب النفوس والحظوظ واکثر علماء دین بنابر آنکه این
رسم در عهد خاتم النبیین و زمان صحابه و تابعین معهود نبود انکار کرده اند و از بدعت
شمرده و متصوفه گویند بر تقدیری که بدعت است چون مزاحم سنتی نیست مذموم نباشد
خصوصا که مشتمل است بر فواید بسیار یکی آنکه اصحاب ریاضت و ارباب مجاهدت را
از معاملات گاه گاه اتفاق افتد که کلالتی و ملالتی در قلوب و نفوس حادث شود و قبضی
و بابی که موجب فتور اعمال و قصور احوال بود طاری گردد و چون ترکیبی از سماع اصوات
طیبه و الحان متناسبه و اشعار مهیجه مسموع ایشان شد بواسطه آن کلال و ملال از ایشان مرتفع شود و
دیگر باره از سر شدت شوق و حدت شغف روی بمعاملات آرند دوم آنکه سالکان
را در اثنای سیر و سلوک بسبب ظهور استیلای صفات نفوس وقفات و حجب بسیار افتد که
بدان سبب مدتی طرق زیادتی احوال بر ایشان مسدود گردد و بطول فراق و سورت اشتیاق
نقصانی ظاهر پدید شاید که بواسطه استماع الحانی لذیذه یا غزلی که وصف الحال ایشان بود
حالی غریب که محرک داعی شوق و مهیج نوازع محبت بود روی نماید و آن وقفه
یا حجبه از پیش برخیزد سیم آنکه شاید اهل سلوک را که هنوز حال ایشان زیادت ترقی
نکرده باشد در اثنای سماع روح منتزع گردد و لذت خطاب ازل العهد اول بیاید و طایر
روح بیک نهضه و نفضه غبار هستی و نداوت حدوث از خود بیفشاند و از جمیع
غواشی مجرد گردد و بیک لحظه چندان راه قطع کند که سالها بسیر و سلوک در غیر سماع نتوان
کرد اما این معانی بر تقدیری صورت بندد که بنای سماع بر قاعده صدق و خلوص و طلب مزید

حال بو

حال بود نه دواعی نفسانی و حظوظ طبیعت چنانکه اکنون مشاهد است که بعضی را باعث
بر سماع اظهار وجد است و بعضی را گرم کردن بازار مشیخت و ترویج متاع تصنع و جمعی را میل
برقص و لهو و طرب و عشرت و قومی را رغبت بمشاهده منکرات و بعضی را داعیه
تناول طعام که در آن مجمع متوقع باشد و این جمله محض وبال و عین ضلالت و جهت
که بنای آن بر یکی از این مقاصد بود و طلب مزید حال و صفای باطن و جمعیت خاطر از آنجا
متعذر باشد و احتراز نمودن از آن اولی بود نقل است که شیخ جنید رحمه الله در آخر
از سماع اعراض نموده بود از او سؤال کردند که چرا سماع نمیکنی گفت مع من گفتند
تستمع لنفسک گفت ممن و این قول اشارت است بآنکه سماع با اهل درد
باید کرد و از کسی باید شنید که صاحب درد بود و از سر صدق و ارادت گوید و این
هر دو در آن زمان عزیز و مفقود بود فکیف درین زمان پس اگر کسی را سماع برین وجه دست
ندهد ترک آن سلامت دین را اولی بود و شک نیست در آنکه آواز خوش از جمله نعمتهای
الهی است و در تفسیر این آیت که یزید فی الخلق ما یشاء گفته اند مراد بدان یکی
آواز خوش است چه عجب اگر روح انسانی باستماع اصوات طیبه و نغمات
متناسبه التذاذی و اهتزازی یابد و حال آنکه شتران بنغمه حدا بارهای گران تاب می
کشند و از آب و علف باز ایستند و هر که بآواز خوش ملتذ نشود دلش مرده
باشد یا حس باطنش باطل گشته   لا تسمع الموتی ولا تسمع الصم الدعاء
وانهم عن السمع لمعزولون   هر کرا این ذوق نبود مرده ایست گر زنده است

ورنه مرده است گویند از جنید پرسیدند که بسبب چیست که شخصی آرمیده و دباوقار گاه آوازی می شنود و اضطراب و قلق در وی پیدا می آید و از وی حرکات غیر معتاد صادر می شود گفت حق سبحانه و تعالی در عهد ازل و میثاق اول با ذریات ذریات بنی آدم خطاب الست بربکم میکرد حلاوت آن خطاب و عذوبت آن کلام در مسامع ارواح ایشان مانده لاجرم هرگاه که آوازی خوش بشنوند لذت آن خطاب یاد آید و بذوق آن در حرکت آیند و قول ذوالنون مصری که الاصوات الطیبة مخاطبات واشارات الهیة استودعها عند کل طیب مطابق این سخنست و هر دلی که پیوسته حاضر حق بود والقا استماع کند از هر آوازی که بدو رسد خطاب الهی فهم کند چنانکه وقتی امیر المؤمنین بانگ ناقوس بشنید از حاضران پرسید که هیچ میدانید که او چه میگوید گفتند لا فرمود میگوید سبحان الله حقا حقا ان المولی صمد یبقی و اهل سماع بعضی آنها باشند که در حال سماع خوف و حزن و شوق بر ایشان غلبه کند بنابران گریها کنند و نعرها زنند و جامه چاک کنند و بعضی آنها که رجا و فرح و استبشار بر ایشان غلبه کند بنابران در طرب و رقص آیند و دست بر هم زنند و ازدواد وعامثال این منقول است و از آداب سماع آنست که خلاص نیت بر حضور مجمع سماع مقدم دارند و بازجویند که باعث برین حیث اگر حظ نفسانی بود و یا مشتمل بر بعضی محرمات و منکرات چون الات ظالمان و اهل زمان از آن اجتناب واجب دانند و از حضور کسی که جنسیت با این طایفه ندارد و سیم شرهی

05321
19876
...

کراورا ذوق سماع نباشد و بنظر انکار نگرد یا صاحب جاهی از ارباب دنیا که با او بتکلف اظهار وجد کنند و بتوجه کاذب وقت بر حاضران مشوش کرده اند احتراز نمایند و چون بمجلس سماع حاضر شوند بسکون و وقار بنشینند و اطراف بدن را از زواید حرکات و فضول افعال و اقوال مجموع و مضبوط دارند و تا قوت امساک بود حرکت نکنند خصوصا بحضور مشایخ و باید که بلمعه از لمعات وجد مضطرب نشوند و بکلمه مدفه از حقیقت حال است که تمایند و اگر با ارشی از آثار نوازل وجد اظهار کنند خود عین نفاق و محض ریا بود

که معرفت حقایق بسته بطریق اخفت و اشراق و این قسم متصوفه با زده علم نهاده اند چنانکه در هر کتاب بدان اشارت افتاده و ما اکنون خلاصه مجموع باب در ده وارده فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی

فصل اول در حقیقه معرفت و توحید

بدانکه معرفت باصطلاح اهل حقیقت بازشناختن معلوم مجمل است در صور تفاصیل و ازینجا لازم آید که علم مقدم معرفت بود و مرتبه او پیش از مرتبه معرفت مثلا طبیب دانستن آنکه امراض چند قسم اند و اسباب و اعراض هر یک چند و تدابیر و معالجات بر چه باید آنرا علم طب خوانند و بازشناختن مرضی از آن در وقت معالجت

ازعمر عزیز پسر ملا محمد صادق که خداوند عالم بولد داده است سنه ۱۲۷۸

از تاریخ ربیع الثانی که از وقت که مرحوم مغفور جنت مکان ملا فیض الله مرحوم شده است از ماه صفر از نوزدهم ماه در روز شنبه ۱۲۸۴

از عمر آنکه زینب بنت ... از سالی از روز ... سنه ۱۲۸۱

از سالی که محمد حکیم پسر ملا فیض الله متولد گردیده است سنه ۱۲۷۸

بی توفیقی و روییتی و تدبیر آن کما ینبغی معرفت طلب و باز شناختن آن بفکر و رویت
عرف و غافل بودن ازان با سبق علم بسهو و نسیان پس معرفت بی علم محال بود و
علم بی معرفت وبال و معرفت الهی را مراتبست اول آنکه هر اثری که یابد از فاعل
از فاعل مطلق داند دوم آنکه هر اثری که از فاعل مطلق بود بیقین داند که نتیجه کدام
صفتست سیم آنکه مراد حق را در تجلی هر صفتی بشناسد چهارم آنکه صفت
علم الهی را در صورت معرفت خود باز شناسد و خود را از دایره علم و معرفت بلکه از
وجود اخراج کند گویند از جنید رحمه الله پرسیدند که معرفت چیست گفت المعرفة وجود
جهلك عند قيام علمه گفتند زدنا ایضاحا گفت هو العارف
و المعروف و چندانکه مراتب قرب زیادت شود آثار عظمت الهی ظاهرتر گردد
علم بجهل بیشتر حاصل شود و حیرت بر حیرت بیفزاید و از اینجا رب زدنی تحیرا
از نهاد عارف برخیزد و این معنی که تقریر کرده میشود همه علم معرفتست نه معرفت
چه معرفت امری وجدانیست و تقریر آن از آن قاصر [illegible] و توحید
پیش ایشان اسقاط اضافات و نفی صفات محدثاتست و مراتب توحید چهارست
مرتبه اولی توحید ایمانی که اعتقادست بصفت وحدانیت واجب الوجود و وحدانیت ذات
و ازلیت و بقا و سرمدیت و با سایر صفات ثبوتی و سلبی و حقیقت کتب و رسل
و ختم آن بر سید انبیا محمد مصطفی صلعم و تصدیق بامامت ایمه معصومین و خلفاء راشدین
بر جمیع که قرآن بدان ناطق شده از حشر و نشر و ثواب و عقاب و غیر آن و فایده این

توحید خلاصیست از شرک جلی و انخراط در سلک اهل اسلام مرتبه دوم توحید علمی
که عبارتست از آنکه موحد از سر یقین بداند که موجود حقیقی و موثر مطلق نیست الا ذات
حق تعالی و جمله ذوات و صفات او و این توحید مستفادست از باطن علم که آنرا علم الیقین
خوانند و اول مرتبه توحید اهل خصوص اینست مرتبه سیم توحید حالی و آن عبارتست
از آنکه حال توحید وصف لازم موحد گردد و جمله ظلمات رسوم وجود الا اندکی بقیتی
در غلبه اشراق نور توحید متلاشی و مضمحل شود و نور علم توحید در نور حال او مستتر و مندرج گردد
چنانکه نور کواکب در نور آفتاب و در این مقام وجود موحد در مشاهده جمال وجود
واحد چنان بکلی مستغرق گردد که جز ذات و صفات واحد در نظر شهود او نیاید تا غایتی
که این توحید را صفت واحد بیند نه صفت خود و این دیدن را هم صفت او
بیند و هستی او بدین طریق قطره وار در تصرف تلاطم امواج بحر توحید افتد
و غرق جمع شود و منشا این توحید نور مشاهدتست و منشا توحید علمی نور مراقبه
و بدین توحید اکثری از رسوم بشریت منتفی شود بر مثال نور آفتاب که در غلبه ظهور او
بیشتر اجزاء ظلمت از روی زمین برخیزد و بتوحید علمی بعضی از رسوم مرتفع گردد
بر مثال نور ماه که بظهور او بعضی از اجزاء ظلمت منتفی شود و سبب وجود اندکی از رسوم در
توحید حالی آنست تا صدور افعال و تهذیب اقوال از موحد ممکن بود و [illegible] حق
توحید در حال حیوة چنانکه باید گذارده نشود چنانکه گفته اند التوحید غریم لا
یقضی دینه و غریب لا یؤدی حقه و برین توحید بشری از شرک خفی خلاص کلی

شود و خود هم موحد از او و در حال حیرت از حقیقت توحید صرف که یکبارگی آثار رسوم
وجود در مستهلک شود و گاه گاه کالمحه برق بسان برق خاطف لامع گردد و فنی الی الله منطفی و
ورای این مرتبه در توحید انسانی مرتبه دیگر ممکن نیست **مرتبه چهارم** که از توحید
الهی حق نهند و هو کونه تعالی بذاته فی الازل موصوفا بالوحدانیة لم یکن معه شیء و یبقی موصوفا
بها الی الابد کل شیء فهو توحید ثابت لذاته ازلا و ابدا اعتبر الملحق او لم یعتبر و ا
واین توحید از وجهت نقصان بریست و توحید دیگران بسبب نقصان وجود ناقص
جعلنا الله باعلی مراتب المخصوص من الفائزین بانفس مواهبه بمحمد و آله و صحبه الطاهرین
برحمتک یا ارحم الراحمین

فصل دوم در حقیقت نفس و معرفت آن

که تمام معرفت الهی الحکم من عرف نفسه فقد عرف ربه بدان ای عزیز بوطات بدانکه نفس
پیش متصوفه خلاصه اجزاء آن ترکیب بدنست و گاه باشد که نفس اطلاق کنند و مراد ذات
و حقیقت آن چیز بود و نفس را در اثر مرکوز اگر حمل بر معنی اول کنند معنی آن بود که هر که
نفس خود را بصفت عبودیت بشناسد آفریدگار خود را بصفت ربوبیت بشناسد
بنا بر آنکه نفس پیوسته بباطل دعوی الهیت کند و صفات ربوبیت را که برذات الهی
مخصوصند از ذلت و کبریا و جباری و عزت و استغنا و قدرت رجوع به خود
با خود تصور کنند که این اوصاف از خصایص و لوازم اوست و چون بنده را بنور
تجلیات روشن شود که این جمله دعاوی باطل اند و صفات عبودیت عجز و مسکنت
و فقر و ذلت و تواضع و خضوع و خشوع و احتیاج و تهرف و جهل است که آینه روزگار خود را

شناخته

شناخته باشد و اگر حمل بر ذات و حقیقت کنند معنی آن بود و الله اعلم که هر که ذات و
حقیقت خود را با جمیع اجزاء آن وجود بشناسد و همه جنود ملکی و شیطانی و حقایق
جسمانی و روحانی را در تحت احاطت ذات در عالم صغیر مشاهده کند ذات مطلق را با جمیع
اجزاء وجود موجودات روحانی و جسمانی و ملکی و شیطانی و جنی و انسی به همان نسبت
در عالم کبیر تصور کند همچنانکه روح جزوی و نفس جزوی و عقل جزوی را در تحت احاطت
ذات خود مندرج بیند روح اعظم و قلب اعظم که عرش اعظم است و نفس کلی
و عقل کلی را در تحت احاطت ذات واحد محاط و محوی بیند و نکته دیگر آنکه
چنانچه نکته معرفت الهی سید ن متعذر است شناختن نفس بجمیع معانی متعذر است
و نفس را بحسب مراتب مختلفه و اوصاف متقابله در هر مرتبه بنوعی اسمی باشد
چنانچه تا ولایت وجود در تحت تصرف و استیلاء او بود و در مستقر طبیعت راسخ
و همواره خواهان آنکه روح را از عالم علوی بمرکز سفلی کشد او را نفس اماره خوانند
و چون تیر ولایت وجود بتصرف دل مفوض شود و نفس بقمع طاعت و نقباء
او منقاد گردد اما هنوز از نوازع صفات ثانی و تمرد و استقصای او بقیه مانده
باشد چنانکه بر اکتساب پیوسته خود را ملامت کند او را نفس لوامه خوانند و او چون
چون تنازع و کراهت از و منتفی و مستاصل گردد و از حرکت منازعت با دل آرامیت
یابد و در حرکت جریان هوا احکام رام شود او را نفس مطمئنه خوانند و از صفات ذمیمه نفس
اول عبودیت هوست بنا بر آنکه نفس پیوسته خواهان آن بود که همه شهوات

ولذات حسی اقدام نماید و مرادات طبیعت ویکسار او بهند و کمر مطاوعت وانقیاد و هوا
بر میان بندد و حق را در معبودیت شریک سازد و هو قوله تعالی افرایت من
اتخذ الهه هواه و این صفت از نفس برنخیزد الا بزهد و محبت الهی دوم نفاق
چه در اکثر احوال ظاهر نفس با باطنش موافق نباشد و غیبت و حضور مردم پیش او یکسان نبود
سو احوالها رصد قیقت کند و در غیبت بر خلاف آن بود و این صفت از نفس
برنخیزد الا بوجود صدق سیم ریا که پیوسته نفس در بند آن بود که خود را در نظر
مردم بموجبات محامد ایشان آراسته دارد و اگرچه نزد حق تعالی بکبر مذموم بود
نفس هر چند اظهار جمیل و اخفاء قبیح کند قبح او بر دیده ناظران پوشیده نماند
و دیگر بر اهل حقیقت و صاحب بصیرت قبح او بصفت مرایات مخفی نگردد بلکه قبح
بر قبحش زیاده شود و مثل اگر عجوزی که در نظر خود را بجای بهای قاقم و کلگونه و خضاب
بیاراید اطفال را آن زینت خوب نماید و پندارند که آن حسن ذاتی و جمال لا زینت
اما عاقلان را از آن نفرت افزاید چهارم دعوی ربانیت و بزرگی که پیوسته
خواهد خلق را در او امر و نواهی او طاعت دارند و محبت او را بر همه اختیار کنند و از وی
خایف و پریشان باشند و در جمیع احوال او اهمال نکند با وی بال رحمت او نمایند چنانکه
حق تعالی بندگان خود را مطالبت مینماید و این معنی دعوی الهیت و منازعت ربوبیت
است و این صفت از و برنخیزد الا بتجلی صفات الهی پنجم عجب و خودبینی که همواره نفس
بمحاسن صفات خود بعین رضا و تعظیم مشاهده نماید و اندک خیری که از وی بدیگری رسد

اگرا

اگر او وقتی وظنی تمام نهد و سالها فراموش نکند و او را خوتوقت خود داند و اگر بسیار
نیکی از دیگری به و رسد آنرا در محل اعتبار ننهد و این صفت از جمله صفات مهلکه نفس
است چنانکه سید عالم فرمود ثلث مهلکات شح مطاع وهوی متبع واعجاب المرء
بنفسه و گفته اند النفس صنم والنظر الیها شرک والنظر بها عبادة
و این صفت از نفس برنخیزد الا بمعرفت حقارت او ششم بخل و امساک که چنگ در
اموال و اسباب و مرغوبات و مشتهیات زند و لذت بتکاثر و تفاخر یا از خوف فقر و
احتیاج از دست بیرون ننهد و چون این صفت در نفس قوی گردد حسد از و تولد کند زیرا که
چون صاحب حسد دیگری را بنعمتی مخصوص بیند زوال آن طلبد و نخواهد که از کسی چیزی صادر شود
پس همچنان بود که بخل بمال دیگران و چون این معنی قوی شود حقد پدید آید پس هر که با خود در نعمتی
مساهم یا مساوی بیند یا بفضیلتی ممتاز بیند زوال و هلاک او را پیوسته خواهان بود و این
صفت از نفس برنخیزد الا بغلبه نور یقین هفتم شره و حرص استاری که نفس پیوسته
در شهوات و لذات سعتری و تمادی نبود و بر حد قیمت اعتدال نماید و حرص که بسیار
او بهیچ پر نشود تا بهلاک انجامد و این صفت از و برنخیزد الا بتقوی هشتم طیش و سبکساری
که نفس بهیچ چیز قرار نگیرد و بهنگام ورود خواطر شهوات و مرادات قولی و فعلی
توقف و تثبت نخواهد که فی الحال استیفاء آن کند و بر انواع مراد مسارعت و مبادرت
نماید و این صفت از و برنخیزد الا بصبر نهم سرعه ملالت زیرا که نفس را از هر چیز زود
ملالت آید و ظن کاذب او را چنان نماید که انتفاع او از او هر حالی و اشتغال بامر تا

سبب قرار جمعیت و استغنا او خواهد شد و نه اند که دلالت امثال این ظنون مرکز
او را بمقر مظنون رساند و در بیشتر احوال صورت واقع خلاف مراد او بود و اگر بسبیل
ندرت یکبار بر مرادی ظفر یابد بهمان چیز که مرغوب الیه او بود و بعد از ان مهروب عنه
و از این بلا خلاص صورت نبندد الا باقامت وظایف ذکر دهم کسالت
چه نفس چنانکه در وصول بمشتهیات و مرادات مستعجل بود در عبادات و طاعات
و مبرات کسلان و متوقف باشد و این صفت از و بر نخیزد الا بریاضات بلیغه
و مجاهدات شدیده که برودت طبیعت جبلی را که مناط تابی و استعصای اوست
از و انتزاع کند و او را در قبول اوامر و انقیاد احکام نرم گرداند و این ده صفت
امهات صفات اند و دیگر صفات بر ایشان متفرع و نفس در معرفت اگر بدان
مرتبه رسد که هر صفتی را که بعلم اجمالی معلوم کرده باشد که از صفات ذمیمه است در اول
که در نفس پدید آید آنرا بتفصیل و تعیین باز شناسد و از ان حذر کند او را عارف
خوانند و اگر در اول وهله از ان غافل بود اما فی الحال بدان مطلع شود و باز شناسد
او را متوقف خوانند و اگر علم مجمل در صورت تفصیل اصلا باز نشناسد او را غافل خوانند

فصل سیوم در حقیقت روح

قوله تعالی ویسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی بدانکه پایه معرفت روح و ذروه ادراک آن
بغایت رفیع و منیع است و بکمند عقول وصول بدان میسر نگردد و ارباب مکاشفات
و اصحاب قلوب که بهنجار آن راه برده اند و از رق هوا و عبودیت نفس آزاد گشته

برکشف آن غیرت نموده اند و چون زبان اشارت از ان عبارت کرده و شرط تعبیر
موجود است و نزدیکتر مشهوری بحضرت عزت روح اعظم است که حق سبحانه آنرا بلفظ
من روحی و من روحنا بخود اضافت فرموده و اول صیدیکه در شبکه وجود
افتاد بحکم فرموده خلق الله الارواح قبل الاجساد باربعة آلاف سنة حقیقت
روح بود که مشیت قدیم او را از عالم امر بکلالت خود در عالم خلق نصب کرد و مقالید
خزاین اسرار وجود بدو تفویض فرمود و او در اخر تصرف در ان باذن کرد آمد
و از نهر الحیوة بهر عظیم روی گشود تا پیوسته از و استمداد فیض حیوة میکنند و بر اجزای
کون افاضت مینماید و صورت کلمات الهی را از مقر جمع یعنی ذات مقدس
بمحل تفرقه که عالم خلق است می رساند و از عین اجمال در جهان تفاصیل جلوه میدهد و
جهت کرامت او را دو نظر بخشید یکی از برای مشاهده جلال قدرت ازلی و دوم
از برای ملاحظه حکمت لم یزلی عبارت از نظر اول عقل فطری و نتیجه او محبت الهی
و عبارت از دوم عقل خلقی و نتیجه او نفس کلی و هر فیض که بروح اضافی از عین جمع استمداد
کند نفس کلی آنرا قابل گردد و محل تفصیل آن شود و میان روح اضافی و نفس کلی
بسبب فعل و انفعال و قوت و ضعف نسبت ذکورت و انوثت پدید آید و رسم
تعاشق و تلاصق ثابت شد و برابطه امتزاج و واسطه ازدواج ایشان متولدات
الوان موجود گشتند و بدست قابله تقدیر از مشیمه غیب بعالم ظهور آمدند پس از جمیع
مخلوقات نتیجه نفس و روح را بخودی خود آفریدی واسطه که امر اشارت بدانست دیگر

مخلوقات را بواسطهٔ او که خلق عبارت از آنست الا له الخلق والامر تبارک الله رب
العالمین و چون لابدست که هر خلیفه مستجمع اوصاف مستخلف بود بفضل الهی
و کرم نامتناهی روح را در خلافت ایجاد خلعت جمیع اسما و صفات جمال و جلال خود
در پوشانید و در مسند آفرینش کرم و تمکین کرد هر چند روح اعظم هر چند بحکم اول ما
خلق الله تعالی نوری و فی روایة روحی با خلافت با حضرت عالم جلالت
مشرف بود اما در عالم صورت بحکم اول الفکر آخر العمل در حیز توقف بود
تا چون دایرهٔ تکوین بنقطهٔ انتها رسید و بر نقطهٔ مبدا منطبق گشت صورت آن
در آینهٔ وجود آدم منعکس شد و جمله اسما و صفات الهی در و متجلی گشت پس خطاب
انی جاعل فی الارض خلیفة دررسید و آوازهٔ خلافت آدم در ملأ اعلی
منتشر گشت و منشور خلافت او توقیع ان الله تعالی خلق آدم علی صورته
ظاهر شد و بر لوای کرامت او آیة و علم آدم الاسماء کلها مرقوم گشت و از تمام
تسخیر و تحت تقدیر در قبضهٔ تصرف او نهاد و ملائکه را بسجدهٔ او فرمود چه ملائکه را آن
کمال و جمعیت نبود بنابر آنکه بعضی از ایشان مظهر صفات جمال بودند و بس و بعضی
مظهر صفت جلال و بس و آدم جمیع صفات جمال و جلال و محل لطف و قهر و رحمت
و غضب بود و چنانکه وجود آدم در عالم شهادت مظهر صورت روح آمد در عالم غیب
تولد او از آدم بحکم و خلق منها زوجها مثال تولد نفس از روح و تاثیر
ازدواج نفس و روح و نسبت ذکورت و انوثت ایشان بصورت آدم و حوا مصور شد

جسد و در ایشان از روح و نفس ذریات که در ظهر آدم ودیعت بودند بواسطهٔ
ازدواج آدم و حوا در وجود آمدند والله اعلم

فصل چهارم در حقیقت قلب و معرفت آن

بدانکه در پیش اهل حقیقت عبارتست از نقطه که دایرهٔ وجود
ازو در حرکت آمد و بدو کمال یافت و سر ازل و ابد در وی بهم پیوست و مبدا نظر
در و بمنتهای بصر رسید و جلال و جمال وجه باقی بر و متجلی شد و او را بسبب دوام
تقلب ادوار در اطوار احوال و ترقی در مدارج کمال قلب خوانند و چون احوال
مواهب الهی اند و مواهب او نامتناهی و تقلب و ترقی قلب در مدارج
کمال و معارج جمال و جلال ازلی بی نهایت بود اوصاف و احوال او در حد عد نگنجد
هر که در تعدید و تحدید آن سخن راند اگر بحقیقت در نگرد بیقین بداند که بر تعیین حد
ادراک و تبیین نصیب استعداد خود از آن نتواند چندین هزار جوهری کار معارف
در بحر معرفت دل غواصی کردند و هیچ یک بقعر آن نرسیدند و استیفای کنه
عجایب او نکردند و نیز نه هر که از وی اثری یافت از آن اثر خبری باز داد و یا هر که
او را گوهری پیش بچنگ افتاد بر طبق عرض نهاد در پیش ارواح و منزل قرآن و برزخ
میان غیب و شهادت و روح و نفس و مجمع البحرین ملک و ملکوت و نا... و منظور
پادشاه و محبت و محبوب اله و حامل و محمول سر امانت لطف الهی جمله اوصاف
اوست مراد از ازدواج روح و نفس نتیجه وجود او و غرض از ارتباط ملک و ملکوت
سر نظر و مطرح شهود او از عین عشق مصور و بصیرت او بنور مشاهده منور چون نفس از روح

چون اکنون عشق از طرفین پدید آمد و از عین عشق صورت قلب متولد گشت و بر مثال
برزخی میان بحر روح و بحر نفس واسطه شد و بر موضع التقاء هر دو بایستاد تا اگر در روح
ایشان با یکدیگر تعدی رود مانع گردد و دلیل بر آنکه صورت دل از عین عشق
پدید آمد آنست که هر کجا جمالی بیند با او در آمیزد و هر کجا حسنی یابد بدو در آویزد و هرگز
بی منظوری و محبوبی و دل آرامی نباشد و وجود او بعشق قائمست و وجود عشق بدو
و دل در وجود انسان بر مثال عرش رحمانست چنانکه در عالم کبیر قلب عرش است صورت
در عالم صغیر جمله قلوب در تحت احاطت عرش مندرجند چنانکه جزویات ارواح در
تحت روح و در تحت روح اعظم و جزویات در تحت نفس کلی و دل را صورتیست و
حقیقتی صورت او آن مضغه صنوبریست که در جانب ایسر بدن مودع است و حقیقت
او آن لطیفه ربانی که یاد کرده شد و میان این حقیقت و صورت او نفس انسانی
متوسط است زیرا که حقیقت دل محض لطافت است و صورتش عین کثافت و میان
کثیف مطلق و لطیف مطلق منافرت است پس نفس انسانی که روی در عالم لطافت
دارد و روی در عالم کثافت میان صورت دل و حقیقت او واسطه شد تا هر آنچه
که از حقیقت دل صادر شود اول بنفس رسد و نفس بنسبت وجه لطیف آن را قبول کند
و بنسبت وجه کثیف بصورت دل سپارد و از و باقطار دل رسد چنانکه اول فیض
رحمت از حضرت ربوبیت بحقیقت عرش فایض شود و از و بکلیه عرش رسد و بواسطه
ایشان بصورت عرش سپرده شود و از آنجا باقطار عالم شهادت رسد و در حدیث آمده است

که دل چهار است اول دل پاک و روشن که در و از نور ایمان چراغی افروخته باشد و آن دل
مؤمنست دوم دل منکوس که بسواد کفر ممتلی بود و آن دل کافر است سیم دل معلق
متردد میان کفر و ایمان و آن دل منافق است چهارم دل مصفح ذو وجهین که وجهی
از او محل ایمان بود و دیگری محل نفاق و مدد ایمان در او از عالم قدس و طهارت بر مثال
سبزه که مدد از آب پاک گیرد و مدد نفاق در او از عالم خبث و آلایش بر مثال قرحه که مدد
از قیح و صدید یابد پس هر یک از این دو که بر و غالب شود حکم آن گیرد و بنای این تقسیم
بر آنست که قلب نتیجه روح و نفس است و میان نفس و روح تجاذب و تطارد واقع
روح خواهد که نفس را بعالم خود کشد و نفس خواهد که روح را بعالم خود کشد و همیشه در این
تنازع و تجاذب باشند گاه روح غالب میشود و نفس را از مرکز سفلی بمقام علوی کشد
و گاه نفس غالب میگردد و روح را از اوج کمال بحضیض نقصان میکشد و دل پیوسته تابع
آن طرف بود که غالب گردد تا آنگاه که ولایت وجود بکلی بر یکی مقرر شود و دل بر
متابعت او قرار گیرد پس اگر سعادت ابدی و عنایت ازلی دررسد و روح را
مدد توفیق ارزانی دارد تا قوت گیرد و نفس را با لشکرش مغلوب کند و از نشیب
و نزاع ایشان برهند و از مهبط حدوث بمصعد قدم ترقی کنند و بکلی از نفس و قلب اعراض
کرده بمشاهده حضرت جلال اقبال نماید دل نیز بمتابعت او از مقام قلبی که تقلب لازم
اوست بمقام روحی ترقی و متصاعد شود و در مقر روح قرار گیرد بر مثال فرزندی که در
متابعت و مشایعت پدر بود و آنگاه نفس نیز در پی دل از محل و مقر خود که عالم ظلمت است

بیرون آید و درین حال که فرزند اوست برود و بمقام دل رسد و همچنین دل را صورت
که بکلی از نشایه بزرگ و کوه مبرا بود و اگر نعوذ بالله حال عکس شود و آثار نقادت
و سخط ازلی دررسد و روح را مخذول و نفس را منصور گرداند تا قوت حاصل کرد
و قلب و روح را بجانب خود کشد روح از مقام خود بمحل قلب نزول کند و قلب از مقام خود
بمقام نفس آید و نفس در زمین طبیعت حاصل و راسخ گردد و همچنین دل را کار نبود و اگر
هنوز نصرت کلی از هیچ طرف واقع نباشد و تجاذب و تنازع باقی بود و لیکن جانب
نفس قوت دارد و دل را میل زیادت‌تر بود و میل او بیشتر بنفس باشد و این دل منافق
بود و اگر جانب روح قوت بیش دارد و یا جانبین متقابل باشد میل دل
بیشتر بروح بود و یا بجانبین علی السویه باشد و درو هم ایمان موجود بود و هم
کفر و این دل دو روی دارد یکی بایمان و دیگری بنفاق **فصل پنجم در حقیقت**
سر و عقل طایفه از متصوفه بر آنند که سر لطیفه ایست از لطایف روحانی
محل مشاهدات چنانکه روح لطیفه ایست محل معرفت و طایفه بر آنند که سر نه از جمله
اعیانست بلکه از جمله معانیست و مراد از و حالتیست مستور میان بنده و خدا که غیر را
بران اطلاع نیفتد و گویند بنده را که سریست میان ما که از خلق خواهند چنانکه نص کلام
مجیدست وان تجهر بالقول فانه یعلم السر واخفی سر آنست که غیر خدا او بنده
بدان اطلاع ندارد و سر السر آنکه بنده نیز بران اطلاع نیابد مگر عالم السر والغیبات و طایفه
اول آنکه سر را از اعیان شمرده‌اند بر آنند که سر فوق روح و قلبست و بعضی بر آنکه فوق قلب

و تحت روح است و مذهب صاحب عوارف آنست که سر امری ورای قلب و روحیست
و تعلقات سبب مقصور حجابست که سر را فوق روح دانسته‌اند آن بود که چون روح را بعد از
خلاص کلی از ذوق تعلقات قلبی و نفسی وصفی زاید بر معهود یافتند گمان بردند که
مگر عینی دیگرست ورای روح و بر ایشان پوشیده ماند که آن عین روحست متصف
بوصفی غریب و سبب اشتباه آن طایفه که سر را تحت روح و فوق قلب نهاده‌اند آن بود
که دل را در نهایت احوال که بکلی از ذل استرقاق نفس آزاد کرده و از تعلقات
هواجس نفسانی و تشبثات و ساوس شیطانی خلاص یابد وصفی غریب یافتند که بدان
مستعد شهود و تصور کردند که مگر عینی دیگرست ورای دل و ندانستند که آن همین دلست
لیکن وصفی دیگر غریب اکتساب کرده و بعضی دیگر گفته‌اند سر معنی لطیفست مکنون
در حیز روح و عقل و تعبیر آن متعذر باشد در سویدای دل و زبان از تعبیر آن متعذر چنانکه
زبان ترجمان و معبر دلست عقل ترجمان روح و معبر اوست هر معنی که روح را از
غیب مکشوف شود و بنظر عیان آن را مشاهده کند و خواهد که بطریق مکالمت
و محادثت با دل در میان نهد عقل که ترجمان اوست واسطه شود و تفسیر آن با دل
تقریر کند و لیکن بیشتر معانی مدرکه روح آن بود که عقل از تقریر آن با دل قاصر آید
چنانکه اکثر معانی دل آن بود که زبان از تعبیر آن عاجز شود پس آن معانی که در روح
باقی ماند و عقل از تفسیر آن متعذر شود اسرار روح بود که دل را بران اطلاع نیفتد و آن معانی
که در دل باقی ماند و زبان از تعبیر آن قاصر آید اسرار دل بود که خاطر بران اطلاع نیابد.

و از اینجاست که طایفه از متابعان مجرد عقل چون فلاسفه و غیرهم از بیشتر مدرکات ارواح انبیا
محروم ماندند و آنرا انکار کردند چه جمیع مدرکات روح در تحت احاطت نفس
نگنجد و عقل اگرچه مخلوق تشریفست و در صدر آفرینش بحکم اول ما خلق الله العقل
منصب تقدم و تفوق یافته اما مرتبه روح بالاتر از مرتبه اوست چه اوست و القدر او
در عالم خلق است و روح از عالم امر نیز از عالم خلق و نیز قیام او بروحست نه قیام روح بدو
و مثال آن با روح همچنانست که مثال نور آفتاب با جرم او و نور آفتاب اگرچه غیبت
ولیکن قیام او بجرم آفتابست همچنانکه بنور آفتاب صور محسوسات در زمین ظاهر شود
بواسطه نور عقل صور معلومات و معقولات در دل روشن گردد

فصل ششم

در ظهور حجب روح انسانی بواسطه تعلق او ببدن قال النبی صلعم ان لله تعالی
سبعین الف حجاب من نور وظلمة بدانکه چون روح انسانی را از قرب
حضرت بعالم قالب و ظلمه تعلق میدادند بر هفتاد هزار عالم بگذرانیدند و از هر عالمی
آنچه زبده و خلاصه او بود با او همراه کردند تا چون بقالب پیوست هفتاد هزار حجاب
نورانی و ظلمانی حاصل کرده بود حجابهای نورانی از عالم نورانی و حجابهای ظلمانی
از عالم جسمانی جهة التفاتات او بهر جزوی در هر عالم اگرچه بثانی الحال آلت کمال می‌شد اما
بنسبت با حال هر یک روح او را حجابی گشت بواسطه آن حجب از مطالعه ملکوت
و مشاهده جمال لاهوت و ذوق مخاطبه حضرت و شرف قرب و کرامت محروم ماند و از اعلی علیین
قربت باسفل السافلین طبیعت افتاد باآنکه چندین هزار سال در خلوت خاص بواسطه قربت

یافته بود

یافته بود درین روزی چند مختصر بواسطه حجب آن حالت را فراموش کرد چنانکه هرچند
اندیشه کند ازان هیچ نیابد و اگر نه بآفت حجب مبتلا شدی چنین فراموشکار
نبودی و آن اقبال انس را بدین زودی بادبار وحشت بدل نکردی و او را بنابر انسی
سابق که با حضرت جلت یافته بود نام انسان نهادند و ازینست که چون ایزد جل شانه
ازو زمان سابق بر وجود آدمی خبر داد او را بنام انسان خواند کقوله تعالی هل
اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا و چون بدین عالم
پیوست و آن انس و قرب فراموش کرد نام دیگر مناسب آن بر و نهاد و فرمود
یا ایها الناس و رسول صلعم ازینجا فرمود و ذکرهم بایام الله یعنی جمعی که همه
روز بدنیا مشغول شدند روزهایی که در جوار حضرت در مقام قرب عزت بوده اند بایشان یاد دهند
شاید که شارع شوق آن جناب در دل ایشان پدید آید و دیگر قصد آشیان اصلی
و وطن حقیقی کنند لعلهم یتذکرون لعلهم یرجعون چه اگر محبت آن
وطن در دل جنبد عین ایمانست حب الوطن من الایمان و اگر بوطن
اصلی باز رسند مقام احسانست للذین احسنوا الحسنی وزیادة
و اگر از وطن اصلی درگذرند مرتبه عرفانست که السابقون السابقون
اولئک المقربون و اگر در پیشگاه بارگاه وصول قدم نهند درجه عنایت
فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر و بعد ازین نه حد وصف و نه علم
بیانست طوبی لمن عرف ماوراه ولم یجد شیئا عما وراه و اگر محبت آن

و هر مصلی در رای او خیشه و قصد رحمت نکند و دل بر تنعم این جهان بندد و بزخارف و اباطیل و بنا فریفته شود در خسران ابدی و زندان سرمدی بماند فی سموم و حمیم و ظل من یحموم لا بارد و لا کریم و غرض از وضع حجب انفاس ما شمل بنی آدم و نظام عالم بود چرا اگر حجب دامن کیر نشدی قیام با مور دنیوی التفات بعالم سفلی هرگز صورت نبستی چنانکه مشاهده است که چون بعضی سالکان را در ابتدای سلوک حجاب از پیش بردارند و بدان قرب و کرامت اطلاع دهند از کثرت فرح و شدت شوق در حال قالب بپردازد و یا از فرط غیرت در عالم حیرت افتاده از دنیا و ما فیها اعراض نماید و از قید عبادت و کلفت خلوت خلاص یابد **فصل هفتم**

در ظهور عوالم مختلفه از ملک و ملکوت قال الله تعالی ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار والفلک التی تجری فی البحر بما ینفع الناس وما انزل الله من السماء من ماء فاحیا به الارض بعد موتها وبث فیها من کل دابة وتصریف الریاح والسحاب المسخر بین السماء والارض لایات لقوم یعقلون بدانکه عالم ملکوت باطن جهانست که آنرا عالم امر و عالم نور خوانند و آخرت نیز گویند و عالم ملک ظاهر آنرا خوانند و ملکوت هر چیز آن جیزیست که صوفیان آنرا جان دیگرا جان خوانند مثلا ملکوت انسان روح است و ملکوت فلک نفس و ملکوت نباتات و جمادات خواص و طبایع هر یک و علی هذا فسبحان

الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون و ملکوتیات از حد بیرون و بشمار است اما مجموع آن در اصل بر دو قسم است عالم ارواح و عالم نفوس و عالم ارواح دو نوع است علوی همچو ارواح انسان و ملک و سفلی همچو ارواح دیگر اشیا و عالم نفوس هم بر دو نوع است همچو نفوس اجرام سماوی از افلاک و کواکب سیارات و ثابتات و سفلی همچو نفوس اجسام ارضی از مفردات و مرکبات و همچنین عالم ملک را و از مبدا عالم ملکوت تا منتهای عالم ملک ایزد را غ‌شانه عوالم مختلفه است چنانکه در بعضی روایات آمده است که هژده هزار عالم گرده است و در بعضی در هفتاد هزار و در بعضی در سیصد و شصت هزار و شرح و بسط هیچ یک از آن و کنه حقیقت او جز ذات باری تعالی دیگری نداند وهو قوله تعالی عز من قایل وما یعلم جنود ربک الا هو اما آن جمله در دو عالم خلق و امر مندرجند الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین **فصل هشتم** در بیان مشاهدات انوار و مراتب آن قال الله تعالی ما کذب الفؤاد ما رای افتمارونه علی ما یری ولقد رآه نزلة اخری بدانکه چون آینه دل بتدریج از تصرف مصقله ذکر صقالت یابد و زنگ طبیعت و ظلمت بشریت از او محو شود و قابل ظهور انوار غیبی گردد و چندانکه صقالت بیشتر انوار قویتر بود و آن انوار در بدایت حال که هنوز دل او در تصرف باشد بر مثال لوامع برق و شمع و مشعله و امثال آن ظاهر شود و بعد از آن انوار علوی پدید آید در ابتدا بصورت کواکب خرد و بعد از آن بصورت

قمر بصورت شمس تا که انوار مجرد از محال ظاهر شود و چون انوار تجلی از حجب بیرون آید
خیال را در آن مجال تصرفی نماند الوان و اشکال صورت نبندد پس رنگی و شکلی و بی
کیفیتی و بیهاتی مشاهده افتد چه شکل و لون نور بواسطه آلایش صفات بشری بود که
نظر روح از پس خیال و حجاب ادراک کند و چون بار و حجابات صرف افتد و از حجاب
خیال بیرون آید آن اشکال و الوان منتفی شود و هر چند بحکم الله نور السموات
والارض مظهر انوار تجلی حضرت پروردگار است و کثرت و قلت آن حجب
صفاء قلب و صقالت آن از ظلمت بشریت لیکن بواسطه آنکه منشا مشاهده آن
متنوع است لاجرم ظهور آن حجب نیز مختلف باشد و از آن انوار هر آنچه
بشکل امور سفلی نماید همچو بروق و لوامع و لوایح و مشاعل و قنادیل و مصابیح آنرا انوار
ارضی خوانند و هر آنچه بشکل اجرام علوی نماید همچو کواکب و اقمار و شموس انوار سماوی
پس اگر منشا مشاهده آن ذکر باشد بصورت برق نماید و اگر منشا مشاهده آن
معرفت بود بصورت مشکوة و قندیل نماید و از اینجاست که حق تعالی فرمود الله نور
السموات والارض مثل نوره کمشکوة یعنی مظهر انوار سماوی و ارضی حضرت
آفریدگار است و نور عرفان آدم سالک را بصورت مشکوة ظاهر شود و اگر منشا
مشاهده آن روحانیت بود که بر سمای قلب بقدر صقالت آن ظاهر شود به اشکال کواکب
و اقمار و شموس نماید مثلا اگر آینه دل بقدر کوکبی صافی باشد نور روح بمقدار آن
کوکب مشاهده افتد و اگر آینه دل تمام صافی بود ماه تمام بیند و اگر از کدورت بقیه

باشد

باشد ماه ناقص بیند و چون آینه دل بکمال صفا گردد و پذیرای نور روح شود بر مثال
خورشید مشاهده افتد و چنانکه زیادت تر از خورشید درخشان تر و اگر ماه و خورشید
بیکبار مشاهده افتد ماه دل بود که از عکس نور روح منور شده باشد و خورشید درخشان
تر و اگر ماه و خورشید بیکبار مشاهده افتد ماه دل بود که از عکس نور روح منور شده باشد
و خورشید روح گاه بود که پرتو انوار صفات حق عز و علا از پس حجب روحانی
عکس بر آینه دل اندازد و بعد از صفا آن چنانکه ابراهیم علیه السلام را چون اول بقدر
کوکبی صفا یافته بود آن نور بقدر کوکبی مشاهده افتاد و چون آینه دل از زنگ
طبیعت تمام پاک شد در صورت قمر مشاهده افتاد که فلما رای القمر بازغا
و چون آینه دل بکمال صافی شد بصورت خورشید مشاهده افتاد فلما رای
الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر و حقیقت آنکه دم بدم مشاهده
می شد عکس پرتو انوار صفات ربوبیت بود که در آینه دل مشاهده می افتاد
ولیکن چون از پس روحانی و قلبی در مقام تلوین بود لاجرم افول می پذیرفت و
او میگفت لا احب الافلین اگر گویند که مشاهده ابراهیم مر کوکب و ماه و آفتاب را
در عالم باطن بود یا در عالم ظاهر گوییم چون آینه دل صافی شود شاید که این مشاهدات در غیب
بیند از عالم دل بواسطه خیال و شاید که در شهادت ببیند از عالم ظاهر بواسطه حس
در چیزی که مناسبت داشته باشد و محل ظهور انوار حق تواند شد چون خورشید و
ماه و ستاره که پذیرای عکس پرتو انوار حق اند چنانکه فرمود الله نور السموات

والارض کر بحقیقت بیننده آن است و نماینده حضرت عزت چون موفق هذا
بنجت حق باشد و دل قابل ذوق بود غیب و شهادت و ظاهر و باطن یکسان شود و
کار تمام باشد کر دل بکمال رسد و حجب شفاف کردد و بحکم ارادت چون در خود نگرد همه
حق بیند بدعوی انا الحق کرایید و اگر حجب بکلی برخیزد و مقام شهود بی واسطه میسر شود
ذرات موجودات همه او نماید تا لاجرم زبان بر ما فی الوجود سوی الله بگشاید و نورها
در مقام کر مشاهده افتد رنگی دیگر بود زیرا که اگر از امتزاج نور روح بود با ظلمت نفس
نور ازرق مشاهده افتد و جامه ازرق که مبتدیان متصوفه پوشند نشان اینمقام
است و پیش این طایفه لباس برنگ و صفت مقام پوشیدندی و اگر ظلمت
نفس کمتر بود و نور روح زیادت نور سرخ مشاهده افتد و چون نور روح غلبه کند
بر ظلمت نور زرد با دید آید و چون ظلمت نفس نماند نور سپید ظاهر شود و چون
نور روح با صفای دل امتزاج پذیرد نور سبز پدید آید و چون دل تمام صافی شود نوری
چون نور خورشید در خشیدن گیرد و چون نور حق عکس بر نور روح انداز دو مشاهده
با ذوق شهود آمیخته شود و چون نور حق بی حجب روح و دل در شهود آید آنجا
نه رنگ ماند و نه شکل نه طلوع و نه غروب و نه قرب و نه بعد نه روز و نه شب
لیس عند الله صباح ولا مسا و اینها انوار صفات جمال که از عالم لطف
لم یزلیست در مقام شهود از این نوع تصرفات فنا اشکال کند که بمثه نموده شد
اما انوار صفات جلال که از عالم قهر خداوندیست فنا الفنا اقتضا کند و بیان

از پیش حال آن عاجز چه حد آن علیانیت نه پیانی و اول مرتبه او نوریست محرق که خاصیت
لا تبقی ولا تذر وارد و حقیقت صفت دوزخ از پرتو آن و چنانکه انوار صفات
جمال ظلمانی صرف بود و این معنی از ادراک عقل بیرون چه عقل نور ظلمانی چگونه
تصور تواند کرد و آنچه از رسول صلعم نقل کنند که دوزخ را چند هزار سال تافتند تا سرخ شد
پس چند هزار سال تافتند تا سپید گشت و چند هزار سال دیگر تافتند تا سیاه شد
و اکنون سیاهست اشارتست بدین معنی و از آنجا که حقیقت وحدت و وحدانیت
هست چون نظر کنی هر کجا در عالم نور و ظلمت است از پرتو انوار صفات لطف و قهر اوست
بت هر چیز که او نشان هستی دارد یا سایه نور اوست یا اوست بر بین

فصل نهم

در مکاشفات و انواع آن بدانکه حقیقت کشف از حجاب بیرون آمدن
چیزیست بر وجهی که پیش از آن بر آن وجه مدرک نباشد و چند در عالم انسانی هزار هزار
دیده که ادراک هفتاد هزار عالم از جسمانیات و روحانیات تواند کرد موجود
هست اما اهل صنعت مکاشفات بر آن معنی اطلاق کنند که مدرکات باطن
ادراک آن کرده باشند و شک نیست در آنکه چون سالک صادق بجذبه ارادت
از قعر طبیعت روی بفضای شریعت نهد و بقدم صدق جاده طریقت بر قانون
مجاهده و ریاضت بسپرد از هر حجابی از حجب هفتاد هزارگانه که بگذرد او را دیده
مناسب آن گشاده شود و احوال آن مقام مکاشف او گردد و بقدر رفع حجاب و
صفای عقل معانی معقول روی نماید و با سرار معقولات واقف شود و آنرا کشف نظری

خوهند و بروز یادت اعتمادی نباشد چه هرچه در نظر آید تا در قدم نیاید اعتماد را نشاید
و اکثر فلاسفه که همت بر تجرید عقل و ادراک معقولات گماشتند و عمر دران صرف
کردند درین مقام بماندند و ازان وصول بمقصد حقیقی نمردند و بحقیقت چون مقصود اصلی
نشناختند از فواید دیگر مدرکات محروم افتادند و انکار کرده در تیه ضلالت
گم گشتند فضلوا من قبل واضلوا کثیرا و چون از کشف معقولات
عبور افتاد مکاشفات قلبی پدید آید که آنرا کشف الهامی گویند و درین مقام
اسرار آفرینش و حکمت وجود هر چیز ظاهر و مکشوف گردد و بعد ازان روحی که
آنرا کشف روحی خوانند روی نماید و در مبادی این مقام درجات جنان و شواهد
رضوان و مشاهده ملایکه و مکالمه با ایشان کشف شود و چون روح بکلی صافی گردد
و از کدورت جسمانی صقالت یابد عوالم نامتناهی مکشوف شود و دایره ازل و
ابد بکشف دیده گردد و حجاب زمان و مکان برخیزد چنانکه از ابتداء آفرینش
موجودات و مراتب آن کشف نظر او شود و هرکه در زمان مستقبل خواهد بود
معاینه ببیند و رسول صلعم ازینجا فرمود لا ترفعوا رؤسکم فانی اراکم من امامی
ومن خلفی و بیشتر خوارق عادات که آنرا کرامات گویند از اشراف بر خواطر و
و اطلاع بر مغیبات و عبور بر آب و آتش و هوا و طی زمین و غیر آن درین مقام
با دید آید و همچنان را به نزد ارباب حقیقت زیادت اعتباری نبود چه اهل ضلالت
را نیز این معنی صورت بندد چنانکه رسول صلعم از ابن صیاد پرسید ماترى قال
اری عرشا علی الماء فقال صلعم ذاك عرش ابلیس و آنچه در نقل آمده که دجال مرده را
زنده کند هم ازین قبیل باشد و حقیقت کرامات جز اهل دین را نتوانند بود و آن بعد از
کشف روحی در مکاشفات خفی پدید آید زیرا که روح کافر و مسلمانرا است اما خفی روح خاص است
که آنرا نور حق خوانند و جز بجان حضرت ندهند چنانکه فرمود کتب فی قلوبهم
الایمان وایدهم بروح منه در مطلق روح فرمود ویلقی الروح من امره علی
من یشاء من عباده یعنی و در حق رسول صلعم فرمود و کذلک اوحینا
الیك روحا من امرنا ماکنت تدری ما الکتاب ولا الایمان
ولکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء من عبادنا یعنی نور خاص حضرت
ببوقی از بند گان خود دهیم تا بواسطه آن بعالم صفات ما راه یابند و چنانکه دل واسطه
عالم ملک و ملکوت و دیگری در عالم ملک تا بدان روی که در ملک دارد قابل فیضان
نور عقل و روح گردد و بدین روی که در عالم ملک دارد آثار انوار روحانیات و
معقولات بنفس و تن میرساند و سر واسطه عالم روح و دل آمد تا بدان روی که در
روح دارد استفادت فیض او کند و بدان روی که در دل دارد حقایق آن فیض می
رساند همچنین خفی واسطه عالم صفات خداوندی و روحانیت آمد تا قابل کا
شفات صفات حق گردد و عکس آن بعالم روحانیت رساند و این مجموع را کشف
صفاتی خوانند و حضرت عزت درین حال اگر بصفت علمی مکاشف شود علم لدنی
پدید آید و اگر بصفت جلال مکاشف گردد فنای حقیقی و علی هذا نسبت سایر صفات

اما کشف ذاتی مرتبه بس بلند و ساییست و در عبارت نگنجد و شارت بدان صورت
بندد وجعلنا الله من الفائزین بر فصل دهم در بیان تجلی
ذات و صفات تجلی عبارتست از ظهور ذات و صفات الوهیت و چون روح
را نیز تجلی بود پس هرگاه که صفات روح و ذات روح تجلی کند سالک را ذوق
تجلی حق نماید و چنین ند در غلط افتند و بسی از روندگان درین مقام مغرور شوند و پندار
تجلی حق یافته اگر کاملی صاحب تصرف نباشد ازین ورطه بدشواری خلاصی یابد و فرق
میان تجلی روحانی غرور و پندار پدید آید و عجب و هستی بیفزاید و در طلب متقاعد گردد
و خوف و نیاز کم شود و از تجلی ربانی این جمله برخیزد و هستی به نیستی مبدل شود
و در طلب بیفزاید و تشنگی زیادت گردد و دوم آنکه تجلی ذات روحانی تمت
حدوث دارد با آنکه در وقت ظهور آلات بشریت معاودت کند و گاه بود که
نفس از تجلی روحانی آلتی دیگر حاصل شود از علم و معرفت در مکر و حیلت و تحصیل مقاصد
کرمش ازان بیفزاید و در تجلی ربانی آفت صورت نبندد چه از لوازم تجلی
او بکم فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و بر سنن جاء الحق وزهق
الباطل تدکدک طور نفس و زهوق صفات باطل است و تجلی حضرت
بر دو نوع است تجلی ربوبیت موسی را بود که از صعقه و از کوه تدکدک حاصل شد.
اما وجود هر دو باقی ماند و اگر نه تجلی ربوبیت که پرورنده و دارنده است بودی
از هستی هر دو اثر نماندی و تجلی الوهیت محمد صلعم بود تا جملگی هستی او بتاراج داد و

بجای وجود

و بجای وجود او بوجود خود را اثبات فرمود که ان الذین یبایعونک انما یبایعون
الله ید الله فوق ایدیهم فمن نکث و کمال این سعادت همکس دیگر را از انبیا
نیز نرسید و اما تجلی صفات هم بر دو نوع است تجلی صفات جمال و تجلی صفات
جلال و تجلی صفات جمال هم بر دو نوع است صفات ذاتی و صفات فعلی و تجلی
صفات ذاتی باز بر دو نوعست صفات ذاتی باز بر دو نوع است صفات نفسی و صفات
معنوی نفسی آنست که خبر مخبر ازان دلالت کند بر ذات بلا حال و علامه بر معنی زیادت
چنانکه موجودی و واحدی و قایم بذاتی پس اگر بصفت موجودی متجلی شود همچو جنید
گوید ما فی الوجود سوی الله و اگر بصفت واحدی متجلی شود همچو ابو یزید گوید سبحانی
ما اعظم شانی و معنوی آنست که خبر مخبر ازان دلالت کند بر معانی زیادت بر ذات
حق همچو علم و قدرت و حیوة و بقا و سمع و بصر و کلام و غیر آن پس اگر بصفت علم تجلی شود
حقایق علوم بواسطه کشف شود آدم علیه السلام در وقت الزام ملائکه و اگر بصفت قدرت
متجلی شود در کاینات متصرف گردد همچو رسول صلعم که بیک اشارت انگشت ماه بدو نیم
کرد و بیک مشت خاک لشکر را بهزیمت فرستاد و ما رمیت اذ رمیت و لکن
الله رمی و اگر بصفت حیوة متجلی شود بکسوت حیوة آب حیوة ملتبس گردد همچو خضر علیه السلام و اگر بصفت
بقا متجلی شود دامن حیات انسانی برخیزد و صفات ربانی ثابت گردد یمحو الله ما یشاء
و یثبت و عنده ام الکتاب و شیخ منصور درین حالت که بینی و بینک
انی یزاحمنی فادفع بجودک انی من البین این تجلی در صحت کرد و اما صفات

تجلی چون رازقی و خالقی و حیا و اماتت که اگر بصفت رازقی متجلی شود بالاد خطاب کند که
وهزی الیك بجذع النخلة تساقط علیك رطبا جنیا واگر بصفت
خالقی متجلی شود گوید واذ تخلق من الطین کهیئة الطیر فتنفخ فیه فیکون
طیرا باذن الله واگر بصفت احیا متجلی شود گوید خذ اربعة من الطیر
فصرهن الیك ثم ادعهن یاتینك سعیا واگر بصفت امانت
متجلی شود بهر که نظر اندازد در حال هلاک کند چنانکه ابو یزید بسطامی یک
نظر کرد بر مرید ابو تراب نخشبی انجنت در حال وفات یافت و صفات جلال
هم بر دو نوع است صفات ذات و صفات فعل بران وجه باشد که در اثار
نموده شد اما صفات ذات اگر جبروت بود چون متجلی شود نوری بی نهایت
در غایت هیبت بی هیبت بود بی لون و کیفیت و صورت ظاهر شود چنانکه
فنا در صفات انانیت و محو آثار هستی کند اما شاید که شعور او بعینها باقی ماند و اگر در جام
تجلی ساقی وسقیهم ربهم یک قطره شراب جلال از قوت ولایت سالک زیادت
نوکند سطوت آن تجلی ولایت وجود چنان فرو گیرد که شعور بوجود و فنا وجود هم
نماند و صعقه عبارت ازین حالت بود و اگر از صفات عظموت بود آن بر دو
نوع شود یکی صفت قیومی و دوم صفت کبریا و قهاری اگر بصفت قیومی متجلی شود
فنا در فنا پدید آید و بقا در بقا روی نماید و بحقیقت نور یهدی الله لنوره من یشاء
رسد و بمقام عتبارا که او برخیزد و دوربینی وصال و هجران نماند و حقیقت

واعلم

واعلم انه لا اله الا هو اینجا روی نماید و سلطنت الوهیت فرو گیرد و دست وجود
بیکلی از پیش برخیزد و سر واستغفر لذنبك ای لذنب وجودك اینجا روشن گردد
وجودك ذنب لا یقاس به ذنب و انه لیغان علی قلبی وانی لاستغفر الله
فی کل یوم سبعین مرة یعنی از اختلاط امت و تبلیغ رسالت و اشتغال معاملات
بشری چون هر نفس وجودی می زاید و ابر وار در پیش آفتاب حقیقی می آید من
باستغفار در روزی هفتاد بار نفی وجود میکنم و اگر بصفت کبریا و قهاری بر دولت
سالک متجلی شود بازآنچه یافته بود گم کند و در دهشت حیرت قایم مقام آن شوند و علم و
معرفت بجهل و نکرت مبدل شود و این جهل است که بالای علم است و ازینجا فریاد رب زدنی
تحیرا برخیزد و اگر بصفت کبریا و عظمت و قهاری تجلی عالم شود روز قیامت عبارت
ازان بود که در ظهور آثار تجلی قهاری کل شیء هالك الا وجهه بر جمیع موجودات
کشد و بی سامع و مجیب نداء لمن الملك در دهد و باز هم بصفت الوهیت محبت
خطاب عزت کرده گوید لله الواحد القهار و چون شمه از اسرار تجلی شرح داده شد
بدانکه فرق میان مشاهده و مکاشفه و تجلی بس دقیق است و اطلاع بران مشکل و کمال آنکه
مشاهده با تجلی و بی تجلی تواند بود و تجلی همچنین چه اگر تجلی صفات جمال بود با
مشاهده اگر تجلی صفات جلال بود بی مشاهده و تجلی بی مکاشفه نتواند بود و خلاصه
سخن آنست که انسان بحقیقت آینه ذات و صفات حق است چون آینه صافی
گشت بهر صفت که خواهد در متجلی شود و هر صفت که از آینه ظاهر گردد و هر تصرف که

بدید آید از ان محجب تجلی بود نه از ان آینه زیرا که چون آینه صافی شود او را برای
عکس شمس نسبت **فصل یازدهم** در بیان وصول بدانکه وصول بحضرت
خداوندی نه از قبیل وصول جسم بجسم یا وصول عرض بجسم یا علم بعلوم یا عقل
بمعقول تعالی عن ذلک علوا کبیرا و نیز وصول از طرف بنده بحضرت
صورت نبندد بلکه آن از عنایت بی علت و تصرف جذبات الوهیت
تواند بود نه بینی که چون موسی از خود تکاپوی رویت کرد گفت رب ارنی
انظر الیک فرمود لن ترانی اما رسول را چون بحکم سبحان الذی
اسری بعبده لیلا بخود بر براق عروج سوار کرد از قاب قوسین که نهنده بمقام
او ادنی رسانید و هر چه لباس محمدی بود بحکم ما کان محمد ابا احد من رجالکم و
از وجود او برکشیده بصورت رحمت باز فرستاد بتشریف خطاب و ما
ارسلناک الا رحمة للعالمین مشرف کردانید هر که براق قدرت و
اکسیر تربیت بسدره المنتهی روحانیت نتواند رود هنوز سر بر عتبه حضرت او ننهد
و کمر مطاوعت او بر میان نبندد چه هر که او را یافت ما را یافت و من یطع الرسول
فقد اطاع الله پس هر صاحب سعادت را که در نهایت کار رجوع منتهی حضرت
خواهد بود در مبدا فطرت و علالت طینت روحانیت او نور حضرت ربوبیت
تعبیه فرمود در رحم جام الست ذوقی بکام جان او رسانید که مستی آن هرگز از سر او
بیرون نرود و زمانی آن مبدا ذوق و آن نور پیوسته قصد مرکز خود کند و با این ظلمات

آبا و عالم خاک در هیچ الفت و انس نگیرد و بکیدم ترک آن ترب و مشرب بگوید چنانکه اگر
یک قطره روغن در زیر آب دریا در میان کل تعبیه کنند بتدریج از ان کل جدا شود و
با آن همه آب با دریا الفت نگیرد و با او نیامیزد بلکه بر سر دریا آید و دریا را با همه
در دولت در زیر قدم خود آرد و اگر قطره دیگر از روغن یابد روی از همه برتابد و
دست موافقت در گردن او کند و اگر دولت وصال آن قطره یابد بی توقف
هستی خود را بذل وجود او کند و لیکن اگر چه با دریای دنیا در نیامیزد و
بها جان بدو در آویزد اما روح حقانی که روغن صفت است پای بر آب شهوات
دنیا نهد و اگر دولت سوز آتش تجلی جلال یابد وجود خود بذل وجود او کند و هستی
وجود حقیقی در نیستی وجود مجازی شد و وصول عبارت از ین حالتست **فصل**
دوازدهم در حقیقت مرید و مراد اهل تصوف لفظ مرید و مراد را بر دو معنی
اطلاق کنند یکی بر معنی معتدی و دوم بر معنی محب و محبوب اما مرید یعنی معتدی
آنست که دیده بصیرتش بنور ایمان بینا گردد و بنقصان خود نگرد و آتش طلب
کمال در نهادش بر فروزد و آرام نگیرد الا بحصول مراد و وجود قرب حق سبحانه و هر که بحکم
اهل ارادت موسوم بود و جز حق در دو کون مرادی ندارد و یا لحظه از طلب مراد
باز ماند اسم ارادت بر و عاریت کما قیل فیه المرید هو الذی مات عن
قلبه عن کل شیء دون الله و یرید الله وحده و یرید قربه و یشتاق
الیه حتی یذهب الشهوات الدنیا عن قلبه لشدة شوقه الی ربه و اما مراد

بمعنی معتقد آنست که قوت ولایت او در تصرف بمرتبه تکمیل نقصان رسیده باشد و جمله
انواع استعدادات و طرق ارشاد و تربیت کرده و بنظر عیان دیده و همچنین شخص
با سالک مجذوب بود که اول جمله مفاوز و مهالک صفات نفسانی را بقدم سلوک
در نوشته باشد و آنگاه بامداد جذبات الهی بر معارج قلبی و معارج روحی گذشته
و بعالم کشف و یقین رسیده و بمشاهده و معاینه پیوسته یا مجذوب سالک که اول
بقوت امداد جذبات بساط مقامات را طی کرده باشد و بعالم کشف و عیان رسیده
و بعد از آن منازل و مراحل طریق را بقدم سلوک باز دیده و حقیقت حال را در
عالم باز یافته چنانکه حکمت بالغه و سنت جاریه در عالم صورت الهی آنست
که وجود توالد و تناسل و بقاء نوع صورت نبندد الا بعد از ازدواج متوالدین برابطه
شهوت و واسطه فعل و انفعال و تاثیر و تاثر همچنین در عالم معنی حقیقت آدمی که آن
عبودیت محض است در وجود نیاید الا بعد از ازدواج مرید و مراد برابطه محبت
و قبول مرید تصرفات مراد را و این اولاد را نتایج خوانند و چنانکه وجود مولود
معنوی بی ازدواج مرید و مراد در قدرت ممکنست همچو وجود بعضی از مجذوبان
و در حکمت متعذر و اما مرید یعنی محب سالک مجذوبست و مراد یعنی محبوب مجذوب
سالک و جه محب آنست که عنایت و جمله ترتیب مکاشفات و مشاهدات سابق بود
و محبوب آنکه حقیقت کشف او بر صورت اجتهاد سابق بود پس معنی مرید برین وجه عین
معنی مراد بود بوجه اول و سیر محبان در اطوار باید که بطریق تربیت و تدریج بود تا

و از مقام ادنی داده بمقام اعلی رسند و از مرتبه اولی بثانیه و از ثانیه بثالثه و علی هذا
بتدریج و ولا ترقی کنند تا جمله مقامات را علی الترتیب بقدم سیر و سلوک بپیمایند
و آنگاه سلوک ایشان بجذبه مبتدل گردد و سیر بطیر انجامد و مجاهدت بمشاهدت
پیوندد و مغایبه بمعاینه رسد و درین مقام محبان را منشور خلافت نویسند و بخلعت
تشریف خلیفتی بخشند و در تصرف ماذون گردانند چه این مرتبه مقام توسط میان
غیب و شهادت و وجود بنده درین مقام بمثابت عرش رحمان بود که روئی در عالم
غیب دارد و روئی در عالم شهادت تا بوجه اول از عالم غیب فیض رحمت
می ستاند و بوجه دوم بعالم شهادت میرساند و اما محبوبان چون در بدایت
حال بمدد جذبه راه برند بیک جذبه بساط اطوار مقامات طی کنند و محاصل اعمال جمیع
محبان در آن یک جذبه درج گردد و فرموده جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین
اشارت بدین معنی و تقید بمقامات عموم محبان را بود که هنوز بعالم کشف نرسیده
باشند و سیر ایشان در ازالت ظلمات صفات نفوس بود و در هر مقامی ظلمت
صفتی معین از ایشان زایل شود تا آنگاه که زمین نفوس ایشان بنور ربوبیت
بکلی اشراق یابد و اشرقت الارض بنور ربها و جمال چهره یقین از حجب
ظلمانی مکشوف شود و اما محبوبان را بسبب تقدم کشف بر سلوک چون اقطار کلی اقطار
وجود از حجاب باطن پیش از قطع منازل مقامات بقدم سیر و جهاد بنور یقین منور بود و
ظلمات صفات نفوس از ایشان منتفی خلاصه جمیع مقامات در ایشان کامن بود و ایشان

از همه باین دمراد و محبوب مطلق سید کاینات علیه افضل الصلوات اگرچه مقصود آفرینش
وجود او بود و کاینات طفیل او. لولاک لما خلقت الافلاک پس هیچ مخلوق را از
انبیا و اولیا خلعت محبوبی نبخشید الا اورا و متابعان اورا چه ترقی از مقام محبی بمحبوبی
جز بکمال متابعت او صورت نبندد. قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم
الله لاجرم خطاب از حضرت رسالت در حق موسی ع که مرتبه محبی داشت و خواهان
محبوب بود این آمد که لو کان موسی بن عمران حیا لما وسعه الا اتباعی
وعیسی چون این مرتبه خواست و دانست که بی متابعت شریعت خاتم النبیین صورت
نخواهد بست پیوسته بخاص و عام بشارت قدوم و قرب ایام او میرسانید و خود را از
خواهش طبیعت و کدورت بشریت مجرد و مصفی گردانید و عزم عالم بالا کرد تا چون گاه
ظهور نور محمدی در آیات آن در شرق و غرب عالم از کرامت متابعت او
بدرجه محبوبی رسد او نیز تشبث باذیال کمال او کرده در سلک ایشان منخرط گردد والله اعلم

فن سیوم از مقاله از
کتاب نفایس الفنون در علم
مراصد که آن عبارتست از
علوم دوازده گانه

کرورده فصل بدان اشارت کرده شود ان شاء الله تعالی **فصل اول** در علم و فضیلت
و علم فریضت که قال النبی ع طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة علمی که طلب آن
بر کافه مکلفان فریضه است علم مبانی اسلامست یعنی ارکان خمسه کلمه شهادتین و صلوة

وزکوة

وزکوة و صوم و حج و این قول شیخ ابوطالب مکی و اکثر متقدمانست و بعضی گفته اند
علم اخلاص است چه همچنانکه عبادت حق تعالی فرض است اخلاص در عبادت نیز فرض است
و اخلاص مران بی علم صورت نبندد و بعضی دیگر گفته اند علم آفات اخلاص است یعنی صفات
نفوس آن که ظهور آن مخرب قاعده اخلاص است پس علم اخلاص موقوف بود بر علم
صفات نفوس و هرچه واجبی موقوف بود بران آن نیز هم واجب بود و بعضی دیگر گفته اند
علم وقتست یعنی دانستن آنکه در هر وقت اشتغال بکدام جز اهم و اولیست از اقوال و افعال
و گروهی دیگر گفته اند علم حالت یعنی دانستن حالی که میان بنده و حق بود و ادبی که بدان
مخصوص است و قوت شدن بزیادت و نقصان آن در هر وقت و جمعی دیگر گفته اند علم
خواطرست تا تمیز میان آنچه منشأ خواطرست و صلاح و فساد اعمال متعلق بدانست
و هیچ یک ازین اقوال غیر آنکه اول (افعال او) دیگر ده شده پسندیده نیست چه علم اخلاص و آفات
اخلاص و علم وقت و حال و خواطر مجموع از فضیلت اند نه فریضت چه اگر فریضه بودندی
ترک آن هیچ مسلمان را جایز نبودی و معلوم و محقق است که دانستن آن کافه مسلمانان را امری
محالست از برای آنکه هر فطرة مستعد این علوم نتواند بود و تکلیف ما لایطاق محالست
و مذاهب عوارف گفته علم معرض امورست و منهیات چه هرچه بنده بفعل آن مامور بود
یا بترک آن منهی علم آن بر او واجب بود تا عمل بر وی مرتب گردد و احکام شرعی از مامورات
و منهیات دو قسم اند قسمی آنکه عموم مکلفان را شامل است همچو علم مبانی اسلام و قسمی
آنکه بر بعضی خواص که استعداد و طاقت دانستن آن دارند واجبست همچو علوم فقه که تعلق

در علم وراثت و علم وراثت **فصل دوم** علم اخلاص و علم حال و علم خواطر و غیر آن
علم وراثت علمیست که تا آنرا نخوانند و ندانند عمل صورت نبندد و علم وراثت علمی که تا آول
بموجب علم وراثت عمل کنند آنرا ندانند و نیابند و این معنی مستفاد است از این حدیث
که من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم پس علم وراثت عمل مقدم عمل بود و علم وراثت
نتیجه آن و چنانکه علم بی عمل عقیم است عمل بی علم سقیم بود و از ازدواج علم و عمل که منتج علم
وراثت است علامت صحت ایمانست و علم بی عمل علامت ضعف آن و فتور اعمال
از قصور ایمان خیزد و مراد از عمل زهد و تقویست که بنده ظاهر و باطن خود را بمصقله زهد
و تقوی بزداید تا در و صور حقایق ایمان متجلی گردد و مجرد عمل ظاهر در افادت این علم
کافی نبود اما دقیق که عمل باطن که عبارتست از حقیقت زهد و تقوی که با آن منضم گردد و علما
که ورثه انبیا اند بواسطه تصحیح نسبت معنوی که سبب میراث معنویست علم حقایق ایمانی
بمیراث بدیشان رسید و آن نسب معنوی ابوت و بنوتست چه انبیا آبای معنوی اند
و علما ربانی اولاد و اعقاب معنوی ایشان و ولادت دو قسم است صوری و معنوی
ولادت صوری خروج جنین از ارواح بتربیت مشیمه عالم غیب بفضای عالم شهادت
بواسطه آبای صوری و بدین ولادت نسب صوری لازم شود و میراث صوری از اسباب
و اموال تابع آن بود و ولادت معنوی خروج جنین ارواح مؤمنانست از مشیمه عالم شهادت
بفضای عالم غیب بواسطه آبای معنوی و بدین ولادت نسب معنوی ثابت گردد و میراث
معنوی از علوم و احوال تبعیت لازم آید و ابتدای این ولادت آن وقتست که روح از قید

تعلقات دنیوی و نظر محبت با دنیا و اهل آن بکلی خلاص یابد و صورت احوال آخرت
نصب عین او شود و این ولادتست که عیسی علیه السلام از آن خبر کرد که لن یلج ملکوت السموات
من لم یولد مرتین و همچنانکه ولادت صوری مشروطست بوجود نطفه و استقرار
آن در رحم و تسویه اعضا و نفخ روح در آن ولادت معنوی مشروطست بوجود کلمه
ایمان و استقرار آن در دل و تسویه حقایق ایمانی از توبه و زهد و توکل و صبر و شکر
و رضا و محبت و شوق و تفویض و تسلیم و فنا و بقا و عین الیقین و نفخ روح توحید
در صورت مسواه ایمانی پس خروج از عالم ملک و شهادت و ولوج در عالم ملکوت
و غیب جز بواسطه ایمان بغیب صورت نبندد زیرا که باطن چون بنور ایمان و ایقان
منور شد و استمرار مطالعه امور غیبی با غیبی انس گرفت و از التفات با احوال آن اعراض
نمود غیب او شهادت گشت و شهادت غیب از جهة آنکه دل او پیوسته حاضر عالم
بود و پس بدل و جان دایما در غیب متوطن بود و ببدن در عالم شهادت و چون واسطه
ایمان بغیب که سبب ولادت معنویست اولا وجود انبیاست و ثانیا وجود اولیا
نسبت بنوت ایشان مر مؤمنان را ثابت بود و بدان نسبت میراث علوم ایمانی
حاصل دهر که بکلی از دنیا و اعراض آن اعراض بکند و متوجه آخرت بگردد و علامت
آنست که هنوز حقیقت ایمان در دل او فرو نیامده است و اسلام را ایمان بمثابت
جسد است و ایمان اسلام را بجای روح و علوم اسلامی که آن علوم وراثت اند مقدمات
اعمال اند و علوم ایمانی که آن علوم وراثت اند و علمای ربانی و متصوفه را بنسبت

وحق الیقین ٢

معنوی از حضرت نبوت و ولادت بشریت رسیده لباب و خلاصه آن

فصل سیوم علم قیام پیش متصوفه آنست که بنده در جمیع حرکات و سکنات
ظاهره و باطنه حق را بر خود مطلع بیند و در کل اقوال و احوال او را رقیب خود داند و
این اصطلاح مستنبط از معنی این آیت که افمن هو قائم علی کل نفس بما کسبت
و نشان این معنی آنست که بنده دایما ظاهر و باطن خود را بحلیت آداب موافقت احکام
الهی آراسته دارد و از کسوت مخالفت او منخلع گرداند بر مثال بنده که او را سیدی
نافذ الامر صاحب سیاست بحکمی مخصوص امر کند و از چیزی نهی فرماید و خود بایستد و خود
مراقب احوال او کند و بنده بر مرتبه دیدن قیام او مطلع باشد هر آینه در محافظت مراعات
نظر سید و موافقت حکم او هر چه تواند از دقایق احتیاط و حضور تعظیم رساند و البته
نخواهد که او را در هیئت مخالفت بیند الا در صورت موافقت و این علمی عزیز است
و نهایت نافع هر که از اشتغال باطن خود سازد و از جمله مقامات شریعه و احوال سنیه محظوظ گشت گردد
و سهل بن عبدالله تستری رحمه الله مریدان را بیشتر بدین علم وصیت کردی و گفتی از چهار چیز
خالی مباشید یکی علم قیام که حق را در همه احوال خود شاهد و مطلع بینید دوم ملازمت
عبودیت او و موقوف دارید سیم دوام استعانت از حضرت عزت بر توفیق این دو معنی چهارم
استمرار صبر برین سه چیز تا بوقت ممات چه خیر دنیا و آخرت و سعادت سرمد علامت درین
چهار چیز منحصر است و نیز گفته که علم قیام ذکر ذاکر است در وقت و کف جوارح و عزایم
قلوب و همم در قیام و شهود حق را بر خود تا آن حرکت و دلیت بر وفق مامور بود و بر خلاف

که پیوسته خود را در مواقف عبودیت

منی و این ذکر را ذکر و نعمت خوانده است و ذکر زبان از ذکر فضیلت و هم کمتر است
کرده است و فرود افزاده و امروز در نزع هر که بذکر ماضی و مستقبل مشغول است از مهلکات
و نجات و سلامت در اشتغال بوظیفه وقت است که آن علم قیام است

فصل چهارم

در علم حال از جمله علوم خاص متصوفه یکی علم حال است یعنی دوام ملاحظه دل و
مطالعه سر صورت آن حال را که میان بنده و خداوند است و وقوف بر کمیت و کیفیت
آن در جمیع اوقات بموازنه زیادت و نقصان و مساوات و قوت و ضعف آن بمعیار صدق
تا کسب معرفت ادبی و باعتبار هر قومی ادبی مثلا حال رضا را در نفس خود ادبیست آن
طمانیت نفس است در بحث مصادفات احکام الهی و کسب وقتی که زیادت گردد ادبی
و آن ادا شکر است تا طریق مزید حال رضا منعقد نگردد و حظ نفس در مطاوعت آن و افتقار
تا بصفت استغنا و طغیان و کبر و عجب ظاهر نشود و کسب وقتی که نقصان پذیرد یا موقوف
گردد ادبی دیگر و آن استغاثت و استغاثت است بحضرت فتاح تا در ترقی و مزید گشاید و نفس را
از حرکت نگاه دارد و در باطن بنده از جهة طلب مزید غوی شوق انگیزد و شوق خون
گرم به بار آرد و همچنین زیادت حال رضا در مقام موافقت احکام الهی حکمی و ادبی دیگر است
و آن رضا و سرور بر صاحب است و در موافقت احکام الهی حکمی و ادبی دیگر و آن انکار و حزن بر وجود
رضا است و نقصان آن را در هر یک از این دو مقام بر عکس زیادت ادبیست پس هر کرا
پیوسته ملاحظه صورت حال خود بود میان او و خداوند و برآداب آن کسب مراقبتی و
معامل محافظت نماید بمبلغ کمال و مقام حال رسد و هر که از آن غافل بود از انقطاع طریق ایمن نبود

نباشد و این شغلی شاغلست که اوقات عمر در آن صرف کرده شود حق آن گزارده نباید

فصل پنجم در علم خواطر

بدانکه دانستن خواطر و تمیز و تفصیل
آن از عموم مهمات علوم است و مراد از خاطر واردیست که بر دل گذر کند در صورت خطابی یا تزیینی
یا طلبی وارد از خاطر عامتر است چه هر خاطری وارد بود اما هر واردی خاطر نباشد مانند وارد
حزن و سرور و قبض و بسط و اکثر متصوفه بر آنند که انواع خواطر چهار است حقانی و ملکی و نفسانی
و شیطانی اما خاطر حقانی علمیست که حق سبحانه از بطنان غیب بی واسطه در دل اهل قرب
و حضور قذف کند چنانکه فرمود قل ان ربی یقذف بالحق علام الغیوب
و خاطر ملکی آنست که بر طاعات و طاعات ترغیب کند و از مکاره تحذیر نماید و بر ارتکاب
مخالفات و تقاعد و تکاسل از موافقات ملامت کند و خاطر نفسانی آنکه بر تقاضای
حظوظ عاجله و اظهار دعاوی باطله مقصور بود و خاطر شیطانی آنکه بر مکاره و مناهی دعوت کند
زیرا که شیطان مبدا هر معصیت نماید و اگر بیند که بدین وجه اغوا و اضلال صورت نمی بندد
در خدمت صلوة و تنظیف لباس و اسراف در استعمال آب وضو و امثال آن وسوسه کند
و فرق میان خاطر حقانی و ملکی آنست که خاطر حق را هیچ خاطر دیگر معارض نشود چه با ظهور سلطنت
او جمله اجزاء وجود مستسلم شوند و سایر خواطر مضمحل و متلاشی گردد و با وجود خاطر ملکی معارضه
خاطر نفسانی ممکنست و فرق میان خاطر نفسانی و شیطانی آنست که خاطر نفسانی بنور ذکر
منقطع نشود الا در حال فنا و اینمعنی بیش از لمحه دست ندهد و دیگر باره چون از سر قدم فنا
در عین شهود با رسم وجود رجوع نمایند باز معاودت کنند و شیخ مجدالدین بغدادی

منقطع نشود و بر تقاضای مطلوب خود الحاح
نماید تا بمراد رسد اگرچه سالها بر آن بگذرد
مگر توفیق الهی رفیق گردد و بیخ آن مطالبت
زنفس برکند و خاطر شیطانی بنور ذکر
منقطع شود و هیچ یک از خاطر حقانی
و ملکی و نف نی صح

خواطر مذکوره منحصر چند چه خاطر روح و قلب در تحت

خاطر عقل صح

و هر آنکه خاطر روح و خاطر قلب و خاطر شیخ هم اثبات کرده است و بعضی دیگر خاطر یقین
و بحقیقت این خواطر هیچکدام نه در تحت خاطر ملک اند و خاطر عقل اگر بعد و روح و قلب بود از قبیل
خاطر ملک باشد و اگر بعد نفس و شیطان از قبیل خاطر شیطان و اما خاطر شیخ و مراد از آن
معنی بود که از مدد همت شیخ بدل مرید طالب شود و مشتمل بر کشف معضل و حل مشکلی که
مرید در استکشاف آن از حضرت شیخ استمداد کند و فی الحال مکشوف و مبین گردد و در تحت خاطر حقانی
داخل شود چه وجود شیخ بمثابت دریست گشوده بر عالم غیب که از او هر لحظه امداد فیض
حق بدل مرید می رسد و خاطر یقین که آن واردیست از واردات بی شک و تحقیق هم در تحت
خاطر حقانی داخل است و تمیز خواطر چنانکه باید دست ندهد الا کسی را که آئینه دل را از زنگ
هوا و طبع بمصقله زهد و تقوی جلا داده تا صور حقایق خواطر کماهی در آن مکشوف گردد و هر که در زهد
و تقوی بدین درجه نرسد و خواهد که میان خواطر تمیز کند طریقش آنست که او خواطر را بمیزان
شرع بسنجد اگر از قبیل فرایض یا فضایل بود آنرا امضا کند و اگر محرم یا مکروه بود نفی کند
و اگر از جمله مباحات بود هر طرف که بمخالفت نفس نزدیکتر باشد امضا نماید چه غالب
آنست که نفس را میل بجزی دون بود و مطالبات نفس بعضی حقوق باشد و بعضی حظوظ
حقوق ضرورت اند که قوام بدن و بقاء حیوة بدان مربوط و مشروط است و حظوظ هر چه
زیادت بود پس باید تمیز حقوق از حظوظ لازم نفس حال او بود یا حقوق را امضا کند
و حظوظ را نفی و ارباب بدایات را وقوف بر حد ضرورت و حقوق لازمست
اما منتهی را ممکن بود که طریق سعت بگشایند و از مضیق ضرورت بفضاء سعت و فسحت

راه و نهد و انگاه داد ازو رسد که خواطر حظوظ را استیفا کند **فصل ششم در علم ضرورت**
علم ضرورت باصطلاح متصوفه عبارتست از انواع که ضد علاء بنفس در حرکات و سکنات و اقوال و
افعال و معرفت زمان حبس نفس در مقام بدانکه هر آدمی را از ان چاره نیست ضرورت
اوست و اورا بسبب روح و قلب او شهود حق بی نزول حرمت و صفات و افعال او است که
بقا حیوة و قوام هر دو بدان متعلق است چنانکه ضرورت نفس و قالب اکل و شرب است
که سبب قوام انسانست و سهل بن عبد الله رحمه الله نظر بضرورت روح و قلب فرموده
القوت هو الله و خطاب عزت با موسی علیه السلام که انا بدک اللازم فالزم بدک
اشارت بدین ضرورتست و ما لا بد نفس آنست که نفس را از ان منع نشاید کرد
چه حق او آن بود که منع حقوق النفس امر حتمی است پس نفس را اکل و شرب و استراحت و نوم
آن قدر رسد که بدان امساک روح و حفظ عقل و منع کلالت حواس کرده شود و این قدر ضرورت
و لا بد است منع آن سبب خلل مزاج و نقصان عبادات هر چه ازین حد بگذرد از جمله حظوظ نفس است
و توقف بر حد ضرورت عزیمت است و تجاوز از ان بشرط علم رخصت و ارباب عزائم
خواص مومنان اند و ارباب رخص عوام ایشان و تقاضات نفس از امواج طبیعت صورت
نبندد و الا به توقف بر حد ضرورت و دانستن حد ضرورت در همه چیزها علمی خاص است
و نفس را بر آن حد داشتن عملی مشکل و هر که نفس او در یک چیز بر حد ضرورت قرار گیرد و از آن در
دیگر چیزها سرایت کند خصوصا در طعام چه بیخ همه شهوتها شهوت طعام است هرگاه که نفس در آن
بر حد ضرورت آسان بود و نفس بمثال درختیست که از فروع شهوات بسیار منشعب و بیخ

مر شهوت طعام را عمده و تمامی رعایت این تجربه و فروغ از طعام است و اثر احوال طعام از حل و حرمت
و کراهت و ضرورت و زیادت در جمیع اقوال و افعال بنده ظاهر شود و مثلا اگر لقمه
زیادت بخورد از و سخن زیادت و حرکت زیادت صادر شود و اگر لقمه مکروه
یا حرام بود اثر آن کراهت و حرمت در اقوال و افعال او پدید آید و اگر لقمه حلال طیب
تناول کند از و حرکت و کلمات طیبه ضروریه صادر شود و این قاعده ایست کلی مطرد
و محافظت آن در تزکیه نفس اصلی معتبر و اهمال آن مایه خسران و خذلان و نفس تا مرتها
بر حد ضرورت توقف ننماید تبدیل اخلاق ذمیمه باخلاق حسنه میسر نشود چه هرگاه که مدتی
بر حد ضرورت بایستد و بران ثبات و مصابرت نماید از حرارت آتش نامرادی اخلاط
اخلاق ردیه او در ذوبان آید از الایش طبیعت تزکی و تصفی شود و سیئات
او بحسنات متبدل گردد و کدورت شره بعفاف و کثافت بلطافت و عادت بعبادت
و شهوت بمحبت و غضب بغیرت و جفا بوفا و تکبر بعزت و صفت منع و امساک
بصرف نشان و حفظ و اسراف با ایثار و نخوت بهمت و علی هذا در جمله اوصاف و
تبدیل پدید آید و در زمره ابدال داخل شود **فصل هفتم** هرگاه که اخلاق
نفس متبدل شود و دیو طبیعت مسلمان گردد و بجای متابعت هوا در موافقت رضا باید
آید بعضی از حظوظ او حقوق گردد پس آنگاه او را از مضیق ضرورت بفضای سعت
راه دهند و متصوفه این مرتبه را مقام سعت خوانند و جنید رحمه الله درین مقام بود که گفت
انا الان محتاج الی النکاح کما انا محتاج الی الطعام یعنی آنچه در جهت حفظ

ضرورت و طبیعت نفس و قالب ضرورت فی الحال و در روح و قلب ؟

در علم سعت ؟

انقضا رفع ما به وقوف ... در ابلاغ ؟ ... احد ضرورت ؟

نفس بود اکنون حق اوگشت و اشارت وتبتلی کرشایخ را در نهایات بوده است اشارت بوصول
انمقام است و علم سعت علمی فاضل است و مقام او مقام فرزنه هر کس را در بنمقام قدم کامی تواند
بود چندین هزار رونده در تصور اینمقام بیش از وصول قدم بلغزیده و باذیال الفنا باز آ
دواعی طبیعت متغیر شده و صورت ابن البناس بریشان پوشیده و طریق ارادت
واجتها دارشان منقطع شده و بسبیل قهقری ردّوا علی الحافرة معتقد آمده اول بار آمده
نعوذ بالله من الحور بعد الکور و صحت این حال در بدایت مقام فنا ارادت و ترک
اختیار بود یا در مقام بقا لحق بعد از فنا وجود خود اما در مقام فنا ارادت از بهر آنکه
وقوف بر حد ضرورت نباید الا بوجود ارادت و اختیار آن و در مقام فنا ارادت
که سالک از حول و قوت خود منخلع شود و از اختیار خود منسلخ گردد محکوم وقت باشد
اما در مقام بقا بحق از بهر آنکه نواهی احوال در تصرف او بود و او از کثرت تصرف
احوال بیرون رفته نه مقید اخذ بود و نه مقید ترک گاه تناول حظوظ کند بنیت
رفق و تلطف بالنفس خود بعد از آنکه در تحت اعباء مجاهدات و ریاضات رام
شده باشد و در قبضه تصرف و احکام الهی منقاد و مستسلم گشته و بار زحمت برده بی
آنکه رضای در صفای وقت او اثر کدورتی نماید و گاه بر حقوق و ضرورت اکتفا
نماید بنیت اقتدا با انبیا و تعلل از دنیا و راه سعت طریق مخوفست و پر آفت و سلامت
در طریق ضرورت زیرا که هر چه موافق مراد نفس بود در وغلط بسیار افتد و در لغزشت
او غلطکتر بود فصل هشتم در علم یقین کرامی رتبت از ظهور نور

حقیقت

حقیقت و حالت کشف استتار بشریت بشهادت وجد و ذوق نه بدلالت عقل و نقل و مادام
تا این نور از ورای حجاب نماید آنرا نور ایمان خوانند و چون از حجاب مکشوف گردد
آنرا یقین خوانند و چون در حقیقت یک نور بیش نیست همان نور ایمان وقتی که مباشر دل گردد
بی حجاب بشریت نور یقین بود و تا بقا وجود باشد پیوسته از زمین بشریت غیم
صفات بشری متصاعد میشود و طلعت آفتاب حقیقت را می پوشاند و گاه گاه منقشع و
منقشع میگردد و بطریق وجد دل از لمعان آن نور ذوق می یابد پس نور ایمان ثابت
باشد و نور یقین گاه گاه لامع شود چنانکه در حدیث آمده است که الایمان ثابت
والیقین خطرات و یقین را سه درجه است اول علم الیقین و مثالش چنانکه کسی استدلال
از مشاهده جلی شعاع و ادراک حرارت بر وجود آفتاب بی گمان بود دوم عین الیقین
و مثالش آنست که کسی بمشاهده جرم آفتاب در وجود او بی گمان بود سیم حق الیقین و مثالش
آنست که کسی متلاشی و مضمحل نور بصر در نور آفتاب در وجود او بی گمان بود پس در علم الیقین
معلوم محقق است و مبیّن شود و در عین الیقین مشاهد و معاین و در حق الیقین رسم
دوی از مشاهد و مشاهد برخیزد و بیننده دیده شود و دیده بیننده و این معنی در حال بقا آ
ترکیب کاملان و واصلان را بر سبیل ندرت اتفاق میافتد مانند برقی که گاه گاه در لمعان آید
و در حال ظاهر گردد چه اگر ساعتی باقی بود سلک ترکیب و ترتیب انحلال پذیرد و رسم
وجود برخیزد ولی مع الله وقت عبارت از آن دم است پس ایمان اصل الیقین بود و علم
الیقین و عین الیقین و حق الیقین فروع او و بعضی از بعضی غالبتر و آنکه در حدیث آمده

که الایمان یقیین کلّه اشارتست بدین معنی پس آنچه بطریق استدلال عقلی معلوم

این علم الیقین دور بود چه ظلمت یکشب بچراغ یکباره مرتفع نشود مگر بطلوع آفتاب

حقیقت اذا طلع الصباح استغنی عن المصباح والله الموفق للصواب

فصل نهم در علم غیب ولدنی هر علمی که معلوم او عند العالم

کائن و حاضر باشد آنرا علم شهادت خوانند و هرآنچه معلوم او عنده کائن و حاضر نباشد

بلکه پیشتر بوده باشد یا من بعد کائن شود یا خود کائن باشد واز وغایب باشد آنرا

علم غیب خوانند واین معلوم در هر یکی یا جلی بود یا خفی بود ... جلی ازین شاه آنست که ادراک او بآسانی

در وهله اولی حاصل شود همچو حرارت و برودت و غیر آن وازغایب آنکه اسباب او

ظاهر بود همچو علم بانواع و اختلاف اوقات و فصول و امثال آن و خفی ازین شاهد

آنست که ادراک او موقوف بود بوسطی همچو معرفت حقایق اعیان موجودات

و تحقیق احوال و احکام آن واز غیب آنکه اسباب او ظاهر نباشد همچو انقلاب

دول و مدت اعمار و تعیین اجال و غیر آن و عالم بجمیع اقسام تحقیق ذات حق است

تعالی و تقدس که وصف به ذاته فی محکم خطابه حیث قال عالم الغیب والشهادة

العزیز الحکیم ودر قرآن فی موضع اخر وما یعلم جنود ربک الا هو وحصول بعضی

ازان مر انسانرا اگر بتعلیم الهی بود آنرا علم لدنی خوانند قال الله تعالی وعلّمناه

من لدنا علما وآنچه درجه تواند بود اول بوحی و آن خاصه انبیاست بواسطه

چنانکه حق تعالی فرمود نزل به الروح الامین علی قلبک وکلام الهی همه ازین قبیل

یا خفی بود یا جلی ٤

کجبریل

٣٠٤

که جبرئیل واسطه آن آمد بنابر آنکه الهیت را با بشریت هیچ نسبت نیست ولی مجانست

مکالمت صورت نه بندد پس حکمت ربانی جبرئیل را که روی در عالم قدرت دارد روی

در عالم حکمت واسطه ساخت تا مجانست باوید آید و مکالمت صورت بندد واز این سبب

جبرئیل علیه السلام هرگاه که آمدی بصورت بشریت تمثل کردی و مثال این در عالم صورت

چنانست که کسی خواهد تا طوطی را تعلیم کلام کند آینه را در برابر طوطی نصب کند و پس

آن پنهان با طوطی سخن گوید طوطی چون مثل خود در آینه مصور بیند و آوازی شنود

پندارد که از صورت طوطی می‌شنود بدان واسطه تعلّم کلام کند دوم مناجات که

آن وحی بی واسطه است قال الله تعالی فاوحی الی عبده ما اوحی واین

مقام با آنکه بالاتر از مقام اولست مر اولیا را نیز تواند بود و سبب آنست که انبیا

را بواسطه التفات بارشاد نفوس و انتظام امور انسان توجه تمام بحضرت رب

الارباب فی قطع کلی از اشتغال دست صورت نبندد که گاه از مناجات و حضور

باز مانند و در تدبیر امور بوسایل و وسایط محتاج شوند و ازینجا لازم نیاید که مقام

ولایت بالاتر از مقام نبوت باشد چه مناجات مر اولیا را بواسطه متابعت انبیا

حاصل شود و انبیا را وحی و مناجات بی متابعت دیگری و نیز هر نبی ولی بود اما هر ولی

نبی نتواند بود سیم الهام و آن علمیست درست و ثابت که حق عز و علا آنرا از عالم

غیب در دلهای انبیا و اولیا قذف کند کما قال عز سبحانه قل ان ربی

یقذف بالحق علام الغیوب و آنرا علم الهی خوانند چنانکه یاد کرده شد

واین حالت هم در خواب و هم در بیداری صورت بندد و در رؤیای صادقه عبارت ازنست
چهارم فراست و آن علمی بود که از قراین احوال ظاهر و باطن مکشوف گردد و تحقیق
آن در علم فراست کرده شود و فرق میان فراست و الهام آنست که در فراست کشف
امور غیبی بواسطه تفرس آثار بود و در الهام بی واسطه آن همچو جذب بنا بر آنکه چون عنایت
ازلی متواتر و جذبات بنده را از خودبینی و خودپرستی باز رهاند و عموم تعلقات و
جمیع تکلفات از ساحت دل او بیرون برد و حواس ظاهر و باطن او را مستغرق مشاهده جمال و ملاحظه
جلال لایزالی گرداند زبان او عنوان نامه قضا و قدر و میزان نقد خیر و شر گردد پس هر خبر که
دهد چنان واقع شود ششم ریاضت بواسطه آنکه بنده بتصفیه ظاهر و باطن مشغول شده
جمال و ملاحظه جلال لایزالی گرداند زبان او عنوان نامه قضا و قدر و میزان نقد خیر و شر گردد پس
هر خبر که دهد چنان واقع شود ششم ریاضت بواسطه آنکه بنده بتصفیه ظاهر و باطن و
تقلیل مطاعم و مشارب و ترک لذات و نفی ارادت و تسخیر قوی و مخالفت هوی خود را
از کدورت بشریت و طینت طبیعت باز کرده و بمداومت ریاضت و مبالغت در
مجاهدت از ظاهر بخفی و خفی باخفی که بحقیقت اظهر و اجلی است ترقی کند در سلک مجردات
منخرط گردد و اخبار و اسرار جهان برو عیان شود ظن و حسبان بایقان مبدل گردد
و قومی از ارباب نظر گویند نفس چون محیط کمالات شود و در عموم اوقات اقتدا
بعقل و حکمت نماید پس برای و رویت کند از رای صایب و فکر ثاقب کسب تجربه
و خبر دهد از وقایع روزگار و استقرار اعتبار حوادث لیل و نهار از مکنونات و مخزونات

اسرار

آثار و اخبار توانند کرد چنانکه اکثر آن مطابق و موافق افتد و از دلایل نجوم و احکام ملل
همین معنی صورت بندد و چنانکه بهر یکی از آن در موضع خود اشارت کرده شود ان شاء الله
و آنکه گویند بر علم غیب هیچکس را غیر حق تعالی اطلاع ممکن نیست و آن مخصوص بحضرت
آفریدگار تعالی و تقدس چنانکه فرمود وعنده مفاتح الغيب لا يعلمها الا هو
وقوله تعالى ان الله عنده علم الساعة وينزل الغيث ويعلم ما
في الارحام وما تدري نفس ماذا تكسب غدا وما تدري نفس
باي ارض تموت مطلقا سخن ایشان مسلم نیست چه شاید دیگری را بواسطه برهان
اطلاع افتد و آیت اول دلیلست بر آنکه مفاتح غیب جز خدای نداند اما امر چون از غیب
اول صادر شود پس از آنکه بتوسط اسباب در عالم کون و فساد بظهور رسد ملائکه و روحانیات
را که بحقیقت حمله آنند بیشتر معلوم گردد و همچنین کسانی را که بدیشان متماس باشند
پس مفاتح غیب دیگری نداند نه مطلق غیب و آیت دوم دلیلست بر آنکه علم بدین
پنج امر مخصوص حضرت الهیت است نه آنکه نشاید دیگری را بتعلیم او بواسطه یا بی واسطه حاصل شود

فصل دهم در علم موازنه

و این علم از غوامض علوم ایشانست
و فواید او بی پایان و چون علوم تصوف از ذوق و کشف مستفادست نزد ارباب رسم و
تعلم ایشان بمجرد اشارت بدان اکتفا کنند و بزیادت شرح و بسط آن مبالغت ننمایند
اما این ضعیف شمه از آن بر دو طریق بیان کند ان شاء الله تعالی اول موازنه میان عالم صغیر
و عالم کبیر بر آنکه ارباب حقیقت و سالکان سبیل طریقت بنا بر آنکه هر چه در عالم کبیر

انسان راجح

ملکوت ایزد تعالی بکمال قدرت خود آنموذج آن در بدن انسان بودیعت نهاد عالم صغیر
خوانند و تمامت ملک و ملکوت را عالم کبیر پس عالم بأسره بمثابت انسانست افلاک بمثابت
بدن او و عناصر اربعه اخلاط او و فصول اربعه نفوس او و شتا اماره و ربیع لوامه و صیف
ملهمه و خریف مطمئنه کواکب سیاره و ثابته حواس ظاهره و باطنه و اقالیم سبعه اعضاء
او کوهها عظام او انهار عروق او اشجار موهای او رعد آواز او سکون ارض سکون محل نفس
او عقول فلکی لطیفه قلبی او نفس کلی لطیفه نفسی او مداد نوری لطیفه سری او دوات
نونی لطیفه روحی او قلم قدسی لطیفه خفی او فیض فایض از حق بکلیات او عالم شهادت ۲
ثلث حروف ابجد او کلمات او انسان که او خاتم تراکیب است کلام کامل او و اگر
عالم صغیر را موازنه با عالم کبیر کنند عکس ترتیب باید کرد دوم موازنه میان شریعت و
حقیقت بدانکه ایزد تعالی چون آدمی را از عناصر آفرید ناچار بجهل و ثقالت و کسل و
بطالت که خاصیت خاکست و ذلت و نسیان که خاصیت آبست و سرعت تغیرات و
تطرق انفعالات که خاصیت هواست و کبر و طیش و عجب و تفوق که خاصیت آتش
است متصف آمد و بسبب زیادتی صفتها و خاصیتهای نباتی و حیوانی که در بنیت او
در اطوار و حالات مختلف وقد خلقکم اطوارا طاری شد و میل او بسیم و نعمت و حرص
و شهوت و طلب لذت اکل و شرب و مجامعت زیادت بصورت از ضرورت و
حاجت پیدا گشت و بازان میل مستی در نفس بواسطه تفوق عقل عکس که محکوم و مسخر است
بصورت حب مال و جاه و زن و فرزند و خانمان و انصار و اعوان و ضیاع و عقار

ظاهر بدن او کجوامع ظاهره
و در باطن عالم غیب باطن او
هو الله ۲

و نهال آن ظاهر شد و صفت بخل و حسد و بغض و حقد در نفس انسان پدید آمد و چون
حصول غرض نفس و محبوب او از لذت و شهوت و جمع مال و توابع آن جز بواسطه
اسباب ظاهر ممکن نبود لاجرم توجه نفس باین اسباب که ارباب تفرقه لازم آمد
و از اینجا شرک پیدا و پنهان متولد گشت پس کمال رحمت و عنایت بی علت الله
یجتبی من یشاء اقتضاء آن میکرد که بواسطه دعوت انبیاء و رسل بنور توحید الیه
و هدایت جاذبه از زندان طبیعت باز رهد و بسبب ارشاد و تربیت ایشان از شرک پیدا
و پنهان و متابعت شیطان بحکم اسلام که در واسطه امانت متخلص گردد و تا اثر آن
بمجموع اجزا آدمی سرایت رساند نماز را که جامع عبادات بر جمیع اعضاء او از جهت
کمال جمعیت بحکم واقیموا الصلوة فرض کرد تا بهمگی صورتها که در رویت ابراهیمی
که حیات جمادیست از قعود که صورت نباتست و از رکوع که حیات حیوانی دارد
قیام نموده اثر آن جهل و ثقالت و کسل و بطالت خاکی و ذلت و نسیان آبی و سرعت
و تغیرات هوایی و تفوق و تکبر ناری او و نفی کند و از حضور دل آگاهی بحضرت الهی
توجه نماید و سورت شهوت و نهمت و شره اکل و شرب و غلبه حرص و نیاز را که
بسبب زیادتی میل مستی همچو خونی از مستی خود پدید آمد باز از صوم بحکم کتب علیکم
الصیام از دور کرد تا از آن اعراض توجه بریاض قدس و حیاض انس و میل بعالم
بالا و تشبه بملا اعلی کند و از دایره اولئک کالانعام بل هم اضل بیرون آید سبیلا
و حب جاه و مال و اولاد و ازواج و سایر مشتهیات را باد آز کوت که حب نقار

حیوة و موجب استقرار و ثبات خود پنداشته است از دل بیرون کرد و با تعلق او بآن زمان مع
بعشق او بانصار و اعوان و املاک و اسباب و ازواج و ترکات و فرزندان که موجبات حقد و
حسد و بغض و عدوان اند منتفی کرد و بادا اشارت که حج که بی توقف اموال و ارتکاب
اخطار و اهوال و ترک اماکن و اماکن صورت نبندد که حکم و لله علی الناس
حج البیت الزام فرموده تا چنانکه رغبت از برای قضاء حاجات به سلاطین
و ملوک مجازی رجوع کنند بنده نیز روی بدان مأمن خایفان و مقصد سالکان
و قبله توجهات و کعبه حاجات نهند و چنانکه مجردات عالم علوی از آن دم که قدم حد
در عرصه حدوث نهاده اند و رقم وجود موسوم و مرقوم گشته پرتوی که از انوار جمال حق
بدیشان رسیده در بحر زلال افضال و سبحات عظمت و کمال او مستغرق گشته حیران و واله
یسبحون اللیل والنهار لا یفترون اوتر نشسته اند از علایق تجرد نموده
و از عوایق التفات تفرد گزیده از خود و شغل خود اعراض کرده حیران و متحیر بوده ون
وجهه همت بر رضای حضرت کبریا بوده تا که مرد متحیر بعضی از حجبات ظلمات و انوار
معتاد که آن در اوقات معتاد شبانروز راهی حج برادر تقوی و رفیق صدق و تحقیق
و عزم صحیح شاه راه شریعت با دو مجاهده و عقبات مخالفت نفس را قطع کنند و در
جواب منادی ندای واذن فی الناس بالحج لبیک گویان از موقت معینه
یواقیت تشریفات را معاینه دیده احرام حرم بارگاه جبروت و حرم قدس مالک و ملکوت گرفته
اند از ربقه تعلقات مالی و جاهی تکلفات رعونت و پادشاهی رها گشته و نقش دیار را البلد

عقبی متبدل کرده و از حدث حدثان و خبث عصیان غسل برآورده کفن بر دوش و از فرط
محبت در جوش تا بجمال کعبه مشرف گردد و چنانکه بظاهر گرد ارکان و توابع بیت بار
طواف کنند بباطن نیز جهت تحقیق حیاتی که مرگ پیرامون آن نگردد و علمی که جهل از آن
بگریزد و ارادتی که نام آدمی بر سد و قدرتی که عجز را با آن امکان نباشد و امری که
رد و خلاف از آن دور باشد و وجودی که بخیل مختل نشود و عدلی که ظلم بدو راه نیابد بدان
طواف نماید و بسبعی صفات تن را هم رنگ صفات جان گرداند و آن صفات
هفت اند اول طهارت از انجاس طبیعت و ارجاس بشریت دوم عفت از شهوت
الا بموجب حکم شریعت سیم شجاعت بر اقدام بمحاربت نفس و شیطان چهارم سخاوت
بهر چه میسر شود از اندک و بسیار پنجم حلم از جهل هر دانا و نادان ششم صبر بر شداید
هفتم شکر بر عواید و فواید که صفات طبیعت جمله بر خلاف اینهاست و سعی از تبدیل
اینها لازم و چون بظاهر با جمیع حاجیان بعرفات حاضر شده باشد در باطن بمقام
عرفان در زمره گروه پاک منخرط گردد و چون بظاهر بمزدلفه وقوف کنند بباطن بمقام
زلفت و الفت وقوف شود و سنگ هفتاد گانه که از مزدلفه بردارد بهر یکی حجابی
از حجب هفتاد گانه که از جمل و نه از آن حجب نورانی و هفت یک ظلمانی حرف
وکشف شود و چون بقربان ظاهر قیام نماید بباطن نفس اماره را ذبح کند و چون بظاهر
موی سر سترد در باطن اگر موئی از حب جاه عندالله که تشوق است بحصول مقام
شفاعت مانده باشد آنرا از سر خود بیرون کند والله اعلم و الحکم بالصواب

فن چهارم از علوم تصوف

علم حروف که آن عبارتست از معرفت احوال حروف و تکررات و دلالات آن بدانکه غرض از شرح حروف و مطلوب از کشف اسرار او آنست که شرف کتاب خدا و آنکه در وی مودعست از دقایق حکمیات و لطایف الهامیات معلوم کنند قال النبی صلعم ان للقران ظهرا و بطنا و لکل بطن حروف حدا و مطلعا و نقل است که یکی از حضرت امام حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام پرسید کهیعص چیست امام حسین علیه السلام گفت فرمود لو فسرت لک لمشیت علی الماء و از ابوذر رضی الله عنه روایت است که گفت من از رسول صلعم پرسیدم که پیغمبر مرسل کدام است فرمود آنکه حق تعالی کتاب بدو فرستاده باشد گفتم یا رسول الله بر آدم چه کتاب نازل شد فرمود کتاب معجم پرسیدم کتاب معجم کدامست فرمود **ا ب ت ث** تا آخر و علما نسبت با معانی کلام ربانی سه گروه اند اول آنها که بتفسیر اکتفا کنند دوم آنها که بفهم رسند و اینها از همه بالاتر اند تفسیر بروایت حاصل شود و تاویل بتوفیق و هدایت و فهم بوصول مبادی عنایت و آنکه رسول صلعم فرمود سایلوا العلماء و خالطوا الحکماء و جالسوا الکبراء اشارت بر همین معنی است و علما نسبت با خطوط و مطالب چهار گروه اند عالم خط حق من الله العلم للعلم فی بتاویل رسند سوم آنها که

وعالم حظ

وعالم خط السیر الی الآخرة وعالم خط علم السیر الی الآخرة فالاول مع الله بالله والثانی یدعوا الی الله بعلم الله والثالث یدعوا الی علم الآخرة و اهل فهم آنکسانند که هرچه حق تعالی از اطوار و ارادات در بواطن آیات کلام خود درج فرموده بر ایشان مکشوف گشت اما تصریح باسرار آن نکنند مگر حبه کسانی که با فهام مستنیره بنور هدایت و افکار مستضیئه بمشکوة درایت موصوف شده باشند تا سبب فتنه و ضلالت ایشان نگردد و نقل است که عبد الله بن عباس از رسول صلعم پرسید احدث بکل ما اسمع رسول صلعم فرمود نعم الا ان تحدث بحدیث لا یبلغ عقول القوم ذلک الحدیث فیکون علی بعضهم فتنة و من کلام بعض العرفاء الاسرار لا تدرک الا بتوفیق الله و لا تثبت عند سماعها الا فحول من اصفیاء الله لان الحجب الترابیة طمست انوار البصائر عن شهود عجائب الملکوتیات فاندرست معالم المعارف اللاهوتیات و المحت آثار سبیل الکدسیات فاذا سمعوا الحقایق فکانما ینادون من مکان بعید او من وراء حجاب صدید قال سید العابدین علی بن الحسین علیه السلام انی لاکتم عن علمی جواهره کیلا یری الحق ذو جهل فیفتتنا وقد تقدم فی هذا ابو حسن الی الحسین و وصی قبله الحسنا یا رب جوهر علم لو ابوح به لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا ولا استحل رجال مسلمون دمی یرون اقبح ما یاتونه حسنا و قال علیه السلام لو جمعت من جابرکم مایه و جدتم بوما و لیسه ما سمعت من فی ابی القاسم لنخرجون من عندی و انتم تقولون ان علیا من اکذب الکاذبین و این علم را علم زبر خوانند

الی الآخرة والرابع یدعوا

وگویند رموز این علم در صحیفه آهو مثبت بود و در کوه حرا آمد چون جبرئیل پیغمبر صلعم را از آن
خبر داد پیغمبر صلعم آن صحیفه را برداشت و سر آن از جبرئیل پرسید او گفت هر آینه که ذوالعزة
اطلاع بر سرار او خبر نوصول تام و وصول مقام اکرام منکشف بکرد و پس خاطر مبارک
رسول صلعم پیوسته متعلق استکشاف او گشته قصد آن استعطاف بود تا شب
اسرا چون بمقام او ادنی رسید بحکم فاوحی الی عبده ما اوحی آنها بر وی مکشوف شد
در رسول صلعم حضرت علی علیه السلام را بر اسرار آن واقف کرد و آن صحیفه را بدو داد و فرمود
ما فتح الله علی بابا من العلم الا و ادنی ان افتحه علیک و از و باولاد
طیبین و طاهرین او منتقل شد و ایشان بکتمان این آن مصلحت دیدند و نقلی
صحیح است که چون مامون بر استحقاق و امانت و شرف و کرامت اهل بیت
واقف شد خواست تا خلافت را بعلی بن موسی الرضا علیه السلام تسلیم کند نامه بدان
آنحضرت نوشت چون نامه بحضرت امام رضا علیه السلام رسید بگونه و بر پشت نوشت که — عبارت البرنامه — وبعد از عرض اخلاص و محبت و ایمان بر انقیاد و متابعت و استدعای او قبول خلافت کرده
وقفت علی ما اخبرتنی من حالک لکن الجفر والجامعة علی خلاف ذلک
و همچنین ابونواس روزی در حضرت امام رضا علیه السلام رفت و این ابیات بخواند که
اذا ذکرتک العین من غیر ریبة   وعارض فیک الشوق انتیت القلب
ولوان احموک لقادهم   تسیمک حتی یستدل به الرکب
لی حبا الباهی به الوری   وما خاب من اصحی و انت له رحب
والله من خوف یتخطر   لقلت علی الحالات انک لی رب   رضا ره

آورد و این ابیات بعینها بر کاغذ نوشته بدست ابونواس داد ابونواس از آن حالت
در حیرت افتاد و گفت یا ابن رسول الله والله ما قالها غیری ولا سمعها
احد منی قبل هذه الساعة امام رضا علیه السلام فرمود صدقت ولکن عندی
فی الجفر والجامعة انک تحقق بها و امثال این حکایات و نظایر بسیار
و باید دانست که باری تعالی چون خواست که وجود از عالم علم در عالم کون بظهور
رسد علویات و سفلیات را باختلاف اطوار و تفاوت ادوار از مکمن
تقدیر در فضای تصویر ابراز فرمود و در ابداع اول اسرار حروف را که معیار اقدار و
مقدار آن آثار اند در ایشان تعبیه کرد و بعد از آن طینت آدم را در عما که آن عبارت
از اختراع اول است تشبیه بمثالی و تقدیر کمالی پدید آورد و در روشنی از حروف
که در جبلت عمای او نشانده بود مرتب فرمود تا از آن در عالم ایجاد بلطایف
عقلا استشراق با خر تعبیه اولی تواند نمود و بعد از آن او را باطوار بهاکر آن عبارت
از اختراع ثانی نقل فرمود و در روشنی را از حروف که آنرا در جبلت ذریت — در جبلت جبال کیان او نشانده بود ترتیب داد
او نشانده تعبیه کرد تا از آن بوقت وجود او بلطایف نفس خود یا بدایت اولی — تا از آن در عالم ایجاد او بلطایف روح خود با خر ایجاد
استشراق تواند نمود و بعد از آن او را باطوار ترکیب که آن عبارت از ابداع ثانی — نمانده استشراق تواند کرد و بعد از آن او را باطوار دور
نقل فرمود و در روشنی را از حروف پدید آورد تا از آن عالم ایجاد او بلطایف آن نابدایت — که آن عبارت از ابداع اول نقل فرمود و در روشنی
ثانیه استشراق تواند نمود پس معانی این حروف در عقل باشد و لطایف آن در روح و صور در نفس — از حروف که آنرا صح
و نقایش در قلب و قوت ناطقه بدان در لسان و تشکیل در اسماع و چون مطلب از آن مخرج مخرج اول

که عقل نور ذات تواند بود خطاب حق با او بدانچه در عقل باشد از معانی این حروف
تواند بود و مجموع این حروف در سر عقل یک الف بود زیراکه بالقوه حقیقت مجموع
حروفست پس عقل اسرار علوم و الحقایق حروف بیش از همه شنیده باشد و حساب
رمز و اشارت و ایما و ادراک او بوده و خطاب حق با روح که ثانی مرتبه است
در اختراع و ملائکه بدو منسوب اند بدانچه در روح باشد از قوت لطایف حروف تواند
بود و حروف در لطیفه روح بشکل دو ضلع از اضلاع مثلث متساوی الاضلاع بوده باشد
یکی ضلع قایم و دوم ضلع قاعده برین وجه ل و ضلع قایم ضلع الف است
و ضلع مبسوط ضلع ب و گفتیم که حروف در لطیفه روح بشکل دو ضلع مثلث می گردد
باشد زیراکه در روح فیض انوار بسیط که یعنی قاعده در عقل بود در فراع است یعنی انواری
که در عقل بالفعل بود در روح بالقوه است چنانکه در مرتبه وتری سر شفعی مندرج است
پس این هر دو مبدأ اختراعی متفق اند و ترتیب عددی متباین و حیثیتند در وجود
اسرار متفق باشند و در اختلاف ظهور اطوار متباین و چون سر الف بعقل قایم بود
و عقل سر الف قایم تمامت حروف در سر الف روح مبسوط باشد و الف عقل
قایم و حروف در طی الف مبسوط ثبوت داشته باشند چنانکه در الف قایم ب
بالفعل بود پس انوار الف قایم با الف مبسوط ملتقی شود و این هر دو نور اختراعی بهر دو طرف
حروف متقلب متصل شوند و خطاب حق با نفس کلی که او کتبن عالم ابداع است
بدانچه در وقت باشد از صور حروف تواند بود پس حروف در ذات او بشکل مثلثی

متساوی الاضلاع باشند برین وجه 

زیراکه آخر مرتبه اختراع اول درجه ابداع
اولست و آخر درجه اختراع ثانی اول مرتبه ابداع ثانی پس تباین میان مراتب بسبب
ترتیب معانی اختراعی و ابداعیست و لیس در روح برابر سر الف مبسوط اطلاع صورت
ببندد و اما بعد از آنکه انوار الف قایم عقل بدو فایض شود و حیثیتند در الف
مبسوط جهت سماع سر نوطیه صور نفس را نزدیک کند تا نفس بواسطه آن در محل سری
علوی نماید خود دریابد و با ستشای نسیم روح انس گیرد چه حیوة نفس بسر حیوة
روح است من غیر عکس و حیوة روح بلطایف عقل است و عقل از همه انوار خود بروح
کند نفس نسبت با مراتب مخترعات ثالث است و نسبت با مراتب مبدعات اول
و نقل است که چون باری تعالی با نفس گفت من انا نفس نیز گفت من انا باری تعالی
او را در بحر جوع کرد آن باطن مثلث است انداخت تا وقتی که با الف مبسوط رسید
و از رذایل دعوی انانیت پاک شد و با نشاط خود رجوع کرد دیگر باره ندا کرد که من
انا گفت انت الله الواحد القهار بنابرآنکه قهر او در او رعایت شده و فرموده اقتلوا
انفسکم فانها لا یدرک حقایقها الا بالقهر اشاره است بدین پس درود
سر الف مبسوط که آن قاعده مثلث است ظاهر شد و روح بانفی که ضلع مثبت است قایم
انتقال کرد و چون نزول روح با الف مبسوط از تواضع او بود در عظمت کلام ازلی
حق تعالی قدر او را به تشریف اضافت من روحی بلند گردانید و از سوء ادب فنا و بلی
مصون اما نفس چون از سر تکبر دعوی خیری کرد که بمقام او لایق نبود حق تعالی او را بقهر

وفنا وفوت وفنا وبلى مصون انما نفس چون از تکبر دعوی خبری کرد و که بمقام او لایق نبود
مبتلی گردانید و نفس را از اتصال خطین قائمین بدو وجه است جهة عقل و جهة روح
باستمداد نور عقلی بتوحید و شهادت بالوهیت حق و اقرار به بعثت رسل مخصوص
گشت و باستمداد روح اسرار موجودات او فهم کرد و پس ضلع اول از مثلث که
آن ضلع یمین و ضلع الف است اول اختراع است و اول آن الف نقطه که او را یمین
و شمال بعقل نتوان کرد و آن عالم وحدت است لا یفترق سره ولا یطوی نشره و آنچه
حق تعالی فرمود ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت قوله تعالی کان الناس
امة واحدة اشارتست بدین معنی و ضلع ثانی که آن ضلع شمالی و خط ب است
عالم کجا ملکوت محض و نور محض و کشف محض است و میان حق و ایشان حجب مرتفع
و از ایشان حقایق معارف منکشف و ضلع ثالث که آن خط ج و قاعده مثلث است
که آخر مراتب عقل و روح و اول ظهور عوالم مبدعات و اول مراتب صور نفسانیست و
اول عالم تفصیل و ترکیبی که از ازدواج عالم اختراعی قدسی عرشی و قلمی و کرسی و عقلی و روحی و نفسی نازل
و از نیجا معلوم شد که نفس مدرک دو حقیقت اختراعی را باستمداد دو عالم علویست و ادراک
اول مراتب عوالم مبدعات و حقایق صور و خفیات را بدون استمداد مذکور و در این شکل این
معانی ممثل است و انوار علوی از حیثیت اجتماع ایشان در فسیح اعلی که مجمع انوار است
متحد و متصل اند و از حیثیت اوضاع متفوق و متباین و چون روح استمداد از عقل کند
و نفس از عقل پس همه انوار علوی شعاع استمداد از نور یکدیگر کنند و همچنین همه حروف استمداد

و روح از عقل ج

۳۱۱



بنور یکدیگر کنند و همچنین
همه حروف استمداد از الف
کنند و مرجع علوی سفلی با او
بود و سر همه کلمه در حرفی الف
قایم و ملایکه نورانی که حاملان
قوایم عرش اند از ذوات این
حروف اند ۹ واو حامل قایمه اولست که متعلق عقلست دوم یکی و او حامل قایمه ثانیست که
متعلق روح است سیم هو روح است و او حامل قایمه ثالثست که متعلق نفس است چهارم
طبیعی و او حامل قایمه رابع است که متعلق قلبست پنجم منی و او حامل قایمه خامس است که
متعلق حواس است ششم فصیق و او حامل قایمه سابعت که متعلق طوبیست هشتم ذضطغ
و او حامل قایمه ثامن است که متعلق سویست و امثال این شکل بحسب نسبت ابجد اینست
توحید است چهار مرتبه توحید اول که شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة و اولو
العلم است اول التوحید حق ذات خود را و این توحید بعقل مخصوص است و انبیا بدان رسیده
و روز خلود در دار الملک بواسطه حجب ظلمانی و کدورات جسمانی منکشف شود چنانکه
عقل اول خطاب او بی واسطه آلات ظرفی و ادوات حروفی شنیده دوم توحید
ملائکه که از نسبت روح اند و صدیقان بدین رسیده اند و این لطیفه توحید ارواح
را در دار برزخ منکشف شود سیم توحید علما که در دنیا بر ایشان منکشف است و این

۹ و حامل اول ملکیست نام او الفج

بنسبت با مثلث خط جیم است چنانکه توحید اول خط الف است و توحید ثانی خط ب
واین نسبت بحقیقت نسبت العینیت اما باختلاف مراتب مختلف شد چنانکه موحد این اطوار
توحید مختلف اند و چون تجلی دیگر عقل و روح و نفس قلبیات که مراد بران فطرت است
هر آینه او نیز موحد چهارم شد و توحید او با سرار حروف کرحق در و ابداع فرمود . توحید



بود چه دل لوح نقوش ربانی و نسبت لوح محفوظ
بلکه عین آنست و بنابرین شکل حروف مجموع در
وابتدا او خانه حروف بسبب شکل مختلف شد خط تمام
خط الف و ب و خط و خط ج مبسوط خط ب
و خط الف نسبت اختراع اول و نسبت عرش و نسبت مقام نبوی و نسبت عقل و نسبت
جبروت اعلی و نسبت یوم مطلق و نسبت عما و مستقر اعلی دارد و خط ب نسبت اختراع
ثانی و نسبت مقام صدیقی و نسبت روح و نسبت ملکوت اعلی و نسبت کرسی و نسبت
صور نورانی و نسبت ها و مستقر حکم و خط ج جیم نسبت ابداع اول و نسبت مقام
شهادتی و نسبت نفس کل و نسبت علم و نسبت یوم قدری و نسبت صورت و نسبت حکم
قدری و نسبت ذری و خط د و نسبت عالم ابداع ثانی و مقام صالحی و نسبت لوح و نسبت
ملکوت اعلی و نسبت نقوش کتابی و نسبت یوم ترتیبی و مستقر الهی و سرار ادی و نسبت
فطرتها که ترکیب است و نسبت با حوال آدم خط و نسبت روز آفرینش او دارد و خط ج جیم نسبت
روز تسویه او و خط ب نسبت روز نفخ روح و خط الف نسبت روز بود او و هر چند این

یوم تقدیری
دال

ابی ۳۱۳

یعنی آفرینش آمد اما بحقیقت اوست چه او در روز بود بر اول مخترعات بود و چون ترکیب
شکل تربیعی ابتدا ربانی از مراتب رباعیات طبیعیات بود امداد فلک ناری که
کمال نشات ترکیبات بدونست و اقوی طبیعیات او از نسبت خط الف بود و امداد عنصر
هوایی از نسبت خط ب و امداد عنصر مایی از خط ج و امداد عنصر خاکی از خط د پس
ترکیب بنسبت انسانی بحکمت ربانی از شکل تربیعی و ترتیب طبیعی و دو عالم اختراعی و دو ابداعی



تمام شود پس معلوم شد که عالم علوی
و سفلی همه در حرکت فلک اند که عبارت الف است
از اختراع اول و عرش عظیم و عقل نورانی
و جبروت اعلی و روح امر و در حقیقت
و حضرت قدس و سدرة المنتهی و تمامت
حروف تفصیلا و اجمالا از و منبعث و جمیع آن باختلاف مراتب اطوار و تباین آثار
استمداد از و میکنند و مرجع همه با اوست و حق تعالی همه عالم را باین حروف آفرید و اسرار
اعلام اسلام و اسرار احکام خود در و نهید و اهل دعوت تکلم بدین حروف کنند و کلام باری تعالی
در حضرت قدس اعلی بدین حروف مسموع شود و اسمای مخزونه مکنونه حق تعالی درین
حروف مندرج اند و حق تعالی آنها که عالمند بدو آن را پوشیده کنند تا اسمای حق
مصون ماند و اهل صلات بواسطه آن هتک حرمات حق نکنند و ایشان این حروف
را بر افلاک و بقاع قسمت کنند و گویند کارکنان افلاک حروف اند بر نوع از برای

[illegible]

فلک عقل که آن عرش است و فلک اعظم الف و عین **الف** در علویات **و عین** در سفلیات و
فلک کرسی را که آن فلک البروج است ب و ف و **ب** در علویات و **ف** در سفلیات
و فلک زحل را ج و ص **ج** در علویات و **ص** در سفلیات و فلک مشتری را د و ق **د** در علویات
ق در سفلیات و فلک مریخ را ه و ر **ه** در علویات **ر** در سفلیات و فلک
شمس را و و ش **و** در علویات **ش** در سفلیات و فلک زهره را ز و ت
ز در علویات **ت** در سفلیات و فلک عطارد را ح و ث **ح** در علویات
ث در سفلیات و فلک قمر را ط و خ **ط** [2] در سفلیات و کره آتش را ی و
ذ **ی** در علویات **ذ** در سفلیات و کره هوا را ک و ظ **ک** در علویات
ظ در سفلیات و کره آب را ل و غ **ل** در علویات **غ** در سفلیات و کره خاک را
م و ش **م** در علویات واو را در سفلیات و فلک قمر را که بار
از عالم وحی و تنزیل **ن** در علویات واو را در سفلیات و این حروف



را بر طبایع قسمت کنند بر این وجه که در دایره است
الف اول مخرج است از حروف و با
اول قرار و صد و بیست و رشته اند و مراتب
علم همه در وی مرتب و سایر حروف بدو محتاج
واو از همه مستغنی چه هیچ عددی و حدی نتوانند بود اما و حد هیچ جز احتیاج ندارد و هر که ظاهر و
باطن او در الحقیق کند بدرجه مخلصان قرب موقنان رسد در جمیع اکوان که نسبت او قیام نمایند

وازینجاست

2 درعلویات و ع

چنانچه ... از عالم ... و **ص** در سفلیات

وازینجاست که چون الف در اول است بخصلت اولیا بد و موصوف شود و چون مرآو افتد
ترکیب بدو منتهی شود و هیچ حرف بدو نپیوندد و استمداد انوار قیومیت حق است
ب اول وحی است بر رسول و اول صحیفه آدم ع و نوح ع و ابراهیم ع ب بود و
چون حق تعالی ب را بیافرید با او هشتاد و یک فرشته بیافرید و در وی بسیط است جهة
بسط الف در وی و سر قیام است جهة قیام طرف او و او سر عالم اختراع است و انوار و اسرار
خفیه و جمیع عالم در تحت نقطه او است و علی ع از اینجا فرمود انا النقطة التی تحت الباء
و هر اسمی از اسمای حق تعالی که ب در وی باشد همچو البر و البارئ اگر بنویسند و
کسی که زحمتی داشته باشد بدو دهند شفا یابد و هر امری که تحوار بدو آسان گردد و ترتیب
اشارت است بالف قایم والف در وی ذات است ب منبسط شد وجود را مجوب گردانید
و حرف **س** واو را حق تعالی از عالم امر آفرید و با او نه هزار و سیصد و شصت و شش فرشته
فرو فرستاده اند او اول اشارت است به حقیقت باطن قلم و دوم به حقیقت علم و سیم به حقیقت امر
واو و قیست از حروف ظاهر اسم اعظم واو را ظاهریست و باطنی لطیف ظاهر او بصورت
افتاده در بسم الله بعد از ب آمد **حرف م** واو قطبیست از قطار دوایر حروف
و حروف اند که چون بدان تلفظ کنند نفس در آخر بیاید **م واو نون** واو نیز از حروف
نورانیست و سر لوح و سر عالم مستدیر از افلاک و اکره و سر عالم تربیعی در دست و بیت تمام ملک و ملکوت
تام و بنا برین در نام حبیب خود صلوات الله دو میم بودیعت نهاد یکی را اول و آن
اشارت است به ملک تا بر و سر اعالم ملک و اسرار عالم ملکوت مکشوف گردانید و حق تعالی

2 و بحقیقت ظاهر قلم

نود فرشته را از فرشتگان لوح و نفس بر و متوکل کرده‌اند و سر او اشارتست بدان جبر او نود
است و میم و یا و هر که هر روز چهل بار نظر بمیم کند و این آیت بخواند که قل اللهم
مالك الملك تؤتی الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء
و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدك الخیر انك علی كل
شیء قدیر تولج اللیل فی النهار و تولج النهار فی اللیل و تخرج الحی
من المیت و تخرج المیت من الحی و ترزق من تشاء بغیر حساب
حق تعالی بر و اسباب دنیا و آخرت آسان گرداند م حرفیست هوایی و روحانی
و او نوریست مطلق متعلق بقایمهٔ عرش و حال او الفست و شکل میم بر و مقدم آمد
از جهة خاصیت چه میم اگر در اول افتد و اگر در وسط و اگر در آخر مختلف نشود اما ها در
اطوار مختلف شود چه در اول و اوسط و در آخر ایشان بدو نیم کرده باشند اما در آخر
بشکل مستدیر بود مشابه میم و ل حرفیست نورانی که در و مبعث ارواحست و جهة آنست
که در اول روح واقع شده و او اولین حرفیست که قلم بدو جاری شده و هر عالمی که هست
بحکم سبقت رحمتی غضبی بسر ها از رحمت اولی که رحمت ایجادست برحمت ثانیه
که رحمت بعث و نشورست رسید و از ثانیه بثالثه که رحمت خلودست در دار النعیم
ح حرفیست از اسرار حیوة مبثوثه در روح و او سکینت که حق تعالی در عالم کرسی
او را پیدا کرد و وجود او بلطیفه حیوة باز شود و جهة ایمنی وجود او در لوح سیم وجود
او آمد در کرسی مگر آنکه او در کرسی اشارتست بانبعاث روح در عوالم که قابل حیوة اند

دوم نقشه او در لوح عجم ... در کرسی

ودرلوح

و در لوح اشارتست بانبعاث علم و هر کس که بوقت طلوع آفتاب در وقت که ماهر
اسمی را از نامهای حق که اول او حا باشد همچو حی یا حکیم یا حنان یا حلیم بخواند
کرما در و اثر نکند و آنچه از ارباب احوال در سر آتش نشینند و در وند و بدان بازی
میکنند و در ایشان اثر نمیکند هم بواسطهٔ این معنیست ... حرفیست که حق تعالی
او را از نور امر اعلی آفریده و در اکوان مبسوط کرده است و اصل او را در ذات عرش
کذاشت و فروع او در سفلیات قسمت کرد و او صورتست در عرش اما حقیقت
در امر و از اینجا بود که طرف کلمهٔ ایجاد آمد در کن فیکون و از حروف هیچ حرف
نیست که ابتدا او رو نقش کنند الا نون و هر کس که پنج نون نقش کنند و بر کسی که در معده
یا خفقان دل شسته باشد بر موضعی که درد کند در آویزد آن درد باذن حق تعالی ساکن شود
ی حرفیست از حروف کرسی و کرسی از پنج جهت یکی تا عرش بواسطه تلقی انوار عرش
دوم با فلک جهة القار سایب حرکات سیم تا لوح بواسطه تجلی حقایق علوم چهارم
تا صور بواسطه استمداد ارواح مزدوجات تصویری را پنجم تا قلم بواسطه تلقی امر و کرسی
را ظاهریست که ابداع ثانیست و باطنی که ابداع اولست و چون عوالم حسی را ضرب
کرده شود و چون ی مجموع عوالم بود و چون او را در نفس خود ضرب کنند صد شود که آن عدد
اسمای حق است که جمیع اکوان بدان قایم اند و هر اسمی را از اسمای حق که در وی یا باشد
همچو حلیم و عظیم اگر کسی آنرا بنویسد و بشوید و عند الافطار بیاشامد اسرار بسیار بر و کشف
شود و حرف ق باطن قلم است چه قلم حرفست و قاف از الجمله سر امر و مراد بسر امر

قدرت در جمیع موجودات و رحمت نود و نه نام حق داخل اند و نود و نه نام در اسم اعظم
داخل و اسم اعظم حق صد است و قاف نیز از حساب عددی بدین سبب صد آمد و بنا
برین در عالم سفلی کوه محیط را بر زمین قاف گفتند پس قاف باطن قلم است و لام ذات
قلم که حامل سر قافست و میم اتصال دو است بلوح چه او از عالم لوح است چنانکه ذکر رفت
و هر که حرف قاف را صد بار بر ورقه نویسد و در زیر نگین خاتم نهد و با خود دارد هرگز
چیزی بر او پوشیده نشود و خاطر او تیز گردد اما باید که لباس سپید پوشد چه درد
و آرد بسیار است و اگر آن نگشته را در آب نهد و بکی ده که او را رحمی مطبقه باشد باذن
حق تعالی آنکس شفا یابد و اگر در وقتی که ماه در زیادت بود صد بار بنویسد و در آب بشوید
و بیاشامد از رطوبات عارض ایمن گردد و فهم در قوت حافظ قوی شود اما باید که بسیار
بدین مداومت نکند تا حرارت بدو غالب نشود و ط از حروف مستعلات و
اوست در ربادی ادیات [illegible] اسرار اختراعات و نور طاهر جمیع عالم طیار را
در علویات و سفلیات ساری و بنابرین حق تعالی را رسول صورا طه خواند و هر که
مداومت نماید بر ذکری که در وی این حرف باشد همچو الطاهر والطاهر والطیب
واللطیف دل او بر طاعت مایل باشد و ثقل اعمال بر وی اندک شود و روزی او فراخ
گردد و هر کس که نه ط بمقدار عدد او نقش کند در وقتی که آفتاب در سعود باشد و آن لوح را
با خود دارد حق تعالی دل قهاران را از جن و انس مقهور گرداند و سحر را بسیار دور خواب
ببیند لیکن اگر بی طهارت دارد فساد او بسیار بود و لاحق شود و اگر آن لوح را کسی ببیند که او را درد

باشد شفا یابد و شکل ظ همان شکل طاست و تصرف او در احکام و اسرار است چو احکام و اسرار
ط ج حرفیست ملکوتی که جمیع عوالم علوی در وی مشترکست چه باری تعالی او را اول در صفات
جلال اظهار کرد و عرش قایم بجلال اوست و قلم مستمد اوست و بعد ازان در صفت
جمال که کرسی قایم است بدو و صفت موجودات با اختلاف ادوار و تباین طبایع در کرسی
مرتب و استمداد لوح محفوظ از وست و باری تعالی در سرای آخرت دو مرکز ایجاد کرد یکی مرکز
غضب و دوم مرکز لطف پس مرکز غضبی باسم جبار متجلی شد و مرکز لطفی باسم جواد و این حرف
بر سبیل اجمال سه پنجیست اما بتفصیل پنجاه و سه و هر کس که جیم را بر نگین خاتم خود بطالع زهره
نقش کند و قمر مسعود باشد هر که او را ببیند دوست دارد اگرچه دشمن او باشد و هر حاجتی که خواهد
براید و حرف د بر سبیل اجمال اشارت بچهار نور است اما بر سبیل تفصیل سی و پنج است
واو در صفت دایمیت ظاهر شد خصوصا و در صفت ودودیت عموما و هر کس که
سی و پنج دال بر پاره حریر سپید در وقتی که قمر در سرطان باشد و بمشتری ناظر او آنرا
در چنین وقت در خاتم خود نهد و بر طهارت نویسد و روزه و درون صافی در انگشت
کند حق تعالی روزی بر او فراخ کند و اگر در نعمتی باشد که از امدت حق او بر او
پاینده دارد و اگر نیز اسم دایم بسیار خواند همین خاصیت دهد ذ حرفیست
که نور او را استقراری در ظهوری نیست چه در هیچ اسمی از اسما معهود حق تعالی نیاید
و خواص او در اعمال سخیر اندکست و حرف خ در اسم خبیر ظاهر شد و از نکته
است که هر که اسم خبیر سی و پنج بار نویسد و برابر دل خود آویزد بر اکثر امور مطلع

وتف کردد ت حرفیست که او را در انوار ملکوتی استقراری و ظهوری نیست چه او در هیچ
اسمی از اسمای حق تعالی ظاهر نشد مگر در منتقم و تواب و تواب هم بحقیقت عاید است بمنتقم
چه حقیقت توبه انتقام است از نفس باجتهاد و تدارک آنچه از و صادر شده از تقصیرات و
مخالفات و انتقام حق پیوسته با همه مخلوق نباشد بلکه با بعضی و در وقتی دون وقتی و هر
کس که چهار بار این آیت بنویسد که ان الله عزیز ذو انتقام و با خود نگاه دارد
شیطان بگریزد و متفرق بد و عاید نشود ص حرفیست از حروف ملکوتی و او در
صور کرداده حامل ارواح علویات و سفلیات است ظاهر شد و در اسمای حق تعالی بسیار را
همچو صمد و صادق و صبور و مصور و گویند که او را شصت بار بر بطاقه نویسد
بر خصم غالب شود و اگر صایم با خود دارد از گرسنگی ایمن باشد ض شکلی در علویات
همچو صادست اما نور او را استقراری نیست چه ظهور او در اسم ضار است و اضرار حق در
بعضی اوقات بود نعوذ بالله من غضبه ک حرفیست که ظهور او در اسم ملک است
و او باطن ام و باطن قلم و عرش و کرسی و صور و آسمان و زمین است هر کس که صورت کاف
بخاتم خود نقش کند یا بر حریری نویسد و در زیر بالین نهد سخن او را همه خلق بشنوند
و از شر جباران ایمن شد و حرف ش در اسم شهید ظاهر شد و او در عرش آمد
آمد چه سر توحید او مرتبه عرش است و سر او در عالم تشکیل همان کرسی است و حرف ع اول
اسرار عرش و عقل است پس او حامل اسرار عالم باشد چه عرش حامل کرسی و قلم و لوح و افلاک و
ارضین است و عقل حامل روح و روح حامل نفس و نفس حامل قلب و قلب حامل جسم و جسم

حامل قدرت و قدرت حامل همه و آنکه او در عدد ده هفتاد آمده اشارتست بدانکه میان کدورات
بشری و حقایق ملکوتی هفتاد حجابست و انتهای اعمار بهفتاد رسیده است یعنی چون سالک
این هفتاد حجاب از میان بردارند از اوصاف زایل گرده باشند و بعین الحقیقه
رسیده و هر کس که او حق تعالی را بهر نامی که عین در وست همچو علی و عالی و متعالی و علیم
و عظیم و سمیع بخواند در هر ضیقی و رنجی که باشد خلاص یابد و هر کس که روز جمعه در وقت
اذان حرف عین را هفتاد بار بر خرقه سپید نقش کند و با خاتمی از نقره ترکیب
کند و در انگشت دارد عیون حکمت بر و گشاده شود و فهم بر و آسان گردد اما در وقت
خفتن باید که با خود ندارد زیرا که خیالات بسیار ببیند غ حرفیست مطلق
نورانی و او در اسم غافر و غفور و غفار و غنی ظاهر شد و هر کس که بذکر غنی مداومت
نماید رزق او فراخ شود و اسباب بنوی بسیار گردد و هر کس که بنویسد و با خود دارد
در تجارت سود بسیار کند و حرف ث سر عالم ترکیبی و طور ترتیبی آمد و او در
اسمای حسنی در دو اسم ظاهر شد یکی وارث دوم باعث و در وارث اشارت
بفنا و انقراض عالم ترکیب و در باعث اشارت بجمع آن ذ حرف شریف
الوضع است و در اسم عزیز ظاهر شد و عزت در وضع صورت بنده شد و پس باری تعالی
عزیز بنابر آن بود که عزت عوالم بحسب وضع و ترتیب آن است چه عوالم را چنان
مرتب گردانید که بعضی از بعضی استمداد کنند چنانکه کره آتش فلک استمداد از کره
آب کند و کره آب از کره باد و کره باد از کره آتش و کره آتش از فلک قمر و فلک قمر از

و فلک زحل ح

فلک عطارد و فلک عطارد از فلک زهره و فلک زهره از فلک شمس و فلک شمس از فلک
مریخ و فلک مریخ از فلک زحل و فلک زحل از کرسی و کرسی از عرش و عرش از قلم و روح جبرئیل
مشتری و فلک مشتری از فلک زحل
و قلم از لوح و روح میکائیل و لوح از صور و روح عزرائیل و صور از اسرافیل ترتیب عزت
در اکوان برین وجه است که ذکر رفت و هو قوله تعالی تعز من تشاء و تذل من تشاء
و هر کس که برو ذکر عزیز مداومت نماید اگر عزت دنیا طلبد در دنیا یابد و اگر عزت آخرت
طلبد هم در آخرت یابد و حرفیست از حروف باطن عزیز ساری در جمیع
اجزای عالم و بنا برین او در مرتبه عناصر وجود سیمج ۵ مستتر آمد تا قابل اسرار
شود و بعد از آن منبسط شد در عالم سفلی و هر کس که شش واو بر ورقه نویسد و در بر خود
بندد از دردسری که از پوست باشد ایمن شود والعلم عند الله تعالی و چون بدین حروف
اشارتست و رموزیست بدین مقدار اکتفا کرده شود و علم نقاط و دوایر از غوامض
علوم و دو دایره یکی لطایف و فواید بسیار و نقطه پیش این عبارتست از نزول وجود
مطلق از ظاهر بباطن و از ابتدا بانتها یعنی ظهور هویت که آن جلیت وجودست
التی لا عبارة عنها ولا اشارة الیها اجل عن الوصف والادراک
و عن التعلق بالافاق والافلاک و دو دایره عبارتست از مبدا عین امرار
بمنتهی و دو دایره صورت حروف واجب الوجود و طور حقیقت حروف و ارواح و پیش
ارباب تحقیق و دایره صنعت الله و اگر در شرح آن شروع رود تطویل انجامد
والله اعلم و احکم بالصواب

فن پنجم از علوم تصوف علم فتوت

که آن عبارتست از معرفت کیفیت ظهور نور فطرت انسانی و استیلاء آن بر ظلمت نفسانی تا
فضایل خلایق بالسرها ملکه گردد و رذایل بکلی منتفی شود و ما آنچه خلاصه آن باشد در دو فصل
ایراد کنیم **فصل اول در حقیقت فتوت** نقلست که موسی علی نبینا
از حق تعالی پرسید
و علیه السلام پرسید که ما الفتوة فرمود ان ترد نفسک الی طاهرة کما قبلتها منی
طاهرة یعنی فتوت زندگانی کردنست بوجهی که نفس بدواعی طبیعت و کدورت
بشریت ملوث نگردد و بهیات بدنی و صفات بهیمی و سبعی متصف نگردد تا چنانکه در
مبدا فطرت با صفات ملکیت فایض شد بعد از وصول بمرتبه بشریت همچنان مطهر و منقی
با حضرت کبریا رجوع کند و هو قوله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک
راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی و جعفر بن محمد الصادق ع
فرمود لیس الفتوة بالفسق والفجور ولکنها طعام مصنوع و نائل مبذول و بشر
مقبول و عفاف معروف و اذی مکفوف و از فضیل عیاض پرسیدند فتوت
چیست گفت استعمال الخلق مع الخلق و قیل الفتوة تعاضد فی الطاعة
والفضیلة و قیل لیست الفتوة باکل الحرام وارتکاب الاثام بل الفتوة
عبادة الرحمن و مخالفة الشیطان والعمل بالقران شعر علم الفتوة علم لیس یعرفه

الا خود فطنة بالحق موصوف ۰ وکیف یوصف من لیس یشهده ۰ وکیف یعرف ضوء
الشمس مکفوف ۰ وفتی از روی لغت جوانست و از روی لغت جوانست و از روی معنی
آنکه بکمال فطرت وانتهای آنچه کمال اوست رسیده باشد بنا بر آنکه بنده تا هوی و
طبیعت بر وی غالب بود وکدورت بشریت در وی ظاهر بمثابت صبی بود و چون از مقام
ترقی کند و فطرت او از آفات و امراض نفسانی و رذایل صفات شیطانی سلامت یابد
بمثابت فتی بود چه فتوت معنی انسان در دو بکمال رسیده باشد و فضایل عقل
حاصل گشته چنانکه جوان از قوتهای صوری و کمالات بدنی حاصل باشد و جوانمرد را
صاحب دل خوانند زیرا که فطرت انسانی چون بکمال رسد دل خوانند و از اینجا فرمود
اذ جاء ربه بقلب سلیم و چون از مقام دل ترقی کند و بتجلیات صفات الهی از دل محو شود
و بمقام روح رسد و صاحب مشاهده گردد و بمثابت شیخ باشد چه شیخ آنست که قوتهای
بدنی او ضعیف گشته باشد و سیاهی بسپیدی مبدل شده و بفنا نزدیک رسیده و صاحب
مشاهده نیز در مقام روح بفنا نزدیک شده باشد و با نوار الهی ظلمات نفسانی صفات او سپید
و منور گشته و قوای صفات او بصفات حق ضعیف و ناچیز شده و از اینجهت تا فتوت بنهایت
رسد بدایت ولایت حاصل نشود ۰

الهی رسد چه وصفات ح

فصل دوم در بیان مظهر فتوت

و مظهر فتوت ابراهیم است قال الله تعالی سمعنا فتی یذکرهم یقال له ابراهیم
و او را ابو الفتیان خوانند چه اول کسی که از دنیا و تعلقات آن مجرد گشته از ما سوای باری
عز اسمه عزلت نمود و قبایل تنفر و وحشت و کربت غربت در جنب لذت محبت حق تعالی

سهل و آسان شود و از اوطان و اقران روی بر تافت و بر کسر اصنام اقدام نمود و او
بود و سنت ضیافت و رسم جمعیت در عالم صورت او نهاد و در فتوت بمقامی رسید که
بامر خلیل مباشر ذبح اسمعیل شد و چون و ملکش بسماع نام دوست خوش شد هر چه داشت
ایثار کرد چنانکه نقل است که چون آنهم در آخر عمر ابراهیم را مال بسیار شد جبرئیل از حضرت عزت ع
سوال کرد که یا رب ابراهیم با چندین مال و مکنت خلعت خلت از کجا یافت حق تعالی
فرمود که هر چند مال او را بسیار است اما دل او با ماست نه با مال و اگر خواهی امتحان کن جبرئیل
بر صورت بشری بر در ابراهیم عم رو با آواز هر چه خوشتر گفت سبوح قدوس
ربنا و رب الملائکة والروح ابراهیم را وقت خوش شد پیش او آمد و
گفت جان من فدای نام دوست باد بار دیگر باز گوی جبرئیل گفت از هر چه ترا است
ثلثی بمن ده تا باز گویم ابراهیم از هر چه داشت ثلثی بدو بخشید جبرئیل یکبار دیگر آن
کلمات بر وخواند ابراهیم را وقت گرم تر شد و گفت هر چه دارم جمله ترا دیگر
بار باز گوی نظم کرر حدیثک ما یهیج لوعتی ۰ ان الحدیث من الحبیب
لطیب ۰ و فتی دوم یوسف صدیق بود قال النبی صم لقد کان اخی
یوسف افتی الفتیان حیث قال لاخوته لا تثریب علیکم الیوم و
لما طلبوا من ابیهم الاستغفار اخر و قال سوف استغفر لکم ربی
وعبر لهم الرؤیا فی السجن ولم یطلب منهم الخروج ولو کنت انا
لطلبت الخروج قبل ان اعبر لهم وتذکره حیث ذکر النعمة واعرض

والعرض عن النعمة فانا لا قد احسن بی اذ اخرجنی من السجن وبعد ازان
معنعن از انبیا واولیا وصدیقان بمحمد مصطفی صلعم رسید ایزد تعالی در بیان کلمات
فتوت او فرمود که انک لعلی خلق عظیم واز و بامیر المؤمنین علی ع رسید که
قطب فتوت مدار آنست رسول صلعم فرمود که انتا لکم علی فقال علی وما الفتوة یا رسول
الله قال هی شرف تتشرف بها اهل النجدة والسماحة وانت یا علی
ابن فتی واخ فتی قال من ابی ومن اخی من الفتیان قال ابوك ابرهیم
خلیل الرحمن واخوك انا وفتوتی مثل فتوت ابیك وفتوتك منی و روز
غزای حنین جبرئیل ندا کرد که لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و از زهد و
ورع وشجاعت وسخاوت بمثابتی رسید که هرگز مثل او ندید و نشنید و چون روزه در فطور خود
طعام خود وقت افطار نبخشید تشریف کرامت ویطعمون الطعام علی حبه
مسکینا ویتیما واسیرا تا آنکه سوره بدو منزل شد و از خوف فوات فرصت چون
انگشتری بدرویش داد و بلقب ولایت انما ولیکم الله ورسوله تا آخر آیت مخصوص شد
و از کمال یقین در محاربات اعدا کردن روح بذل فرمود و نسبت فتوت او با فتوت ابرهیم
محبوبیت بذل نفس است با ذبح ولد پس چنانکه مظهر نبوت در عالم صورت آدم صفی بود و قطب
آن ابرهیم خلیل و خاتم محمد مصطفی صلعم مظهر فتوت ابرهیم شد و قطب آن امیر المؤمنین علی
و خاتم آن مهدی پس جوانمردان همه تابع علی ع باشند و هر چه یابند از متابعت او یابند ازمطالب
و از علی بنور ندان او وسلمان محمد صفوان رسید و نقل است که چون صفوان در جنگ صفین

وست بکرد علی ع ندا کرد که الی یا صفوان صفوان بکردت او شتافت علی ع گفت انت
الیوم فتی فایاك ان تضع الفتوة فی غیر اهلها هذه الفتوة التی شرفنی
بها رسول الله **فصل سیوم** در شرف و فضیلت وغایت ومنفعت ومبانی
واصول وکمال آن بدانکه شرف هر علمی بشرف موضوع وعلو غایت وعموم منفعت اوست و فتوت
وموضوع فتوت چون نفس انسانیت وقتی که بر صفای فطرت خویش مانده باشد و اشرف
کائنات بلکه اشرف مبدعات اوست پس لاجرم این علم شریف بود و فایده او لقا و سعادت
ابدی و نجات و کرامت سرمدی و قرب حضرت حق جل و علی و نیکنامی در دو سرا چه فتوت
بحقیقت اتصافست بصفات حمیده و تکلف با خلاق پسندیده و طریقه ترقی خصلت حسنی
که حق تعالی بدان بشارت فرموده قوله تعالی واما من اعطی واتقی وصدق بالحسنی
فسنیسره للیسری و ذکر باقی همواره مطلوب بوده چنانکه ابراهیم ع از حضرت کبریا
آن استدعا نموده واجعل لی لسان صدق فی الآخرین و غایت آن مقام ولایت
که برترین مراتب و بلندترین مقامات چنانکه در وصف فتیان کهف فرموده وزدناهم
هدی و اما منفعت فتوت آنست که جوانمرد همیشه شادمان و خوشدل باشد و موفق
و ناصح خلق خدا در مصالح دین و دنیا و بمهمات ایشان بی تکلف قیام نماید و چنانکه
خود کسب کمالات باشد تمامت رفقا و اصحاب را بدان دارد و در دنیا مذموم و ذلیل بود و در
عقبی مطرود و شقی و با تصاف بدان درین جهان محمود و عزیز و دران جهان مقبول و سعید
ومبانی واصول فتوت که تمامت خصال فتیان مبنی بران است خصلتست که قطب دایره فتوت

دانسته است که از آن هر چه سعادت بنابر دریغ کس نتواند بود
که تحصیل فتوة تحلی تنالونها جز باالضحاء دانید

امیرالمؤمنین علی بهذا اشارت فرمود حیث قال اصل الفتوة الوفاء والصدق
والامین والسخاء والتواضع والنصیحة والهدایة والتوبة و لا
یستاهل الفتوة الا من یستعمل هذه الخصال و علامت کمال فتوت
آن حضرت است که چون ازو سوال کردند که کمال فتوت چیست فرمود العفو عند
القدرة والتواضع عند الدولة والسخاء عند القلة والعطیة بغیر منة
اما حاصل فتوت اتصاف بفضایل اخلاق و اجتناب از رذایل و اضداد آن و تمامت
فضایل در چهار چیز منحصر اند عفت و شجاعت و حکمة و عدالت چه عفت و
شجاعت و حکمت اعتدال و استقامت قوای بهیمی و ملکی و سبعیست و عدالت سلامت و
موافقت همه در کسب کمال و اعتدال و توسط میان هر دو طرف افراط و تفریط پس
فضیلتی از چهار گانه بدو رذیله محفوف بود چون عفت که میان شره و خمود و شهوت و ...
بجبن و تهور و حکمة و عدالت چه عفت و شجاعت و حکمة اعتدال و استقامت قوای بهیمی و
ملکی و سبعیست و عدالت سلامت و موافقت همه در کسب کمال و اعتدال و توسط میان هر دو طرف
افراط و تفریط پس هر فضیلتی از چهار گانه بدو رذیله محفوف بود چون عفت بشره
و خمود و شهوت و شجاعت بجبن و تهور و حکمة بگربزی و بلاهت و عدالت بظلم و انظلام
و همه در تحت عدالت مندرج اند عدالت سایه وحدت است در نفس چنانکه محبت سایه اوست
در دل و فضایل شش گانه که بنیاد فتوت بر آن موسس است هر دو خصلت از یک باب از ...
ازین چهار گانه و چون تامل کرده آید روشن شود که از انواع هر جنسی مبدا و منتهای

آن

آن اختیار فرمود و ما احاطت بجمیع آن لا نعم آید چه حصول این دو نوع مستلزم حصول جمیع
انواع بود یکی بمثابت اصل و مبدا که مستتبع اخوات خویش باشد و دوم بمنزلت
غایت و منتهی که مستجمع تمامت انواع آن جنس بود چنانکه توبه و سخا از باب عفت
و تواضع و امن از باب شجاعت و صدق و هدایت از باب حکمت و نصیحت
و وفا از باب عدالت و اول قدمی در باب فتوت عفت است که مبدا آن توبه
باشد و آخر آن عدالت که منتهای آن وفاست و امیرالمؤمنین علی در تعداد خصال وفا مقدم داشت
و توبه موخر زیرا که کمال در ارشاد و تربیت از اعلی مراتب فرود آید که مقام اوست تا
بادنی رسد که مقام مرید و طالب است جهة تشویق او و ازین جهة پیغمبر صلعم نیز در حدیث وفا
معتدم داشته است و حیا که سرمایه همت اوست موخر **فصل چهارم** در شرایط استعداد
فتوت و آن هفت صفت اند **اول** ذکوریت چه فتوت صفت شرف و کمال است
و انوثیت مستلزم نقص و اذلال قال الله تعالی الرجال قوامون علی النساء و قال
النبی صلعم هن ناقصات عقل و دین **دوم** بلوغ چه بلاغت مبدا ظهور عقل و فروغ قوت
ملکی از قوت بفعل است و نفیست کمال با مبدا کمال و ازینجهة بر صبی قلم تکلیف جاری نیست
چه ادراک حقایق و احکام و تمیز حسن و قبیح از وی توقع نتوان داشت **سیم** عقل چه فضیلت
بنده بحق دو اسطه کسب کمال عقلست و ازینجهة بود که چون پیغمبر صلعم وصف عبادت عابدی
بشنودی گفتی کیف عقله اگر گفتندی ناقص است فرمودی که کاد ان یخلف و اگر
گفتندی که کامل است فرمودی کاد ان یبلغ و قال صلعم اعبد الناس اعقلهم

ونحن معاشر الانبیا امرنا ان نخاطب الناس علی قدر عقولهم وما اعطی رجل
افضل من عقل یهدیه الی هدی ویرده من ردی وچون عقل مبدا علم
است وخصال فتوت بی علم محال چنانکه امیر المؤمنین علی ع فرمود ما من حرکة الا
وانت محتاج فیها الی معرفة زیرا که حق نشناسد وفضیلت نداند اعتقاد و کار
واکتساب این نتواند ونا شر در باطل و ریا بد اجتناب از ان ممکن نگردد
عرفت الشر لا للشر لکن لتوقیه ومن لم یعرف الخیر من الشر یقع فیه
پس فتوت بی عقل محال بود و بی علم و بال وقال بعض الحکماء بالعقل یدرک العلم
وبالعلم یکمل العقل وللعقل فضیلة المبدا وللعلم فضیلة الکمال وللمبدا ربما کان اضاعة
والکمال بلا مبدا محال والشرف متعلق بهما **چهارم** دین زیرا که فتوت کمال دین
است وکمال هر چیزی متفرع بر اصل آن تواند بود وفرع بی اصل محال **پنجم** صحت
بنیه واستقامت احوال صورت بر وجهی که شینی فاحش منافی فضیلت نداشته
باشد چون خنوثت و مانند آن و بعیبی ظاهر چون برص و جذام و مانند آن مبتلا نباشد
ششم مروت و آن از لوازم صفات فطرتست چه فطرت انسانی هرگاه که از
دواعی نفسانی و علایق جسمانی صافی شود و از ظلمات غواشی طبیعت و صفات
بشریت خلاص یابد بضرورت بواسطه ظهور نور فطرت از خفیف و شهوت مجرد گردد
و از اوصاف دنارت ننگ دارد و همت از طلب مطالب خسیس سفلی معروف
شود و بکلی متوجه مقاصد علوی گردد و تا تواند از مذمت و منقصت مجانبت نماید و مجدت

وفضیلت

وفضیلت گراید و این معنی عین مروتست و بحقیقت مردی و مروت مبنی و اساس فتوتست
چنانکه فتوت مبنی و اساس ولایت هر که صاحب مروت نباشد فتوت نیابد و هر که
صاحب فتوت نباشد بولایت نرسد و هر صاحب فتوت صاحب مروت باشد بدون
عکس قال علی ع من فتوة المرء عاید اخیه ومن مروته صیانة وجهه
و هم ازو روایتست که فرمود المروة سبع ست خصال فی الحضر وثلث فی السفر
اما اللواتی فی الحضر فتلاوة کلام الله وعمارة مساجد الله واتخاذ الاخوان
فی الله اما اللواتی فی السفر فبذل الزاد وحسن الخلق والمزاح فی غیر معصیة
الله و حق تعالی بداود ندا کرد که یا داود لا تعجب الا من تکاملت فیه المروة
والکرم **هفتم** حیا و آن عنوان استعداد کمال و دلیل ثابت جوهر نفس است از خوف
صدور قبایح از وی یعنی دلالت بر قوت تمیز میان حسن و قبیح قال النبی ص الحیاء
من الایمان **فصل پنجم در کیفیت اخذ فتوت** نقلی صحیحست
که روزی پیغمبر ص با جمعی از اصحاب نشسته بود شخصی در آمد و گفت یا رسول الله مردی در فتی بخانه
ناشایستی مشغول بودند من در خانه بدیشان بستم و بخدمت آمدم تا اشارت حضرت پیغمبر
فرمود که کسی برود و از حال ایشان تفحص کند شخصی از صحابه برخاست و دستوری خواست
تا برود رسول ص اجازت نداد دیگری برخاست اجازت نداد همچنین هر که برمیخاست
اجازت نمیداد تا امیر المؤمنین علی ع در آمد رسول ص او را اشارت فرمود تا برود و از آن حال
تفحص کند علی ع چون بدر خانه رسید در بگشود و چشم مبارک بر هم نهاد و دست بر دیوار

می‌آلید تا کرد و خانه برآمد پس باز کرد و دید و بخدمت رسول صلعم آمد و گفت یا رسول الله من که در خانه آمدم
و هیچکس را ندیدم مهر خصم سوز نبوت و انت که او چگونه تفتیش نموده فرمود انت فتی
هذه الامة یا علی بعد از آن قدحی آب بیاورد و نمک خواست و کفی نمک در آب ریخت
و فرمود هذه الشریعة و در قدح ریخت و کفی دیگر در آب ریخت و فرمود هذه الطریقة
و در قدح ریخت و کفی دیگر در آب ریخت و فرمود هذه الحقیقة و در قدح ریخت
و بعلی علیه السلام داد تا بیاشامید و فرمود انت رفیقی و انا رفیق جبرئیل و جبرئیل
رفیق الله و میان او در بست و ازار خود در وی پوشانید و فرمود الکامل یا علی
بعد از آن سلمان را فرمود تا قدح از دست علی علیه السلام بیاشامید و حذیفه یمانی را فرمود تا
از دست سلمان بیاشامید و آنکه فتیان امروز بدان مواظبت مینمایند و بنیان طریقت
خویش بران می‌نهند و میان می‌بندند و سراویل می‌پوشانند و قدح می‌نهند از اینجا ماخوذ
است و در هر یکی از این فواید اشارت بمعنی لطیف و سری شریف که آن حقیقت
صورت ایمنی و عنوان این رسالت چنانکه در قدح اشارت بعلم فطری که بنده
را بحسب استعداد اول حاصل بود و بسابقه عنایت ازلی ثابت که چون بصفای فطرت
اول باز رسد آنرا باز یابد چنانکه فرمود الحکمة ضالة کل مومن و علم سبب حیوة
قلب است چنانکه آب سبب حیوة ابدان و نمک اشارت بمعنی عدالت که تمام اجناس
فضایل و انواع اخلاق و مکارم بدان بصلاح آید بلکه تمامت کمالات عقلی و فضایل
خلقی که نفس بدان متوقف گردد و از مرتبه جوهرش ترقی کند باعتدال کامل نسبت دارد چنانکه

نیز

تمامت اطعمه که بدون آن بدان نرسد و قوی گردد و نمک صلاح یابد و بستن میان اشارت بفضیلت
شجاعت و تزیین نفس بخدمت که غایت تواضع است و اساس شجاعت بران و پوشیدن
ازار اشارت بفضیلت عفاف که مستور ستر عورت و منع نفس از شهوت اصل الباب
آنست و تمامت انواع دیگر تابع و مرتب بران و چون کمال علم بعمل است و معتبر در باب
فتوت قدم نه نظر لبس ازار در تکمیل خواهند و عمل را قدم و علم را نظر و صاحب قدم
را بسیار تفضیل نهند بر صاحب نظر و نظر بی قدم را هیچ اعتبار نکنند و صاحب کار را
راست قدم خوانند پس معلوم شد که این اوضاع اشارت بوجوب تکمیل جمیع فضایل
که فتوت بحصول آن تمام شود و صلاحیت ولایت بدان حاصل آید و بدین سبب خرقه فتوت
ازار است و خرقه تصوف کلاه چه اول قدم از فتوت عفاف است و تعلق باسافل
دارد و مبدا تصوف ترقی بعالم انوار که تعلق باعالی دارد و در تصوف تخلق بسنت است
است و در فتوت نیت چه نفی اکتساب فضایل و اظهار مکارم است که اقتضا و جود و الطاف
رغبت کند و تصوف تجرید و تفرید است که اقتضا رفع کند و ابتدا آن از آن اوان موانع
ترقی بود و از اینجا معلوم شود که نهایت فتوت بدایت ولایت باشد و فتوت جزوی
از تصوف چنانکه ولایت جزوی از نبوت بود فصل ششم در اصطلاحاتی
که فتیان آنرا استعمال کنند و آن تقریبا بیست و پنج لفظ است بیت حرب
نسبت کبیر جد زعیم رفیق مسایل بکر دکش نقیل
وکیل نقیب شد تکمیل مرتب محاضره نقله تعبیر اخذ

رمی سبب محاکمه وقف هبت **بیت** اسم طایفه ایست که بصفتی مخصوص و رایتی
منفرد از سایر طوایف فتیان ممتاز باشند چنانکه گویند بیت الوهاص
وخاندان فلان **وحزب** طایفه باشند منسوب بیک شخص و فرق میان حزب و
بیت آنست که حزب در بیت فی الحال باشد چون بطن و قبیله و اقربا متفق باشند
و با یکدیگر مفاخره کنند اما بیوت مختلف باشند **ونسبت** انتساب جوانمردانست باکبر
خویش و اجداد چون نسبت ولادت با قبایل و عشایر خویش **وکبیر** آنکه شرب این از نهر
او بوده باشد بیواسطه یعنی قدح از و خورده باشد و لازم نیست که خود مباشر آن شده
باشد بلکه شاید بنفس خود داده باشد و شاید که وکیل او داده باشد و او بمنزلت پدر است در
نسبت ولادت و ازینجهت او را پدر خوانند و شاید که پیر و اسم کبیر بر زعیم قوم اطلاق کنند
و او را شیخ و مقدم و قاید و عقید و اب و در اصطلاح نیز گویند و نجاد را پیش قدم خوانند
وزعیم قوم آن بود که قوم اقتدا برای او کنند و برو لازم است که پیوسته فتیان را مواعظ
و نصایح و ذکر فضایل فتوت و شرایط آن تعهد کند **وجد** کبیر بود و بر تقریب و تعبید اطلاق
کنند **ورفیقان** دو کس باشند بیک نسبت منسوب و جماعتی را که منسوب بیک پدر یا یک جد
باشند هم رفقا خوانند و اکنون رفیق مطلق بر پسر اطلاق میکنند و پدر را صاحب سفره خوانند
ومسایل بمنزلت برادر باشد یعنی آنکه قدح از دست پدر این کس خورده باشد
و بنسبت این اعدیلان نیز خوانند و مسایل مر کسی که در عدد و جواد متساوی یکدیگر باشند نیز اطلاق
کنند چون ابن عمی که در درجه مساوی ابن عمی دیگر باشد پس مسایل اخص بود از رفیق **ونیکر**

آن

آن بود که در فتوت بنا نهاده باشد خواه اصلی بود یعنی بر پای کسی هرگز شرب نکرده باشد
و خواه شرب از دست کسی کرده که فتوت او باطل بوده باشد **ودرکش** آنست که
صاحب فتوت بوده باشد و اکنون متحیر شده **ونقیل** در اصل آنست که انتقال از پدر
یا جد کرده باشد و اکنون بر کسی اطلاق می کنند که انتقال باطل کرده باشد و انتقال شاید
که از خانه بخانه دیگر باشد و شاید که از حزبی بحزبی باشد و شاید که از کبیر بکبیر باشد و این
جمله شاید که بحق باشد و شاید که بباطل بود **ووکیل** آنست که کبیر فعلی که او را جایز بود
بدو تفویض کرده باشد و باید که وکیل را صلاحیت آن کار باشد و بعقل و علم قدم اکمل
فتیان بود و شاید که در فعلی خاص باشد چنانکه پسر بکسی فرماید و شاید که مطلق بود
چنانکه گوید فلان قایم مقام منست در هر چه مرا جایز است چون شد و تکمیل و اخذ و رمی
محاکمه و غیر آن **ونقیب** آنست که از قبیل زعیم منصوب باشد جهت سعی در مصالح فتیان و
او واسطه باشد میان ایشان در هر باب مناسب ترجمان **وشد** بستن میان است جهت
امتحان و آن مبدا عهد و انعقاد فتوت است و سبب دخول در زمره فتیان و مشدود کسی را گویند
که چیزی بدو داده باشند تا در میان بندد تا او را بیازمایند و بعد از آن تکمیل کنند و هر چه باشد
شاید الا چیزی که زنار ماند **وتکمیل** سراویل یا سلاح دادنست و آن بعد از شد و بی شد
شد تواند بود و چون پیر در وصیت کسی آن یابد و مکمل کسی باشد که او را سراویل یا سلاح داده
باشند **وشرب** خوردن آب و نمک است از قدحی بر پای دیگری تا بدو منسوب شود و تعارف
او بود و شاید سبب ثابت گردد و منسوب چیب الف و مدت اخوان بود **ومعاضده** موقعت

فتیان است در شرب و اجتماع در یک مجلس جهت تألیف قلوب **و نقله** انتقال است بنام
و تعبیر عبور است از بد رجید **و اخذ** آنست که کبیر فتوت از صغیر بار بستاند جهت عیبی که
در وی یابد **و ردی** آنست که صغیر فتوت رد کند بکبیر جهت عیبی که در وی یابد و هیچکس و هیچ یک بی
محاکمه و اثبات عیب جایز نباشد **و محاکمه** تداعی و تشاجر است در عیبی پیش حکم قوم
یا نزد حکیمی که خصمین بدو راضی باشند **و عیب** ارتکاب منهیات و آن یا مبطل فتوت بود
چون کبایر یا موجب نقصان آن چون صغایر **و وقف** منع کردن متهم است از مفاخرة و در
توقف داشتن حکم تا به ثبت یا برات ثبوت رسد **و هبت** بخشیدن کبیر است
رفیق را بکبیری دیگر و بعضی این معنی جایز نداشته اند چنانچه گذشت در [illegible] **فصل هفتم**
در خصایص فتیان از اشرف خصایص ایشان آنست که بعهد وفا کنند قال الله تعالی
من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه وقال لیس البر ان تولوا
وجوهکم قبل المشرق والمغرب ولکن البر من امن بالله والیوم الاخر
والملائکة والکتاب والنبیین واتی المال علی حبه ذوی القربی والیتامی
والمساکین وابن السبیل والسائلین وفی الرقاب واقام الصلوة
واتی الزکوة والموفون بعهدهم اذا عاهدوا والصابرین فی البأساء
والضراء وحین البأس اولئک الذین صدقوا واولئک هم المتقون
و از خصایص ایشان مبالغت در کتمان اسرار و حفظ آن از اغیار تا اگر کسی را بشمشیر
تهدید کنند و بانواع ضرب و تعذیب رنجانند افشاء اسرار ننمایند چه در حدیث آمده است که
افشاء الاسرار لیس من سنن الاحرار و در قرآن بر سبیل توبیخ در اذاعت
سر آمده است واذا

واذا

واذا جاءهم امر من الخوف اذاعوا به نقلست که چون زهر را با امام حسن بن علی ع
اثر کرد امام حسین ع گفت ای برادر مرا خبر کن که این معاملت با تو که کرد امام حسن ع
فرمود در چنین حالت از من فاش کردن سر و غمازی نیاید **و از جمله** تکرمست و آن حمایت
حرمان و رعایت حشمت است در مواقع تهمت و مواضع ریبت و اعراض از مجاورت
لئیمان و سفها جهت صیانت عرض و استبقاء آبروی **و از جمله** سعت صدر است که
بدان بر دیگران سرافراز شوند قال علیه السلام الریاسة سعة الصدر وچون نفوس
ایشان از علایق دنیوی و مقاصد نفسی مجرد باشد و بمطالب شریف اخروی و مناهج کلی باقی
متوجه بامانی و آمال مغرور نشوند و بحظوظ و احوال مسرور نگردند نه بفوت چیزی اندوه
بدیشان راه یابد و نه از حصول چیزی شادی ایشان را سبکبار کند کلا ابلیت
فلا النعماء تبطرنی ولا تخشعت من ولائها جزعا و از خواص ایشان
آنست که بموجب فرموده فسوف یأتی الله بقوم یحبهم ویحبونه اذلة
علی المؤمنین اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل
الله ولا یخافون لومة لائم با مساکین و ضعفاء مؤمنان طریق مسکنت
و مذلت و نرمی سپرند و با اعدا و کفار و گردنکشان غلظت و درشتی و شدت و [illegible]
نماید و در سلوک راه حق از ملامت نترسند و بقول دیگران بر نگردند قال انس
خدمت رسول الله عشر سنین فو الله ما زجرنی ولا کهرنی وما قال لی
اف قط ولا لشیء صنعته لم صنعته ولا لشیء ترکته و از امیر المؤمنین علی

روایتست که از رسول صلعم از حسن خلق سوال کردم فرمود ان تعطی من حرمك
وتصل من قطعك وتعفوا عمن ظلمك وتحسن الی من اساالیك
وحقیقت این خصلتست که هیچکس بشرف این نرسد وقدر ومقام این نداند
چه فایز خود در فضیلت ثابت کند واز خصم رذیلت زایل کرداند وبا آنکه نفس او ترکرد د
وبروغالب شود بقوت دل نفس خصم را بشکند وعزت بر دو قسمست یکی ترفع نفس
از آنکه دشمنی با دو مایه دونی یا صاحب مال را جهة غنی مذلت نماید گویند جعفر بن محمد
الصادق رضی الله عنه را گفتند یا بن رسول الله انا نری فیك تکبرا فرمود من متکبر نیستم لیکن
چون صفات نفس من بصفات حق تعالی فانی شد کبریا را او جا در من گرفت تکبر بگفت
که غرب بشد و این آیت برخواند که ساصرف عن ایاتی الذین یتکبرون فی الارض
بغیر الحق چه این آیت بعجوی است که تکبر بحق پسندیده است دوم مرتفع قدر نفوذ باشد
من ذلك بغاوهر ٢ واعرض عن مطاعم قد اداها فاترکها وفی بطنی انطوای
وازجمله غیرتست و استنکاف از چیزی که موجب عار و تقدم اغیار شد و دفع آن بغیور
نفست بشرف و کرامت خویش و صفا جوهر و لطافت آن و تجرد از مواد هیولانی
و تنزه از اقذار طبایع و ادناس جسمانی و انخراط در سلک مقربان و این خصلت بعزت
نزدیکست وازجمله تحمل است آن اظهار توانگری و رضا و خفا شدت و بلا است و نتیجه
عزت نفس و ثمره مقام سکینه و علامت وثوق و استغنا بحق تعالی از اظهار فقر و فاقه
و شکایت و ضعف و عجز و مذلت وازجمله عشرت و رغبت بصحبت اخوان و اظهار

برترست

برترست با همکنان و ترک حظوظ خود از برای حقوق ایشان آورده اند که امیر المؤمنین علی
تا چهل سال گذاشتی که کسی بسلام بروپیشی گیرد و بعد از چهل سال بگذاشتی تا ایشان بروسلام
کنند سبب آن از وی پرسیدند فرمود که از پیغمبر صلعم شنیدم که در مبادرت سلام ثواب
بسیارست پیش ازین او را آن ثواب میگیردم واکنون بر دیگران ایثار میکنم
وازخصایص ایشان استجلاب محبت حق است بمحبت اولیا او گویند شقیق با ابویزید
بسطامی گفت که مرا راه نمای بعملی که بدان تقرب جویم بحق تعالی ابا یزید گفت اولیا خدا
را دوست دار و خود در محبوب ایشان ساز تا تر اودوست دارند چه حق تعالی هر شبانروزی
هفتاد بار نظر بر دل اولیا خویش می اندازد شاید که تو در دل ولی از اولیا باشی
و نظر تمام بر تو اندازد و کار تو برآید وازسیر ایشان آنست که هرگز تکیه نکنند
الا بعد از صحت معتقد توکل وازجمله تعظیم حرمات حق است گویند یکی از ترسایان
درمی نقره در چاه مبرزی افتاد مبلغ سیزده دینار خرج کرد و آن درم را بیرون آورد سبب
از وی پرسیدند گفت نام حق تعالی بر آنجا نوشته بود از برای حرمت نام حق روا نداشتم
که آن درم در مبرز بماند و این معنی در اثری تمام است و اکثر مردم از آن غافلند چه مشهورست
که بشر حافی رحمه الله در اول بغایت فاسق بود و با کسی روزی مست های و گویان
بر عادت مستان در خرابات میگذشت در راه کاغذ پاره دید افتاده اند و محمد بر آنجا
نوشته با خود گفت هیچ میتهای بسیار کردم و در معصیت افراط نمودم نامردی بود از نام
دوست درگذشتن آن کاغذ پاره را بر دست و بوسید و در چشم نهاد و بار مشک از

چیب بیرون آورد و با آن صنم کرد و در مسجدی رفت و با امام آن مسجد سپرد و در شب حسن
بصری بخواب دید که او را گفت برخیز و پیش بشر رو و با او بگو که عظمتنا فعظمناک
وطیبت اسمنا فطیبناک حسن چون روز شد از احوال بشر پرسید
نشان او بخرابات دادند حسن بر در خرابات آمد و آواز داد که بشر کدام است بشر
مست خفته بود بیدار کردند و گفتند حسن بصری بر در است و ترا طلبد بشر برخاست
و پریشان و ترسان پیش حسن آمد حسن او را در کنار گرفت و آن پیغام بگذارد بشر چون آن سخن
بشنید نعره بزد و روی در بیابان نهاد و مدت چهل سال پای برهنه برفت و عمر
درین حال بسر میگذارد و با او گفتند چرا پای برهنه میروی گفت زمین بساط حق است
چنانکه حق تعالی فرمود والله جعل لکم الارض بساطا بشر که باشد که بر بساط
حق با کفش رود وازانجمله آنکه معاملت با مردم چنان کنند که خواهند مردم با ایشان
معاملت کنند قال صلعم احبب للناس ما تحب لنفسک تکن
مؤمنا وازانجمله اشتغال است بعیب خویش از عیوب مردم قال صلعم طوبی
لمن شغله عیبه عن عیوب الناس وازانجمله حسن ظن است بخلق خدا
و حفظ حرمات ایشان آورده اند که اصحاب جنید او را گفتند جمعی که از تو بر سبیل التعنت
سوال میکنند در مقام اجابت نیستند گفت نظر من بر ایشان غیر نظر شماست امید من چنانست
که بکلمه ازان تعلق سازند که سبب نجات ایشان گردد وازانجمله رفق از وجهی که
شاید و بنده ربدان در رفت وازانجمله مراعات احوال واصناف داد و قات خانکه

بپوشید گیسو ز شرحافی که دوست
چو چوب برهنه پا پیت عادت و خوست
سخن گر چه از جان او ب طاعات است
بر روی باب کاه گنش بردن نه نیکوست

هیچ ضایع نکرده قال سهل بن عبدالله وقتک اعز الاشیا فاشتغل باعز
الاشیاء وازانجمله آنکه کسی که ایشان را خواهد قبول کنند و کسی که ایشان را نخواهد طلب نکنند
و مرید را بزلات او در حق او ننهند و اجنبی را بکثرت ملامت تقریب نکنند روی ان داود
قال لسلیمان لاتستبدلن باخ لک قدیم اخا مستفادا ما استقام لک
منه حاله فانک ان فعلت ذلک تغیرت نعمة الله علیک ولا
تستقل عدوا واحدا ولا تستکثرن الف صدیق و با اخوان انبساط کنند و رعایت
ادب در همه حال لازم دانند و جائز نشمرند که تو بگوی استخدام و درویشی کند گویند جنید
و خواص هر دو در مسجدی بودند و وقت ایشان بغایت فقیر بود دوستی از دوستان
ایشان در آمد و اثر گرسنگی در ایشان دید یکی از درویشان را گفت برخیز و با من بیا
و او را ببازار برد و چیزی خرید و بر درویش داد تا برد چون پیش ایشان آورد جنید گفت و
خواص با صاحب طعام گفت قدر دنیا در چشم تو چند عظمت دارد که درویش را حمال طعام
سازی باید که بهیچ سببی از اسباب دنیوی از یاران متغیر نشوند و ایشان را باعذار مضطر
نسازند و نقص و تقبیح کس نکنند و حسد نبرند و بر مطیع و عاصی شفقت کنند گویند
معروف با جمعی از درویشان بر کنار دجله نشسته بودند جمعی از جوانان در کشتی بودند
و بلهو و طرب مشغول معروف گفت خدایا چون ایشان را درین جهان شاد کردی در آنجا
توبه روزی کند وازخصایص ایشان آنست که معرفت با اخوان معرفت مع از هر یک
از ایشان شیخ ابوالقاسم گوید که چون از ابوبکر وراق جدا می شدم او را گفتم با که مصاحبت

گفت السلام علیکم اتقیتم ان تفرضهم فی الآخرة
کما فرضهم فی الدنیا و در روایت دیگر گفتند ایشان را
نفرین می باید تو دعا میکنی معروف گفت

کم گفت با کسی که معروف خویش بر تو فراموش کند و از صحبت کسی پرهیز کن که مساوی تو باید
گیرد تا وقتی بر تو شمارد و با کسی صحبت مدار که قدر تو نیز دیگ او بقدر احتیاج او بود و از آنجمله
آنکه مراعات باطن بیشتر کند از مراعات ظاهر چه باطن محل نظر حق است و ظاهر محل نظر
خلق ابو یعقوب سوسی گفت عجب دارم که مردم شصت سال مجاهدت کنند تا زبان را
از لحن نگاه دارند و سعی نکنند در آنکه دل را از لحن نگاه دارند و میمون کسی بود که بدین
صفت بود و از ابو محمد جریری نقل است که هرگز در خلوت پای دراز نکرد و گفت رعایت
ادب با حق تعالی اولی از آنکه با خلق و از آنجمله اختیار حق است بر جمیع اموال و
عروض و هرچه غیر او بود بیت مارا که سید بهشت خواهی چه رسد اندر قدح وصال کامش
چه کنند گویند ماموم روزی در خزینه رفت و غلامان را گفت هر کسی که از اینجا چیزی بردارد
از آن او باشد همه در رفتند و از نفایس خزینه چیزی می ربودند یکی از غلامان بر سر طاق
نوبت ایستاده بود و التفات بهیچ چیز نمی نمود ماموم گفت چرا تو نیز چیزی بر نمیداری
گفت هر کس خواهان چیزی شدند و من ترا خواستم ماموم را آن حالت پسندیده آمد و او را
بر همه برگزید و از آنجمله مبادرت نمودنست بتقضاء حوایج اخوان و تفحص از احوال ایشان
گویند دو کس را از ایشان با همدیگر مواخاه بود و یکی از ایشان منعم و صاحب مال بود و دیگری درویش
و صاحب عیال او را بی شدت معاونت مینمود تا بیانی قرض بروی جمع شد که عاجز از
سر ضرورت صورت حال خود با آن دوست صاحب ثروت باز راند او در خانه رفت و
بدره زر بیرون آورد و بوی داد و گفت اگر کفایت نکند هر چند که باید مطالبت نمای که

من

من بدین مال از تو سزاوارتر نیستم چون آن دوست باز گردید او در خانه رفت و میگریست
اهل خانه گفتند اگر بر تو سخت بود چرا دادی گفت من از برای زر نمیگریم گریه من از آنست
که چرا با دوست خود چنان زندگانی نکردم که از احوال و تنگدستی او دانسته باشم و او را به سوال
و اظهار مسکنت محتاج نکردم و از آنجمله با فقرا و درویشان و اخلاص با یاران در ظاهر و باطن
و حضور و غیبت و صحبت داشتن با کسی که در دین بالاتر بود و در دنیا فروتر کما قیل اصحب
من هو فوقک فی الدین و من هو دونک فی الدنیا فان صحبته من فوقک
فی الدین تصغر فی نفسک طاعتک و صحبته من دونک فی الدنیا تعظم
فی عینک نعم الله تعالی و از آنجمله اختیار غربانست بر عزت خود و رعایت
ایشان و جبر بر آوردن سوال سایلان و عدم ملالت از آن و تصحیح مواخاة و ترک مکافاة
و شادمانی بلقاء دوستان و ترک تعدی بر خوان بسیار کسی که هیچ واقفی ندارد
و موافقت کسی که در معرفت سبق برده باشد و ترک مطالبت قضای حقوق و غیر آن از
خصال حمیده و افعال پسندیده که شرح و بسط آن کما ینبغی در علم اخلاق باید و الله
اعلم و احکم بالصواب

یا علی مدد

الحمد لله حق حمده والصلوة على خير خلقه محمد وآله وصحبه اما بعد
این مقاله چهارم است از قسم اول از کتاب نفایس الفنون در علم محاوره مشتمل بر هفت فن
فن اول علم محاوره که آن عبارتست از معرفت مواقع کلام و بدایع حدیث
با طبقات اقوام موشح بلطایف و نکات و امثال و ابیات و بعضی این فن را علم
محاضرات خوانند و تعریف بر این وجه کنند که هو ما تحاضر به صاحبک من حدیث
غریب او شعر عجیب و ما یجری مجراه و خلاصهٔ این شیوه ما بند در پنج باب ایراد کنیم
ان شاء الله تعالی باب اول در آداب محاوره و فواید آن بدانکه چون صناعت
محاوره فنی شیرین و قسمی بهترین است و فایز بدین فضیلت جابک سوار مضمار بلاغت
شهسوار فنون فصاحت بسر رسیده کان جهان تکلف مقر آرمیده کان عالم تلطف صیقل
زنگ زدای خواطر برق سحاب بلاغت ضمایر محرم اسرار عشاق مرهم سوختگان داغ فراق است
لاجرم همگنان را بصحبت او رغبتی و بمجالست او ارادتی باشد پیوسته ملوک و سلاطین
و اعیان ملک و دین خواهان آنکه او قرین و همنشین ایشان گردد و حضور او سرمایه

حضور او

سرور و بهجت و اصل شادمانی و مسرت و لذت عمر بحقیقت همان قدر که در صحبت ندیم ظریف
و محاور سبک روح بسر برند نظم اهل دل را چو دمی دست دهد صحبت او حاصل عمر جز
آن دم همه ضایع شمرند آورده اند که اسکندر بوقتی که جهة فتح ممالک قطع
منازل و مسالک میکرد در اقصای مغرب بشهری رسید که هوای آن در صبا از صبا سبق
می برد و آب زلالش از لطافت خاک در چشم حیرت چشمهٔ حیوان می ریخت و روضهٔ آن با ازهار
بساتین همچو فردوس عدن آراسته و انهار آن با انوار ریاحین همچو خلد برین پیراسته
نظم سواد او بهشت چون بربند مینا رنگ هوای او بمثل چون نسیم جان پرور
صفای او بحکایت طراوت طوبی هوا سرشته در آبش حلاوت کوثر بفرمود تا در آن
هوا بارگاه معالی فروز زدند و با جمعی از خواص و اشراف در نواحی و اطراف آن
طوف میکرد و از نزهت بساتین و نظافت میادین آن تعجب مینمود تا بگاه بمقابر
ایشان رسید دید که بر گوری نوشته که عمر صاحب این یکسال بود و بر دیگری نوشته که
عمر این پنج سال بود و هر چند احتیاط نمود عمر هیچ یک بده سال نمی رسید از آن حالت در حیرت
افتاد و گفت گمان من چنان بود که در چنین آب و هوا تغیر و فنا صورت نه بندد
چون در این شهر عمر مردم کوتاه تر است بفرمود تا اعیان و مشاهیر را حاضر کردند و از سر
آن معنی پرسید ایشان بعد از تمهید ثنا و دعا جواب دادند که عمر ما بیش از آن مقدار است که
در مجالست علما و حکما و محاورت ادبا و ظرفا بسر برند و هر آنچه در غیر اینها صرف شود
آن را از عمر ضایع شمرند پس هر که از ما در گذرد مقدار زمان حیات بگیرند و بر قبر او بنویسند

اسکندر را همین نجابت پسندیده آمد و بعد از آن حکمای زمان و ظرفای جهان را جمع کرد
و پیوسته با ایشان صحبت میداشت بیت در همه عمر از دمی با تو بر آرم نفس حاصل ک
عمر آن دم است باقی ایام رفت لکن مجاور باید بعد از آنکه منور عقل و [illegible] و زیور
فضل و خاطر وقار و ذهن نقاد متحلی شد صاحب تقریر و صایب تدبیر و خوش منظر
و پاکیزه ملبس سبک روح و ظریف نما و بود تکالیف روزگار کشیده و تجارب لطیف
ادوار مهذب و مؤدب گشته تا رعایت آداب مجالست و مراقبت شرایط منادمت
تواند نمود و بزرگان را از حضور او و ملاقات با او از صحبت او نفرتی نشود و حکایت است که
چون ممالک ایران بر اسکندر مقرر گشت متوجه بلاد هندوستان شد و پیش از وصول
بحوالی آن نوشت بمقدم رایان و مهتران ایشان که همانا بمور رسیده باشد که بالملوک
جهان و پادشاهان ایران چه رفت اگر پیش از آنکه لشکر اسکندری بدان کشور رسد
بخدمت شتابی بهتر باشد چون نامه بکید رسید دانست که قدرت مقاومت و مجال مخالفت
ندارد نامه را بانواع اعزاز و احترام تلقی نموده جواب نوشت که چون ایزد تعالی
مقالید امور جهان بقبضه قدرت تو سپرد و گردن خسروان زمان را در ربقه تسخیر طوق طاعت
کشیده کرا در آینه خیال صورت مخالفت روی نماید سر او هرگز کلاه عزت نبیند
بحسب اشارت ساز راه کرده بخدمت سعی رسیدم اما پیش از آمدن خواستم هدیه که
لایق آن بارگاه و تحفه که مناسب آن درگاه بود بفرستم هر چند تامل کردم در مملکت
خود بهتر از چهار چیز نیافتم اول دختری که بحسن طلعت او نقش بند تقدیر هرگز صورتی

نبگاشته دوم قدحی از یاقوت رمانی که هرگز دیده انسانی مثل آن ندیده سیم ندیمی
که در حسن محاورت و آداب منادمت نادره زمان و سرآمده جهانست چهارم
طبیبی که در وجوه معالجت بقراط حلقه عبودیتش در گوش کشد چون نامه او بایا
بدو رسید اسکندر را از کمال خرد او شگفت نمود و گفت پادشاهان را ازین چهار چیز
عزیزتر نباشد محبوب دلپذیر از برای خلوت و قدح گران بها در بزم عشرت و ندیم
سبک روح جهت صحبت و طبیب حاذق از برای حفظ صحت یا دفع علت و پیش
از آنکه ندیم را با دختر خواست تا او را امتحان کند نوشت جوزی را پر از روغن کرد
و پیش او فرستاد او سوزنی چند در آنجا زد و باز پس فرستاد اسکندر سوزنها را بیرون
کشید و فرمود تا آنرا گوی ساختند و پیش او فرستاد او آنرا مسطح کرد و صیقل داده باز
پس فرستاد اسکندر قدری آب بر او ریخت و پیش او فرستاد او آنرا بدستارچه
پاک کرده باز پس فرستاد اسکندر او را بار داد و از آن رموز سوال کرد گفت
پوست جوز پر روغن اشارت بود بدانکه دل من پر از علم و حکمت است و من بعلم
و مرشدی احتیاج نیست من سوزنها در آنجا زدم یعنی هرچند جا نیست اما بجیلت
جای تو ان دادم چون سوزنها را گوی ساختی اشارت بود بدانکه دل من سخت شد
من آنرا آینه ساختم یعنی هرچند آهن سخت باشد اما آنرا آینه توان ساخت و
قساوت دل را بریاضت زایل کرد و چون آب بر او ریختی اشارت بود بدانکه
باز باندک مشغولی زنگ گیرد من آنرا بسترده ام یعنی زایل کردن آن آسان بود

اسکندر او را تحسین فرمود و با او بمباحثه و مطایبه مشغول شد و از حسن تقریر و بلاغت
و کمال فصاحت و فطانت او تعجب نمود و گفت مرا پندی ده گفت درویشی بقلت مال
نیست بلکه بکثرت شهوت است اسکندر گفت چنین است بگو تا مراد تو چیست گفت مراد
من آنست که بوطن مألوف خود روم اسکندر او را با آنکه بمصاحبت او شغف بود بنا بر آنکه
بر عادت و رسوم ملوک ایران وقوف نداشت و نیز کریم النفس بود اجازت فرمود تا بوطن
معهود رفت و اگر بمجلس صاحب شوکتی حاضر شود باید که بزانوی ادب نشیند و از زانو
بزانو نگردد چه آن دلالت بر عدم ثبات و قلت مبالات او کند و اگر بزرگی با او سخن کند
بغیر او ملتفت نشود چه التفات بغیر در آن وقت متضمن دو فساد است یکی آنکه آن بزرگ
بنا بر عرض این سخن او شاید که تصور بی‌التفاتی کند و از آن در غضب رود دیگر توهم آنکه مگر در
تقریر او خطایی واقع شده از آن متغیر گردد و در هر دو تقدیر از تقریر سخن و تصور غرض قاصر
ماند گویند از سلطان غازی محمود غزنوی پرسیدند که در حضرت سلطنت غلامان صاحب جمال
متوفر باشند این همه رغبت و میل بجانب ایاز از چه روی افتاد فرمود از آنکه با او بیش
منت خدای که احتیاط کردم التفات او بغیر خود ندیدم تا حدیکه روزی در شکارگاه همایی
برخاست و تمامت غلامان و ملازمان مرا رها کردند و در آن کوه شدند که ظل همای بر ایشان
افتد و او از اسب فرود آمد و دست در رکاب من زد گفتم چه میکنی گفت همه در طلب
سایهٔ همایند و من در خدمت ظل خدای و در کتب تواریخ مسطور است که چون نصر بن
احمد سامانی ابوعلی قهستانی را بطرف خراسان فرستاد او را بحضرت طلب کرد

و با او تقریری چند میکرد کژدمی در جامهٔ وی رفته بود و نیش بدو میزد گذاشته او بدان مقاسات
مصابرت می‌نمود چندانکه نصر از آن مکالمت بپرداخت چون از آنجا بیرون آمد
احتیاط کردند هفت نیش بر وی زده بود آن خبر بنصر بن احمد رسانیدند او را طلب
داشت و گفت چرا از دور برنخاستی و آن زحمت از خود دور نکردی ابوعلی گفت شرم
باد اگر با نوش خطاب تو روی از نیش کژدم برتابم نصر بن احمد بدان سبب
تمامت مهمات مملکت بدو تفویض فرمود دوم آنکه سامع چون بوقت استماع سخن
ملتفت جای دیگر شود ضبط سخن کما ینبغی نتواند کرد و چنانکه اگر بدان التفات کند
از ادب دور افتد و اگر فرو گذارد آنکه مقصود باشد فوت شود و چون بزرگی نام او
پرسد و او هم نام او باشد نام خود نگوید بلکه گوید بنده پسر فلانست و اگر نام او لقب
آن بزرگ را شاید هم بدان تصریح نکند چنانکه گویند یکی از خلفا از سعید بن حازم پرسید
نام تو چیست او در جواب گفت سعد امیر المؤمنین است و بنده پسر حازم و اگر کنیت یا نام
او از نامهای شرف باشد چون ابوالفضل و ابوالمجد گوید فضل خداوند راست و بنده را بدین
نام خوانند آورده‌اند که نظام الملک در اوایل کاتب رواتب مطبخ سلطان ملکشاه بود چون
بسعادت ملتقی شد و روز بروز احوال او ترقی همی‌نمود روزی با وزیر ملکشاه در بارگاه
رفت نظر پادشاه بر او افتاد پرسید نام تو چیست گفت نظام ملک بفر دولت پادشاه
سعادت شاه است و اگر نه جای این در کار ملکشاه بدان یک سخن تربیت او
مشغول شد و بعد از زمانی اندک وزارت بدو تفویض فرمود گویند سفاح با سعید حمیری

گفت انت السید الجبری او در جواب گفت انا ابن ابی عانت السید و اگر بزرگی
او را بفضیلتی تحسین کنند و بر فقدان تاسف نماید او بدان نازش و افتخار ننماید بلکه عذر
آن بوجهی خواهد که بر خاطر کس فروتر آن آسان شود چنانکه گویند هرون الرشید با اسمعیل صبیح
گفت چه بودی خط من بسبب خط تو بودی اسمعیل خدمت کرد و گفت یا امیر المؤمنین اگر خوبی
خط از فضایل و کرامت بودی سزاوارترین خلق بدین محمد مصطفی صلعم بودی چون حضرت
رسالت صلعم ازین عاری بود باید که امیر المؤمنین از نقصان آن تاسف نماید هرون را
آن جواب بغایت پسندیده آمد و او را خلعت داد و باید که تواریخ و سیر و مقالات اهل
عالم و علم انساب و موقف دفوت و دواوین و امثال ابیات بسیار داند چه او را بدینها
احتیاجی هرچه تمامتر است بنابر آنکه می و ره ببزم بر حکایات غریب و نکات شیرین است و المعنی
درین علوم بیشتر یافت شود در تواریخ آورده اند که صاحب بن عباد در اوایل حال وزیر و ندیم
عضد الدوله دیلمی بوده است که ندما و حجاب خود را در شراب امتحان کنند و بر احوال و حرکات
هر یک وقوف یابد بوقت آنکه شراب با فراط بدیشان داده چون زمانی بر آمد همه مست
شده گشتند و حرکات ناموزون از ایشان صادر شد مگر صاحب که بر قرار نشسته
بود و از طریق خدمت و ادب سرمویی منحرف نشد عضد الدوله پرسید که شراب چه مقدار
باید خورد صاحب گفت در آن اندازه که حق خلل است و هشیاری حطه اندیشه شد
و فکرت و توسط میان مستی و هشیاری نفس پرور و لذت بخش حالتیست میان مستی و هشیاری
می نبرد آن دم که نشاط آید است پس عضد الدوله از وی پرسید که اول کسی که شراب

بیرون آورد که بود صاحب گفت در تاریخ آمده است که چون جمشید پای در رکاب آورد و دولت
در عنان فرمان وی زد در خاطرش که مصقله گاه احکام و ضمیر منیرش که مشکات انوار صنایع خاص و
عام بود افتاد که صنایع ربانی حکیم و این بدایع را مبدع علیم باید به ناچار در ایجاد
هر موجودی سری و در اظهار هر مصنوعی حکمتی باشد که تا آدمی غواص وار در دریای فکرت فرو نرود
بتحقیق آن نرسد پس جمعی المعتین کرد تا نباتات و اشجار را در موضعی معین نشانند
و ثمرات آن را بتجربه می نمودند چون ثمرهٔ رز بر محک مذاق زدند در اول نیز هرچه تمامتر باشد
و حلاوتی هرچه تمامتر دیدند لیکن چون از غایت لطافت بمکاتب باد فرانی تغییر و
استحالت و دفاع میشد طریقی طلب کردند که از ان ثمره نتیجه یابند پس جمشید بفرمود تا آب
او را بگرفتند و در خمره کردند و هر روز آن را می چشیدند چون چند روز بر آمد تغیر در مزاج او
پدید آمد و از شدت اغلیان حلاوت تا و بمرارت مبدل شد جمشید مهری بر آن خم
نهاد و گفت باید هیچکس متعرض این نگردد همانا ماده زهر است چون ازین حدیث
مدتی بر آمد او را کنیزکی بود که مصور ابداع در کمال تصویر او هیچ دقیقه اهمال ننموده
بود و مکمل تکوین جمال او از دو رخ انسانیت هیچ نهال سرو بالیده آن بعنا بدرد
شقیقه مبتلا شد چنانکه تمامت اطبا از ان عاجز شدند و کار بجایی رسید که دل از
جان برداشت و با خود گفت مصلحت من آنست که قدری از ان زهر بیاشامم و از
زحمت خلاص یابم قدری از آن جا برکرد و اندک اندک در آشامید چون قدح تمام شد
اهتزازی در وی پدید آمد قدحی دیگر بخورد خواب بر وی غلبه کرد در خانه بن تنها دو شبانه روز

تمام گفتند همه بند شدند که کار او بآخر رسید چون از خواب در آمد از درد تشنگی هیچ
اثری نیافت جمشید از سبب خواب و زوال علت تفحص کرد کنیزک صورت حال
باز نمود جمشید حکما را جمع کرد و جهت شراب ساخت و اول خود قدحی چند بیاشامید و بفرمود تا بهر یکی
از ایشان قدحی دادند چون زمانی بر آمد و یکدو دور دیگر دوید همه در اهتزاز و نشاط آمدند
و آنرا شاه دارو نام نهادند و بعد از آن در ترتیب ساختن او زحمت بردند و در ترتیب
گرفتن شراب کوشیدند و هر چند بر می آمد مبالغت در آن زیادت می نمودند و در خوردن
او افراط میکردند و فساد بسیار از آن متولد میشد چون نوبت شریعت مطهر
سید المرسلین و خاتم النبیین در رسید و اهل عرب شیفته چنانک دماغ و سبک
سر بودند و در بزم عشرت بنابر عصبیت و مفاخرت با یکدیگر در مشاجرت می افتادند
چنانکه گویند سعد بن ابی وقاص و یکی از انصار با هم شراب میکردند و در اثنا آن انصاری
گفت ما را بر مهاجران مزیتست زیرا که پیغمبر را جای دادیم و نصرت کردیم سعد
گفت فضیلت هجرت زیاده است و گفت و شنید میان ایشان بدراز کشید ناگاه
انصاری چوبی بر سر سعد زد و سر او بشکست سعد دست بشمشیر برد انصاری فریاد بر آورد
مهاجر و انصار جمع شدند و بعد از زحمت بسیار آن فتنه را فرو نشاندند این
آیت نازل شد که انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء
فی الخمر والمیسر و بعد از آن از زحمت الخمر و اجتماع آن امتناع نمودند اما چون
در تحریم تصریح نرفته بود در خانهای خود پنهان میخوردند تا روزی امامی در مسجدی چند

مرتبه در حالت مستی امامت میکرد قل یا ایها الکافرون لا اعبد ما تعبدون
را بر این نحو میخوانده که قل یا ایها الکافرون اعبد ما تعبدون پس
این آیه نازل شد که یا ایها الذین امنوا لا تقربوا الصلوة وانتم
سکاری حتی تعلموا ما تقولون عمر آنجا حاضر بود گفت یا رسول الله
بین لنا امره بیانا لا اشتد چند در حال این آیه نازل شد که انما
الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان
فاجتنبوه لعلکم تفلحون چون صاحب در مجلس شراب این فصل بپرداخت
عضد الدوله را اعتقاد در حق او زیادت شد و بانعام مرحمت بسیار مخصوص کرد و منصب
وزارت بدو تفویض فرمود و این همه مرتبت و کرامت از برکت علم تواریخ یافت
و نیز باید که دواوین و امثال و الفاظ نیکو داند بنابر آنکه زینت محاورات و
زینت عبارات باشعار و ابیات پسندیده و امثال و حکایات گزیده پدید آید
و اگر او شعر نتواند گفت باید که شعر نیکو شناسد و از اشعار تازی و پارسی از جد و هزل
بسیار یاد گیرد و چون طبع بزرگان را با کلام موزون میلی هرچه تمامتر باشد و اظهار آن در
در آن محل موجب زینت و فقدان آن باعث خجلت و فساد عقیدت گردد آورده اند که
ابو بکر خوارزمی چون در مجلس صاحب ابن عباد رفت متنبی حاضر بود از او پرسید که
انت الخوارزمی جواب گفت خوارزم تعرف بی متنبی را خوش نیامد
گفت صاحب شرط کرده است که هر که در حلقه ما آید باید که صد هزار بیت یاد داشته

باشد ابو بکر گفت از اشعار عرب یا عجم صاحب چون دعوی او شنید فرمود که از اشعار عرب
ابو بکر گفت از اشعار قدما یا مولدان صاحب گفت از اشعار قدما ابو بکر گفت از گفتهای
زنان یا مردان صاحب فرمود از گفتهای زنان ابو بکر گفت از گفتهای دختران بکر یا
غیر بکر صاحب فرمود از گفتهای دختران بکر خوارزمی برخاست تا فرو خواند صاحب
چون از فضل او وقوف شد ترحیبی هر چه تمامتر نمود و مبلغی بجهة او نیز عطا فرمود و ابو بکر
ازان معنی برنجید و این بیت در حق صاحب گفت ۲ لا تمدحن ابن عباد و
ان هطلت • کفاه بالجود حتی فاقت الدیما • فانها خطرات من
وساوسه • یعطی و یمنع لا بخلا و لا کرما • و گویند سلطان علاء الدین تکش
بن خوارزمشاه امام فخر الدین رازی را تربیت میکرد و جمعی بطریق خبث گفتند او
یک بیت یاد ندارد و نیز راست نمیتواند خواندن امام چون ازان وقوف
یافت اشعار بسیار یاد گرفت و مدتی در علم عروض و قوافی زحمت کشید تا در شعر
قدرتی پدید آمد و این چند بیت عربی از گفتهای اوست نظم نهایة اقدام العقول
عقال • و اکثر سعی العالمین ضلال • و ارواحنا فی وحشة من
جسومنا • و حاصل دنیانا اذی و وبال • و کم قد رأینا من رجال
و دولة • فبادوا جمیعا مسرعین و زالوا • و کم من جبال قد علت
شرفاتها • وعال قد زالوا والجبال • و لم نستفد من بحثنا طول
عمرنا • سوی ان جمعنا فیه قیل و قال • و این دو بیت فارسی هم بدین نمط

از

از گفتهای اوست شعر دل گرچه درین بادیه بسیار شتافت • موی ندانست ولی
موی نشکافت • گرچه ز دلم هزار خورشید بتافت • لیکن بکمال ذره راه نیافت •
اما باید که در شعر گفتن با آنکه قدرتی و مهارتی هر چه تمامتر داشته باشد خود را بدان
منسوب نکند چه بنا بر آنکه خاص و عام را میلی تمام بود باشعار او در افواه خلق افتد
و بشاعری مشهور گردد و چندین فضایل دیگر مستور ماند همچو ناصر خسرو و انوری
و سراج الدین قمری که هر یک از ایشان با آنکه در فنون فضایل بی نظیر و صاحب تصنیف
بودند اما چون بیشتر اوقات بشعر بسر بردندی در سلک شعرا منخرط گشتند و بعلوم
دیگر شهرت نیافتند و همچنین باید که علم نجوم و موسیقی داند و بردها نشد و در
نرد و شطرنج و مثل اینها آن ها هر بود و در هر علمی بقدر وقوف داشته باشد تا در هر چه
سخن رود او نیز دران خوض تواند نمودن

باب دوم

در شرایط محاوره بدانکه طرق محاورت با طبقات اقوام و اوقات مختلف شود پس
محاور باید که در رعایت آن بغایت بکوشد چنانکه در مجلس انس و وفاق ذکر وحشت
و فراق نگوید چه نقل است که مامون با ندما خلوتی کرده بود و بمباسطه مشغول کسی بار
خواست در آمد چون نشست بطریق اشتد گفت ۲ وای نعیم لا یکدره الدهر •
مامون از ان منقبض شد و گفت اضاع العمر فی الادب و لم یتادب • و شرط آنکه
سخنی که مناسب پادشاه باشد نگوید و در سور حکایتی که مناسب غم ابود نگوید چه
تطیر و فال بد را بزرگان نکوهیده داشته اند و این ضعیف روزی در مجلس بزرگی

حاضر بود و خیاطی جبهٔ او جامهای بریدی یکی از حاضران مجلس این بیت برخواند که ۴ خیاط
روزگار ببالای هیچ کس ٭ پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد ٭ آن بزرگ در غضب رفت
و برنجید تا او را ادب کردند و از افراط اکاذیب و احراز القاب از حرف نکوهیده
محترز باشد و بلاف زدن و گزاف گفتن نگراید تا بدان معتاد نشود و به مزاح کردن
و هزل گفتن جواز اسلوب نگذارد چه از آن فیهما خیر و چنانکه گفته اند المزاح
مقدمة الشر ٭ و نیز مزاح اگر با بزرگان کنند سبب حقد ایشان گردد و اگر با
فروتران کنند دلیر شوند کما قیل لا تلاعب الشریف فیحقد علیک
و در تطهیر لسان از خبث و معایب ایشان مبالغت نماید و همیشه نیک گوی و نیک
محفوظ باشد تا پیش همه محبوب و مقبول افتد و اگر کسی حکایتی کند از روایتی یا حدیثی پیش آرد
بگذارد تا او آن سخن با تمام رساند و اگر وقوف او بدان سخن بیشتر باشد و تقریر
او خوبتر او را بدان آگهی نکند تا از آن منفعل نگردد و با جهال و سفله جدال و مناظره نکند
چه گفته اند هر که با نادان مناظره کند بر دل او جراحتی افتد که به هیچ مرهم مندمل نشود
و تا سخن را مجال نیابد به هیچ حال شروع ننماید چه هنگام ملال اگر در سخن سحر حلال باشد
همه عین محال نماید مجال سخن تا نه بینی ز پیش ٭ به بیهوده گفتن مبر آب خویش ٭ و از کثرت
حکایات مانعت لازم شمرد و آنچه از غیر او پرسند او جواب نگوید و اگر بجواب مشغول شود
و او بر بهتر از آن جوابی قادر بود صبر کند تا آن سخن تمام شود پس جوابی بوجهی
که جواب اول مطعون نشود تقریر کند و اگر سخنی از او پوشیده دارند استراق سمع نکند

و در مجالس

و در مجالس ملوک با کسی سر نگوید چه هر کس که بحضور او دو تن سر گویند آن کس از ایشان کینه در دل گیرد
و در سلوک انبساط زیادت بود و اگر ملوک او را تقرب کنند و در اعزاز او مبالغت
نمایند بر اهل قرب و خدم ایشان تقدم نجوید چه این خلق از اخلاق سفها بود و چندانکه
ایشان در تقرب او کوشند باید که او در تعظیم افزاید اما باید که در تملق و تقربات
و دعا متواتر مبالغت ننماید چه آن علامت وحشت و بیگانگی بود و به هیچ حال بعملی از اعمال
موسوم نگردد زیرا که عمل میان لذت دنیا و نعیم آخرت حجاب شود و عاقبة الامر بمواخذات
و مطالبات معاتب گردد و با بزرگان سخن بکنایات کند بی آنکه خطا کنند و در
آواز اعتدال نگاه دارد و اگر در سخن او معنی غامض واقع شود تمثیل و توضیح آن لازم داند
و تا سخنی که با او تقریر کنند تمام نشود بجواب مشغول نگردد و آنچه خواهد گفت تا در خاطر
مقرر نکرده ننهد و در لفظ نیارد و در اثنای سخن بدست و چشم و ابرو اشارت نکند
مگر که حدیث اقتضای اشارتی لطیف کند و حکایات و اقوال و نقل هیچکس را حکایت
نکند و سخنی دقیق با کسی که فهم او بدان نرسد نگوید و تا تواند سخن چنان گوید که از قانون
شرع و میزان عقل خارج نیفتد چه اگر رعایت این معنی نکند و بر فراغ هیچ سخن گوید
بسیار از آن تولد کند چنانکه فایدهٔ آن بد و مستمع [illegible] و اندیشه نکند که اگر من
بخلاف غرض او گویم مرا بکسی ننهد چه آن مستمع اگر دانا بود و خردمند بود آن سخن پسندیده
نگیرد و اگر نادان و احمق باشد در سخن او فایده نه که تا ارزد در شود چه در دین و دنیا او را
هیچ زیانکارتر از صحبت بی خردان نیست هر که با ایشان صحبت دارد عاقبت جز ندامت

حاصل نیاید وهو قوله تعالی یا ویلتی لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا و بزرگان گفته‌اند
بدبودن بهتر که با بدان نشستن و کوه بریدن آسانتر از ابله دیدن ۹ لا تصحب
اخا الجهل وایاک وایاه ٭ فکم من جاهل اردی حکیما حین آخاه ٭
یقال الحکیم ٭ ما بال الرجل یحتمل الحمل الثقیل ٭ ولا یحتمل مجالسة
الثقیل ٭ قال لان الحمل یشترک فیه جمیع جوارحه ٭ والثقیل الثقیل
ینفرد به الروح ٭ و علما و ارباب دین باید که چون بحضرت امرا و سلاطین
رسند محاورات ایشان فرو نهند و موعظت نباشد چه آن سخن از ایشان یادگار ماند
و فواید بسیار با اهل روزگار رسد گویند حکیمی بضرورت در پیش حاکم وقت رفت
آن حاکم گفت مرا پندی ده حکیم فرمود پند دادن آسانست اما بدان کار فرمودن
دشوارست و پند بنزد نادان همچو بارانست در شورستان هرانکه هر سری که او را خرد نیست
همچو جسمیست که او را آب نیست و هر تنی که درو مروت نیست همچو بستانیست که درو گل نیست
و هر عالمی که او را پرهیز نیست همچو سیبیست که او را کلام نیست و هر سلطانی که او را اخلاق نیست
همچو ابریست که او را باران نیست و هر حاکمی که او را خوف نیست خود را خود سازد و حلم را ندیم
خود گرداند و نزدیکان خود را پیوسته براستی و عدل فرماید هر آینه سرای خوشنودی پروردگار
بود و آن ملک بغرمود تا این کلمات را با آب زر بر صفحه نگاشتند و پیوسته در نظر خود
میداشت و نقلست که عمر بن عبد العزیز در مدینه بخدمت علی ابن الحسین رسید جمعی از
عباد و ثقات در صحبت او بودند گفت میخواهم که یکی از ایشان با من باشد که مرا

از خدمت

۳۳۹

از خدمت او فایده بود و او را از صحبت من فایده امام زین العابدین فرمود که تو را از صحبت
او فایده بود پیش تو نیاید و آنکه او را صحبت تو فایده بود ترا چه کار آید عمر بدین
سخن با آنکه مباشر خلافت بود طریق بیش گرفت که بیشتر عباد وقت و زهاد ملت
بصحبت او میل کردند و غزالی رحمه الله در نصیحة الملوک آورده است که چون عمر بن عبد العزیز
بخلافت نشست بحسن بصری نوشت که اعنی باصحابک حسن در جواب نوشت که اصحاب
اما طالب الدنیا واما طالب الاخرة اما طالب الدنیا فلا ینصحونک
واما طالب الاخرة فلا یصحبونک فاکتف بذوی الالباب فانهم اذا
لم تنفعوا اکرموا و همچنین نقلست که میان قابوس بن وشمگیر و شیخ ابو علی سینا
چون ملاقات افتاد قابوس از شیخ التماس ملازمت کرد شیخ اباء نمود قابوس گفت چون
دوام استفادت از خدمت صورت نمی‌بندد خواهم که از چون حکمت نسخه‌ئی فرمایی که سبب
شفاء قانونی ثابت بود شیخ گفت اول دیباچه این نسخه ده خصلت است صدق در راستی
و انصاف با خلق و قهر با نفس و سوال از عالمان و صحبت با جاهلان و حرمت پیران و
شفقت بر زیردستان و نصیحت با دوستان و حلم با دشمنان و بذل با درویشان و گویند چون
شیخ بزرگوار شهاب الدین سهروردی برسالت پیش سلطان علاء الدین رفت و پیغام
گذارد سلطان ازو پرسید که حکیم را که ماند باید شیخ فرمود آنچه حق تعالی با همه بی نیازی
و استغنا از تو با تو کرد و تو با تمام احتیاج که به بندگان او داری با ایشان همان کن گویند
این سخن چنان در وا اثر کرده بود که اگر نیز در خواب بودی ازو آواز آمدی که خدا بندا

وا توفیق ده که با بندگان تو همان کنم که تو با من کردی و در حضرت ملوک و سلاطین بسیار
دعوی فضل و دانش نکنند و در الزام ایشان نکوشند چه نقل است که استاد ابوریحان
که در علم نجوم یگانه جهان بود و نادره زمان بحضرت شاه غازی محمود غزنوی حاضر شد
و تمامت ارکان دولت و اعیان حضرت تربیت او مشغول شدند یکی از آنها گفت او
در علم نجوم چنانست که هیچ چیز برو پوشیده نیست سلطان از آن سخن برنجید و گفت
آنکه برو هیچ چیز پوشیده نیست آفریدگار است تعالی و تقدس ابوریحان گفت عند
الامتحان یکرم الرجل او یهان اگر بر تصدیق دعوی ایشان سلطان ازین بنده
برهان طلبد تا فضل پوشیده عیان گردد و هیچ زیان ندارد سلطان از سر غضب
گفت چیزی کرده ام بیان کن تا جهت ضمیر کرده بوده که او از آن قصر از کدام در بیرون
رود و بدان قصر دوازده در بود ابوریحان زایچه برکشید و طالع وقت را احتیاط
نمود و دقایق نجومی را کما ینبغی رعایت کرده بر ورقی نوشت و گفت معلوم
کردم سلطان فرمود تا در برابر او قصر را بشکافتند تا از آنجا بیرون رود چون بشکافتن
آن مشغول شدند ابوریحان آن ورق بدست سلطان داد نوشته بود که بفرماید تا
در برابر او قصر را بشکافند و خواهد که از آنجا بیرون رود سلطان چون بران وقوف
یافت غضب زیادت گشت و بفرمود تا او را از بام قصر بزیر اندازند و زیرکاردان
زمان روان خواجه حسن دانست که سلطان در غضب است و شفقت دریغ نمود
تا او را بر بام قصر بردند و در زیر او دامی چند مهیا کردند تا مگر بواسطه آن ضرر کمتر رسد

رسد چون او را بینداختند زیادت المی بدو نرسید مگر انگشت خنصر او که مجروح شد
خواجه حسن بفرمود تا او را بخانه بردند و تعهد می نمودند بعد از چند روز سلطان بر اهمال او
تاسف مینمود حسن سر بر زمین نهاد و گفت اگر امان شود بحضور سلطان آید سلطان
گفت مگر از قصر نیفتاد حسن گفت چون بیفتاد اشارت رفت و بر جبین مبین پادشاه
آثار غضب ظاهر بود ترسیدم شفقت دریغ نمودم و یارای آنکه فرمان دیگرگون شود روا نداشتم
و نخواستم هنرمندی چنین نافسوس تلف شود بفرمودم تا در زیر او دامی چند بستند و در کار
هنر بر کردند تا مگر بواسطه او سالم ماند سلطان را آن معنی پسندیده آمد و او را طلب داشت
و گفت اگر دعوی تو چنانست که هیچ چیز بر تو پوشیده نیست چرا ازین حال واقف نبودی
ابوریحان طالع تحویل خود بیرون آورد و در آنجا نوشته بود که سلطان فلان روز او را
غضب کند و از بلندی بزیر اندازد اما زیادت المی بدو نرسد مگر یک انگشت او مجروح شود
سلطان باز در تحیر زیادت بفرمود تا او را بزندان بردند و این جمله زحمت از اظهار
قدرت و دعوی فضیلت بدو رسید و باید که بکثرت مجالست و محاورت با ایشان گستاخی
نکرده و بر مجاورت مبادرت ننماید چه موضع التفات ایشان سخت باشد و تمهید معذرت
دشوار نقل است که قاضی یحیی بن اکثم در فضل و دانش بکمال بود اما بنابر آنکه از خمر و مناهی
احتراز نمی نمود مامون او را از قضا معزول کرد اند و روزی در خلوت که شبی مامون بشرب
مشغول شد و یکی از منظوران مامون ساقی بود قاضی بوقت آنکه جام از دست او میگرفت در رو
نگاه کرد و بچشم بر سم نهاد و مامون آن حالت مشاهده کرد قاضی نیز دریافت که مامون

بران حرکت وقوف یافت از ان اندیشناک شد و آن یکچشم را باز نمیکرد و چون ساعتی بگذشت
مامون از ان پرسید که چشم ترا چه افتاد قاضی گفت نمیدانم در وقتی که ساقی جام بدست
من داد این حالت پدید آمد و بعد از ان هرگز در خلا و ملا و سفر و حضر از ترس مامون چشم
باز نمیکرد و درین ایام یکی از ظرفا مدتی ندیم و محاور صاحب سعید نظام الدین یحیی بود و گاهی
بعشرت مشغول شدندی و غلامی خوش منظر ساقی بود و ظریف بوقت آنکه جام از دست
او میگرفت دست بر کفدان او برد و گفت ، آسیب بدین سبب رنجید ان مرد
نظام الدین یحیی در غضب رفت و الزام نمود تا او را از انجا بیرون کشیدند و در رنجانیدن او
مبالغت نمود و او بعد از مدتی این چند بیت بخدمتش فرستاد **نظم** صاحبا از آتش
می و شر و از باد هوس ، ابروی خویشتن با خاک یکسان کرده ام ، همچو زر
از بوته مهرش نمی یابم خلاص ، تا چرا آهنگ آن سیب زنخدان کرده ام ، آنچه از مثل تو
آید از کرم با من بکن ، کانچه از مثل من آید بیشتر زان کرده ام ، بعد از تمهید معذرت
بدین لطافت و شفاعت بعضی از ارباب دین و دولت از ان حرکت درگذشت

باب سیم در کیفیت محاورت بدانکه امتیاز نوع انسان از
سایر حیوان جز بفضیلت نطق و مزیت خلق نیست چنانکه گفته اند لولا اللسان
ما الانسان الا صورة ممثلة او بهیمة مهملة و مرتبه آن در درجات
بلاغت بی نهایت و در بسیط زمین از صنایع ارباب سخن و بدایع اصحاب حسن هیچ کاری
پایدارتر از سخن بلیغ و هیچ تذکره پاینده‌تر از نتیجه خاطر نه ما ینبغی الا بما یلیه

و انما یبقی لنا تنقیح الاقلام پس صواب آن بود که متکلم هر چند تواند در تنقیح و
تهذیب و تحسین و ترتیب آن بکوشد و سخن سنجیده و پسندیده گوید تا بر وی وبال نگردد و
بغایله ندامت گرفتار نشود چه ابو المعالی در قابوس نامه ذکر میکند که از لطایف ادوار و
حوادث روزگار مدتی در گنجه بخدمت امیر ابو السوار بودم شبی از عجایب ولایتی سخن میرفت
من گفتم در حوالی جرجان چشمه ایست و در آنجا کرمی باشد که از آنجا آب خواهند اگر کرمی از ان
آب برگشته تا پای رو نهد آن آب تلخ شود امیر ابو السوار با حاضران بسخن دیگر مشغول شد
من از ان حرکت دریافتم که او آن سخن را بر نادانی و کم خردی من حمل کرده قاصدی از گنجه
بجرجان فرستادم و در آن باب محضری فرمودم بشهادت علما و اعیان و تمامت عدول
جرجان چنانکه آن محضر در مدت چهار ماه بمن رسید محضر را پیش امیر ابو السوار بردم او
آن محضر را مطالعه نمود و تبسم کرد و گفت دانم که از چون تویی دروغ نیاید اما سخن
راستی باید گفت که چهار ماه روزگار باید سوخت و محضری بگواهی اقلیمی تا قبول افتد و در حکایات
تعریض و کنایت رعایت آن کند که اگر بمقتضای کما تدین تدان یا امثال آن جواب گردد
بتبعه آن حکایت بدو لاحق نشود **خاتمه گوید** در عهد امیر خلف که حاکم ممالک سیستان بود
در شباب جوانی بود و مانند او چنانکه هیچکس پیش از ان حکم نکردی روزی امیر او در طلب داشت
و پرسید که مادر تو با سیم شالکی خرید و فروخت کرد بجایهای بزرگان آمد و شد کردی
آن جوان گفت مادر من هرگز از خانه بیرون نیامدی اما پدرم در باغهای بزرگان نشاندن
درختان و آب دادن بستان بسیار رفتی امیر خلف از ان سوال بغایت خجل و منفعل شد

وپیوسته بخانه نزهت کرفتار بود و **کویند** محاسن مبارک حضرت امام حسن بن علی علیه السلام سپید بود
وازان معاویه اندکی روزی بهم رسیدند معاویه این بیت برخواند که لا ینفع اللحیة
الکثار صاحبها ولا یصلح اللبیب العاقل النطط یعنی کفت بماذا
انبتها یا ابا محمد امام حسن فرمود البلد الطیب یخرج نباته باذن
ربه والذی خبث لا یخرج الا نکدا معاویه ازان جواب بغایت خجل
کشت و **همچنین کویند** روزی دیکر میان ایشان اجتماع شد معاویه کفت یا
ابا محمد انت عظیم فی نفسک امام حسن فرمود ما انا بعظیم فی نفسی
ولکنی عزیز فی نفسی وقرا قوله تعالی ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین ولکن المنا
فقین لا یعلمون معاویه ازان سخن پشیمان شد و عهد کرد که دیکر با او خطاب نکند
و هم از و نقل کنند که با عقیل بن ابی طالب کفت ان فیکم لسبقا یا بنی هاشم
عقیل در جواب کفت هو منا فی الرجال و فیکم فی النساء و چون بکمیتی را چند
عبارت ادا توان کرد تعبیر از مقصود بعبارتی باید کرد که از عفونت خالی باشد **کویند**
هرون الرشید شبی بخواب دید که همه دندان او از دهان فرو ریخت از ان معنی بترسید
و جماعت وزرا و ندما و حجاب و کتاب را و اهالی فضل و آداب که ایشان را در حضرت
خلافت بار بود طلب داشت و خواب را بر ایشان تقریر کرد و تعبیر بدان کردند که تمامت
اقارب و خویشان او پیش از و بمیرند هارون از سخن ایشان برنجید و ایشان را از پیش خود
براند و معبران را طلب کرد و ایشان را ازان خواب خبر داد یکی از معبران کفت بشرها یا امیر بطول عمر

این خواب دلیلست بر انکه عمر امیر از عمر همه خویشان او درازتر باشد هرون را آن سخن
عظیم خوش آمد و او را خلعت داد با آنکه بحقیقت میان ایشان از ین تعبیر و تعبیر دیکران
فرقی نبود و باید که سخن چنان باشد که بهیچ وجه بر متکلم کرفتی نباید چه نقلست که یکی از ندما
مامون کفت یقولون بعضهم بعضا مامون در جواب کفت مقرابت ولعنت نمود
تا او را بیرون کشیدند و ادب کردند مردم را آن حالت عجب آمد پرسیدند که
سبب تادیب او چه بود مامون کفت آن سخن را که او کفت چون تصحیف کنند
چنین شود که بعض برونا من کفتم مصلانت او ادب فرمودم تا دیکر پیش از دوقت
بجهات حسن و قبح کلام و ران شروع نکند **و این ضعیف** از بزرکی شنید که یکی از فضلا بر شید ۳
الدین وطواط اشتیاق نامه نوشته بود و در اول این نامه این بیت نوشته که
سرت کالهوی فی القلب نارا شتیاقکا و ما درفت اضلاعی دموع
فراقکا چون رشید الدین وطواط بر معنی بیت رسید همین کین نام باز کرد و سرت
کل بر زبان راند برنجید و آن نامه را جواب ننوشت **و کویند** صدر بخارا در پس
امامی نماز میکذارد آن امام بعد از فاتحه الم نشرح خواند و بر صدرک وقف کرد
او ازان معنی متنفر شد و آن امام را از امامت معزول کرد و فی الجمله خطاب بلفظی
که متضمن قبحی باشد پسندیده نیست و عدول از ان واجب **چنانکه کویند** روزی
مامون از مکتب آمده بود پدرش هرون الرشید از وی پرسید که چه میخوانی مامون کفت
باب جمع هرون مسواک در دست داشت پرسید که جمع مسواک چیست مامون کفت ضد

محاسنك يا امير المؤمنين هرون را آن سخن بغایت پسندیده آمد و با آنکه فرزندان
بزرگتر ازو داشت او را ولی عهد خود گردانید وَنقلست که عمر از اعرابی پرسید
که عطیه تو رسید یا نه اعرابی گفت لا رحمك الله عمر گفت لا تقل هكذا
ولكن قل لا ورحمك الله وگویند از عباس رض پرسیدند که تو بزرگتری یا
مصطفی گفت او بزرگتر است اما ولادت من پیشتر است وگویند عمر بن عبد العزیز
از نخعی پرسید انا اطول ام انت نخعی گفت امیر المؤمنین اطول عقلا
وانا اطول قامة وَنقل کنند که ابن جوزی بنا بر آنکه طریقه گزیده و سیرت پسندیده
داشت و عمل او با شرع رعایت می‌نمود دشمنی بکرد و جمعی از ندما خلیفه بطریق
خبث گفتند مردی بزرگست اما هیچ مذهبی ندارد خلیفه این سخن از ایشان مسموع نداشت
ایشان گفتند اگر امیر المؤمنین خواهد که این معنی محقق شود در رقعه بنویسند و بدست او دهند
خلیفه گفت صواب است یکی از آن جماعت بر رقعه نوشت که امیر المؤمنین میخواهد معلوم کند
که مذهب تو چیست تا او نیز همان مذهب اختیار کند چون رقعه بدست او دادند برگرفت
الله مالکی والرسول شافعی وانا حنفی مذاهب شتی للمحبين
فی الهوی ولی مذهب فرد اقول به وحدی خلیفه را جواب او بغایت خوش
آمد و اعتقادش در حق او زیادت شد وگویند سلطان سنجر در سنه اثنین واربعین
وخمسمایه قصد خوارزم کرد و در حوالی قصبه هزار اسب فرود آمد انوری در خدمت او بود این
دو بیت بر تیری از تیرهای سلطان نوشت که شعر ای شاه همه زمین حکم تراست

وز دولت و اقبال جهان کسب تراست امروز بیک حمله هزار اسب بگیر فردا خوارزم و
صد هزار اسب تراست سلطان آن تیر در هزار اسب انداخت رشید وطواط چون
در هزار اسب بود جواب آن در عهد آتسز خوارزمشاه بر تیری نوشت و در لشکر
بخراسان انداخت بر این وجه بیت گر خصم تو ای شاه شود رستم گرد یک خر ز هزار اسب تو نتوان
برد چون بعد از چند روز هزار اسب گرفته شد و سلطان از رشید وطواط در خشم بود
و فرمود که هفت عضو او را از یکدیگر جدا کنند رشید گفت وطواط مرغکی ضعیفست او را
بهفت پاره نتوان کرد سلطان بخندید و او را ببخشید گویند روزی شیخ ابو علی سینا
بر دکانی نشسته بود روستایی میگذشت بره بر دوش نهاده شیخ او را طلب داشت
و با او بهای بره تعیین کرد و گفت بره را بگذار و ساعتی دیگر بیا تا زر بدهم روستایی
او را بشناخت و گفت تو حکیم بغایت بزرگی بر تو باید پوشیده نباشد که بره در
مقابله زر از دست شیخ را آن سخن عظیم خوش آمد و دو چندان بهای بره بداد
وگویند سراج الدین قمری از آمل بری رفت که از آنجا پس خوش نهد از آمل
تا آنجا بقرب شش فرسنگ باشد بیشتر راه همه بیشه و وحل ناخوش چون آن
راه ندیده بود بهر که می‌رسید می‌پرسید که راه پس کدام است روستایی بود رسید
گهواره بر دوش گرفته از وی نیز پرسید که راه پس کدام است روستایی گفت ای
مولانا اگر من راه پس دانستمی خود گهواره کشیدمی سراج الدین قمری را بغایت
خوش آمد و او را اجرت ملک مازندران بود و بدان یک سخن از تکالیف دیوانی

دیوانی معاف کردهند **نقلست** که شخصی وصیت کرد و بنا بر آنکه فرزندان خود ده
هزار مثقال زر پیش قاضی برد و بحضور عدول دار القضا تسلیم او کرد و گفت اگر مرا حاجتی افتد
مولانا هر چه خواهد بفرزندان من دهد آن شخص در راه حج درگذشت چون فرزندان
او بالغ شدند و از قاضی آن امانت طلب داشتند قاضی زیاده از صد مثقال بدیشان
نمیداد ایشان فریاد برآوردند قاضی عدول و گواهان خود را جمع کرد تا گواهی دادند که
پدر ایشان وصیت کرده که آنچه تو خواهی بفرزندان من ده ایشان هیچ تدبیر ندانستند
الا آنکه بر قاضی تشنیع میزدند و این درد دل بهر که میرسیدند میگفتند روزی بهلول
مجنون بشنید و ایشانرا برداشت و پیش قاضی رفت و گفت چرا حق ایشان باز نمیدهی
قاضی گفت پدر ایشان بحضور عدول و شهود چنین وصیت کرده که آنچه تو خواهی بدیشان
ده من صد مثقال پیش نمینهم بهلول گفت ای قاضی آنچه تو میخواهی نهصد مثقال است حالا
ایشانرا نهصد مثقال میده قاضی از آن سخن متنبه شد و تمام آن مبلغ بدیشان رسانید
و گویند ربیع بن مطهر قصری که کاتب صاحب بن عباد بود نامهای مزور بسیار
نوشتی صاحب از آن آگاه شد و بنا بر آنکه ربیع صاحب فضیلت بود نخواست که
او را بیازارد مگر صاحب را عارضه پدید آمد و ربیع بعیادت صاحب رفت و از احوال
و اعراض مرض پرسید در اثنای آن گفت غذا چه فرموده اند صاحب فرمود از آنچه
گاه گاه تو میکنی یعنی مزور ربیع بدانست که صاحب چه میگوید گفت ای خداوند دیگر نکنم
گفت اگر نکنی بد نکرده ای عفوت کردم و سخنی که بر خاطر بعضی از مستمعان گران آید یا کنی

باشد نباید گفت چه این ضعیف در اوایل تحصیل در تبریز بخانه یکی از صدور درگاه امیر شیخ حسن
اجاره یوم النشور فرود آمده بود و بسبب تعهد او از سر فراغت باستفاده مشغول بکر روزی در اثنای
محاوره حکایت خسرو و شیرین در میان آمد این ضعیف گفت خسرو در کرم بغایت بود
و شیرین در بخل بنهایت چه نقل میکنند که خسرو ماهی تازه دوست داشتی مگر روزی خسرو و
شیرین باهم نشسته بودند مردی از عرب ماهی تازه پیش ایشان آورد خسرو او را چهار هزار
درم عطا داد شیرین گفت این معنی اسراف است نه کرم چون در مقابله ماهی عطای تو چهار هزار
درم باشد اگر در مقابله چیزی نفیس همین مقدار بود بر آن کفایتی تو حمل نشود و اگر بیشتر
باشد خزینه تهی شود خسرو گفت اکنون چه تدبیر شیرین مبالغه کرد که او را طلب کن
و از وی بپرس که آن ماهی نرست یا ماده اگر گوید نر است بگو من ماده دوست دارم
و اگر گوید ماده بگو من ماهی نر دوست دارم خسرو او را طلب کرد و گفت سمک
ذکر او انثی عرب بغایت دانا بود و زیرک گفت سمکی خنثی یعنی هر دو آلت
دارد خسرو را آن سخن خوش آمد و بفرمود تا چهار هزار درم دیگر بدو دادند چون درمها
برداشت تا بیرون رود یکدرم از دستش افتاد و در برابر خسرو دوتا شد و آن درم
برداشت شیرین گفت بنگر چه مردکی خسیس است که آن یکدرم به دیگری روا نداشت
خسرو بار دیگر او را طلب کرد و گفت با چندین هزار درم که بتو دادم یکدرم به دیگری
روا نداشتی عرب گفت پادشاه را بقا باد بر آن درم صورت پادشاه بود ترسیدم که
اگر بجای بگذارم کسی بنادانی پای بر وی نهد خسرو را باز سخن او بغایت خوش آمد و چهار

درهم دیگر عطا فرمود و گفت هر که بسخن زن کار کند چو بدبخت و خسارت نبیند این حکایت
را زن او از پس در بشنید و برنجید و از ستلی که برو داشت دیگر بگفتن نیز او کرد تعهد
این ضعیف کند باب چهاردهم در ایراد بعضی از آنچه در محاورت بکار آید
از آثار و آیات و کلم و امثال و ابیات در معرفت قال الله تعالی
وما قدروا الله حق قدره وقال وفی الارض آیات للموقنین
وفی انفسکم افلا تبصرون وقال النبی ص اعرفکم بالله اعرفکم
بنفسه وقال تفکروا فی آلاء الله ولا تتفکروا فی الله وقال
علی ع من عرف نفسه فقد عرف ربه وقال لا تدرکه العیون
بمشاهدة العیان ولکن تدرکه القلوب بحقایق الایمان
وقال الشاعر کیفیة النفس لیس المرء یدرکها فکیف کیفیة
الجبار فی القدم لکن العجز عن درک الادراک ادراک والبحث
عن سر ذات الرب اشراک شعر کنه خود در خور اثبات تو نیست
واندیشه من بجز مناجات تو نیست من ذات ترا بواجبی چون دانم و تنزه
ذات تو بجز ذات تو نیست در صدق قال الله تعالی اتقوا الله
وکونوا مع الصادقین وقال النبی ص علیکم بالصدق فانه یهدی
الی الجنة وایاکم والکذب فانه یهدی الی النار وروی ان رجلا
قال یا رسول الله انا استتر بخلال الزنا والسرق وشرب الخمر

فالکذب فایتهن اولی بالترک قال دع الکذب وقال علی ع لا مروة
لکذوب وفی الحکم الکاذب والمیت سواء لان الفضیلة
الحی النطق واذا لم یوثق بکلامه بطلت حیوته وقال رجل
لا اکذب کذبة بالف درهم فقیل اما هذه فواحدة بلا درهم
نظم عود لسانک بالصدق تحظ به ان اللسان بما عودت
معتاد شعر صدقست که بنیاد عمل محکم از وست دل زنده و نور و صفا هردم از وست
چون از صدق میزند صبح نفس بنگر که همه روشنی عالم از وست کسی را که عادت
بود راستی خطایی رود در گذارند از و وگر نامور شد بقول دروغ دگر راست
باور ندارند از و در عدل و جود قال الله تعالی ان الله یامر بالعدل
والاحسان وقال اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل
وقال النبی ع بالعدل قامت السموات والارض وقال
ان لکل شیء ملوکا وملاک هذا الدین العدل وقال علی ع
ثبات الملک بالعدل وقال الصادق عدل ساعة تعدل
عبادة سبعین سنة وفی الحکم الاوطان حیث یعدل السلطان
وقال الشاعر لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا فالظلم آخره یاتیک
بالندم نامت جفونک والمظلوم منتبه یدعو علیک
وعین الله لم تنم شعر دو ران ملک ظلم و ز ما تم هش چند ای دروان کر

برآید روان تو • دیدی که فلک با من مظلوم چه کرد • تا با تو که ظالمی چه خواهد کردن • لست که
بر طرفها باشد • جورت که مایه حرزها باشد • جودت که پرده دار عیب بود •
تخت که سر گوش نزها باشد در حسن خلق قال الله تعالی وانك لعلی
خلق عظیم وقال النبی م ان الله تعالی کریم یحب الکریم وفی الامثال
فی کرم الاخلاق کنوز الارزاق قال حاتم کل الامور تبید عنك
وتنقضی الا الثناء فانه لك باق • ولو انی خیرت کل فضیلة
ما اخترت غیر مکارم الاخلاق شعر با همه خلق جهان گرچه از آن بیشتری
ره وکمتر ره اند • تو چنان زی که بمیری برهی • نه چنان زی که بمیری برهند در تواضع
قال الله تعالی الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین وقال تلك الدار الاخرة
نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة
للمتقین وقال النبی م ان التواضع لا یزید العبد الا رفعة
فتواضعوا یرفعکم الله وقال م من تکبر علی الناس ذل وقال
سمو المرء فی التواضع وهلاك المرء فی العجب وقال الشاعر ما احسن التواضع
من تحلی بالعلی والکبر والاعجاب فعل العاطل • یعلو الغصون اذا عدمن
من ثمارها • والمثمرات دنون للمتناول شعر اگر کم مدار در سر خود هوس که گر کبر
بجای رسید ست کسی • چون زلف بتان شکسته عادت کن • تا صید کنی هزار دل در نفسی •
در مشاورت قال الله تعالی وشاورهم فی الامر وقال النبی م استشیروا

بذوی

بذوی العقول ترشدوا ولا تعصوهم فتندموا وقال المشاورة
حصن من الندامة وامن من الملامة وفی الحکم من شاور اهل النصیحة
امن الفضیحة نظم اذا بلغ الرای المشورة فاستعن • بحزم نصیحة
حازم • ولا تجعل الشوری علیك غضاضة • فان الخوافی قوة
للقوادم شعر مصلحت از قول پیش داران کامل عقل جوی • مشورت با رای
زیرکان دور اندیش کن در قناعت قال الله تعالی فلنحیینه حیوة
طیبة قال ابن عباس هی القناعة وقال النبی م طوبی لمن
هدی الاسلام وکان عیشه کفافا وقنع به وقال م لیس خیرکم
من ترك الدنیا للاخرة وللاخرة للدنیا ولکن خیرکم من اخذ من هذه
وهذه وقال م القناعة مال لا ینفد وقال علی ع کفی
بالقناعة ملکا وبحسن الخلق نعیما وفی الحکم الدنیا تطلب لثلثة
اشیاء للغنی والعز والراحة فمن زهد فیها عز ومن قنع استغنی
ومن قل سعیه استراح وقال الشاعر ما کل ما فوق البسیطة
کافیا • واذا قنعت فکل شیء کاف شعر اذا شئت ان تحیی
سعیدا فلا تکن • علی حالة الا قنعت بدونها شعر خوای که عیش
خوش بودت بر قرار کار • باشی بساز و کم کار و بار گیر • روزی
گزین کرد رعالم • کیمیایی جز قناعت نیست در صبر قال الله تعالی انما یوفی

نصیحة

الصابرون اجرهم بغير حساب وقال النبي ع الصبر نصف الايمان وقال
الشاعر الصبر اول مر مذاقته لكن اخره احلى من العسل شعر بهر جوی
قدر و قیمت مرد، قیمت مرد صبر داند کرد، هستی جود و شوکت باس، لیک نی
مرور البصر شناس در عفو وقال الله تعالى وان تعفوا اقرب للتقوى
وقال خذ العفو وقال النبي ع العفو لا يزيد العبد الا عزا فاعفوا
يعزكم الله قال من كظم غيظا وهو يقدر على انفاذه ملا الله قلبه
امنا و ايمانا وقال علي ع اذا قدرت على عدوك فاجعل العفو
عنه شكرا للقدرة عليه وقال العفو زكاة الظفر وفي الحكم كظم
يتردد في حلقي احب الي من بعض احد في خلق وفيهما افضل الناس
من تواضع عن رفعة وعفا عن قدرة وانصف عن قوة وقال الشاعر
اذا انت لم تضرب عن الحقد لم تضر تشكر ولم تسعد بتقريظ مادح
نظم ما احسن العفو على قادر لا سيما عن غير ذي ناصر
من كان يرجو عفو من هو فوقه فليعف عن ذنب من هو دونه
نظم فلا تتركن العفو عن كل زلة فما العفو مذموما وان عظم
الجرم بجای تو گر بر کسی بد کند زمانه مکافات او خود کند تواند کف زور کار
کذار مکافات او خود کند روزکار ایضا اگر آید ز دوستی گنهی بگناهی
نشاید آزردن ور ز بازاید بد گشاید باید خشم را فرو خوردن

زانکه

زانکه نزدیک عاقلان بتر است عفو ناکردن از گنه کردن گویند چون مامون خلیفه
ابراهیم بن مهدی را محبوس کرد بمامون نوشت که ایا منعما لم تزل مفضلا
ادام الحسنى سخط الكاتم ظلمت ولو قلت لا بل ظلمت فاني انا
الكاذب الاثم تزل الحكيم ويكبو الجواد ويبنو عن الضربة الصادم
عصيت وتبت كما قد عصى وتاب الى ربه آدم مامون چون این ابیات
را بخواند او را طلب داشت و گفت فعلتك فعلتك التي فعلت ابراهيم
گفت ان عاقبت فبعدلك وان صفحت فبفضلك والعفو اقرب
للتقوى وان جرمي اعظم من ان انطق فيه بعذرك وعفوا جل من
ان يفي الشكر مامون گفت مات الغضب عند هذا العذر ولا تثريب
عليك يا ابراهيم و گویند مجرمی را در پیش مامون آوردند ملک گفت بانی وجه
تلقانی مجرم گفت بالوجه الذي القى الله وذنوبي اكثر وعقابه اكبر
ملک بگریست و گناه او را عفو کرد در کتمان سر و ذم سعایت قال الله تعالى
ولا يغتب بعضكم بعضا وقال النبي ص من قال كفيه وكف
نكيره فهو من انفع الناس وقال ص مقتل الناس بين فكيه
وقال ان كان فيه ما تقول فقد اغتبته وان لم يكن فقد بهته
وقال علي ع بلاء الانسان وسلامة الانسان في حبس اللسان
وفي الحكم صدور الاحرار قبور الاسرار وقال الشاعر اذا ضاق

صدر المرء عن كتم سره ، فصدر الذي يستودع السر اضيق شعر لا تفش سرك
ما استطعت الى امرئ ، يفشي اليك سرائرا يستودع ، فكما تراه بسر غيرك
صانعا ، فكذا بسرك لا محالة يصنع ، سخن نگاه کن که نشاید زبان و تن
پراکنده شد بر سر انجمن ، سخن هیچ مسرای با رازدار ، که او را بود هم ز انباز یار
غماز ز الجوزت غالی که باید او ، هم صحبت تو همچو تو باید هنروری ، اگر چو تو دانه که
غرم تو حیث ، بدان ای دو دانش باید گریست ، منه در میان راز با هر کسی
که جاسوس هم خانه دیدم بسی در شکر نعمت و کفران قال الله تعالى لئن شكرتم
لازيدنكم وقال الله تعالى ومن يشكر فانما يشكر لنفسه ومن كفر
فان الله غني حميد وقال النبي عم من انعم على احد نعمة فلم يشكرها
فدعا عليه استجيب له وقال عم اشكر لمن انعم عليك وانعم على من
شكرك فانه لا زوال للنعمة اذا شكرت ولا ثبات لها اذا كفرت
وقال علي عم العفاف زينة الفقر والشكر زينة الغنى وقال اظهار
الغنى من الشكر قال المتوكل لابي العيناء لا تمدح الناس فقد ذممتهم
فقال ما احسنوا واساؤا وذلك دأب الله اذا رضي عن عبده قال نعم
العبد انه اواب واذا غضب قال هماز مشاء بنميم مناع للخير
معتد اثيم وقيل للحكيم ما الذي لا يحسن وان كان حقا فقال مدح
الرجل نفسه وقال الشاعر ولو ان لي في كل منبت شعرة لسان

یثبت

يثبت الشكر منك لقصرا ، لئن انا لم اشكر لنعماك جاهدا فلا نلت
نعمى بعدها توجب الشكرا نظم شکر چون کنم که هر نعمت تو ام نعمت
چگونه شکر گذرد زبان خویش در علو همت قال النبي عم ما فتح رجل
على نفسه باب المسئلة الا فتح الله تعالى باب الفقر ، آدمی را حب
همت خویش افزاید ، هر چه اندیشه در آن نبود چندان گردد ، وما المرء الا حيث
يجعل نفسه ، واني لها فوق السماكين جاعل در شرف علم قال الله تعالى
يرفع الله الذين آمنوا والذين اوتوا العلم درجات وقال النبي عم
اقرب الناس من درجة النبوة اهل العلم والجهاد وقال علي عم قيمة
كل امرئ ما يحسنه ، وقيمة المرء ما قد كان يحسنه والجاهلون
لاهل العلم اعداء نظم قیمت تو بدان قدر علمست ، که تن خود بدان بیارایی
در تفکر قال الله تعالى فاعتبروا يا اولي الابصار وقال النبي عم
تفكر ساعة خير من عبادة سنة وفي كلام الحكماء من ادرع الفكر
في العواقب امن من سهام الندم وقال الشاعر قد يدرك المتأني
بعض حاجته ، وقد يكون من المستعجل الزلل در رفق وضد آن
قال الله تعالى فبما رحمة من الله لنت لهم ولو كنت فظا غليظ القلب
وقال النبي عم المؤمنون هينون لينون كالجمل الانف ان قيد
انقاد وان انيخ على صخرة استناخ وقال الشاعر يقول لك العقل

الذی بین الهدی لذا انت لم ترعوا عدها قدابه ، وقیل بدالجانی الذی
لست واصلا الی قطعها وانظر سقوط جداره نظم درشتی ورشتی بباید
بکار ، برمی برآید زسوراخ مار ، در ترک مفاخرت باصل قال الله تعالی
واذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم وقال علی ع فخر المرء بفضله
اولی من فخره باصله نظم ما الفخر بالعظم الرمیم وانما فخار
الذی یبغی الفخار بنفسه ، ان الفتی من یقول ها انا ذا ، لیس
الفتی من یقول کان ابی ، شعر نسبت از خویشتن کنم چو گهر ، نه چو خاکسترم
کز آتش زاد ، در ترک مبالغت در طلب مال قال الله تعالی نحن قسمنا
بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا ، ولیس الغنی والفقر من حیلة
الفتی ، ولکن احاط قسمت وحدود ، قال ارسطو تخلید الذکر
فی الکتب عمر لا یبید ، قال المتنبی ذکر الفتی عمره الثانی وحاجته
ما فاته وفضول العیش اشغال شعر نام نیکو از بزرگان عمر ثانی
گفته اند ، این دقیقه بس از کالباقیات الصالحات فقال ارسطو من
جعل الفکر فی موضع البدیهة ، فقد اضر بنفسه وکذا العکس و
قال المتنبی ، ووضع الندی فی موضع السیف بالعلی مضر
کوضع السیف فی موضع الندی نظم هر کجا داغ بایدت فرمود ، چون تو مرهم نهی ندارد
سود ، قال ارسطو وکان نظر الی غلام حسن فاستنطقه فلم یجد عنده

علما ، قال نعم البیت لو کان فیه ساکنا ، وقال المتنبی وما الحسن فی
وجه الفتی شرفا له ، اذا لم یکن فی فعله والخلایق ، جوانمردی ولطف و
آدمیت ، تو این نقش هیولانی مپندار ، جوانمردی باشد فضل واحسان ، چه
فرق از آدمی تا نقش دیوار ، قال ارسطو العیان شاهد لنفسه والاخبار
یدخل علیها الزیادة والنقصان وقال المتنبی خذ ما تراه
ودع شیئا سمعت به فی طلعة البدر ما یغنیک عن زحل
شعر مکن باور سخنهای شنیده ، شنیده کی بود هرگز چو دیده ، قال
ارسطو اکثر الایام احلام وغذاؤها اسقام والالام وقال
المتنبی ، هون علی بصر ما شق منظره فانما یقظات العین
احلام ، با ناز گر آرمیده باشی همه عمر ، لذات جهان چشیده باشی همه عمر
هم آخر کار رحلت باشد وانگه ، خوابی باشد که دیده باشی همه عمر ، قال ارسطو
ما بین المتکلف للمطبوع لمباینة الحق للباطل ، وقال المتنبی
لان حلمک حلم لا تکلفه لیس التکحل فی العینین کالکحل
قال ارسطو من علم ان الفناء مسئول هانت علیه المصائب
وقال المتنبی والهجر اقتل لی مما اراقبه انا الغریق فما خوفی
من البلل ، ملامت گوی را از من بگو ای خواجه دم درکش ، که آب از سر
گذشت آن را که می ترسانی از باران ، قال ارسطو حادث حرکات

الفلك يحيل الكائنات عن حقايقها قال المتنبي ومن صحب الدنيا طويلا
تقلبت على عينه حتى يرى صدقها كذبا وقال ارسطو الزمان ينشي ويلاشي
ويفنا كل قوم سبب لكون اخرين وقال المتنبي بذا قضت الايام ما بين
اهلها مصايب قوم عند قوم فوايد قال ارسطو انقل الطباع عن ذوى
الاطباع شديد الامتناع وقال المتنبي يراد من القلب نسيانكم وتابى
الطباع على الناقل قال ارسطو اذا كانت الشهوة فوق القدرة كان
هلاك الجسم دون بلوغ الشهوة قال ارسطو واذا كانت النفوس
كبارا تعبت في مرادها الاجسام قال ارسطو اعلل الافهام اشد
من علل الاجسام وقال المتنبي يهون علينا ان يصاب جسومنا
ويسلم اعراض لنا وعقول قال ارسطو لما يصبر على مضض السياسة نال
شرف الرياسة وقال المتنبي لا يسلم الشرف الرفيع من الاذى حتى يراق
على جوانبه الدم ؎ عروس ملک کسی در کنار گیرد چست، که بوسه بر دم شمشیر آبدار زند
قال ارسطو الظلم من طبع ولما يصدرها عند اما علة دينية او علة
سياسية وقال المتنبي والظلم من شيم النفوس فان تجد ذا عفة فلعلة
لا يظلم قال ارسطو ثلثة ان تظلمهم ظلموك ولدك وعبدك وزوجتك
وقال المتنبي من الحلم ان تستعمل الجهل دونه اذا اتسعت في الحلم طرق
الظالم قال ارسطو اذا لم تصن بالمال حياتك ولم تدفع به اعداك

فما الانتفاع به وقال المتنبي لمن يطلب الدنيا اذا لم ترد بها سرور محب
او اساءة مجرم ؎ از سیم و زر صفا آن که بر این تست، وانگه چه قید لقیب تن تست
آن زر که مفرح دل دوست شود وان سیم که رنج دیدهٔ ثمن تست قال ارسطو اتعب
الناس من قصرت مقدرته واتسعت مروته وقال المتنبي اتعب
خلق الله من زاد همه وقصر عما يشتهي وجده وقال ارسطو اعلى
الناس محنة من عظم مجده وقل ماله ولا مال لمن كثر ماله وقل مجده
وقال المتنبي فلا مجد في الدنيا لمن قل ماله ولا مال في الدنيا لمن قل مجده
قال ارسطو اذا لم يتصرف النفوس في شهواتها فمرادها فحيوتها
موت ووجودها عدم وقال المتنبي ذل من يغبط الذليل بعيش
رب عيش اخف منه الحمام قال ارسطو اذا كان البناء على غير
قواعد كان الفساد اليه اقرب وقال المتنبي وان الجرح ينفر بعد حين
اذا كان البناء على فساد

باب پنجم در ظرف و معایبات

هر چند در کتب علمی گران مناسب شود اما چون محاورت ظرفا اکنون بنابر قصه
انه طبع الملول بالهزل احتر لحبهم وعلله بشئ من المزح ولكن اذا
اعطيت ذلك فليكن بمقدار ما يعطى الطعام من الملح بشترازان قبیل
است و نیز از حضرت رسول صلعم در آن معنی رخصت آمده چندی از آن یاد کرده شود روایت
کنند که روزی حضرت مصطفی صلعم متفکر بود و از غایت تفکر تغیر در بشرهٔ مبارک او ظاهر و

یکی از صحابه مجال آن نه که از سبب آن سوال کند ابو در دا رضه پیش آمد و بعد از دعا و ثنا گفت
یا رسول الله شنیدم در وقتی که دجال بیرون آید قحطی عظیم باشد و او بر خلق بانواع نعمتها
دعوت کند رای مبارک نبوی چیست اگر من او را دریابم روا بود که ترید های چرب او را بکار
برم و چون سیر شده باشم بدو نگروم رسول صم تبسم کرد و بسطی عظیم در وی پیدا شد و فرمود که اگر تو
او را دریابی حق تعالی ترا از طعام او بی نیاز گرداند و همچنین نقل است که روزی اعرابی
بخدمت رسول آمد و گفت هلکت واهلکت یا رسول الله حضرت فرمود چه
فعلت گفت واقعت امراتی فی نهار رمضان رسول صم فرمود اعتق رقبة
گفت والله لا املك الا رقبتی رسول صم فرمود اطعم ستین مسکینا
اعرابی گفت یا لیتنی قدرت علی طعام اهلی رسول صم فرمود صم شهرین
متتابعین اعرابی گفت ما اوقعنی فیه الا الصوم رسول صم فرمود تا صره
بزرگ خرما بدو دادند و فرمود بدرویشان قسمت کن گفت والله مافی المغیر
افقر منی رسول صم تبسم کرد و او را رخصت داد تا نفقه عیال خود سازد و فرمود
یجوز لك ولا یجوز لغیرك و همچنین نقل است که روزی پیرزنی گفت که هیچ
پیرزن در بهشت رود آن پیرزن فریاد بر آورد که یا رسول الله گناه پیرزنان
[illegible] رسول صم تبسم فرمود و گفت اما سمعت قوله تعالی انا انشاناهن
انشاء فجعلناهن ابکارا عربا اترابا لاصحاب الیمین یعنی حق تعالی
همه را جوان دیگر کرده و بعد از ان در بهشت بیرون برد پیرزن خوشدل شد وقاف

النبی صم انی لا امزح ولا اقول الا حقا و قال علی ع لا باس بفکاهة
یخرج بها الانسان من حد العبوس و قال الحسین ع اذا خلوتم
بالنساء فداعبوهن ولاعبوهن ولا تکونوا کالفحل الذی یعلو
البهیمة گویند صهیب را درد چشم بود خرما میخورد پیغمبر صم فرمود ما کل التمر بعینك رمد
صهیب گفت اکل بالجانب السلیم پیغمبر صم بخندید گویند شخصی یکی را بحضرت
حضرت علی ع آورد و گفت این شخص میگوید که من با در تو محتلم شدم علی ع فرمود
اقمه بالشمس واضرب ظله گویند شخصی پیش قاضی رفت و گفت اگر
خرما خورم در دین خللی باشد گفت نه گفت اگر قدری شونیز با آن اضافت کنم باکی
باشد گفت نه گفت اگر آب بر وی ریزم حرام شود گفت نه گفت شراب خرما هیچ
بیش نیست پس چرا حرام است قاضی گفت اگر قدری خاک بر تو ریزم ترا درد کند گفت
نه گفت اگر خمیر کنم و خشتی سازم و بر سرت زنم چون باشد گفت سرم بشکند گفت
آن نیز همین حکم دارد گویند شخصی پیش مامون آمد و گفت بردی فقیهم و صاحب
عیال مامون گفت اگر شخصی گوسفندی بخرد و قبض کند اما هنوز بها نداده گوسفند بیکی رها کند چنانکه
بر چشم شخصی آید و کور کند دیت چشم بر بایع باشد یا بر مشتری آن مرد گفت بر بایع مامون گفت چرا
گفت از بهر آنکه او مشتری را اعلام نکرده که بهر کون منجنیق نهاده اند و سنگ می اندازند
مامون بخندید و او را عطا داد گویند سلطان محمود غزنوی روزی در غضب بود چنانکه کسی را
مجال آن نبود که در پیش او رود دلقک در برابر آمد و سر بر زمین نهاد و گفت تهنیت

تا من ملازم این آستانه‌ام میخواهم معلوم کنم که لقب و نام خر حضرت سلطان فرمود جرسی برد
و که مجوز دلقک گفت تا این لقب باشد نام حضرت سلطان بخندید و منبسط شد گویند
یکی در ایام هرون الرشید دعوی پیغمبری کرد هرون او را طلب داشت و پرسید چه دعوی میکنی
گفت پیغمبری گفت معجزه چه داری گفت هر چه خواهی گفت عصای خود بینداز تا مار شود تبعیت کنی
عصای موسی وقتی مار شد که فرعون دعوی انا ربکم الاعلی میکرد اگر تو نیز همچنان دعوی کنی عصای من
مار شود هرون گفت جماعت را الجزه بیرون رحمت گفتند سه روز مهلت دهیم هر دو گفت
همین ساعت میخواهند گفت ای لطاف حق تعالی با کمال قدرت خود در شش روز آفرینش تمام
کرد من سه روز صبر نمی‌کنید هرون بخندید و دانست که او مردی ظریف است او را تربیت داد و خلعت
و تحف بخشید گویند در بغداد خیاطی بود بدزدی مشهور حاکم خواست تحقیق آن کرده
سیاست او کند روزی از برای او جامه آوردند بر آن همه صورت شیر نقش کرده او آن
شیر از آن شمرد و خیاط را طلب داشت و جامه را بدو داد تا بدوزد خیاط جامه را بدوخت
و پیش او برد چون احتیاط کرد دو نیم شیر کم بود گفت این شیر با نصف بود دو نیم کم شد
خیاط گفت ای امیر مردی تنها بودم و شیران بسیار طلب آنکه جمع کردم پراکنده می‌شدند حاکم بخندید
و او را سیاست نکرد گویند روزی ابوالعینا روزی از خانه بیرون آمد تا پیش خلیفه رود
دختری داشت هفت ساله از وی پرسید کجا میروی گفت پیش خلیفه گفت در رفتن چه فایده بتو رسد
گفت هیچ گفت یا ابت لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنک شیئا ابوالعینا
سخن او بشنید و چند روز بخدمت خلیفه نرفت چون زمان انقطاع بدراز کشید خلیفه او را طلب داشت

و از سبب

و از سبب تخلف سوال کرد ابوالعینا صورت قضیه باز راند خلیفه بخندید و با آنکه در بخل بغایت
بود در حق او انعام کرد گویند زنی شوهر خود را بقاضی برد و گفت او عنین است و من
زنی جوانم بیش ازین صبر نتوانم کرد بفرمای تا مرا طلاق دهد قاضی گفت شوهر بیش که حال چیست
گفت ای مولانا او دروغ میگوید اگر خواهی همین ساعت حرکتی بکنم تو در دست تو نهم قاضی
مرد ظریف بود بخندید و گفت بسیج کلوخی کن و در شکاف فرجش نه تا رخت ما نهد گویند
زنی پیش قاضی حاضر شد و گفت ای مولانا من از برای شوهر خسبیدن البسم همچو این ساعد او میگوید
باید باریک باشد همچو موی تو و هر دو را بر قاضی عرض کرد قاضی مردی ظریف بود آلت خود
بیرون آورد و گفت ای خاتون نه چنان باریک که او میگوید و نه چنان سطبر که تو میگویی همچنین
ریسمانی خیر الامور اوسطها گویند شخصی از واعظی سوال کرد که زن ابلیس را چه نام بود واعظ او را
پیش خود خواند و سر در گوش او برد و گفت ای غرزن بوقت عقد من حاضر نبودم چون آن
مرد زیر آمد هر کسی از وی سوال میکرد که مولانا چه جواب داد گفت هر که خواهد معلوم کند از وی پرسد
گویند شاعری در مسجدی خر را بکار گرفته بود شخصی در آمد و او را بدان حال دید خیو در روی
او انداخت شاعر گفت ای بی ادب نشنیدی که در مسجد خیو نشاید انداخت آن مرد گفت ای
غرزن خرگادن کم از خیو انداختن است شاعر گفت ای احمق نشنیده که یجوز للشاعر
ما لا یجوز لغیره گویند شخصی پیش دانشمندی رفت و گفت ای مولانا طلاق زن تعلیق
کرده‌ام بر آنکه اگر پیش او روم یا او را تا نزد من آید بطلاق باشد تدبیر این چیست
دانشمند گفت از پس او برو و آردی ده گویند وقتی موذنی را دیدند که بانگ نماز

بگفت وی ویدا ازو پرسیدند که چرا میدوی گفت میخواهم که آواز خود را از دور بشنوم چه
آنکه میگویند آواز تو از دور خوشتر است و بتر میخواستم بدانم که آواز من تا بکجا میرسد
گویند مردی پیش طبیب آمد و از درد شکم می نالید طبیب پرسید چه خوردی گفت نان
خشک سوخته طبیب سرمه طلب داشت آن مرد گفت مرا درد شکم میشود و تو علاج چشم
میکنی طبیب گفت دانستم ولیکن خواستم چشمت روشن کنم تا چون نان سوخته بینی
نخوری گویند زنی پیش فصادی رفت تا رگ او بگشاید فصاد چون نشتر فرو برد
از زن بادی جدا شد زن از آن حرکت خجل گشت و خود را بخبر ساخت بعد از زمانی با
خود آمد از فصاد پرسید که ترا چه نامست فصاد گفت بو بک زن گفت ای استاد
بوکک حال من چگونه می بینی گفت ای خاتون چه گویم باد رفت و خون میرود و زبان
شکسته شد باقی بفضل حق بازبسته است گویند مخنثی در چاهی افتاد و در بن
چاه میخی زده بود بمقعد او فرو رفت مردمان گرد آمدند و پرسیدند حال چیست گفت
هرچند زحمت بسیار کشیدم اما عاقبت خیر بود گویند مسعود بیک سلطان معروف
بودی روزی خواست تا با غلامی جمع شود آن غلام گفت ای خواجه ترا خاتونان
نیک منظر و کنیزکان ماه پیکر بسیار اند چرا بر چنین امری منکر اقدام مینمایی مسعود
گفت چون نظر بر ایشان می افتد مادرم یاد می آید غلام گفت چون نظر چون
نظر بر جای ایشان من می افتد از پدر یاد نمی آید گویند مهلب چون بر زن مغنیه
را در نکاح آورد خواست با معاشرت بمباشرت پردازد بدیعه را خود رسید

کنی

گفت عصم الامیر فار التنور مهلب گفت ساوی الی جبل یعصمنی من الماء
وقیل عرض علی هرون الرشید جاریة فقیل انها تحفظ القران سال
الرشید عنها فی سورة فاستغلظ فاستوی فحلت سراویلها وقال
انا فتحنا لک فتحا مبینا گویند آنرا بات بین جاریتین نعمتا انه
فجعلت واحدة تتسلق بیدها قلیلا قلیلا حتی اذا وصل الی
میزان العمل فاستمسکت به فقالت الاخری نحن سرکا فی البلاغ
فقالت الاولی حدثنا مالک بن انس بن هشام بن عروة عن ابیه
عن النبی صلعم انه قال من احیی ارضا میتة فهی له فقاتلتها الاخری
واخذته بیدیها جمیعا وقالت حدثنا الاعمش عن خثیمة عن ابن
مسعود عن النبی صلعم انه قال الصید لمن اخذه لا لمن اثره ونقل
انه سئل عن بهلول من احب الناس الیک قال من اشبع بطنی
قال انا اشبعک فهل تحبنی قال الحب بالنسیة لا یکون وقیل
حضر بهلول مجلس قوم یتذاکرون الحدیث فرووا عن عایشة
انها قالت لو ادرکت لیلة القدر لما سالت الا العفو والعافیة
قال البهلول والظفر بعلی ابن ابی طالب قیل الحکیم ای الاوقات
احمد للاکل اما من قدر فاذا اشتهی واما من لم یقدر فاذا وجد
وقال رجل للحجاج بن یوسف رایتک فی النوم فی الجنة قال حجاج

ان صحّ رؤياك فالظلم تمّ اكثر وقيل تزوّج الرجل بامراة فضرطت ليلة
الزفاف فخجلت فقال الرجل الضراط في مثل هذه الليلة دليل في
الخصب قالت فما ضرطا اخرى قال لا لان بيتنا الذي فيه خزينة الغلة
لا يسع اكثر من هذه وقالت امراة لزوجها يا ديوث بالحصبا
فقال الحمد لله اذ ليس لي ذنب في هذين احدهما منك والآخر
من الله تعالى وقيل تنبّا رجل في خلافة المامون فقال له ما معجزتك
قال اسئل ما شئت وكان بين يديه قفل قال افتح هذا القفل
اصلحك الله لم اقل اني حداد بل قلت اني نبي فضحك المامون
واستتابه وسئل نصراني عن موسى وعيسى قال كان عيسى
يحيى وموسى يقتل وكان عيسى يكلم الناس في المهد وموسى
يقول بعد اربعين سنة واحلل عقدة من لساني وقيل امر زياد
بقتل رجل فقال ايها الامير ان لي بك حرمة قال وما هي قال انّي
جارك بالبصرة قال ومن ابوك قال نسيت اسمي فكيف باسم ابي فضحك
زياد وعفا عنه وقيل انّ فرزدق كان يبول تحت شجرة الجوز فضرط
وكان الصبيان يلعبون هناك فاراد ان يعرف انهم سمعوا الضراط ام لا
فسالهم بالتمر هذا الشجر قالوا كان في العام الاول عربيا وصار الآن عجميا
وقيل كان اعرابي ياكل في رمضان بطنا فقيل له اتاكل في رمضان قال

سمعت قوله تعالى كلوا من ثمره اذا اثمر فخفت ان اموت قبل ان افطر وقيل
ان بعض السكارى كان يبول ويغسل وجهه به ويقول اللهم اجعلني
من التوابين واجعلني من المتطهرين گویند زنی شوهر خود را بقاضی برد و گفت
داد من ازین زندیق بستان قاضی گفت زندیق مشهور است اما بندیق را ندانم زن
گفت بندیق آنست که با زن از راه پس معامله کند قاضی با جد دل خود گفت در راستی که
ما بندیق بوده ایم و ندانسته گویند دزدی در باغی رفت باغبان او را بگرفت و گفت
اینجا بچه کار آمدی دزد گفت تو چرا از برای زن خود شلوار سرخ نخریدی باغبان گفت
ای خر زن ترا با این سخن چه کار دزد گفت نشنیدی که الکلام یجر الکلام الخ

و هر چند این دو علم اند یکی مخصوص بکمیت اعمار و مدت دولت انبیا و ملوک و ارباب ملک
و ملت و دوم مخصوص بکیفیت احوال و وقایع اما بنا بر آنکه بحسب شهرت مجموع را تواریخ
خوانند و همه در یک سلک کشیده اند ما نیز بقاعده مستمره هر دو را باهم ایراد کنیم و مقصود ازین
دو علم پند و اعتبار است نه استحضار قصه و اخبار تا اولو الابصار بدانند که این حشمت و مال
و نعمت و اقبال از بزرگان بسیار و سروران بیشمار یادگار است اعتماد را نشاید و بسی دیر
نپاید و حکیمان دل در دنیا نبندند و بر فوت محبوبی و نعمتی و جاه و حشمت گردی

ومحنتی متالم نکردند و چند روز که مهلت را غنیمت شمرده فرصت از دست ندهند و کار آخرت به تقادیر
ابدی در سلک سعادت سرمدی ساخته بحکم انما المرء حدیث بعده فکن حدیثا حسنا
لمن وعی الدهر نام خود را بذکر جمیل و ثنای جزیل زنده دارند ومن الله التوفیق وما که
حاصل این هر دو فن باشد در پنج باب ایراد کنیم ان شاء الله تعالی باب اول
در تواریخ و سیر مشاهیر انبیا و اوصیا که از ابو البشر آدم صفی تا خیر البشر محمد عربی صلعم بوده‌اند
بدانکه چون ایزد تعالی بحکمت ازلی و ارادت لم یزلی جهت نظام عالم تخمیر گل آدم کرد
روح که پیوسته بمشاهده انوار ملکوت و مکاشفه اسرار لاهوت عادت کرده بود چون
خود را محبوس قفص ظلمانی و معمور نفس هیولانی یافت استیحاش تمام در وی پدید آمد و
بهیچ گونه آرام نمیگرفت ایزد تعالی شانه او را بانواع تعظیم و اکرام و تبجیل و انعام مخصوص
فرموده دار الملک ابدی و حریم دار السلام سرمدی را در استقرار او کرد تا او بر روایح
ازهار و حدایق انهار جنات تجری من تحتها الانهار قرار رسید و هر چه لا عین
رأت ولا اذن سمعت ولا خطر وحشت او کم شود آدم چون چند مدت با
بلستیفا از انواع لذت در ریاض جنت بناز و نعیم جا بود و قوتهای ناسوتی بر روحانیت او
مستولی گشت و او را بکلی از مشاهده انوار لاهوتی محجوب کرده چنانکه دیگر از ادراک
حضرت کبریا و مجردات عالم بالا تسبیح یاد نیاوردی چندانکه همای بلند پرواز همت
کنز مخفیا فاردت ان اعرف رسیدی و غرض آفرینش که بحکم ما خلقت الجن والانس
الا لیعبدون که معرفت و عبادتست فوت شدی و در وعده انی جاعل فی الارض

خلیفة خلقی نمودی پس ایزد تعالی بحکم ولا تقربا هذه الشجرة از خوردن
گندم نهی فرمود تا او بنا بر قاعده الناس حریص علی ما منع بتلبیس ابلیس
از آنجا بیرون آمد گویند روزی آدینه بود بهفتم ساعت پنجم نیسان که از آسمان
بزمین آمد آدم بزمین هند افتاد و حوا بجده نزدیک مکه بهشت در سنگ و آدم در سراندیب
بر سر کوهی چهل روز افتاده بود که هیچ غذا نخورد پس حق تعالی جبرئیل را فرمود تا یک کیسه
از گندم بهشت پیش او برد و او را زرع و حب د و طبخ و طحن آن بیاموخت و در بعضی روایات
چنانست که آدم صد سال بر سراندیب از تقصیر خود می نالید و میگریست چنانکه از آب
چشم او درختان بی شمار از فلفل و زنجبیل و سایر داروهای گرم بر آمد پس جبرئیل نازل شد
و گفت حق تعالی درود میفرستاد و گفت آدم را بگو که من ترا بدست قدرت خود
بیافریدم و مسجود فرشتگان کردانیدم و در زمین خلیفه خود ساختم چندین ناله و گریه
تو از چیست آدم گفت چون نگریم که از آن ناز و نعمت بدین نیاز و محنت افتادم
و نافرمانی حق کردم جبرئیل گفت اکنون وقت آن آمد که حق تعالی توبه تو قبول کند
و این کلمات او را تعلیم داد که سبحانک لا اله الا انت عملت سوءا و ظلمت
نفسی فاغفر لی وانت خیر الغافرین آدم چون این کلمات بگفت حق
تعالی توبه او قبول کرد و هو قوله تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب
علیه انه هو التواب الرحیم پس آدم از شادی در گریه افتاد و صد سال
دیگر از شکر و خوشی میگریست و از آن آب و گل و بنفشه و انواع ریاحین بر آمد و در بعضی

تواریخ است که آدم گفت الهی مرا که آفریده ندا از حق رسید که من گفت مرا جان که بخشید ندا رسید
که من گفت بجز تو آمرزنده و آفریننده نیست ندا رسید که نه گفت یا رب چون چنین است
بدرگه که روم و عفو گناه از که جویم چون این بگفت حق تعالی توبه او قبول کرد پس
آدم روی در بیابان نهاد و میگردید تا بجلی رسید و آنجا حوا را یافت و از حق تعالی
درخواست کرد که در آنجا از برای او آرام جای سازد همچو قصر بهشت حق تعالی آنجا
خانه پدید کرد سنگهای او همه ز یاقوت و آنرا بیت المعمور نام نهاد و بعضی دیگر گفته
آن خانه را آدم بتعلیم جبرئیل بنیاد نهاد و مدتی آنجا اقامت نمود و بعد از آن بهندوستان
رفت و آنجا ساکن شد و هر سال بزیارت خانه می آمد چون عمر او بهزار سال رسید
و بقولی نهصد و سی سال بیمار شد و دانست که وقت رحلت است از دنیا فرزندان خود را
جمع کرد و گفت امر حق چنانست که شیث وصی و خلیفه من باشد و بفرمان ایشان
وصیت او قبول کردند آدم بیست و یکروز بیمار بود و بعد از آن بدار بقا پیوست
حق تعالی جبرئیل را بشیث فرستاد و فرمود تا او را بشوید و کفن سازد و نماز گذارد
و دفن کند و در بعضی از کتب تواریخ آمده است که چون ایزد تعالی اشخاص بنی آدم را
جهت عهد الست صورت میبست گروه گروه بر آدم عرض میکرد و آدم از احوال هر گروه
می پرسید چون گروه انبیا را بر وی عرض کرد یکی را از ایشان دید که از خجالت سر در پیش
انداخته بود و قطرات بر رخسار او روان شده از حضرت عزت سؤال کرد که این چه
کس است حق تعالی فرمود داود پیغمبر است گفت عمر او چند باشد حق تعالی فرمود

چهل سال آدم گفت من از عمر خود شصت سال بدو بخشیدم چون عمر آدم بنهصد و چهل سال رسید
عزرائیل خواست تا قبض روح او کند آدم گفت مرا حق تعالی وعده داده است که
عمر تو هزار سال باشد هنوز شصت سال مانده است خطاب عزت رسید که آن شصت سال را تو بداود
بخشیدی آدم گفت مرا از این خبر نیست حق تعالی او را شصت سال دیگر عمر داد و در رسم
گواه گرفتن بر مواثیق و عهود و اتفاق عادات عقود از آن وقت پدید آمد و حوا بعد از
آدم یکسال زنده بود و بقولی نه سال چون بدار بقا پیوست شیث او را در پهلوی
آدم دفن کرد و در گور آدم خلاف کرده اند اکثر بر آنند که در سراندیب است و بعضی
گفته در کوه ابوقبیس است و گروهی گفته نوح پیش از طوفان استخوان ایشان را
برداشته بود و با خود داشت و بعد از طوفان در بیت المقدس دفن کرد و جمعی گویند
در نجف دفن کرد آنجا که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام مدفونست و چون آدم در
گذشت فرزندان او چهل هزار رسیده بودند و در قصص آورده اند که پیش
از آنکه قابیل هابیل را بکشد فرزندان قابیل سی هزار بودند و فرزندان هابیل را
بکشد فرزندان قابیل سی هزار بودند و فرزندان هابیل چهل و هشت هزار
پس شیث علیه السلام بحکم وصیت پدر بتدبیر ملک و تمهید ملت مشغول شد و تمامت اولاد
آدم باطاعت و خدمت او قیام می نمودند و درست ترین اقوال آنست که او پیغمبر
بود و از صد و چهار کتاب که حق تعالی بانبیا فرستاد پنجاه بر وی نازل شد
و حکما گویند جمیع حکمتها از الهی و طبیعی و ریاضی همه بر وی نازل شد و خواص اشیا

او اظهار کرد و او را اغاثاذیمون خوانند و او از تمامت اولاد آدم بزرگتر بود و
پیوسته خلق را بالحق دعوت کردی و اکثر اوقات بعبادت و ریاضت مشغول
بودی و بیشتر سیرت پسندیده و اخلاق حمیده و طریق معاشرت و تدبیر معاش
و اساس ترک و تجرید و توکل و طهارت ظاهر و باطن از و ظاهر شد و گویند تمامت
وحوش و طیور با او انس داشتندی و با آنکه ریاست اولاد آدم بدو مقرر بود هرگز
آزار او بهیچ مخلوقی نرسید و در بعضی کتب تواریخ آمده است که او پسر
ملکا بن آدم است و اصحاب قصص این قول را درست تر نهند و او بیشتر اوقات
در مکه بودی چون عمرش نهصد و دوازده سال رسید و اثر ضعف در خود بدید انوش را
که فاضلترین او بود وصی کرد ایشان در ریاست اولاد آدم با مرحق بدو تفویض کرد و
زمام امور ریاست در قبضهٔ تصرف او نهاد و خود بدار البقا پیوست انوش او را
در پهلوی آدم دفن کرد و **پس انوش** بجای پدر نشست و او از اقتفای متابعت
پدر بهیچگونه تجاوز ننمود تا قریب صد سال چون عمرش نهصد و پنجاه سال رسید
پسر بزرگترین خود قینان را وصی کرد ایشان و خود بدار البقا پیوست **پس قینان**
نیز طریقهٔ جدش گرفت و در سنن ایشان قریب پانصد و پنج سال حکم کرد تا عمرش
هشتصد سال رسید مهلاییل را طلب داشت و عقد وصایت و عهد ولایت
او استوار کرد و خود بدار البقا پیوست **پس مهلاییل** بجای پدر نشست و از کثرت
بنی آدم در رنج بودند ایشان در اقطار متفرق کرد و خود با اولاد شیث بزمین بابل آمد

و شهر سوس بنا کرد و بابل نیز او ساخت و پیش از وی که شهر ساخته بود و ماوای بنی آدم
در مغارها و بیشها بود و چون عمرش نهصد و بیست و شش سال رسید پسر خود یرد را
وصی خود کرد و خود بدار البقا پیوست **پس یرد** بجای پدر نشست و در عهد او بنی
آدم بجمیع اطراف بسیطه فرو گرفتند و او را آراء و اهوای مختلف پدید آمد و طریق
بت پرستی از آن وقت پدید شد چون عمر او بنهصد و شصت و دو سال رسید اخنوخ را
وصی خود کرد و بدار البقا پیوست و انوش و قینان و مهلاییل و یرد همه فوت شده بودند **پس**
اخنوخ که او را ادریس خوانند بتمهید قواعد توحید قیام نمود و با مرحق اشتغال کشید و خلق را
از بت پرستی منع کرد و اولاد قابیل را که بیشتر فساد از ایشان بود مقهور کردانید
و اول کسی که در جهان رسم غزو جهاد نهاد او بود و خط و خیاطت بقول بیشتر اهل
تواریخ او بیرون آورد و اکثر علوم ریاضی و سایر معارف و حکم از و ظاهر شد و او را
والد الحکما و هرمس الهرامسه خوانند و گویند از کتب سماوی سی کتاب بر و نازل شد
و اسقلیبوس که استاد حکما و اطبا است شاگرد اوست و او مدت صد سال خلق
را بالحق دعوت کرد و طرفة العین از فکر و ذکر خالی نبود و از لذات حسی انقطاع
کلی کرده متوجه مبدا حقیقی شد تا از دار فنا بدار بقا پیوست و با این نقش مولانا
بهشت علا و دانی رسید بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر خود زندگی خواهی
که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما و در قصص آمده است که ادریس را
فرزند شد و هم در طفولیت وفات یافت او عهد کرد که اگر حق تعالی او را فرزندی دهد

مر یتیم را تعهد کند تا مگر بواسطهٔ آن خیر فرزند او بزرگ شود و علم و حکمت بیاموزد و حق تعالی
او را پسری داد متوشلخ نام نهاد و چون بده سال رسید تمامت صحف یاد گرفته بود و فنون آن
بدانسته متوشلخ رنجور شد و حال بر وی بگردید ادریس غمناک شد و گفت الهی تو حاکمی
و فرمان تراست این غم و اندوه من بر آنست که خواستم مرا خلفی بود که پیوسته زهادت
کند و خلق را علم و حکمت تعلیم دهد جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی میفرماید که اگر
میخواهی فرزند ترا جاوید زنده دارم مرا هفتصد هزار تسبیح کن و آنگاه دعا کن تا من
او را حیوة ابدی بخشم ادریس گفت اگر بدعای من بقا ابدی ممکن است از برای خود
دعا کنم جبرئیل گفت اختیار تراست پس ادریس هفتصد هزار تسبیح گفت و دعا کرد و ما او را
حیوة ابدی بخشد ایزد تعالی او را اجابت کرد و او را بمیرانید و باز در حال زنده
کرد و بحکم ورفعناه مکانا علیا بر آسمان برد و او هنوز زنده است و
خواهد بود تا آنگه حق تعالی فرمود که ونفخ فی الصور فصعق من فی السموات
ومن فی الارض الا من شاء الله اشارت بدوست و متوشلخ را بهر حق تعالی
صحف بخشید پس متوشلخ بجای پدر نشست و بتدبیر امور اولاد آدم مشغول گشت
و او را فرزندان بسیار گشتند چنانکه عدد ایشان متعذر بود و در هیچ یک از ایشان
استعداد خلافت ندید چون عمرش بهفتصد سال رسید پسری در وجود آمد او را ملک
نام نهاد و تربیت و ارشاد او میکرد و در حال حیوة خود او را ولی عهد خود کرد و اید
و بعد از آن دویست سال دیگر زیست و بدار بقا پیوست پس ملک بن متوشلخ

بجای پدر نشست مردمان را بتوحید و عبادت دعوت میکرد و از بت پرستیدن باز میداشت
چون عمرش بهفتصد و هشتاد و دو سال رسید از دنیا رحلت کرد پس نوح که پسر او
بود بجای او بنشست و از عبد الله بن عباس رض روایت که چون عمر او بچهارصد و هشتاد
سال رسید حق تعالی او را رسالت داد و بکافهٔ خلق فرستاد همچو محمد صلعم او مدت
نهصد و پنجاه سال خلق را دعوت کرد چنانکه حق تعالی فرمود فلبث فیهم الف
سنة الا خمسین عاما و بروایتی هزار و دویست سال و در آن مدت بیش از
هشتاد تن بدو نگرویدند و از ایذای او مبالغت می نمودند چنانکه او را از
شهر بیرون کردند او آن جمله تحمل کردی و گفتی خدایا ایشانرا هدایت بخش
و هو الحکیم تا من میکنند ایشانرا موعظت مکن دل ایشان تا بگوئی در مخالفت و
عداوت او مبالغت می نمودند که هر که فرزندی بحد تمیز رسیدی پیش نوح بردندی
و او را بدو نمودندی و گفتندی این مرد دروغگوی و جادوست زنهار بدو مگروی و بقول
او التفات مکنی و اگر ترا فرزندی آید همین وصیت کنی تا مقاسات او بغایتی رسید که
صبر و تحمل را مجال نماند پس بر خدای تعالی بنالید و گفت رب لا تذر علی الارض
من الکافرین دیارا ایزد تعالی او را مستجاب کرد و فرمود که درخت ساج
بنشان تا چون بزرگ شود من ایشانرا هلاک کنم نوح دانست که مدت چهل سال
دیگر ایشانرا مهلتست و اگر درخت ساج بچهل سال تمام شود پس درختان نشانید
و ایشانرا از آمدن عذاب خبر داد و ایشان گفتند یا نوح قد جادلتنا فاکثرت

جدالنا فأتنا بما تعدنا ان كنت من الصادقين چون درختان
بزرگ شدند ایزد تعالی بدو وحی کرد که آن درختان را ببر و ازان کشتی بساز که
من ایشانرا باب هلاک خواهم کرد نوح بامر حق بساختن کشتی مشغول شد و آن قوم
بر و بخندیدندی و افسوس میداشتند تا کشتی تمام شد و گویند آن کشتی بدرازا هزار و
دویست ارش بود و پهنا ششصد ارش سه طبقه بود و طبقه زیرین از برای چهارپایان
و طبقه وسطی از برای آدمیان و طبقه علیا از برای مرغان پس نوح چون دانست که
عذاب رسید در کشتی نشست و فرمود تا فرزندان و جمعی که بدو ایمان آورده بودند در کشتی
نشستند و زن او با یک پسر که نام او کنعان بود و بقولی یام و بقولی بر باطل با او اتفاق
کردند و در کشتی نرفتند نوح گفت رب نجنی ومن معی من المؤمنين
پس از آسمان باران باریدن گرفت و از زمین آب بر جوشیدن چنانکه حق تعالی
فرمود ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر وفجرنا الارض عيونا
فالتقى الماء على امر قد قدر وحملناه على ذات الواح ودسر و کشتی
بر سر آب بایستاد و هر جانوری که در روی زمین بود جمله هلاک شد و کشتی بعد از
شش ماه دهم محرم بر سر جودی بایستاد و نوح با هشتاد تن از کشتی بیرون آمد و آنجا
دیهی ساخت که آنرا قرية الثمانين خوانند و گویند اول دیهی که در جهان ساخته شد او بود و
و از آن هشتاد تن سه پسر نوح بودند و باقی از اولاد شیث و در بعضی از کتب تواریخ
چنانست که آن جمع نیز که با نوح بودند بعد از طوفان وفات یافتند و نوح با این سه پسر

بماند و انساب بنی آدم بعد از طوفان بنوح است و ازینجهة او را آدم ثانی خوانند و او بعد از
طوفان دویست و نود سال زنده بود و بقولی سیصد و پنجاه سال و بقولی شصت سال و
بقولی ششصد سال و در مدت چهل سال جهان آبادان شد و گویند هرگز بدان مثابت نرسید
که پیش از طوفان بود و عمر او بروایتی هزار و چهارصد و پنجاه سال بود و بروایتی یکهزار و دویست
سال و بعد از نوح ملوک فرس پدید آمدند و ملک بیت فرو گرفتند هود پسر صالح
بن ارفخشد بن سام بن نوح بود و از نوح تا هود پیغمبری دیگر نبود و حق تعالی او را بقوم
عاد فرستاد چنانکه فرمود والى عاد اخاهم هودا و عادیان بت پرست
بودند هود ایشانرا بعبادت حق دعوت کرد و گفت يا قوم اعبدوا الله
ما لكم من اله غيره افلا تتقون ایشان بقبول و التفات ننمودند و گفتند
انا لنراك في سفاهة وانا لنظنك من الكاذبين هود گفت
يا قوم ليس بي سفاهة ولكني رسول من رب العالمين ابلغكم
رسالات ربي وانا لكم ناصح امين ایشان گفتند تو در میان ما بزرگ
شدی تو نیز یکی از مایی و ما ترا دوست میداریم ازین حدیث امتناع کن هود
گفت اوعجبتم ان جاءكم ذكر من ربكم على رجل منكم لينذركم واذكروا
اذ جعلكم خلفاء من بعد قوم نوح وزادكم في الخلق بسطة
فاذكروا آلاء الله لعلكم تفلحون ایشان بر وی انکار اصرار نمودند
و گفتند يا هود ما جئتنا ببينة وما نحن بتاركي آلهتنا عن

قولک وما نحن لک بمؤمنین اگر آنچه تو میگویی از آن برنگردی خدایان
ما گزندی ترا اهلاک کنیم هود گفت انی توکلت علی الله ربی وربکم ما
من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم فان
تولوا فقد ابلغتکم ما ارسلت به الیکم ویستخلف ربی قوما
غیرکم ولا تضرونه شیئا ان ربی علی کل شیء حفیظ پس حق تعالی
بادی بغایت سرد بفرستاد و ایشان را اهلاک کرد چنانکه فرمود واما عاد
فاهلکوا بریح صرصر عاتیة و هود با تنی چند که بوی گرویده بودند نجات یافتند
و او بعد از آن صد و شصت سال حق تعالی را عبادت کرد و مدت عمر او چهارصد و
شصت سال بود و بقولی دیگر صد و پنجاه سال بود در مکه بدار بقا پیوست و بعد از وی صالح
بعمری دیگر شود **صالح** از قوم هود بود چون حق تعالی او را بپیغمبری ایشان را
بعبادت حق تعالی دعوت کرد و گفت یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله
غیره هو انشاکم من الارض واستعمرکم فیها فاستغفروه ثم توبوا
الیه ان ربی قریب مجیب ایشان بقول او التفات نکردند و گفتند
ای صالح ما ترا مردی عاقل میدانستیم تو آمدی و ما را به هیچ پدران ما پرستیدند باز میداری
چنانکه حق تعالی فرمود و از ایشان حکایت کرد یا صالح قد کنت فینا مرجوا
قبل هذا اتنهانا ان نعبد ما یعبد آباؤنا واننا لفی شک مما تدعونا
الیه مریب صالح ایشان را بآمدن عذاب تهدید کرد هیچ سود نداشت تا عاقبت

صیحه عظیم بیامد و ایشان را اهلاک کرد چنانکه حق تعالی فرمود فاخذ الذین ظلموا
الصیحة فاصبحوا فی دیارهم جاثمین و مدت عمر صالح دویست و هشتاد
سال بود و بقولی چهارصد سال و بقولی پنجاه سال و بقولی نهصد سال و بعد از وی ابراهیم
بعمری دیگر شود و ابراهیم در عهد نمرود بوجود آمد **گویند** کهنه نمرود را خبر داده
بودند که درین سال کودکی در وجود آید که زوال ملک تو بدست او باشد نمرود مضطر و حکم
کرد که هر فرزند نرینه که در آن سال در وجود آید بکشند چون ابراهیم در وجود آمد مادرش
از ترس نمرود او را در مغاره‌ای پنهان کرد که از تاریکی هرگز کسی آنجا نرفتی و هر روز یکنوبت آنجا
رفتی و او را شیر دادی و تعهد کردی چون دو ساله شد مادرش هر هفته یکنوبت بجهة او
طعام و آب بردی و وصیت کردی که زنهار ازین مغاره بیرون نیایی که نمرود ترا و ما را
هلاک کند تا عمر او به ده سال رسید روزی مادرش پیش او آمد ابراهیم ازو پرسید که
ای مادر خداوند من کیست گفت پدرت ابراهیم گفت خداوند پدرم کیست مادر گفت
نمرود گفت خداوند نمرود کیست مادر گفت او را خداوند نیست ابراهیم گفت ای مادر من ترا
ازین عاقلتر میدانستم چون مدتی دیگر در آن مغاره برد در خاطرش افتاد که تا بکی درینجا
نشینم وقت آنست که بیرون روم و پروردگار خود را بشناسم و بعبادت او مشغول شوم
درین اندیشه بود که مادر و پدر او را از آنجا بیرون بردند او چون از غار بیرون که شب
بود ستاره دید روشن که بطریق فرض و استدلال گفت اگر این ربوبیت را شاید
باید که تغییر و زوال بوی راه نیابد چون بعد از زمانی ستاره ناپدید شد ابراهیم گفت

انی لا احب الآفلین چون پاره از شب بگذشت ماه برآمد ابراهیم منتظر حال او بود
تا بگه رسد ابراهیم دید که کوکبهٔ خورشید جهان افروز رسید و نور ماه از پرتو ضیاء او در
حجاب رفت گفت لئن لم یهدنی ربی هذا اکبر چون او نیز روی بزوال آورد
گفت یا قوم انی بریء مما تشرکون انی وجهت وجهی للذی فطر
السموات والارض پس ابراهیم بعبادت حق تعالی مشغول شد و آذر را
که عم یا پدر او بود از بت پرستی منع میکرد و میگفت یا ابت لم تعبد ما لا یسمع
ولا یبصر ولا یغنی عنک شیئا تا چند کرت میان او و آذر مناظره افتاد
آخر الامر آذر گفت من بسبب تو از خدایان خود رو نگردانم و اگر از آنچه تو میگویی
امتناع نکنی ترا سنگسار کنم چنانکه حق تعالی فرمود قال اراغب انت عن آلهتی
یا ابرهیم لئن لم تنته لارجمنک واهجرنی ملیا ابراهیم گفت سلام
علیک سوف استغفر لک ربی چون در شما سخن من اثر نمیکند مرا نیز طاقت
آن نیست که بدانچه شما میکنید صبر کنم من هم از شما و آنچه شما می پرستید دوری میکنم
اعتزلکم وما تعبدون من دون الله و از میان ایشان بیرون رفت
و مدتی در کوه و بیابان سیر کرد چون مادرش شب و روز میگریست آذر جمعی را بطلب
ابراهیم فرستاد تا او را بخانه آوردند ابراهیم فرصت میطلبید تا بتان را خراب کند
روزی خلق شهر بواسطهٔ عیدی که ایشان را بود همه بصحرا رفتند ابراهیم خود را بیمار ساخت
و از راه بازگردید و تبری برداشت و در بتخانه رفت و همه را خراب کرد که بت بزرگترین
را که تبر برگردن او نهاد و از آنجا بیرون رفت خلق چون از صحرا بازگشتند و در بتخانه آمدند
و آن حال مشاهده کردند جمله در جستجوی افتادند که این کار که کرده باشد یکی از ایشان گفت
ابراهیم پیوسته بتان را نکوهش کردی و امروز بهانه کرد که رنجورم و از راه باز گردید همانا
که او کرده باشد پس قوم به سرای نمرود رفتند و صورت حال عرض کردند نمرود گفت فأتوا
به علی اعین الناس یعنی پیش از آنکه برو گناه ثابت شود او را عذاب نکنیم او را
بیارید اگر گواه باشد و بر ابر گواهی به ابراهیم را حاضر کردند یکی از ایشان گواهی داد که
این کار ابراهیم کرد نمرود گفت من به یک گواه حکم نکنم چون عاجز شدند از ابراهیم
پرسیدند که انت فعلت بالهتنا یا ابرهیم ابراهیم گفت بل فعله کبیرهم
فسئلوه ان کنتم تعقلون گویند چون ابراهیم این سخن بگفت مردم
در تردد افتادند و بیشتر از بت پرستی ابا نمودند نمرود بترسید و گفت شما که چنین
ازین خود بر میگردید من او را هم اکنون بسوزانم بفرمود تا هیزم بسیار جمع
کردند و آتش در آن هیزم زدند چون از قوت حرارت آتش هیچکس را طاقت آن نبود که
نزدیک آتش روند ابلیس لعین بشکل پیری بیامد و ایشان را ساختن منجنیق بیاموخت تا ابراهیم
را در آنجا نهادند و در آتش انداختند حق تعالی امر کرد که آتش مر او را سرد شود و مضرتی
نرساند چنانکه فرمود قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابرهیم بعد
از چند روز چون آتش فرو نشست خلق بتفرج بیرون رفتند ابراهیم را دیدند در میان سبزه
و ریاحین نشسته از آن حالت نمرود را خبر دادند او در طلب او فرستاد و گفت ای ابراهیم

آتش ترا چرا نسوخت گفت آتش را خدای هست تا او فرمان ندهد نسوزاند نمرود گفت پس خدای تعالی
تو نیز او را گفت که او را پرستند خواست تا با ابراهیم بگرود جمعی او را گفتند قبله او آتش است بپرستند آتش
از برای خاطر ایشان او را نسوخت و نیز او جادوست نمرود گفت پس تدبیر او چه باشد
ایشان گفتند آتش پرستان و هنده نمرود آذر را با جمعی دیگر طلب کرد و با ایشان
در هلاک کردن او مشورت کرد ایشان گفتند او را بد و باید هلاک کرد نمرود
بفرمود تا چاهی را از کاه پر کردند و آتش در زدند و ابراهیم را در آنجا انداختند و گویند
آذر در چاه نگاه کرد تا کار ابراهیم بکجا رسید شعله از آنجا بیرون آمد و در ریش او گرفت
و او را پاک بسوخت تا ایشان بدانند که اگر آتش دوست آتش پرستان داشتی
آذر را نسوختی و بادی عظیم از بن آن چاه برخاست و آن خاکستر را از آنجا برداشت و در اطراف
آن قوم می‌پاشید تا هر که آن کاه آورده بود نابینا شد و ابراهیم بسلامت از آنجا
بیرون آمد و چند نوبت دیگر میان او و نمرود مناظره واقع شد عاقبت الامر نمرود لشکر
کشید و بصحرا بیرون آمد و گفت خدای خود را بگو تا با لشکر خود بیاید و با من مصاف کند
ایزد تعالی و تقدس پشه را که ضعیف‌ترین مخلوقات است امر فرمود تا چندانی در آن صحرا
جمع شدند که هوا سیاه شد و بیشتر لشکر او را تباه کردند و یکی از آنجمله در بینی نمرود رفت
مدتی او را معذب داشت تا هلاک شد و ابراهیم را زنی بود ساره نام او را از ابراهیم
فرزند نمی‌شد کنیزکی داشت هاجر نام با ابراهیم بخشید بکر حق تعالی او را فرزند بخشید چون
هاجر با سمعیل بار دار شد حق تعالی ساره را باسحق بشارت داد و ابراهیم آخر عمر در شام قرار گرفته

بود هاجر را با اسمعیل از رشک ساره بمکه آورد و آنجا خانه کعبه بنا کرد چنانکه حق تعالی فرمود
واذ یرفع ابرهیم القواعد من البیت واسمعیل بنا بر آنکه فرزند اولین بود و نور
خاتم النبیین در جبین او ظاهر ابراهیم او را عظیم دوست داشتی و خاطر او همواره نگران او بودی
باری تعالی و تقدس از کمال عنایت خود چون ابراهیم را بحکم واتخذ الله ابرهیم خلیلا
بخلعت خلت مشرف فرموده بود با پس خطاب کرد که اگر در محبت صادقی اسمعیل را قربان
کن ابراهیم دانست که آن نسبت است بدانکه او را از غیر حق تبرا باید کرد اسمعیل را برداشت
و بمنی برد تا قربان کند حق تعالی گوسفندی بفدیه فرستاد و فرمود که لقد صدقت
الرؤیا انا کذلک نجزی المحسنین ابراهیم شکر حق تعالی بجای آورد
و اسمعیل را با هاجر در مکه بگذاشت و خود بشام رفت و هر سال بموسم حج بمکه می‌آمد و کسان
آن مقام میمون و خلق آن دیار همه ملکتبا و بودند چون عمر او بصد و بیست سال رسید و بقولی
بصد و شصت سال اسحق را در شام خلیفه و وصی خود ساخت و اسمعیل را در حجاز و خود براه بقا
پیوست و عمر اسمعیل صد و هشتاد سال بود و بقولی صد و سی و شش سال و عمر اسحق صد و هشتاد
و سال بود و تمامت دیار شام و حجاز در فرمان ایشان بودند و در امور دین بدیشان اقتدا
می‌نمودند ولوط ع ابن عم ابراهیم بود و در آن وقت از زنوپیر کار ترکی نبود حق او را
رسالت داد و گویند در زمین کرمان پنج شهر بود که آن قوم همه بلواطه مشغول بودند او را
بدیشان فرستاد لوط با ایشان گفت ازین کار باز آیید و از عذاب خدا بترسید که پیش از
شما هیچکس چنین کار نکرده است اتأتون الفاحشة ما سبقکم بها من احد من

[illegible]

العالمین لتأتون الفاحشة الرجال شهوة من دون النساء
بل انتم قوم مسرفون آن قوم باو التفات ننمودند و گفتند لئن لم
تنته یا لوط لتکونن من المرجومین چون لوط مدت سی سال
و منت ماه ایشان را از آن کار باز میداشت و ایشان سخن او نشنیدند عاقبة الامر
بر ایشان نفرین کرد و عذاب خواست حق تعالی دعای او اجابت کرد و چهار فرشته
را بصورت مرد خوبتر بفرستاد چنانکه مشهور است آن شهرها را خراب کرد
چنانکه بجز لوط و فرزندان او همه هلاک شدند و او بعد از آن سی سال دیگر زنده بود
و سبب وی و زن لوط هلاک شد از آن قوم بدعا او میگریست تا بدار بقا پیوست
و یعقوب ع را با برانکه عبادت حق تعالی بسیار کردی اسرائیل نام کردند
یعنی بنده خدا و مادرش دختر لوط بود و او و عیص هر دو پسر اسحق بودند و اصح
اقوال آنست که او در حیوة ابراهیم در وجود آمد و بعضی گویند عیص از یعقوب
بسال بزرگتر بود و قوت و شوکت هر چه تمامتر داشت و اسحق میخواست نبوت
و پادشاهی در خاندان او باشد و او نابینا شده بود روزی هر دو را طلب داشت
و گفت مرا بریان گرم از گوشت آهو آرزو کرده است هر که زودتر پیش
من آرد در حق او دعا کنم تا حق تعالی نبوت و ملک بدو دهد عیص چون آن سخن شنید
شادان بتعقیب آهو بیرون رفت یعقوب باید شنید که اگر بعید رود عیص از او زودتر
بشتر صید کند و پیش پدر بعجل از رفت و از رمه گوسفند بره گرفت و آنرا بریان کرد

و پیش اسحق برد و بنهاد و هیچ سخن نگفت اسحق چون بوی بریان شنید پنداشت که
عیص آورده دعا کرد تا حق تعالی پیغمبری و پادشاهی آورنده بریان در فرزندان
او دهد و از آن بریان شاد گرد عیص بعد از رجب بسیار آهوی صید کرد و آنرا بریان
ساخت و پیش پدر آورد اسحق پرسید که این بریان که آورد عیص گفت من
اسحق گفت آنکه تو میطلبیدی یعقوب برد عیص چون از حیلت یعقوب واقف شد
کینه او در دل گرفت و دشمنی اظهار کرد و یعقوب از وی ترسان بود تا کار او بالا گرفت
و فرزندان او بسیار شدند و ملک و نبوت در اولاد یعقوب مقرر گشت ما شاء
الله کان و من لم یشاء لم یکن و یعقوب را دوازده پسر بودند اما از آنجمله یوسف
را دوستر میداشت و پیوسته او را علم و حکمت می آموخت و چون گوسفند از فرزندان
قسمت میکرد هر پسر را سه هزار گوسفند داد و یوسف را شش هزار ایشان بدین سبب بر وی
رشک بردند تا یوسف بخواب دید که یازده ستاره با آفتاب و ماه او را سجده
میکردند و این خواب را بر پدر عرضه کرد و هو قوله تعالی انی رأیت احد عشر
کوکبا والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین یعقوب شاد شد و او را
به پیغمبری و پادشاهی بشارت داد و گفت این خواب را با کسی مگو برادران او از آن
واقف شدند و کینه ایشان زیاده شد و پیوسته در تدبیر آن بودند که قصد او کنند
تا بران وجه که مشهور است او را از پدر درخواست کردند و بعزم تیر انداختن
بصحرا رفتند و در قتل او مشورت کردند یکی از ایشان گفت لا تقتلوا یوسف

اَوِاطرَحُوهُ فِی غَیَابَتِ الجُبِّ اِن کُنتُم فَاعِلِین ایشان او را در چاه انداختند
و جامهٔ او را بخون آلوده کردند و پیش پدر آوردند و گفتند ذَهَبنَا نَستَبِقُ وَ
تَرَکنَا یُوسُفَ عِندَ مَتَاعِنَا فَاَکَلَهُ الذِّئبُ یعقوب دانست که سخن ایشان
دروغست اما هیچ تدبیر نتوانست کرد شب و روز میگریست تا چنانکه مشهورست حق تعالی او را
بدو رسانید و در تفسیر آمده است که سبب ابتلای یعقوب بفراق یوسف و گریستن
او و به اسیری افتادن یوسف آن بود که او را کنیزکی بود و آن کنیزک پسری داشت
یعقوب آن پسر را از مادر جدا کرد و بفروخت مادرش شب و روز میگریست لاجرم
حق تعالی او را نیز بفراق عزیزترین فرزندان مبتلا گردانید تا چندانی بگریست که
نابینا شد و یوسف را که عالم بجمال او میدید و دنیا و مافیها در مقابلهٔ او بسنج نمی سنجید
بدرمی چند ناسره بفروختند و یوسف را بهمان مقدار که آن پسر را فروخته بود فروختند و تا آن
کنیزک به پسر خود نرسید یعقوب نیز بیوسف نرسید و عمر یعقوب صد و چهل سال بود
گویند یوسف را چون عزیز مصر بخرید و زلیخا بسیر زلیخا بجمال او نگران بود و او را بخانهٔ
عزیز داشت یوسف هفت سال در آن خانه بود که چشم بر روی وی نینداخت زلیخا
درمانده و بیطاقت شد و بفرمود تا خانه ترتیب دادند و بر دیوارها و سقف آن خانه و بساط
صورت یوسف و زلیخا نقش کردند و او در آن خانه رفت و یوسف را طلب داشت چون یوسف
در آمد و آن صورتها بر دیوارها دید سر در پیش انداخت چون بر بساط نیز همان صورت دید
نظر بالا کرد و چون بر سقف نیز همان دید چشم بر هم نهاد زلیخا گفت ای یوسف

چه شود که بر روی من نگاه کنی یوسف گفت اَللهُ نُورُ السَّمٰوَاتِ وَالاَرضِ کیف
بنوره گفت مَا اَحسَنَ شَعرَکَ یوسف گفت یعنی سریعا فی القبر زلیخا
درماند و گفت آخر نه من بجای تو نیکوییها کردم و ترا چندین سال بناز و نعمت پروردم
چگونه روا داری که من از عشق تو هلاک گردم و جهانیان بر احوال من مطلع شوند
واگر از عزیز می ترسی من او را پنهان بزهر هلاک کنم واگر از خدای خود می ترسی هرچه
دارم همه بدرویشان صرف کنم تا از تو خشنود شود یوسف از سخنهای او متفکر شد
و هو قوله تعالی وَلَقَد هَمَّت بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَولَا اَن رَاٰی بُرهَانَ رَبِّهِ و علمای تفسیر در
این آیه چند قولست یکی آنکه یوسف متفکر شد که این کار بکنم یا نه واگر بکنم از آنجا
گناه لازم آید یا نه دوم آنکه قصد او ارادی نبود بلکه از شهوت جبلی و میل طبیعی بود که
حق تعالی بکمال حکمت خود در طینت آدم سرشته است سیم آنکه اندیشه کرد که اگر او را
شوهر نبودی من او را بخواستمی چهارم آنکه وَهَمَّ بِهَا در تقدیر جواب لولا بود و تقدیر
چنین باشد که زلیخا قصد کرد و بدو واگر نه از برای برهان حق بودی او نیز بدو قصد
کردی پنجم آنکه او مستور بعجز شود و در آن برهان که او دید خلاف کردند بعضی
گفتند کودکی هفت ماهه در آنخانه بود آواز کرد که الصدیق لا تزنی و بعضی گفتند
از هوا آوازی شنید که لو فریت لمحی اسمک من دیوان الانبیاء و بعضی گفتند
در آندم پدر را دید که میگفت ای پسر یعقوب تو مکن و بعضی گفتند در آنخانه بتی
بود زلیخا از تعظیم آن بت پرده در پیش او بیاویخت یوسف بترسید که در پیش آن

پرده چیست زلیخا گفت خدای من آنجاست گفت پرده چرا بستی گفت از برای آنکه از و شرم
داشتم یوسف گفت تو از سنگی شرم میداری من از خدایی که آسمان و زمین و جن و انس و
وحش و طیر او آفریده و دانای راز و نهان و بینای آشکار و پنهان است و هیچ پرده و حجابی
مانع او نشود چگونه شرم ندارم و از آن ارتکاب ننمود و یوسف در صبر بر آن چنان بود که
بعد از هفت سال که در زندان بود چون ولید بن ریان که پادشاه آن اقلیم بود
بفرستاد تا او را از زندان بیرون برند گفت من از زندان بیرون نیایم تا عزیز
از من خشنود نشود و صدق من او را معلوم نگردد و ولید از آن قصه تفحص نمود زلیخا معترف شد
که یوسف بی گناه است و من بر و بهتان نهادم پس عزیز برابر ولید خجل شد
و زلیخا را طلاق داد و حلم و کرم او چنان بود که با همه جفاها که از برادران دیده بود چون همه و
رسیدند بخود بایشان مشغول شد و گفت نزغ الشیطان بینی و بین اخوتی
و ایشان را نیوخت و فرمود لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو
ارحم الراحمین و عمر یوسف صد و بیست سال بود و ایوب در عهد یعقوب
بود و دختر یعقوب لیا نام زن او بود روزی با ایوب گفتند سبب چیست که
که حق تعالی ترا چندین نعمت و کرامت مخصوص فرمود ایوب گفت سبب کثرت شکر و
عبادت چون عبادت خود را در مقابل نعمت خود نهاد ایزد تعالی او را بانواع بلا مبتلا
گردانید تا کی بکثرت طاعت و عبادت اعتماد نکند و بدان ننازد چه باری تعالی و تقدس
از همه بی نیاز است و بعضی گفتند حق تعالی با ابلیس خطاب کرد که چون است که مرا ایوب

این همه شکر و عبادت میکند و تو بسجده که فرمودم نافرمانی میکنی ابلیس گفت ایوب
چون ترا شکر نگوید که او را بانواع نعمت مخصوص فرمودی پس حق تعالی جهت الزام ابلیس آن
رنج بر و نهاد و او همچنان شکر میکرد تا کار بجایی رسید که زبان نیز از کار باز ماند آنگاه
بر خدای نالید چنانکه حق تعالی از آن خبر داد و ایوب اذ نادی ربه انی مسنی
الضر و انت ارحم الراحمین و عمر او صد و چهل و شش سال بود پس یونس
را حق تعالی بزمین بابل فرستاد تا خلق را دعوت کند او مدت هفت سال ایشان را
بحق دعوت کرد بسخن او التفات ننمودند و فسوس داشتند چون از ایشان بستوه
آمد دعا کرد تا حق تعالی عذاب فرستد همین که حق تعالی با آمدن عذاب وعده داد
یونس از میان ایشان بیرون رفت چون حق تعالی عذاب فرستاد ایشان یونس را
طلب کردند نیافتند دیگر دانستند که از معصیت توبه کنند او را نیافتند ایشان بخود بحق
بگرویدند و از گناه و نافرمانی حق توبه کردند یونس چنانکه مشهور است در کلام مجید بدان
ناطق در دریا افتاد و در شکم ماهی محبوس شد تا جهانیان را معلوم شود که صبر در همه کارها
محمود است و عمر او صد و هفتاد سال بود و موسی در عهد ولید مصعب از فراعنه که از نسل
عاد بودند در وجود آمد و کهنه او را خبر داده بودند که درین چند سال از بنی اسرائیل پسری
در وجود آید او را هلاک گردانند و مدتی بر بنوی فرزندان مردم را هلاک میکردند چون
مادر موسی از عمران که پسر یصهر بن لاوی بن یعقوب بود باردار شد و عمران پیش از
وضع حمل در گذشت مادر موسی حمل را پنهان میداشت و کسی از احوال او واقف نبود

و او معتبر گروه بود

تا وضع حمل شد چون حمل او پسر بود بترسید که مبادا که کسی بر آن مطلع شود و در آن اندیشه
در خواب رفت در خواب دید که حق تعالی بدو ندا کرد که این فرزند را در تابوتی نه و در آب
انداز و هیچ غم مخور که ما باز او را بتو رسانیم و بعضی گویند به بیداری این معنی حق تعالی
در دل او انداخت و هو قوله تعالی وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ او بموجب فرموده
آن فرزند را شب در تابوتی نهاد و در آب انداخت آن آب را گذر در خانه فرعون
بود چون صبح بدمید کنیزکان کنار آب رفتند تا آب بردارند تابوتی دیدند در
میان آب میگردید ایشان از آن حالت بترسیدند و پیش آسیه آمدند و او را از آن
حال خبر دادند آسیه فرمود تا آن تابوت را پیش او بردند چون سر تابوت برداشتند
پسری دیدند نورانی و خوب صورت آسیه زنی پارسا و خداشناس بود بدان شاد شد
و گفت این هدیه حضرت است او را برداشت و پیش فرعون برد و گفت مردم ما را بنابودن
فرزند ملامت میکنند امشب آب چنین کودکی خوب صورت بخانه ما آورد او را بفرزندی
قبول کنیم فرعون گفت مبادا که این آنکس باشد که کهنه خبر دادند آسیه گفت کودکی را
که ما پرورده باشیم و ما را پدر و مادر خود داند چگونه قصد ما کند فرعون رضا داد
و چون مو بزبان عبری آب است و سی درخت او را موسی نام کردند و شیر دادن او زنان
بسیار رغبت نمودند شیر هیچکس قبول نکرد تا منادی کردند که هر زنی که شیر دار باشد
بسرای فرعون حاضر شود مادر موسی چون آن ندا بشنید او نیز بخانه فرعون آمد چون موسی
را بدو عرض کردند بشناخت و خرم شد و پستان در دهان داد موسی شیر او قبول کرد

بلبسیم

آسیه او را چه دایگی موسی بکه داشت و او را می پرورد تا دو ساله شد فرعون روزی
او را برداشت و بر زانوی خود نشاند ریش فرعون بجواهر و لآلی مرصع بود موسی در حال
دست دراز کرد و ریش فرعون بگرفت فرعون از آن در خشم شد و گفت این دشمن
منست که خبر داده اند او را هلاک باید کرد آسیه گفت عجب از تو که از فعل کودکی که نیک
از بد نشناسد در غضب روی و معلوم نمود تا دو طشت پیش آوردند یکی پر از آتش و دیگری
پر از عناب و گفت ای فرعون اگر موسی دست بعناب کند بدانکه او نیک از بد می شناسد
هر چه خواهی با او بکن و اگر دست بآتش کند روشن شود که نیک از بد نمی شناسد
موسی خواست تا دست بعناب برد جبرئیل دست او را بگرفت و بآتش برد موسی پاره
آتش برداشت و در دهان نهاد و سر زبانش بسوخت و آن عقده که فرمود وَاحْلُلْ
عُقْدَةً مِّن لِّسَانِي يَفْقَهُوا قَوْلِي گویند از آن حاصل شده بود فرعون چون آن بدید
او را معذور داشت پس آسیه او را بناز و نعمت می پرورد تا عمرش بسی سال رسید
بنو اسرائیل دانستند که او پسر عمران است و بوجود او تازه شدند و او نیز قبیله و خویشان
خود را شناخته بود و از علم و رسم احوال معلوم کرده روزی تنها از خانه بیرون آمد و
در کوچه شهر میگذشت دو کس را دید که با یکدیگر جنگ میکردند یکی قبطی و دوم بنی
اسرائیلی موسی قبطی را گفت او را رها کن قبطی سخن او نشنید موسی مشتی بر قبطی زد
قبطی در حال بیفتاد و بمرد چنانکه حق تعالی فرمود فَوَكَزَهُ مُوسَىٰ فَقَضَىٰ عَلَيْهِ
موسی غمگین شد و زود بخانه رفت و روز دیگر بیرون آمد همان اسرائیلی را

با دیگری جنگ میکرد موسی بانگ بر وزد که چرا هر روز جنگ و خصومت میکنی آن اسرائیلی
بترسید و گفت میخواهی ان تقتلنی کما قتلت نفسا بالامس مردمان چون
این سخن بشنیدند پیش فرعون رفتند و او را خبر کردند که قبطی را موسی کشت فرعون
گفت او را طلب کنید تا قصاص کنم یکی از دوستان موسی بیامد و او را خبر کرد چنانکه
حق تعالی میفرماید یا موسی ان الملأ یأتمرون بک لیقتلوک فاخرج
فاخرج انی لک من الناصحین موسی بگریخت و پیاده چند روز در بیابان
برفت چون بآب مدین رسید دید که جمعی گوسفندان را آب میدهند و دو زن
ایستاده گوسفندان خود را از آب منع میکردند موسی از ایشان پرسید که
حال شما چیست گفتند پدر ما شعیب نام است و او پیر شده است و گوسفندان را
آب نمیتواند داد و ما انتظار میکشیم تا ایشان گوسفندان خود را آب دهند
و ما را یاری کنند تا گوسفندان خود را آب دهیم شبانان چون فارغ شدند
سنگی بر سر چاه نهادند و برفتند موسی بیامد و آن سنگ را که چهل مرد بر کشیدندی به
تنها برکشید و گوسفندان ایشان را سیراب کرد و هم بجا در سایه دیوار بنشست و بغایت
گرسنه بود و شرم داشت که حال خود با ایشان گوید ایشان پیش شعیب رفتند و از
حال خود خبر کردند شعیب گفت عجب اگر کسی که شما نشان میدهید پیغمبر نباشد بروید
و او را طلب کنید یکی از ایشان پیش موسی آمد و گفت مرا پدر میخواند تا امشب
مهمان ما باشی موسی آن زن را گفت من در پس تو باشم و تو از عقب من بیا و بهر راهی

که باید رفتن سنگ می انداز تا من بدان راه روم پس بدان وجه بخانه شعیب آمد و شعیب
او را ترحیب کرد و از حال او پرسید موسی قصه خود باز گفت شعیب گفت حق تعالی ترا
از شر آن ظالم خلاص داد خاطر آسوده دار که این ولایت از آن فرعون نیست پس طعام
آوردند تا سیر خورد آنگاه شعیب گفت یکی ازین دختران مرا قبول کن موسی گفت من
کابین ندارم شعیب گفت کابین تو آنست که هشت سال از برای من کار کنی فان
اتممت عشرا فمن عندک موسی سخن او قبول کرد و یکی از آن دختران را بجفت
و هشت سال آنجا بود و او را دو پسر شد موسی گفت هر چند هوس آن داشتم که بمصر روم
اما چون گفته بودی فان اتممت عشرا فمن عندک دو سال دیگر خدمت
بتمام نمایم شعیب گفت من نیز قبول کردم که امسال هر بره که بزاید و سر او سفید بود و
باقی سیاه از آن تو باشد و سال دوم هر بره که سر او سیاه بود و باقی سفید از آن
تو باشد گویند موسی در سال اول آنجا که گوسفندان گشن میکردند نشانه نهاد
که سر او سفید بود و باقی سیاه آن سال تمامت بره ها بدان صفت بودند و سال دیگر
نشانه نهاد که سر او سیاه بود و باقی سفید آن سال همه بدان صفت بودند شعیب
دانست که کار او بلند شود و او را اجازت داد و موسی گوسفندان را با اهل و عیال روی
بمصر نهاد چون چهار روز برفت شبی هم وقت نماز شام ناگاه بادی عظیم برخاست و گوسفندان
پراکنده شدند و زن را درد زادن بگرفت موسی خواست آتش برافروزد هر چند آتش زنه
میزد آتش بیرون نمی آمد در حیرت افتاد ناگاه از جانب کوه نوری پدید آمد پنداشت

آتش است چون نزدیک او شد هر چند حرکت میشد درخت دوری گرفت موسی بترسید در حال آوازی
شنید که انی انا الله رب العالمین موسی چون آواز انی انا الله بشنید خواست
تا حق را سجده کند نعلین در پای داشت ندا رسید که فاخلع نعلیک و بعضی گویند
مراد از خلع نعلین آنست که از دل خود هم اهل و عیال بیرون کنی زیرا که تو بمقام قرب و کرامت
رسیدی پس چون موسی بوصول آن کرامت حق را سجده کرد و نماز کرد از خطاب رسید
که و انا اخترتک فاستمع لما یوحی یعنی من ترا از بنی اسرائیل برگزیدیم هر چه
فرمایم بدان کار کن و مرا بشناس و عبادت کن و مرا [illegible] موسی از هیبت
حق میلرزید بار دیگر خطاب آمد تا موسی بسخن گفتن دلیر شود فرمود و ما تلک بیمینک
یا موسی موسی از آن منبسط شد و گفت هی عصای اتوکؤا علیها و اهش بها
علی غنمی ولی فیها مآرب اخری فرمود عصا را بینداز موسی بامر حق عصا را بینداخت
چون عصا را بینداخت عصا در حال اژدها شد موسی بترسید و ندا آمد که خذها و لا
تخف سنعیدها سیرتها الاولی موسی عصا را برداشت حق تعالی فرمود و اضمم
یدک الی جناحک تخرج بیضاء من غیر سوء پس موسی دانست که آن هر دو معجزه
اوست گفت الهی مرا گرامی کردی بکلام خود و معجزه بخشیدی اکنون فرمان چیست ندا آمد
که اذهب الی فرعون انه طغی موسی گفت الهی حاجتها دارم ندا آمد که بخواه
موسی گفت رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من
لسانی یفقهوا قولی و اجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد

به ازری و اشرکه فی امری حق تعالی فرمود قد اوتیت سؤلک یا موسی
پس موسی بسبب بشارت از ساعت قصد مصر کرد و اما خاطر او بواسطه اهل و عیال پریشان
بود فرمان آمد که ای موسی غم ایشان از دل بیرون کن که هر کرا ما نگاه داریم هیچ
گزندی بدو نرسد و در خبر چنان است که حق تعالی دو گرگ را امر کرد تا گوسفندان
او را نگاه میداشتند و دو شیر را بگماشت تا فرزندان او را نگاه میداشتند و چشمه
آب جهت ایشان روان کرد و هر روز خوانی پر از نعمت فرستادندی که پیش ایشان
آمدی تا مدت هشت ماه که موسی با جوال فرعون مشغول بود چنانکه مشهور است فرعون را
غرق کردانید و بر بنی اسرائیل حاکم شد و اگر بشرح و بسط آن مشغول شویم بتطویل انجامد و عمر
موسی صد و بیست سال بود و عمر هرون صد و سی سال و بعد از ایشان هجده تن از فرزندان
هرون که آخر ایشان اسیو پسر شاول که او را طالوت خوانند حکم کردند و مدت
ملک ایشان پانصد سال بود **پس داود** که هم از پیغمبران بنی اسرائیل بود بر ایشان
حاکم شد و ایزد تعالی او را بسه چیز از دیگر انبیا ممتاز کرده بود یکی آواز خوش
چنانکه چون او بزبور خواندن مشغول شدی همه وحوش و طیور جمع گشتندی و دوم قوت
است چنانکه آهن بدست او چون موم شدی سیم قوت دل چنانکه از هیچ چیز نترسیدی
و بدان سبب بیشتر جبابره را همچو طالوت و غیره او هلاک کرد مگر روزی در خاطرش
آمد که حق تعالی ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب را در کتاب بسیار یاد کرده است چه بودی مرا
نیز یاد کردی ندا آمد که ای داود ایشان رضای من بر مال و دنیا و فرزند اختیار کردند

ودل در غیر نبستند و بهیچ فتنه نشدند داود گفت من نیز دل در غیر تو نبستم و بهیچ فتنه نگشتم ندا رسید
که اگر بوقت آنکه بلایی بتو رسد فتنه نشوی دعوی تو درست بود پس داود بعبادت بنشود و
از دنیا اجتناب می‌نمود تا روزی در محراب نشسته و در خواندن زبور مشغول بود ناگاه مرغی
بس عجیب از روزنه خانه درآمد و بر زانوی داود نشست داود در صورت او متحیر شد و دست
بر پر و بال او می‌مالید آن مرغ باز از روزنه بیرون پرید داود در ان حال آن مرغ عجب آمد برخاست
و از ان روزنه نگاه کرد تا آن مرغ از کدام طرف می‌رود زنی دید بر سر بام سر می‌شست چنانکه
هرگز مثل آن صورت ندیده بود داود با آنکه نود و نه زن داشت بر او فتنه شد و آن زن
از نسل یوسف بود شوهر او را اوریا نام بود فی الحال اوریا را طلب کرد و سردار لشکر
کرد و بجهاد فرستاد و اوریا در جنگ کشته شد داود کس پیش زن او فرستاد
تا او را در عقد خود آرد زن گفت بدان شرط زن داود شوم که اگر مرا پسری شود
او را ولی عهد خود کند و داود همه شب پیش من باشد داود قبول کرد و او را بجفت
و سلیمان از ان زن بود بعد از ان داود روزی در محراب نشسته بود ناگاه بطرف
محراب دو شخص درآمدند چنانکه حق تعالی فرمود وهل اتيك نبؤا الخصم اذ تسوروا
المحراب اذ دخلوا على داود ففزع منهم یکی از ایشان گفت این برادر منست
و او را نود و نه گوسفندست و مرا یکی بیش نیست با من درشتی میکند و میگوید آن نیز بمن ده قوله تعالى
ان هذا اخي له تسع وتسعون نعجة ولي نعجة واحدة فقال اكفلنيها وعزني في
الخطاب داود گفت لقد ظلمك بسؤال نعجتك الى نعاجه ایشان چون این حکم از او بشنیدند ناپدید گردیدند

وازچشم

واز چشم او غایب شدند پس داود دریافت که آن حال فتنه شدن او است و دل دیگری
دادن و از ان استغفار کرد و مدت دوازده سال بگریست و بقولی چهل سال گریست
و می‌نالید تا حق تعالی توبه او قبول کرد چنانکه فرمود وظن داود انما فتناه فا
ستغفر ربه وخر راكعا واناب و داود را دوازده پسر بود و سلیمان از همه
کوچکتر بود ولی عهد خود کرد چنانکه حق تعالی فرمود وورث سليمان
داود و مدت عمر او صد سال بود پس سلیمان ع چون بخلعت نبوت مشرف شد
از حق تعالی درخواست کرد که او را سلطنتی بدهد که هیچکس را مثل آن نبوده باشد و هو قوله تعالى
رب هب لي ملكا لا ينبغي لاحد من بعدي حق تعالی دعای او مستجاب کرد و پادشاه
و در حیطه مالکیت ملک مقرر بود از جن و انس و وحش و طیر و سایر مخلوقات در فرمان او کرد
گویند هر روز هفتصد کردون آرد در مطبخ او بکار شدی و او پیوسته نان جو خوردی
و همه شب بعبادت حق تعالی مشغول بودی و او را تختی بود طول و عرض او چهار فرسنگ
در چهار فرسنگ با تمامت ارکان مملکت بران تخت نشستی و باد را فرمان دادی تا
آن تخت را برداشتی و هر طرف که خواستی بردی قال الله تعالى ولسليمن
الريح غدوها شهر ورواحها شهر گویند روزی از روزها که باد آن
تخت را برداشت بر خاطر او بگذشت که بالاتر ازین عظمت نتواند بود و دریغ اگر این
سلطنت را بقا بودی در حال تخت در تزلزل آمد و مردم بترسیدند سلیمان
بر تخت زد که استقم از تخت آوازی شنید که استقم حتى استقيم سلیمان ع باکی

آن تزلزل از چه بود استغفار کرد و همچنین نقل است که بواسطهٔ آنکه سلیمان و زنی از
کثرت قضایا و مرافعات مردم ملول شده بود یک قضیه را در توقف داشت
دار تخت بر نیامد مدت چهل روز مرغان و دیوان از فرمان او بیرون رفتند و بر تخت
نتوانست نشست و بعضی گفتند سبب زوال ملک او در آن مدت چهل روز آن بود که دختر
ملک روم را از برای سلیمان آورده بودند و آن زن پیوسته غمناک بودی سلیمان
از او پرسید که حال تو چیست گفت مرا روزی پدر و مادر میکند اگر فرمان دهی تا صورت
ایشان بر جای کشیده ملالت خود را بدان صورتها دفع کنم سلیمان اجازت داد
او صورتی چند ترتیب داد و هر روز در شبانه نوبت پیش آن صورتها میرفت و ایشان را
سجده میکرد و تمامت دختران با او موافقت می‌نمودند تا چهل روز بر آمد آصف که
عالم بنی اسرائیل بود و وزیر او از آن حال وقوف یافت و بهمه او در پیش سلیمان نامد
سلیمان او را طلب کرد و گفت سبب تخلف چه بود آصف گفت من چگونه پیش کسی روم که در
خانهٔ او صورت را سجده میکنند در حال سلیمان در خانه رفت و آن صورتها را خراب کرد پس
بمقدار آن مدت حق تعالی تخت از او باز گرفت و عمر سلیمان پنجاه و دو سال بود
و بعد از سلیمان از فرزندان او که آخر ایشان متینا بود و بقولی رحبعام که بختنصر او را هلاک
کرد و در بنی اسرائیل پادشاهی حکم کردند و مدت ملک ایشان از ابتدای ملک داود
تا متینا چهار صد و چهل و یک سال بود و چون بختنصر بر دیار شام مستولی شد و بیت
المقدس را خراب کرد و بنی اسرائیل را مستاصل گردانید و بقایای ایشان متفرق شدند و مدتی

مدید ایشان را حاکمی نبود تا بهمن بن اسفندیار منقرین بختنصر را معزول کرد و دانیال پیغمبر را بر بیت
المقدس حاکم گردانید و بقولی دیگر یردعام را که از نسل هرون بود یردعام چون حاکم
شد بیت المقدس را عمارت کرد و بنو اسرائیل بر او جمع شدند و مدت دولت دویست و
هفت سال حکومت بنی اسرائیل در فرزندان او بماند تا بهوشیع بن ایلکار رسید
و باز دولت ایشان روی در نقصان نهاد تا ایزد تعالی حضرت عیسی را بدیشان فرستاد
چون شریعت عیسی در بسیاری احکام مخالف شریعت موسی بود و پیش از ان در عمری
که بدیشان آمدی ایشان را از شریعت موسی فرمودی بعد و نکر و دیدند و معجزات او را از احیای
اموات و ابرا اکمه و ابرص و خلق طیور تکذیب کردند و در رد و طعن بودند و عاقبت
الامر پیش پادشاه آن عهد رفتند و گفتند عیسی جادوی تمامست هر که میخواهد میکشد و هر کرا
میخواهد زنده میکند نباید فقد کوشند ایشان باتفاق رد بر معبد عیسی رفتند و بایستادند
و یکی را از یاران خود متقوع نام و بقولی سطوس در اندرون فرستادند تا عیسی را
بیرون کشد عیسی بام رفت و ناپدید شد آن شخص چون بیرون آمد گفت عیسی اینجا نیست
حق تعالی او را بصورت عیسی گردانیده بود ایشان گفتند عیسی توئی او را بگرفتند و بر دار
کردند وهو قوله تعالی ما قتلوه وما صلبوه ولکن شبه لهم و عیسی کر
بدنیا مشغول شد تا حدی که جمعی با او گفتند از برای تو خانه بنا کنیم عیسی گفت باید
اما انجا که من تعیین کنم جهت من خانه بسازید گفتند چنین کنیم عیسی ایشان را بجایی که
راه گذر سیل بود برد و گفت اینجا بنا کنید ایشان گفتند این راه گذر سیل است خانه را

بقا باشد عیسی فرمود دنیا پل گذره بود آنکه در سبیل است و هیچ عاقل بر آنکه در سبیل عمارت نکند
و عیسی مدت سی سال در زمین بود و از آنجمله سه سال و سه ماه و سه روز خلق را دعوت کرد و
بعد از ان ایزد تعالی او را با آسمان برد و نقل چنین است که او هنوز زنده است و در وقت
ظهور صاحب الزمان از آسمان فرود آید و دجال را هلاک کند و بعد از عیسی در نبوت فتور
پدید آمد و زمان جاهلیت پدید شد و تا قریب پانصد سال و بقولی پانصد و شصت سال و بقولی
شصت سال و بقولی چهارصد و شصت سال و بعد از ان دبدبه ظهور خاتم
النبیین صلعم و کوس دولت سید المرسلین بر ربع العالمین بنواختند و ذکر معجزات
و شرح علامات نبوت خیر البشر و بیان اخلاق و سیر او با آنکه علمای ربعت و اصفیای این امت
در تقریر و تحریر سعیهای بلیغ نموده اند با نواد در ان باب مطولات نوشته از حصر و
ضبط آن عجز و تقصیر معترف بوده اند حیف نشد که در نظام تحریر قیام نمودن متعذر باشد
اما کلمه چند بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله ایراد کرده شود آنست نقلست که
چون آمنه خاتون برسول صلعم بار دار شد در خواب دید که مرغی در گریبان او رفت و از دامن
بیرون آمد و بالای کعبه بنشست و هر دو بال بگشود چنانکه برق و نور رسید آمنه از هیبت آن
حالت بیدار شد و عبد الله را از ان خواب خبر داد عبد الله گفت من نیز امشب در خواب دیدم
که نوری از پیشانی من جدا شد و میان مسجد حرام در هوا معلق بایستاد چنانکه از پرتو آن نور
ستارها و ماهتابات محو شد و روشنائی آن برق در غرب عالم رسید ایشان نیز در پیش
عبد المطلب آمدند و خواب خود عرضه کردند عبد المطلب گفت عجب حالتی است که من نیز امشب

بخواب

بخواب دیدم که درختی بر پشت من رسته بود و سر آن درخت با آسمان رسید و شاخهای
او اطراف عالم را فرو گرفته اهل عالم همه بدست در آن درخت و شاخهای او زدند هر چند که من
نیز سعی کردم دست من بدان نرسید چون روز شد عبد المطلب کاهنه را طلب کرد و خوابها
بر ایشان عرضه نمود ایشان گفتند شما را فرزندی شود که کوس دولت او بشرق و غرب عالم
و جهانیان همه در راه یابند اما تو ایام دولت او را در نیابی پس عبد المطلب روز و شب
در حال رعایت آمنه میکوشید تا ولادت نزدیک شد روایتی چنانست که آمنه
بزیارت خانه کعبه رفته بود و از ان غافل که وضع حمل نزدیکست و همانجا بار نهاد و
در روایتی دیگر آنست که عبد المطلب بر در خانه کعبه نشسته بود و بیشتر قریش پیش او حاضر
بودند ناگاه از چهار رکن خانه آوازی آمد که لقد جاءکم رسول من انفسکم
و بتان همه سرنگون شدند و آتشکدها فرو مردند ایشان از ان حالت در حیرت افتادند
عبد المطلب روی بخانه عبد الله نهاد چون بدر خانه رسید بشارت دادند که عبد الله را پسری
آمد عبد المطلب شاد شد و بفرمود تا گوسفندان و شتران بسیار قربان کردند و تمامت اهل مکه را
بخواندند و دعوتی ساخت که هرگز مثل آن در مکه معهود نبود و بقول ابو معشر بلخی آنست که
ولادت او روز آدینه وقت طلوع آفتاب بود بطالع میزان منتصف ربیع الاول و بروایتی
دیگر بعد هم بقول ثانی دوشنبه بطالع جدی دوم ربیع الاول و پدرش عبد الله پیش از ولادت
در گذشت و بروایتی بعد از چهار ده روز از ولادت در گذشت و بروایتی بعد از شش ماه
و مدت شش سال عبد المطلب گویند تعهد او می نمود و چون او بیمار شد و دانست که وقت رفتن

او نزد یک عم ابوطالب بماند و رسول صلعم را بر سینه خود نهاده بود و میگریست و میگفت
دریغا که من ایام دولت ترا در نیافتم و او را بابوطالب سپرد بنا بر آنکه ابوطالب از همه فرزندان
او منعم تر بود و او و عبدالله هر دو از یک مادر بودند ابوطالب در تعهد و تربیت او تقصیر نکرد تا
ببلوغ رسید چون عمر او به بیست و پنج سال رسید خدیجه را که بزرگترین زنان و بهترین ایشان
بود بحباله او بخواست چون عمرش بچهل سال رسید بحکم وما ارسلناك الا
كافة للناس بشيرا ونذيرا بکافه خلایق مبعوث شد و بعد از بعثت بدو
سال و نیم شب دوشنبه بیست و هفتم رجب و بروایت عبدالله بن عباس بهفدهم
رمضان از خانه ام هانی بمعراج رفت و مدت ده سال و بقولی یازده سال و بقولی سیزده
سال در مکه خلق را دعوت کرد و قریش او را بجنون و غیره نسبت میکردند و در ایذای او مبالغت
می نمودند چنانکه فرمود ما اوذی نبی قط بمثل ما اوذیت و معجزات او را بدروغ
می پنداشتند چون ابوطالب درگذشت و قبایل عرب بر قتل او متفق شدند حق تعالی او را
از مکر ایشان خبر داد و هجرت فرمود و رسول صلعم از مکه بمدینه رفت اهل مدینه او را ترحیب
کردند و بنصرت او قیام نمودند و در مدینه کار او بالا گرفت و آوازه رسالتش
بشرق و غرب رسید و مکه و جزایر عرب و یمن و طایف و بحرین و شام و مصر و غیر آن از بلاد مفتوح
شد و با این همه تعظیم و توقیر میکرد درویشان و مسکینان صحبت میداشت و دایم
میفرمود اللهم احيني مسكينا وامتني مسكينا واحشرني في زمرة المساكين
و متعلقات خود را بنفس خود قیام می نمود و پیوسته تازه روی و گشاده طبع بود و از بی تکلفی بنا بر

که فرمود

که فرمود لو دعیت الی کراع لاجبت و مکافات بدی به نیکی کردی و هرگز فحش
نگفتی و فرمودی انی لم ابعث لعانا وانما بعثت رحمة و در تواضع و حلم
بغایتی بود که روزی اعرابی از قفای او در آمد و ردای او چنان درکشید که اثر آن
بر دوش مبارک او پدید آمد و گفت یا محمد مر لی من مال الله الذی عندك
رسول صلعم تبسم کرد و حاجت او روا کرد و همچنین نقل است که پیرزنی گفت یا رسول
الله مرا با تو سخنیست ردای او بگرفت و بیرون رفت رسول صلعم نیز با او میرفت چندانکه سخن
خود تمام کرد و شب و روز بارشاد خلق و تکمیل مشغول می بود و همگی همت بر اصلاح احوال
امت مصروف میداشت و هر که بر اسرار قرآن و خبر و احکام شرع مطهر وقوف کرده اند که
و مفاخر اخلاق او شرح و سیر او از تقریر زبان بیرون است و رسول صلعم دهم ربیع الاول سال یازدهم
از هجرت نقل فرمود و مدت عمر او شصت و سه سال بود و بروایتی شصت و شش سال و بروایتی
شصت و پنج سال و میان اهل تواریخ در اکثر امور اختلافات فاحش واقع است و ما
جهت دیگر بیان نسیم مثلا و بعضی تواریخ چنانست که عمر آدم هزار سال بود و میان آدم و نوح دو
هزار و پانصد سال و از نوح تا ابراهیم هزار و پانصد سال و از ابراهیم تا موسی چهار صد و سی سال
و از موسی تا عیسی هزار و هفتصد و شصت سال و از عیسی تا ولادت خیر البشر چهار صد و هشتاد و
سال و برین قول از ابتدای عهد آدم تا اکنون که سنه خمس و ثلثین و سبعمائه هجریست شش هزار و
ششصد و هفتاد و دو سال باشد و ابو الفتح ناصر بن محمد در جامع المعارف آورده است که عمر آدم
نهصد و سی سال بود و از وفات او تا طوفان نوح دو هزار و دویست و چهل و دو سال و از طوفان

تا وفات نوح سیصد و پنجاه سال و از نوح تا ابراهیم دو هزار و دویست و چهل و شش سال
و از ابراهیم تا موسی نهصد سال و از موسی تا داود پانصد سال و از داود تا عیسی یکهزار
و صد سال و از عیسی تا خیر البشر سیصد و بیست سال پس بقول او از ابتدای عهد آدم تا اکنون شش
هزار و صد و هفتاد و پنج سال باشد و ابو الحسن مسعودی آورده است که از هبوط
آدم تا طوفان نوح دو هزار و دویست و پنجاه و شش سال بود و از طوفان نوح تا مولد ابراهیم
هزار و هفتاد و نه سال و از مولد ابراهیم تا زمان خروج بنی اسرائیل از تیه پانصد و نود و
پنج سال و از خروج بنی اسرائیل تا چهارم سال از پادشاهی داود که بیت المقدس بنا نهاد
ششصد و سی و شش سال و از بنای بیت المقدس تا مولد اسکندر هفتصد و نوزده سال
و از مولد اسکندر تا مولد مسیح سیصد و نه سال و از مولد مسیح تا ولادت
خیر البشر پانصد و بیست و یک سال پس بقول او از هبوط آدم تا اکنون شش هزار و
نهصد و بیست و ... سال باشد و در تاریخ یهود چنانست که از آدم تا نوح یکهزار و پنجاه و شش
سال بود و از نوح تا ابراهیم هشتصد و چهار سال و از ابراهیم تا موسی پانصد سال
و از موسی تا سلیمان پانصد و هشتاد سال و از سلیمان تا اسکندر پانصد و بیست و چهار سال
و از اسکندر تا اکنون یکهزار و ششصد و یک سال پس بقول ایشان از آدم تا اکنون پنجهزار و
نهصد و هفتاد و هشت سال باشد و در تاریخ خطای چنانست که از ابتدای عهد آدم تا اکنون
هشتصد و شصت و سه هزار و نه هزار و ششصد سال است و درون پیش ایشان ده هزار
سالست و پیش براهمه چنانست که عمر برهما که آن طبیعتست صد سال برهمی باشد

هر سال سیصد و شصت روز که هر روزی از آن چهار هزار هزار و سیصد و بیست هزار
سال است و این روز را یک کلب میگویند و ترجمه ابوریحان دوازده هزار سال چتر
جوگیست و هزار چترجوگی یک کلب گویند چون این کلب که دور برهمیست بگذرد
طبیعت همان مقدار زمان از خستگی بیاساید مانند شب که حیوانات در وی بیاسایند
و ترکیب و ترتیب از کون و فساد برافتد و باز چون آن شب برهمی بگذرد و ابتدای
صبح روز دیگر شود و باز طبیعت مبدا کرده و بقول برهمن که بزرگترین حکمای ایشانست
هنوز از عمر طبیعت پنجاه سال و پنج ماه و چهار روز گذشته است که آن بیست و شش هزار
هزار و سیصد و پانزده هزار هزار و هفتصد و سی و دو هزار هزار و هفتصد و سی و دو هزار هزار و نهصد و
چهل و هشت هزار هزار و هشتصد و نه سال باشد و آدم از اول عمر طبیعت بوده و بقول بعضی
خود آدم عبارت از طبیعت والعلم عند الله **باب دوم در ذکر ملوک فرس**
که پیش از عهد خاتم النبیین صلوات الله علیه تا آخر خلافت امیر المؤمنین علی بوده مشتمل
بر چهار فصل **فصل اول** در ذکر احوال پیشدادیان و عدد ایشان یازده تن و
از اهل بیت ده تن بودند و مدت ملک ایشان دو هزار و ششصد و هشتاد سال و بقولی دیگر
هزار و پانصد و شصت و هشت سال **و اول ایشان کیومرث** و مدت پادشاهی او
ایشان چهل سال بود و برو آیتی سال و مغان گویند آدم او بود و او را گلشاه خوانند
جهت آنکه حق تعالی او را از گل آفرید و بگل پادشاه کردند و معنی کیومرث زنده گویاست
و بعضی گویند کیومرث فشیان بن انوش است و جمعی از مورخان بر آنند که او را

نبشته است غزالی در کتاب نصیحة الملوک فرموده که همچو کیاره از زمین بر او پایند تا اهرمن را
قهر کند فی الجمله باتفاق مورخان اهل اسلام اول کسی که رسم پادشاهی و آیین جهان
داری الجهان آورد او بود و او دو شهر بنیاد نهاد یکی اصطخر در پارس و بیشتر آنجا
مقام ساختی و دوم شهر دماوند و گاه گاه آنجا بودی و در تاریخ طبری چنان است که
بلخ را نیز او ساخته است و مدت عمر او هزار سال بود **دوم هوشنگ** و او نبیره
کیومرث بود اما بنا بر آنکه آثار شهریاری و امارت جهانداری از و مشاهده میکرد
او را ولی عهد خود گردانید و او پادشاهی با جود و دانش بود و کتابی در حکمت علمی
ساخته است که آن را جاویدان خرد گویند و بعضی از آن حسن بن سهل که وزیر مامون
بود یافته است و بعربی کرده و شیخ ابوعلی مسکویه در کتاب آداب العرب
والفرس که تضمین کرده و زعم قدما عجم است که او پیغمبر بود و از رعایت معدلتش
پیشداد لقب کردند و او مدت چهل و شش سال پادشاهی کرد و اول کسی که تاج بر سر نهاد
او بود و از سنگ آهن بیرون آورد و از آن اسلحه ترتیب فرمود و در عمارت اصطخر فرمود و
گویند سوس و بابل را او بنیاد نهاد **سیوم طهمورث** و او نبیره هوشنگ بود چون بر
تخت نشست برعایت رعیت و حمایت مملکت قیام نمود و مدت سی سال پادشاهی
کرد و شهر بسیار در پارس و کهن دز و در مرو و مهر نرس اردیه و در اصفهان بنیاد کرد
و اندر زمان او قحطی عظیم پیدا شد حکم کرد تا منعمان بطعام شبانه قناعت کنند و خورش
بامداد به درویشان دهند **چهارم جمشید** و او برادر طهمورث بود و بقولی برادرزاده

او و طهمورث او را فرزند نبود چون او در گذشت جمشید در جمال بکمال بود و در علم و خرد
بی شبیه و بی مثال عظماء فرس بر وی جمع شدند و او را بر سریر سلطنت نشاندند او
بتدبیر امور مملکت و ترتیب آلات حرب و استنباط صنایع مشغول شد چون مدت
پادشاهی او به هفتصد سال رسید سودای حماقت در وی غلبه کرد و دعوی نمود تا بصورت او
بتان ساختند و باقالیم فرستاد تا خلق بعبادت آن مشغول شوند و شانزده سال دیگر
بر آن وجه پادشاهی کرد پس باری تعالی شداد بن عاد را با برادرزاده او ضحاک علوانی
بوی فرستاد و جمشید را هلاک کرد **پنجم ضحاک** و او را بیوراسب و ده آک نیز خوانند
و ده آک در پهلوی آفت را گویند یعنی خداوند ده آفت و او از نسل عاد بود و عاد پسر ارم برادر
ارفخشد بن سام بن نوح بود و اولاد او در یمن ساکن بودند چون بسیار شدند بر یمن مستولی
گشتند و مهتر ایشان عملیق بن عاد بود و چون او در گذشت شدید و شداد که پسران
او بودند پادشاه شدند و بر جهانیان غلبه کردند و ضحاک را که برادرزاده ایشان بود
بر سر بابل و فارس فرستادند ضحاک چون بپارس آمد جمشید را قهر کرد و بجای او
نشست و بر تمامت ایران زمین مستولی شد و مدت ملک هزار سال بود تا خلق از ظلم
و جور او بستوه آمدند آخر الامر از میان هر دو کتف او بشکل مار چیزی بر آمد و درد آن چیز
بمغز سر آدمی ساکن میشد و هر روز از برای او کسی را میکشتند تا خلقی بسیار کشته شدند
ناگاه آهنگری کاوه نام از اصفهان که دو پسر او کشته بودند پوستی را که آهنگران در پیش
خود بندند بر سر چوبی کرد و ضحاک را دشنام داد خلق بسیار بر و جمع شدند و روی بضحاک

نهادند ضحاک از ایشان بگریخت ایشان فریدون را طلب کردند **ششم افریدون** و او از
اسباط جمشید بود و پدر او از ضحاک گریخته بود و با شبانان بسر می برد چون ضحاک
کشته شد فریدون بر تخت سلطنت متمکن گشت و کاوه آهنگر را مال و نعمت فراوان بخشید
و آن پوست را مرصع گردانید و درفش کاویانی لقب نهاد و قصد عادیان کرد و ایشان را
متفرق گردانید و بر مملکت ایشان مستولی شد و بیشتر معموره عالم بگشود و او را سه پسر
بودند سلم تور ایرج چون اثر ضعف و پیری در روی او ظاهر گشت مملکت را بدیشان قسمت
نمود روم و مغرب را بسلم داد و ترکستان و چین را بتور و خراسان و پارس که تختگاه بود
بایرج داد که کوچکترین فرزندان او بود و سلم و تور را حسد بر آن داشت که با هم اتفاق کردند
و بقصد ایرج لشکر کشیدند چون نزدیک فارس رسیدند ایرج را طلب داشتند ایرج
بنا بر آنکه از ایشان کوچکتر بود و بیگمان از آنکه قصد او کنند بدیدن ایشان رفت چون
بدیشان رسید گفت پدر ما را فرمود تا تخت و بهترین مملکت را بتو داد و هر یکی از ما را
بطرفی فرستاد او گفت من هرگز این نخواستم و هوس پادشاهی نداشتم اگر
شما را هوس تختگاه است بشما ایثار کردم ایشان بسخن او التفات ننمودند و او را کشتند
و سر او پیش افریدون فرستادند افریدون ایرج را بغایت دوست داشتی شب و
روز از برای او میگریست و منوچهر را که پسرزاده ایرج و بقولی دخترزاده بود تربیت کرد
و جای ایرج بدو داد منوچهر لشکر کشید و بر تور و سلم غلبه کرد و هر دو را هلاک کرد
و سر ایشان پیش فریدون آورد و افریدون تا پانصد سال بعدل و داد سلطنت کرد

وابراهیم

و ابراهیم در عهد او بود **هفتم منوچهر** چون افریدون درگذشت او در پادشاهی متمکن شد
و بهر اقلیمی ملکی فرستاد و بعمارت ملک و رعایت رعیت فرمود و نهر فرات حفر کرد
و آب بعراق آورد و باغ و بساتین بسیار بنیاد نهاد و انواع ریاحین و اشجار مثمر
و صحرائی بدانجا نقل فرمود و چون ایام دولتش بشصت سال رسید افراسیاب که از نسل تور بود
با لشکر گران آهنگ ایران کرد منوچهر از وی بگریخت و بطبرستان رفت افراسیاب
را چون رفتن در آنجا متعذر بود صلح کردند بر آنکه ماوراء جیحون او را باشد و بازگشت و
در زمان او باری تعالی شعیب را باولاد مدین فرستاد و موسی و هرون را بفرعون و مصعب از
اولاد عاد که شداد او را بحکومت فرستاده بود و مدت سلطنت منوچهر صد و بیست سال
بود و بقولی صد سال **هشتم افراسیاب** او بعد از وفات منوچهر بایران آمد و قتل و
خرابی بسیار کرد و مدت دوازده سال در تمامت ممالک ایران و توران سلطنت کرد
نهم زاب بن طهماسب و او از اسباط منوچهر بود بر افراسیاب خروج کرد و بر او
غالب شد افراسیاب بگریخت و بتوران رفت پس زاب باصلاح فساد و تلافی خرابی
که افراسیاب کرده بود مشغول شد و بیشتر مملکت فارس و عراق را معمور گردانید و جوی
ها که بزاب مشهور اند بعراق آورد و مدت سی سال بعدل و داد سلطنت کرد **دهم**
گرشاسب و او برادرزاده زاب بود و گویند رستم از نسل او بود و مدت شش سال
پادشاهی کرد و بقولی نود و نه سال **فصل دوم در ذکر احوال کیانیان**
ایشان با اسکندر ده تن بودند و مدت ملک ایشان هفتصد و هشتاد و دو سال بود **اول ایشان**

کیقباد و او صد و بیست سال پادشاهی کرد و حزقیل و الیاس بن الیسع و شمویل علی نبینا و علیهم السلام
در عهد او بودند و او برکنار جیحون نشستی **دوم کیکاوس** او پسرزاده کیقباد بود و اکثر اوقات
در بلخ نشستی او را پسری بود سیاوش نام در نجابت و دانش بکمال از رستم دستان تربیت
یافته زن کیکاوس برو عاشق شد و خواست با او یکی شود سیاوش رضا نداد او بدان
تهمتی برو نهاد تا پدر برو متغیر شد و او بگریخت و برستاد و چون نزد افراسیاب رسید
با او صلح کرد و دختر او را بخواست و بترکستان رفت برادران افراسیاب برو رشک بردند
و بانواع مکر و تلبیس افراسیاب را بفریفتند تا او را هلاک کرد و بعد از چند ماه او را از
دختر افراسیاب پسری آمد نام او کیخسرو نهادند در زمین ترکستان پرورش یافت تا بحد بلوغ
رسید گیو بن گودرز اصفهانی بترکستان رفت و بانواع مذاهب و حیل او را پیش کیکاوس
برد عمر کیکاوس صد و پنجاه سال بود و سلیمان هم در زمان او بود و لقمان حکیم نیز در عهد
او بود و رصدی در بابل ساخته است که اکنون آثار آن معروفست خواهد اگر سوال کنند که
سلیمان چنانکه در قرآن مجید مذکور و معین است بر جن و انس و وحش و طیر پادشاه بود و باد
در فرمان او چنانکه تخت او را با ارکان دولت او بهر جا که خواستی رسانیدی چنانکه حق تعالی
فرمود غدوها شهر و رواحها شهر و حینئذ با وجود چنین سلطنت کیکاوس را
چه محل پادشاهی باشد تا گویند سلیمان در زمان او بود جواب گوییم سلطنت سلیمان بر جن و انس
و وحش و طیر و شرق و غرب و بر و بحر منافی پادشاهی دیگری نیست چه شاید در عهد پادشاهی
چنین همچو کیکاوس در بسیط زمین هزار پادشاه باشند و بنا بر آنکه از فرموده او تجاوز نکنند او را همچو

تسور ایشان نبود چنانکه در عهد خلفاء بنی عباس با همه تمکن و شوکت ایشان چندین پادشاه
کامکار بودند و آنچه گویند سلیمان در زمان او بود بنا بر آنست که در همه مقام ذکر ملوک
فرس میرود و بعضی گویند پادشاهی سلیمان بر بنی اسرائیل بود و در مملکت او وحوش و
طیور و جن و انس و باد در فرمان او بودند **سیوم کیخسرو** او چون بر تخت نشست مملکت را
بعدل و داد و عاطفت وعده داد و طوس را با لشکری گران بجنگ افراسیاب فرستاد و بعضی
گویند او بخود رفت و بعد از آنها رباب بسیار لهراسب را ولی عهد خود کرد و خود بکوه رفت
و ناپدید شد و در بعضی تواریخ آمده است که سلیمان کمک او کرد و از اصطخر بگنج و بلخ رفت
و هلاک شد و فیثاغورس حکیم که شاگرد داود و لقمان بود در عهد او بود **چهارم لهراسب**
و او نبیره برادر کیکاوس بود او مدت صد و بیست سال پادشاهی کرد و بیشتر در بلخ
نشستی همواره بتسخیر ملوک و فتح ممالک مشغول بودی و ارمیا و عزیر علی نبینا و علیهم السلام
در عهد او بودند و گویند بختنصر گماشته او بود **پنجم گشتاسب** و او صد و بیست سال
سلطنت کرد و در زمان او زردشت ظاهر شد و مردمان را از دین صابیان بدین آتش
و دین مجوس دعوت کرد و گشتاسب از خراسان بپارس آمد و بعد دیگر دید و بزند خواندن مشغول
و آتشکدها فرمود و ارجاسب که ملک ترک بود خراسان را خالی دید آهنگ بلخ کرد
و دختران گشتاسب را با غنایم بسیار بترکستان برد گشتاسب پسر خود اسفندیار را بدفع او فرستاد
تا با ارجاسب جنگ کرد و او را بکشت و پادشاهی ترکستان باولاد اغریرث بن پشنگ
داد و افراسیاب و او کر او را از بغراتی کشته بودند چون اسفندیار از ترکستان باز گردید پادشاهی از

پدر درخواست کرد پدر او را بزابلستان بجنگ رستم فرستاد بشرط آنکه اگر مظفر باز آید پادشاهی
و بدو سپارد اسفندیار بزابلستان آمد و با رستم بکارزار شد و میان ایشان محاربات عظیم رفت آخر الامر بدست
رستم کشته شد و گشتاسب از فرستادن او پشیمان شد و پادشاهی بپسر او بهمن داد و سقراط عابد
تلمیذ فیثاغورس و جاماسب در زمان او بودند **ششم بهمن** بن اسفندیار مدت پادشاهی او
صد و دوازده سال بود و چون بر تخت نشست بکینه خون پدر لشکر فرستاد و زابلستان را خراب کرد
و برادر رستم را بکشت و بختنصر را از ابل عزل کرد و بنو مود تا بنی اسرائیل را
ببیت المقدس فرستد و گویند دانیال پیغمبر را بر سر ایشان حاکم گردانید و در ایام او
داود عاد بهمن از اولاد طالوت بود و زنش از برادر رحبعام بن سلیمان و او را پسری بود
بزرگ که او را ساسان نام در ایام سلطنت پدر منزوی شد و از مال و ملک دنیا اعراض نمود و چون
ایام مهلت بهمن بآخر رسید دختر خود خمانی را که ازو بار آبستن بود ولی عهد خود گردانید
و تاج بر شکم او نهاد و دیمقراطیس و بقراط در زمان او بودند **هفتم خمانی** دختر بهمن
که بعضی او را چهرزاد خوانند زنی با رای و فر بود و سیرتی پسندیده داشت مدت سی
سال پادشاهی کرد و چون پسرش بزرگ شد ملک بدو سپرد **هشتم داراب بن بهمن**
مدت سلطنت او دوازده سال بود و بیشتر ملوک آفاق مطیع او شدند و افلاطون الهی
تلمیذ سقراط عابد در عهد او بود **نهم دارا بن دارا** و جمعی او را دارا بن دارا
خوانند و مدت پادشاهی او چهارده سال بود و وزیری داشت رستین نام بسبب سیاست جمعی
قصد قتل او کرد و رستین از ان آگاهی یافت با اسکندر رومی نامه نوشت و او را بایران دعوت کرد

مخالفت آغاز کرد و لشکر کشید و بجنگ دارا آمد در روز حرب دو کس از نزدیکان دارا
او را زخم زدند و در لشکر اسکندر گریختند لشکر دارا چون آن حالت بدیدند منهزم شدند
اسکندر پیش دارا آمد و سر او بر زانوی خود نهاد و سوگند خورد که من قصد کشتن
تو نداشتم و بدین راضی نبودم دارا ازو التماس کرد که کشندگان او را بکشد و دختر
او را زن کند و بر اولاد ملوک فرس بیگانه را نگمارد و ایشان را خوار ندارد
و اسکندر وصایای او را قبول کرد و بدان وفا نمود **دهم اسکندر بن فیلاقوس**
که او را ذوالقرنین خوانند و در وی خلاف کردند در دیوان النسب چنان است که او پسر
بن رومی بن لنطی بن یونان بن یارح بن یافث بن نوح است و عمر او هزار و ششصد سال
و بعضی دیگر گفته اند پدر او بارز بن الیان بود و ملک اسکندریه و مادر او دختر فیلیسون
بن نوقامیان با بارز و فیلیسون پیوسته با هم خصومت بودی آخر الامر صلح کردند و تاکید
صلح را بارز دختر فیلیسون بخواست اتباع بارز از دختر فیلیسون برنجیدند و بانواع تلبیسات
او را از نظر بارز انداختند بارز او را دستوری داد تا بشهر خود رود و او حامله بود
در راه حمل بنهاد و آن حمل را از اتباع خود پنهان کرد و او را با مال فراوان در
پس سنگی بنهاد و همان شب از انجا کوچ کردند حق تعالی بزی را بر کات تا می آمد و
او را شیر میداد و آن بز از آن پیرزنی بود روزی پیرزن در عقب بز بیامد و آن
حال را مشاهده کرد و از ان تعجب نمود و آن طفل را برداشت و بخانه برد و اسکندر نام
نهاد و بپرورد و چون بزرگ شد او را به پدر او اسکندر تا بزرگ او را کار و فضل و ادب

بسیار حمل کرد روزی ملک آنجا بر دبیر خشم گرفت و او را الجاب خواند اسکندر بر شنید و ازان
شهر بگریخت و میرفت تا بشهری رسید که بس بزرگ بود و بناهای رفیع داشت اسکندر چون مثل
آن ندیده بود در طول و عرض آن شهر میگردید و تفرج میکرد ناگاه درش بر منظره نشسته بود چون
نظرش بر وی افتاد خون بجوش آمد و گفت عجب اگر این فرزند من نباشد کس فرستاد و او را
پیش خود خواند و از حال او پرسید اسکندر از حال خود خبر داد مادر را در اشناخت و پیش پدر خود
فیلیقوس رفت و حال را عرضه کرد افلیقوس او را بخواند و از احوال او تفتیش نمود و معلوم
کرد که دختر زاده است گفت او را تربیت فرمود چون بزرگ شد و کفایتی هر چه تمام یافت
ملک بدو سپرد و هم در آن سال افلیقوس درگذشت اسکندر لشکر کشید و با مادر بشهر
پدر آمد و بر ملک او مستولی شد اما با پدر هیچ خطاب نکرد بلکه او را عزیز داشت
و آن شهر باز بدو سپرد و بعد از مدتی بر دارا خروج کرد و همه روی زمین را بگشود و سپهسالار
لشکر او خضر بود و وزیر او ارسطاطالیس در جامع الحکایات آورده است که دارا
بن بهمن دختر فیلیقوس را بخواست چون بوی رسید از بوی او متنفر شد و او را پیش پدر
فرستاد و اسکندر ازو بود چون بزرگ شد در علم و حکمت بیاموخت فیلیقوس او را بر
تخت بنشاند و خود بعد از اندک مدتی درگذشت دارا به اسکندر نامه نوشت
در وفات فیلیقوس تعزیت داد و خراج دو ساله طلب کرد اسکندر بدان التفات ننمود و
لشکر کشید و برو غلبه کرد و در بعضی تواریخ چنان است که او از فرزندان عیص بن
اسحق پیغمبر بود و مدت عمر اوی و سی سال و در مدت سیزده سال بر تمامت ربع مسکون

مستولی شد و شهر بسیار همچو مرو و هری و اصفهان بنا کرد و سد یاجوج بساخت و بعضی گویند که
این اسکندر غیر آن بود القصه چون ممالک او را مسلم شد و ملوک اقطار را مقهور و مسخر گردانید
نامه نوشت با ارسطاطالیس که استاد و وزیر او بود که اکنون بتوفیق ربانی و تایید آسمانی
پادشاهان جهان جمله در طوق عبودیت و قید طاعت منند و بعضی از ابنای ملوک در حبس اند
و من عزم آن دارم که با وطن خود رجوع کنم و می ترسم از آنکه اگر ایشان را رها کنم یا یکی را
از ایشان بر همه پادشاه گردانم چون متمکن شود بانتقام مشغول گردد و روم را خراب
کند اگر صواب بیند این بقیه را با اسلاف الحاق کنم و جهان را از شر ایشان خالی گردانم
ارسطاطالیس در جواب نوشت که بمجرد استشعار خلقی را هلاک نتوان کرد و بی جنایتی
خون ایشان نتوان ریخت و چنانکه تن را از دل و دل را از تن گزیر نیست جهان از جهانیان
گزیر نیست چه انتظام نقد اجتماع خوبیسات صاحب ایالت صورت نبندد و اگر تو فرزندان
ملوک را هلاک کنی ملک او را با کسان تفویض باید کرد و مضرت آن بیش از منفعت بود
صواب آنست که هر طرفی را بیکی از ایشان تفویض کنی تا ایشان با یکدیگر در منازعت
افتند و بدان سبب قصد روم نتوانند کرد اسکندر را آن صواب آمد و هر طرفی را بیکی از ایشان
تفویض فرمود و خود عزیمت روم کرد و چون بشهرزور رسید وفات یافت و بقولی بکرد در بابل
چون او درگذشت ملک را بر پسر او عرض کردند قبول نکرد و بعلم و عبادت مشغول شد
بطلیموس را بجای او بنشاندند پس ملوک طوایف صد سال هر یکی در طرفی باستقلال
حکم کردند بعد از آن اشک بن دارا بن خروج کرد و بعضی از ملوک طوایف با او

یکی شدند و او بر تمامت ایران مستولی شد **فصل سیم در ذکر احوال اشکانیان**
عدد ایشان سی و یک تن و مدت ملک ایشان سیصد و چهارده سال و بقولی چهارصد و
سال و بقولی دویست و هفتاد سال **اول ایشان اشک بن دارا** و او را اشکان
نیز خوانند و اشکانیان بدو منسوبند مدت ملک او دوازده سال و بقولی ده سال **دوم**
اشک بن اشکان و مدت ملک او شصت سال بود و بقولی پنجاه و دو سال و جمعی گودرز را
و گیو و بیژن را در عهد او بودند **سیم شاپور** بن اشک و مدت ملک او شصت سال بود و
و بقولی بیست و چهار سال **چهارم** پسر او گودرز بن شاپور و مدت ملک او پنجاه سال بود
پنجم پسر او ویکن بن بلاش و مدت پادشاهی او بیست و یک سال بود **ششم** پسر او
گودرز بن ویکن و مدت ملک او نوزده سال **هفتم** برادر او نرسی و مدت
ملک او سی سال بود **هشتم** عم او هرمز بن بلاش مدت ملک او نوزده سال بود
نهم پسر او فیروزان مدت ملک او دوازده سال **دهم** پسر او خسرو
و مدت ملک او بیست و چهار سال **یازدهم** اردوان بن بلاش و مدت ملک او
سی و یک سال و قصه اصحاب کهف در ایام دولت اشکانیان بود **طبقه چهارم را**
ساسانیان خوانند عدد ایشان سی و یک تن و مدت ملک ایشان چهارصد و ده سال
و امام فخر رازی در حدائق الانوار آورده است که تا بوقت هلاک یزدجرد هفتصد و هشتاد
سال بوده و کمتر بتفصیل نوشته است که هر یکی چه مقدار پادشاهی کردند بالجمله
اول ایشان اردشیر بن بابک و او نبیره ساسان بن بهمن بود در عهد اردوان خروج کرد

و او را بقتل آورد و تمامت ملوک طوایف را که در اطراف بودند برانداخت و گویند از ملوک
چهارگانه که جهان را در تحت حکم خود آوردند یکی او بود و او را وصایا و عهود است بغایت
پسندیده و آثار جمیله از او باز مانده همچو جزیره در دریا و ... از خوزستان و گواشیر
در کرمان و مدت چهارده سال حکم او در اکثر ربع مسکون نافذ بود و شانزده سال دیگر بممالک
ایران مخصوص بود **دوم** شاپور بن اردشیر و او مدت سی و یک سال و نیم سلطنت کرد و پادشاهی
بس با عدل و داد و شجاعت و سخاوت بود **سیم** هرمز بن شاپور و مدت ملک او
دو سال بود و صورت و سیرتی بغایت پسندیده داشت **چهارم** بهرام بن هرمز و مدت
ملک او سه سال و سه ماه بود چون پادشاه شد مانی را با اتباع او طلب داشت و ترحیب او
کرد و بخود نزدیک گردانید و تمامت اصحاب مانی را که در اطراف بودند جمع کرد و
علما را حاضر گردانید تا با مانی بحث کردند چون مانی ملزم شد توبه بروی عرض کردند ابا
نمود تا پوستش باز کردند و بنکال هرچه تمامتر او را با اصحاب او هلاک کردند گویند
هنوز در چین طایفه مانویه هست **پنجم** بهرام بن بهرام و او مدت هفده سال پادشاهی
کرد و سیرتی پسندیده داشت **ششم** پسر او بهرام و او سیزده سال پادشاهی کرد **هفتم**
پسر او نرسی و مدت ملک او نه سال و نیم بود **هشتم** پسر او هرمز و مدت ملک
او هفت سال بود و پنج ماه **نهم** پسر او شاپور که اعراب او را ذو الاکتاف خوانند گویند
چون هرمز وفات یافت فرزندی نداشت اما زنش آبستن بود امرا و اکابر جمع شدند
و تاج از بالای سر او آویختند و نام او در بردند شاپور در وجود آمد و بزرگ شد

پس وزرا جمع آمدند و خطوطی که از اطراف آورده بودند از شکایت و تعدی عرب و
غیرهم عرض کردند شاپور لشکری گران جمع کرد و متوجه عرب شد و بسیاری از ایشان را بقتل
آورد و چاههای ایشان را انباشته کرد و از آنجا متوجه روم شد و قسطنطین یونانی را مقهور
گردانید و بازگشت و او شهرهای بسیار در ممالک بنا کرد همچو نیشابور و مداین و ایوان نیز
در مداین او بنا فرمود و مدت ملک او هفتاد و دو سال بود **دهم** شاپور بن شاپور
و او پادشاهی مشفق بود و خلقی پسندیده داشت مدت پادشاهی او پنج سال و پنج ماه بود گویند
روزی در خیمه نشسته بود بادی عظیم برخاست و خیمه را بینداخت چوب خیمه بر سر او آمد و او را
هلاک کرد **یازدهم** بهرام بن شاپور و او را کرمانشاه نیز خوانند جهة آنکه در زمان
پدر و برادر ملک کرمان بود **دوازدهم** یزدجرد بن بهرام که او را یزدجرد بزه کار خوانند
مردی بدنهاد و متکبر بود بزرگان را خوار داشتی و بیگناه قصد مردم کردی و مدت ملک او
بیست و یک سال بود روزی اسبی بغایت نیکو پیدا شد و بر در قصر بایستاد هر که خواست اسب را
بگیرد نتوانست یزدجرد خود از قصر بزیر آمد و پیش اسب رفت اسب او را مسخر شد
او بدست خود زین بروی نهاد اسب لگدی بر سینه او زد و او را هلاک کرد و ناپدید شد
سیزدهم پسر او بهرام گور بن یزدجرد او را بمنذر که پادشاه یمن بود داده بود تا
تربیت او کند چون یزدجرد هلاک شد و مردم از او بستوه آمده بودند گفتند پسر او
در میان عرب پرورش یافته است و آداب نمیداند اتفاق کردند و کسری
نامی که هم از اولاد اردشیر بود بپادشاهی بنشاندند بهرام روی بدیشان نهاد و بسر حد ایشان

الیه

رسید امرا و اکابر عجم پیش بهرام آمدند و ستمهایی که پدر او کرده بود برشمردند و گفتند ما
بدین سبب دیگری را نشاندیم بهرام ایشان را تسلی داد و بمعدلت و عاطفت امیدوار گردانید
ایشان دو گروه شدند مخالفت و منازعت هر چه تمامتر از ایشان ظاهر شد بهرام گفت ملک
میراث منست اما مرد دیگری دارد شما هر دو را بهم رها کنید هر که غالب آید ملک او را باشد
تاج را میان دو شیر نهید هر که بردارد ملک او را باشد ایشان تاج را میان دو شیر نهادند
بهرام گفت نخست تو میروی یا من کسری گفت تو بدعوی آمدی نخست ترا باید رفت بهرام
قصد تاج کرد و شیر روی بدو نهاد او بر جست و بر پشت شیر نشست و گوشش را بگرفت و سر
بدان شیر دیگر حمله برد و او را نیز هلاک کرد و تاج برگرفت و بر سر نهاد کسری چون چنان دید بر پای
او بوسه داد و عذر خواست و تمامت مردمان بخدمت او کمر بستند و در زمان او خاقان با دویست و
پنجاه هزار مرد از جیحون بگذشت بهرام چون از آن آگاه شد خویش را از اقارب خود
و سیصد مرد از اصفهبدان و هزار سوار جرار برگزید و گفت بآذربایجان میروم تا آتشگاه
را زیارت کنم و از آنجا بارمینیه بشکار روم چون باز گردم خود تدبیر کار کنم و مشغول شوم بزرگان
فرس بخاقان نوشتند که بهرام گریخت و ما مطیع میشویم خاقان با ایمنی تمام می آمد بهرام بگدیو و روز بیراه
برفت پس راه بگردانید و چنانکه کسی از حال او آگاه نبود قصد خاقان کرد تا یک منزل خاقان رسید
فرود آمد و جاسوس فرستاد و از حال او تفحص کرد چون او را غافل یافت شبانه بر سر او
شبیخون برد و از هر جانب دوالبه مرد بداشت تا چون خاقان از لشکر برآید نام بهرام
یاد کنند و طبل زنند و خود با خواص براند و بر در خیمه خاقان رفت و پادشاهان که بر در خیمه بودند

همه رکوبت و خود را در خیمه انداخت و سر خاقان ببرید و از چهار جانب لشکر بهرام طبل فرو کوفتند
و تیغ در ایشان نهادند تا خلق بسیار در آن جنگ کشته شد و بقیه منهزم شدند بهرام بشارت نامها
باطراف فرستاد و با غنیمت فراوان قصد سند کرد و ملک سند چون از آمدن او خبر یافت با
هدایا و تحف بسیار پیش آمد و انقیاد نمود و دختر خود را بدو داد بهرام از آنجا قصد حبش کرد
و آنجا را نیز مسخر کرده بیمن بیرون آمد و تمامت ممالک را بدست خود گرفت روزی در شکار از پی
گوری می دوانید بر سر چاهی رسید که آب در وی افتاده بود در آنجا با اسب فرو رفت چنانکه
ناپدید شد و مدت ملک او شصت و سه سال بود **چهاردهم** یزدجرد بن بهرام پادشاهی بود
بس عادل و نیکو سیرت و از غایت حلم که داشت او را یزدجرد نرم خواندندی مدت
ملک او هجده سال و پنج ماه بود **پانزدهم** هرمز بن یزدجرد او پسر کوچکترین یزدجرد
بود بر برادر خود فیروز غلبه کرد و مدت ملک او یازده سال بود **شانزدهم** فیروز بن
یزدجرد او مردی پارسا و خیر بود در اول عهد او قحطی عظیم ظاهر شد او هفت سال خراج
از مملکت برداشت و خزاین بر مسکینان صرف کرد و شهرهای بسیار در ممالک بنا فرمود
و دیواری بطول پنجاه فرسنگ میان ایران و توران بکشید و مدت بیست و شش سال پادشاهی کرد
در آخر بقصد توران زمین رفت ملک ترک در راه او خندقی ساخته بود و سر آن را پنهان کرده
در آنجا افتاد و هلاک شد **هفدهم** بلاش بن فیروز و مدت ملک او چهار سال بود
هیجدهم برادر او قباد و مدت ملک او چهل سال بود در زمان او مزدک ظاهر شد
و دعاوی از خلق برداشت و اباحت پدید آورد تا زن و دنیا مباح شدند قباد نیز

بدو بگروید مزدک بقوت قباد مال از منعمان میگرفت و بدیگران میداد خلق بدان سبب از قباد برگشتند
و او را بگرفتند و محبوس کردند و پادشاهی ببرادر او جاماسپ دادند مزدک از آنجا بگریخت و بآذربایجان
رفت پس خواهر قباد حیلت کرد و قباد را از حبس خلاص داد او بگریخت و بترکستان رفت و
از ایشان استمداد طلبید و باز گشت و بر جاماسپ غلبه کرد و بر تخت نشست و در زمان او
ذو الجناح از ملوک یمن خروج کرد و قباد از مقاومت او عاجز شد آخر الامر با او صلح کرد
و تحفها داد و سمر ذو الجناح بلند گشت و با وراء النهر رفت و آن طرف را فرو گرفت
نوزدهم انوشیروان بن قباد او پادشاهی بود کامکار عهود و وصایای اردشیر
پیش نهاد و بطریقه او میرفت و وزارت به بوزرجمهر داد و بادی در کار مزدک مشورت
کرد رای او بر آن قرار گرفت که او را بمکر و حیلت دفع باید کرد پس انوشیروان مزدک را
بخواند و بخود نزدیک گردانید و مغرور کرد و بلطایف و حیل از و تفصیل اتباع و
اعوان خواست و بهر طرف بگماشتگان خود خط فرستاد تا کسانی را که از اتباع
او آنجا باشند هلاک کنند و روز مهرجان مزدک و اتباع او را حاضر کرد و بفرمود تا
ایشان را هلاک کردند و بعد از مدتی عزم روم کرد و ملک روم را مقهور گردانید
و باز پادشاهی بدو داد بقرار آنکه هر چند سال بدرگاه آید و از آنجا بازگشت و بقصد خاقان
بتوران رفت و بعد از محاربات بسیار خاقان از سر عجز مصالحت کرد و دختر خود را بدو
داد چون باز گشت کفشه قبچاق دربند را خراب کرده و مستولی شده آهنگ ایشان کرد
و ایشان را ذلیل گردانید و دربند را عمارت کرد و بفرمود تا حصنها ساختند و راهها را

از ذوان و صنعان الیمن کرده بید و در زمان او سیف ذو الیزن از نهایی ملوک حمیر پیش او آمد و استمداد کرد بر مسروق ابرهه که سوره الفیل در شان او آمده است انوشروان مدد داد تا یمن از ایشان مستخلص کرده بید و از ملوک عجم هیچ یک به بقاء او نرسیدند گویند روزی در بزم او جامی گرانمایه مرصع بجواهر گم شد و او دیده بود که آن جام کی دزدید سرابدار را بخواند و گفت بگذار تا هر که خواهد برود چه آن کس که جام گرفت باز نخواهد داد و آن کس که از آن وقوف است او را رسوا نخواهد کرد گویند در عهد دولت او شخصی از دیگری خانه بخرید و در آنجا گنجی یافت گنج نما کایملک داشت و پیش فروشنده خانه رفت و گفت گنج از آن تو باشد بیا و بردار آن شخص گفت من خانه بتو فروختم مرا از آن خبر نیست از آن تو باشد میان ایشان منازعت افتاد هر دو پیش انوشروان رفتند و این حال عرضه کردند انوشروان از آن حالت شاد شد و از ایشان پرسید که از شما هر یکی را چند فرزند است یکی گفت من پسری دارم و دیگری گفت من دختری انوشروان فرمود تا آن دختر را بدان پسر دادند و آن گنج را بدیشان داد و از غایت معدلت او مملکت چنان معمور بود که او از برای امتحان خود را رنجور ساخت و گفت دوای من آنست که از خرابه خشتی بیارند و در قدحی آب بشویند و آن آب بر دست و پای من ریزند هر که زودتر بیارد او را خلعتی گرانمایه بخشم ملازمان حرمش چون این بشنیدند بطلب آن در اطراف برفتند و جست و جوی کردند چون حاصل نشد باز گشتند و عرضه داشتند که از معدلت پادشاه

در مملکت

در مملکت خرابه نیست انوشروان از آن خرم شد و سر بر زمین نهاد و شکر کرد و پیغمبر ما صلوات الله علیه در آخر عهد او بوجود آمد و در آن دم آتشکدها فرو مرد و دوازده کنگره از ایوان انوشروان بیفتاد انوشروان از آن متفکر شد و سطیح کاهن را بخواند و حال با او بگفت سطیح گفت این دلیل است بر ولادت پیغمبر آخر الزمان و استیلای امت او بر جمله آتشکدها و بعدد هر کنگره که افتاد یکی از فرس پادشاهی کنند پس پادشاهی ایشان منقطع شود و مدت ملک او چهل سال و هفت ماه بود بیستم

هرمز بن انوشروان او پادشاهی عادل بود اما پیوسته مردمان دون را تربیت کردی و در زمان او خاقان بخراسان آمد و کس بهرمز فرستاد که من عزیمت روم دارم بومها تا پلها عمارت کنند و در منازل علوفه تهیا دارند هرمز بهرام چوبینه را که از نژاد ملوک و سپهسالار لشکر او بود با لشکری گران بدفع او فرستاد بهرام بتعجیل برفت و بر وی ظفر یافت و غنیمت بسیار پیش هرمز فرستاد و خود عزیمت ترکستان کرد هرمز را آن معنی خوش نیامد و در حق او سخنان زشت گفت بهرام از آن آگاهی یافت و اعیان لشکر را با خود متفق کرد بقرار آنکه او پادشاه باشد تا بوقت آنکه پرویز بدیشان رسد این حال بهرمز بگفتند قصد پسر خود کرد پرویز بگریخت و با دربایجان رفت هرمز لشکر بجنگ بهرام فرستاد شکسته شد چون خبر شکستن لشکر بدان رسید اکابر و اعیان باتفاق هرمز را بگرفتند و میل در چشمش کشیدند و مدت ملک او یازده سال بود بیست و یکم

پرویز بن هرمز و چون از احوال پدر واقف شد بدارالملک آمد و بر تخت نشست و پیش پدر رفت

و عذر خواست پدر از وی درخواست کرد که کینه او از بهرام باز خواهد پرویز لشکری ترتیب داد

و قصد بهرام کرد و نزدیک آب نهروان بهرام رسید و چون دانست که طاقت

جنگ او ندارد کسی پیش او فرستاد و با او در باب مشورت کرد و بهرام گفت

صواب آنست که زنان و فرزندان را با خزاین در حصنی استوار بگذاری و تو بتنها داد

پیش ملک روم روی پرویز بتدبیر آن مشغول شد بندویه و بسطام هر دو خال او بودند

و از آنها که هرمز را میل کشیده بودند و پیوسته از وی میترسیدند با پرویز گفتند شاید که

بهرام هرمز را در غیبت ما بیارد و مملکت بدو سپارد و صلاح آنست که او را هلاک

کنیم پرویز هیچ جواب نداد و ایشان از خاموشی او رضا فهم کردند و بر سر هرمز رفتند

و او را بزه کمان هلاک کردند پس پرویز با تنی چند از همراهان بگذشت و براه بیابان

میراند تا نزدیک دیری رسید آنجا نزول کرد تا لحظه بیاساید لشکر بهرام از دور

ظاهر شدند بندویه گفت جامه و ساز خویش بمن ده و تو با بسطام بیرون رو که من

این لشکر را از شما باز دارم پرویز جامه بدو داد و خود با بسطام بیرون آمد و روانه شد

بندویه را با آن جامها دیدند پنداشتند پرویز است بنابر آنکه در آن زمان کسی را

یارای آن نبود که زینت و زینت پادشاهان بر خود درست کند بر اهمن دیر فرود

گرفتند بندویه گفت مرا خود از اینجا راه گریز نیست خواهم مرا امروز مهلت دهید

تا بعبادت و استغفار مشغول شوم لشکریان اجابت کردند و او دو روز آنجا

بسر برد پس بیرون آمد لشکریان چون او را بدیدند و از حیلت او آگاه شدند او را پیش

بهرام بردند بهرام بفرمود تا او را محبوس کردند پرویز نزد قیصر رفت و دختر قیصر را بخواست

و لشکری گران بر داشت و بعراق آمد و با بهرام محاربت کرد و ظفر یافت و بهرام

بگریخت و بترکستان رفت گویند ملوک شروان از نژاد وی اند و پرویز در جهانداری

و کامکاری بمرتبه رسید که بر تمامت ملوک جهان تفوق جست و مدت ملک او

سی و هشت سال بود و چون مصطفی صلعم بملوک اطراف نامها نوشت و ایشان را باسلام

دعوت میکرد بدو نیز نامه فرستاد و چون نامه بدو رسید و نام پیغمبر را بالای نام خود

دید بدرید و بتید و خشم آمد و بعامل یمن نامه نوشت که جمعی را که در فرمان تو اند بفرست

تا آن شخص را که در تهامه دعوی پیغمبری میکند بگیرند و پیش من آرند عامل یمن

فیروز دیلمی را با ایران بشغل پیش پیغمبر صلعم فرستاد و چون بحضرت پیغمبر صلعم رسید پیغمبر صلعم

گفت پرویز را امشب پسر او شیرویه در شب هلاک کرد شما باز گردید ایشان آن تاریخ را

قید کردند و همانجا توقف نمودند بعد از چند روز خبر قتل او بدیشان رسید

آن جماعت همه مسلمان شدند بیست و دوم شیرویه و مدت ملک او هشت ماه

بود گویند چون پدر را با هفده تن از برادران و برادرزادگان خود بکشت در این

بکشت رنجور شد و بعلت طاعون عاقبت هلاک شد و بعضی بزرگان فرس گویند که با او یکی

بودند هلاک شد بیست و سیم اردشیر بن شیرویه او هفت ساله بود و چون پدرش

نماند او را بتخت نشاندند و مدت یکسال و نیم پادشاهی کرد بیست و چهارم

بن اردشیر

شیرویه او هشت ساله بود و چون پدرش نماند کسری بن هرمزان از نسل ساسان بن بهمن بود و مدت
ملک او یکسال و پنج ماه **بیست و پنجم** کسری بن قباد بن هرمز و پادشاهی او سه ماه بود **بیست
و ششم** توران دخت کسری و پادشاهی او یکسال و چهار ماه بود **بیست و هفتم** فیروز که
برادر یزدجرد بزه کار بود و پادشاهی او شش ماه بود **بیست و هشتم** آزرمی دخت پرویز
مدت پادشاهی او چهار ماه بود **بیست و نهم** فرخ زاد بن خسرو و او در آن وقت که
شیرویه برادران را میکشت خرد بود و بدان سبب خلاص یافت و بغایت بی کفایت بود
شش ماه پادشاهی کرد **سی ام** یزدجرد بن شهریار گویند چون شیرویه خویشان را میکشت
دایه او او را پنهان کرد و بعد از مدتی بگریخت و او را بپارس برد و بزرگان پارس او را پنهان
کردند چون شنیدند که فرخ زاد در مداین بپادشاهی نشست و استعداد آن کار نداشت
یزدجرد را بمداین بردند و بر تخت نشاندند و در آن وقت همه اطراف مملکت را
مسلمانان فرو گرفته بودند مدت هشت سال در مداین نشست چون بعهد فاروق لشکر
اسلام بقادسیه رسید یزدجرد را بمداین رستم پسر فرخ زاد را بجنگ او فرستاد و رستم
در جنگ کشته شد و لشکر بهزیمت رفت یزدجرد از مداین بگریخت و باصفهان رفت
و مدتی آنجا اقامت کرد پس از آنجا بمرو رفت ماهویه که در آن طرف گماشته او بود بسبب
خیانتی که کرده بود از وی می رسید با خاقان متفق شد و قصد او کرد و او بترسید و در
شب لشکر را بگذاشت و بگریخت چون بمرز شد در آسیایی رفت و بخفت آسیابان
بطمع جامهای او او را بکشت و ملک از ملوک فرس بکلی منقطع شد و بر اسلام مقرر گشت

یحی

یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و این آخر دولت
عثمان بود و مدت ملک یزدجرد بیست سال بود و گویند ملوک مازندران از نژاد اویند

باب سیم اشارت بملوک ختای و افرنج بدانکه پادشاهان ختای از عهد
نیکو شاه تا شودی شو سو که منول او را التان خان گفتندی و بدست چنگز خانیان آمد
سی و شش طبقه اند عدد ایشان سیصد و پنج تن مدت پادشاهی ایشان بزعم اهل
ختای چهل و دو هزار و هشتصد و هفتاد و پنج سال و پادشاهان افرنج دو طایفه اند
قیاصره و پاپان عدد قیاصره از عهد مسیح تا اکنون صد و یک تن **اول ایشان اغسطوس**
بود مادر او در حالت ولادت وفات یافت شکم او بشکافتند و او را بیرون آوردند
و چنین کس را چون بزبان رومی قیصر گویند اغسطوس را قیصر نام کردند و عدد پاپان که خلفاء
مسیح اند دویست و دو تن **اول ایشان قنطوس حواری بود** خلیفه مسیح و پاپ
را گویند و مرتبه پاپ تا غایتی باشد که هرگاه خواهند قیصری را نصب کنند هفت
کس از معتبران سه از علما و چهار امیر بزرگ و یک پادشاه با هم مشورت کنند و ده کس را
برگزینند و از آن ده یکی را اختیار کنند و تاجی از نقره در ملک الامانیه که بزعم ایشان ثلث
ربع مسکونست بسر او نهند و او را از آنجا بولایت لنبردیه آرند و تاجی از پولاد بسر او
نهند و آنجا بر ومیه کبری که شهر پاپست برند تا پاپ تاجی از زر بهر دو پای بردارد و بسر او
نهد و بعد از آن او خود را بیفکند تا پاپ پای بر گردن او نهد و بر تن او بر دو جانب
افتاده باشد تا پاپ پای بر و نهد و برخیزد آنگاه اسم قیصری بر او اطلاق کنند

باب چهارم در ذکر احوال خلفا که بعد از پیغمبر صلعم خلافت کردند

و ایشان سه طایفه اند طایفهٔ اول خلفای راشدین عدد ایشان پنج تن و مدت خلافت
ایشان سی سال اول ایشان ابو بکر بن ابی قحافه و مدت خلافت او دو سال و سه
ماه و هشت روز بود چون پیغمبر صلعم بدار البقا پیوست مهاجر و انصار در کار خلافت مشاورت
کردند و بعد از منازعات و محاکمات بسیار او را بخلافت نصب کردند چون خلافت
برو مقرر شد در باب معاش متفکر بود که از کجا حاصل کند و بچه کار مشغول تواند شد
صحابه گفتند تو خلیفهٔ پیغمبری و بیت المال بتو تعلق دارد چندانکه خواهی از آنجا صرف
کن گفت من در کتاب خدا و سنت مصطفی آیتی یا حدیثی درین معنی نشنیدم یا لیتنی
کنت تبنة فی لبنة تا مرا ارتکاب اینمعنی بایستی شدن و پیوسته در احکام ترسان
بودی و گفتی ای ارض تقلنی و ای سماء تظلنی اذا قلت فی شیء برأیی و از آیات
انصاف فرمودی اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم و با همه خلق طریق تواضع
و حلم سپردی و بعجز و تقصیر خود معترف بودی و در وقایع دین و ملک با علمای صحابه
مشاوره کردی و با ضعفا رفق و مدارا نمودی و مدت عمر او شصت و سه سال بود و شب
سه شنبه بیست و دوم جمادی الاول سنه سیزده از هجرت درگذشت دوم عمر بن الخطاب
و در مدت خلافت او اسلام قوی حال شد و اکثر بلاد عجم و عرب را مسلم گشت و مملکت
توحید و دولت ممتد یافت و از هیبت و سیاست عمری و مکانت او در امارت و ملک
هر روی شیاطین الانس و الجن محبوس و مایوس ماندند و او پیوسته بتدبیر ملک و تمهید ملت

مشغول بودی و یک لحظه نیاسودی و بر قرار ما تقدم تواضع و احترام و تعظیم و اکرام بجای آوردی
و هرگز سیر نخوردی و دلیر نخفتی چون عمر او بشصت و سه سال رسید روز چهارشنبه نهم ربیع
الاول و بقولی بیست و نهم و بقول اکثر اهل تواریخ بیست و هشتم ذی الحجه ابولولو فیروز
غلام مغیرة بن شعبه او را در مسجد مدینه بخلوت دریافت و کاردی زد و بکشت در سنه اربع
عشرین هجری بود که وفات یافت سیم عثمان بن عفان و مدت خلافت او
دوازده سال کم ~~ده~~ دوازده روز ماه چون خلافت برو مقرر شد ابو سفیان و مروان که رسول صلعم ایشانرا
رانده بود بنابر قرابت طلب داشت و نیابت خود بدو تفویض کرد و مروان او را بتغییر سیرت
شیخین فرمود و دربان بر در نشاندند و پرده ها بر در آویخت و رسوم سلاطین و ملوک
پیش گرفت و بیت المال بر اقارب و خویشان قسمت میکرد جمعی بدین سبب با عثمان متغیر
شدند و بقصد قتل او برخاستند و آخر الامر بواسطهٔ قضیهٔ محمد بن ابوبکر که چون تولیت
مصر بدو تفویض فرمود و بطرف مصر روانه کرد در عقب او مروان باهل مصر نامه نوشت
که اعلموا ان محمد بن ابی بکر بعثنا الیکم امیرا فاذا وصل الیکم فاقبلوه
و نامه را بر عثمان عرض کرد و بعد از توقیع او دو نقطه بر بالا نهاد تا فاقتلوه شد و بدست
قاصدی داد و بمصر روانه کرد و در راه قاصد بمحمد رسید و او از مکر مروان می اندیشید
قاصد را بگرفت و تفتیش کرد و آن نامه را بیافت و از آنجا باز گردید و بمدینه آمد و پیش
عثمان رفت و آن نامه را بدو داد و عثمان از آن حالت در حیرت افتاد و سوگندها یاد کرد که
مرا ازین خبر نیست و عمر او در آن وقت بهشتاد و دو سال رسیده بود و مخنف روح رسولی

شده از انجمن هراسان شد و در خانه نشست و کار آن قوم در این باب قوی‌تر شد خلقی بسیار جمع
شدند و خانهٔ او حصار کردند در روز آدینه هجدهم ذی الحجه سنه ثلث و ثلثین هجری کنانة بن تجیبی
او را قتل کرد و بعد از آن قوم روی بحضرت امیر المؤمنین علی ع نهادند تا بر وی بیعت کنند علی ع
از آن استنکاع نمود فرمود انی وجدت هذه دنیاکم ازهد عندی من عطسة
عنز اخر الامر چون الحاح بی مرحد تمام تری نمودند او نیز خلافت قبول کرد **چهارم حضرت**
امیر المؤمنین علی ع چون خلافت برو مسلم شد فرمود الان رجع الحق الی مستحقه
و خواست تا تدبیر ولایت و رعیت بوجهی کند که هیچگونه از قانون شریعت و مقتضای
کتاب و سنت بیرون نباشد و بنا بر عصمت طبیعی و طهارت ذاتی رعایت مصالح امارت را
نسبت با محافظت دین و ملت مرجوح دانست و حاصل بیت المال را در محل استحقاق صرف
میکرد و میان خویش و بیگانه تسویه نگاه میداشت تا بجایی که گویند برادر او عقیل او را آنجا نزد
و مهمانی کرد و در خواست تا وظیفهٔ او زیاده کند علی ع فرمود که طعام مهمانی از کجا حاصل
کردی گفت سه روز روزه داشتم و همینقدر از خود باز گرفتم علی ع بفرمود تا وظیفهٔ او را
آن قدر کم کردند و گفت وظیفهٔ بیت المال قدر ضرورت باشد و در اقامت حدود مسامحه
محابا نکرد و فرمود لا یضیع حدود الله و انا قایم هر کرا لایق نیابت ندانست
معزول کرد و چون عزل معاویه [illegible] نامه فرستاد عبد الله عباس گفت او مردی بمکر و حیلت است
و از خلافت عمر تا اکنون در شام حاکم بوده و لشکر و مال او بسیار بر وی جمع شده بباید که
مطیع فرمان شود و ولّه شهرا و اعزله دهرا معلی خواست که او را نام نویسی و حکومت آن

دیار بر و مقرر داری تا او بخلافت تو مقر شود و خلق را معلوم شود که حکومت او بنیابت
تو باستقلال و بعد از آن او را معزول کنی علی ع فرمود من هرگز او را تولیت ندهم چه او در اعمال
احکام شریعت و احداث اسلام هیچ باک ندارد و حیله کند و وبال آن بمن عاید
شود و چون نامهٔ معاویه رسید اعیان ملک و ارکان دولت خود را بخواند و نعمت بسیار بر ایشان
قسمت کرد و گفت علی ع عثمان را فرمود کشتن و خلافت بدست فرو گرفت من میخواهم
خون عثمان از و طلب کنم رای شما چیست همه گفتند فرمان امیر راست هرچه صواب بینید
مطاوعت نماییم پس معاویه مخالفت آغاز نهاد و میان ایشان هژده معرکه اتفاق افتاد
و خلقی بسیار کشته شدند و عمار یاسر هم در حرب صفین کشته شد گویند چون بقتل عمار پیش معاویه
خبر بردند شادی میکرد عبد الله بن عمرو بن العاص آنجا حاضر بود گفت من از پیغمبر شنودم
که فرمود یا عمار تقتلك الفئة الباغية معاویه گفت او را کسی کشت که بدین
جنگ فرستاد عبد الله گفت اگر چنین باشد باید حمزه را نیز پیغمبر ص کشته باشد معاویه
از آن سخن برنجید و عبد الله را از پیش خود براند و علی ع در علم بغایتی بود که فرمود
لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا و در جود و سخا بحدی که دنیا و ما فیها
هنگام عطا نسبت با همت او حقیر بودی و در فتوت و قوت نفس به آن مثابه که گاه وغا
تیغ بدست اعدا دادی و چون از ادای عبادت و ساختن مهمات فارغ شدی بکار کردن
رفتی و قوت خود از آن ساختی گویند چهار هزار بنده از کسب دست خود خریده آزاد کرد
و مدت خلافت او چهار سال و نه ماه بود شب نوزدهم رمضان سنه ثمان و ثلثین هجری

در کوفه وقت سحر در نماز بود و ابن ملجم علیه اللعنه او را ضربت زد و در بیست و یکم بدار بقا پیوست
و مدت عمر او شصت و سه سال بود نقل است که چون او وفات یافت بموجب وصیت امام حسن ع
و امام حسین ع جنازه او را بر شتری نهادند و مهار شتر رها کردند شتر میرفت و ایشان در عقب
شتر میرفتند تا شتر بزانو در آمد ایشان آن موضع را بکافتند گوری ساخته دیدند او را
دفن کردند چون باز گشتند نابینایی را دیدند که میگریست و زاری میکرد ازو پرسیدند حال چیست
گفت سالهای بسیارست و چند سال است تا درین شهر ترسم هر شب شخصی پیش من آمدی بشنیدند
بگریه در آمدند نابینا گفت چه حالت افتاد گفتند آن شخص پدر ما علی المرتضی بود اکنون سه
شب است تا ضربت زدند و بدار بقا پیوست نابینا چون آن سخن بشنید نعره
زد و بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد پنجم حضرت امام حسن بن علی بخلافت نشست معاویه همچنان
با او نیز منازعت میکرد تا مدت شش ماه آخر الامر مروان باشارت معاویه اسما بنت جعده
را که زن او بود بانواع مکر و حیلت فریفت تا او را زهر داد و مدت عمر او چهل و هشت
سال بود و بقولی پنجاه و پنج سال طایفه دوم خلفای بنی امیه عدد ایشان چهارده تن
و مدت دولت ایشان نود و پنج سال و بقولی نود و دو سال اول ایشان معاویة بن
ابی سفیان و مدت خلافت او نوزده سال و هشت ماه و نیم بود در سنه
تسع و خمسین وفات یافت روزی در مجلس او یاد امیر المؤمنین کردند معاویه گفت
کان علی ع والله کاللیث اذا غدا و کالبدر اذا بدا و کالقطر اذا غدا
حاضران ازو پرسیدند که تو فاضلتری یا علی ع معاویه گفت خطوة من ابن ابی

طالب خیر من آل ابی سفیان گفتند حق با تو بود یا با علی ع گفت با علی گفتند پس چرا
با وی حرب کردی گفت الملک عقیم یعنی هر که پادشاهی جوید او را با کس پیوند نباشد
پس گفت هر که در شان علی شعری انشا کند چنانکه لایق حال او باشد هر بیتی هزار دینار
بدهم حاضران هر کس چیزی میگفتند و معاویه میگفت علی ع ازین همه بالاتر است تا آخر الامر عمرو
بن العاص ابیاتی چند انشا کرد تا بدین بیت رسید که هو النبا العظیم و فلک
نوح و باب الله و انقطع الخطاب معاویه گفت ما فاه رشدک یا بن
العاص الی الصواب و در حال هفت هزار دینار زر بدو بخشید دوم پسر او
یزید پلید و مدت خلافت او سه سال و شش ماه و هشت روز بود و عمر او سی و هشت
سال و هشت ماه و او در عداوت اهل البیت غایتی بود که چون لشکر فرستاد تا حضرت
امام حسین بن علی ع را با هفتاد و یک تن در کربلا شهید کردند و سرهای ایشان آوردند
چوبی در دست داشت بر دندان مبارک حضرت امام حسین ع میزد و میگفت
لست من خندف ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل سیم پسر او معاویه
گویند چون چهل روز خلافت کرد روز آدینه بر منبر رفت و گفت ای قوم میدانم
که پدران من خلافت باستحقاق نکردند و من ازین کار بیزارم و خود را عزل
کردم شما دانید هر کرا خواهید امیر خود سازید و از منبر بزیر آمد و کنج انزوا
اختیار کرد چهارم مروان بن الحکم و مدت امارت او نه ماه بود و بوقت
مرگ عبد الملک را ولی عهد خود کرد و انشاید بشرط آنکه در آخر خطبه بر منبرها نام

یا تراب گویند پنجم پسر او عبد الملک و او را ابو الذبان گفتندی بنا بر آنکه از گنده دهان
او مگس بسیار گرد شدی و بعضی گویند هر کس که آن گنده بدو رسیدی بیفتادی و از غایت
بخل و نهایت خساست او را رشح الحجر خواندندی و مدت امارت او بیست و یک سال بود
ششم پسر او ولید چون بخلافت نشست مسجد جامع دمشق او بنا کرد و مدت امارت
او نه سال و نه ماه بود و حجاج بن یوسف از کارکنان او بود و نقل است که حجاج پنجاه هزار مرد
و سی هزار زن را که همه بی‌گناه بودند در حبس و غیر حبس هلاک کرد هفتم برادر
او سلیمان بن عبد الملک و مدت امارت او دو سال و هشت ماه بود هشتم عمر بن عبد
العزیز بن مروان در میان خلفاء بنی امیه همچو او بعلم و دیانت و زهد و تقوی کسی نبود
او دفع ناسزا کرد و فرمود که این آیت بخوانند که ان الله یامر بالعدل
والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی
یعظکم لعلکم تذکرون و گویند او در زهد بغایتی بود که شبی با جمعی در تدبیر
مهمی مشاورت میکرد پسرش درآمد تا با او سخنی گوید او بفرمود تا چراغ را بنشاندند
و چون فارغ شد برافروختند پرسیدند که سبب این حرکت چه بود گفت روغن
چراغ از بیت المال است نخواستم که در روشنایی او مصلحت خانه خود مشغول باشم و مدت
خلافت او دو سال و پنج ماه و پنج روز بود نهم یزید بن عبد الملک و مدت
امارت او چهار سال و یکماه بود دهم هشام بن عبد الملک و مدت امارت او نوزده
سال بود و حسن بصری در زمان او وفات یافت و زید بن علی بن الحسین در کوفه خروج کرد

او هشام ابن یوسف را ابو فرستاد تا با او محاربه کرد و عاقبة الامر اصحاب زید بگریختند و زید
کشته شد یازدهم ولید بن یزید بن عبد الملک و مدت امارت او یکسال و دو ماه بود
در ایام او یحیی بن زید علی خروج کرد نصر بن سیار بمحاربه او رفت و یحیی را بکشت و سرش
ولید فرستاد و تنش را بجرجان صلب کرد و همچنان آویخته تا با ابو مسلم بیامد و کینه او از نصر سیار
بازخواست و یحیی را از دار فرود آورد و بر نماز گذارد و دفن کرد دوازدهم یزید بن
الولید و او را یزید ناقص خواندندی بنا بر آنکه اعوج بود و مدت امارت او پنج ماه بود
سیزدهم ابراهیم بن ولید و مدت امارت او سه ماه و هفت روز بود چهاردهم
مروان بن محمد بن مروان الحکم او ابراهیم بن ولید را بکشت و امارت بدست فرو گرفت
و او را مروان بن حمار گفتندی بنا بر آنکه عرب سر صد سال را حمار خواندندی خروج ملک بنی
امیه در عهد او از نود در گذشت گفتند هذا ایام سنة الحمار و مدت امارت او پنج سال
نه ماه بود و در ایام او جمعی بسیار همچو ضحاک بن قیس و عمرو و سعد بن العاص و عبد الرحمن
بن محمد الاشعث و یزید بن المهلب خلق را بجهت خلافت بخود دعوت میکردند و ابو مسلم
خراسانی روز عید جامه سیاه در پوشید و بنام ابراهیم بن علی بن محمد بن عبد الله بن
عباس خطبه کرد و ابراهیم دران وقت در مکه بود و چون این خبر بشنید با ابو العباس
سفاح که ابن عم او بود و جمعی دیگر از قریش عزم کوفه کرد مروان را از آمدن ابراهیم
خبر یافت و کس فرستاد تا او را بگیرند قاصد سر منزل کوفه بدیشان رسید و ابراهیم را
بگرفت سفاح را ولی عهد خود ساخت و بکوفه فرستاد و ابراهیم را پیش مروان بردند

و همانجا محبوس کردند **طایفهٔ سیم خلفای بنی عباس** عدد ایشان سی و هفت تن مدت
خلافت ایشان پانصد و بیست و سه سال و یازده ماه و یکروز بود **اول ایشان ابوالعباس سفاح**
و نام او عبدالله بود پسر محمد کامل بن علی بن عبدالله بن عباس و مدت خلافت او چهار سال و هشت ماه
بود و او را سفاح از آن گفتندی که خون بنی امیه بسیار ریخت تا خلافت از ایشان بدو قرار
گرفت و در تواریخ مذکور است که روزی حضرت امیرالمؤمنین علی ع نماز میگذارد و عبدالله
بن عباس حاضر نبود پرسید او را چه حال افتاد گفتند او را پسری در وجود آمد امیرالمؤمنین
بتهنیت او رفت و آن پسر را علی نام نهاد و فرمود خلافت و ملک در اولاد او خواهد بود
دوم برادرش منصور و مدت خلافت او بیست و یک سال و یازده ماه و بیست و چهار روز بود
ابومسلم را که سبب انتقال خلافت به بنی عباس او بود بمحاربت عبدالله بن علی عم فرستاد
و عبدالله را با برادرش سفاح در شام ولی عهد خود گردانیده بود چون سفاح درگذشت
باستقلال دعوی خلافت کرد ابومسلم بشام رفت و عبدالله را بعد از محاربات بسیار
بگرفت و با غنایم مراجعت نمود چون خبر بمنصور رسید عتبه را بوی فرستاد تا غنایم را
نسخه کند و شمشیر عباس بن عبدالمطلب را که سفاح بعبدالله داده بود طلب دارد عتبه
چون برسید و پیغام رسانید ابومسلم از آن برنجید و گفت مرا که جان بدل کرده هر چه
یافته بود و عبدالله را با اسیران بکوفه فرستاد و خود با لشکر روی بخراسان نهاد
منصور از رفتن او اندیشناک شد و عهدنامه نوشت و سوگندها یاد کرد که هرگز با او
خلاف نکند و استدعای مراجعت نمود چون نامه بابومسلم رسید ابومسلم در حدود ری بود

عزم مراجعت کرد یاران او را منع کردند ابومسلم گفت چون من با ایشان هرگز بدی نکردم گمان
من خیانت که ایشان نیز با من غدر نکنند و با لشکر باز گردید و بکوفه آمد چون در پیش او رفت
عثمان بن نهیک از قفای او در آمد و تیغی بر سر او زد و او را هلاک کرد و این واقعه
در شعبان سنه ست و ثلثین و مایه واقع شد و نقل است که شبی منصور با وزیر خود گفت
میخواهم که جعفر صادق ع را از میان بردارم که میل مردم بدو بسیار است وزیر گفت
او در گوشه نشسته است و بعبادت مشغول آزردن او مبارک نباشد منصور نشنید
و کس فرستاد تا صادق ع را حاضر کنند و با غلامان گفت چون صادق در آید و من دست بسر او نهم
او را هلاک کنید چون صادق ع در آمد منصور بیخود از تخت بزیر آمد و دست او را ببوسید
و گفت چه حاجت داری صادق ع گفت آنکه دیگر مرا پیش خود نخوانی منصور او را با عزاز تمام
باز گردانید از وی پرسیدند که این چه حال بود که از تو صادر شد گفت چون حضرت صادق ع
در آمد اژدهایی دیدم که لبی در زیر تخت نهاده و دیگری بر زبر و گفت اگر او را آزاری
ترا با این تخت فرو برم من از بیم آن ندانستم که چه میکنم پس صادق ع بعد از آن خلوت گرفت
و کس را پیش خود بار نداد سفیان ثوری در پیش او رفت و گفت مردمان از فواید انفاس
تو محرومند سبب عزلت چیست فرمود فسد الزمان و تغیر الاخوان **سیم**
مهدی محمد بن عبدالله و مدت خلافت او ده سال و یکماه و شانزده روز بود و
مقنع را که دعوی پیغمبری کرد و صاحب شعبده و طلسمات بود او هلاک کرد و هم گنجهای
سفاح و منصور جمع کرده بودند او بخشید **چهارم** پسر او هادی او در جرجان بود بعد از وفات

پدر ببغداد آمد و بخلافت نشست و مدت خلافت او یکسال و یکماه و بیست و پنج روز بود **پنجم**

برادر او هرون الرشید بمذهب که هادی درگذشت یحیی بن خالد برمکی با اهالی بغداد با او بیعت

کردند و یحیی از اولاد ساسان بود هارون وزارت خود بدو داد و یحیی را چهار پسر بودند

فضل و جعفر و محمد و موسی احوال ایشان در کرم و سخاوت زیادت از آنست که بیان

آن صورت بندد و سبب تغیر هارون بر آل برامکه آن بود که او جعفر را بغایت

دوست داشت و پیوسته بملازمت فرمودی و هارون را خواهری بود عباسه نام که بوی

مشغوف بودی و در بیشتر امور رجوع بدو کردی و اگر هرون در حرم بمجلس طرب نشستی

عباسه البته پیش او بودی و جعفر نیز در آن خلوتها طلب داشتی و جعفر بواسطه عباسه

از رفتن امتناع نمودی روزی هرون با جعفر گفت میدانم که امتناع تو بواسطه

عباسه است او را در نکاح تو آرم بشرطی که میان شما جز کلام و مشاهده مباسطتی

دیگر نباشد و ایمعنی جهة آن میکنم که تو محرم او باشی و بی وحشت در حرم آیی اگر

چه جعفر را ارادت نبود اما بحکم اشارت او را در عقد آورد و بعد از آن مدتی

در مجلس باهم نشستندی و صحبت کردندی و جعفر بسیار جمیل بود عباسه را آتش

عشق او در تاب آورد تا سر از ابیات عشق خراب شد و پیغام داد که تا کی بدیدار و

گفتار قناعت توان نمود بیش ازین مجال صبر نماند جعفر جواب داد که هر چند بحکم

مناکحه شرعی منع نیست اما هرگز خلاف رای خلیفه ازین صورت نشد عباسه

مکری انگیخت و شبی هم در سرای خلیفه جعفر سرخوش خفته بود در پیش او رفت و کار تمام شد

ومدتی

ومدتی آنحالت میان ایشان بود تا جعفر را از وی دو پسر آمد و پسر از ابلکه فرستاد و

عاقبة الامر هرون بر آن حال وقوف یافت و بکلی خاندان برمک را برانداخت و مدت

خلافت هرون بیست و سه سال و دو ماه و هفده روز بود **ششم** پسر او محمد امین چند

هرون مامون را ولی عهد کرده بود اما چون هرون وفات یافت فضل بن ربیع

باشارت محمد امین تمامت خزاین و اموال هرون را ببغداد برد و تا مامون را

خبر شد محمد امین را بخلافت نشاندند و چون بخلافت نشست تدبیر ملک بفضل

بن ربیع باز گذاشت و خود بلهو و طرب مشغول شد چون مدت سه سال و پنج روز

خلافت کرد او را خلع کردند و عم او ابو اسحق ابراهیم را بخلافت نشاندند چون

در و استعداد خلافت ندیدند بعد از بیست و پنج روز باز محمد امین را از حبس

بیرون آوردند و بخلافت نشاندند و بعد از آن یکسال و شش ماه و بیست روز دیگر

خلافت کرد **هفتم** مامون او خلیفه بس عاقل بود و در فنون علوم مهارتی

تمام داشت چون بخلافت نشست در مرو قرار گرفت و طاهر بن الحسین از قبل او در

بغدادی بود و مدت بیست سال و پنج ماه و بیست و دو روز خلافت کرد و

بعد از آن برادر خود محمد را ولی عهد خود کردانید و او را معتصم لقب نهاد و

باطراف ممالک مثال فرستاد تا با او بیعت کنند و خود عزم غزو روم کرد و چون

در آن دیار بسر چشمه رسید که او را بند رود گویند آنجا فرود آمد و لشکرها باطراف

روم فرستاد و خود آنجا رنجور شد و در گذشت او را از آنجا بطرسوس بردند و دفن

کردند هشتم معتصم محمد بن رشید بعد از برادر بخلافت نشست و ببغداد آمد و او ملک را
انتظام داد و بود هزار غلام ترک بخرید و سامره را او بنیاد نهاد و هم آنجا وفات یافت
و مدت خلافت او هشت سال و هشت ماه و هشت روز بود دهم برادر او متوکل جعفر بن

نهم برادر او الواثق بالله بود مدت خلافت او پنج سال و نه ماه و سیزده روز بود و هم

محمد او در عداوت اهل بیت مبالغت مینمود چنانکه مردمان را از زیارت امام حسین ع
منع کرد و بفرمود تا عمارت آنجا را خراب کردند و پیوسته فرزندان علی ع را استخفاف
کردی و ایشان از او ترسان داشتی شبی بخواب دید که امیر المؤمنین علی ع با او گفت تا چند بر فرزندان
من ستم میکنی و هفت تازیانه بر وی زد و از هیبت آن از خواب در آمد و گفت میلرزم
تا زیانه علی شمشیر[?] باشد تا چه خواهد رسید بعد از چند روز شبی در سامره بشرب مشغول بود
جمعی از غلامان ترک که با او کینه داشتند در رفتند و او را هلاک کردند گویند چون
پسرش منتصر احتیاط کرد هفت تیغ بر وی زده بودند و مدت خلافت او چهارده سال و
نه ماه و نه روز بود یازدهم المنتصر بالله محمد مدت خلافت او شش ماه بود دوازدهم
المستعین بالله احمد بن متوکل مدت خلافت او سه سال و نه ماه بود سیزدهم المعتز بالله
و مدت خلافت او سه سال و سه ماه بود بعد از وفات او برادر او المستکفی بالله بیعت
کردند و هم دران روز او را کشتند چهاردهم المهتدی بالله و مدت خلافت او یازده
بود پانزدهم المعتمد علی الله پسر متوکل مدت خلافت او بیست و سه سال و یازده ماه بود
در عهد او صفاریان دست بر آوردند و او لشکر کشید و ملک یعقوب بن اللیث
رفت و هم آنجا وفات یافت شانزدهم المعتضد بالله مدت خلافت او نه سال و

و نه ماه هفدهم المکتفی بالله مدت خلافت او شش سال و شش ماه هجدهم برادر
او المقتدر بالله در عهد او ناصر الحق در دیلم خروج کرد و بیشتر اطراف از تصرف او
بیرون رفت امرا او را خلع کردند و محمد بن معتضد را بخلافت نشاندند و او را القاهر بالله لقب
نهادند جمعی از بندگان همان روز بدر دار الخلافه آمدند و نازوک و ابو الهیجا را که از امیران
او بودند بکشتند و قاهر را مقهور کردانیدند و مقتدر را از حبس بیرون آوردند و باز
خلافت بدو دادند و مدت خلافت او بیست و پنج سال بود نوزدهم برادر او القاهر بالله
مدت خلافت او یکسال و شش ماه و شش روز بود بیستم الراضی بالله مدت
خلافت او شش سال و شش ماه و شش روز بود بیست و یکم المتقی لله مدت خلافت او
چهار سال بیست و دوم المکتفی بالله مدت خلافت او یکسال و چهار ماه بود معز الدوله
احمد بن بویه او را میل کشید و خلع کرد بیست و سیوم المطیع لله مدت خلافت او بیست و
یکسال بیست و چهارم الطائع لله مدت خلافت او هفده سال بود بیست و پنجم القادر بالله
مدت خلافت او چهل و یکسال بیست و ششم القائم بالله مدت خلافت او چهل و
چهار سال و هشت ماه بیست و هفتم المقتدی بامر الله مدت خلافت او نوزده سال و
هشت ماه بیست و هشتم المستظهر بالله مدت خلافت او بیست و پنج سال
بیست و نهم المسترشد بالله مدت خلافت او هفده سال و هشت ماه سی ام
الراشد بالله مدت خلافت او دو سال ماه و یازده روز بود سی و یکم المقتفی
لامر الله مدت خلافت او سی و پنج سال بود سی و دوم المستنجد بالله مدت خلافت

اوده سال سی و سیم المستکفی بالله مدت خلافت او چهارده سال و در عهد او بنی بویان
بر ممالک مستولی شدند و بیشتر بلاد و اطراف در تصرف آوردند سی و چهارم
الناصر لدین الله در ایام خلافت ناصر ریاض آمال خلایق شد و دیده اقبال بجمال او
ناظر بود و دست تطاول ظلم از عالم منقطع شد و آثار فتنه از صفحات ایام محو گشت و رایت
رفعت و استیلاء شوکت او باقطار عالم رسید و مدت خلافت او چهل و هفت سال بود
سی و پنجم پسر او الظاهر بالله مدت خلافت او نه ماه و چهارده روز سی و ششم
پسر او المستنصر بالله مدت خلافت او دوازده سال و دو ماه سی و هفتم پسر او المعتصم
بالله مدت خلافت او یازده سال و هشت ماه باب پنجم در تواریخ سلاطین
که از عهد عباس تا اکنون سلطنت کرده‌اند و ایشان هفت طایفه اند طایفه اول صفاریان
عدد ایشان سه تن مدت ملک ایشان چهل و پنج سال و بقولی [illegible] سال اول
ایشان یعقوب بن اللیث او و برادرش در خدمت ابراهیم سجستانی بودند
و ابراهیم پیوسته بغزو خوارج و کفار زنج و لشکر بسیار برو جمع شده بود لشکر را
بیعقوب داد و او را بهرات بجنگ عمار فرستاد یعقوب رفت و غلبه کرد و آن ولایت
بدست فرو گرفت و اتباع ابراهیم الیه رفت تا جمله تابع او شدند و تمامت سجستان
و خراسان و کرمان مستخلص کرد و معتمد علی الله محمد بن طاهر که حاکم عراق بود بجنگ او
فرستاد یعقوب او را اسیر کرد و کار او بالا گرفت و آهنگ فارس و خوزستان
کرد و جمله را مسخر کرد و رسید و در سنه خمس و ستین و مائتین وفات یافت و مدت ملک او

یازده سال و پنج ماه بود دوم برادر او عمرو بن اللیث بحکم وصایت قایم مقام او شد و تمامت
ممالک را در تصرف آورد تا حدی که در بغداد بنام او خطبه کردند و در آخر عهد او امیر
اسمعیل بن احمد سامانی خروج کرد و او را در قید خود کشید و پیش معتضد فرستاد و مدت
ملک او بیست سال بود سیم طاهر بن محمد بن عمرو اللیث چون عمرو اسیر شد طاهر بگریخت
و بسجستان رفت و آنجا وفات یافت و مدت ملک او شش سال بود طایفه دوم سامانیان
عدد ایشان ده تن و مدت ملک ایشان صد و [illegible] سال اول ایشان امیر اسمعیل بن
احمد سامانی پادشاهی عادل و صاحب رای بود و در سنه سبع و ثمانین خروج کرد و تمامت
ماوراءالنهر و خراسان و فارس و کرمان و عراق و بعضی از هندوستان فتح کرد
و مقام او در بخارا بود و مدت ملک او هشت سال دوم احمد بن اسمعیل ولی عهد
پدر شد و بعد از شش سال و سه ماه بدست جمعی از بندگان کشته شد سیم نصر
بن احمد و مدت ملک او سی سال چهارم نوح بن نصر مدت ملک او دوازده سال
پنجم عبدالملک بن نوح مدت هفت سال و شش ماه و پانزده روز اسب مراد
در میدان جهان تاخت و عاقبت الامر از اسب در افتاد و هلاک شد ششم
منصور در عهد او امراء خراسان عصیان نمودند او نام نوشت ناصرالدین سبکتکین
که شحنه غزنه بود و لشکر خراسان بدو داد تا سر ایشان بکوفت و مدت ملک او
بیست یکسال و هفت ماه بود هشتم منصور بن نوح مدت ملک او یکسال و نه ماه بود
نهم عبدالملک بن نوح چون بر سریر ملک نشست در خراسان ناصرالدین سبکتکین

نصر بن نوح مدت ملک او دوازده سال و نه ماه هفتم نوح بن ا

گرفته منهزم بود و لشکر خراسان بدو داد تا شر ایشان کفایت کنند و مدت ملک او
بیست و یک سال و هفت ماه بود   منصور بن نوح مدت ملک او یک سال و نه ماه بود
هشتم عبد الملک بن نوح چون بر سریر ملک نشست در خراسان ناصر الدین سبکتکین
در گذشت و ریاست جیوش خراسان به پسر او محمود قرار گرفت عبد الملک چون هیبت
کفایت و آوازه پاس و صولت او شنیده بود از و خایف شد و آهنگ او
کرد چون طاقت مقاومت نداشت به هزیمت بخارا رفت ایلک خان که ملک
ترک بود برو خروج کرد و او را اسیر کرد و به اوزجند برد و بر ماوراء النهر مستولی شد و مدت
ملک او شش ماه بود دهم اسمعیل بن نوح چون برادرش اسیر شد او به خراسان آمد
هیچکس او را مطاوعت ننمود از آنجا عزم خوارزم کرد محمود بن سبکتکین و ولی بوستان او
تا او را اهلاک کردند طایفه سیوم دیالمه عدد ایشان پانزده تن و مدت ملک
ایشان صد و هشتاد و نه سال و سه ماه و بقول صد و بیست و شش سال اول ایشان عماد الدوله
ابو الحسن علی بن بویه او در طبرستان خدمت ناصر الکبیر الاطروش حسن بن علی
بن عمر الاشرف ابن علی بن الحسین بن علی علیه السلام میکرد چون او را شهید کردند عماد الدوله
بطرف خراسان رفت و دیالمه بسیار برو جمع شدند والی خراسان از و هراسان
شد و قصد او کرد عماد الدوله از و منهزم شد و به اصفهان رفت والی آنجا مظفر
الدین پسر یاقوت با او محاربه کرد و اسیر شد عماد الدوله و ولی او ابو العباس رفت و از آنجا
بخوزستان و تمامت ممالک در قبضه تصرف آورد و در بغداد بعد از خلیفه المتقی شد و خطبه

او را میکردند و مدت ملک او بیست و شش سال بود دوم رکن الدوله ابو علی بن
بویه بعد از برادر بشیراز رفت و معز الدوله را به بغداد فرستاد و بعد از مدتی ملک بر
پسران قسمت کرد فارس بعضد الدوله داد و دیگران را با طراف فرستاد و خود بری
رفت و آنجا وفات یافت و مدت ملک او بیست و هشت سال بود سیم
عضد الدوله سامنه و نور حدقه و نور حدیقه آل بویه بود و هیچ یک از ملوک جهان
بعلم و هنر بدو نرسیدند و از آثار او دار الشفا بغداد و دیوار است و در شیراز بندی
ساخته است که نظیر او در جهان نیست بند امیر معروف و عمارت مشهد امیر المؤمنین
علی او فرموده و قبر او بر آستانه مرقد اوست گویند وصیت کرد تا بر قبر او نویسند که
وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید و مدت ملک او سی و چهار سال بود چهارم
مؤید الدوله ابو منصور بعد از برادر پادشاه شد و با فخر الدوله شمس المعالی قابوس که والی
طبرستان و قهستان بود محاربات بسیار کرد و در جمله مظفر آمد و مدت ملک او
سیزده سال و یازده ماه بود ششم پسر او مجد الدوله رستم در زمان او محمود
سبکتکین خروج کرد و مملکت جوز از و منتقض کرده و مدت ملک او
یکسال او بود هفتم شرف الدوله و مدت پادشاهی او شش ماه بود هشتم
صمصام الدوله ابو کالیجار بن عضد الدوله مدت ملک او نه ماه نهم بهاء الدوله
فیروز بن عضد الدوله او ولی عهد شرف الدوله و امیر بغداد بود خلیفه القادر بالله
او را شهنشاه قوام الدین لقب نهاد و مدت پادشاهی او بیست و چهار سال بود

پنجم فخر الدوله ابو الحسن بعد از برادر پادشاه شد و مدت ملک او ... سال و ... ماه بود

دهم سلطان الدوله بن بهاء الدوله مدت ملک او دوازده سال و چهار ماه بود
یازدهم عماد دین الله عز الملوک میان او و عمش جلال الدوله چهارده سال
منازعت بود بعد از آن از دار الخلافه او را تشریف و لوا رسید و ملک او را
مقرر شد دوازدهم ابو نصر بن عز الملوک که او را الملک الرحیم لقب بود و بعد از
پدر او امیر بغداد شد و سلطان طغرلبک سلجوقی با او در مصالحت پیش آمد تا او ایمن
شد پس نزد او رفت و او را اهلاک کرد و مدت ملک او هفت سال بود
سیزدهم و چهاردهم ابو منصور پولادستون و ابو سعد خسروشاه پسران عز الملوک
هر یکی از ایشان دعوی استقلال میکردند بعد از محاربات بسیار ابو سعد کشته شد
و فارس بر ابو منصور قرار گرفت و بعد از اندک زمان فضل بن حسن که سپهسالار او
بود با او خلاف کرد و او را بگرفت و در قلعه محبوس کرد و بمرد پانزدهم کیخسرو بن
عز الملوک اثر اکابر دیالمه او مانده بود و حکومت نبود بدان قناعت نمود و او نیز در سنه
سبع و ثمانین و اربعمائه وفات یافت وتلک الایام نداولها بین
الناس طایفه چهارم غزنویان عدد ایشان دوازده تن و مدت ملک
ایشان بقولی صد و چهل سال و شش ماه و بقولی صد و پنجاه سال اول ایشان
یمین الدوله محمود سبکتکین پادشاهی عالم و عادل بود مدتی بر خراسان و سیستان
استیلا داشت و بعد از آن جانب عراق کرد و آن ولایت را از اولاد
فخر الدوله دیلمی مستخلص کرد و منشور از دار الخلافه سلطانی یافت و بجانب

هندوستان رفت و بسیاری از قلاع ایشان بگشود و بتخانها خراب کرد و چون بازگردید سلیمان
بن سلجوق را بنابر جزئی که از و دید از ماوراء النهر بخواند و بقلعه کالنجار فرستاد چون
با او مکر و مبارک بود و بعد از اندک زمان وفات یافت و اولاد سلجوق از آن سبب
بر فرزندان محمود بیرون آمدند و بر ملک او مستولی شدند و مدت ملک او سی و سه سال بود
دوم پسر او مسعود بن محمود وصیت کرده بود که خراسان و عراق مسعود را باشد
و ملک سند و غزنه محمد را مسعود از برادر التماس کرد تا او را در خطبه شریک کرداند
محمد اجابت نکرد مسعود آهنگ غزنه کرد و بر محمد غالب شد و تمام ملک پدر را در تصرف
آورد و در ایام او آل سلجوق از جیحون گذشتند و در ابیورد و میهنه مقام کردند مسعود
مثالی بتهدید و وعید بدیشان فرستاد که بازگردند ایشان جواب دادند که اگر
خدا خواهد واقع شود مسعود لشکر کشید و بمیهنه آمد شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله خلق را
فرمود در قلعه روید که ملک از وی منتقل خواهد شد او چند روز بدر میهنه فرود آمد چون
فتح آن میسر نشد بمرو رفت آل سلجوق بدو رسیدند و مصاف کردند و او را شکستند
او از ایشان منهزم شد و روی بغزنه نهاد برادرش محمد در ایام اشتغال او بملک
داعیه استقلال داشته بود چون مسعود برسید او را بقلعه فرستاد و پسرش احمد بن محمد بقلعه
رفت و او را اهلاک کرد و مدت ملک او سیزده سال بود سیم محمد بن محمود بعد از
مسعود پادشاه شد چون یک سال از سلطنت او بگذشت مودود بن مسعود آهنگ او کرد
و غالب آمد و بقصاص پدر او را با تمامت فرزندان او بقتل آورد چهارم

مودود بن مسعود مدت ملک او هشت سال **پنجم** مسعود بن مودود چون پدرش
وفات یافت او طفل بود او را بپادشاهی نامزد کردند تا مدت ده روز بگذشت بعد
از آن ارکان دولت اتفاق کردند و سلطنت بعم او دادند **ششم** علی بن مسعود
مدت پادشاهی او دو سال بود **هفتم** عبد الرشید بن محمود او در قلعه محبوس بود در
ایام سلطنت علی بن مسعود خلاص یافت و آهنگ علی کرد و بر مملکت مستولی شد و مدت
ملک او هفت سال بود **هشتم** ابراهیم بن مسعود پادشاهی عاقل بود مساجد و مدارس
بسیار بنا کرد و مدت ملک او چهل و دو سال بود **نهم** مسعود بن ابراهیم مدت
ملک او شانزده سال **دهم** ارسلان شاه بن مسعود بحکم وصایت تمام متعاقب شد
در تمام ممالک در قبضه تصرف آورد برادرش بهرام شاه از و بگریخت و التجا بسلطان
سنجر سلجوقی برد که پسر خال او بود و سنجر با او بغزنه رفت و با ارسلان شاه کارزار
کرد و او را منهزم گردانید و بهرام شاه را بر تخت نشاندند و باز گردید و بخراسان
آمد ارسلان شاه لشکر ترتیب داد و آهنگ بهرام شاه کرد او بگریخت و باز پیش
سنجر آمد و سنجر لشکر بسیار برداشت و بغزنه رفت و بر برادر غالب شد و او را هلاک
کرد و مدت ملک او سه سال بود **یازدهم** بهرام شاه بن مسعود مدت ملک او
بیست سال بود **دوازدهم** خسرو شاه چون او بجای پدر بنشست علاء الدین حسین که
اول غوریانست پس از آن چند نوبت قصد غزنه کرده بود و با بهرام شاه مصاف داده
باز قصد کرد خسرو شاه از و بگریخت و بهندوستان رفت علاء الدین غزنه را بعد از

قتل

قتل و تاراج برادر زادگان خود غیاث الدین ابوالفتح و شهاب الدین ابوالمظفر پسر و
دایشان بخلیت خسرو شاه را بدست آوردند و محبوس کردند **طایفه پنجم سلجوقیان**
عدد ایشان ده تن بودند و مدت پادشاهی ایشان صد و یک سال بود **اول**
ایشان رکن الدین طغرل بک بن محمد بن میکائیل بن سلیمان بن سلجوق او در زمان
مسعود بن محمود خروج کرد و بر خراسان مستولی شد القایم بامر الله او را خلعت
فرستاد و بساسیری که اصفهبد قایم بامر الله بود او را خلع کرد قایم بطغرل بک استغاثت
نمود او بیامد و بساسیری را هلاک کرد و قایم را ببغداد آورد و پیاده در رکاب او
میرفت و چندانکه قایم مبالغت می نمود سوار نشد قایم او را رکن الدین لقب نهاد
و از آن وقت لقب ملوک از دولت بدین منتقل شد و مدت ملک او ده سال
دوم عز الدین الب ارسلان پادشاهی بغایت مهیب و دلاور بود و بهمه جهان
تاختن کرد و بیشتر ممالک در قبضه تصرف آورد و گویند او با دوازده هزار سوار
قصد قیصر کرد و او را اسیر گردانید و باز روم را بدو داد بقرار آنکه هر روز هزار
دینار بدهد و از آنجا باز گردید و روی بماوراء النهر نهاد و قلعه یوم را بگرفت کوتوال
را پیش او حاضر کردند از و خبری پرسید درست نمیگفت بفرمود تا او را سیاست
کنند او کارد برکشید و قصد سلطان کرد غلامان در و جستند و سلطان بنا بر اعتمادی که
بتیر انداختن خود داشت ایشان را منع کرد و تیر او خطا شد او بسلطان رسید و کارد
بروز د و بدان هلاک شد و مدت ملک او دوازده سال **سیم** معز الدین ابوالفتح

ملکشاه بن الب ارسلان پادشاهی عاقل و عادل بود و بیشتر ممالک در تحت تصرف آورد و نظام الملک وزیر او بود در سنه سبع و سبعین و اربعمایه وفات یافت و مدت ملک او بیست و سه سال بود چهارم رکن الدین کیارق بن ملکشاه بعد از برادر پادشاه شد و بعد از مدتی تصلیعد اد کرد و مستولی شد چون مرحعت ملوذ بت وزرفت عبد الملک بن عطاس با و کید کرد و او را هلاک کردند و مدت ملک او سیزده سال بود ششم سنجر بن ملکشاه در ایام برادران ملک خراسان بود بعد از ان بر ممالک پادشاه شد و در آخر عهد او غزان از جیحون بگذشتند و با ایشان محاربت کرد و اسیر شد غزان بر خراسان و کرمان و فارس مستولی شدند یکی از ممالیک سنجر او را از دست غزان خلاص داد و بقلعه ترمد برد و آنجا وفات یافت و مدت پادشاهی او چهل سال بود هفتم رکن الدین طغرل بن محمد بن ملکشاه مدت ملک او در عراق هفده سال بود هشتم مغیث الدین ملکشاه مدت ملک او چهار ماه نهم غیاث الدین محمد بن محمود مدت ملک او سه سال و چهار ماه دهم موید الدین سلیمانشاه بن محمد بعد از غیاث الدین امرا مخالفت کردند بعضی بملکشاه برادرش مایل شدند و بعضی بسلیمانشاه که عم ایشان بود و با یکدیگر محاربه کردند سلیمانشاه مغلوب شد و مدت ملک او شش ماه بود و سلطنت آل سلجوق در عراق و فارس و خراسان در سنه ست و خمسین و خمسمایه منقضی شد اما در دیار روم تا زمان استیلای مغول بر ممالک ایران باقی بودند والملک لله وحده طایفه ششم خوارزمشاهیان عدد ایشان هشت تن

(در حاشیه:) پنجم ... مدت پادشاهی ... سال ...

و مدت ملک ایشان صد و هشتاد سال بود اول ایشان خوارزمشاه محمد بن بلکاتکین از موالی سلجوقیان بود چون سلطان رکن الدین کیارق او را بخوارزم فرستاد و خوارزمشاه نام کرد او بعدل و داد و تربیت علما و صلحا مشغول شد و مدت سی و یک سال در ممالک خوارزم پادشاهی کرد دوم اتسز بن محمد بعد از پدر پادشاه شد و بعضی از ممالک ترکستان و دشت قبچاق در تصرف آورد و چون مدتی بر آمد دو کس را از بسم ملاحده بفرستاد تا پنهان سلطان سنجر را هلاک کنند ادیب صابر را آن حال معلوم شد حلیه آن دو شخص بنوشت و بمرو پیش سلطان سنجر فرستاد تا آن هر دو را آنجا هلاک کردند اتسز برین حال وقوف یافت و ادیب صابر را در جیحون انداخت سلطان سنجر قصد او کرد و او را مقهور کردانید و او در سنه احدی و خمسین و خمسمایه وفات یافت و مدت ملک او سی سال بود گویند چون جنازه او برداشتند رشید وطواط در پیش جنازه میرفت و این رباعی میخواند شعر
شاها فلک از سیاستت میلرزید
پیش تو بطبع بندگی می ورزید
صاحب نظری کجاست تا درنگرد
تا آن همه مملکت بدین می ارزید
سیم ایل ارسلان بن اتسز مدت ملک او پانزده سال و هفت ماه بود چهارم سلطانشاه بن ایل ارسلان بعد از دولت پدر بر تخت نشست و مدبر ملک او مادرش ملکه ترکان بود و برادر بزرگ او علاء الدین در جند می بود بمدد قرا ختای قصد سلطانشاه کرد و او و مادرش بگریختند و پناه بوالی خراسان ملک موید بردند و او را با لشکر خراسان برداشته قصد خوارزم کردند ملک موید در مقدمه لشکر بود علاء الدین تکش ناگهان

بر ایشان زد و ملک مؤید را هلاک کرد و سلطانشاه و مادرش منهزم شدند علاء الدین
در عقب ایشان تاخت و در دهستان مادرش را هلاک کرد و سلطانشاه بگورخان
پناه برد و از آنجا لشکران بر داشته قصد برادر کرد علاء الدین آب جیحون در ممر ایشان
انداخت تا بسیاری از آن لشکر هلاک شوند و بقیه باز گردیدند و مدت ملک او
درین نزول بیست و دو سال بود پنجم علاء الدین تکش بعد از برادر استقلال یافت
و بر ممالک خراسان و بیشتر اطراف مستولی شد و قصد عراق کرد سلطان رکن الدین
طغرل در سر مستی رجال لشکری گران با او محاربه می کرد در اثنای آن گرزی گران
بر زانوی اسب خود زد و اسب بغلتاد و او در اسلحه اماح که جهان پهلوان تکش بود هلاک
کرد گویند نظام الملک مسعود که وزیر تکش بود گفت این همه آوازه طغرل کجا بود که او
طاقت یکنوبت مقاومت نداشت ندیمی آنجا حاضر بود گفت شعر زنیرن فرون
بود همان بزورد ناشز عیب کرد چو برگشت بهورد و در زمان او سلطنت سلجوقیان
در غیر دیار روم بپایان رسید تکش بعد از فتح عراق قصد الموت کرد و صدر الدین
وزان و وزیر او نظام الملک مسعود را آنجا کارد زدند و او باز گردید و بخوارزم
و آنجا وفات یافت و مدت ملک او بیست سال بود ششم قطب الدین محمد بن
تکش بحکم وصایت قائم مقام پدر شد و دولت او بدرجه اعلی رسید و بر تمامت ممالک
ما وراء النهر مستولی گشت و قصد ترکستان کرد و بیشتر بگشود و بواسطه آنکه میان او و
خلیفه وحشتها افتاده بود از امام فخر الدین رازی که ملازم او بود و دیگر ائمه رخصت

اندر آنکه خلافت آل عباس بر حق نیست و استحقاق خلافت ندارند و استحقاق خلافت
سادات حسینی راست و سید علاء الدین ترمذی را بخلافت نامزد کرد و او متوجه بغداد شد
چون بهمدان رسید شنید که اتابک سعد بن زنگی سلغری بقصد عراق که و ری رسید او
بتعجیل براند و با اتابک با اندک لشکر محاربت کرد و بر و غالب شد و کیان امان داد و فارس
بدو سپرد و او را باز گردانید و خود متوجه بغداد شد چون بگریوه سداباد همدان رسید
آفت حریف بود برف و دمه عظیم بامد و بسیاری از لشکر و چهارپایان آنجا هلاک
شدند بدان سبب مراجعت نمود و بعد از آن چنگز خان خروج کرد او با لشکری گران
متوجه او شد و با نزار با ایشان محاربت کرد چون طاقت مقاومت نداشت
بهزیمت بعراق آمد و از عراق بطبرستان رفت و در جزیره آبسکون گریخت
و آنجا سنه ثمان عشر و ستمایه وفات یافت و مدت ملک او بیست و دو سال بود
هفتم سلطان جلال الدین محمد او بعد از پدر با لشکر مغول محاربات بسیار کرد و عاقبت
بهزیمت بجانب هندوستان رفت و بعد از آن چون از مراجعت ایشان وقوف
یافت از آنجا بپارس آمد و از آنجا بعراق رفت و قصبها حاصل کرد و روی بخلاط نهاد و آنرا بعد از
محاصره بگشود و قتلها فراوان کرد و از آنجا بموغان رفت و بعیش و طرب مشغول شد ناگاه
لشکر مغول برسیدند و لشکر او را عوان او بکر کشیدند او با تنی چند عزیمت موصل کرد اکراد او
در لباس و زینت ایشان طمع کردند و ایشان را بقتل آوردند هشتم سلطان
غیاث الدین او بعد از واقعه پدر بپارس رفت و غارت کرد و از آنجا متوجه کرمان شد

براق حاجب که از گماشتگان پدران او بود او را ترحیب نمود و چند مدت خدمت
او کرد او با برادر براق حاجب متفق شد تا براق حاجب را از میان بردارند براق حاجب
از آن وقوف یافت و خود را در قلعه کواشیر محکم ساخت ایشان پسرش او فرستند بیغو نمود تا
او را با هفتاد کس بقتل آوردند و ظهور دولت ملاحده و خوارزمشاهیان هم نزدیک
بود و انقراض همچنان چه مبداء دولت خوارزمشاه محمد در سنه تسعین و اربعمایه بود و مبداء ایشان
حسن صباح در قلعه الموت سنه سبع و سبعین و اربعمایه که لفظ الموت عبارت از آنست
و هر دو طایفه در عهد چنگیز خانیان برافتادند و اصل حسن صباح از حمیر بود و پدرش بکوفه آمد
و از کوفه بری رفت و حسن آنجا در وجود آمد و او از سبعه اسمعیل بن جعفر صادق بود و تورعی
بافراط می نمود و عوام را می فریفت تا قلعه الموت را بدست فرو گرفت و آنرا البلدة
الاقبال نام نهاد و داعیان باطراف روانه کرد و کلمه چند موجز از حیل خویش بیعت
خود ساخت و آنرا الزام نام نهاد و عوام بواسطه آن فریفته شدند و هر کجا کوهی
استواری دید قلعه مسخر نمود و فداییان را می فرستاد سلاطین و ملوک اطراف
همواره از ایشان خایف می بودند و در سنه ثمانین و اربعمایه حسن قاینی را که
یکی از داعیان او بود بقهستان فرستاد و اهل قهستان فرمان او قبول کردند و مدت
سی و پنج سال و بقولی چهل سال برین وجه حکم کرد او را فرزند نبود کیا بزرگ امید را
که یکی از داعیان او بود قایم مقام خود گردانید و او نیز مدت بیست سال حکم کرد و بعد از و
پسرش محمد قایم مقام پدر شد و سی سال حکم کرد بعد از و پسرش حسن که بعلی ذکره السلام

محمود

مشهورست مدت سی و دو سال حکم کرد بعد از و پسرش علاء الدین محمد مدت سی و دو
سال بر طریقه پدر حکومت راند بعد از و پسرش جلال الدین حسن و او را نو مسلمان گفتندی
بنا بر آنکه از الحاد تبرا نموده بود و بحج رفته و از جاده شرع تجاوز نکرد و در غزو
که با سلطان جلال الدین موافقت نمود و مدت حکم او نوزده سال بود و بعد از و پسرش
علاء الدین محمد قایم مقام او شد و باز رسوم الحاد از سر گرفت آما در عهد او لشکر مغول
بر ایران مستولی شده بود و بیشتر قلاع و دیار ایشان را خراب کردند و خود نیز بمبادرت
خورشاه در سنه ثلث و خمسین و ستمایه کشته شد و بعد از و رکن الدین خورشاه قایم
مقام او شد و بقیه حکایت او در تاریخ مغول یاد کرده شود **طایفه هفتم**
چنگیز خانیان که ممالک ایران و توران بلکه تمامت معموره جهان از انقراض دولت
خلفا و خوارزمشاهیان در تحت تصرف و فرمان ایشان است و روز بروز جهان
این دولت نضیرتر و افنان این سعادت برومندتر و امید چنانست که سلطنت این
دودمان ادوار و اطوار را بپایان رساند و تطرق نوایب زمان و شوایب تبدل
و نقصان مصون و محروس ماند **اول ایشان چنگیز خان** پسر یسوکای بهادر بود
سنه تسع و اربعین و خمسمایه هجری در وجود آمد و او را پدر در اول تموجین نام نهاد
و چون سیزده ساله شد پدرش در گذشت و خویشان و اتباع از و برگشتند او مدت
بیست و هشت سال پریشان حال بود بعد از آن دولتش روی ترقی نهاد چون با اونگ
خان که پادشاه کراییت بود محاربت کرد و او را مقهور گردانید و او را چنگیز نام

نهاد ندیبنی پادشاه کرایت بود محاربت کرد و او را مقهور کردانید بزرگ و بعد از مدتی
چون با بانک خان که پادشاه نایمان بود محاربت کرد و بر وی ظفر یافت و توقی نایر
سعید ترتیب داد و لقب او چنگیز خان کردند و گویند او را تربیت اینقوا خاتون در بیت
بوده و در شهور سنه خمس عشر و ستمایه قصد سلطان محمد خوارزمشاه کرد و بعد از محاربات بسیار مظفر
شد و جمیع ممالک توران و اکثر ایران او را مسلم شد و او را چهار پسر بود جوجی
و جغتای و اوکتای و تولی تمامت ولایت دشت قبچاق و ممالکی که در آن
جوانب است مخصوص کردانید و در تصرف آورد جوجی بحکم اشارت پدر بدان ولایت رفت
و پس از چنگیز خان وفات یافت و پادشاهی دشت قبچاق بر اولاد او ماند و ولایت
سمرقند و اطراف و حوالی آن تا آب آمویه بجغتای داد و پادشاهی آن ولایت بر اولاد
او ماند و وصیت کرد که بعد از وی تخت از آن اوکتای باشد و در رمضان سنه اربع و عشرین
و ستمایه وفات یافت و مدت عمر او هفتاد و سه سال بود و مدت بیست و پنج سال
پادشاهی کرد و او را وصایا و بیلیکها و یاساقهای پسندیده است که از آن جمع کرده کتابی
ساخته اند **بعد از وی پسر او اوکتای خان** بر تخت نشست و او را
قاآن نام کردند و پادشاهی بس عاقل و عادل بود و در سخاوت بغایت کوشیدی ارکان
دولت بر افراط جود او بروی انکار کردند او در جواب گفت پیش عالمیان محقق است
که دنیا با هیچ کس وفا نکرد پس مقتضای خرد آنست که آدمی خود را بنام نیک
پیوسته زنده دارد و هر گاه که در پیش او رسوم و عادات ملوک متقدم و حکایات خوب این و

دفاین

و دفاین ایشان کردندی او گفتی آنها که در این باب کوشیده اند از نقاب خود بی
نصیب بوده اند ما گنج خود را در زاویه دلها خواهیم نهاد تا نام ما نیکو یاد کنند
و گویند یاساق چنگیز خان چنان بود که در بهار و تابستان کسی در آب ننشیند زیرا که بر
معول آن حرکت موجب رعد و برق و برف و صاعقه شود مگر روزی اوکتای و برادرش
جغتای از شکار می آمدند مسلمانی را دیدند که در آب غسل میکرد جغتای فرمود تا او را
هلاک کنند اوکتای گفت روز بیگاه است او را امشب نگاه دارند تا فردا حال او دریابیم
بیاساق رسانند و او را بحاجب دانشمند سپرد و بفرمود تا چند دینار زر در کیسه کردند
و آنجا که او غسل میکرد در آب انداختند و فرمود تا او را تعلیم دادند که چون از تو پرسند
بگو مردی کم بضاعت بودم و سرمایه من در آب افتاد رفتم تا آن بردارم روز دیگر چون
او را در یرغو آوردند این سخن بگفت او را با جمعی آنجا فرستادند و تفتیش کردند آن
کیسه از میان آب بیرون آوردند اوکتای گفت بیچاره از درویشی در آب رفته بود او را
عفو کرد و ده بالش دیگر انعام فرمود و همچنین از او نقل کنند که جهودی تازی زبان پیش اوکتای
رفت و گفت چنگیز خان را بخواب دیدم مرا گفت پیش پسرم اوکتای رو و بگو که مسلمانان
گروهی بدنیت اند ایشان را براندازد اوکتای از او پرسید که در میان شما مغولی بود گفت
نه گفت تو زبان مغول میدانی جهود گفت نه اوکتای گفت این خواب دروغ است
زیرا که پدرم بجز زبان مغول چیزی دیگر ندانستی و بفرمود تا او را بکشتند و گویند جمعی از
رعایا بدرگاه او رفتند و عرضه داشتند که ما را هشتاد بالش زر قرض است

و غرما مطالبت می نمایند و ما از ادای آن عاجزیم اگر فرمان شود تا موجب آن بسنند که بتدریج ادا
کنیم غایت معدلت باشد اوکتای گفت الزام غرما بمهلت خسارت ایشان بود و اهمال سبب
اضطراب رعایا اولی آنست که از خزانه ادا کنند و بعد فرمود تا غرمای ایشان را طلب داشتند و آن
قرضها بگذاردند و مدت پادشاهی او سیزده سال بود و در شهور سنه تسع و ثلثین و ستمایه وفات
یافت **بعد از وی پسر او کیوک خان** چون اوکتای درگذشت او به دشت قبچاق
رفته بود توراکینه خاتون که مادر او بود بلطایف حیل پادشاهی را و تدبیر کری ل
خویشان را و امرا را بانواع التحفها و هدایا سبید کرد و ملک را در قبضهٔ تصرف آورد و قریب
سه سال تخت الحکم توراکینه خاتون بود تا کیوک خان برسید و در شهور سنه ثلث و
اربعین و ستمایه بر تخت نشست و مدت پادشاهی او قریب یکسال بود **بعد از وی
منکوقاآن** پسر تولی خان بن چنگیز خان و این تولی خان کوچکترین پسر چنگیز خان بود
و منظری بغایت خوب داشت و بدلاوری و کفایت بی نظیر بود و چنگیز خان او را از همه
فرزندان دوستر داشتی و اوکو خواندی اردوها و خزاین و لشکر خاص خود را بمیراث داده
بود و او را ده پسر بودند منکوقاآن قوبیلای قاآن هولاکو خان و غیرهم و او پیش از اوکتای
خان در سنه ثمان و عشرین و ستمایه وفات یافت و سبب وفات او آن بود که اوکتای
خان رنجور شد قامان چنانکه عادت ایشانست خوانده بودند و ادرا آب در کاسه
شسته تولی خان چون برادر را عظیم دوست میداشت ببالین او آمد و از آن نیت
یافت آن کاسه را برگرفت و گفت ای خدای جاوید تو میدانی که اگر گناه است من بیشتر کرده ام

چه در فتح ولایت خلق بسیار هلاک کردم و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردم و اگر بواسطهٔ
خوبی و هنرمندی اوکتای را میبری من خوبتر و هنرمندترم او را ببخش و مرا بعوض او ببر و آن آب را که
در کاسه بود بیاشامید اوکتای شفا یافت و تولی بعد از چند روز بیمار شد و درگذشت و
منکوقاآن پادشاهی عاقل و عادل بود و همت او بر فتح بلاد و رفاهیت رعایا مصروف چون
بر تخت نشست بایجو نویان را بمحافظت ایران زمین بفرستاد تا بجور رسید شکوه از خلیفه
و ملاحده بدو نوشت او برادر خود هولاکو خان را بخواند و نصیحتهای پسندیده کرد و در
شهور سنه احدی و خمسین و ستمایه بسلطنت ایران زمین فرستاد چون امرای ایران
زمین از آمدن او خبر یافتند بیشتر متوجه بندگی او شدند و در سمرقند بدو پیوستند
و او در غرهٔ ذی الحجه سنه ثلث و خمسین از جیحون بگذشت و ایلچی بوعد و وعید پیش خورشاه
فرستاد و خواجه نصیر الدین طوسی طاب ثراه با جمعی از فضلا که پیش او بودند او را با ایل
شدن تحریص کردند تا از قلعه فرود آمد و بخدمت هولاکو خان رسید و تمامت قلاع و
خزاین تسلیم کرد خورشاه چون کوچک بود هولاکو خان او را بنواخت و دختری از مغول
بدو داد و او را بخدمت منکوقاآن فرستاد و منکوقاآن با شصت تومان لشکر عزیمت
اقاصی ختای کرده بود و از آن نواحی قلعها و شهرهای بسیار فتح کرده و ما آنجا بیمار شد
و در پای قلعه دولی شانک در شهور سنه خمس و خمسین و ستمایه وفات یافت و بعد از وفات
او میان شهزادها منازعت افتاد **بعد از وی منکوقاآن هولاکو خان** بر تخت نشست
و ایلچی بوعد و وعید پیش خلیفه فرستاد خلیفه بدان التفات نکرد و در جواب نوشت که از جوانی تا

باخبر از شاه تا گدا هر که خدا پرست و دین دار است بنده این درگاهست اگر اشارت
کنم چندان لشکر جمع شوند که آن کودک را در توران نیز جای نماند هولاکو خان از آن
سخن بر آشفت و برو نام فرستاد تا لشکرها جرماغون و بایجو نویان از طرف اربل و موصل
در آیند و کیتبوقا نویان و قدسون را فرمود تا از راه خوزستان در آیند و خود
براه راست متوجه بغداد شد و بر وجهی که فرموده بود لشکر یمین و یسار در آمدند
و لشکر خلیفه بهر طرف که روی نهادند منهزم شدند هولاکو خان در یازدهم محرم سنه
ست و خمسین و ستمائه بطرف شرقی بغداد فرود آمد و مدت دوازده روز حرب
کردند چون امرای خلیفه تمام کشته شدند و خلیفه دانست که کار از دست رفت
روز یکشنبه چهارم صفر سنه ست و خمسین و ستمائه پیش هولاکو خان آمد و بتوکیل
گرفتار شد بعد از سه روز او را با پسر بزرگ او و پنج خادم در دیه وقف هلاک
کردند و گویند چون او را بگرفتند این بیت میخواندند ❊ واصبحنا لنا دار کجنات
وفردوس ❊ وامسینا بلا دار کان لم تغن بالامس ❊ و لشکر مغول
آتش نهب و تاراج در بغداد زدند و چندانی رنج و قتل آوردند که در کوچها و بازارها
گذر متعذر بود و از آنجا متوجه شام شد و اکثر بلاد شام بگشود و مدت ده سال و ده ماه
بگشود و مدت ده سال و سه ماه در ایران زمین پادشاهی کرد و در شهور سنه ثلث و
ستین و ستمائه وفات یافت و مدت عمر او چهل و هشت سال بود و او را چهارده
پسر بودند اباقا خان جرمغون نوست بکشین طرقای قونقرتای نکودار که او را

احمد نام کردند اجای منقور تای هیودار منکوتمر هولاچو شیبا وجی طغاتیمور چون
او درگذشت اباقا خان در مازندران بود بتعجیل تمام بیامد و کیخاتو را در حدود
قراباغ ان بار رود پیوست و بر تخت نشست و او پادشاهی با عقل و دانش و داد و دهش بود
کارها بر مردمان کاردیده تفویض کرد و خود بقمع خصمان و رفع منازعان که از اطراف
روم و ایران و خراسان توجه می نمودند مشغول شد و بهر طرف که رفتی ظفر او را
بودی و مدت هفده سال و سه ماه و هفده روز پادشاهی کرد و در همدان شب چهارشنبه
بیستم ذوالحجه سنه ثمانین و ستمائه وفات یافت و او را دو پسر بودند یکی ارغون خان و دوم
کیخاتو خان چون او در گذشت برادر او سلطان احمد که او را پدر نکودار نام نهاده بود
باتفاق شهزادگان و امرا روز یکشنبه سیزدهم ربیع الاول سنه احدی و ثمانین و ستمائه
بر تخت نشست و دو سال و دو ماه و سیزده روز پادشاهی کرد و در شب دوشنبه بیست و
ششم جمادی الاول سنه ثلث و ثمانین باشارت ارغون خان او را هلاک کردند
و ارغون خان همان سال بر تخت نشست و کیخاتو و هولاجو را بروم فرستاد و اجای
را بگرجستان فرستاد و ممالک خراسان را بفرزند خود غازان سپرد و خود مدت
هفت سال و نه ماه و بیست روز پادشاهی کرد و روز شنبه هفتم ربیع الاول سنه
تسعین و ستمائه وفات یافت و او را چهار پسر بودند غازان خربنده بیسوتمر خطای
اغل بعد از وفات او امرا اتفاق کردند و برادر او کیخاتو بن اباقا خان را روز
یکشنبه بیست و چهارم رجب سنه تسعین و ستمائه در حدود اخلاط بر تخت نشاندند

مدت سه سال و نه ماه و دوازده روز پادشاهی کرد آخر الامر بایدو پسر طرغای
بن هولاکوخان که او را با امیری چند به بغداد فرستاده بود بر وی عاصی شد و طغاچار
با او یکی شد و دولت کیخاتو روی بر زوال نهاد و جمعی از امرا که از و رنجیده بودند
در ششم جمادی الاول سنه اربع و تسعین و ستمائه او را در حدود پهلوار هلاک کردند پس
بایدو بر تخت نشست و ماهی چند پادشاهی کرد و امرا و وزرا چون او را صلاحیت آن کار
ندیدند یک یک سر کشیدند و بحضرت غازان می پیوستند عاقبة الامر امیر نوروز
و جمعی از امرا او فرستاد تا بایدو را بگرفتند و هلاک کردند **بن سلطان**
عادل غازان محمود انار الله برهانه چون نوبت که برسم چنگیزخانی بر سریر
پادشاهی نشست امیر نوروز زمین خدمت ببوسید و گفت از علمای اسلام و
اصحاب نجوم شنیده ام که در شهور سنه سبعمائه هجری دین مسلمانی بواسطه
پادشاهی بزرگ قوی حال شود و تقوی پذیرد چنانست که آن پادشاه حضرت
غازانست چه امارات این اشارات از جبین مبین او درخشانست و اگر پادشاه
متقلد قلاده اسلام شود هر آینه جمیع مسلمانان بدل و دست و زبان مدد و معاونت
کنند و بهمین نهمت صاحب دولتان حق تعالی دولت روزی بخشد غازان سخن نوروز
مسموع داشت و در چهارم شعبان سنه اربع و تسعین و ستمائه بمقام لار دماوند میان
آمل و ری بر تخت رفت و کلمه شهادت گفت و تمامت امرا و لشکریان بموافقت او مسلمان
شدند پس بر تخت نشست و مملکت را بزیور عدالت بیاراست و آثار کفر و بدعت و

وجور و مفسدت از روی زمین برداشت و مملکت ایران در عهد دولت او چنان آبادان
که در هیچ عهدی بدان پایه نرسیده بود و از پس صولت و هیبت و شوکت او چنان در خواطر
و اوهام امرا و اعیان و ملوک و سلاطین جهان راسخ شد که هیچ آفریده را مجال مخالفت
صورت نمی بست گویند روزی در بغداد یکی از خوانین خاص رسید و از غازان پرسید
که در جهان از همه دشوارتر چیست بعضی گفتند درویشی و بعضی گفتند پیری و بعضی گفتند اسیری
و بعضی گفتند مردن غازان فرمود در دنیا آنچه از همه مشکلتر است چه جمله بلا و مشقت بواسطه
قیدی است و اگر جیفه بودی هیچ رنج و دشواری نبودی و در جهان هیچ آسایش
همچو مرگ نیست و اگر خواهید این معنی بر شما روشن شود قیاس کنید که اگر یکی آهسته
برای می رود و یکی مستعجل کدام آسوده تر باشد گفتند آنکه آهسته رود گفت اگر یکی نشسته
باشد و یکی خفته کدام آسوده تر باشد گفتند آنکه خفته باشد گفت پس بتحقیق
باید مرده از خفته آسوده تر باشد و رستگاری نفوس و فایده کلی در خلاص از تنگنای
طبیعت است و هیچ بند و زندانی و عذابی سختتر از جهل و دوستی دنیا نیست او مدت
هشت سال و ده ماه و سیزده روز پادشاهی کرد و عاقبة الامر در حدود قزوین رنجور شد
و در روز یکشنبه یازدهم شوال سنه ثلث و سبعمائه بدار البقا پیوست و از آثار ابواب
البر او شنب تبریز است مشتمل بر چهار مدرسه [illegible] و دار الشفا و دار السیادة و خانقاه
و دار الحفاظ و غیر آن و گنبد او در آن میان و کل موقوفات آن هر سال
قریب سیصد هزار دینار رایج باشد و بنا بر آنکه سادات را اخلاص دوستی داشت دار السیادة

در ممالک فرموده است و بر هر یکی اوقاف بسیار کرده

بیان از سلطان محمد

اولجایتو خان انار الله برهانه باقبال همایون و طالع میمون در روز دوشنبه منتصف ذوالحجه سبعمائه بر سریر شاهی مسند شاهنشاهی نشست و در تمهید قوانین عدل و تجدید رسوم رافت و بذل رسم نسیان بر کار حاتم و انوشیروان کشید و جهانیان در ظل مرحمت و احسان او از تقلب دوران و نوایب حدثان امان یافتند و السنه عالم دناطقه بیمن و ثبات آدم بشایر فایح دوعا، صالح او تطابق و متوافق شدند و قدمی بغایت مبارک داشت چنانکه در وقت ولادت او ارغون خان میان مرو و سرخس در بیابانی بی آب فرود آمد و مردم از بی آبی در زحمت بودند همین که او در وجود آمد باران عظیم ببارید چنانکه همه صحرا پر آب شد و ایشان مدت هفت روز آنجا مقام کردند و بدان سبب نام او در اول الجای بوقا نهادند و بعد از مدتی بنابر آنکه عادت مغول چنانست که فرزندانی را که عزیز باشند دفع چشم زخم را نام بکر دانند او را امتو درنام کردند و بعد از مدتی خربنده نام نهادند و بدین نام مشهور شد و چون بر سریر سلطنت متمکن شد اولجایتو سلطان محمد نام کردند در ایام دولت او تمامت ممالک ایران معمور بود و رعایا مرفه و مسرور و طبقات اقوام در جمعیت تمام در شهور سنه ست و سبعمائه قصد جیلان کرد و مجموع را که بود و تمامت قبایل عرب و امرا آن ایشان مطیع او شدند و آثار او در جهان از شهرها و قلاع و ابواب خیر و مساجد و مدارس عالی بسیار است از آن جمله شهر سلطانیه که در شهور سنه اربع و سبعمائه بنیاد نهاد و در مدت ده سال بمرتبه رسید که از بلاد ربع مسکون معمورتر شد و در سلطانیه

قلعه بس عالی القدار تبریزی بنا فرمود و جهت مرقد خود گنبدی بس عالی و هشت منار بر آن ساخته و در حوالی آن ابواب خیر از جامع و خانقاه و مدارس و دار السیاده که هرگز مثل آن در جهان کس ندید و نشنیده بود فرموده و بسیاری از املاک نفیسه بر آنجا وقف کرد چنانچه حاصل آن در عهد دولت او بصد تومان میرسید و چون این جامع تعلیم و ارشاد وزیر عالم عادل صاحب سعید شهید رشید الدین طاب مثواه بود نیابت تولیت بدو داد و در آنجا ده مدرس و هشت معید و صد نفر از طلبه علم و هشت صوفی و دوازده حافظ و هشت موذن و چهار معلم تعیین فرمود و جهت هر مدرس هر سال هزار و پانصد دینار مرسوم کرد و جهت هر معید هفتصد و پنجاه دینار و جهت هر طالب علم و صوفی و حافظ و موذن و معلم صد و بیست دینار و هر روز جهت آینده و رونده که در دار الضیافه آنجا صرف کنند سیصد دینار تعیین فرمود و از برای امرای که ملازم آنجا باشند و مجاوران و فقرا ایشان و خادمان خانقاه و خرج اطعام و مصالح دار السیاده و دار الشفا زیادت از صد هزار دینار چنانچه در وقفیه مفصل و مشروح است مقرر فرمود و جمعی که در تواریخ و سیر سلاطین و ملوک مهارتی داشته باشند و نهند که مثل این خیر در جهان از هیچ صاحب دولتی بظهور نپیوسته هم در سلطانیه جامعی بس عالی و مدرسه و دار الشفا ملاصق آن بنا فرمود که در ممالک هیچ یک را نظیر نیست و سادات را بغایت دوست داشتی چنانکه از غایت محبت اهل البیت خطبه و سکه بنام ائمه فرموده بود و در صدد آن شده بود که یکی از درویشان در حدود باکو کوه جای نفط حفر کرده بود و وجه معاش خود

وفرح آمیز ورونداز آنجا حاصل میکرد روزی سلطان بآن بازار رسید آن درویش چنانکه عادت
او بود بجهت قیام ننمود سلطان چون آن استغنا در حق او انشا می فرماید درویش ابا نمود
و گفت چون بدین مقدار روزگار میگذرد بزیادت حاجت نیست سلطان را بخشش او خوش آمد
و از احوال معاش او تفتیش نمود چون صورت حال او معلوم کرد فرمود ز سلطنت کمتر است
و با آن درویش دست برادری گرفت و گفت مرا فراموش مکن آن درویش بار بر موضع
هر سال جهت ادیه بفرستادی سلطان آن را یکی از نزدیکان خود قواحمد نام سپردی
تا نفروشد و بهای آن را جهت کفن او نگاه دارد و با شغل جهانداری و موانع شهریاری
اکثر اوقات بمباحثات علمی مشغول بودی و از فوایدی که این ضعیف از حضرتش استماع
کرده آنست که روزی در مسجد جامع یکی از علما وعظ میگفت و فضلا بسیار همچو شیخ جمال
ابن مطهر و قاضی القضاة نظام الدین عبدالملک و غیرهما حاضر بودند واعظ در اثنای وعظ
گفت کاد الفقر ان یکون کفرا واگر نه چنین بودی پیغمبر صلعم نفرمودی اللهم انی اعوذ
بك من الفقر سلطان چون این بشنید فرمود اگر چنین است پس چرا فرمود اللهم احینی
مسکینا وامتنی مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین و تمغیف میان
این هر دو حدیث چگونه توانند بود واعظ چون از عهده جواب بیرون نتوانست آمدن
سلطان فرمود فقر نایافتن و احتیاج است و مسکنت شکستگی و تواضع و مرد آنست که پیوسته
متواضع باشد و از عجب و خودبینی احتراز کند و هم در آن روز واعظ در فضیلت صلوات
کلمات میراند سلطان پرسید چه جهت است که با آنکه یکی از انبیا آل او را در صلوات ذکر

بکنند

بکنند و در صلوات بر محمد و آل او را ذکر کنند واعظ فرو ماند سلطان فرمود مراد رجوع
این سخن دو وجه در خاطر می آید اگر پسندیده باشد از تمام انصاف است نیم واگر نه عزت
بکشم وجه اول آنست که چون نعمان او را ابتر خواندند ایزد تعالی ابتریت بدشمنان
نسبت کرد یعنی ایشان از نسل منقطع شود و اگر نیز بازماند هیچکس ایشان را نشناسد بخلاف
نسل پیغمبر که روز بروز زیادت شود و هرگز ذکر پیغمبر بی ذکر ایشان نشود وجه دوم آنکه
ادیان انبیاء پیشین در معرض نسخ و زوال و تبدل و انتقال بود و مصادر احکام
آن علی الدوام بر وارث و غیره لازم نه بخلاف دین محمد صلعم که چون تا آخر الزمان
بتغییر دول و تعقب دوران تغیر در آن صورت نمی بست و بر متابعان او لازم
که اخذ آن از خاندان او کنند چنانکه فرمود انی تارك فیکم الثقلین
کتاب الله و عترتی ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا ابدا لاجرم
در صلوات ذکر ایشان مکرر متوالی شد سلطان چون این تقریر فرمود فضلا همه
زبان تحسین بگشودند و از حسن تقریر و ذکاء او تعجب نمودند و همچنین روزی که در ایوان
بزرگ در سلطانیه تخت سلطنت را بانواع جواهر و لآلی بیاراستند و تمامت خواتین
و شهزادگان و امرا و ملوک بتهنیت حاضر شدند او بر بالای تخت رفت و در آن ربع
زینت و آیین پادشاهی و عظمت تامل کرد و از تخت بزیر آمد و سر بر زمین نهاد و گفت خداوندا
عظمت و پادشاهی ترا است و این بنده از همه بندگان کوچکتر اما چون تو کلاه عزت بر سر او
نهادی او که باشد که بدان التفات کند و از فواید او رساله ترتیب داده اند و این

چند کلمه آن آنجاست پادشاهی کی پای سرد که آزاد مرد از آنست کی بنده تواند کرد و بندکان را بکرم
آزاد و جامه که هرگز کهنه نشود نام نیکست و آرایشی که بر مرد و زن نیکو آید راستی
و شیرینی که هرکه چاشنی او هرگز نمیرد علم خداشناسی و خودشناسیست عالم ترین مردم آنست
که علم او را از ناکردنی باز دارد و عاقلترین آنکه بر قهر شهوت و غضب قادر باشد
شهوت شرابی خوش است ولیکن هرکه بسیار خورد زود هلاک شود و عشق و بلا و
زحمت که مردم از آن بگریزند و برو روان آورند علم توانگریست که خداوند
آن هیچ حال درویش نگردد و هیچ جای غریب نباشد و جهل درویشی که صاحب
آن اگرچه مال بسیار دارد درویش بود و در شهر خود نیز غریب غرض از نماز یاد
کردن خدایست و غرض از روزه قهر کردن قوت غضب و شهوت و فایده
زکوة آنکه دوستی مال از دل بیرون کنند و درویشان فرو مانده را بنوازند و فایده
حج آنکه در سفر از دیدن غرایب و عجایب بسیار قدرت آفریدگار معلوم کنند
و با اهل علم و معرفت صحبت دارند و آداب و اخلاق کسب کنند پس هرکه پیوسته
با یاد حق است یعنی پیوسته در نماز است و هرکه شهوت و غضب او مقهور اوست یعنی
پیوسته روزه دار است و هرکه محبت مال از دل بیرون کند و دوستان را نوازد
و حاجات مردم را برآرد یعنی پیوسته در زکوة دادنست و هرکه پیوسته در آیات
و عجایب آسمان و زمین فکر کند و در کمال قدرت او تأمل نماید و با اهل علم و معرفت
صحبت دارد و اکتساب اخلاق و آداب کند یعنی پیوسته در حج گذاردنست و مدت

دوازده سال

دوازده سال و دو ماه و نیم در عدل و راستی و نشر ابادی و قهر اعادی رایت پادشاهی و کامکاری
برافراشت و در روز پنجشنبه سیزدهم رمضان سنه ست عشر و سبعمائه روح پاک او از روضه
سلطانیه بغرفات خلد برین و شرفات اعلی علیین خرامید و دولت دنیوی را بسعادت
اخروی متصل گردانید و مدت عمر او سی و پنج سال و نه ماه و هیجده روز بود و این ضعیف که
یکی از مدرسان ابواب البر اوست در اواخر ربیع الآخر سنه ست و ثلثین هجری او را
در خواب دید که با زیب و زینتی تمام در حلقه درس آمد و پرسید که چند سال است
تا این ابواب البر بنیاد نهادم این ضعیف گفت قریب سی سال باشد فرمود ترا
معلوم نیست اکنون قریب چهل سالست این ضعیف چون از خواب در آمد هر چند
تامل نمود از وضع آن هنوز سی سال نبوده بامداد بر در قبه او حاضر شد و این خواب
باز راند چون توجهی دیگر نمود این ضعیف گفت تا ما از نیت بنای این بقعه چهل سال
باشد یکی از نزدیکان او گفت در عهد سلطنت غازان این سلطان در خراسان می
بود روزی بزیارت [illegible] باز کرد دید فرمود در این زیارت عهد کردم
که اگر من پادشاه شوم ابواب البری چنین و چنین بنا کنم چون تاریخ حساب کردند
قریب چهل سال بود و سر آن سخن محقق گشت بعد از وی فرزند دلبند او پادشاه
جهان خلاصه دودمان چنگیزخان سلطان علاء الدنیا و الدین ابوسعید بهادر خان
از جانب ممالک خراسان متوجه دار الملک سلطانیه شد و در روز دوشنبه بیست و یکم
ربیع الآخر سنه ست عشر و سبعمائه بطالع سعد در سلطانیه بر سریر سلطنت ایلخانی و تاج و

تخت حکمرانی را بنور دولت و یمن سعادت خود مزین و منور کردانید و هر خیبال خورد
بود انما چون چند روز دوران نوین کامران امیر چوپان خصه آنسه بهدا ایا الغفران که از عهد
سلطنت پادشاه مغفور غازان انار الله برهانه امیر امرا جهان بود و زمین و زمان
از هیبت با بین شدت و شوکت او میلرزید تربیتش میفرمود و سلاطین و ملوک جهان
و امرا و قوانین ایران بعبودیت او کمر انقیاد در میان بستند و زمین از پرتو معدلت
او زیب و زینت کرفت و اعلام اسلام و شعایر شرایع و احکام از حسن عاطفت و یمن
مرحمت حضرتش بذروه اعلی و درجه اقصی رسید و قواعد دین و دولت و معاقد ملک
ملت بعز دولت و معاقد ملک و ملت بعز سلطنت او انتظام یافت و شوکت او
شهره جهات و اطراف جهان کشید و در مدت او درهای نعمت بر اصناف جهانیان
کشود و ارباب هنر در عهد دولت او موفر شدند و آثار فساد و رسوم بدعت بکلی مندرس
منطمس کشت هرکاه در آینه جمال لطف آن درکاه روی نمود صورت قهر او چون کاه
از روی تکبر آتش در بوده هر که یک زمان از فرمان او سر تافت سر او دیکر کلاه
عزت نیافت فتح و ظفر در عموم صور سمعان او و قضا و قدر در حیز و شرایع فرمان
او بمکی و جوامع ارادت او متحری مرضی حضرت الهی و استرداد مواهب نامتناهی
معروف و اقتضای تمنای عاجل و ثواب آجل بر اقامت خیرات و ابواب مبرات موقوف
از مدتی که بانی دولت در بساط شهریاری نهاد و بر تصرفات قبض و بسط فرمان دهی دست بکشاد
غرض اقبال او خوض اختلال مصون بعصو آیات جلال او بیوسته روز افزون و از موجبی کم

بز

۴۲

ربالارباب جناب سعادت مآب شریف رالجکم اذا اراد الله بملک خیرا جعل له وزیرا
صالحا بدان مخصوص فرموده آن بود که ایام سلطنت او را بطراز وزارت صاحب
سعید غیاث الدین محمد بن رشید طاب مثواه مطرز کردانیده تا او از یمن غایت آن
حضرت بحسن کفایت در اندک مدت آثار ظلم و رسوم مفسدت بکلی از جهان بر داشت
تحکمان در شهرها و ولایات فرستاد و ایلچیان چقبیل اموال و بروات که سبب
اختلال احوال رعایا و خرابی مساکین و ضعفا بود بر انداخت و در حمایت تربیت
او عموم رعیت در حوزه امن و ضمان عافیت بیاسودند و اکر بتفاصیل سیر و اخلاق
و حسن مرحمت و اتفاق او بر رعیت و شرح احوال که از ابتدا دولتش تا آخر عهد
او اتفاق افتاد شروع رود بتطویل انجامد و مدت پادشاهی او بیست سال بود
بعد ازو غیاث الدین امیر محمد وزیر طاب مثواه از ماکون نامی را بر
تخت نشاندند و چون از انقلاب حوادث بی نصیب بود تیغ بی باک بدست
جنگ جند نا پاک او تا خون چند بناحق بر نخشید و او نیز بعد از مدت ماه کشته شد
و آنچه بعد از او در مملکت واقع شد اکر بشرح آن شروع رود بتطویل انجامد والله
اعلم بالصواب والیه المرجع والماب

که آن عبارتست از معرفت کمیت طرق و مذاهب بنی آدم و کیفیت عقاید و اختلافات
ایشان و غرض ازین قسم تحصیل فوایدست بتفصیل عقاید و ادیان تا تفصیل ملت محمدی
بر جمیع ایشان معلوم گردد و سر کنتم خیر امة اخرجت للناس بظهور پیوندد و در
اتباع حق بصیرت زیادت شود بدانکه اول کسی که در محامل شبهه افتاد و حبایل تلبیس نهاد
ابلیس بود و بنابر آنکه استبداد برای خود نمود و در مقابله نص اسجدوا لآدم در اثبات
دعوی انا خیر منه استدلال بخلقتنی من نار و خلقته من طین کرد و در شرح
توریة و انجیل مذکورست که چون ملائکه او را بترک سجود ملامت کردند و گفتند مگر تو
خدای را تعالی و تقدس انکار میکنی یا نمیدانی که او قادر و عالمست هرچه خواهد تواند کرد و هیچ
آفریده را بر کرده او سوال نرسد ابلیس گفت من مسلم میدارم که او خدای منست و خدای همه
عالمیانست و هیچ کس را بر امر او سوال نرسد اما مرا شبهه چند بر فعل و حکمت او وارد شده
است اول آنکه چون او پیش از آفریدن من دانست که از من چه فعل صادر شود مرا چرا
آفرید و حکمت در آفریدن من چه بود دوم آنکه چون مرا بحسب ارادت و مشیت خود آفرید
چرا بمعرفت خود تکلیف کرد و چون او را از منفعت طاعت و از مضرت معصیت نیست تکلیف
کردن بطاعت چه حکمت بود سیم آنکه چون بیافرید و تکلیف کرد و من تکلیف او را

بمعرفت

بمعرفت و طاعت التزام نمودم چرا بطاعت و سجود آدم فرمود و حکمت درین تکلیف خاص
چه بود چهارم آنکه چون سجود نکردم و گفتم من سجده نکنم الا ترا چرا مرا لعنت کرد
پنجم آنکه چون لعنت کرد چرا مرا مجال داد که در بهشت روم و آدم را بوسوسه
مغرور کنم تا گندم خورد و او را از بهشت بیرون کنند ششم آنکه چون کار در بود بر
آنکه آدمیان را چنان آفرید که بمجلس ایشان توانم رفتن و وسوسه کردن
تا ایشان بطاعت و معرفت او چنانکه میخواست مشغول نشوند چرا بیافرید و از چه روی
مرا بر ایشان پوشیده گردانید و مسلط کرد تا ایشان را از راه برم حکمت درین چه بود هفتم
آنکه چون لعنت کرد و من از و مهلت طلبیدم چرا مرا مهلت داد تا روز قیامت و چون
بر هلاک من فی الحال قادر بود و صلاح خلق در آن چرا همان دم هلاک نکرد
در شرح انجیل آمده است که چون ابلیس شبهات خود را ادا کرد حق تعالی
وحی کرد بملائکه که بگوییدش که آنچه در اول گفتی که من مسلم داشتم که او پروردگار عالمیانست
و هیچ آفریده را بر وی سوال نرسد اگر از سر صدق بودی بچون و چرا مشغول نمیشدی
و از سر حکمت او سوال نمیکردی و چون بحقیقت تامل افتد معلوم شود که جمیع آرا و
مذاهب باطله و اهوا و اعتقادات مختلفه ازین کلمات پدید آمد و عموم اختلافات
با تغایر عبارات و تباین طرق و نهایات با این شبهات راجع اند و عقلا با سرهم
هرچند متفق اند در آنکه این عالم را از صانعی ناگزیر است اما در کمیت آن صانع و
کیفیت صدور آثار ازو و صفات سلبی و اضافی خلاف کردند و مجموع ایشان دو گروه اند

چه اگر شریعتی و ملتی منسوب باشند ایشانرا ارباب دیانت و ملل خوانند و اگر نه اهل اهواء و
نحل و ارباب ملل چهاراند اهل اسلام و یهود و نصاری و مجوس چه این گروه را
هرچند کتاب نیست اما شبهه کتاب هست اما یهود میگویند عیسی پیغمبر نبود بلکه مقرر دین
موسی بود و بنابر نسختی که در انجیل احکام ناید است و تغییر شریعت و اباحت جز از عیسی
نبود بلکه از قوم او بود و ایشانرا یهود از جهت آن نام نهادند که موسی گفت انا
هدنا الیک یعنی ما بتو رجوع کردیم و کتاب ایشان توریت است و گویند اولین
کتابی که از آسمان فرود آمد توریة بود و هرچه پیش از آن نازل شد آنرا صحف
میخواندند و توریة مشتمل است بر چند سفر سفر اول مشتمل است بر ابتدای آفرینش و
اسفار دیگر بر احکام و قصص و مواعظ و الواح مختصر توریة است مشتمل بر اقسام
علمی و عملی آن و ایشان بر چند هفتاد و یک فرقت اند اما مشهورترین ایشان چهار اند
عنانیه که منسوب اند بعنان بن داود که مهتر قوم جالوت شد و ایشان نفی الکفار بر یهود
اند و رشنبه و از لحوم بجز گوشت مرغ و آهو و ماهی نخورند و حیوانرا از قفا ذبح کنند و عیسی را
در مواعظ و اشارات معتقد و اراند عیسویه که منسوبند بابی عیسی اسحق بن یعقوب اصفهانی
و گویند نام او عوفید الوهیم بود یعنی عابد خدا او در زمان منصور بود و دعوی کرد که رسول مسیح
منتظر است و حق تعالی با او سخن میگوید و او را فرمود تا بنی اسرائیل را از دست ظالمان
خلاص دهد بسیاری از یهود بر او جمع شدند و گفتند او صاحب آیات و معجزات است و گویند
چون با او محاربت کردند گرد لشکرگاه خود دایره کشید و گفت هیچ دشمن نتواند که از آن

دارد

دایره بگذرد و او شرح توریة کرده است و در آنجا خوردن هرچه جان دارد حرام کرده و ده
نماز واجب کرده و اوقات تعیین کرده یودعانیه که منسوبند بیودعان و او از همدان
بود و بعضی گویند نام او یهودا بود بسیاری از یهود تابع او شدند و ایشانرا از زهد و
عبادت و کثرت طاعت فرمودی و از خوردن گوشت و انواع خمر باز داشتی و دعوی کردی
که توریت را ظاهر و باطن است و در تاویلات آن با سایر یهود مخالفت کرد و از تشبیه حق
تعالی که عامه یهود قایل اند بدان تبرا نمود و نفی جبر کرد موشکانیه اصحاب موشکانند بر
مذهب یودعان بودند الا آنکه موشکا گفت خروج کردن بر مخالفان حتم و قتال با
ایشان واجب است و خروج کرد و او را با نوزده تن از صد و ده قوم هلاک کردند سامره
گروهی اند که در بیت المقدس و قرایای آن ساکن میباشند و ایشان بعد از موسی به نبوت
هرون و یوشع بن نون قایل اند و نبوت دیگر از انبیا که بعد از ایشان بودند منکر اند مگر یک
پیغمبر که جایز داشته اند که ظاهر شود و میگویند توریه بیک پیغمبر بشارت که بعد از موسی
باشد و با احکام توریت مخالفت نکند و در میان ایشان شخصی ظاهر شده بود الفان نام
او دعوی کرد که آن پیغمبر منم و قبله ایشان کوهیست که غریم خوانند و گویند آن کوه طور است
و لغت ایشان غیر لغت سایر یهود است و آن نیز بزبان عبری نزدیکست و زعم ایشان آنست که
توریت بزبان ایشان بود و بزبانی نقل کردند و اتفاق یهود آنست که چون حق تعالی از آفرینش
آسمان و زمین فارغ شد بر عرش نشست و یکپای خود را بر پای دیگر نهاد و یهود
تعالی الله علوا کبیرا اما نصاری هفتاد و دو فرقت شدند و اصول ایشان

سانند **یعقوبیه** که منسوبند بیعقوب حکیم و بعضی ازیشان گویند عیسی پسر خدا بود و بعضی
گویند باری تعالی دو اقانیم ثلثه است وجود و علم و حیوة و این اقانیم نه زاید بر ذات
و نه نفس ذات اند و اقنوم کلمه که آن علمست جسد عیسی شد و اینها باز دو گروه اند بعضی آنکه
گویند المسیح هو الله و بعضی گویند لاهوت بناسوت ظاهر شد **ملکائیه** که
منسوبند بملکا که بر تمامت روم مستولی شد و ایشان گویند مسیح دو جوهر بود یکی لاهوتی و دیگر
ناسوتی آن هر دو یک جوهر شد و قتل و صلب بر ناسوت و لاهوت هر دو واقع شد
و بعضی ازیشان گویند که او قدیمست و هو الله و بعضی گویند هو ابن الله **نسطوریه**
منسوبند بنسطور حکیم که در عهد مامون بود و او در انجیل تصرف بسیار کرد و مذهب او آنست
که اقنوم کلمه بجسد عیسی متحد شدند نه بطریق ظهور و امتزاج بلکه بطریق اشراق آفتاب
در روزنی یا بر بلوری و قتل و صلب بر مسیح واقع شد از جهة ناسوتیت نه از جهة لاهوتیت
چه آلام در باری تعالی حلول نکند و بیشتر ایشان گویند هو الله و بعضی گویند ارسطاطیس ملک
نصاری بوحدانیت حق و نبوت مسیح قایل بودند و در میان ایشان اختلافی نبود چون او
میل بدین عیسی کرد و احوال عیسی ازیشان پرسید بعضی گفتند عیسی خداست و بعضی گفتند
که او پسر خداست و جمعی گفتند خدا سه است **اما مجوس** بچند فرقه اند **کیومرثیه**
که منسوبند بکیومرث و ایشان دو اصل ثابت کنند یکی نور و دوم ظلمت و نور را یزدان خوانند
و ظلمت را اهرمن و گویند یزدان قدیمست و اهرمن محدث و سبب حدوث اهرمن آن بود که
یزدان اندیشه کرد که اگر او را در ملک منازعی باشد حال چگونه شود و ازان فکرت

اهرمن

اهرمن حادث شد پس میان ایشان منازعت افتاد و ملائکه توسط کردند بر آنکه عالم سفلی
مدت هفت هزار سال اهرمن را باشد و بعد ازان با یزدان گذارد و تا همه او را باشد
زروانیه اصحاب زروان کبیر و زعم ایشان چنانست که یزدان اشخاص بسیار از
روحانیات ابداع کرد پس اعظم اشخاص ایشان که آن زروان کبیر است زمزمه نمود و شک
کرد در امری از امور از آن شک اهرمن حادث شد و بعضی گویند زروان کبیر نه هزار و نود و نه سال
بایستاد و زمزمه میکرد تا او را پسری شود چون حاصل نشد در فکر افتاد که مگر این علم چیزی نیست
ازان وهم او اهرمن حادث شد و از علم او هرمز **زرادشتیه** اصحاب زرادشت بن
نوروست که در زمان گشتاسب ظاهر شد و مردمان را از دین صابیان باز داشت و بمجوسیت
دعوت کرد و گشتاسب بدو بگروید و بر زند خواندن مشغول شد و اباحت اظهار کرد و در زعم ایشان
آنست که زرادشت پیغمبر بود **در تبصرة العوام** که منسوبست بخواجه نصیر طوسی علیه الرحمه مسطور است
که زردشت در زمین خارزنجه بود دو قرت سال خود از همه چیز در آنجا پنهان کرده
و بعد ازان خود را به بیماری قرار داده چند روز بگذرانید و آنگاه به پسر خود گفت که آوازه
در انداز که زردشت فوت شده و بوسیله دفن کردن او را ازان خانه ببرد و چون بیک جا
رسید سال آنجا ماند و کتاب زند و پازند تصنیف کرده جمیع مناهی را در آنجا مباح کرده
بعد از سال بیرون آمد که خدای تعالی مرا زنده کرد و پیغمبری داد و با کتاب بخلق فرستاد
از نیخته خلایق بسیار گمراه شده دین او قبول کردند و این بدعت در میان مردم بماند **مانویه**
اصحاب مانی بن فاتن نقاش که در زمان شاپور بن اردشیر ظاهر شد بعد از عیسی و او نبوت

علی تعالی بود اما انکار نبوت موسی کرد و ایشان نور و ظلمت را قدیم خوانند مزدکیه
منسوبند بمزدک که در ایام قباد پدر انوشیروان ظاهر شد و مذهب او آنست که نور و ظلمت
هر دو قدیم اند و فعل نور بقصد و اختیار است و فعل ظلمت بخبط و اتفاق دیصانیه
که منسوبند بدیصان و مذهب او آنست که نور فاعل مختار است و ظلمت موجب و فعل نور
بقصد و اختیار است و فعل ظلمت او بحسب طبع و اضطرار مرقونیه ایشان
اصلی دیگر ورای نور و ظلمت ثابت کنند که سبب امتزاج شود و آنرا معدل جامع خوانند
کینونیه ایشان سه اصل ثابت کنند آتش و آب و خاک و هر سه را قدیم خوانند
و گویند همه موجودات ازین هر سه صادر شد وصیامیه نیز هم ازیشانند الا
آنست که ایشان از مناکح و مآکل طیبه امساک کردند و بعبادت آفتاب و ماه
فرمودند و بعضی ازیشان بتناسخ قایل شدند و چون اصول یا معرفت است
یا عبادت اختلافی که میان اهل اسلام واقع است یا در اصول بود یا در فروع پس
در هر کجی که عاید بود با توحید و عدل و اثبات لایقه بباری تعالی و نفی آنچه نشاید
و تمیز میان صفات ذات و صفات افعال و از قضا و قدر و وعد و وعید و تحسین
و تقبیح و اثبات نبوت و امامت و حشر و جزا و آنچه بدان راجع شود باشد کورست آنرا
اصول خوانند و هر چه راجع شود با احکام شرعی مسایل فقهی آنرا فروع خوانند
واصل اصول هفت کرده اند معتزله جبریه صفاتیه خوارج مرجیه وعیدیه
شیعه اما معتزله یازده فرقت اند واصلیه تبع ابی حذیفه واصل بن عطا

واو

واو در اول شاگرد عبدالله بن محمد الحنفیه بود و این طایفه را حسینیه نیز خوانند جهت آنکه
واصل در ایام عبدالملک بن حسن بصری هم تحصیل کرده گویند روزی شخصی پیش حسن آمد
و گفت جمعی از اهل عصر ما تکفیر اصحاب کبایر میکنند و کبیره را کفر میخوانند و بکویه حسن
اشارت بواصل بن عطا کرد و جمعی دیگر میگویند کبیره مبطل ایمان نیست صواب کدام است
واصل پیش از آنکه حسن جواب گوید گفت من صاحب کبیره را مومن مطلق نخوانم و کافر
مطلق نیز نگویم بل هو منزلة بین المنزلتین و برخاست و از حلقه درس بیرون شد
و پشت با سطوانه مسجد باز داد و هر چه در جواب مر حسن گفته بود باز تقریر کرد حسن گفت
اعتزل عنا واصل و از آن وقت این نام بر ایشان ماند هذیلیه تبع ابی الهذیل
بن حمدان العلاف و او شاگرد عثمان بن خالد بود و عثمان شاگرد واصل بن عطا بود چون
مامون کتب فلاسفه اظهار کرد او بمطالعه آن مشغول شد و کلام معتزله را بحکمت ممزوج ساخت
و در ده مسئله با اصحاب خود مخالفت کرد نظامیه اصحاب ابراهیم بن سیار النظام
او نیز بواسطه مطالعه کتب حکمت در سیزده مسئله با اصحاب خود مخالفت کرد خابطیه
تبع احمد بن خابط او شاگرد ان نظام بود اما سه چیز بر نظام زیادت کرد یکی قول
بتناسخ دوم آنکه آیات و اخبار را که دلالت میکنند بر رویت حمل بر رویت
عقل فعال کرد سیم آنکه گفت محاسب روز قیامت مسیح خواهد بود بشریه تبع بشر
بن المعتمر او از افاضل معتزله بود بتولد نتیجه از مقدمتین او قایل شد و در شش مسئله
با اصحاب خود مخالفت کرد معمریه تبع معمر بن عباد السلمی او در نفی صفات و قدر مبالغت کرد

بچهار مسئله از اصحاب خود انفراد نمود مرداریه تبع ابی موسی ملقب بمردار او شاگرد بشر بود
و او از مذهب معتزله خواهند بسه مسئله از اصحاب خود ممتاز شد ثمامیه تبع
ثمامة بن الاشرس از ندمای مامون بود و بشش مسئله از اصحاب خود ممتاز شد هشامیه
تبع هشام بن عمرو الفوطی بهفت مسئله از اصحاب خود ممتاز گشت جاحظیه تبع عمرو بن
بحر الجاحظ در لغت و فصاحت افضل روزگار خود بود و کتب فلاسفه بسیار مطالعه کرده و از اصحاب
خود به پنج مسئله انفراد نمود خیاطیه تبع ابی الحسین بن ابی عمر الخیاط که استاد ابی القسم
بن محمد الکعبی بود و معتزله بغداد ایشانند و میان ایشان و معتزله بصره در ده مسئله خلافست
جبائیه تبع ابی علی محمد بن عبد الوهاب الجبائی و پسر او ابو هاشم عبد السلم
جبائی بود و اختلاف میان پدر و پسر در مسئله حالست و مسئله صلاح و اصلح
و امتیاز ایشان از اصحاب خود بده مسئلست و معتزله بصره ایشانند ابو الحسینیه
تبع قاضی عبد الجبار و ابو الحسینیه تبع ابو الحسین البصری که اعلم اصحاب بشر بود و تنقیح
مذهب اعتزال او کرده است و در اصولین از او محقق تر نبوده اما جبریه
جمعی اند که ایشان قایل اند بآنکه افعال بنده کالحرکات جمادیست او را در افعال ارادت
و قدرت نیست و ایشان سه گروه اند جهمیه تبع جهم بن صفوان و او بجبر محض قایل
بود و در نفی صفات ازلیه با معتزله موافقت نمود و در آخر عهد بنی امیه در مرو کشته شد
نجاریه تبع حسین بن محمد النجار در نفی صفات با معتزله موافقت کرده و در مسئله خلق
افعال مقابله ضراریه تبع ضرار بن عمرو و او نفی قدرت حادثه و تاثیر آن کرده و گفت

خدا عالم و قادر است بمعنی آنکه جاهل و عاجز نیست اما صفاتیه سه طایفه اند اشعریه
تبع ابی الحسن علی بن اسمعیل الاشعری که منتسب است بابی موسی الاشعری و او نیز مذهب
جبر داشت و نقل است که روزی او را با عمرو بن العاص مناظره افتاد عمرو بن العاص
گفت ان اجد احدا اخاصم الیه ربی ابو موسی گفت انا ذلک المتحاکم
عمرو گفت بر من چیزی تقدیر کند و مرا بدان عذاب میکند ابو موسی گفت آری عمرو گفت
چرا ابو موسی گفت جهت آنکه او ظلم نکند عمرو خاموش شد و ابو الحسن در اول شاگرد جبائی
بود بعد از آن از و اعراض کرد و باصحاب عبد الله بن سعید کلابی پیوست و در اثبات قدیم
مذهب او اختیار کرد و انکار حسن و قبح عقلی کرد و گفت عقل پیش از شرع موجب معارف نیست
و بر خدای تعالی هیچ واجب نیست مشبهه اصحاب احمد بن حنبل و داود بن علی الاصفهانی
بر اثبات صفات متفق شده اند و آیات و اخبار را همه بر ظواهر حمل کرده اند و بحلول قایل
گشته اند کرامیه تبع ابی عبد الله محمد بن کرام مجسمه مشبهه اند و ایشان شش طایفه اند
عابدیه و زرینیه و اسحاقیه و واحدیه و هیصمیه اما خوارج کسانی اند که بر علی
خروج کردند و از و تبرا نمودند و ایشان بیست و چهار فرقه اند محکمه اولی و
ایشان کسانی اند که چون علی ع با معاویه بحکمین رضا داد از و تبرا نمودند و بحروراکه
از نواحی کوفه است جمع شدند و مهتر ایشان عبد الله بن الکوا و عتاب بن الاعور و
عبد الله بن وهب و عروة بن حریر و یزید بن عاصم المحاربی و حرقوص بن زهیر البجلی و ایشان
قریب دوازده هزار مرد بودند و خروج ایشان بدو چیز بود یکی جایز داشتند که امام از

زیش نباشد دوم آنکه گفتند لا حکم الا لله پس چرا ابوموسی اشعری را حکم ساخت و بحکم رضا
داد ازارقه اصحاب نافع بن الازرق ایشان از بصره باهواز آمدند و بر اهواز
و بلاد فارس و کرمان مستولی شدند و عمال عبدالله زبیر را کشتند نجداتیه اصحاب نجده
بن عامر الحنفی که بیمامه بیرون آمد و خود را امیر المؤمنین نام نهاد و گفت هر که از محاربت تقاعد
نماید کافر شود بیهسیه اصحاب ابی بیهس که ولید بن هشام او را صلب فرمود عجارده
اصحاب عبدالکریم بن عجرد و ایشان چند گروه‌اند صلتیه اصحاب عثمان بن ابی الصلت
ایشان از عجارده متفرق شدند بدانکه گفتند بر اطفال حکم اسلام ثابت نشود تا وقت
آنکه بالغ شود و اسلام قبول کند معلومیه که قایل شدند بدانکه هر که حق را بجمیع
اسما و صفات نشناسد او جاهل شود و او را مؤمن نشاید گفت و استطاعت با
فعل است و فعل مخلوق بنده است میمونیه تبع میمون بن عمران و ایشان متفرق شدند
بدانکه نکاح دختر زادگان و دختر برادرزادگان و خواهرزادگان جایز داشته‌اند
حمزیه تبع حمزه بن ادرک و ایشان در قدر و سایر بدع موافق میمونیه‌اند الا
قایل شدند بدانکه فرزندان مشرکان و هر که مخالف ایشان باشند از اهل دوزخ باشند
اطرافیه رئیس ایشان غالب بن شاذل بود و ایشان متفرق شدند بدانکه گفتند اهل
اطراف در ترک آنچه نشناسند از امور شرعی معذور باشند و واجبات عقلی اثبات
کردند خلفیه اصحاب خلف خارجی که از خوارج کرمان و مکران‌اند ایشان با
حمزیه در قدر خلاف کردند و خیر و شر را اضافت با حق کردند حازمیه تبع حازم ابن عاصم که

ایشان

ایشان براءت از علی علیه السلام تصریح نکنند و گویند حق تعالی خالق اعمال عباد است و هیچ چیز بی
مشیت او واقع نشود شعیبیه اصحاب شعیب بن محمد که با میمون بن عمران بود چون
میمون بقدر قایل شد او از و تبرا کرد ثعالبیه اصحاب ثعلبه بن عامر که با عبدالکریم
بن عجرد بود و در احوال اطفال با او خلاف کردند و گفت ایشان را در حال طفولیت
هیچ حکم نیست و ما دام که از ایشان انکار حق مشاهده نکنند حکم ایشان حکم پدران
است و ایشان چند گروه‌اند اخنسیه تبع اخنس بن قیس معبدیه تبع
معبد بن عبدالرحمن رشیدیه تبع رشید الطوسی شیبانیه تبع شیبان بن سلمه
مکرمیه تبع مکرم بن عبدالله العجلی مجهولیه که قایل شدند بدانکه هر که حق را ببعضی اسما
و صفات نشناسد او حق را شناخته باشد و افعال عباد مخلوق حق است اباضیه
تبع عبدالله بن اباض و ایشان نیز چند گروه‌اند حارثیه تبع حارث بن محمد الاباضی
حفصیه تبع حفص بن ابی المقدام یزیدیه تبع یزید بن انیسه صفریه تبع زیاد
بن الاصفر اما مرجئیه گروهی‌اند که میگویند با ایمان معصیت مضر نیست چنانکه با کفر طاعت
نافع نیست و ایشان شش گروه‌اند یونسیه تبع یونس النمیری عبیدیه تبع عبید
المکتب که قایل شد بدانکه ما دون الشرک همه مغفور است غسانیه تبع غسان
بن ابان الکوفی ثوبانیه تبع ابی ثوبان المرجی تومنیه تبع ابی معاذ التومنی صالحیه
تبع صالح بن عمر اما وعیدیه گروهی‌اند که قایل شدند بدانکه مکلف بارتکاب
کبیره کافر شود و جاوید در دوزخ باشد اما شیعه گروهی‌اند که قایل شدند بدانکه امام

بعد از رسول صلعم بلا فصل امیر المؤمنین علی ع بود و بنص و تعیین یا بوصف و تعریض و بعد از و اولاد
او ایشان در اصل چهار گروه اند کیسانیه زیدیه امامیه غلاه **کیسانیه** اصحاب
کیسان اند که مولی امیر المؤمنین علی ع بود و او از محمد بن الحنفیه علوم دقیقه و تاویلات عجیبه
بیاموخت و خلق را بدو دعوت کرد و ایشان چهار صنف اند **مختاریه** تبع مختار بن عبید که
اول خارجی بود و بعد از ان زبیری شد و بعد از ان موالات محمد بن الحنفیه اظهار کرد **هاشمیه**
تبع ابی هاشم ابن محمد بن الحنفیه که دعوی کرد که امامت از پدر بدو منتقل شد **زرامیه**
تبع زرام که گفت امامت از علی ع بمحمد بن الحنفیه رسید و از و به پسر او ابو هاشم و از ابو هاشم
بعلی بن عبد الله بوصیت ابو هاشم **بنانیه** تبع بنان بن سمعان النهدی که دعوی کرد بانتقال
امامت از ابی هاشم بدو و تشبیه و حلول قایل شد **اما زیدیه** تبع زید بن الحسین ع
اند و ایشان پنج گروه اند جارودیه تبع ابی الجارود که قایل شدند بدانکه امامت
علی بوصف بود نه بنص و از و بحسن رسید و از حسن بحسین و از حسین بعلی ابن الحسین و
از علی بزید و از زید بمحمد بن عبد الله بن الحسن **سلمانیه** تبع سلمان بن جریر و ایشان امامت
مفضول را با فاضل جایز داشته اند و از شیخین تبرا نکرده **صالحیه** تبع حسن بن صالح
و ایشان از شیخین تبرا کنند **ناصریه** تبع شریف ناصر الکبیر که در آمل مدفونست
کیا ابو الحسینیه تبع شریف کیا ابو الحسین که در دیلم مدفونست **اما امامیه** گروهی اند
که قایل شدند بدانکه امامت بنص و تعیین از آن علی ع بود و از و بنص بحسن ع رسید
و از حسن ع بحسین و بعد از حسین ع خلاف کردند بعضی گفتند از حسین بفرزند حسن که

حسن المثنی

حسن المثنی بود منتقل شد و از و بفرزند او عبد الله و از و بفرزند او محمد و از و به
برادر او محمد ابراهیم و ایشان در ایام منصور خروج کردند و هر دو کشته شدند و گروهی گفتند
از حسین بفرزند او زین العابدین علی ع نقل کرد و از زین العابدین بمحمد الباقر و بعد از و
هفت گروه شدند **واقفیه** که بر باقر وقف کردند و گفتند او دیگر باره بیاید
و امام منتظر اوست **جعفریه** که قایل شدند بانتقال امامت با جعفر الصادق
ناوسیه که منسوبند بناوس و بعضی گفته ناوس نام مردی بود و ایشان دعوی
کنند که صادق ع زنده است و مهدی اوست **افطحیه** و ایشان قایل اند بانتقال
امامت از صادق ع به پسر او عبد الله الافطح **اسمعیلیه** که قایل شدند بدانکه امام بعد از
صادق ع پسر او اسمعیل است بعض از ایشان دو گروه اند **مبارکیه** که قایل شدند
بدانکه امام بعد از اسمعیل برادر محمد بود و او غیبت کرد اما دیگر باره رجوع کرد **باطنیه**
که زعم ایشان انست که امامت بعد از محمد بن اسمعیل در فرزندان او پنهان اند و میان
ایشان اختلاف بسیار است و معاصره از ایشانند **موسویه** که قایل اند بامامت موسی
بن جعفر بنص پدر او که فرمود سابعکم قائمکم وهو سمی صاحب التوریة
و در موت او خلاف کردند گروهی توقف نمودند و گفتند معلوم نیست که مرده است
یا زنده و ایشان را ممطوره خوانند و گروهی بموت او جازم شدند و ایشان را قطعیه خوانند
و جمعی گفتند نمرد و بعد از غیبت بیرون آید و ایشان ازو تجاوز نکنند و بنابرین ایشانرا
واقفه خوانند **احمدیه** گروهی اند که قایل شدند بامامت احمد بن موسی **رضویه**

قایل شدند بانتقال امامت بعلی بن موسی الرضا و اینها باز خلاف کردند بعضی گفتند
بعد از و امام پسر او حسن بن الرضا بود و بعضی گفتند محمد بن الرضا که الجواد بود و اینها که
قایل شدند بامامت محمد الجواد گفتند امام بعد از و پسر او علی الهادی بود و بعد از و پسر او حسن
العسکری و بعد از و خلاف کردند بعضی گفتند حسن عسکری نمرد و قایم منتظر اوست و بعضی گفتند
مرد اما باز زنده شود و قایم او باشد و بعضی توقف نمودند و بعضی دیگر گفتند بمرد و سریت
او آبستن بود و بعد از و بهشت ماه فرزندی در وجود آمد و گروهی دیگر گفتند امامت بعد از و
ببرادر او جعفر منتقل شد و بعضی دیگر گفتند ببرادر او محمد منتقل شد و اکثر برآنند که به پسر او
محمد المنتظر منتقل شد و این هر سه طایفه را اثنی عشریه خوانند **اما غلاة** گروهی اند که در حق
ایمه خود غلو کردند تا بحدی که بر ایشان الهیت حکم کردند و ایشان بتشبیه و بداء و رجعت و تناسخ
قایل اند و ایشان را در اصفهان خرمی خوانند و در ری مزدکی و در آذربایجان دقولی و در ماورا
النهر مبیضی و ایشان چند فرقه اند **سبائیه** تبع عبد الله بن سبا که اول یهود بود و یوشع
بن نون را خدا گفت و بعد از ان از یهودیت تبرا کرد و علی را خدا خواند و زعم او آنست که
علی ع زنده است و نشاید که بر و چیزی مستولی شود و آواز رعد آواز اوست و برق تازیانه او و در
آخر الزمان بزمین فرود آید و زمین را بعدل و داد پر کند چنانکه بظلم و جور پر شده باشد **کاملیه**
تبع ابی کامل و ایشان تکفیر جمیع صحابه کنند بواسطه ترک بیعت با علی ع و طعن در علی کنند بواسطه ترک
حق و گویند امامت نوریست که بتناسخ از شخصی بشخصی رسد و در بعضی اشخاص آن نور نبوت باشد
و در بعضی امامت **علیائیه** تبع علیا بن ذراع و ایشان علی را بر نبی تفضیل نهند و گویند محمد را

علی

بخلق فرستاد و پیغمبر ما او را مذمت کنند **عینیه** و ایشان بالهیت محمد و علی قایل شدند
لیکن علی را بر محمد تقدیم کنند **میمیه** و ایشان نیز بالهیت هر دو قایل شدند اما محمد را بر علی
و آل بیت تفضیل نهند و گروهی بالهیت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین قایل شدند و گویند
ایشان هر پنج یک چیز اند و روح در ایشان بسویت حلول کند و هیچ یک را بر دیگری تفضیل
نهند **مغیریه** تبع مغیرة بن سعید العجلی که در اول قایل شد بدانکه امام بعد از محمد الباقر
محمد بن عبد الله بن الحسن المثنی است که بمدینه خروج کرد و گفت او هنوز زنده است و بعد از
دعوی نبوت کرد و در حق علی ع غلو نمود و گفت حق تعالی جسمیت اعضا او بر مثال حروف
هجا و بر سر او تاجیست از نور و اول چیزی که او بیافرید ظل محمد و علی بود و آن امانت که بر آسمان
عرض کرد و ایشان ابا نمودند منع امامت علی بود که ایشان از منع آن ابا نمودند اما چون
بر آدمیان عرض کرد عمر ابو بکر را بر ان داشت تا او متحمل آن امانت که منع امامت علیست
کرد و ظلوم و جهول او را خواندند **منصوریه** تبع ابی منصور العجلی که در اول نسبت خود بمحمد
الباقر کرد و چون محمد از و تبرا نمود و از پیش خود براند او بخود دعوی امامت کرد و مذهب او
آنست که علی بر آسمان رفت و حق را بدید و حق تعالی دست بر سر او بمالید و گفت ای فرزند
بزمین رو و خلق را دعوت کن و او را کسف ساقط خوانند و گفت بهشت مردیست که
خلق را بموالاة علی دعوت میکند و دوزخ مردیست که خلق را بمعادات او دعوت
میکند و اول کسی که حق تعالی آفرید مسیح بود و بعد از و علی **خطابیه** تبع ابی الخطاب
محمد بن الاجدع و در اول بامامت صادق ع قایل بود و چون صادق ع بواسطه غلو از و تبرا نمود

واز پس خود برادر او بجود دعوی امامت کرد و گفت ائمه در اول پیغمبر اند و بعد از ان بمرتبه
الهیت برسند و گفت صادق و آبا او پیغمبران اند و الهیت بنوریت و نبوت
و نبوت بنوریت و امامت **کیالیه** تبع احمد بن الکیال از داعیان اهل بیت بود
بعد از ان بخود دعوی امامت کرد و گفت قایم اوست و اباطیل و مزخرفات بسیار
تصنیف کرد **هشامیه** تبع هشام بن الحکم و او در اول از متکلمان شیعه بود و بعد از ان
دعوی کرد که میان صانع و مصنوعات باید که مشابهتی باشد و الا بر و دلالت
نکردندی و گویند گفته است حق تعالی همچو بشر است از اشبار خود و در مکانیت
مخصوص و متحرکست و حرکت او فعل اوست **نعمانیه** تبع محمد بن النعمان و در حق تعالی
هیچ سخن نگویند و گویند معنی ان الی ربک المنتهی است که چون سخن بخدا رسد
از سخن امتناع کن **نصیریه** و ایشان لفظ اله برایمه اهل بیت اطلاق کنند و گویند
چون روحانیت در اجسام جسمانی ظاهر میشوند چنانکه جبرئیل بصورت اعرابی ظاهر شد
و شیطان بصورت هر شخصی که خواهد ظاهر میشود حق تعالی نیز شاید که بصورت آدمی
که فاضلترین همه خلق باشد ظاهر شود و چون بعد از پیغمبر شخصی فاضلتر از علی نبود و بعد از و
اولاد او حق تعالی بصورت ایشان ظاهر شد و بزبان ایشان **واهل فروع**
دو گروه اند اصحاب حدیث و اصحاب رای **اصحاب حدیث** مالک و شافعی و سفیان
ثوری و احمد بن حنبل و اصحاب ایشان و غیرهم و ایشانرا بنابران اصحاب حدیث
خوانند که در تحصیل احادیث و نقل اخبار مبالغه نموده اند و بنای احکام بر نصوص نهاده

اما اصحاب رای ابو حنیفه است و اصحاب او همچو ابو یوسف یعقوب بن محمد القاضی
و زفر بن هذیل و محمد بن الحسن الشیبانی و حسن بن زیاد و ابن سماعه و بشر المریسی و ابو مطیع
البلخی و ایشانرا بنابران اصحاب رای خوانند که ایشان بنای احکام بر قیاس نهادند
ارباب اهوا نیز چند فرقت اند فرقه اولی **صابیه** و ایشانرا صابیه جهة آن
خوانند که از سنن حق تعالی میل کردند من صبا یصبو و ایشان گویند صبوت
انحلالست از قید رجال و صابیه چهار طایفه اند **روحانیه** نفیح را از روح و مذهب ایشان
آنست که عالم را صانعیست حکیم منزه از سمت حدثان و چون بندگان از وصول بمعرفت
جلال و ادراک کمال او عاجزاند باید که تقرب بوسایط کنند و آن وسایط را که روحانیات
مقدسه اند ارباب و الهه خود دانند تا بوسیلت و شفاعت ایشان برب الارباب
نزدیک شوند اما باید که نفس را از دنس شهوات و نکالات فرو هیمیه پاک گردانند
و در تهذیب اخلاق مبالغت نمایند تا مناسبتی با روحانیات حاصل شود و ایشان نسبت
خود بشیث و ادریس علی نبینا کنند **اصحاب هیاکل** که ستاره پرستانند و ایشان
گویند وسایط میان ما و رب الارباب هیاکل اند زیرا که روحانیات ارباب اند
و هیاکل کواکب سیاره را خوانند و بیوت و منازل و مطالع و مغارب و اتصالات
هر یک معلوم کنند و ایام و ساعات و لیالی بر ایشان قسمت کنند و صور و اشخاص و امصار
و اقالیم را بر ایشان نسبت کنند و جهة هر مهمی که خواهند وقت دعا تعیین کرده عزایم
و دعوات بخوانند و خاتمی بسازند و تبخیم و تعزیم و طلسمات را مناسبت اعتبار کنند و بیشتر

کتب سحر و کهانت و مانند آن ایشان ساخته‌اند **اصحاب اشخاص** که بت پرستانند
و ایشان گویند وسایط میان ما و رب الارباب روحانیات نتوانند بود زیرا که
از ما غایب‌اند و هیاکل نیز هم نتوانند بود چه ایشان نیز در بعضی اوقات مخفی بوند
بلکه آن چیز باید پیوسته نصب العین ما باشد تا بواسطه آن هیاکل تقرب جوییم و بواسطه
هیاکل بروحانیات و بواسطه روحانیات برب الارباب پس بر مثال هیکل هر
کوکبی از جوهری که خاص آن باشد صورتی سازند و آنرا عبادت کنند **حرنانیه**
و ایشان گویند صانع معبود واحد است بذات و ازلی و ازلیست و کثیر است بتکثر اشخاص
در رویت و آن کواکب‌اند و اشخاص ارضی خیره کامله چه مذهب ایشان آنست که
باری تعالی در صورت اشخاص خود را اظهار کند و بصور اشخاص متشخص شود و وحدت ذاتی
بدان باطل نگردد و گویند حق تعالی افلاک را با آنچه در وست ابداع کرد و کواکب را
مدبرات عالم سفلی گردانید و کواکب را آبا خوانند و عناصر را امهات و مرکبات را موالید
و کواکب سبعه ایشان همه حی و ناطق‌اند و در هر سی و شش هزار و چهارصد و بیست و
پنج سال طبیعت کل از هر نوعی از انواع کاینات دو شخص آرد که یکی نر و دوم
ماده و چون دور تمام شود نسل توالد ایشان منقطع گردد و ابتدای دور دیگر شود
و گویند قیامت موعود نیست **فرقه دوم** فلاسفه که کتب در موجودات طبیعی و الهی
بمناهج منطقی کنند و در تحقیق اشیا بعقل اکتفا نمایند و فلسفه محبت حکمت است چه فیلا
بزبان یونانی محبت را خوانند و سوفا حکمت را و ایشان کتب آرا و اختلافات بسیار

دارند و ایشان هرچند بوحدت صانع قدیم قایل‌اند و از و نفی تشبیه و تغییر و جسمیت و جهت
و سایر صفات نقص کنند اما گویند از وی بواسطه بجز یک مصنوع صادر نتواند شد و تاثیر او در
معلولات بر سبیل ایجابست نه بطریق اختیار و عالم قدیمست و حشر و نشر جسمانی نخواهد بود و اوایل
ایشان ثالیس و انکساغورس و دیمقراطیس و انکسیمانس و انبادقلس و فیثاغورس و سقراط
و افلاطون بوده و اینها بیشتر زواتی بوده و نقل چنین است که ایشان گفته‌اند صانع قدیم عل
است و بالا راو هیچ خبر نیست و نفوس قدیم‌اند و بطریق تناسخ از بدنی به بدنی دیگر انتقال
کنند و فلوطرخس و دیموقراطیس و ابقراط که واضع طب و حکمت‌اند و بطلیموس و کنوفانس و زینون
رومی و سولس شاعر و زینون و لیقورس و داودنوس و اقلیدس واضع هندسه همه تابع ایشان
بوده‌اند و آخر ایشان ارسطاطالیس بود که تدوین منطق و حکمت مشائین کرد و اسکندر
ملک و ثاوفرسطس و توفلس که شبهه بسیار در قدم عالم آورده است و ثامسطیوس که شارح
کتب ارسطو بوده و اسکندر افرودسی و فرفوریوس و اینها از فلاسفه مشائین بوده‌اند و این
و را و فعل مبدا دیگر ثابت کنند و آنرا مبدا اول و علت اولی خوانند و اکثر طبیعیان و دهریان
نفی صانع و نفوس کنند و گویند ما مرغ از بیضه دیدیم و بیضه از مرغ و آدمی از منی و منی از آدمی و
همیشه چنین بود و همچنین خواهد بود و مدبر عالم طبیعتست و نقل کنند که بطلیموس و جالینوس همین
مذهب داشتند و از حکمای اسلام ابونصر فارابی نیز قایل شده به آنکه صانع عقل محض است
اما شیخ ابوعلی سینا در اکثر امور تابع ارسطو بوده و اگر در آرا و اقاویل هر یک شروع
رود بتطویل انجامد **فرقه سیوم عرب** و ایشان چهار گروه‌اند گروه اول آنها که در تحصیل

معارف و حکم میکوشیدند و علم کهانت و ریاده علم انساب و ابرای ورزیدند و ایشان را
معطلة العرب خوانند گروه دوم آنها که بهیچ چیز از علوم التفات ننمودند و بعبادت
کواکب و اصنام مشغول شدند و ایشان از معطلة العرب گویند گروه سیم آنها که واجب الوجود
را فرزند اثبات کردند و گفتند ملایکه دختران او اند و جمیع شرایع و ادیان را منکر شدند
گروه چهارم آنها که عالم را صانعی قدیم اثبات کنند و گویند نظام دنیا بی تسریعتی از شرایع
صورت نبندد و اما حشر و نشر و ثواب و عقاب نخواهد بود فرقهٔ چهارم
اهل سند و ایشان چند طایفه اند اول براهمه که منتسبند با براهام و براهما طبیعت را
خوانند و بعضی گویند براهما غیر بیت مانند فرشته که همیشه زنده باشد و ملازم و مدبر عالم
و آدم عبارت از دست ایشان چند گروه اند سمنیه که منتسبند بسومنات و ایشان
منکر ادیان باشند دهریه که جازم اند بقدم دهر و انتساب حوادث بدو و ثنویه که قایل
بملت ابراهیم و مایل بدین صابیان و زعم ایشان آنست که ابراهیم بدین ایشان بود و
فلاسفه و ایشان در علم و عمل بر طریق حکمای یونان باشند و مقدم ایشان فلاطون بوده است و
فیثاغورس طایفهٔ دوم مذره و ایشان گویند که تحقیقت در عالم که او را کسی
نزاید و هرگز طعام و شراب نخورد و پیر نشود و نمیرد و زن و فرزند نخواهد داد و اول مرتبه ظاهر
شد اسکندر بیکس بود یعنی شهر عرب و گویند از وقت ظهور او تا وقت هجرت
بهجده سال بود سیم مکره و ایشان قایل اند بتاثیرات اجرام فلکی و نجوم اما طریقهٔ
ایشان بخلاف طریقه منجمان یونانست هم ایشان بنا بر احکام بر اتصالات

ثوابت

ثوابت نهند و زحل را سعد اکبر خوانند و نیز منجمان یونان حکم از طبایع کواکب کنند و ایشان از قوس
اند چهارم تناسخیه و ایشان گویند اجزاء عالم در صعود و ترقی و استکمال اند و هر نفسی که در صورت
مزاج عنصری کمالات حاصل نکرده از بدن مفارقت کند اگر چنانکه حال مفارقت خلقی و صفتی
انسانی بر وی غالب بود بصورت انسانی دیگر متعلق شود و استکمال خود را دیگر باره متعرض گردد
و آنچه از صورت اول از کمالات از و فوت شده باشد در صورت دوم حاصل کند تا آنکه که
بدرجهٔ ملکی رسد و اگر حال المفارقة خلقی یا صفتی حیوانی بر وی غالب بود بصورت حیوانی
که آن صفت از خصایص اوست ملتبس شود و باز در مراتب سیر کند تا بمرتبهٔ انسانی رسد و از آنجا
بدرجهٔ ملکی و بکمالات حقیقی رسد و این تلبس را نسخ خوانند و اگر حال مفارقه غالب بر نفس
صفت نباتی باشد در حال بصورت نباتی ملتبس شود و آنرا فسخ خوانند و اگر بصورت
جمادی ملتبس شود آنرا رسخ گویند پنجم وسکیه که آفتاب پرستانند و ایشان
گویند آفتاب را نفسیست و عقلی ششم عبدة القمر زعم ایشان آنست که قمر فرشته است
و تدبیر عالم سفلی و امور جزوی بدو مفوض است هفتم حلهکیه یعنی پرستندگان
آب و زعم ایشان آنست که آب فرشته است با او فرشتگان بسیار و اصل همه چیزها از وست
هشتم اکیواطریه یعنی آتش پرستان و زعم ایشان آنست که آتش بر همه چیزها مسلط
است و در تاثیر احتیاج بغیر ندارد بخلاف دیگر عناصر که بدو محتاجند نهم عبدة الاوثان
و ایشان سه گروه اند مهاکالیه و بوکسهیکیه و دهیکینه دهم برهمانیه
و ایشان بر دین صابیانند یازدهم کابلیه و زعم ایشان آنست که ... فرشته بود

بصورت آدمی گاکستر در خود مالید و کلاهی سنج از نمد بر سر نهاد و بدیشان آمد و ایشانرا
دعوت کرد دفاتر چشم نهادند و ایشان گویند نهادون فرشته بود بزرگ
بصورت آدمی ظاهر شد و او دو برادر داشت او را بکشتند و از پوست او زمین
ساختند و از استخوانهای او کوهها و از خون او دریا این جمله در کتاب ملل و نحل مذکور است
و در بعضی از کتب تواریخ یافته ام که سنو ز پیغمبران بسیار اثبات کنند و گویند صاحب
شریعت از ایشان شش بوده اند ماهی شور و شن برهما ارت سالکمونی و هر یکی از ایشان
علیحده بنیت و اسم یکی چند صنف از بت پرست آتش پرست و ستاره پرست
و غیر آن و زعم معتقدان ماسو گذشت که او از کسی نزاد و هرگز نمیرد لیکن زن و فرزند دارد
و جسم است یکی آفتاب دوم ماهتاب سیم آتش و اتباع او سماع و رقص بسیار کنند
و اصحاب شن ارباب ریاضت باشند و اتباع برهما آتش پرست و اتباع ارت
گویند بیست و چهار هزار ارهنت چو هند بود و بعد از آن آفرینش باخر رسید و اتباع
ماسک بهشت و دوزخ را انکار کنند و گویند آدمیان همچو گیاهند که می رویند و می
ریزند و اتباع سالکمونی سه گروه اند یکی سراوک و ایشان گویند سالکمونی راه بهشت و دوزخ نمود
سعی بسیار باید کرد تا ما کار خود در صلاح کنیم و ارشاد دیگر هیچ حال از ما نیاید دوم
سرگنبه و زعم ایشان آنست که اگر چه بر سه سالکمونی وقعی ننهند اما اهل دنیا را از خلق
دهند سیم سمیک و زعم ایشان آنست که خلق را ارشاد کنند و بر اسرار و رموز سالکمونی
واقف نند و سالکمونی را کتابیست نام آن ابدرم یعنی اول و آخر همه کتابها و از سالکمونی نقل است

که گفت همه پیغمبران یکی اند در معنی و بهر چندی بیایند و دین خود تازه کنند و همه پیغمبران
سخن گفته و در ولادت او خرافات بس غریب نقل کنند چنانکه گویند در زمین سند در
شهر کیلواس پادشاهی بود نام او شدودن یعنی مرد پاک اندرون زنی داشت نام او ماها
شبی در خواب دید که ماه و آفتاب برابر او آمد و دریا را یکدم در کشید و کوه قاف را پس پشت
چون بیدار گشت این خواب با شدودن بگفت شدودن معبران را طلب داشت و از ین خواب
سوال کرد ایشان گفتند او را پسری شود که پادشاه جهان شود یا نبی که همه خلق او را سجده
کنند بعد از مدتی ماها ماها از برای تفرج و تماشا بباغ رفت و با شاخی درآویخت و بازی
میکرد در آنحال پسری از او در وجود آمد و در همان ساعت برخاست و هفت قدم نهاد و در
هر قدمی گلزاری شکفت و گنجی ظاهر شد و هم در آن دم در سخن آمد و گفت من شصت هزار بار
بصورت مختلف بدنیا آمدم و این زادن بازپسین منست اکنون از درد رهائی شدم
و در آن دم چهار فرشته پیدا شدند و او را با آب باران بشستند و در بتخانه بردند بتان
همه بروی افتادند و بر او سجده کردند چون بحد بلوغ رسید الهر بیانی داد پدر او را در حصاری
گرد فرشتگان کوه قاف پیدا شدند و او را از آنجا بیرون آوردند او مدت شش ماه بر
سنگی بنشست و غذا او هر روز یک دانه عدس بود پس از آسمان فرشته آمد که او را اندر
خوانند دهزار چشم دارد پیش او آمد و گفت وقت آنست که خلق را دعوت کنی او از آنجا
برآمد و دعوت خلق کرد و زعم ایشان آنست که آن گور که در سرندیب است مشهور بگور
آدم گور اوست و دندان که نهد ان کز ناسا ... دندان اوست نه دندان آدم غرض از ذکر

امثال این ترهات در کتب علمی آنست که ارباب خرد بالتزام دین اسلاف پیوسته
شاکر باشند و بدانند که اهل ضلالت در سپدار جهالت گرفتارند والله اعلم بالصواب

فن پنجم از علوم محاوری
علم انساب

که عبارتست از شناختن اصول و فروع اهل اقالیم عموما و تحقیق شعب و نکثر سادات خصوصا
بدانکه انسانرا ده طبقه نهاده‌اند اوّل جذم که آن قطع است یعنی نسب بجایی رسد که
از آنجا تجاوز متعذر بود بنسبت کثرت اختلاف در اباء و اسماء ایشان و آن ما بعد ما تنت
یا بقحطان چه رسول ع فرمود لا النسب فوق قحطان دوم جمهور یعنی اجتماع و
کثرت یقال جمهور الانساب ای مجموعها سیم شعب چهارم قبیله و این
فروتر از شعب است قال الله تعالی وجعلناکم شعوبا وقبائل پنجم عماره
و جمع او عمائر سند ششم بطن هفتم فخذ هشتم عشیره و آن قومی را گویند که پدر
چهارم ایشان یکی شد و اسره نیز خوانند نهم رهط دهم فصیله و آن اهل
و خاصه شخص را گویند و جمع او فصائل باشند قال الله تعالی وفصیلته التی
تؤویه مثلا نسبت با رسول صلعم جذم بنو عدنان باشند و جمهور بنو نزار و شعب
بنی مضر و قبیله خندف و عماره اولاد الیاس بن مضر و بطن بنی کنانه و فخذ قریش و عشیره
بنی قصی و رهط بنو عبد مناف و فصیله بنو هاشم و در دیوان النسب مذکورست که انساب

بنی آدم بعد از طوفان بنوح است و او را چهار پسر بودند از الجمله یکی که او در ایام نام بود و بقولی
کنعان بطوفان هلاک شد و سه دیگر که سام و حام و یافث اند اهل جهان از نسل ایشانند
و سام را پنج پسر بودند ارفخشد ارم لاود غیلام اشود اکثر اهل خوزستان و اکراد
از نسل غیلام اند و اکثر اهل شام و دیار بکر و عراق از اشود و گویند نینوی در حبه مداین را او
بنیاد نهاد و اهل ارمن از نسل ارم و گویند او را یازده پسر بودند طسم جدیس
و بار عاد ثمود صحار جاسم جبل عملیق جرهم امیم ماش غیثر حول عوص
طسم در نعمان و بحرین فرود آمد و اهل آنجا از نسل او اند و جدیس بزمین یمامه رفت
و بار بزمینی که بدو باز خوانند و عاد بیمن و ثمود میان حجاز و شام و اکثر قبائل عرب که هریک
شرح رود بتطویل انجامد و حام را ده پسر بودند کوس قبط رعاوه سغنبا نوبا زنج
هند سند مصر کنعان و این بلاد را بدیشان باز خوانند و حام را ابو سودان جهت
آن خوانند که اکثر نسل او در بلاد زنج و هند و سند باشند و یافث را هشت پسر
بودند کیومرث ماغوغ ترکش توبان جوان سویل ماج ماول و سرداران
عامور بوحام میصه خوزمردی کمح کاری طیلسان همدان خراسان خوارزم
ترکجز برترس و این بلاد را بدیشان باز خوانند و یافث را جهت آن ابو الاتراک گویند
که اکثر نسل او در ترکستان و ختا باشد و بعضی گویند نوح را پسری دیگر بود یرتاطل
نام و او را چهار پسر بودند مس ارغار بعاش و کابل نسل این چهار در دیار چین و ماچین
اند و بعضی گویند آنکه بطوفان هلاک شد یرتاطل بود و رسول ع از ارفخشد بن سام بود و

ارفخشد را دو پسر بود شالخ و قینان رسول صلعم از **شالخ** بود و شالخ را یک پسر بود عابر نام و گویند هود پیغمبر علیه السلام او بود و زبان عبری بدو منسوب است و بیشتر از لغت او سریانی بود و ابو الفتح در جامع المعارف آورده است که هود از فرزندان عاد بود و این بعید نزدیک است چه حق تعالی فرمود والی عاد اخاهم هودًا و رسول صلعم از نسل **عابر** بود و عابر را دو پسر بودند قحطان و فالغ قحطان اکثر بلاد یمن را عمارت کرد و او را پسری بود یعرب نام گویند اول کسی که بزبان عربی سخن گفت او بود و اکثر قبایل عرب که در حوالی یمن اند از نسل قحطان اند و رسول صلعم از نسل **فالغ** بود و او را چهار پسر بودند ارغو و قینان و شبری و هریر رسول صلعم از نسل **ارغو** بود و او را پنج پسر بودند ساروغ و نعمان و بهران و طاسم و طولان و رسول صلعم از نسل **ساروغ** بود و او را یک پسر بود ناحور نام و او را دو پسر بودند تارخ و عوص و ایوب از نسل عوص بود و ابو علی الطوسی در مجمع البیان آورده است که ایوب از فرزندان اسحق بود و پدر او موص بن رازح بن روم بن عیصان بن اسحق بن ابراهیم بود و دختر یعقوب در خانه او بود و یعقوب خواهرزاده لافان نبی بود و رسول صلعم از نسل **تارخ** بود و بعضی گویند برادر او بود و تارخ را یک پسر بودند ابراهیم و ناحور و هاران و رسول صلعم از نسل **ابرهیم** بود و ابراهیم را هشت پسر بودند اسمعیل و اسحق و شوخ و نشیاق و مزان و مدیان و زمران و نعشان و شعیب علیه السلام از فرزندان مدیان بود و پدر او یوبب بن عیقا بن مدیان بود و رسول صلعم از نسل **اسمعیل** بود و اسمعیل را پسر قیدار بود و قیدار را پسر حمل بود و حمل را پسر نبت بود

و نبت را پسر سلامان و سلامان را پسر همیسع بود و همیسع را پسر الیسع بود و الیسع را پسر ادد بود و ادد را پسر عدنان و محمد بن اسحق المطلبی در سیرت النبی آورده است که اسمعیل را دوازده پسر بودند نابت طیما اربل منسی ماشی دما ادن طیما یطور نبس قیدار و رسول صلعم از نسل **نابت** بود و نابت را پسر یشجب و یشجب را پسر یعرب و یعرب را پسر تارخ و تارخ را پسر ناحور و ناحور را پسر مقوم و مقوم را پسر ادد و ادد را پسر عدنان و بواسطه کثرت اختلاف در روایت رسول صلعم فرمود کذب النسابون من بعد عدنان و عدنان را دوازده پسر بودند معد عک زبب نعمان ضحاک مذهب عدن و شهر عدن را بدو باز خوانند ابی نبت ازد تغلب عدی و رسول صلعم از نسل **معد** بود و معد را دو پسر بودند الیاس و عیلان و از نسل عیلان قبایل بسیار بودند و رسول صلعم از نسل الیاس بود و الیاس را سه پسر بود عمرو عامر عمیره و مادر ایشان را لیلی نام بود گویند روزی شتران ایشان از خرگوش برمیدند لیلی و عامر و عمیر در پی شتران برفتند الیاس لیلی را گفت مالک تخندفین یعنی چه شد که بشتاب میروی او را نام خندف شد و عامر خرگوش را بگرفت و عمر شتران را باز گردانید پس عمر با عامر گفت اما ادرکت الابل فاطبخ صیدک عمر را مدرکه نام نهاد و عامر را طابخه و عمیره چون کاری نکرده بود و در گوشه خانه نشسته او را قمعه خواندند و رسول صلعم از نسل **مدرکه** بود و او را دو پسر بودند خزیمه و هذیل و رسول صلعم از نسل **خزیمه** بود و خزیمه را سه پسر

بود و معد را یک پسر نزار بود و نزار را چهار پسر بودند مضر و ربیعه و ایاد و انمار و رسول صلعم از نسل مضر

بودند اسد هون کنانه و رسول صلعم از نسل کنانه بود و کنانه را پنج پسر بودند نضر
عبدمناف عمرو ملکان مالک و رسول صلعم از نسل **نضر** بود و نضر را دو پسر بودند
مخلد و مالک و رسول صلعم از نسل **مالک** بود و مالک را پسر فهر بود و قریش عبارت
از وست و این لفظ را از تقرش گرفته زیرا که تقرش تجارت و اکتساب و چون او
پیوسته تجارت کردی او را قریش نام نهادند و نیز گویند قریش جمع است بعد از
تفرق چون ایشان بعد از انکه متفرق بودند جمع شدند ایشان را قریش خواندند و فهر را
چهار پسر بودند غالب محارث و رسول صلعم از نسل **غالب** بود و غالب را دو پسر بودند
تیم الادرم و لوی رسول صلعم از نسل **لوی** بود و لوی را شش پسر بودند کعب سامه عامر
خزیمه سعد حارث عوف جشم و رسول صلعم از نسل **کعب** بود و کعب را سه پسر بودند
مره عدی هصیص و عمر از نسل **عدی** بود و رسول صلعم از نسل **مره** مره بود و مره را سه
پسر بودند کلاب تیم یقظه و ابوبکر از نسل تیم بود و رسول صلعم از نسل **قصی** بود و قصی
را چهار پسر بودند عبدمناف عبدقصی عبدالعزی و عبدالدار و رسول صلعم از نسل **عبدمناف**
بود و عبدمناف را چهار پسر بودند هاشم عبدالشمس امیه مطلب عثمان از نسل امیه بود و شافعی از
نسل مطلب و رسول صلعم از نسل **هاشم** و هاشم را شش پسر بودند عبدالمطلب مطلب فضله
ابوصیفی اسد ابواسد و فاطمه مادر علی دختر اسد بود و رسول صلعم از نسل **عبدالمطلب**
بود و عبدالمطلب را چهارده پسر بودند عبدالله ابوطالب حمزه عباس عوام امیه عبدالعزی عبدالکعبه قثم
حارث زبیر غیداق مقوم ضرار و رسول صلعم از **عبدالله** بود و نسب حضرت رسول صلعم

اینست محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن
قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک
بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار
بن معد بن عدنان بن اد بن ادد بن الیسع بن الهمیسع بن
سلامان بن نبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابرهیم
بن تارخ بن ناخور بن ساروغ بن ارعو بن عابر بن ارفخشد
بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلخ بن اخنوخ بن یرد بن
مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علی نبینا و علیهم السلام
و رسول صلعم سیزده زن در عقد آورد **اول** خدیجه بنت خویلد و او بیست و چهار سال
در خانه رسول صلعم بود و شصت و پنج سال عمر یافت و تا او زنده بود رسول صلعم زنی
دیگر نخواست **دوم** ام سلمه بنت امیه **سیم** سوده بنت زمعه **چهارم** عایشه
ابنت ابی بکر و او را در مکه عقد بست و چون بمدینه آمد در خانه آورد **پنجم** حفصه
ابنت عمر **ششم** ام حبیبه ابنت ابی سفیان **هفتم** زینب ابنت خزیمه **هشتم**
میمونه ابنت الحارث **نهم** زینب ابنت جحش **دهم** صفیه ابنت حی بن اخطب
و او از اسیران خیبر بود که حضرت علی بخدمت رسول آورد **یازدهم** ام شریک
که نفس خود را برسول بخشید چنانکه قرآن بدان ناطق است **دوازدهم** جویریه ابنة
الحارث و رسول صلعم او را بخرید و آزاد کرد و در نکاح آورد **سیزدهم** امامه ابنة نعمان

اینست

وچون او از دنیا رحلت کرد نه دیگر باقی بودند ح

وبقولی اسما ابنة نعمان و محمد بن اسحق آورده است که بیزدهم عمره ابنة زید الکلابیه بود و رسول
اورا و اسما ابنة نعمان را پیش از دخول رها کرد و خدیجه و زینب بنت خزیمه پیش از رسول ص
وفات یافته‌اند و رسول ص را پنج پسر بودند قاسم عبدالله طاهر طیب ابرهیم
و پنج دختر بودند فاطمه زینب امامه رقیه ام کلثوم و جمیع فرزندان
از خدیجه بودند الا ابرهیم که از ماریه القبطیه بود و ماریه را قیصر روم بخدمت رسول ص
فرستاده بود و بعضی گویند مقوقس ملک اسکندریه فرستاد و نسل حضرت رسول ص از هیچ
فرزند باز نماند الا از فاطمه علیها السلام که جفت حضرت امیر المؤمنین علی ع بود و ابوطالب
عم نبی را نسل از سه پسر ماند ابو زید عقیل و ابوالمساکین جعفر الطیار و حضرت
امیر المؤمنین علی ع و نسل ابو زید عقیل بن ابی طالب از یک پسر ماند محمد نام و نسل
محمد بن عقیل از پسر او عبدالله الاحول و نسل عبدالله از دو پسر ماند محمد و مسلم و فرزندان
ایشان در عراق و عرب باشند و نسل ابوالمساکین جعفر الطیار بن ابی طالب از یک پسر
ماند عبدالله الجواد نام و نسل عبدالله بن جعفر از چهار پسر ماند علی و اسحق و معاویه و اسمعیل
و فرزندان ایشان در عراقین بسیار باشند **وابوالحسن علی بن ابی طالب ع** را سی و دو
فرزند بودند نه پسر و دوازده دختر پسران امام حسن و امام حسین
و محسن محمد عباس الاکبر ابی بکر عمر الاوسط محمد الاوسط محمد الاصغر
عثمان الاکبر عمر الاصغر جعفر الاکبر صالح عبدالله عباس الاصغر
عثمان الاصغر جعفر الاصغر عون یحیی و دختران زینب الکبری

زینب

رقیه ام الحسن رمله نفیسه رقیة الصغری ام هانی ام الکرام جمانه امامه ام سلمه میمونه خدیجه فاطمه
و ازین جمله امام حسن و امام حسین و محسن و زینب الکبری و زینب الصغری ح

زینب الصغری از فاطمه بودند و محمد از خوله بنت جعفر بن قیس الحنفیه و عمر و رقیه توام
بودند از ام حبیب بنت ربیعه و عباس و جعفر و عثمان و عبدالله که در کربلا پیش امام حسین
شهید شدند از ام البنین بنت حزام بودند و محمد الاصغر و عبدالله از لیلی بنت مسعود
الدارمیه بودند و نسل امیر المؤمنین علی ع از پنج پسر ماند از ابو محمد الحسن السبط و ابو عبدالله
الحسین السبط و ابوالقاسم محمد الحنفیه و ابوالقاسم عمر و ابوالفضل العباس **وابو محمد
الحسن السبط** شب نیمه رمضان سنه ثلث از هجرت بمدینه در وجود آمد و عمر او چهل
و هشت سال بود و بعضی گویند پنجاه و پنج سال و اورا سیزده فرزند بودند از الجمله
نه پسر حسن المثنی زید عمر و قاسم عبدالله عبدالرحمن حسین الاثرم طلحه
ابوبکر و نسل او از چهار پسر ماند حسن المثنی و زید و عمر و حسین الاثرم و نسل عمر و حسین
الاثرم منقرض شدند و حسن المثنی را پنج پسر بودند ابراهیم الغمر و حسن المثلث و داود
و جعفر و عبدالله المحض ابراهیم الغمر را فرزندان بسیار بودند و ملوک یمن از فرزندان
اواند و ایشان با استقلال در یمن خلافت کردند چنانکه مدت صد و سی سال خطبه
و سکه بنام ایشان بود و بنو مغیه که نقبای حله بودند و نقبای شیراز و اصفهان از
اولاد حسن التج بن اسمعیل الدیباج اند چه اسمعیل دیباج پسر ابراهیم بن حسن المثنی
بود و حسن المثلث را فرزندان بسیار بودند و اکنون نسل او در مصر و نوبه و حوالی
شام اند و داود بن الحسن المثنی را فرزندان در عراق بیشتر بودند و نقیب ابن
طاوس از نسل اوست و جعفر بن الحسن المثنی را هم فرزندان بسیار بودند و نقبای بصره از

از نسل او اند و عبد الله المحض را نسل از شش پسر ماند موسی الجون و سلیمان و محمد و ابراهیم و یحیی و
ادریس و ادریس بن عبد الله المحض در عهد هرون الرشید در مغرب خلیفه بود و فرزندان
او ملوک مغرب و جابلقا و اندلس بودند و از جمله ایشان ادریس بن المعتلی یحیی بن الناصر لدین
الله امیر قرطبه علی بن حمود بن میمون بن احمد بن عبد الله ابن عمر بن ادریس بن عبد الله
المحض جابلقا بود و ملک [illegible] هنون بن ابراهیم بن محمد بن القاسم ابن ادریس
ملک بصره که در مغرب است و حشمت او بدان مثابه رسید که زین جنیبت او بده هزار
دینار [illegible] پوشانیده بودند و یحیی بن عبد الله المحض صاحب دیلم بود و در حبس
هرون الرشید درگذشت و اکنون نسل او در حوالی مدینه و مغرب می باشند و ابراهیم
بن عبد الله المحض امامی بود از ائمه زیدیه و اکنون نسل او در خراسان و غزنین و ماورا
النهر می باشند و محمد بن عبد الله المحض که او را محمد النفس الزکیه می خوانند و او نیز امامی بود
از امامان زیدیه و در مدینه کشته شد و نسل او اکنون در عراق و خراسان اند و سلیمان
بن عبد الله المحض را پسری بود ابراهیم در دیار بربر ملک شد و نسل او آنجا مقیم اند و موسی
بن عبد الله المحض را دو پسر بودند عبد الله الثانی و ابراهیم را پسری بود امیر یوسف نام و
امرای [illegible] در نواحی بصره و عراق از فرزندان و اند و عبد الله بن موسی الجون را پسری بود
موسی الثانی نام او را دو پسر بودند محمد و ادریس ادریس ملک حجاز بود و نسل او
در آنجا ماند و محمد بن موسی الثانی را دو پسر بودند حسین و عبد الله حسین بن محمد بن موسی الثانی
در ینبع امیر شد و فرزندان او امرای مکه و ینبع و حجاز شدند و قاسم که امیر حرمین بود و

چنان

و چنان دلاور که مردم او را [illegible] برگزیدی از فرزندان او بودند و اکنون نسل او
در ینبع مقیم اند و فرزندان عبد الله بن محمد بن موسی الثانی بعد از ان در مکه امیر شدند
و اولاد ابو نمی که اکنون امرای مکه اند از نسل او اند و نسب ابو نمی اینست ابو نمی محمد
بن ابی سعید بن حسن بن علی بن قتاده بن ادریس بن مطاعن بن عبد الکریم ابن
عیسی بن حسین بن سلیمان بن علی بن عبد الله بن محمد بن موسی الثانی و زید بن حسن
بن علی ابن ابی طالب را پسری بود حسن نام و او را دو پسر بودند قاسم و اسمعیل و
قاسم را دو پسر بودند محمد البطحانی و نسل او در مکه و در مدینه و اصفهان و عراق
عرب باشند و علاء الدوله همدان از نسل او بود و عبد الرحمن الشجری و نسل او در
استراباد و ری باشند و بنو فضایل که در مشهد امیر المؤمنین علی ع مقیم اند از نسل او
باشند و اسمعیل بن حسن بن زید را پسری بود محمد نام که او را [illegible] و او را
دو پسر بودند احمد و زید و زید را دو پسر بودند حسن و محمد محمد امیر طبرستان شد
و او را الداعی الی الله خوانندی و او را پسری بود زید نام در بخارا امیر شد و در عهد ابو عبد الله
محمد پسر او بود و نسل او در ماورا النهر باشند و اگر بشرح و بسط ذکر اولاد هر یکی شروع
رود بتطویل انجامد **ابو عبد الله الحسین بن علی ابن طالب ع** روز شنبه و بقولی
پنجشنبه چهارم شعبان سنه اربع از هجرت بمدینه در وجود آمد و پنجاه و شش سال و پنج ماه
و پنج روز عمر یافت و او را چهار پسر بودند علی الاکبر علی الاصغر جعفر عبد الله و دو دختر
بودند سکینه و فاطمه مادر علی الاکبر زین العابدین شهربانوی بنت کسری یزدجرد بود

وماد علی الاصغر لیلی ابنة ابی مره ومادر جعفر قضاعیه ومادر عبدالله وسکینه رباب ابنة
امرء القیس بن عدی ومادر فاطمه ام اسحق ابنة طلحه وعلی الاصغر وعبدالله در کربلا شهید شدند
ودر مقابل آورده اند که علی الاکبر در کربلا شهید شدند ودر مقابل آورده اند که علی الاکبر در کربلا
کشته شد وبرین قول علی الاکبر از شهربانو بوده باشد چه اتفاق نسابان است که
مادر زین العابدین علی بن الحسین شهربانو بوده ونسل او از زین العابدین علی الاکبر باشد
وامام زین العابدین علی بن الحسین ع روز پنجشنبه وبقولی آدینه نیمه ماه جمادی
الآخره سنه ثلث وثمانین بمدینه در وجود آمد وکنیتش ابو محمد وبقولی ابو الحسن بود وپنجاه
وشش سال وشش ماه وسه روز عمر یافت واو را شش پسر بودند ابو جعفر محمد الباقر وابو الحسن
زید وعمر الاشرف وعبد الرحمن وسلیمان وعبدالله الباهر وبعضی عبدالله الارقط گویند
وعلی وحسن الاصغر وحسین وشش دختر خدیجه محبه رسیده ام حبیب عبده خدیجه
الصغری ونسل او از شش پسر باز ماند محمد الباقر وعبدالله الارقط وعمر الاشرف وزید
وحسن الاصغر وعلی ونسل ابن علی بن علی در عراق وشام باشند واینها بفاطمه مشهور اند
ونسل حسن الاصغر در مدینه ماند واکثر مدینه از ایشانند ونسل عبدالله الارقط در قم وری بسیار
باشند ونسل ابو الحسن زید بن علی شهید که طایفه زیدیه بدو منسوبند از دو پسر باز ماند
حسین ومحمد وعیسی وفرزندان ایشان در عراق بیشتر باشند ابو جعفر محمد الباقر
روز دوشنبه وبقولی آدینه غره رجب وبقولی سیم صفر سنه سبع وخمسین در وجود آمد وپنجاه
وهشت سال کم یکماه عمر یافت ومادر او ام عبدالله ابنة الحسن بن علی بن ابی طالب بود

در ذی الحجه سنه اربع عشر ومایه از دنیا رحلت کرد واو را پنج پسر بودند ابو عبدالله جعفر الصادق
وعبدالله وابراهیم وعبیدالله وعلی ودو دختر زینب وام سلمه وامام معصوم ابو
عبدالله جعفر الصادق روز آدینه نزدیک صبح صادق وبقولی روز دوشنبه هفدهم
ربیع الاول سنه ثلث وثمانین بمدینه در وجود آمد ومادر او دختر قاسم بن محمد بن ابی
بکر بود ومدت شصت وپنج سال وهشت ماه عمر یافت وروز دوشنبه نیمه رجب
سنه ثمان واربعین ومایه در مدینه بدار بقا پیوست واو را هفت پسر بودند ابو ابراهیم
موسی الکاظم اسمعیل اسحق محمد الدیباج عباس علی عبدالله وسه دختر ام فروه اسما
فاطمه وخلفای بنی فاطمه چهارده تن که در مصر باستقلال خلافت کردند از نسل اسمعیل
بوده اند وهو الظاهر روی بو شیبه که در دمشق معروفند از نسل محمد الدیباج اند واو
در مکه ویمن خلافت کرد ولقب او امیر المومنین مامون بود ونسل او در عراق وخراسان
وماوراء النهر باشند وامام معصوم ابو ابراهیم موسی الکاظم روز یکشنبه
وبقولی سه شنبه هفتم صفر سنه ثمان وعشرین ومایه در ابوا که موضعیست میان مکه ومدینه
در وجود آمد ومدت پنجاه ویکسال وپنج ماه وهفده روز عمر یافت ودر عهد هرون
الرشید روز آدینه بیست وپنجم رجب سنه ثلث وثمانین ومایه در بغداد که هرون
الرشید بجوار حق پیوست واو را هیجده پسر بودند علی الرضا ابراهیم عباس قاسم اسمعیل
جعفر هرون حسن احمد محمد حمزه عبدالله اسحق عبیدالله زید الاصغر فضل سلیمان ونوزده
دختر فاطمه الکبری فاطمة الصغری رقیه حلیمه ام اسما رقیة الصغری کلثمه ام جعفر لبابه زینب

خدیجه علیه امنه حسنه رهیمه عایشه ام سلمه میمونه ام کلثوم و فرزندان ایشان
اکنون در بیشتر بلاد همچو مصر و مدینه و بغداد و موصل و عراق عجم و شیراز و اهواز و خراسان
باشند و زید در بصره حاکم شد و خانهای عباسیان را بسوزانید و او را ابدان
زید النار خوانند و ابراهیم چون شجاع بود و محاربات بسیار کردی او را ابراهیم الجزار
گفتندی امام معصوم ابوالحسن علی بن موسی الرضا روز جمعه و بقولی پنجشنبه یازدهم
ذوالقعده سنه ثمان و اربعین و مایه بمدینه در وجود آمد و مدت پنجاه و پنج سال عمر یافت و
مامون خلیفه خطبه و سکه بنام او کرد و خواست که خلافت بدو تفویض کند و دران
باب الحاح بسیار نمود او قبول نکرد و گفت مرا از جفر جامعه معلوم شد که این کار تمام
نشود و در سنه ثلث و مائتین بخراسان از دنیا رحلت کرد و گویند مامون زهر ابراز داشتند
که او را زهر داد و او را یک پسر بود محمد الجواد و او شب نوزدهم رمضان سنه
خمس و تسعین و مایه در وجود آمد و مدت عمر بیست و پنج سال و سه ماه بود و در زمان خلافت
معتصم در ذی الحجه سنه عشرین و مائتین بکید معتصم بجوار حق پیوست و او را دو پسر بود منه
ابوالحسن علی الهادی روز شنبه دوم رجب و بقولی نیمه ذی الحجه سنه اثنی عشر و
مائتین بمدینه در وجود آمد و چهل سال و هشت ماه عمر یافت و او را زمان خلافت
معتز روز دوشنبه سیم رجب سنه اربع و خمسین و مائتین بکید معتز در سر من رای بجوار حق پیوست
و او را چهار پسر بودند حسن العسکری حسین محمد جعفر و یک دختر عایشه نام و جعفر را کذاب
خوانند جهت آنکه دعوی امامت کرد و او را صد و بیست فرزند بود و نسل او در دیار مصر و دمشق

۲ ابوالحسن علی … و موسی …

و در مدینه و عراق باشند و امام معصوم ابومحمد حسن العسکری روز آدینه هشتم ربیع الاول
سنه ستین و مائتین بسر من رای بجوار حق پیوست و او را یک پسر بود ابوالقاسم محمد المهدی
صاحب الزمان عم و او شب نیمه شعبان پیش از طلوع صبح سنه خمس و خمسین و مائتین بسر
من رای در وجود آمد و مادر او امام لد بود نام او نرجس بنت یشوعا دختر قیصر روم او در روم
بخواب دید که رسول صم با علی و فاطمه حسن العسکری را پیش مریم آوردند و او را از برای حسن
العسکری خطبت کردند و مریم او را باسلام فرمود و از نصرانیت نهی کرد چون بیدار شد
صورت حسن عسکری را که در خواب دیده بود در جای نقش کرد و چون پدر او بجنگ
اهل اسلام آمد از پدر درخواست کرد تا با او باشد چون التقاء صفین شد پنهان از
پدر سلاح در پوشید و خود را در لشکر مسلمانان انداخت او را اسیر کردند و هیچکس را
مجال نشد که دست برو نهد و با هیچکس سخن نگفت تا بغداد آوردند حامیان اسرا از خلق
او متنفر شده بودند و بدان راضی شده که بهر چه باشد بفروشند هر کرا از فرزندان
برو عرض کردند رضا نداد و میگریست و میگفت خود را هلاک میکنم تا حسن عسکری
رسول را بخواب دید که فرمود حلاجی را از میان اسیران بیرون بر حسن چون در شهر
نخاس خانه رفت و از احوال سر تفحص کرد او را پیش حسن آوردند او چون جمال حسن دید
دست در دامن او زد و میگریست حسن او را بخرید و بخانه برد و محمد از او بود و در احوال محمد
بن حسن امت خلاف کردند در بعضی کتب آمده است که او مدت هفتاد و چهار سال
پنهان از ترس خلفا در سر من رای و حوالی آن بود و بعد از آن غایب شد و پیش شیعه اثنی عشر

چنانست که او نه ساله بود و بقولی هفده ساله چون شنیدن الحکم خلیفه قصد او کردند او در سرداب
خانه خود رفت و غایب شد و او زنده است چنانکه جمعی گویند خضر والیاس زنده اند چه زمین
از وجود امام معصوم نشاید که خالی ماند و صاحب آن زمان که جمهور اهل اسلام بخروج او قایل اند
و احادیث بسیار در شان او آمده است اوست و ابوالقاسم **محمد بن علی ابن ابی طالب**
که بحنیفه مشهور است روز شنبه در سنه ست عشر از هجرت بمدینه در وجود آمد و مدت شصت و
پنج سال عمر یافت و در سنه احدی و ثمانین در عهد الملک مروان وفات یافت و جمعی از
کیسانیه دعوی کنند که او زنده است و او را چهار پسر بودند ابو هاشم و علی و جعفر و جعفر
را پسری بود عبد الله نام و علی را پسری بود عون نام و ابو هاشم گفت که عباسیان را
بخلافت بشارت داد و کتاب وصایای امیر المومنین علی ع از او بستدند و نسل ایشان
اکنون در شیراز باشند و **عمر بن علی ابن ابی طالب ع** را پسری بود محمد نام و او را
چهار پسر بودند عبد الله و جعفر الاملح و عمر و عبد الله نسل عبد الله در بغداد و نیل باشند
و نسل جعفر در عراق عجم و نسل عمر در عراق عرب و نسل عبد الله او را سه پسر باز ماند یحیی و احمد و محمد
و نسل یحیی در مشهد امام حسین ع اند و نسل احمد در عراق عرب و شام و نسل محمد از او دو پسر باز
ماند قاسم و جعفر قاسم ملک طالقان شد و پسر او محمد بن قاسم بعد از و همچنان حاکم بود و جعفر
الموبدین القاسم لقب کردند و او در ملتان حاکم شد در بلاد سند و هند و فارس و کرمان
و سیستان و عراقین و دیار بکر و شام و بیشتر بلاد باشند **ابو الفضل عباس بن علی ابن ابی طالب**
را پسری بود عبید الله نام عبد الله را پسری بود حسن نام و حسن را پنج پسر بودند عبد الله عباس

و او را اینجا و پسر بود نه یکی از الجمله عبد
المجید بن جعفر و در سند ملک گجرات شد
و عبد الجبار در بلاد سیستان
ملک شد و نسل فرزندان جعفر
اکنون در سند صح

حمزه ابراهیم فضل عبید الله امیر حرمین شد و قاضی بود و اول کسی از اولاد علی ابن ابی
طالب که در زمان عباسیان حاکم مکه و مدینه شد او بود و عباس بن الحسن را پسری
بود عبد الله نام فرزندان او در مکه و مدینه و یمن و کوفه و مشهد امام حسین ع و مشهد
موسی الجواد باشند و نسل حمزه بن الحسین در طبرستان و مرو و هرات و ابراهیم
بن الحسن را که او را جرده گفتندی پسری بود نام او علی الاعرج و نسل او در دیار مصر
باشند و فرزندان فضل هم در ان دیار باشند و علما در هر چند وقت جهت تصحیح
نسب سادات ضبط اعقاب هر یک کنند و با لقاب مطول سازند تا اگر کسی
خود را بدیشان نسبت کنند تحقیق آن توانند کرد والله اعلم و حکم بالصواب

فن ششم از علوم محاوری
علم غزوات

که عبارتست از دانستن کمیت و کیفیت حروب و غزوات و چون وقایعی که از ارباب
دین و دولت و خداوندان عز و شوکت نقل افتاده شعرا و قصاص در تدوین و تزیین آن مبالغه
نموده و آنچه خواسته الحاق کرده و در افزوده زیادت بود که درین مقام بشرح و بسط
آن قیام نمود بغزواتی چند که میان اهل حق و باطل واقع شده اکتفا کرده شد نقل صحیح است
که مجموع غزواتی که میان پیغمبر ما صلوات الله علیه و میان کفار واقع شده بیست و نه بود در
بیست و هشت غزو از الجمله بخود نشست و در بیست و هشت لشکر فرستاد غزو اول
غزای ابوا چون از هجرت یکسال برآمد و اسلام قوی حال شد کفار قریش همچنان در عداوت
رسول صلعم مبالغت می نمودند و حق تعالی پیغمبر را خبر داده بود که کار اسلام قوتی بالا گیرد که بر مکه
مستولی شوی و خاطر پیغمبر صلعم پیوسته در بند آن بود که قصد ایشان کنند و قبیله بنی ضمره میان
مکه و مدینه مقام داشتند و با ایشان یکدل و یک زبان بودند و هر آنچه در مدینه واقع
میشد ایشان را اعلام میکردند رسول صلعم سعد بن عباده را در مدینه بنیابت خود بگذاشت و
بقصد بنی ضمره لشکر کشید چون بابوا رسید رئیس بنی ضمره با تحف و هدایا بخدمت رسول صلعم
آمدند و عهود و مواثیق رضا داد و حاصل کردند رسول صلعم از آنجا بازگردید و بمدینه آمد
غزو دوم غزای بواط بود که هم در آن ماه واقع شد سبب آنکه گروهی از قریش بقصد

بواط

مسلمانان از مکه بیرون آمدند و در راه بهر که می رسیدند غارت میکردند پیغمبر صلعم از آن خبر یافت
و آهنگ ایشان کرد چون بمنزلی رسید که آنرا بواط خوانند ایشان از آنجا رفته بودند و
بگریختند پیغمبر صلعم یک روز آنجا اقامت فرمود تا خبر ایشان تحقیق کرد و بعد از آن باز
گردید غزو سیم غزای عشیره بود چون رسول صلعم از غزو بواط مراجعت فرمود در سه
ماه در مدینه مقام کرد خبر دادند که جمعی از قریش بجانب ینبع آمدند و حکام ینبع هم از قریش
بودند رسول صلعم ابو سلمه بن عبد الاسد را بنیابت خود در مدینه بنشاند و خود با لشکر قصد
ایشان کرد چون بمنزلی رسید که آنرا عشیره خوانند چند روز آنجا اقامت فرمود در آن
قبیله بنی مدلج در میان آمدند و بر آن جمله صلح کردند که اهل ینبع با قریش متفق نشوند و قصد
مسلمانان نکنند و گویند درین غزو بود که رسول صلعم علی علیه السلام را ابو تراب نام نهاد غزو
چهارم غزای بدر الاولی بود که چون رسول صلعم از غزو عشیره باز گردید و چند روز در
مدینه بود کرز بن جابر فهری با لشکر از قریش ناگاه در آمد و رمه اهل مدینه را از صحرا بتاخت
برد رسول صلعم زید بن حارثه را بنیابت خود در مدینه بگذاشت و خود با لشکری گران
در پی ایشان روان شد چون بوادی سفوان رسید خبر دادند که لشکر قریش براهی دیگر
رفتند رسول صلعم از آنجا باز گردید و این غزو را جهت آن بدر الاولی خوانند که وادی سفوان
از ناحیه بدر است غزو پنجم غزای بدر است چون قریش در اظهار عداوت
و نهب و غارت مسلمانان هیچ مبالات نمی نمودند پیغمبر صلعم خبر یافت که ابو سفیان با قافله
قریش از جانب شام با نعمت تمام بطرف مکه میرود و سیصد و سیزده مرد از مهاجر و انصار

بر روایت و عمر بن مکتوم را در مدینه به نیابت خود بگذاشت و قصد ایشان کرد ابوسفیان
پیوسته متفحص احوال پیغمبر بود و جاسوس در کار همین که پیغمبر ص از مدینه بیرون آمد جاسوس
او را خبر داد ابوسفیان فی الحال سواری بمکه دوانید و ایشان را از ان حال خبر داد قریش با
لشکری تمام از مکه بیرون آمدند و رسول ص علم ترتیب داده بود یکی سفید و دو سیاه
یکی را از آن جمله بعلی داد و دوم بمصعب بن عمیر و سیم بسعد بن معاذ و در آن وقت لشکر او از جهت
ساز و آلت حرب و مرکب ضعیف حال بودند چنانکه بیشتر صحابه پیاده بودند یا دو کس
و کس شتری سوار میشدند و بجز زبیر و مقداد و مرثد بن ابی مرثد غنوی هیچکس دیگر اسب سوار
نبود و رسول ص علی را با سعید بن سعد در عقب لشکر بوسنا و قیس بن ابی صعصعه را برقه
بگذاشت و منزل بمنزل می آمد تا بوادی صفرا رسید چون آنجا نزول فرمود خبر دادند که ابوسفیان
گریخت و در عقب او رفتن متعذر است و لشکر قریش نزدیک بدر رسیدند جماعت
مهاجر و انصار را بخواند و فرمود چون ابوسفیان گریخت و لشکر قریش رسیدند رای شما
چیست که مصلحت در مراجعت است ما نیز بازگردیم ایشان باتفاق گفتند هر آنچه حق تعالی فرموده
پیش گیر ما چاره سازی کنیم و سوگندها یاد کردند که اگر بفرمایی خود را در آتش اندازیم یا در دریا
غرق شویم رسول ص چون سخن ایشان شنید ایشان را دعا کرد و فرمود حق تعالی مرا بظفر وعده
داده است و وعده او خلاف نباشد گویند چون ابوسفیان قافله را از راه بدر بگردانید
تا نوبتی دیگر لشکر ترتیب داده بجنگ محمد آییم چون قاصد برسید قریش عزم مراجعت
کردند ابوجهل ملعون بلات و عزی سوگند یاد کرد که باز نگردم تا بسر چشمه بدر نزدم و سه روز آنجا

اقامت نکنم اگر ما از اینجا بازگردیم قبایل عرب ما را سرزنش کنند که ایشان از محمد گریختند
جهیم بن الصلت برخاست و گفت صواب آنست که بازگردیم زیرا که من دوش بخواب دیدم که
سواری بیامد و مهار شتر در دست گرفته و آواز داد که عتبه و شیبه و ابوجهل بن هشام
و امیه بن خلف را کشتند و تمامت سروران قریش را که با لشکر بودند همه را نام برد و گفت
فردا همه را خواهند کشت و بعد از ان تیغ برکشید و بر سینه آن شتر زد و خون از آن شتر
روان شد چنانکه بهر خیمه پاره از ان خون برسید ابوجهل چون این سخن بشنید گفت پیغمبری
دیگر از قریش پدید آمد و از آنجا برنشست و روی ببدر نهاد و بعدوة القصوی فرود آمد و رسول
ص بعدوة الدنیا فرود آمده بود چنانکه قرآن مجید بدان ناطق است و از آنجا برنشست
در جنب چشمه بدر فرود آمد حباب بن المنذر بخدمت رسول ص آمد و گفت اگر درین موضع بوحی
و حکم خدا فرود آمدی سمعاً و طاعةً و اگر بمصلحت خانست که بفرمایی تا لشکر نقل کنند
و نزدیک دشمن فرود آیند چنانکه چاههای بدر همه از بالا یا باشد و بفرمایی تا آن چاهها
که از بالای لشکر باشد همه را بپوشانند چنانکه دشمن بدان راه نبرد و بر سر هر
چاهی حوضی بزنند و پر آب کنند تا چون مصاف گرم شود ما را آب معد باشد رسول ص
رای او را صواب شمرد و بفرمود تا همچنان کنند پس سعد بن معاذ که رئیس انصار بود
بخدمت رسول ص آمد و گفت یا رسول الله اگر دستوری دهی از برای تو بر سر آب تکیه گاهی
ساز دهیم و چند شتر نیکو از میان شتران برگزینیم تا پیش تو معد باشد اگر بر ما شکستی
آید تو با تنی چند از صحابه برنشینی و بمدینه روی چه اگر ما همه کشته شویم چون تو بسلامت باشی

در اسلام خللی باشد و زنان و فرزندان ما چون ترا بینند از کشتن ما اندیشه نکنند چه ایشان حیوة ترا از حیوة ما دوستر دارند رسول صلعم چون آن سخن بشنید او را دعا کرد و فرمود تا همچنان کردند که او گفت پس روز دیگر قریش خود را بیاراستند و برنشستند و در برابر رسول صلعم آمدند و خود را بر وی عرض کردند و عجب و تکبر می نمودند رسول صلعم چون ایشانرا بدان حالت بدید دست بر داشت و گفت اللهم قریش قد اقبلت بخیلائها وفخرها تحادك وتكذب رسولك اللهم نصرك الذی وعدتنی پس جمعی از قریش قصد کردند تا از حوض رسول صلعم آب خورند صحابه بر ایشان حمله بردند و همه را بکرفتند و هلاک کردند مگر حکیم بن حزام که او در حال مسلمان شد لشکر قریش چون چنان دیدند دست بتیغ بردند و اول کسی که از ایشان در میدان آمد اسود بن اسود بود که بمردی و شجاعت در دیار عرب شهرت یافته بود بلات و عزی سوگند یاد کرد که بروم و حوض محمد صلعم را پاره کنم چون نزدیک رسید حمزه در برابر او آمد و با او جنگ در پیوست و بعد از تفاوت بسیار او را از اسب در انداخت و هلاک کرد و بعد از و عتبه بن ربیعه و برادرش شیبه و پسرش ولید که در میان لشکر قریش از ایشان بزرگتر کسی نبود از میان صف بیرون آمدند که ای محمد همسران ما را بیرون فرست رسول صلعم بفرمود تا علی ع و حمزه و عبیده بن الحارث بیرون رفتند و با ایشان بر آویختند و آخر الامر هر سه را هلاک کردند لشکر قریش چون آنرا بدیدند بیکبار حمله کردند و عدد ایشان بسیار بود چنانکه بر یک مسلمان ده کافر بیش بود دلیری

۲ و مبارز خواستند سه تن از جوانان انصار بیرون آمدند با ایشان مصاف کنند عتبه و شیبه آواز دادند

دست بر داشت و گفت خداوندا در روی زمین این قومند که بتو و پیغمبر تو ایمان آورده‌اند و ترا می پرستند ایشانرا نصرت کن ایزد تعالی او را مستجاب گردانید و جبرئیل را با پنج هزار فرشته بمدد فرستاد و اهل اسلام را نصرت داد چنانکه هفتاد تن را از رؤسای قریش بکشتند و هفتاد تن را اسیر کردند و نقل چنانست که هر کرا صحابه قصد میکردند پیش از آنکه بدو رسند دیدند که سر او جدا بود و عبد الله عباس گفت ملایکه جهة مدد و کثرت عدد در غزوات بسیار حاضر شدند اما در هیچ غزو بخود حرب نکردند الا در بدر پس چون مسلمانان از مصاف فارغ شدند رسول صلعم بفرمود تا چاهی بکندند و کشتگان قریش را جمله در آنجا انداختند رسول صلعم بر سر آن چاه رفت و گفت یا اهل القلیب هل وجدتم ما وعد ربكم حقا فانی قد وجدت ما وعدنی ربی حقا فقال المسلمون یا رسول الله اتنادی قوما قد جیفوا فقال صلعم ما انتم باسمع لما اقول منهم ولكنهم لا یستطیعون ان یجیبونی و حسان بن ثابت رضه این معنی بنظم آورده است و این دو بیت از آن قصیده است

ینادیهم رسول الله لما دفناهم كباكب فی القلیب
فما نطقوا ولو نطقوا لقالوا صدقت وكنت ذا رای مصیب

و گویند ابلیس بشکل سراقه بن مالك در پیش لشکر قریش ایستاده بود و با ایشان میگفت محمد با اصحاب خود کجا طاقت جنگ شما دارد مردانه پای بفشارید تا کاری بدست شما بر آید که تا جهان باشد که از شما باز گویند و با ایشان بود تا وقتی که فرشتگان بمدد آمدند

بمیں که در شکستگان بدر بدیگر بگریخت وهو قوله تعالی فلما تراءت الفئتان نکص
علی عقبیه وقال انی بریء منکم انی اری ما لا ترون وحسان
بن ثابت این معنی را بنظم آورده است و در آنجا مدح رسول صلعم و انصار که قوم او بودند کرده
و آن بیتها اینست **نظم** قومی الذین هم آووا نبیهم ۰ وصدقوه و
اهل الارض کفار ۰ الا خصایص اقوام هم سلف ۰ للصالحین
مع الانصار انصار ۰ مستبشرین بقسم الله قولهم ۰ لما اتاهم
کریم الاصل مختار ۰ اهلا وسهلا ففی امن وفی سعة ۰ نعم النبی
ونعم القسم والجار ۰ سرنا وساروا الی بدر لحتفهم ۰ لو یعلمون
یقین العلم ما ساروا ۰ اولادهم بغرور ثم اسلمهم ۰ ان الخبیث
لمن والاه غرار ۰ وقال انی لکم جار فاوردهم ۰ شر الموارد فیه الخزی
والعار ۰ ثم التقینا فتولوا عن سراتهم ۰ من منجدین ومنهم فرقة غار
و این غزوه روز آدینه هفدهم رمضان بود چون از غزا فارغ شدند در قسمت
غنایم هر کسی سخنی میگفتند حق تعالی سوره الانفال را فرو فرستاد و رسول صلعم آن غنیمت
را بمقتضای فرموده الهی بر ایشان قسمت کرد و باز گردید و بمدینه آمد **غزوهٔ ششم**
غزای بنی سلیم بود گویند چون رسول صلعم از غزوه بدر فارغ شد بمدینه آمد و هفت روز
اقامت فرمود و ابن ام مکتوم را بنیابت خود در مدینه بگذاشت و آهنگ بنی
سلیم کرد و چون نزدیک ایشان رسید ایشان بگریختند رسول صلعم سه روز آنجا اقامت کرد

غزوهٔ

غزوهٔ هفتم غزای سویق بود گویند چون واقعه بدر روی نمود ابوسفیان سوگند
خورد که نیاساید تا کینهٔ آن باز نخواهد پس در ماه ذوالحجه با دویست سوار برنشست و قصد
مدینه کرد و نزدیک مدینه پیش بنی النضیر فرود آمد و شب از آنجا برنشست و بمدینه
تاختن برد و درختی چند از خرما ببرید و دو تن را از انصار بکشت و هم در آن شب
باز گردید پیغمبر صلعم چون از آن حال خبر یافت برنشست و در عقب ایشان روان شد
و ابوسفیان فرود آمده بود تا بیاساید چون از آمدن رسول صلعم خبر یافت برنشست
و بنه خود را همانجا رها کرد و بگریخت لشکر پیغمبر بنه او را برداشتند و توشه‌دان لشکر
ابوسفیان بیشتر پست بود و از این سبب این غزا را غزای سویق خوانند **غزوهٔ هشتم**
غزای احد بود آورده اند که چون در بدر بعضی از رؤسای قریش کشته شدند و بعضی
اسیر گشتند و بقیه لشکر گریخته بمکه رفتند بعد از مدتی که اسیران را باز خریدند جمعی
که پدران و برادران ایشان در بدر کشته شده بودند مثل عبدالله بن ربیعه و عکرمه
بن ابی جهل و صفوان بن امیه و غیرهم پیش ابوسفیان رفتند و گفتند قریش از برای
تو جمعی که با تو بودند از مکه بیرون آمدند و این واقعه بدیشان رسید و ما را بعد از ایشان
در زندگانی لذتی نماند و در میان عرب بدنام شدیم ابوسفیان گفت مراد شما چیست
گفتند میخواهیم که این جماعت بازرگانان ما را بمال مدد کنند تا ما لشکری گران از اهل مکه
و قبایل عرب گرد آوریم که انتقام کشیم و باتفاق در مدینه رویم و کینه خود از محمد
و اصحاب او باز خواهیم ابوسفیان جماعت تجار را طلب داشت و مال بسیار جمع کرد و بدیشان داد

ایشان باتفاق ابوسفیان اهل مکه را برانگیختند و از قبایل عرب مدد خواستند و مال بسیار
بدیشان دادند و ایشان نیز با ابوسفیان اتفاق کردند و ابوسفیان پیشوای لشکر
بود و زن او هنده دختر عتبه که در بدر بدست حمزه کشته شده بود و جبیر بن مطعم
که از مهتران قریش بود عم ایشان بود و عم او را در بدر کشته بودند او را غلامی بود
حبشی نام او وحشی و او حربه انداختی چنانکه هرگز خطا نکردی هنده و جبیر بن مطعم با
او گفتند اگر تو حمزه را هلاک کنی ترا از مال دنیا مستغنی گردانیم و هر کرا از خوبان
ما خواهی بزنی بتو دهیم تا نام تو بلند شود وحشی قبول کرد که چنان کند چون لشکر
قریش نزدیک مدینه رسیدند پیغمبر صلعم در آن شب بخواب دید که گاوی چند سپید
از آن مسلمانان کشته شدند و در شمشیر او رخنه واقع شد و خود را چنان دید که دست
در زره محکم زده بود بامداد چون خبر آوردند که لشکر قریش رسید رسول اصحاب را
جمع کرد و گفت من دوش خوابی چنین دیدم تعبیرش چنان میدانم که جمعی از اخیار صحابه
کشته خواهند شد و آن رخنه که در شمشیر خود دیدم یکی از اخیار خویشان من
بقتل آید و آن زره که دست در زده بودم حصار مدینه است اکنون رای من
آنست که ما از مدینه بیرون نرویم و لشکر قریش را بگذاریم تا بیرون مدینه
نشسته باشند چندانکه آب و نان بریشان تنگ شود و بناچار باز گردند
بعضی صحابه گفتند صواب چه باشد لشکر بسیارست زود عاجز شوند و نیز
ما بسیار دیدیم که هر که قصد مدینه کرد اگر اهل مدینه بیرون نرفتند ظفر یافتند

واگر بیرون رفتند مغلوب شدند جمعی دیگر که در غزوه بدر حاضر نبودند گفتند یا رسول الله
مصلحت آنست که بیرون رویم تا کفار قریش گمان نبرند که در ما ضعفی پدید آمده و از ایشان
بترسیدیم رسول صلعم خاموش بود و بیشتر صحابه رغبت بکارزار میکردند و هر دم میگفتند
یا رسول الله برخیز تا بیرون رویم و جنگ کنیم رسول صلعم چون الحاح و رغبت ایشان
معلوم کرد برخاست و در خانه رفت و سلاح برخود راست کرد و بیرون آمد ایشان
چون رسول را صلعم چنان دیدند از گفته خود پشیمان شدند و گفتند یا رسول الله اگر بیرون
رفتن صواب نیست نشینیم رسول صلعم فرمود ما ینبغی للنبی اذا لبس لامته
ان یضعها حتی یقاتل صحابه چون دیدند که رسول صلعم بهمه حال جنگ خواهد کرد همه
سلاح در پوشیدند و قریب هزار سوار و پیاده با او موافقت نمودند همین که رسول صلعم از
مدینه بیرون آمد عبدالله بن ابی مخالفت نمود و با دو دانگ لشکر باز گردید رسول صلعم
از آن باک نداشت و با بقیه لشکر براند و در احد برابر لشکر قریش فرود آمدند و
بفرمود تا هیچکس بی اذن او در حرب نرود و پنجاه تن از آن لشکر همه تیرانداز برگزید
و عبدالله بن جبیر را بر ایشان امیر کرد و از پس لشکر اسلام تنگنایی بود فرمود تا آنجا ملازم
باشند تا لشکر کفار غدر نکنند و بفرمود تا هرچه پیاده بودند در پیش ایستادند و سواران
از پس صف برکشیدند لشکر قریش نیز خود را بیاراستند و صف برکشیدند و در میمنه
ایشان خالد بن الولید بود و در میسره عکرمه بن ابی جهل و لشکر اسلام در آن روز هفتصد
مرد بودند و لشکر کفار سه هزار و زنان نیز که با ایشان بودند همه سلاح برداشتند

و در مصاف آمدند پس رسول صلعم شمشیر از نیام بیرون کرد تا بجنگ رود صحابه گفتند تا یکی از
ما زنده باشند نگذاریم که تو در جنگ روی رسول صلعم فرمود چون مرا نمیگذارید میخواهم
کی این شمشیر از دست من بستانند و بسیاری از ایشان هلاک کنند جمعی بسیار از مهاجر
و انصار رغبت نمودند بدیشان نداد ابو دجانه که شجاع ترین انصار بود بیامد و درخواست
کرد رسول صلعم شمشیر بدو داد ابو دجانه شمشیر برکشید و چون دلیری می خرامید و جولان میکرد و مبارز
میجست رسول صلعم فرمود انها لمشیة یبغضها الله الا فی هذا الموطن پس این
حمله برد و بر هر که میرسید او را هلاک میکرد و چون حرب گرم شد و لشکر بهم بر آمیخت حمزه قصد
علم ابوسفیان کرد و علم دار او را بکشت و علم نگونسار کرد و با سباع بن عبد العزی که از مبارزان
قریش بود در آویخت و بعد از تعاقب بسیار او را بدوزخ رسانید و چون وحشی در میان
آن کفار می خزید و از چپ و راست می دوید هیچکس را زهره آن نبود که در برابر او آید
هند چون چنان دید پیش وحشی آمد و گفت اکنون وقت کارست برخیز کمین ساز که او
بحرب مشغول است وحشی در میان کشتگان کمین کرد و ناگاه حربه از دست بینداخت
و بر سینه حمزه زد و حربه در وی کارگر آمد از اسب در افتاد و جان بحق تسلیم کرد وحشی هند را
بقتل حمزه بشارت داد هند بر سر حمزه آمد و شکم او بشکافت و جگر او را بیرون آورد
و بخورد و پیغمبر صلعم از واقعه حمزه خبر یافت کفار غلبه کردند و مصعب بن عمیر که علمدار
رسول بود بکشتند علی علم برداشت و در پیش پیغمبر بایستاد و کفار را از پیش او میراند و بکشت
ابو سعد بن طلحه که از مبارزان روزگار و نامداران آن کارزار بود برابر علی آمد و گفت ای

ابو طالب ترا طاقت مقاومت من نباشد علی علیه السلام از سخن وی در غضب رفت و قصد او کرد
و تیغی بر میان او زد و او را بدو نیم کرد و شخصی دیگر از مبارزان قریش در پیش آمد و گفت ای
صحاب محمد وقت مرد آزمایی است از شما هر که مردانه ترست پیش من آید علی علیه السلام در تاخت و
بیک ضرب او را بدوزخ رسانید و بر کفار حمله کرد و علمدار ایشان بکشت چون علم نگونسار
شد کفار روی بهزیمت نهادند گویند شیطان بر آن حال بر سر کوه رفت و گفت
ای قوم محمد کشته شد شما جنگ از برای که میکنید لشکر چون آن سخن شنیدند
فتور در ایشان پدید آمد و کفار باز گردیدند و روی به پیغمبر صلعم نهادند و سنگی بر
پیشانی او زدند چنانکه خون از رخسار مبارکش روان شد و بعضی گویند آن سنگ
ابوسفیان انداخت بر دندان مبارک حضرت آمد و بعضی گویند عبد الله قمه حارثی انداخت
رسول صلعم خون از روی مبارک خود پاک میکرد و میگفت کیف یفلح قوم خضبوا
وجه نبیهم بالدم و بر کفار حمله برد و همه را از پیش خود براند ایشان چون پیغمبر صلعم
را تنها دیدند باز قصد او کردند علی علیه السلام از او دور بود پیغمبر صلعم گفت یا علی الی الی علی
چون آواز رسول صلعم بشنید بجانب او بشتافت و بر آن کفار حمله برد و هر یکی را بطرفی
انداخت و هم آنجا ایستاده بود پیغمبر را بر بالای پشته رفت همه روی بدو نهادند و تیر باران
کردند علی علیه السلام و ابو دجانه و سعد وقاص در برابر ایشان آمدند و حربی عظیم در پیوستند
ابی بن خلف بر بالای پشته آمد و گفت ای محمد لقیت ما لقیت پیغمبر صلعم حربه بر
بر گردن او زد و او را از اسب در انداخت مسلمانان چون دیدند که پیغمبر را گزندی

۲ برد کفار چون دیدند بیرون برد

نرسید خوشدل شدند و همه میل بجانب رسول صلعم کردند کفار قریش پیش ابوسفیان آمدند و گفتند
امروز لات و عزی ما را نصرت دادند تا بر محمد غالب شدیم و بیشتر ایشان را هلاک
کردیم و اکنون محمد صلعم پناه بجای استوار برد و اصحاب او باز برو جمع شدند مصلحت
چنانست که ما باز گردیم ابوسفیان نیز با ایشان درین رای اتفاق کرد و در برابر رسول صلعم
آمد و گفت ای محمد یوم بیوم رسول صلعم فرمود الله اعلی واجل لا سواء قتلانا
فی الجنة وقتلاکم فی النار چون ایشان باز گردیدند رسول صلعم علی عم را طلب داشت
و گفت ببین اگر ایشان بر شتران سوار شوند و اسپان را کوتل کنند بدانکه آهنگ مکه کرده اند و اگر بر اسپان نشستند و شتران را جنیبت کردند بدانکه عزم مدینه دارند علی عم در عقب ایشان برفت چنانکه
از حدیبیه در گذشتند و باز گردیدند و رسول صلعم را ازان خبر کرد پس رسول صلعم بدفن شهدا
مشغول شد چون ازیشان خواستند که کشتگان خود را به مدینه برند رسول صلعم فرمود ادفنوهم
حیث صرعوا پس همه را همانجا دفن کردند و مجموع شهدا هفتاد تن بودند رسول صلعم
فرمود ما جریح یجرح فی الله الا ویبعثه الله یوم القیمة یدمی جرحه اللون
لون الدم والریح ریح المسک و از عبد الله عباس روایتست که رسول صلعم فرمود
لما اصیب اخوانکم باحد جعل الله ارواحهم فی اجواف طیر تشرب
من انهار الجنة و تاکل من ثمارها و تاوی الی قنادیل من ذهب فی
ظل العرش فلما وجدوا طیب مشربهم وماکلهم وحسن منقلبهم
قالوا یا لیت اخواننا یعلمون ما صنع الله بنا لئلا یزهدوا فی الجهاد
ولا ینکلوا عن الحرب فقال الله تعالی انا ابلغهم عنکم فانزل تعالی

ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون
الآیه پس رسول صلعم روی بمدینه نهاد و فرمود لا یصیب المشرکون منا
مثلها حتی یفتح الله علینا و این غزو روز شنبه بود پانزدهم شوال

غزو نهم غزای بدر الآخرة است و سبب این غزو آن بود که ابوسفیان چون
از احد باز گردید با مسلمانان گفت سال آینده هم درین وقت جنگ را آماده باشید رسول صلعم
هم دران وقت لشکر جمع کرد و بقصد قریش بیرون آمد و ابوسفیان نیز هم بیرون آمده
بود چون شنید که محمد ببدر فرود آمد بترسید و ازان منزل که بود بیشتر نیامد و باز گردید
رسول صلعم چون شنید که ابوسفیان باز گشت چند روز در بدر اقامت کرد و باز گردید غزو

دهم غزاء دومة الجندل بود چون رسول صلعم از غزو بدر الآخرة باز گردید در مدینه
مقام کرد تا ماه ذو الحجه بگذشت بعد ازان بعزم غزای دومة الجندل بیرون آمد چون بمنزلی
رفت آن قوم را خبر شد و ازانجا بگریختند و بکوهها رفتند رسول صلعم چون ازیشان نشان
وقوف نیافت باز گردید و بمدینه آمد غزو یازدهم غزاء بنو النضیر است و سبب این
غزو آن بود که رسول صلعم عمرو بن امیه را بجانبی فرستاده بود و چون عمرو ازانجا باز گردید
دو کس را از قبیله بنی عامر بکشت بنو عامر چون با پیغمبر صلعم عهد بودند خواستند دیت آن
دو کس را پیش ایشان فرستد و رضاء ایشان حاصل کند پس با تنی چند از صحابه برخاست
و پیش بنو النضیر رفت تا ایشان او را در دیت آن دو کس مدد کنند و بنو النضیر یهود بودند
اما با پیغمبر صلعم عهد داشتند چون پیغمبر صلعم صورت حال با ایشان گفت قبول کردند که مدد کنند

وارپیش او برخاستند تا آنچه دلت ده جمع کنند و برسانند و با یکدیگر گفتند ما هرگز محمد را چنین
بخلوت نیابیم مصلحت آنست که او را اهلاک کنیم و خلق را از شر او باز رهانیم در حال جبرئیل
فرود آمد و او را از مکر ایشان خبر داد و رسول صم از آنجا برخاست و اصحاب را همانجا بگذاشت
و خود روی بمدینه نهاد و چون ساعتی بگذشت و پیغمبر صم باز نیامد ایشان بطلب او بیرون آمدند
و از حال او تفحص کردند یکی گفت من او را در راه دیدم که بمدینه میرفت ایشان شتافتند
تا برسول پیوستند و پرسیدند یا رسول الله چرا تنها بازگشتی فرمود جبرئیل مرا خبر داد که
بنو النضیر قصد تو میکنند من تنها برخاستم تا ایشان گمان نبرند که من از آنجا بیرون خواهم
آمدن پس پیغمبر صم بمدینه آمد و لشکر جمع کرد و بغزو بنی النضیر آمد و قلعه ایشان را مدتی
حصار کرد تا تنگ آمدند و حق تعالی هیبتی و ترسی در دل ایشان انداخت کس پیش
رسول صم فرستادند که ما قلعه را بتو تسلیم میکنیم ما را امان ده تا آنچه توانیم برداشتن با خود
برداریم و بهر طرف که خواهیم بیرون رویم ایشان را امان داد ایشان هر چه بارپای کردند توانستند
جمله را بار کردند و با زن و فرزند از آنجا بیرون آمدند و بعضی بطرف شام رفتند و بعضی بخیبر و
از ایشان دو تن مسلمان شدند رسول صم بفرمود تا مالهای ایشان که مانده بود جمع کردند
و بر مهاجران قسمت کردند و انصار را از آن نصیب نداد و ایزد تعالی در احوال غزوه بنی النضیر
سوره الحشر فرو فرستاد

غزوه دوازدهم

غزاء ذات الرقاع بود روایت چنانست
که چون رسول صم از غزوه بنی النضیر فارغ شد ربیع الآخر و جمادی الاول در مدینه مقام کرد و بعد
از آن لشکر ترتیب داد و بقصد اهل نجد بیرون آمد و ابو ذر غفاری را بنیابت خود در مدینه

بگذاشت چون لشکر بذات الرقاع رسیدند لشکر بسیار از غطفان آنجا بودند سلاح پوشیده
و در برابر لشکر رسول آمدند اما جنگ نکردند چون وقت نماز در آمد رسول صم نماز خوف
بگذارد یکی از لشکر غطفان دعوی کرد که من بروم و محمد صم را هلاک کنم آن قوم او را مال و
نعمت بسیار قبول کردند او با ساز و سلاح در میان لشکر پیغمبر آمد و فرصت میطلبید تا پیغمبر
را بخلوت دریافت شمشیر پیش رسول نهاده بود برداشت و از نیام بیرون کشید و خواست
تا بر وی زند در حال در روی افتاد و چون برخاست باز قصد کرد باز بیفتاد دیگر بار سیم
برخاست همین که قصد کرد لرزه بر اعضای او افتاد چنانکه شمشیر از دستش بیفتاد و پیچان
و ترسان و لرزان تا پیش قوم غطفان رفت و ایشان را از آن حال خبر داد پس حق تعالی
بر مسلمانان منت نهاد بدانکه رسول صم را از مکر آن کافر نگاه داشت و این آیه فرو فرستاد
که یا ایها الذین امنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا
الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم واتقوا الله وعلی الله فلیتوکل المؤمنون
پس غطفان همان شب بگریخت و بطرف یمن رفت و رسول صم از آنجا بازگردید
و بمدینه آمد

غزوه سیزدهم

غزاء خندق بود روایت است که جمعی از روساء یهود چون
سلام بن ابی الحقیق و حیی بن اخطب و کنانة بن الربیع و غیرهم اتفاق کردند که
پیش قریش و دیگر قبیلهای عرب روند و لشکر بسیار جمع کنند و بیکبار در مدینه
آیند و اهل اسلام را بر اندازند و مدینه را خراب کنند اول بمکه رفتند و با قریش گفتند
محمد بدشمنی شما و ما بیرون آمده و میخواهد همه را بر اندازد و جهان بستد و دیگر دین شما آمدیم

تا شما لشکر خود جمع کنید و ما بقبایل عرب رویم و ایشانرا بزر و مال بفریبیم و لشکران جمع
کنیم و باتفاق روی بمدینه نهیم و لشکر خود را که در حوالی مدینه مقام دارند و از دست
محمد بجان رسیده اند رحمت الله همه را امان دهیم و برنشانیم و بجملگی مدینه را حصار کنیم و از آنجا
نرویم تا کار محمد و اصحاب او را آخر بکنیم قریش چون آن سخن بشنیدند خرم شدند
و شادی کردند بنا برآنکه این جماعت جهودان بودند و در حوالی مدینه مقام داشتند و
بر احوال اهل مدینه واقف بودند پس قریش از ایشان پرسیدند که شما از اهل کتابید
و احوال محمد را میدانید دین ما بهترست یا دین محمد صلعم ایشان گفتند دین شما برحق است
و دین محمد باطل قریش ازین سخن شاد شدند حق تعالی پیغمبر را از آن حال خبر داد
در قوله تعالی الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون بالجبت
والطاغوت ویقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین آمنوا سبیلا
اولئک الذین لعنهم الله الی قوله وکفی بجهنم سعیرا پس قریش بترتیب لشکر
مشغول شدند و ایشان باطراف یمن رفتند و با قبیله غطفان که با پیغمبر صلعم دشمنی تمامتر
می ورزیدند آنچه با قریش گفته بودند تقریر کردند قوم غطفان گفتند فرمان برداریم لشکر
ترتیب داده با ایشان بیرون آمدند و همچنین بجمله قبایل عرب بگردیدند و لشکر بسیار جمع
کردند و بمکه آمدند قریش چون دیدند که لشکر کفار بسیار جمع شد ایشان نیز با لشکر خود
بیرون آمدند و باتفاق روی بمدینه نهادند چون بمدینه نزدیک رسیدند لشکر یهودیان
که در حوالی بودند از بنی قریظه و غیرهم که با رسول صلعم عهد داشتند از عهد و میثاق برگشتند

و بدیشان پیوستند چنانکه بیست هزار سوار و پیاده جمع شدند و رسول صلعم چون خبر از احوال
ایشان وقوف یافته بود مهاجر و انصار را جمع کرد و گفت هرچند حق تعالی مرا
وعده داده است که دین من بر همه دینها غالب شود و دیگر کسی را بر من ظفر نخواهد بود لیکن
چون دشمنان بسیار شدند شاید که چون ما را با قومی محاربه باید کرد و قوم دیگر قصد مدینه
کنند و گزندی رسانند صواب آنست که مدینه را بخندقی استوار کنیم تا دشمنان گزندی
نتوانند کرد ایشان گفتند رای همین است که فرمودی و باتفاق بکندن خندق مشغول شدند
و رسول صلعم بخود نیز بدان قیام می نمود تا روز و تر با خبر رسید همین که خندق تمام شد
لشکر کفار رسیدند و بر در مدینه فرود آمدند رسول صلعم چون آن مشاهده کرد لشکر اسلام
را ترتیب داده با سه هزار سوار و پیاده در برابر ایشان بر کناره خندق فرود آمد و
سعد بن معاذ و سعد بن عباده را که با بنی قریظه خویشی داشتند پیش ایشان فرستاد
تا از احوال ایشان واقف شوند چون هر دو به بنی قریظه رسیدند دیدند که ایشان
لشکر جمع کرده پیش قریش می آمدند باز گردیدند و رسول صلعم را از آن خبر کردند رسول صلعم
و مسلمانان از آن اندیشناک شدند و منافقان زبان طعن بگشودند و گفتند محمد صلعم میگفت
ملک کسری و قیصر ما را خواهد شد و اکنون بدین مقدار لشکر دلتنگ شد از اینجا معلوم شد
که آن همه وعدها غرور و فریب بود و هو قوله تعالی واذ یقول المنافقون
والذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله ورسوله الا غرورا پس آن لشکر
مدینه را حصار کردند و از خندق کسی نرسیدند عمرو بن عبدود که از دلاوران روزگار بود

ودر مردی وکارزار در همه دیار عرب نامدار با سواری چند اسب را در خندق انداختند
وقصد لشکر اسلام کردند مسلمانان از آن حالت بترسیدند و امید از خود برداشتند حضرت
امیر المؤمنین علی ع در برابر او آمد و رسول ص در آن حالت فرمود خرج الایمان کله
الی الکفر کله پس ایشان با همدیگر برآویختند و کوشش نمودند آخر الامر علی ع تیغی بر فرق
او زد و تا سینه بشکافت و گویند پیغمبر ص در آن دم فرمود لضربة علی خیر من عبادة
الثقلین پس عمر از اسب در افتاد و لشکر اسلام تکبیر گفتند و شادیها نمودند و دیگران که
با او آمده بودند روی بهزیمت نهادند علی ع در پی ایشان برفت و همه را در خندق بقتل
آورد و این چند بیت در آن وقت انشا کرد ۲ عبد الحجارة من سفاهة رأیه ۵ و عبدت
رب محمد بصواب ۵ لا تحسبن الله خاذل دینه ۵ و نبیه یا معشر الاحزاب ۵ کفار چون
آن حال مشاهده کردند بترسیدند و با خود گفتند اگر لشکر محمد چنین حرب کنند یکی از ما
جان نبرد و بنی قریظه از آمدن پشیمان شدند و باز بقلعه رفتند و نعیم بن مسعود که از قبیله
غطفان بود پیش رسول ص آمد و اسلام آورد و پیش غطفان رفت و گفت ما را چه
لازم است با محمد ص حرب کردن تا اگر غالب شویم گویند قریش و دیگر قبایل کردند و
اگر مغلوب شویم خونشان از ان بدتر چه باشد بنو قریظه بقلعه خود در نشستند و زاد ما باخر
رسید و چهارپایان ضعیف شدند و اگر دو روز دیگر اینجا توقف افتد همه هلاک
شوند ایشان گفتند راست میگویی و دل بر ان نهادند که باز گردند و پیش ابو سفیان آمد
و همین تقریر کرد او نیز از آمدن پشیمان شد و کس پیش بنی قریظه فرستاد که بیایید

تا جنگ

تا جنگ کنیم و اگر نه ما باز گردیم شما دانید و محمد ص ایشان گفتند فردا روز شنبه است
ما پس فردا پیش شما آییم فی الجمله اختلافی و ترسی در میان ایشان افتاد چون شب در آمد بادی
عظیم برخاست چنانکه خیمهای ایشان را همه بینداخت و دیگهای ایشان را که طعام می
پختند بر خاک کرد و هیچ یک از ایشان دیگری را نمی شناخت علی ع بر لب
خندق آمد و آواز داد که ای ابو سفیان و ای دلیران غطفان امشب از دست من جان
کی خواهید برد آشوب در میان ایشان افتاد و هر چه داشتند همانجا بگذاشتند
و روی بهزیمت نهادند چون روز شد لشکر اسلام بیرون رفتند و غنایم بسیار
جمع کردند و شادیها نمودند کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله

غزوه پانزدهم غزای بنی قریظه بود چون رسول ص از غزو خندق فارغ شد سلاح
از خود باز کرد و نماز پیشین بگذارد جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی میفرماید که
چون بنی قریظه عهد شکستند و با کفار قریش و غطفان یکی شدند هم امروز باید
بر نشینی و قمع ایشان کنی چه ایشان اکنون بواسطه آنکه عهد شکستند نومید از تو
ترسند و [illegible] رسول ص علی ع را طلب داشت و رایت بدو داد و فرمود
تا لشکر همه بر نشینند و بیرون روند چنانکه نماز دیگر پیش قلعه بنی قریظه گذارند و
رسول ص ابن ام کلثوم را به نیابت خود در مدینه بگذاشت و با لشکر بیرون آمد
و قلعه بنی قریظه را حصار کرد ایشان کس پیش رسول ص فرستادند که ابو لبابه را پیش ما
فرست ابو لبابه مسلمان بود و با ایشان خویشی داشت رسول ص اشاره فرمود تا برود

ابولبابه در قلعه رفت همه پیش او آمدند و بگریستند ابولبابه را دل بر ایشان بسوخت بعد
از آن با او مشورت کردند که مصلحت ما چیست گفت مصلحت آنست که مسلمان شوید و چون
دمار خود را نگاه دارید ایشان گفتند ما هرگز این کار نکنیم اما اگر بحکم محمد فرود آییم و قلعه را بدو
تسلیم کنیم چگونه باشد ابولبابه هیچ نگفت اما دست بر گردن خود نهاد یعنی اگر چنین
کنید همه را بکشند ابولبابه چون این حرکت کرد دریافت که خطا بود و با رسول صلعم خیانت کرد و
حق تعالی پیغمبر را از آن حال خبر داد و آنجا که فرمود یا ایها الذین امنوا لا تخونوا الله و
الرسول و تخونوا اماناتکم و انتم تعلمون از آنجا که پیش رسول صلعم نیامد و بمدینه
رفت و خود را در ستونی از ستونهای مسجد ببست و گفت تا حق تعالی توبه من قبول نکند
خود را ازین ستون باز نگشایم بعد از شش روز حق تعالی توبه او قبول کرد و این آیه فرستاد
و اخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و اخر سیئا عسی الله ان
یتوب علیهم ان الله غفور رحیم چون بیست و پنج روز بر آن بگذشت و ایشان فرو
نیامدند روز دیگر علی صلعم سلاح در پوشید و بر در قلعه آمد و سوگند یاد کرد که امروز تا قلعه را
نگشایم باز نگردم ایشان از آن بترسیدند و کس پیش پیغمبر فرستادند و التماس کردند
تا ایشان را امان دهد که بزیر آیند و قلعه را بسپارند و هر حکمی که سعد بن معاذ بر ایشان کند
بدان کار کنند و پنداشتند که سعد بن معاذ بنا بر قرابت با ایشان مساهلت کند رسول صلعم
فرمود روا باشد ایشان از قلعه بزیر آمدند و قلعه را تسلیم کردند سعد بن معاذ حکم کرد که
مردان ایشان را هلاک کنند و کودکان و زنان ایشان را برده گیرند و مالهای ایشان میان

مسلمانان قسمت کنند رسول صلعم فرمود لقد حکمت بحکم الله پس هفتصد مرد ایشان
بقتل آوردند و زنان و کودکان ایشان را بردگی گرفتند و هر مالی که بود قسمت کردند
غزو شانزدهم غزای بنی لحیان بود و ایشان قومی بودند که با اصحاب رسول صلعم
غدر کرده بودند رسول صلعم قصد ایشان کرد و آوازه انداخت که بجانب شام میروم تا بنی لحیان
نگریزند چون نزدیک رسید آگاهی یافتند و بگریختند رسول صلعم یک منزل در عقب ایشان
برفت و در عسفان مقام کرد تا قریش بشنوند و پندارند که او از برای ایشان آمده چون
چند روز آنجا توقف نمود و هیچکس را نیافت باز گردید و این کلمات فرمود آیبون
تائبون لربنا حامدون اعوذ بالله من وعثاء السفر و کابة المنقلب
و سوء المنظر فی الاهل والمال **غزو هفدهم** غزای ذی قرد بود گویند
چون رسول صلعم از غزای بنی لحیان باز گردید عتیبه بن خدیفه با لشکری از غطفان بیامد و شتران
مدینه را براند و مردی و زنی که با گله بود مرد را بکشت و زن را بردگی گرفت سلمه
بن اکوع از آن خبر یافت و اهل مدینه را خبر کرد و خود در پی ایشان برفت و تیری
انداخت مسلمانان از پی او روان شدند اول سواری که بدیشان رسید محرز بن نضله بود
با ایشان جنگ درست نمود تا شهید شد پس ابوقتاده در رسید و برادر عتیبه بن حصین
را که امیر آن لشکر بود دریافت و بکشت و بعد از آن عکاشه در رسید و دو تن دیگر را
بکشت عتیبه چون دید که برادرش را کشتند و بپای سواران می‌رسند رها کرد و روی
بگریز نهاد اما اشترانی را که برده بودند براندند چون رسول صلعم برسید ابن الاکوع گفت یا رسول الله

اگر صد سوار با من بفرستی در پی ایشان بروم و یکی را از ایشان رها نکنم تا شتران را بتمامی باز
ستانم رسول صلعم فرمود که ایشان بزمین غطفان رسیده باشند گفتند آری رسول صلعم
یکشبانروز آنجا مقام کرد و از آنجا باز گردید و آن مقام را ذی قرد نام بود و آن زن را
که عیینه بن حصین با شتران برده بود چون شتران این شب در آمد بر شتری نشست و بگریخت
و بمدینه آمد و گفت یا رسول الله نذر کرده بودم که اگر این شتر مرا بمدینه رساند او را
قربان کنم رسول فرمود بئس ما جزیتها ان الله نجاک ثم تنحرنها لا نذر فی معصیة
الله ولا فی ما لا یملک انما هی ناقة من ابلی فارجعی الی اهلک علی برکة الله

غزوه هیجدهم غزای بنی المطلق بود چون رسول صلعم از غزوه ذی قرد باز گردید چند
مدت اقامت کرد و در ماه شعبان سنه ست بغزو بنی المطلق (المصطلق) بیرون شد و ایشان قومی
بسیار بودند از قبیله بنی خزاعه خانمان خود را برو گشتند و لشکر بسیار جمع کردند تا
با رسول صلعم حرب کنند رسول صلعم چون بشنید که ایشان قصد مدینه دارند لشکر جمع کرد
و ابوذر غفاری را بنیابت خود در مدینه بگذاشت و خود با لشکر از مدینه بیرون
آمد چون چند منزل از رفت بدیشان رسید و ایشان را آمدن پیغمبر صلعم خبر نداشتند و بر سر
آبی فرود آمده بودند و فارغ نشسته چون لشکر دیدند سلاح در پوشیدند و بحرب مشغول شدند
و عاقبت چون طاقت مقاومت نداشتند روی بهزیمت نهادند لشکر اسلام در پی
ایشان برفتند و بسیاری را بکشتند و بسیاری را با زنان و فرزندان اسیر کردند
و غنایم بسیار جمع کرده بمدینه آمدند **غزوه نوزدهم** غزای حدیبیه بود چون رسول صلعم

ازو

از غزو بنی مصطلق باز گردید رمضان و شوال در مدینه اقامت فرمود و در ذی القعده بقصد حج
و عمره عزم مکه کرد و این در آخر سنه ست بود و رسول صلعم هرچند قصد محاربت کردن نداشت
اما می اندیشید که قریش قصد او کنند پس هر لشکری که داشت بر نشاندند و روی بمکه نهاد و
چون بعسفان رسید شخصی پیش آمد و گفت یا رسول الله قریش چون شنیدند که تو عازم مکه شدی
لشکر بسیار جمع کردند و با اهل و عیال بذی طوی فرود آمدند و سوگندها یاد کردند که
تا هیچ حال نگذاریم که محمد در مکه آید و خالد بن الولید پیش رو لشکر ایشانست رسول صلعم
چون این سخن بشنید گفت هیچکس باشد که ما را پنهان بمکه برد چنانکه قریش ندانند شخصی از قبیله
بنی اسلم برخاست و گفت یا رسول الله من راه بری کنم و در پیش ایستاد و ایشان را براهی
که دشخوار بود بیرون برد چنانکه مسلمانان برنج آمدند چون نزدیک حدیبیه رسیدند گویند
شتر پیغمبر صلعم بزانو در آمد رسول صلعم فرود آمد و صحابها جمع کرد و گفت من صواب چنان
می بینم که امسال بهر چه قریش گویند رضا دهیم ایشان گفتند حکم ترا است بهر چه خواهی فرمای
و در آن حوالی آب نبود و صحابه گفتند یا رسول الله اینجا جای خرابست و خشک شده از بی
آبی زحمت خواهیم کشید رسول صلعم یک چوبه تیر از جعبه خود بیرون کشید و بعلی داد و گفت
برو و در آن چاه انداز علی چون تیر در آن چاه انداخت آبی خوش و صافی بامر حق تعالی
پدید آمد کفار قریش چون از رسول صلعم بدان منزل وقوف یافتند بدیل بن ورقا را رسیدن
با جمعی دیگر برسالت پیش او فرستادند که اینجا بچه کار آمدی چون قاصدان بخدمت رسول صلعم
آمدند و پیغام گذاردند رسول صلعم فرمود بعزم زیارت خانه کعبه آمده ام تا قریش

دیگر آنکه قبایل عرب شنیده اند که او بقوت و غلبه در مکه آمد

جنگ نیست بدیل و اصحاب او باز گشتند و جواب بقریش رسانیدند قریش سخن ایشان
باور نکردند و گفتند ما محمد صلعم را نگذاریم که در مکه آید و ناموس ما را از میان ببرد و باز عروة
بن مسعود الثقفی را بخدمت رسول صلعم فرستادند تا احوال تحقیق کند عروه چون بیامد و
تفحص کرد همان جواب شنید او نیز باز گردید و صورت حال باز راند هم باور نکردند بر آن
اتفاق کردند که تا قوت مقاومت باشد حرب کنند و نگذارند که محمد صلعم در مکه رود
پیغمبر صلعم عثمان بن عفان و خراش بن امیه را پیش رؤسای قریش فرستاده بود تا مگر ایشان
رخصت دهند که او در مکه آید و عمره بگذارد و باز گردد عثمان و خراش بمکه رفتند و پیغام گذاردند
ایشان قبول نکردند و گفتند هرگز نگذاریم که او کعبه را طواف کند اگر شما را هوس طواف است
بروید و طواف کنید ایشان گفتند ما نیز با پیغمبر صلعم طواف کنیم ان شاء الله تعالی قریش از آن
برنجیدند و هر دو را اینجا محبوس کردند خبر به پیغمبر صلعم رسید که قریش ایشان را بکشتند
پیغمبر صلعم از آن غمگین شد و صحابه را جمع کرد تا تجدید عهد کنند و با قریش بجنگ مشغول شود
و رسول صلعم در زیر درختی نشسته بود و صحابه یک یک می آمدند و بیعت تازه میکردند
این آیت نازل شد که لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت
الشجرة چون قریش از تجدید بیعت وقوف یافتند بترسیدند و سهیل بن عمرو
را بخواندند و گفتند اگر توانی برو و میان ما و محمد صلح کن بشرط آنکه امسال باز گردد
و بعد ازین هرگاه که خواهد بیاید و زیارت کند سهیل پیش پیغمبر آمد و بعد از گفت و شنید
بسیار کار صلح بر آن قرار تمام کرد رسول صلعم علی را بخواند و فرمود تا صلح نامه بنویسد

علی ع بنوشت که بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما صالح محمد رسول الله سهیل گفت اگر
ما محمد صلعم را رسول می دانستیم خود این خصومت نمی بود بنویس باسمک اللهم هذا ما صالح
محمد بن عبد الله سهیل بن عمرو رسول صلعم فرمود تا همچنان بنویسد و بعد از آن بنوشت
اصطلحا علی وضع الحرب عن سنین یامن فیهن الناس علی انه من اتی
محمدا من قریش بغیر اذن ولیه رده علیهم ومن جاء قریشا ممن مع محمد
لم یردوه علیه وانه لا اسلال ولا اغلال ومن احب ان یدخل فی عقد
محمد وعهده دخل فیه ومن احب ان یدخل فی عقد قریش وعهدهم دخل فیه
پس رسول صلعم و صحابه شتران که از برای هدی آورده بودند قربان کردند و بعضی سر بتراشیدند
و بعضی قدری موی از سر بگرفتند رسول صلعم فرمود رحم الله المحلقین منکم والمقصرین
و از آنجا باز گردید و بمدینه آمد **غزوه بیستم** غزای خیبر بود چون از حدیبیه باز گردید
بقیه ذوالحجه و محرم در مدینه مقام کرد و در آخر محرم سنه سبع بعزم خیبر برنشست و خیبر را
پنج حصن بود حصن ناعم و حصن قموص و حصن صعب و حصن وطیح
و حصن سلالم چون بخیبر رسید دو حصن باسانی بگرفت اما حصن وطیح و سلالم
که از همه محکمتر بودند خلقی بسیار در آنجا ده روز حصار کردند و فتح آن حصار میسر نشد
چون ده روز بگذشت و لشکر اسلام باز نگردیدند کفار خیبر بیرون آمدند و بحرب مشغول شدند
رسول صلعم روز اول رایت بابوبکر داد و لشکر را بو همان او کرد آن روز حربی عظیم واقع شد
و بسی مسلمانان کشته شدند و فتحی میسر نشد روز دوم رایت بعمر داد و لشکر را با او داد

بهمان حرب کردند و آخر روز بیشتر لشکر خسته و مجروح باز گردیدند رسول صم چون آن حال بدید
فرمود والله لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله ورسوله ویحبه الله و
رسوله ویفتح علی یدیه یعنی علم خود فردا بمردی دهم که خدا و رسول را دوست دارد
و خدا و رسول او را دوست دارند و این فتح بدست او میسر شود چون روز شد خلق منتظر بودند
تا آن شخص که خواهد بود رسول صم علی عم طلب داشت و او را درد چشم بود آب دهان مبارک
خود در چشم مبارک وی انداخت دعا کرد ایزد تعالی او را از آن جهت شفا داد و دیگر هرگز
درد چشم نشد پس رایت بوی داد علی عم چون بمیدان آمد سرور لشکر کفار در آن حصار مبارزی
بود مرحب نام در مردانگی و شجاعت در خراسان و شام یمن و حجاز نام بر آورده و هیچکس را
با او قوت مقاومت نبود مرحب در برابر لشکر آمد و گفت امروز از لشکر کیست
ایشان گفتند علی ابن ابی طالب ابن عم محمد صم مرحب گفت دیر گاهی میشنوم که دلاور مردی
و شجاعست و امروز بدست من هلاک خواهد شد علی عم چون این سخن بشنید از میان
قلب در برابر او آمد و با هم بر آویختند بعد از مقاومت بسیار طعن و ضرب و کیر و دار علی
ضربتی بر سر او زد چنانکه تا سینه اسب او براند و دو بخش کرد آن بدبخت از اسب در افتاد
لشکر اسلام تکبیر گفتند کفار یکبار روی بعلی عم نهادند علی عم بسیاری از ایشان بکشت
و بقیه ایشان در حصار گریختند علی عم بر در حصار آمد و دست در حلقه در زد و از جای بر کند
و بینداخت لشکر اسلام یکبارگی در حصن رفتند و بسیاری از کفار را بقتل آوردند و بسیاری
را اسیر کردند و خزاین و اموال خیبر در اصحاب رسول صم را مسلم شد بقایای اهل خیبر

بخدمت رسول صم آمدند و امان خواستند بقرار آنکه جزیه بدهند و ضیاع خیبر را آبادان کنند
و حاصل آن بمدینه فرستند رسول صم ایشانرا امان داد و ضیاع خیبر بدیشان سپرد و صفیه
دختر حیی بن اخطب را قبول کرد و از آنجا با خزاین و غنایم بسیار باز گردید و بمدینه آمد
غزوه بیست و یکم غزای ذی القری بود گویند چون از کار خیبر فارغ شد
بوادی ذی القری فرود آمد و ایشانرا محاصره کرد ایشان چون قوت مقاومت نداشتند
امان خواستند بدان شرط که جزیه بدهند و مخالفت نکنند پیغمبر صم ایشانرا امان داد و باز گردید
غزوه بیست و دوم غزای موته بود گویند چون رسول صم در سنه سبع بمکه رفت
و زیارت خانه کعبه دریافت و میمونه ابنة الحارث را در عقد آورد و در قریش بنابر آنکه
در سال حدیبیه قرار چنان بود که تا سه سال دیگر در آنجا نباشند منع نکردند رسول صم مناسک
ادا کرده بمدینه رجوع کرد و بقیه ذو الحجه و محرم در مدینه اقامت نمود چون ربیع
الاول در آمد سه هزار مرد از لشکر اسلام بعزم غزا در روم ترتیب داد و زید بن حارثه
را بر سر ایشان امیر کرد و فرمود اگر او بقتل آید جعفر بن ابی طالب امیر باشد و اگر جعفر
بقتل آید عبدالله بن رواحه امیر باشد ایشان روان شدند و می رفتند تا بزمین بلقا صنع
رسیدند که آنرا موته خوانند هرقل رومی از آمدن ایشان خبر یافته بود و لشکری گران
بقصد ایشان فرستاده لشکر او در موته بلشکر اسلام رسیدند و بمحاربت مشغول شدند
زید بن حارثه رایت بر دست و رو بکفار نهاد و با ایشان مقاومت نمود تا شهید شد
چون او بقتل آمد جعفر بن ابی طالب رایت بر دست و محاربت میکرد لشکر عظیم او را

در میان گرفتند و از هر طرف بر او زخم میزدند ناگاه کافری تیغی براند و دست راست
او را بینداخت جعفر علم بسینه باز نهاد و نگاه میداشت و میکوشید تا شهید کردند و در
بعضی روایات آمده است که چون هر دو دستش را بینداخت حق تعالی او را بعوض هر دو
دست پر و بال بخشید تا بپرید و او را بنابرین جعفر طیار خوانند و بعضی گفته اند چون او را
شهید کردند در شب جمعی از صحابه کرام او را بخواب دیدند که در بهشت با جرعان می پرید
و بنابرین طیار گفتند پس عبد الله بن رواحه علم بر داشت و روی بکفار نهاد و حرب
میکرد تا او را نیز شهید کردند چون امرا شهید شدند لشکر اسلام آن روز چنانکه بود دفعات
نمودند و چون شب در آمد دانستند که لشکر کفار بسیار اند و ایشانرا ظفر نخواهد بود بر
نشستند و باز گردیدند و پیغمبر صلعم همان روز که جعفر و زید و عبد الله را آن حالت افتاد
صحابه را از احوال ایشان اعلام کرد و چون لشکر اسلام بمدینه رسیدند صحابه از ایشان احوال
پرسیدند هم در آن روز که پیغمبر صلعم خبر داده بود ایشانرا شهید کرده بودند غزوه بیست سیوم
غزای فتح مکه بود چون میان پیغمبر صلعم و قریش صلح و عهد بر الحدیبیه رفته بود که ده سال
محاربت و مخاصمت نباشد و هر که خواهد با پیغمبر صلعم هم عهد بود و عادت عرب چنان بود
که محاربت با هم عهد محاربت با او بود و قوم بنی خزاعه با رسول الله عهد داشتند و قوم بنی بکر با
قریش و میانی این هر دو قبیله همیشه محاربت بودی چون قوم بنی بکر با خزاعه جنگ در پیوستند
قریش مدد ایشان آمدند و قوم خزاعه را هزیمت کردند و بسیاری از ایشان بکشتند بدیل
بن ورقا که مهتر قبیله خزاعه بود با تنی چند از ایشان بخدمت رسول صلعم آمدند و آن حال

۲
رایت بدست چپ بر داشت
کافر دیگر دست چپ او بینداخت
جعفر کج

اعلام کردند رسول صلعم ایشانرا استمالت داد و بمکه نفرستاد و خود بجمع و ترتیب لشکر مشغول شد
قریش چون بدانستند که نقض عهد کردند از کرده خود پشیمان شدند و ابو سفیان را از آن
داشتند که بمدینه رود و باز تجدید عهد کنند و عذر آن بخواهند چون ابو سفیان از مکه
روانه شد پیغمبر صلعم صحابه را خبر داد که ابو سفیان می آید تا از قریش عهد تازه کند و عذر
آنچه کرده اند بخواهد عذر او مسموع نخواهد بود و دیگر عهد با قریش نخواهیم کرد بعد از چند
روز ابو سفیان برسید و بسیاری از معاذیر پیش آورد و هیچ سود نداشت نومید باز
گردید و قریش را از آن حال خبر کرد پس پیغمبر صلعم ده هزار سوار و پیاده جمع کرد دوم
رمضان سنه ثمان از مدینه روی بمکه نهاد و در راه و هیدم از جوانب پیغمبر صلعم را مدد میرسید
و عباس در آن مدت با اهل عیال از مکه بیرون آمده بود تا بمدینه رود و در راه بپیغمبر صلعم
رسید و هم با او باز گردید و ابو سفیان بن حارث و عبد الله بن امیه که هر دو پسر عم پیغمبر صلعم
بودند هم از مکه بمدینه می آمدند تا مسلمان شوند پیغمبر صلعم از ایشان رنجیده بود بواسطه آنکه آنحضرت
را بسیار رنجانیده بودند فرمود تا ایشانرا بار ندهند که در پیش او آیند ایشان ام
سلمه را شفیع ساخته بودند و بخدمت رسول صلعم آمدند و مسلمان شدند و قریش را معلوم
نبود که پیغمبر صلعم از مدینه بیرون آمده یا نه اما ابو سفیان دانست که پیغمبر صلعم تعجیل خواهد آمدن
با بدیل بن ورقا از مکه بیرون آمد تا خود حال ببیند چون یک منزل براندند بر بالای پشته فرود
آمدند لشکر عظیم دیدند که از اطراف پشته فرود آمده بودند چنانکه هرگز مثل آن لشکر ندیده
بودند گمان نبردند که پیغمبر صلعم آن لشکر تواند بود شب همانجا اقامت کردند تا حال برسید

عباس را بنابر آنکه با جمعی از اهل مکه خویشی و صحبتی قدیم بود می خواست که ایشان را خبر کند
تا پیش بیایند و امان خواهند یا مسلمان شوند هیچکس را نیافت که پیش ایشان فرستد
آخر خود بر استر پیغمبر صم نشست و می راند تا آنجا رسید که ابوسفیان و بدیل ورقا آمده بودند و
با هم حدیث میکردند عباس آواز ایشان شناخت و پیش ایشان آمد و گفت ای ابوسفیان
اینک رسول خدا با ده هزار مرد رسیده است تو چرا از کار خود غافلی ابوسفیان
گفت فداک ابی و امی تدبیر کار من چیست گفت آنکه بخدمت رسول صم آیی تا من شفاعت
کنم باشد که ترا امان دهد و بدیل گفت رسول خدا با تو گفت در استر خود بواسطه تمامی آید تو
باز گرد و اهل مکه را بگو تا پیش از آنکه پیغمبر در مکه آید و با ایشان قهر کند باتفاق پیش او آیند
و امان خواهند پس ابوسفیان را هم بر آن استر رسول نشاند و بخدمت رسول صم آورد و رسول
فرمود ویحک یا ابوسفیان هنوز وقت آن نیامد که مسلمان شوی ابوسفیان کلمه شهادت بر
زبان راند عباس گفت یا رسول الله ابوسفیان منصب دوست دارد چون اسلام آورد او را
منصبی فرمای رسول صم فرمود من دخل دار ابی سفیان فهو امن ومن دخل المسجد
فهو امن ومن اغلق علیه بابه فهو امن پس ابوسفیان اجازت خواست تا بمکه رود
و ایشان را از احوال خبر کند رسول صم او را اجازت داد ابوسفیان بمکه رفت و قریش را از احوال
خبر کرد ایشان بعضی در سرای ابوسفیان گریختند و بعضی در مسجد الحرام و بعضی در خانهای خود استوار
در بستند و در خانه خود نشستند رسول صم بمراد خود در مکه آمد و هر که سر مخالفت داشت
او را قمع کرد و بقیه قریش اسلام آوردند پس رسول صم در مسجد الحرام رفت و دست در

فرمود تا آنشب او بخیمه عباس باشد
عباس آنشب او را بخیمه برد
چون روز شد بخدمت رسول صم
آورد رسول صح

خانه زد و گفت لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده ونصر عبده
وهزم الاحزاب وحده یا معشر قریش ان الله قد اذهب عنکم نخوة
الجاهلیة وتعظمها بالاباء الناس من ادم وادم من تراب ثم برآ
قوله تعالی یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر وانثی وجعلناکم شعوبا
وقبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقاکم ان الله علیم خبیر

غزو بیست چهارم غزای حنین بود چون رسول صم را فتح مکه میسر شد و قریش
مطیع و منقاد شدند خواست تا قصد قبیله هوازن کند و در عرب هیچ قبیله بیشتر
از ایشان نبود و همه مردی و دلاوری در میان قبایل مشهور بودند و مهتر ایشان را عوف
بن مالک نام بود چون بشنید که رسول صم مکه را بگشود و رؤسای قریش همه اسلام
آوردند دانست که قصد ایشان خواهد کرد همه قبیله را جمع کرد و گفت محمد صم اکنون
از کار قریش و دیگر قبایل فارغ شد بیقین قصد ما خواهد کرد صلاح آنست که ما
بیشتر لشکر جمع کنیم و بدفع او مشغول شویم ایشان گفتند فرمان ترا است و تمامت
هوازن و دیگر قبایل که در حوالی این بودند جمع شدند و عهد و سوگند خوردند که
از یکدیگر جدا نشوند تا دفع محمد و اصحاب او کنند و با زن و فرزند و مال و حشم
بیرون آمدند تا بوادی اوطاس رسیدند و رسول صم با دوازده هزار مرد از مکه بیرون آمد و عتاب
بن اسید را بنیابت خود در مکه بگذاشت و خود روی بقبیله هوازن نهاد و می راند
تا بمنزل رسید که او را حنین خوانند در وادی حنین کمین گاههای سخت بود و لشکر

هوازن دانسته بودند که لشکر اسلام که بدانجا رسند در آن وادی کمین کردند و لشکر اسلام از
کید ایشان غافل بودند و همه شب می راندند تا از آن وادی بگذرند چون نزدیک
صبح شد لشکر هوازن کمین بگشودند و بر مسلمانان حمله کردند لشکر اسلام از آن مکر بترسیدند
و پراکنده شدند رسول صلعم میل بدست راست کرد و بایستاد و گفت ایها الناس
هلموا الی انا رسول الله انا محمد بن عبد الله بعضی از مسلمانان که آواز رسول صلعم
شنیدند میل بدان جانب کردند و بعضی که نشنیدند می گریختند و پیغمبر صلعم بر استری که سبز
خنک نشسته بود و عباس پیاده عنان آن را بدست نگاه میداشت و علی صلعم کفار را از پیش
و دست میکشت و می راند و رسول صلعم همچنان می گفت هلموا انا محمد رسول الله یا انصار
آواز او بشنیدند و لبیک لبیک گویان روی بدو نهادند و از هر طرف لشکر اسلام
می آمدند تا گروهی بسیار از مهاجر و انصار جمع شدند و حرب درپیوستند سواری در میان لشکر
هوازن بود پس نامدار چنانکه لشکر را همه استظهار بدو بود هر دم حمله بر مسلمانان بیان لشکر
کفار در گردی امیرالمومنین علی قصد او کرد و بیک ضرب تا او را از اسب بزمین بر زمین زد
و روی بکفار نهاد و صفهای ایشان بدرید مسلمانان چون چنان دیدند بیکبار حمله بردند لشکر
کفار روی بهزیمت نهادند و مسلمانان در پی ایشان می رفتند و بعضی را میکشتند و بعضی را
اسیر میکردند چنانکه پیش از جمع شدن لشکر اسلام هزار مرد از قبیله هوازن دستگیر
شده بودند و مالک بن عوف با جمعی بگریخت و بطرف طایف رفت و هر طایفه که
قدرت داشتند بطرفی افتادند و خانها و فرزندان با رمه و گله و درم که داشتند همه بگذاشتند

رسول صلعم لشکرها در عقب ایشان فرستاد تا بسیاری را اسیر کردند و در آن حرب دو تن از
مهاجر و انصار کشته شدند و رسول صلعم از آنجا بازگردید و بمکه آمد غزوه بیست و پنجم
غزای طایف است چون رسول صلعم از غزو حنین بازگردید شنید که قبیله ثقیف از طایف بنصرت
مالک بن عوف آمدند و شهر طایف را حصاری قوی بود در هر گوشه منجنیق راست کردند
لشکر بسیار در آنجا جمع شدند رسول صلعم از مکه روی بطایف نهاد و در راه حصنهای بسیار گشود
و غنایم بسیار جمع کرد چون بطایف رسید ایشان درهای شهر را استوار دربستند و از بالا
باره تیر و سنگ می انداختند رسول صلعم نیز بفرمود تا منجنیق ترتیب دادند و گشودن آن مشکل
شد پس حق تعالی او را خبر داد که آنجماعت بی کارزار همه مسلمان خواهند شد او ترک
محاربت کرد و بازگردید و در جعرانه اقامت نمود و غنایم را که از حرب حنین و طایف
آورده بودند جمله را آنجا جمع فرمود و مسعود بن عمرو الغفاری بر سر آن غنایم بود و از الجمله
شش هزار اسیر بودند و چهارپایان چندان بودند که حساب آن دشوار بود چون رسول صلعم
خواست که آن را قسمت کند اهل هوازن که گریخته بودند بواسطه خانها و فرزندان و
گله و رمه بخدمت رسول صلعم آمدند و ایمان آوردند رسول صلعم آن غنیمت را از یاران خود
درخواست و همه را بدیشان داد و ایشان را اجازت داد تا بوطن خود روند و گفت
اگر مالک بن عوف بیاید و مسلمان شود خانها و اموال او همه بدو دهیم و صد شتر دیگر
بر آن مزید کنیم چون آن خبر بمالک رسید او نیز بخدمت رسول صلعم آمد و مسلمان شد و هرچه
از آن او بود بستد و صد شتر رسول صلعم بدو داد و او را رئیس و مهتر قبیله هوازن

و دیگر قبایل که دران حوالی بودند گرد آمدند و آوازهٔ شوکت رسول در دیار عرب و یمن و
طایف افتاد و قوم ثقیف و بیشتر عرب بیامدند و مسلمان شدند و کار اسلام بالا گرفت
و رسول صلعم از آنجا باز گردید و بمدینه آمد و لشکرها باطراف فرستاد و خود در مدینه اقامت
کرد و اگر در شرح و بسط این غزوات و غزوات دیگر که پیغمبر کرد و بخارج شد و غزواتی که بعد از او
میان اهل حق و باطل شد شروع رود بتطویل انجامد والله اعلم بالصواب

که عبارتست از معرفت مغلقات تراکیب عربی که جهت اظهار بیان با عجاز و امتحان ایراد
کرده باشند و احاجی جمع احجیه است افعوله است از حجی بمعنی عقل یعنی مسئله که آنرا
بعقل استخراج کنند و بعضی گفته اند علم احاجی عبارتست از حل تراکیب مغلقه و الغاز از جمل
مستصعبه که جهة اظهار بیان با عجاز و امتحان ایراد کرده باشند و برین تعریف الغاز
و معمیات بل جمیع مغالطات و بعضی از نکات شطرنج داخل این فن باشند و اکثر
اهل عربیت لغز و معمی را از صنایع علم بدیع از توابع ایهام نهاده اند و معمی عبارتست
از آنکه نام چیزی را در بیتی بتصحیف یا قلب یا حساب یا غیر آن تضمین کنند و لغز نیز
عبارتست از همین باز یادتی سوال و جواب و فایده این چند چیزست اول
تشحید خاطر و اعداد فکر از برای استنباط دقایق و استخراج غوامض مطلقا دوم

ریاضت

ریاضت نفس بصبر و ثبات جهة استخراج مشکلات سیم وقوف بر انحای اعجاز و محاکم
و طرق رد و امتحان و الزام چهارم تصحیح تراکیب بلغا و توجیه بقدر امکان پنجم
قدرت بر اطلاع رموز و سرایر علوم جلیله که علما جهة ضنت بر غیر اهل برمز و ایما بیان
کرده باشند و احاجی دو نوع است یکی الهی و دوم بشری نوع اول همچو حروف
مقطعه خلافست بعضی برآنند که از قبیل متشابهاتست و علما را در تاویل حروف مقطعه
خلافست بعضی برآنند که از قبیل متشابهاتست و تاویل متشابهات بجز باری تعالی و تقدس
دیگری نداند چنانکه فرمود لا یعلم تاویله الا الله و ایشان بر الا الله وقف
واجب دانند و اکثر برین رفته بوده اند و از خوض در تاویل متشابهات منع میکردند و گروهی
دیگر تاویل آن جایز داشتند گفتند و الراسخون فی العلم عطف است با الله و در
تاویل این حروف وجوه بسیار گفته اند چنانکه گفته اند شاید الف در الم مثلا عبارت
بود از انا و لام از الله و میم از اعلم ای انا الله اعلم و شاید که حرفی اشارت بود
بنامی از نامهای باری تعالی چنانکه الف اشاره بود با الله و لام بلطیف و میم بمالک
و همچنین کاف و ها بهادی و علی هذا و شاید که این حروف اسمای سور باشند امام
فخر الدین رازی این قول را اختیار کرده و شاید که مراد قسم باشد باین حروف و شاید مراد
بذکر این حروف آن بود که ترکیب قرآنی که بمجد و ستادیم ازین حروفست که
بر السنه شما جاریست اگر شما او را صدق نمیدارید با فصاحت و بلاغت که خود را
بدان نسبت میکنید ازین حروف مثل این قرآن آیتی بیارید و شاید که مراد القاف و

وتوجه سامع بود بدان ووقع آن در نفس او زیرا که چون در آغاز سخن مبهم و مجمل تلفظ
افتد مستمعان متوجه آن شوند و هر سخنی که مشتمل باشد بر اجمال و تفصیل وقع آن در نفوس
اقوی بود و چون اکثر عرب از استماع قرآن معرض بودند در اوایل بعضی از سورت که
آن اهم بود با اعراض و انکار ایشان دران وقت بزیادت حروف مقطعه ابتدا
فرمود تا ملتفت شوند و بعضی گفته‌اند اسم اعظم حق تعالی ازان حروف مرکب است و
غیر آن از لطایف و دقایق نامحصور که طوایف اهل اسلام استنباط کرده‌اند و بعضی از فقهاء
مستشیعه از همان فضیلت و امامت علی علیه السلام استدلال کرده‌اند و ملخص استدلال آنکه
چون حروف مقطعه را که در اوایل سور آمده جمع کنند و هر چه مکرر باشند بیندازند
این سخن بیرون آید که علی صراط حق نمسکه **و نوع دوم** بر تعریف ثانی از قسم
شود چه انغلاق در وی یا باعتبار ترکیب و اشتراک الفاظ بود و بس یا نه و قسم
ثانی یا بمسائل علمی تعلق داشته باشد یا نه **اما قسم اول** که انغلاق در و
باعتبار ترکیب و اشتراک بود هر چند امثله بسیار دارد و جمعی از فضلا تدوین آن کرده
اند لیکن ما از انجمله هفت و نیم مثال بر ترتیب حروف ابجدی ایراد کنیم **ا** قال
زید سمعت صاحب بکر قایل **ل** قد وقعت فی اللاواء قیل **ا** و قال اسم
از قول چنانکه در حدیث آمده است نهی عن القیل والقال و قال مفعول است
بسمعت و صاح منادای مرخم و با که اکنون بصاح متصل است حرف جر است
حق آن بود که ببکر متصل بودی و قایل خبر مبتدای محذوف و فی امر است از وفی یفی

واللاواء

واللاواء مبتداست و ببکر مقدم خبر و تقدیر ترتیب چنین باشد که سمعت قال زید
یا صاح ببکر اللاواء وهو قایل قد وقعت فیه **ب** یا صاحب
حین ملک الفواد عشیتر زار الحبیب بها خلیل نار لما بدا لم ادر بیده
دختیر ام وجد من هواه طرفی وا از صاح منادی مرخم است و بن امر است
از بان یبین و خلیل فاعل ملک است و نار صفت اوست و تقدیر ترتیب
چنین باشد که یا صاح بن ملک خلیل نار الفواد عشیتر زار الحبیب بها
و بیده دختیر منصوبست برا زنه بلم ادر چه بدر استفهام است و تقدیر چنین باشد
که ابیده دختیر بدلیل آنکه گفته ام وجد من اهوی و ما قبل استفهام در مابعد
او عمل نکند چنانکه در سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ای منقلب
منصوبست بینقلبون دون سیعلم **ج** ان هند الجمیلة الحسناء و
ای من ابتغت بوعد وفا ان امر مخاطبه مونث است با نون تاکید ثقیله از وای
یای یعنی وعد یعد و هند منادای مؤنث حرف ندا محذوف
و در الجمیلة والحسناء رفع جایز باشد تا صفت هند باشد حمل بر لفظ او و نصب جایز
باشد تا صفت او باشد حمل بر محل و روایت نصب است و شاید الجمیلة صفت
هند باشد والحسناء مفعول آن باشد موصوف او محذوف و تقدیر چنین باشد
که هند یا هند الجمیلة المرأة الحسناء و شاید که الجمیلة مفعول آن باشد موصوف
او محذوف و الحسناء صفت بعد صفت او و تقدیر چنین باشد که یا هند المراة

بالجمیلة الحسناء ووائی مصدر آن باشد وتقدیر چنین بود که عدن یاهند وعد من
یبنی د صل حبالی فقد سمیت الجفاء یا فتولی واحفظ علی الاخاء الجفاء
مبتداست وفتولی خبر و یا حرف نداء ومنادی محذوف ای یا قوم ومفعول تسمیت
نیاورد و بیته برانکه او از خبر ای سیر شد وحفظ کلایت تمام والاخاء مبتداست و
علی مقدم خبر ه انا عبید لسید لم یطع فی وصل حبلی وشانه الاعداء
انقب فعل ماضیست از تعب وحق آن بود که مفتوح باشد لیکن از برای ضرورت
ساکن کرده و دون ام استار ذان بین بین والاعداء فاعل انقب است و
تقدیر چنین باشد که انقب الاعداء دون لسید لم یطع فی وصل حبلی
وشانه وعلم ان یعود بعد السنای اما بالذی یمن الرضا بعد
مبنیت بر ضم والسنای فاعل یعود واما حال است از و یعنی قریبا ویمن فعل
است والرضی فاعل او وی امر است یعنی عتق بالذی تعلق دارد بدو ومعنی
چنین باشد که لعله ان یعود السنای بعد القطیعة قریبا عد یا محسوب
بالذی یمن به الرضا بر وف با ا ان اباجعفر علا فرسا لوا عبید
الاله ما دا کبا ابی اسم آن باشد وجعفر اگر برفع خوانند خبر او و اگر بنصب خوانند
بدل بود یا عطف بیان وعلا فرسا جمله خبر باشد و فرسا مفعول علا باشد وان فعل
ماضیست از بین وعبد الاله فاعل اوست ب فلو ولدت فکیهة جرو
کلب لست کذلک الکلب الکلابا فاعل سب مصدر است والکلابا منصوبست

بر اصل ای سبب لذلک الکلب الکلابا وبعضی بذلک الکلب خوانند وگویند
مجرور بجای فاعل وبر هر دو تقدیر منصوبست یعنی مصدر یا ظرف یا جار ومجرور چون نایب فاعل
جمع شوند باید که مفعول به را بجای فاعل بنهند ومثل این کوفیان روا داشته اند ودرین
آیت که وکذلک نجی المؤمنین گفته اند نجی مجهول ماضیست وتقدیر چنین است
که نجی النجاة المؤمنین ودرینجا مرکب محذوری دیگر شده اند که آن اسکان لام است
در نجی چه بایستی مفتوح بودی جائز داشته است وگویند سیبویه قیم وعقل باسناد
با مصدر منه وقد جبل من العیر والنزوان واکثر بصریان در نجی دو توجیه کرده اند
یکی آنکه در اصل ننجی بود بتشدید جیم جهت تکرار یکی را اسقاط کردند ودوم آنکه ننجی بود بتخفیف
جیم پس یک نون را با جیم کردند همچو در اترج واجانه وبعضی گفته اند الکلاب
مفعول ولدت است بنصب وجر ومنصوبست بجذابا بدم وشاید که کلاب منصوب باشد
بدم وجمع کرده باشد بنا برانکه فقره وهر دو کلب شوند ج ابل کون تسرب
تهیج بالبیت لها فی عظام الشاربین ریب ابل امر است از ابلال
وحق آن بود که ابلل بودی بادغام لیکن ایشان در ابلل ابل میگویند بتخفیف ونیز
لام را با الف بدل میکنند چنانکه در املة املاه میگویند پس اینجا نیز لام اول را الف
بدل کرده باشند وابل را ابا که گفته وامر از ابال ابل بود چه الف بالتقاء ساکنین بیفتد
وکون علم شخص باشد معنی چنین بود که انج یا کون مما انت فیه ان تفوق تسرب
فتهوع د لعد قال عبد الله شر مقالة کفی بک یا عبد العزیز حسیبها

فتح دال در عبد الله بنا بر آنست که او منقوص است در اصل عبدان بود چون یا الله اضافت
کردند نون بیفتاد و الف نیز بالتقاء ساکنین در لفظ ساقط شد و نیز مقاله منصوبست
بمصدری و یا عبد در اصل یا عبده بود ترخیم کرد ند و دال را بر اصل که است ند و الوزیر مبتداست
و حسبها جزاوای الله حسیبها و روایت عبد الله یضرب خالد و ابی
فعل ماضیست و عمیرة فاعل او و فی المدینة تعلق دارد بیضرب که بعد از وست بر
حرف تا ا علی صلب الوظیف اشد یوما و بحتی کمیت صلب الوظیف
و صلب را چون مقدم داشت منصوب کردند تا حال باشد از کمیت و درین بیت تکثیر
چند خبر شد که در کلام فصحا جائز نیست اول فاصله میان جار و مجرور دوم تقدیم صفت
بر موصوف و فاصله میان هر دو باجنبی سیم فاصله مبتدا و خبر باجنبی ب اقول الخالدا
باعمرو لما علتنا بالسیوف المرهفات لا مراست از ولی یلی و خالدا
مفعول اوست معنی چنین باشد که اتبع و الاحق خالدا و علت فعل است و با بی
مفعول او با اضافت بالتقاء ساکنین بیفتاد و ناب شتر سن را گویند و السیوف
فاعل است ای علت جبلی السیوف در حرف تا ا جاء سلمان ابوها
و قد غدا سیدها الحارث جاء فعل ماضیست و کاف جهة تشبیه و حق آن بود
که متصل بودی بسلمان و ابوها فاعل جاء است و شیما امر است از شام البرق تشیمه
اذا نظر الیه و الف بدل است از نون تاکید خفیفه همچو لنسفعا و شاید التوقیه
بود لیکن ضعیف است اگر بکسر میم خوانند هم جائز بود و سیدها مفعول اوست

والحارث

والحارث فاعل است از ان غدا و تقدیر بیت چنین باشد که جاء ابوها کسلمان
شمن سیدها و قد غدا الحارث ب سلمان ابن اخینا لیت مقولة
و نا قل العقل بالاعجاز مجثوث سل امر است از سوال و ما ن فعل ماضیست
از مین و ابن اخینا فاعل او ای سل کذب ابن اخینا جه استفهام مراد است و مراد بقول
زبانست و نا قل مجرور است جهة عطف او با ما درقوله در حرف جیم کان اصوات
من ایغالهن بنا اواخر المیس اصوات الفراریج تقدیر چنین است که کان اصوات
اواخر المیس من ایغالهن بنا اصوات الفراریج یعنی در ضعف و بعضی النقاض
النواریح خوانند و آن جمع نقض است بمعنی صوت ب الی الله یرجعت
فلا رجعت منصلا لتغفر ما قدمت رب المعارج العابج مبتداست
و الی الله مقدم خبر در بیت یا دبت بود در حرف حا ا وقالوا جزنا و رب
علی ان احضرها و لم احمل سلاح هی النکیات تهلک من یلاقی کمینا الیس
جاحمها مزاح حزنا مبتداست و حرام است از حاد بجاد همچو خف از خاف
یخاف و بن امر است از بان یبین و عوا فعل ماضیست و حق آن بود که عوت
گفتی چه حرب مونث است اما حمل بر قتال تذکیر کرد و نن امر است از ونی ینی بنون
تاکید خفیفه و سلاح خبر مبتدا محذوفست ای هذا سلاح و مفعول احمل محذوفست
ای احمله و تقدیر بیت چنین باشد که حزنا حرمها و بن عنها عوی نن ا
احضرها سلاح و لم احمله و مزاح در بیت دوم خبر است از ان جاحمها

واسم لیس ضمیر امر و شان است تقدیر چنین باشد که لیس الامر والحدیث حاجمها
مزاح ب مررت علی قوم ابن هند فقال لی اکابرهم منا سیفها
وصالح کابن علم تحفیف ودرینجا مضاف بود بایاء متکلم یا حذف کردند
همچو یا غلام و همزه درینجا حرف ندا است و هم امر است از هام یهیم و من منا
امر است از مان یمین ونا مفعول اوست ومنا حرف جر است متصل بضمیر
جماعت وسیفها مفعول وصالح امر است از صالح یصالح وسیفها حال است از
فاعل من وشاید که گوییم اکاب منادا آنرا مرخم است وها امر است از وهی
یهی وهم مفعول اوست ومنا جر است متصل بضمیر جماعت وسیفها مفعول له
وتقدیر چنین باشد که اکاب وهم سیفها منا وصالح بعد ذلک واین
توجیه خوبتر است ج تفرق قومی راجلین لصادح اهاب بهم
عادی المطی ورایح عادی امر است از غادی یغادی ورایح دو لفظ است یکی
ورا مضاف بایاء متکلم ودوم ح کرام است از وحی یحی بمعنی عجل ومعنی بیت
چنین باشد که باکل الغدا بالمطی خلفی وعجل واگر تصور است کرد رایح شاید
کرام باشد ضعیف است چرا امر از رواح باشد د وقد حلوا واستحلوا لنا
بعاد ابلا سبب ولطالح ووط امر است از وطی یوطی مداحی افعل ماضیست
درحرف خا ا اتانا عبید الله فی ارض قومنا ولم یاتنا ذاک
الکذوب الموبخا اتانا تثنیه است ودر اصل اتانان بود نون بالصبات

یقناد الموبخا منصوب بتقدیر اعنی ب نصبت الی انفخاخ تریید
صیدی وقد افلت من قبل انفخاخ فاعل تریدست وقبل قبل بود
بتنوین ج یا ابن دنیر قلک خان کل صدیق عنده من حمامر اوفراخا
یا ابن منادای مضاف است بایاء متکلم وکسره اکتفا کرد وزید مبتدا است وقد خان
خبر او وکل امر است وافراخا مفعول او ولصدیق حال است از افراخا صفت او
وجایز است یا بنا بر ضرورت یا بواسطه آنکه او متعلق صفت است از صفت ومن حامر
تعلق دارد بکل د یریدک بعد الموت وصلی وبیننا وبینک
بعد الموت نحوی بر از جاین اینجا مصدر است نه ظرف و بر از فعال است از
برزو خا بلغت ارمنی نعم است ومعنی بیت چنین باشد که اترید بعد الموت
وصلی وبعده یکون فراقنا وفراقک ابرزی نحوی نعم ای ما دمنا
احیاء درحرف دال ا وان لبون یوم راحا عشیرا امامنک
فارکب علی الجمیل الصلدا ان فعل است ولبون فاعل او وابی هنذر
همچنین صغیه است والحمل فاعل علا است والصلدا مفعول او ب
نحن منا الملوک فی سالف الدهر قدیما ونحن منا الولید امنا
ودر و موضع فعل است بمعنی کذبنا ج جاء ابی خالدا فاهلک زیدا وتبلت
الله یا محمد زیدا جاء فعل ماضیست وا زبرای ضرورت مقصور کرده هند وابی
فاعل اوست وخالدا مفعول اوست وتبلت وا نده هر دو مشوشه بتجذیر ومحم

مرخم است وحا امر است از ذی یدی و زید مفعول اوست د ولوان نفسا
اخرجتها مهابتر لاخرج نفسی الیوم ما قال خالد ما زاید است فقال
خالد فاعل اخرج است در حرف دال هذا سلیمان ابی جعفر
فقال لبشرا حسن هذا ابن فعل مؤنث است از فهاذت وحق آن بود که
همچو نادی نویسند و سلیمان مفعول است وابی فاعل اوست وجعفر بدل است
از وی یا عطف بیان ودر قال ضمیریست که راجع است با سلیمان وهذا که در اول است
هم فعل مؤنث وفاعل او ضمیری که راجع است با حسن ولبشرا مفعول اوست
ب حفا وصلی الحبیب علی اطراد وکان حفاوه وصلی شد نزد
اسم کان ضمیریست راجع با حبیب وحفاوه مبتدا است وشد خبر او واین جمله
خبر کان در حرف را فتی فی سبیل الله یصفر وجهه ومجهك
فی القوادیر اصفرا گویند این بیت از ابن دریست ندا و گفت اصفرا احتمال
دارد که منصوب شد بمصدری ای یصفر کما فی القوادیر اصفرارا پس
اصفرارا بجای اصفرار نهادند واسم فاعل را بسیار بجای مصدر نهند وشاید که حال باشد
از ما علی تقدیر ویصفر وجهك ایضا من الشیء فی القواریر حال
کون ذلك الشیء اصفر وبعضی گفته اند شاید که وجه را بمعنی مو جهه گیرند و گویند
اصفرا منصوب است بر و تقدیر چنین باشد که ویقیظ مو جهك اصفر کما فی القواریر
ب لقد طاف ما ثبت سبعة وسل عن عبید الله ام ابا بکر عمدتهم

برآن

تثنیه است مضاف وسل امر است از سلعن است بمعنی پرس ج اتانا عبید الله
فی ارض داره وفارقنا بکر وفارقنا عمرو واتانا تثنیه است
وفارقنا فعل ماضی است دقنا جمع قنا است وبکر مضاف الیه او د اقول
لعبد الله یا دنیا انه سیاتیك عبد الله یا زید فاصبی لام امر است از
ولی یلی وعبد الله مفعول اوست ودر عبد الله ثانی رفع شاید وآن ملکت
ونصب شاید بر تقدیر ارادت وتثنیه وجر نیز شاید بر تقدیر اتصال کاف
الف اصبر ابدال است از نون تاکید خفیفه ه اقول لعبد الله لما
لقیته ونحن بدرب الروم هذا القناطر لام حرف جر است وعبد
عبده بود ترخیم کرد از برای ضرورت والله منصوبست بتقدیر اتق والقنا
جمع قناه است وطرام است از طار یطیر ای اهرب و اقول لقاسما
والله عونی حیوم ابیك لی حمیلا ظهیر القاد از برای ضرورت مقصور
کرد وسما امر است با نون تاکید خفیفه از وسم یسم وابیك شاید که مضاف الیه
حیوه بود وشاید که لقا بود ولیکن برین تقدیر لازم آید که از حیوه تنوین انداخته
باشد برای ضرورت بر قول اول تقدیر چنین باشد که حیوه ابیك
لقانی والله عونی سمن جملا ظهیرا و بر قول دوم چنین باشد که
لقا ابیك حیوه لی والله عونی سمن جهبلا ظهیرا ز ورد نا ماء
مکه واستقینا من البیر الذی حفر الامیر مفعول استقینا است وفاعل

حرف ضمیر است راجع با او   ولما قرأ زید علینا کتابه   وفی الصحف
اثارا عرفنا التسرایر   لما فعل ماضیست ومراد بقرا زید ظهر است یقال ما
علی قرالارض مثله ای ما علی ظهرها و او مفعولست از لما وکتابه بدل
ادست واما منصوبست بکتاب جر او مصدرست والترایر مبتدا است وفی الصحف مقدم
جزاو وعرفنا شاید که حال باشد وشاید که خبر باشد وتقدیر چنین بود که عرفناها در
حرف زا   فی الناس قوما یرون العذر شیمهم ومنهم کاذبا
فی القول سماذا اقام است از دفی یفی والناس مبتدا است ویرون خبر
او وقوما مفعول یرون والعذر مبتدا است وشیمهم خبر او واین جمله قایم مقام مفعول
یرون والعذر مبتدا است وشیمهم خبر او واین جمله قایم مقام مفعول دوم است وهم
مفعول او وکاذبا شاید که بجای مصدر واقع شده باشد وشاید حال بود ای
اکذبهم فی حال الکذب   زیدا اذا خاننا بعد الجهد باکثر اکرهم
من خانه حاذ تقدیر چنین است که یا اکرهم حاذر زیدا باکثر اذا خاننا
بعد الجهد من خانه ومن خان بدل شد از ضمیر مجرور متصل کرهت   در حرف سین
الناس اسوه حار وحبال   واعو لیلی اذا نام حار ساجعا
مبنی است همچو خدام واعو لا نفرقست ومجرورست بواو رب وحار ساعل است
از ضمیر نام   علیک سلام الله ان قیل از معو اعلا البین   انی هالک
بالوسا وسا سلام الله شاید تثنیه باشد وشاید که منصوب باشد باغرای اعتمدا

والزم

والزم سلام وشاید که منصوب باشد با قسم او حلف و بالوساوسا شاید تقدیر چنین باشد
که بی الوساوسا شاید چنین باشد که بل وساوسا تا بل امر بود از وبل سل وبلا و
بر تقدیر اول منصوب باشد باغرای اقصدا و اعتمد الوساوسا و بر تقدیر ثانی مفعول بل باشد
ومعنی چنین بود که امطروا وساوس در حرف شین   وقلنا ما تری وحش
فقالوا امتی لم نظهر الصحرا وحش ما یری صله وموصول مبتداست ووحش خبر او
ووا ودرو حوش دوم بدل است از نمره صحرا وحوش او باشد از کاس القید
بجوشر والصحرا فاعل نظهر باشد از ظهیره ای متی لم تشتد حرها ظهرا نحوشوا الصید
وکا نقصد البنا مشیدا   لکذا الطیر قصد الاعشاشا البناء
مبتداست وکا یقتصد مقدم خبر او وبا موصوله است ومشیدا حال است از مفعول نقصد
که آن محذوفست ای نقصده ومراد باعشی اعمی است ومشا فعل است والطیر مفعول او و
مقدمه بدل از او   ودر حرف صاد   تمیز فما بینک من بیل وثیتر فی اداب
ان لم تملک الخصایصا تمیز فعل است وفاعل وخصایصا مفعول او وفاعل تمثل
ضمیرست راجع با او   وتسوی من هو ملک نحو هند وان شطالمرایک
القلوص کاف در یک شاید که زاید بود وقلوص مجرور باشد بیاوشاید یعنی مثل باشد
ومضاف با قلوص م باعامل در و وتقدیر چنین باشد وتسوی انت یا فلان من
هو ملک بمثل القلوص نحو هند وان شطالمزار   در حرف طا جز ای قرشیت
در حرف ظا   ان مستنهر یحبان قلبی فاهجرنی فما بقی لک خطا ان دوکلمه ست

یکی ان بمعنی ما و دوم ان که اصل انا بود حذف همزه کرده باشند و نون در نون ادغام
کرده و از برای وصل و درج حذف الف کرده و تقدیر چنین باشد که ما انا مستهتر
و قلبی فاعل مستهتر بود ب امرتنی لحاظها ثم قالت اللحاظ التی
قوط اللحاظ در لحاظها جر جایز باشد تا ابا اندخته باشند و منصوب
کرده بجوا مرتک الخیر فاللحاظ در اصل حاظ بود ال امرست از الی یولی
اذا ابطاء و حاظ فعل ماضیست بمعنی زاغ فاللحاظ که در کو است فاعل بود و
مفعول او محذوف تقدیر چنین باشد که ال حاظ یوده ها اللحاظ در حرف
عین ا اذا الخل زید بالوصال یکن انا خلیلا فقد خان
العهود و ضیعا ا امرست و ذا مفعول او و الخل صفت ذا و زیدا بدلست
از خل یا عطف بیان ب وقیل من نحل بلاد نجد فقلت لهم اذ ا
جاء الربیعا تقدیر چنین است که فقلت الربیع اذا جاء ای فقلت
احلها الربیع اذا جاء در حرف غین جزی یافته شد در حرف فا
ا حدثونی ان زید باکیا قایل فی حب هند تسعف آن مصدرست
و زید مجرور بدو و باکیا حالست از زید و قایل خبر مبتدا محذوفست و فی
امرست از حب بحب و هند ثنی و دن از دان یدین و تسعف حوا
او امر مکورست و حق آن بود که حرف عطف در حبت و هن و دون مذکور
بودی ب خالف ابن الشحنا فی کل امر فا ترکه فقد کرهت الخلاف

خال منادیست و فی حرف جرست یا بالتقارس کینین ساقط شده و ابن الشحنا مجرور
است بدو و الخلاف مبتداست و فی کل امر مقدم خبر او ج یحی فتی عمرو
ابی لخایفا علیه اذا ما استنمته للواقفا انی لخایفا ان ینیل
خایفا است تا آن حرف شرط باشد و نیل مجهول نال و ضمیر او راجع با عمرو و خایفا
حال از آن ضمیر و موفقا منصوب باشد بجا آنا در حرف قاف ا و قل
لمسی اسبتق امر فانما انفا و العوانی ان تشیب المفارقا امر دولفظ
یکی ام و دوم رن از ران و من اذا غطی و تقدیر چنین باشد که اسبتق
المفارق او غطها فانما نفار العوانی ان تشیب هی ای المفارق ب
کل اناس عندنا زادهم و کل رغد بزقر کل دهر و صورتا امرست اذا
کل یا کل و تقدیر بیت چنین است که کل لا ناس عندنا زادهم و کل الیوم
لام اول جارست و دوم ابتدا و یوم خبر مبتدا محذوفست ای هذا یوم و
قوتر مفعول کل است در حرف کاف ا فی السلم اعیادا حفا.
و غلظة و فی الحرب اسباه النسا العوارک تقدیر چنین باشد که امکونی
فی السلم کذا ای اسقلون جرمة اعیادا و عزة اسباه النساء و احمار کان کثیر
الوقوعست در حرف لام ل وجدنا الصالحین لهم جزاء و جنات
و عینا سلسبیلا و جنات عطفست باعتبار معنی یا محلی لهم جزاء ب
سلام عمرو واحلی کنز شانه و لا سیما ان تسئلا هل لدعقل ام فعل مالم

یسم فاعله است و عمرو بی فاعل او ای اسلاها شیخ راس عمر ج من اباقاسم وام
اباه ولم یزیلا ومن اباه الخیر لامن در هردو موضع امر است از مان واباقاسم
شاید که مفعول او باشد وشاید شادی بود وآم امر است از ام یام ولام امر است از
ولی یلی و زیدا مفعول او در حرف میم ا تثنیه شانها سلبت فوادی بلاجرم
حنیت بها سلاما تقدیر چنین است که تثنیه ما شانها سلبت فوادی
بلاجرم حنیت بها ب فاصبحت خط بعد بهجتها کان فقرا
رسومها فلما تقدیر چنین است کفا صبحت بهجتها فقرا کات فلما
خط رسومها در حرف نون ا وعون مالی وهامان الاولی
زعموا التی نجلت بما یعطیه قارونا فرا امر است از وفرت له العطیة
وعون شاید که بمعنی معونه باشد ومعنی چنین بود که اعط معونة ما وشاید
که علم زنی بود وها دعا است از وهی الشیء یهی اذا ضعف وسقط
وما ان فاعل است وفاعل یعطی محذوفست تقدیر چنین باشد که وهی وضعف
ما ان الذین زعموا التی نجلت بما یعطیه الله قارون ب یا دارق
الذرع الحمراء وابنتها علی سماطك ملحا غیر مطحون تقدیر چنین است
که یا دارق قد ذرت الحمراء ای المراة الحمراء وابنتها علی سماطك
ملحا غیر مطحون ج رعیناخاتم حب الیقینا وهذا عاما
رئید یقینا حاتم دو کلمه است یکی حات فرخم تقدیر ندا یا عنز ندا ابنا زم درد

و دوم من که حرف جر است و هذا از مهاو است است و زید فاعل او است و علام مفعول او
د مال زیدا اب اذا قیل من ذا و سعیدا فامتد حانا مال امر است
از مال یمال اذا اهمل و زید مفعول اوست و اب امر است از اب یبین و سعیدا
مفعول است بام و ام بمعنی قصد منفرد است و حانا حال باشد از و شاید که
منادی منکر بود و اشتقاق حان یا از حین بود یا از حس و لولام قالی سعید
لام دنفا لما تثبت بی اذا قال سلمانا تقدیر چنین است که لولام قال
سعید وحق آن بود که یا مفتوح باشد لیکن ساکن کرد از برای ضرورت و لایم
فاعل لام است و دنفا حال است از قالی و سلمان دو لفظ است یکی سل و دوم مان
ای سل من کذب در حرف ها ا هندا ابن العزیز صاحب مصر
قد تمنی وصالها اذ قلاها تقدیر چنین است ابن العزیز قد تمنی هندا
یا صاحب مصر و وصالها برین تقدیر بدل باشد از هند بدل اشتمال و شاید
که گوییم هند منصوب است بتمنی تقدیر چنین باشد که اجب هندا ب مؤمل عمرا
لا انتصر فیها یا اطل دمی بغیاد لا ابن احید موتم علم تخضبت مرخم ای یا مؤمل
ولحا امر است و عمر مفعول او و همچنین در لا ابن حنیه ج دعا خالد ارب
السموات فوقه و نزلهم من الناس الکرام وجوهها دعا امر است و خالدا
مفعول او و رب السموات مبتدا است و فوقه خبرا و وزاد فعل است والناس
فاعل او و الکرام صفت اوی و فی موضعیست مشهور در که و وجوهها شاید که فاعل الکرام بود

وشاید که بدل شد از ناس در حرف واو ا وللمن سعید صاحبای
صاحب تعلیل الخلاف لا ودونا ولا عدوال امر است ویا از اشباع کسره ناشی شد
وصاحبا مفعول اوست ومن سعید شاید که حال بود از صاحب وقیل مرفوع خبر مبتدا
محذوف بود ونصب صفت بعد صفت صاحب ودونا وعد وامضو بند بمصدری
ای الحزن حزونا ولا یعد واعدوا در حرف یا ا خلیلی ابی بالله اجد عالق
نهاری وتطبینی الیها المساعیا المساعد صاحب است وعیا امر است ای ادعی
یبنی والف ضمیر خلیلین است وتطبینی ای تعجبنی ویستجذبنی وفاعل او ضمیر است
راجع با علی واما قسم ثانی که تعلق بمسایل علمی دارد بر دو قسم شود چه آن
مسایل یا منقول بود یا معقول وحصر وضبط هر یک از کثرت خود صورت نبندد
ما جهة هر یک ده مثال ایراد کنیم امثله احاجی متعلقه بمسایل
منقوله ا ما کلمة ان شئتم عرف محبوبا واسم لما فیه حلوب آن
نعم است چه او چون از برای تصدیق یا وعده عند السؤال باشد چون محبوب
است وچون مفرد انعام که بند اسم جزئی بود که در و ناقه حلوب باشد ب
ما العامل الذی تتصل آخره باوله ویعمل معکوسه مثل عمله آن یا است
ج ای موضع یلبس الذکران براقع النسوان وتبرز ربات الحجال
بعمایم الرجال آن در اعداد است که از سه تا ده از برای مذکر تا گویند واز برای مونث
بغیر تا مثلا گویند ثلثه رجال وثلث نسوة د ای مضاف اخل من غرف

الاضافه

الاضافه بروقه واختلف حکمه بین مسا وعدوه ان لدن است که او را
با هر چه اضافت کنند مگر با غدوه که چون غدوه بعد از وی واقع شود منصوب باشد ه
وما اسم صحیح بلا علة یکون اذا شئت فعلا وحرفا تلک تعبیر عن واحد
وان اسکنوا وسطه صار الفا اگر فا را مفتوح کنند فعل ماضی باشد چنانکه الف
بالف واو سه حرفست ومعبر عنه یکی واگر وسط او را که لام است ساکن کنند الف باشد
ب د ما تابع لم یتبع متبوعه فی لفظه ومحله یا فا البحث ماذا بعلم
غیر علم نافع بالغت فی اتقانه حتی یثبت اگر سوال کنند این صورت که
ماذا بعلم غیر علم چه ذا اسم است وبعلم در محل نصب که خبر اوست وغیر علم صفت
بعلم وصفت باید تابع موصوف بود لفظا او محلا وموصوف درین صورت لفظا
مجرورست ومحلا منصوب وغیر علم که صفت اوست مرفوع ز یا معشر
الادباء اية لفظة جاءت تخالف بابها اذ توصف ان عرفت صرفت
باجماع الوری والصرف فی تنکرها لا یعرف ان لفظ ثلث است ومثال
چون در علم مذکری سازند ح ولی خالة وانا خالها ولی عمة وانا
عمها فلما التی انا عم لها فان ابی امها ابوها اخی واخوها ابی
ولی خالة هکذا حکمها فاین الفقیه الذی عنده فنون الدرایة و
علمها یبین لنا نسبا خالصا ویکشف للنفس ماهمها فلسنا
مجوسا ولا مشرکین بشریعة حل فانتها تصور خاله که خواهر زاده او باشد

برین وجه توان کرد که مردی دو زن بخواهد یکی مریم نام و دوم عایشه نام مریم دختری
بیارد و عایشه پسری این شخص آن دختر مریم را بعد رعایشه که زن اوست بدهد چون
آن دختر دختری از و بزاید خاله پسر او باشد و این پسر خال آن دختر بود زیرا که او برادر
مادر اوست از قبل پدر و تصویر عمه که برادرزاده او عم او باشد برین وجه توان کرد که
شخصی را پسری باشد و پسر او را از مادر برادری بود و آن برادر او را مادر پدر او را بخواهد و
از و دختری شود و آن دختر عمه او باشد جهة آنکه خواهر پدر اوست و او عم آن دختر باشد
جهة آنکه او برادر پدر اوست و آنچه گفت ولی خاله هکذا حکمها یعنی و آن
خاله خواهرست و خواهر خاله مادر من و تصویر این برین وجه باید کرد که مردی را دختری باشد
و آن دختر را پسری و آن پسر را خواهری پدر آن پسر خواهر خود را بجد مادر خود دهد و از و
دختری در وجود آید پس مادر دختر خواهر او باشد از پدر و مادر او خواهر آن دختر
ط یا خال انا عمک بل عمک ابی جدک این صورت چنان باشد که
زید زنی بخواهد و آن زن را دختری از شوهری دیگر بوده باشد آن دختر را پدر زید بخواهد
و هر یکی را پسری شود و این شخص پسر پدر زید گوید با پسر زید ی امرأة قالت
اخی قد ذهب مستغنیا ذا ثروة من ذهب خلف خمسمائة دینار من ماله
المعروف والمکتب اعطانی الدینار فما بها فاستخرجوا قد ربه
اذهب این مسئله را از امیرالمؤمنین علی ع پرسیدند و سوال آنست که زنی گفت
برادر من وفات یافت و ششصد دینار ترکه گذاشت و مرا از آن جمله یک دینار میدهند این چگونه بود

علی ع فرمود چون برادر ترا دو دختر و مادر و زن و دوازده برادر بودی باشند
و یک خواهر همین این یک خواهر را از ترکه او که ششصد دینارست بجز یک دینار نرسد
زیرا که ثلثان ششصد که چهارصد باشد حق دختران او باشد و سدس آنکه صد است
نصیب مادر و ثمن آنکه هفتاد و پنج است نصیب زن باقی ماند بیست و پنج هر برادری
را دو باشد و خواهر را یکی و منقول است که دو شخص بحضرت رسول آمدند یکی از ایشان
پرسید که العصفور اذا امر بک علی هرمع فنجعر المصر بلک هل علیه الجمعة
و دیگری پرسید که طمس طاح فاندف و ترک شبلا فلمن النشب
رسول ص ایشان را حواله بعلی کرد هیچ از ایشان جواب ندادند و امیرالمؤمنین
علی ع در آن ساعت غایب بود چون حاضر شد بر وی عرض کردند در اول فرمود جرح
العجماء جبار و در جواب دوم گفت النشب لشبل مهیطا رسول ص در آن
روز فرمود انا مدینة العلم و علی بابها و سوال آنست که اگر شتر مستی در صحرا بر شخصی
حمله برد و او را هلاک کند دیت بر صاحب شتر لازم شود یا نه در جواب گفت
جرح حیوانات هدر باشد و سوال دوم آنست که شخصی از بلندی در افتاد و هلاک شد
و از و پسری ماند میراث او از آن کیست در جواب گفت میراث او از آن پسر او باشد
در حالتی که دیگر از او در گذشته باشد یعنی اگر صاحب حق دیگر نباشد امثله
احاجی متعلقه بمسائل معقوله هر معدومی که ممکن است باید درین
زمان موجود باشد زیرا که وجود معدوم ممکن درین زمان ممتنع نیست هر چه وجود او درین

زمان ممتنع نیست هرچه وجود او درین زمان ممتنع نباشد باید که موجود بود چه
این قضیه صادقست که هرچه موجود نیست درین زمان ممتنع نیست باید که موجود بود
چه این قضیه صادقست که هرچه موجود نیست درین زمان وجود او درین زمان ممتنع است
وچون این صادق باشد عکس النقیض او نیز صادق بود **جواب** اگر مراد امتناع
امتناع ذاتیست صدق این قضیه که هرچه موجود نیست درین زمان وجود او درین
زمان ممتنع است ممنوع و اگر مراد امتناع بالغیر است صغری قیاس ممنوع **ب**
هرچه ممتنع است باید که موجود باشد در خارج زیرا که هر ممتنعی موجودست در ذهن
و هرچه موجود باشد در ذهن موجود باشد بوجود مطلق و هرچه موجود باشد
بوجود مطلق معدوم نباشد بعدم خارجی و هرچه معدوم نباشد بعدم خارجی باید که
موجود بود بوجود خارجی و هو المدعی **جواب** لانسلم که هرچه موجودست مطلق
معدوم نباشد بعدم مطلق و لانسلم که وجود مطلق و عدم مطلق متقابلان اند چرا که
میان ایشان منافاة بودی بایستی با هم جمع نشدندی لیکن هر دو در موجود ذهنی
که او را در خارج وجود نباشد صادق اند **ج** حیوان شاید که مرکب بود چرا که
مرکب باشد از اجزا آنها و حیوانات باشند یا غیر آن اگر اجزا او حیوانات باشند تقدم
الشئ علی نفسه لازم آید و آن محال بود و اگر غیر حیوانات عند اجتماع آن اجزا
امری دیگر زیادت شود از ان اجزا حاصل شود یا نه اگر نشود لازم آید که حیوان عین مالیس
بحیوان باشد و این محال و اگر حاصل شود آن ناچار هیئتی باشد که عارض آن اجزا شود و

وحینئذ لازم آید که حیوان عرض باشد چه حیوان در تحصیل محتاج بود بدان هیئت
و آن هیئت در تحصیل محتاج بود بمحل و هرچه چنین باشد عرض بود **جواب** اگر
مراد بحیوانات آنست که بر افراد او حیوانات صادق بود این قسم اختیار کنیم که افراد
او حیوانات باشند و تقدم الشئ علی نفسه لازم نیاید و اگر مراد آنست که مفهوم
و حقیقت آن بعینه حیوانات باشد این قسم اختیار کنیم که آن اجزا غیر حیوانات
باشند و لانسلم که لازم آید که حیوان عین مالیس بحیوان باشد ناچار دلیل باید و نیز
این منقوض است بسایر مرکبات جوهری **د** وجود ممکن محال است زیرا که
حال لحوق الوجود اگر موجود باشد تحصیل حاصل لازم آید و اگر معدوم بود اجتماع
نقیضین **جواب** لحوق وجود در آنی بود که اول زمان وجود باشد و نهایت
زمان عدم و دران دم متصف بوجود باشد و تحصیل حاصل وقتی لازم آید که او بغیر
این وجود موجود بودی **ه** واجب موجود نیست زیرا که سلسله علت موجبه منتهی
شود چه تسلسل در علل موجبه محال است **جواب** منع مقدم اولی است بر قاعده
متکلمان بالتزام جواز تسلسل در علل موجبه **و** هیچ چیز از حوادث درین زمان
موجود نیست زیرا که اگر موجود باشد ناچار او را علتی باید و علت او اگر قدیم
باشد قدم حادث لازم و اگر حادث باشد او را نیز علتی باید و سخن دران علت
همچنین باشد و دور و تسلسل در علل موجبه لازم آید **جواب** بمذهب متکلمان
آنست که لانسلم که قدم حادث لازم آید و بمذهب حکما التزام جواز تسلسل

در علم وجیه ز هرچه مستلزم نقیض کلی است زیرا که این صادق است که کلما تحقق
الخاص لزم تحقق العام وکلما لزم تحقق العام لم یلزم تحقق الخاص
لم یلزم تحقق الخاص جواب منع کلیه کبریست ح انسان ناطق نیست
زیرا که این صادق است که الانسان مساو للناطق ولاشی من الناطق
بمساو للناطق وصدق صغری ظاهر است اما کبری بنابر آنکه هیچ جزء از جزئیات
ناطق مساوی ناطق نباشد پس نتیجه دهد که الانسان لیس بناطق جواب
منع کبریست چه معنی لاشی من ... نیست که لاشی من جزئیات ... بلکه معنی اینست که
لاشی مما صدق علیه ط عالم قدیم است زیرا که او صحیح الوجود است در
ازل وهرچه چنین باشد باید قدیم بود چه اگر قدیم نباشد عدم او جایز بود
وچون عدم جایز باشد فرض عدم توان کرد وچون فرض عدم او کنند وجود او محال بود
لیکن گفتیم او صحیح الوجود است در ازل هذا خلف جواب استحالت وجود
او بر تقدیر فرض عدم او منافی صحت وجود او نیست نظر بذات او با قطع نظر
ازین تقدیر وغیره ی وجود واجب است لذاته که اگر واجب نباشد یا ممتنع
بود وحینئذ متصف شود بعدم یا ممکن وحینئذ لازم آید که قابل وجود
وعدم باشد وشاید که چیزی قابل نقیض خود یا متصف بنقیض خود شود جواب
لا نسلم که اتصاف چیزی بعدم خود محال است بلکه محال حمل نقیض است بر وی واما
قسم ثالث که تعلق بمسایل علمی ندارد یا تعلق باعلام داشته باشد یا نه واینجا نیز در

بر یک دو مثال اکتفا کنیم احاجی متعلقة باعلام ا در احد احاجیک
فی اسم الحبیب الذی هویت فانت امام البلد حروف هجایه اربع
اذا زال حرف بقی احد چه از احمد چون میم اسقاط کنند احد باند ب در تیم
حروف الاسم اربعة وفی البیداء موضعه اذا اسقطت حرفین زال
الاسم اجمعه چه از تیم تا و میم اسقاط کنند هیچ نماند ... این لغز را لو نسایل
خوانند چه حل این بر حسین نیز توان کرد زیرا که چون از و حا و سین اسقاط کنند
هیچ نماند و بر غلام نیز حمل توان کرد زیرا که چون از و غین و لام بفکنید از و هیچ نماند
ج در سعید یا سید یا مثله سید کانه الغصن من الآس لو طرحت من اسمه
لا یقطع الصوم من الناس چه از سعید چون سین بفکنید از و عید باند د در علی
نام است من چهار حرفست هشتاد و دو حرف وسی دو دیگر حرف عین و یا هشتاد و نه
وبعد از آن سین و یا باند و آن سی باشد ه در یکی ثانی الحروف من
اسم من انا عبده جدر لا و لها بغیر خلاف وکذلک ثالثها الضعف جزها
جدر وهذا فی الدلالة چه کاف جذر تا است و یا جذر ضعف نون و در بکر
اصولی یا من کل حرف من اسمه لما بعده عشر الی آخر الاسم چه ب عشر کاف است
وکاف عشر را ز در حیدر سنایی گفته است در مدح علی علیه السلام ممتش چون
عظیم بود و خطیر گشت مقلوب او سحاب مطیر چه حیدر را چون قلب کنند
ریح شود و ریح ابری بسیار بارانست ح در کمال نام کسیست که گرد



الجمنت د قلب تصغیر قلب قلب من ست بوجهی دیگر از غایت لطف نام یارم
است میان گل چکیده ا در مسعود ، نقش دهن و صورت دندان نگارم د
بر بط خود ساز برون آرم نامت بوجهی دیگر چو رسیدم از دستان نام او
سبک دست خود را به بربط بود ی در دیگر اسمی اذا صحفتر بالفاد ستیتر
اخی خود دیگر را چون تصحیف کنند دیگر شود و دیگر بود آخر بود احاجی متعلقه بغیر
اعلام ا در قلم وذی اصفرار داکع ساجد اخی نحول دمعه جار ملازم
للخمس لا وقاتها معتکف فی حضرة الباری ب در کمشتری جهت
آن بکحل آسمان گردار ، آفتاب سا اندر و کرده قرار ا نعمت و محنت ست آتش
آسمان ر چنین بود آنام ر گر خوردو زنهار ز بر اعدا ا کار جاب راه زنهار
ناظم کار هاست بی تدبیر کاشف رازهاست بی گفتار ، زو یکی را اشارت تهنیت
زو یکی را اشارت بیدار د عاشق زاری و بیکراو د زرد و خسته لب عاشق زار
هست لاغر تر از میان صنم د هست کوچکتر از دهان نگار د نیست مار و چو مار دیگر شیره
و اندر و مهره چو مهره مار د در ترازو و قضاه ا بفصل الحکم ساکتا و بالحق تقضی
لا یموج فینطق فقضی لسان المیل و ان میل علی احد الخصمین فهو مصدق د در دینار
وصاحب صدق لایتی یحابه دلس نفع الاقوام حتی یقار قایدر رباطا کل یوم و لیله
ولم یک ذا ذنب دکم یک اتقا م در درهم وما المرا الا بقلوب اسمه رجل بالکاریه
فاعلم انها الرجل فان یکن غالیا عما رفرت به فضم بما فقد اودی براجل و درمیل

کتابخانه مجلس شورای ملی ۱۳۰۲